لوامع الانوار

میکروفیلم تهیه شد

بازبینی شد
۱۲۵۶خ

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب: لوامع الانوار — فارسی
مصنف / مؤلف: علی بن حسن زواری
خط: نستعلیق ۱۹ سطری
سال چاپ یا تحریر ..... عدد اوراق ۳۸۲
جزء کتب: اخبار ..... شماره .....
شمارهٔ عمومی: ۸۳۳۱ ..... شمارهٔ قبض .....
واقف: آستان قدس ..... تاریخ وقف: شهریور ۱۳۳۱
طول ۲۹ ..... عرض ۱۹ ..... گنجه .....

آفت زدائی شد
تاریخ ۶۸/۱۲/۲۸

بازبینی شد
۱۲۵۶خ

قد [illegible]
وقد [illegible]

لوامع الانوار

قد دخل في ملكي بالبيع و چند روز در دست دگر
انتقال به دیگری خواهد یافت
دنیا و ما فیها چنین است
والسلام

من متملكات العبد الجاني محمد ... الواعظ

بلاتین شد
٦١٢٥٤

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود حضرت واجب الوجود دیار را سزاست که در ذات عالی یکتا و در صفات متعالی
بی همتاست و شکر نامعدود آن معبود را سزاست که از جمله صنایع عجیبه و بدایع غریبه طبقات
سموات و عرصهٔ غبراست آن کارسازی که بوجود با جود سید البشر و ائمهٔ اثنا عشر عالم را از کتم
عدم بفضای وجود رسانید و آن بنده نوازی که بنبی مصطفی و بتشریف نبوت و ائمهٔ هاشمی
بزیور امامت مشرف و ممتاز ساخته اشرف و اکمل نوع بنی آدم گردانید و بعض فضل و افضال
ذریت طاهره را بخلعت آل یس بنشانید و بر سریر ملک و ملت متمکن ساخته جرعهٔ محبت جانان
خود بنوشانید و دوستان آن دودمان را در جنات عدن بانواع تکریمات بنواخت و دشمنان
ایشان را هدف تیر طعن و لعن گردانید و بآتش سوزان و اهوال سخت او بعدد قطر مطر و ورق
شجر صلواة صلواة نامیات و تحف تحیات زاکیات بر سید کائنات و خلاصهٔ موجودات
صدر ایوان رسالت و بدر آسمان جلالت سرور محترم بحر محتشم ماه یثرب و بطحا شاه عرب و عجم
مقصود خلقت عالم سبب ایجاد نوع بنی آدم شفیع جمیع انبیا خواجهٔ هر دو سرا ملقب بحبیب الله محمد مصطفی
و بر آل نامدار [illegible] و علی الخصوص بر [illegible] سپهر خلافت اختر برج امامت [illegible] درج
کرامت در بحر سخ[illegible] شجاعت کرار غیر فرار مرتبهٔ هارون مظهر علوم نامتناهی مصدر ادراک
[illegible] لنا بحقایق اشیا کما هی همراز حقیقت نادرگاه آن صاحب مقام لی مع الله امیر المؤمنین و امام المتقین
و یعسوب الدین و صفوة بنی هاشم غالب کل غالب الامام ابو الحسن علی ابن ابی طالب علیه [illegible] و بعد از
صلوات و سلام بی پایان بر بهترین زنان عالم [illegible] و ثمر ریاض جنان ام الائمة هدی
بتول عذرا فاطمه زهرا و بر آن دو شمع فلک امامت و دو قمر
آسمان خلافت دو نیر اوج ولایت دو گوهر درج علم
دو لعل کان حلم دو مظلوم معصوم دو مقتول مسموم دو سر
مکتوم

بمکتوم دو گوشوارهٔ عرش اعظم دو سبط سید ولد آدم دو نور خافقین الامامین ابی محمد الحسن و ابی
عبدالله الحسین و بر آن سید ساجدین و قبلهٔ عارفین ابی الحسن علی بن الحسین زین العابدین و بر آن
سید اخیار و سند ابرار الامام العالم الطاهر ابی جعفر محمد بن علی الباقر و بر آن آفتاب مغارب و مشارق
و بر کل خلایق فایق و بهر جواب ناطق الامام ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق و بر آن نور انور و بر آن
روشنی دیدهٔ اهل بصر در دین منور و رهبر الامام المطهر ابی ابراهیم موسی بن جعفر و بر آن شکوفهٔ
روضهٔ مصطفوی و غنچهٔ گلشن باغ مرتضوی جامع علوم بی پایان هادی و راه نمای عالمیان فخر
زمین و زمان امام انس و جان الراضی بالقضا ابی الحسن علی بن موسی الرضا و بر آن ثمرهٔ شجر
نبی و ولی و صاحب نسب و حسب جلی الامام ابی جعفر محمد بن علی و بر آن [illegible] و سند محمد الامام
[illegible] ابی الحسن علی بن محمد و بر آن نور حدیقهٔ [illegible] و نور حدقهٔ حیدری الامام ابی محمد الحسن
العسکری و بر آن خاتمهٔ ائمهٔ اثنی عشر هادی منتظر خلیفة الرحمن و قاطع البرهان ابی القاسم محمد بن الحسن
المهدی صاحب العصر و الزمان صلواة باقیه الی کل حین و اوان اما بعد از حمد و سپاس
الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی و آل هدایت انتباهی واجب و لازم است بر کل برایا دعای
[illegible] برای ثبات سلطنت و خلود حشمت حضرت شاه دین پناه ملایک سپاه ظل الله پادشاه کشور
ستان سلیمان مکان جم جاه فریدون حشمت آسمان رفعت بانی مبانی عدل و احسان ماحی
ظلم و طغیان حامی اشرف علی وادیان مظهر آثار امن و امان خلاصهٔ اولاد سید دو جهان نقاوهٔ
احفاد امیر [illegible] فرمان فرمای زمین و زمان سید اعاظم السلاطین و سند اکارم الخواقین
حافظ بلاد الله ناصر عباد الله الغازی فی سبیل الله آن شهنشاه عالیجاه [illegible] دین
پادشاه دین پرور سایهٔ لطف حضرت ایزد قرة العین [illegible] مصطفی خلق مرتضی
[illegible] آن رضا رفعت همایون فر حامی دین ماحی بدعت محیی مذهب حق جعفر

میوه باغ شاه اسمعیل گل ابد گلشن حیدر شاه طهماسب نایب مهدی پیرو حیدر و جانشین پدر دری برج موسی کاظم در بحر ساقی کوثر برفروزنده چراغ مراد اهل افرازنده لوای ظفر شهسوار سپاه نصرت فتح شهریار جهان فضل و هنر مشتری طلعت خجسته خصال ماه رخسار آفتاب سپهر اقبال سپهر اوج کمال بلکه آفتاب بالاتر اختر برج آسمان جلال گوهر درج آل پیغمبر خلد الله ملکه وسلطانه الی یوم الدین و قرن دولته بالبقاء والنصر والتمکین و کما جعلت ثواب هذا الکتاب واصلا الیه و بارکت و تممت بوسیلته علیه محمد وآله الطاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین الهی بحرمت خاصان درگاهت و مقربان عالیجاهت که سالهای بسیار لوای سلطنت و رافت حضرت شاه گردون اقتدار بر مفارق امتان احمد مختار و شیعیان حیدر کرار گستران و دولت و نصرت این پادشاه صاحب قران را بظهور مهدی صاحب الزمان صلوات الله علیه الرحمن مقارن و متصل گردان و دشمنان آن حضرت را بزودی زهر نکال و هلاک بچشان و در ساعت از اوج جاه بقعر چاه دین و وبال برسان آمین یا رب العالمین و چون نواب عالی رایات اکثر اوقات فرخنده غایات را معطوف و مصروف میفرمایند بتحقیق اخبار و آثار از حضرت ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الغفار بنابر این اشارت عالی اعلی عز اصدار یافت بنده کمترین این درگاه علی بن حسن زواری بلغه الله الی مایتمناه کتاب احسن الکبار که در مناقب احوال ائمه اخیار است تبدیل ترتیب و تغییر عبارت آن نموده بعبارت پاکیزه دلپذیر بترتیب و بها... امره الله علی آثر الزمان ترتیب انداخت و بقدر وسع و توانائی از روایت و نقول غیر معتبره پاک ساخت باقوال صحیحه و نقول صریحه بر مقدمه و چهارده باب و خاتمه ترتیب داد و لوامع الانوار فی معرفة الائمة الاطهار نام نهاد و اقتداء یهدی الی طریق السداد مقدمه در بیان توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد و کلمه چند در ظهور ... و خارجیان بد نهاد و هر یک از مقدمه و ابواب مشتمل اند بر فصول و بر فوائد و

اصول باب اول در شمه از احوال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم از ولادت تا رحلت

باب دوم در ذکر امام اول حضرت شاه اولیا آدم آل عبا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه و بعضی از مناقب و فضایل آنحضرت و دیگر واقعات از ولادت تا شهادت

باب سیم در شمه از احوال فاطمه زهرا صلوات الله علیها از ولادت تا هنگام وفات

باب چهارم در ذکر امام دوم حضرت ابی محمد حسن ابن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم الصلوة والسلام و حالات آنحضرت از ولادت تا شهادت

باب پنجم در ذکر امام سیم حضرت ابی عبد الله حسین ابن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه وسلامه علیهما و شمه از حالات و واقعات آنحضرت از حین ولادت تا هنگام شهادت

باب ششم در ذکر امام چهارم حضرت زین العابدین ابی الحسن علی بن حسین ابن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام و بعضی از احوال آنحضرت از ولادت تا وفات

باب هفتم در ذکر امام پنجم حضرت ابی جعفر محمد ابن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم از ولادت تا وفات

باب هشتم در ذکر امام ششم حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام و احوال آنحضرت از ولادت تا وفات

باب نهم در ذکر امام هفتم حضرت ابی ابراهیم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه وسلامه علیهم و احوال آنحضرت از ولادت تا رحلت

باب دهم در ذکر امام هشتم حضرت ابی الحسن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین ابن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام و شمه از احوال آنحضرت از زمان ولادت تا اوان شهادت

باب یازدهم در ذکر امام نهم حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیهم از ولادت تا وفات

باب دوازدهم در ذکر امام دهم حضرت ابی الحسن

علی ابن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة
و السلام از ولادت تا وفات باب یازدهم در ذکر امام یازدهم حضرت ابی محمد حسن بن
علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله
و سلامه علیهم از ولادت تا وفات باب دوازدهم در ذکر امام دوازدهم حضرت ابی القاسم محمد
المهدی بن حسن بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی
طالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و شمه از حالات و واقعات او خاتمه در ذکر حا
لات و ایمان ابی طالب رحمة الله علیه و قتل محمد بن ابی بکر و فوت عایشه و بعضی دیگر از وقایع اکنون
شروع میکند در مقصود بعون حضرت معبود مأمول و ملتمس آنکه اگر بر ذللی و خللی که در وقوع یافته
باشند و یا مطلع شوند در اصلاح آن کوشند و بذیل عفو بپوشند حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَى
وَنِعْمَ النَّصِيرُ مقدمه در پنج فصل است فصل اول در بیان توحید و باید دانست
که توحید عبارتست از اثبات واجب الوجود که صانع عالمست بطریق استدلال و آنچه صحیح است
بر او از صفات ثبوتیه گفتن است و آنچه ممتنع است از او از صفات سلبیه که هفت است و بیان
آن بر وجه اختصار آنست که اگر در سلسله وجود واجب الوجود نمی بود هیچ شیئی از ممکنات اصلا
موجود نمی گشت زیرا که ممکن نظر بذات خودش وجود ندارد و وجود او از غیرست و هر چه خود وجود
نداشته باشد دیگری را موجود نتواند گردانید زیرا که محالست تأثیر معدوم در موجود پس ناچار
باشد از ایجاد کننده که آن را واجب الوجود است تا ممکنات از فیض جود بوجود آیند و مطلوب
بحصول رسد و واجب الوجود قادر مختار است یعنی توانای که آنچه خواهد کند و آنچه نخواهد نکند
و عالم از اثر قدرت اوست که بقدرت کامله و حکمت شامله از صحرای عدم بفضای وجود آورده
که آن یکی از صفات هشتگانه است دوم صفت علم است چه واجب الوجود دانا است بجمیع موجودات

و معلومات از کلیات و جزئیات از دو وجه یکی آنکه مختار است و هر مختار عالمست بضرورت زیرا که فعل
مختار تابع قصد و ارادت اوست و محالست قصد چیزی بی علم وجه دوم آنکه افعال محکمه متقنه
از وی بظهور آمده مثل آفریدن آسمان و زمین و انسان و جز آن و اینها بی علم صورت
نه بندد سیم صفت حیاتست و باری تعالی حی است یعنی زنده و پاینده است زیرا که حق جل
و علا متصف است بصفت قدرت و علم و این دو صفت مشروط اند بحیات و ممتنع است مشروط
بدون شرط چهارم صفت ارادت و کراهت است و حق سبحانه و تعالی مرید و کاره است
زیرا که ایجاد افعال در بعض وقت نه در وقت دیگر بی مخصص نمی تواند بود و آن مخصص ارادتست
و صرف کننده و کرده گردانند ه ایجاد فعلی که مشتمل است بر فساد این عبارت از کراهت است
و دیگر امر فرموده و نهی نموده و امر بچیزی مستلزم ارادتست و نهی از چیزی مستلزم کراهت
پنجم صفت ادراک است و باری تعالی جلت عظمته مدرک است یعنی دانا است بمدرکات
زیرا که حی است پس صحیح است که مدرک باشد و قرآن نیز باین ناطق است که لَا تُدْرِكُهُ
الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ ششم صفت قدیم است و قدیم آنست که هیچ
چیز و سابق نباشد و باری تعالی قدیم ازلی باقی ابدی است زیرا که واجب الوجود است
پس محالست که عدم بروی طاری شود نه در سابق و نه در لاحق هفتم صفت تکلم است
و باری تعالی جل جلاله متکلم است باین معنی که ایجاد میفرماید کلام را در اجسام چنانکه آفریده
در شجره موسی نبی علیه السلام و حضرت موسی آنرا شنید از درخت هشتم صفت صدق است
و حق سبحانه صادق است و آنچه خبر داده راست و درست است زیرا که صدق خبریست که
مطابق واقع باشد و کذب خبریست که مطابق واقع نباشد پس اگر صادق نباشد کاذب بود
و کذب او باطلست زیرا که دروغ قبیح است و آن بر خدای تعالی روا نبود زیرا که او منزه

کتابخانه آستان قدس رضوی

از قبح و نقصان و دیگر دروغ کسی گوید که بآن محتاج باشد یا بآن جاهل بود و آن هر دو محالست
بر خدای تعالی و اما صفات سلبیه پس یکی از آنجمله آنست که باری تعالی جلت قدرته مرکب نیست
چه مرکب آنست که ویرا جزو باشد خواه آن مرکب ترکیب یافته باشد از اجزای خارجیه همچو
ترکیب اجسام از جواهر افراد خواه از اجزای ذهنیه مثل ترکیب ماهیات و حدود از اجناس
و فصول و مرکب بهر دو معنی محتاجست باجزا و جزو غیر اوست زیرا که میتوان گفت که جزو کل نیست
و هر چه محتاج بغیر است پس آن ممکن است پس اگر مرکب می بود حضرت معبود ممکن می بود
و این بر وی محالست زیرا که واجب الوجود است جلت عظمته دوم آنکه باری تعالی جسم و عرض
نیست و جسم آنست که مراد با طول و عرض و عمق باشد و عرض حال باشد در جسم و او را
وجودی نیست بدون محل و دلیل بر آنکه باری تعالی جسم و عرض نیست از دو وجه است یکی آنکه
اگر جسم می بود ممکن می بود زیرا که هر جسم محتاجست بمکان و هر عرض محتاج بمحل پس هر دو محتاجند
بغیر و هر محتاج ممکن پس اگر حق جل و علا جسم یا عرض بودی ممکن بودی و امکان بر وی محالست
بی قال و وجه دیگر آنست که اگر جسم می بود حادث می بود زیرا که جسم از حوادث خالی نیست و هر چه
از حوادث خالی نیست حادث است پس اگر باری تعالی جسم می بود حادث می بود و حدوث بر وی
محالست زیرا که او جل جلاله قدیمست و میان قدم و حدوث تناقض است سیم از صفات سلبیه
آنست که باری تعالی محل حوادث نیست زیرا که اگر صفات خدای تعالی ذاتیه اند پس تجدد صفات
مستلزم تغیر ذات باشد و متاثر شدن از و و این بر خدای تعالی محالست زیرا که تغیر از لوازم
حادث است و حدوث بر و روا نیست و دیگر صفات باری تعالی صفات کمال اند پس اگر
حادث متجدد باشد لازم می آید خالی بودن او از کمال و خلو از کمال نقص است و نقص بر خدای تعالی
روا نیست چهارم از صفات سلبیه آنست که خدای تعالی دیدنی نیست نه در دنیا و نه در آخرت

زیرا که هر چه دیدنی است مقابل است یا در حکم مقابل همچو صورت در آینه و هر چه در مقابل یا در حکم مقابلست
البته در جهة است و هر چه در جهة است جسمست پس اگر دیدنی می بود جسم می بود و آن بر خدای
تعالی محالست و در قرآن وارد شده که لن ترانی و لن از برای تأکید نفی است یعنی هرگز نبینی
مرا این نه در جواب سؤال موسی علیه السلام است پنجم از صفات سلبیه آنکه باری تعالی شریک ندارد
از چند وجه وجه اول دلایل سمعیه است مثل قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وَاحِدٌ وَ اعْلَمْ
اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ و غیر آن و تفسیر این آیه کریمه بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و اجماع جمیع انبیا علیهم السلام بدان حجت است وجه دوم دلیل متکلمین است و آنرا دلیل تمانع میگویند
و این را از آیه کریمه لَوْ کَانَ فِیهِمَا آلِهَةٌ اِلَّا اللهُ لَفَسَدَتَا اخذ کرده اند و تقریر آن
برین وجه است که اگر با او جلت عظمته شریکی می بود هر آینه لازم می آید فساد نظام در وجود و این
باطل است زیرا که اگر میخواست یکی ازین دو با فرض بر جسمی که متحرک باشد خالی نیست که آن دیگر ممکن است
که اراده سکون او کند یا نه پس اگر مراد هر دو حاصل شد اجتماع متنافیین و اگر حاصل نشد لازم می آید
خالی بودن جسم از حرکت و سکون یا مراد یکی بحصول رسد پس در دو رو فساد است یکی ترجیح بلا مرجح و یکی دیگر
عجز آن دیگر و اگر اراده سکون ممکن نیست پس آن عجز است زیرا که مانعی غیر از تعلق اراده نیست لیکن
عجز آنکه و ترجیح بلا مرجح محالست و فساد نظام وجود نیز محال پس واجب الوجود بی شریک می باشد
وجه سیم دلیل حکماست و تقریر آن برین وجه است که اگر در سلسله وجود دو واجب الوجود باشند
امکان هر دو لازم می آید و بیان آن چنانست که درین هنگام که هر دو شریک باشند در وجوب وجود
پس خالی نیست که هر دو از یکدیگر امتیاز دارند یا نه اگر ندارند پس در میان ایشان دوئی نباشد و اگر
امتیاز دارند لازم می آید ترکیب هر یک از آنچه مشارکت بآنست و ما بآنست بآن و هر مرکب ممکن است
ششم
پس لازم می آید که هر دو ممکن باشند و هر دو ممکن نمی توانند بود پس واجب الوجود یکی باشد

از صفات سلبیه نفی معانی و احوال است از حضرت ذی الجلال جلّ جلاله یعنی حق جلّ و علا قادر بقدرت
نیست و عالم بعلم نیست و حی بحیات نیست و غیر آن از صفات چه معانی عبارتست از آنکه او متصف
باین صفاتست برین وجه نزد بعضی از مخالف و احوال عبارتست از آنکه باری تعالی قادر است بقا
دریت و عالمست بعالمیت و حی بحییت نزد بعضی دیگر از مخالف و حال نزد این طایفه
صفتی است موجود که وصف نمی کنند آنرا نه بوجود و نه بعدم و این حالت را برای حضرت عزت
اثبات نمیکنند و امامیه رضوان الله علیهم و حکما نفی این معنی و احوال از حضرت ذی الجلال عز
شانه میکنند و میگویند که او جلّ جلاله قادر است لذاته و عالمست لذاته و غیر آن از صفات
که اگر قادر بقدرت باشند و غیر آن از صفات لازم می آید احتیاج واجب تعالی در صفات خود بغیر زیرا
که این معانی و احوال مغایر ذات ذی الجلال اند و زاید بر آن و هر محتاج بغیر ممکن است پس اگر صفات
او جلت عظمته مغایر ذات و زاید بر و باشند هر آینه امکان او لازم می آید و این محالست
از صفات سلبیه آنکه باری تعالی محتاج بغیر نیست مطلقا نه در ذات و نه در صفات چه او غنی مطلق است
و مستغنی از غیر خود زیرا که وجوب وجود او را ثابت است و این مقتضی آنست که مستغنی باشد از ما عدا
او و محتاج نباشد مطلقا تا امکان لازم نیاید چه همه ممکنات رشحه از رشحات وجود اویند و ذره را از ذرات
جود او و حضرت ملک علام در کلام خود از وحدانیت خود خبر میدهد از آن جمله سوره رفیعه قل هو الله
احد است اما با تفسیر آورده اند در سبب نزول این سوره شریفه که جمعی از قریش گفتند ای محمد
وصف کن از برای ما آن خدای را که به پرستش او دعوت میکنی این سوره نازل شد که تسمیه یافته بخلاص
و اساس اما اخلاص به سبب آنکه وصف وحدانیت اوست و نفی شرکا از و اساس بواسطه
آنکه مشتمل است بر اصول دین چه توحید اصل است به امامت و معاد فروع توحید اند و اصولند نظر
با حکام فقهیه و محل این سوره عظیم است و مکان او جسیم و با وجود قصر و ایجاز معادل ثلث

قرآنست و تقاریر بطریقین او دلالت واضحه دارد بر آنکه علم توحید را منزلت تمام و مرتبت لا کلام است
و ملک علام زیرا که علم تابع معلومست و مشرف بشرف او و هر گاه که معلوم این علم حق جلّ و علا باشد
صفات جلال و نعوت کمال او و آنچه بر و جایز است و آنچه بر و جایز نیست پس از این مقدمات
علو شان و رفعت مکان او معلوم توان کرد چنانچه میفرماید که بسم الله الرحمن الرحیم قل هو الله
احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد یعنی ای محمد بگو
آنست خدای تعالی یگانه متوحد بذات و متفرد بصفات و متفرد به افعال در جمیع حالات و جهات
یعنی یکتاست هم در ذات که او را شریکی نیست و هم در صفات که او را شبیهی نیست و هم در افعال
که او را نظیری نیست خدای که بی نیاز است از همه و اوست پناه همه نیازمندان بحوایج و نیازمندی ها
بنده الیست که فانی نشود او محتاج الیه است و مستغنی از خلق و همه مخلوق بوی محتاجند من جمیع
الوجوه نزاد کسی را رد یهود است که گفتند عزیر پسر خداست و زاده نشد از کسی رد نصاری است
که گویند عیسی علیه السلام خداست تعالی الله عن ذلک و نیست و نبوده مر او را همتا هیچکس ا
رد مجوس و مشرکان عرب است که گفتند او را کفو نیست نعوذ بالله و این سوره رفیعه مشتمل است
بر جمیع صفات کمال حضرت ذی الجلال چه الله اشارتست بانکه خالق جمیع اشیاست و مبدع و منشی
آن و در ضمن این وصف اوست بانکه او قادر و عالم است زیرا که خلق و انشا صحیح نیست
مگر از قادر و عالم که از و بوقوع آمده بر غایت احکام و اتقان و انتظام و در احد وصف اوست
بانکه حی موجود و سمیع و بصیر است و احد وصف بوحدانیت اوست و نفی شرکا از و و صمد بانکه
محتاج الیه جمیع خلق است پس غنی مطلق باشد و بانکه غنی است باید که عالم بود و عالم باید که
عادل بود و عادل قبیح نکند چه عالمست بقبح و الاجهل لازم آید یا عجز و هر دو بر و محالست
لم یلد نفی شبه است و محالست و لم یولد وصف بازلیت و قدمیت و لم یکن له کفوا احد تعریض

نفی تشبیه است و قطع آن شعر آن خداوندی که معبود است و واحد • نگوید کس که مولود است و والد
به او نسبت نشاید کرد فرزند • و دیگر آیت شریف است که دلالت دارد بر وحدانیت حضرت عزت که و
الٰهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم • یعنی خدای شما معبودیست یگانه که نیست
هیچ معبودی مستحق عبادت مگر او که احد است در ذات و واحد است در صفات بخشاینده است
در تربیت اشباح مهربانست بر تربیت ارواح و واحد گاه بر سبیل اسمیت مذکور میشود و آن
در عدد می باشد مثل واحد و اثنان و ثلث و گاه بطریق صفت می آید همچو شخصی واحد و معنی
او از آن جهت که واحد است منقسم نگردد و وحدت حق سبحانه و تعالی با آنکه او واحد است بدو
و اعتبار است یکی آنکه ذات او مرکب نیست نه از دو اجزاء و نه از اجزاء بسیار و بامعنی اثبات
فرموده حضرت عزت در کلام لازم التکریم خود که و الٰهکم اله واحد خطاب بنظر بجمیع ممکنات
و تذکیر او بجهة تغلیب ذوی العقول ذکور است و دیگر آنکه در وجوب وجود هیچکس بحق جل و علا
مشارکت ندارد و وجود او مبدء جمیع ممکنات و این معنی مرادست از قول حق جل ذکره
لا اله الا هو که اثبات وحدت و الوهیت اوست و نفی شریک از او که این شأن واجب الوجود است
که در غایت کمال و نهایت جمال است جل عظمته شعر هیچ ذاتی بذات او نرسد • عقل کل در
صفات او نرسد و چون عارف ربانی تحقیق وجوب وجود یزدانی بنور باطن و صفای ضمیر
پاک کرد زنگ شبهه بر آیینه بصیقل دل نمی تواند گشت داد بنور آن بصیقل هدایت یافته می داند که حق
سبحانه واجب الوجود است از جمیع جهات و در جمیع صفات و واحد است بجمیع اعتبارات و این
نور یقین خلاص می سازد او را از شبهات اشرار و فایز میگرداند او را بمقامات ابرار حاصل میشود
او را استغراق در بحار عالم انوار بعون ملک غفار و شروق اشراق واحد جبار و با حضرت معبود بتخصیص
فرموده بذکر الرحمن الرحیم را که دو صفت رحمت اند زیرا که ذکر آیت و فردانیت مفید قهر و شدت است

پس

۷

پس تعقیب فرمود آن را بذکر این دو صفت تا روح و راحت حاصل شود مر قلوب را از هیبت
آیت و فردانیت و تا اشعار باشد که خلق مخلوقات و انسان نیست مگر از جهت رحمت
و احسان ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار و
الفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فا
حیا به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب
المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون • ارباب تفسیر آورده اند در سبب
نزول این آیه عالی ایست که چون در طیبه طیبه مدینه علی مشرفها الصلوة والتحیه آیت رفیع رتبت
و الٰهکم اله واحد نازل شد کفار قریش گفتند که ما سیصد و شصت بت داریم و [illegible]
[illegible] و این همه معبودان کار یک شهر ما را است نمی توانند ساخت و محمد صلی الله علیه و آله
[illegible] این یک خدای دارم و کار همه عالم را می سازد اگر بدین حجتی بیاورد و علامتی بنماید
[illegible] ادا قرار کنیم این آیه روافی بدایت سمت نزول یافت یعنی بدرستی علامت از
[illegible] آیات الهی و ابتدا در حدیث نبوی ورود یافته که ویل لمن لاکها بین لحییه ثم لم
[illegible] بها یعنی وای بر کسی که بحرکت آرد و جانب دهان خود را باین آیه یعنی این آیت را
[illegible] تدبر و تفکر نفرماید و ترجمه این بدین وجه است که بدرستی که آفریدن آسمانها
[illegible] بی ستون را [illegible] و بی علاقه در هوا معلق داشته و آفرینش زمین که بساطیست
[illegible] و مهادی [illegible] مبسوط و از پی در آمدن شب و روز مر یکدیگر را بر سبیل تعاقب با اختلاف
[illegible] در درازی و کوتاهی و سفیدی و سیاهی و کشتیهای گران که می رود در دریای متواج زخار با آنچه نفع
[illegible] از تجارات و مکاسب و در اقطار و از آنچه خدای تعالی فرو فرستاده از آسمان باران
[illegible] پس زنده ساخت و تازه گردانید زمین را بآن آب از پس مردگی و پژمردگی

و پراکنده کرده در زمین از هر جنبنده چون بهایم و سباع و وحوش و غیر آن و در گردانیدن بادها
از هر جهتی و در ابر فرو داشته و رام شده مر امر خدا را میان آسمان و زمین تا بهر طرف که حکم شود
و درین همه که گفتیم هر آینه نشانهاست از صنایع حکمت و بدایع فطرت مر گروهی را که خرد دارند
و نظر تأمل بر موجودات گمارند تتمه در بیان فواید آسمان و در هیئات و کیفیت که آن بعضی
از علامات هستی آن است حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله حکمت شامله تزیین فرموده آسمان را بزینت
ستارگان و بروشنی آفتاب عالمتاب و بنور ماه تابان و بعرش عظیم و کرسی جسیم و بلوح
و قلم و تسمیه یافته در قرآن بسقف بلند محکم و آفرینش او مشتمل بر حکم بلیغه و غایات صحیحه است و مصعد
اعمال و مهبط انوار و قبله دعا و محل ضیا و صفاست و لون او نفع [...]ت که مستنیر است
و شکل او احسن اشکالست که مستدیر است و نجوم شیاطین اند و علامات راه یافتن اهل
زمین و فایده طلوع شمس از جهت آسانی آمد شد مردم است در اطراف برای حاجات
و دیگر انتفاعات و غروب او از برای صلاح حال ایشان است از آرام و قرار در اکناف و اوساط
تحصیل راحات و استراحات و انبعاث و برانگیختن قوت هاضمه و نفوذ کردن غذا
باعضا و غیر ذلک از ضروریات و بقدرت کامله نه فلک را بیستون بر زبر یکدیگر بر هوا برافراشته
و بحکمت بالغه در میان آن هفت طبقه زمین را بی عمود بداشته و افلاک را برای مصالح عالم
گردان ساخته بحرکات مختلفه بمقدار معین از سرعت و بطوء و هر یکی را محل کوکبی گردانیده
از سیارات اوّل را فلک ماه گردانیده و دوم را عطارد و سیم را زهره و چهارم را آفتاب
و پنجم را مریخ و ششم را مشتری و هفتم را محل زحل ساخته و باقی کواکب بر فلک ثوابت که هشتم است
قرار داده و فلک نهم را بی ستارگان ساخته و پرداخته و مدار حرکات شبانه روزی بر او نهاده
بواسطه حرکت آفتاب در بروج چهار فصل پیدا کرده تا ازین آثار استدلال جویند بران
بر وجود خالق جبار
و دیگر

و دیگر [...] نزد ارباب هیئات مقرر شده که جرم آفتاب صد و شصت مثل و ربع و ثمن زمین است
گر مشاهده میکنیم که از نمودن او تا تمام طالع شدنش اندک زمانیست پس در زمانی اندک
چنین جرمی با این عظمت که چندین برابر تمام زمین است بچه مقدار حرکت کرده است و ازین مقدمه
غایت سرعت فلک معلوم میشود و لهذا در اخبار وارد است که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله
از جبرئیل علیه السلام پرسید که آفتاب بزوال رسید گفت نه بلی آنحضرت فرمود نه بلی یعنی چه
جبرئیل گفت از آن وقت که گفتم نه تا آنزمان که گفتم بلی آفتاب بمقدار پانصد ساله راه را حرکت کرد
و چون مرد کامل عاقل در عظمت بزرگی اجرام نیرات تأمل کند در سرعت حرکات این
تفکر نماید هر آینه عقل سلیم او گواهی دهد که این نظم غریب و ترتیب عجیب نیست مگر بتدبیر علیم حکیم
اقتدار نه و اوضح برهانست و یکی دیگر از علامات هستی او دلالت گردون زمین است و فواید آن
بر وجود حضرت رب العالمین ارباب هیئات دوائر صغار موازی خط استوا بروی زمین فرض
کرده اند و اقالیم سبعه بآن متعین ساخته اند و ابتدای اقلیم اول آنجاست که درازترین روزها
دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه باشد و در ابتدای هر اقلیم سی دقیقه بر اطول ایام افزوده میشود
و آخر اقلیم هفتم آنجاست که درازترین روزهایش شانزده ساعت و پانزده دقیقه باشد و بعضی
گفته اند که ابتدای اقلیم اول خط استواست و آخر اقلیم معموره که عرض آن شصت و شش
درجه است و اطول ایام آنجا بیست و سه ساعت است و در اقلیم اول بیست کوه است و سی نهر
و در اقلیم دوم بیست و هفت کوه است و بیست و هفت نهر و در اقلیم سیم سی و سه کوه است و بیست و
دو نهر و در اقلیم چهارم بیست و پنج کوه است و بیست و دو نهر و در اقلیم پنجم سی کوه است و پنج نهر
و در هر یک از اقلیم ششم و هفتم یازده کوه است و چهل نهر و زمین با آب یک کره است چه آب بر هیئات
کره است مجوف که بعضی از آن قطع شده و از خاک پرکنده بر وجهی که مجموع آب و زمین یک

کره شده واین را ربع مسکون خوانند وحق سبحانه وتعالی بسیط زمین را بر بساط مثال کردانیده
جهة عالمیان در بساطت وکرویت او با هم منافات ندارند بواسطهٔ بزرکی جرمش چه
هشت هزار فرسخ است هر فرسخ سه میل وقطر زمین دو هزار وچهارصد وچهل وپنج فرسخ
ومساحت تمام روی زمین بیست هزار بار سیصد وشصت وسه هزار وششصد وسی وشش
فرسخ است ومقدار معمورهٔ روی زمین چهار هزار بار هزار وششصد وهفتاد وشش هزار
هفتصد وچهل فرسخ است ودلالات روی زمین بر وجود حضرت معبود بر چند نوعست
نوع اول آنکه حق سبحانه وتعالی بمحض رحمت وحکمت خود زمین را ساکن کردانیده که اکر متحرک
می بودی حرکت او یا بر سبیل استقامت بودی یا بطریق استدارت پس اکر استقامت می
بود که اکر چنین می بودی چون شخصی پای از زمین بر کرفتی آنکاه خواستی که بر زمین نهد پا
نیافتی که پای او هرکز بر زمین نرسیدی زیرا که زمین از پای او کران ترست وهر کاه که دو جسم
فرو آیند که یکی از دیکری کران تر باشد حرکت ثقیل تر البته سریع تر خواهد بود پس هر
که چنین بودی منفعت رفتن وحرکت انسان وحیوان بروی باطل شدی واکر حرکت او
بر نهج استدارت بودی که بدور حرکت کردی پس هر کاه که آن جسم کران بدور آمدی هر که
بر وی بودی با خود بکردش آوردی پس اکر خواستی که بضد آن حرکت کند آن بروی متعذر
بودی پس حرکت جملهٔ انسان وحیوان بروی مشکل شدی واین نیز اکر باعتبار حضرت پروردکار
نوع دوم آنکه اکر زمین در محکمی چون سنک بودی رفتن بروی دشوار بودی ودر تابستان
بغایت کرم کشتی ودر زمستان بغایت سرد وزراعت بروی ممکن [illegible] ومنفعت مطعومات
زایل شدی وترکیب بناها وترتیب خانها بروی متعذر بودی پس منفعت خلق از وی زایل شدی
ودرست ممکن نبودی واکر در نرمی چون آب بودی قرار وسکون وزراعت وحراست وبنا وغیر آن
باطل شدی

9

باطل شدی وموجب هلاک انسان وحیوان کشتی پس خالق انس وجان او را در محکمی وسستی
معتدل آفرید از برای مصلحت عالمیان نوع سیم آنکه حضرت حق جل وعلا زمین را کثیف وغبر خلق
کرد ازیرا که زمین در غایت دوریست از چرخ برین واین موجب نهایت برودتست واکر
صلاحیت نمیداشت که مسکن ومقر حیوانات شود پس بحکمت بالغه انوار کواکب را بر روی زمین
جای داد تا حرارت آن کواکب در وی بوقوع رسد وبحد اعتدال باز آید واکر شفاف می بودی انوار
بسیار در وی نفوذ نیکرد وحرارت را تاثیر نمی بود واین نیز یکمرتبه هم حضرت معبود نوع چهارم
آنکه حضرت منان آبها بر روی زمین روان کردانید از برای صلاح عالمیان ودر کوهها پیدا
کرد برای زیادتی آب چشمها زیرا که در اندرون زمین اجزای آب بسیار است بواسطهٔ ابخره
که بجای در شده وچون حرارت بر زمین مستولی شود آن اجزای آبی همچو بخار رنک متصاعد
ومیل بهبالا کند اکر بالای زمین کوه نباشد آن اجزا پراکنده کردند واکر کوه باشد آن قطرها در
درون زمین مجتمع شوند وپراکنده نکردند دیکر باران وبرف در کوه بیشتر می باشد بسبب ارتفاع
بخارات وکثرت باران سبب معموری زمین است ودیکر اجساد سبعه در کوه حاصل میشود مثل
طلا ونقره ومس وسرب وارزیز وآهن وسیماب ومنافع این اجساد برای صلاح بلاد وعباد
بغایت ظاهرست ودیکر احجار نفیسه چون لعل وزبرجد ویاقوت وامثال آن هم در کوه متولد
شود ذلك تقدير العزيز العليم نوع پنجم آنکه اجزای زمین مختلف در طبع وطعم ولون
ورایحه وبعضی نرم وبعضی صلب وبعضی خوش وبعضی سیاه ناخوش وبعضی سفید وبعضی سرخ
وبعضی زرد ودیکر رنکها وتا ثمرات آنها در فواکه وحبوبات از واضحاتست وحق سبحانه وتعالی
جلت قدرته برای روزی وخورش وپوشش بندکان از آب وزمین این نوع چیزهای
مختلفه پیدا کرده تا او را بشناسند وشکر نعمت او بجای آورند وجه یکی دیکر از نشانهای نکار که دلالت

میکند به وجود واحد ستار اختلاف لیل و نهار است و آن بر چند وجه آمد **اول** آنکه شب و روز ضدان و منا
فیانند چون شب درآید روز را باطل و ناچیز کند و بر وی مستولی گردد و اگر عکس این درآید این بظهور آرد پس
هر یک از شب و روز گاهی صفت قاهری دارند و گاهی سمت مقهوری و اگر این قهر و غلبه بطبع و خاصیت
ایشان بودی آن حالت همیشه باقی بودی چه قاهر بالطبع مقهور نمیشود و مقهور قاهر نمیگردد و چون معاینه
می‌بینیم که قاهر مقهور میگردد و بعکس پس این هر دو در تحت تصرف قادر علیم حکیم اند **دوم** آنکه از اول
زمستان تا اول تابستان روز دراز میشود و شب کوتاه و از اول تابستان تا اول زمستان روز
کوتاه میگردد و شب دراز و هر چه از روز نقصان میشود در شب زیاده میگردد و بهمین قرار هر چه از شب کم میشود
در روز می‌افزاید و این اختلاف بواسطه حصول فصول چهارگانه است که هر کدام از آنجا بحد افراط رسد
و باعتدال باز آید تا سبب اختلال عالم نشود و این بتقدیر علیم قدیر است **سیم** آنکه همچنانچه احوال شب و روز
در فصول اربعه مختلف است همچنان نیز احوال انسان در بلاد و مواضع عالم مختلف است پس اختلاف شب
و روز هم در ازمنه موجود باشد و هم در امکنه و بیان این آنست که زمین کرویست پس این لحظه در بین
شهرها مدار است در شهر دوم وقت پیشین است و در شهر سیم پسین و در چهارم شام و در پنجم خفتن
و در ششم نیم شب و اگر خواهند که این معنی بر ایشان ظاهر شود بپایند تا وقت گرفتن ماه شود و اگر
احیانا از اهل چین پرسند که اول خسوف نزد شما چه وقت بود گویند مثلا وقت خفتن بود و اگر از
اهل خراسان سؤال کنند که چه محل بود گویند که نیم شب و اگر از اهل اندلس حجت جویی نمایند گویند
که بامداد پس بدین معیار معلوم شد که آن ساعت که در اقصای زمان چین خفتن بوده عین آن ساعت
در خراسان نیم شب بوده و در مغرب بامداد و این معنی دلیل ظاهر است بر حکمت و قدرت الهی که
مصلحت جمله عالم بکمال قدرت و حکمت نگاه دارد و جایی شب و جایی روز و جایی بیداری و جای خواب چنانچه
خلل در هیچ موضعی راه نمی‌یابد الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین **چهارم** در تعاقب

شب

شب و روز چند فایده است **اول** آنکه چون روز درآید روشنایی ظاهر شود و مردم بکسب و کار مشغول
شوند و چون شب درآید باستراحت و [illegible] نفس و فراغت اشتغال نمایند تا کوفت روز بگذارند
چه اگر همیشه در حرکت باشند قوی منجر [illegible] ضعف شوند و بطاقت گردند و اگر همه وقت سکون
اختیار کنند برودت و رطوبت غالب [illegible] و بسبب هلاکت گردد اما چون روز در حرکت باشند
و شب در سکون اعتدال مزاج حاصل [illegible] ود و مصلحت حیات منتظم گردد **دوم** آنکه اگر دایم
روز باشد پس باید که فلک آفتاب و او [illegible] شد و حرکت نکند پس آن موضع که آفتاب دایم بر وی
نور تابد محترق گردد و از بیش آفتا [illegible] ن جایگاه که آفتاب بر وی نتابد و برودت بافراط رسد
و صلاحیت آن نداشته باشد که مقر حیوانات تواند شد **سیم** آنکه خواب بر مثال مرگ و بیداری
بر مثال زندگانی چون می‌بینیم که شب خواب میکنیم و تمام قوی و حواس از عمل باز می‌مانند بامداد بیدار
میشویم و جمیع قوی و حواس بعمل و کار در می‌آیند پس چه عجب که بمیریم و دیگر باره زنده شویم پس
تعاقب لیل و نهار هم دلیل توحید است و هم حجت است بر صحت حشر و نشر و قیامت **چهارم**
آنکه هر گاه دو چیز ضد یکدیگر شدند پس باید که هر یک از ایشان سبب بطلان و فساد آن دیگر باشند و شب
و روز با آنکه ضدانند آفریدگار عالم جهان تدبیر فرموده که هر یک از این دو ضد کمال حال آن دیگر باشد
زیرا که بیقین شد که اگر دایم روز باشد آن موجب ضعف و بیخوابی و هلاکت و اگر دایم شب بود آن نیز
سبب فسردگی و بطلان حیات شود پس فایده روز آنست که با شب باشد و فایده شب آنکه
با روز بود پس زهی قادر بکمال که دو ضد را چنان تقدیر کرده که هر یک از ایشان سبب کمال
حال آن دیگر باشند ذلک تقدیر العزیز العلیم **و پنجم** آنکه از علامات هستگانه که دلالت
دارد بر وجود صانع بی همتا کشتیهاست که حق تعالی جاری گردانیده جهت صلاح و حاجات عالمیان
بعضی از غرابت کشتی آنکه اگر جمله عالم خواهند که اندک سنگی که بقدر حبه باشد بروی آب بدارند نتوانند

و آفریدگار عالم کشتی که در وی هزار خروار باشد بر روی آب داشته بقدرت کامله و حکمت شامله
و حکمت حضرت وهاب مدد جریان کشتی بر روی آب آنکه جهات حاجات خلایق بسیار است
که حق جل و علا هر نوعی از انواع حاجات از برای انسان آفریده و بطرفی از اطراف عالم مخصوص
گردانیده و از جهت انتظام عالم با آنکه مشرق محتاج ساخته با منفعت که در بلاد مغرب
می باشد و بالعکس و از جهت نقل آن متاع از یک طرف عالم با بطرف دیگر کشتی را بر روی
آب روان گردانیده و مدار نقل بر و نهاده و بدین سبب ابواب رزق و روزی را بر روی
اهل عالم گشاده و منافع سفر بحار بسیار است و عجایب و غرایب بحر بیشمار و دیگر از
نشانهای هشتگانه که دلالت دارد بر وجود حضرت منان انزال باران است از جانب آسمان
و زنده شدن زمین از آن مراد از آسمان اینجا سحاب است یا بتقدیر جانب آسمان و شکی نیست که
که نزول باران از جانب آسمان دلالات واضحه است بر وجود صانع و وحدانیت او چه اگر جمله عقلاء
عالم خواهند که یک قطره آب در هوا معلق بدارند نتوانند و آفریدگار عالم ابر را در هوا معلق بداشته
و آب بقدر احتیاج در و بودیعت نهاده و باد را بر وی مسلط گردانیده تا بامر و فرمان او ابر را براند
و بسوی زمین محتاجان برد و آنگاه ابر را در هوا در محاذی آن بدارند و متراکم گرداند تا بطریق اعصار
آب از و ریزان گردد تا آن زمین سیراب شود و بهجت و نضرت و خضرت او بیفزاید و انواع ازهار
و اصناف انوار و اثمار بظهور رسد تا منافع و مصالح آدمیان بحصول موصول گردد و یکی دیگر
از علامات ثانیه که دلالت دارد بر وجود حضرت رب العالمین جنبندگان زمین اند چه انواع حیوانات
بحد اندازه در زمین متفرق و منتشرند بعضی پرنده و دیگر چرنده و بعضی بر روی زمین جای گرفته اند
و بعضی دیگر در زیر زمین مسکن ساخته اند و بعضی در آب می باشند و هر یکی را طبعی و صنعی دیگر و لون
و خلقت دیگر است با آنکه در عناصر و طبایع و افلاک و انجم با هم مساویست پس اگر کسی بنظر تحقیق و تفکر

دقیق

دقیق ملاحظه نماید و اندیشه تمام بکار فرماید بر وی ظاهر گردد که هر جزوی از جزویات عالم صنایع قدرت بلاغات
و بدایع حکمت بینهایت درو بند جست مثلا وجه انسان که از روی مساحت مسافت شبری باشد در شبری
انواع صنایع و اصناف بدایع درو منطوی است از گوش و چشم و بینی و لب و دهان و دندان و زبان
و قوی که در وی بر پای دارد از سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه از حواس ظاهره و حس مشترک
و خیال و متصرفه و وهم و حافظه از حواس باطن و با آنکه نوع همه یکیست و تشخص در صورت بهم شبیه نشود و دو
صورت بیکدیگر مانند نیکردند و حق جل و علا بقدرت کامله درین قوه صغیره این مقدار اختلافات ظاهر ساخته
تا اختلاف بعضی ببعضی نشود و سررشته معاش و حوائج منقطع نگردد و ذلک هو الفضل الکبیر
از نشانهای هشتگانه که دلالت دارد بر وجود صانع مختار از احوال باد ریاست که بغایت دلیل
~~بادهاست که بغایت دلیل~~ ظاهر انکه
ظاهر و برهان باهر است بر وجود قدرت آفریدگار از چند وجه اول
اگر طبع هوا اقتضای حرکت کند پس باید که هرگز ساکن نشود و اگر مقتضی سکونست پس باید که هرگز متحرک
نشود و چون گاهی متحرک میشود و گاهی ساکن میباشد پس حرکت و سکون او بطبع او نیست بلکه بتقدیر
و تدبیر صانع حکیم است که اسباب حرکت و سکون او تدبیر فرموده بمحض حکمت برای صلاح اهل عالم
آنکه هوا جسمی است بغایت لطیف و در لطافت بحدیست که او را حس بهیچ وجه ادراک نمی تواند کرد و دیدنی
که در جنبش و حرکت آید بمرتبتی که کوهها از جا بردارد پس چندین قوت و شدت در جسمی چنان
لطیف نیست مگر بایجاد موجد حکیم وجه سوم آنکه بادها چند نوعست بعضی سبب منفعت آمده مثل بادهای بهاری
که وَأَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ و بعضی دیگر موجب مضرت که وَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ
الْعَقِيمَ وحال آنکه طبیعت هوا مساویست پس بعضی موجب منفعت می باشند و بعضی سبب مضرت
نیست این مگر باختیار فاعل مختار که فرمان و به بهر طرفی که اراده او باشد از منفعت و مضرت بنده
گر بشنوی جان واقفان از حق باد فرقی بودی میان قوم عاد و یکی دیگر از علامات ثانیه

که دلالت میکند بر وجود حضرت رب العالمین تسخیر ابر است در میان آسمان و زمین و معنی تسخیر تذلیل او است
و این بواسطه آنست که طبع آفتاب ثقیل است و مقتضی رسوبست پس بودن بقای او در جو هوا بر خلاف طبع
او باشد و این نیست مگر بتدبیر و تسخیر حکیم کبیر و ابر اگر دایم بهوا باقی ماند ضرر عظیم بظهور آید بسبب پوشانیدن
او نور آفتاب را و کثرت نم و باریدگی و تعذر تردد در حوائج و اگر منقطع شود ضرر او نیز بیحد است
زیرا که آن مستلزم تنگی و جدب و قحط گردد پس قادر منان بقدر مصالح عالمیان میفرستد
بی زیاده و نقصان و دیگر از عظم و تراکم و ارتفاع و انخفاض و انبساط و تخلل و پوشیدن آفاق
در لحظه و گشودن او در لحظه دیگر در اوقات معینه و اشتمال او بر رعد و برق و غیر ذلک دلالت
واضحه است بر کمال حکمت موجد مقدر مدبر إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ
که آخر این آیه شریفه است احتمال دارد که این راجع بمجموع آیات هشتگانه باشد و احتمال دارد
که راجع بهر یک از آنها باشد یعنی هر یک از این امور دلایل واضحه و حجج لایحه اند بر وجود مبدع عظیم
الشان که غنی است از زمان و مکان و مبرا و معرا است از سمات حدوث و امکان مر صاحبان
عقل را و تخصیص اینها بذکر بواسطه آنست که آنها متمکن اند از نظر و استدلال از این امور بوجود
قدرت بر کمال ذو الجلال و آیه کریمه مفید آنست که تقلید مذموم است در اموری که تحقیق او بطریق
استدلال ممکن باشد و دیگر آنکه در جمیع معارف ضروری نیست و الا احتیاج بنظر نمی بود در شیئی
از این اشیا و تخصیص آیات ثمانیه بذکر با آنکه سایر اجسام و اعراض مساوی اند در استدلال بآن
بر وجود صانع ممکنات بلکه در هر ذره از ذرات موجودات زیرا که اینها امور جامعه اند میان دلایل و بیان
نعمتها بر اهل تکلیف و تاثیر این در قلوب انجع می باشد و در خواطر اسرع يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ
مَا يُرِيدُ **فصل دوم** در بیان عدل و مراد بعدل منزه و معرا داشتن باری تعالی است از
فعل قبیح و اخلال بواجب که حق سبحانه و تعالی فعل قبیح نمیکند و اخلال بواجب نمی نماید و فعل حسن

آن

آنست که واقع شود بر وجهی که تقاضا کند که فاعل او را مدح کنند و فعل قبیح بخلاف اینست
یعنی فاعل او مذموم است و فعل حسن اگر تقاضای مدح فاعلش میکند و ذم تارکش آن
واجبست و اگر مقتضی مدح فاعلست نه ذم تارکش آن مندوب و اگر تقاضای مدح تارکش
نه ذم فاعلش آن مکروهست و اگر فعل و ترکش نه مقتضی مدحست و نه ذم پس آن مباح
و حسن و قبح هر دو عقلی اند نه شرعی که اگر شرعی می بودند جماعتی که منکر شرعند مثل ملاحده حکم بحسن
و قبح آن نمیکردند و حال آنکه میکنند چه قطع نظر از شرع کرده عقل حاکمست که بعضی از افعال است
که حسن است مثل رد امانت بصاحبش کردن و نیکویی و احسان بمحتاجان نمودن و راستی که
فایده داشته باشد در دین و دنیا و بعضی دیگر از آن افعال قبیحست همچو ظلم و ستم که آن وضع شیئی
در غیر موضع و دروغی که ضرر دارد و ما فاعل فعل خودیم باختیار زیرا که ما فرق می یابیم میان
فعل اختیاری و اضطراری بضرورت مثل افتادن آدمی از بام بی اختیار و از نردبان بزیر آمدن
باختیار و فرق میکنیم میان حرکت دست و حرکت نبض و اگر بنده فاعل فعل خود نباشد تکلیف
باطل گردد و الا تکلیف ما لا یطاق لازم آید زیرا که در این هنگام توانایی نخواهد داشت بآنچه بآن
مکلف شده چون عنان اختیار بدست او نباشد و هر گاه که ممتنع باشد پس عصیان نباشد و نه عقاب
و نه دوزخ و نه عذاب و نه غفران باشد و نه رحمت و نه غضب و نه راحت و حال آنکه اینها همه بودنی و حقست
و دیگر ما می یابیم که افعال ما تابع قصود و دواعی ما اند و هر که چنین باشد فعل او اختیاری بود پس فعل ما
باختیار باشد و دیگر اگر ما مجبور باشیم در افعال نه مختار و جمیع افعال باری تعالی در ما خلق کرده باشد
لازم می آید که ممتنع باشد که بواسطه فعلی از افعال یکی را از ما عذاب کند مانند صور و اشکال چه اینها معذب
نیستند زیرا که قابلیت تکلیف ندارند و این بغایت قبیح است که فعلی در ما خلق کند و ما را بآن
عذاب نماید چه او منزه است از قبایح و نقصان و نه ظلم بر او رواست و نه طغیان و قرآن که فارقست

میان حق و باطل معلوم است از اضافه فعل به بنده و ثواب و عقاب از آن میگردد حاصل شن فویل للذین
یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله یعنی کلمه عذاب م
آنان است که آن را می نویسند و نوشته تحریف را بدستهای خود یعنی مباشر کتابت و میگویند
که این نوشته از نزد خداست و جای دیگر میگوید ویقولون هو من عند الله وما هو
من عند الله ویقولون علی الله الکذب وهم یعلمون یعنی چیزی که خود کرده
میگویند آن از نزد خداست و نیست آن از نزد خدای تعالی و میگویند بر خدای تعالی دروغ و ایشان
میدانند که دروغ میگویند و دیگر میفرماید که ان یتبعون الا الظن وان الظن لا یغنی
من الحق شیئا یعنی در پی نمیروند این کفار مگر گمانی را و بدرستی که گمان سود نمیدارد از
تحت حق چیزی و دیگر ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
یعنی بدرستی که خدای تعالی بنو د تغیر دهنده نعمتی را که انعام کرده است بر گروهی تا وقتی که آن
گروه تغیر و تبدیل دهند آن حال را که در نفسهای ایشانست بحال بدتر و دیگر الیوم
تجزون عذاب الهون بما کنتم تستکبرون فی الارض بغیر الحق
وبما کنتم تفسقون یعنی امروز جزا داده خواهید شد عذاب خواری و رسوایی را بسبب آنچه
بوده که تکبر میکردند در زمین بی استحقاق و بسبب آنچه بوده که فسق میکردید و دیگر اعملوا
ما شئتم یعنی بکنید آنچه خواهید امر است بر سبیل تهدید و دیگر فمن شاء فلیؤمن ومن
شاء فلیکفر یعنی پس هر که خواهد که بگرود گو بگرود و هر که خواهد که نگرود گو نگرود و این امر توعید و
تهلیل است و امثال این در قرآن بسیار است و چون مطلقا بر حقیقی از و تعالی قبح روا نیست پس
اخلال بواجب هم روا نباشد بر وی زیرا که او قبیح خاصست و دلیل بر آنکه قبح بر وی روا نیست از دو وجه است
یکی آنکه صرف کننده از و موجود است که آن قبیح است و خدای تعالی داناست بقبح و داعی با آن

معدوم است

معدوم است که حاجت است بسوی او و باری تعالی غنی مطلق است و مطلقا احتیاج
بدو راه ندارد و داعی حکمت نیز ورد نیست زیرا که حکمت در قبیح نمی باشد و دوم اگر جایز باشد بدو قبح
ممتنع باشد اثبات نبوت زیرا که قبیح باید بر و تصدیق کذاب و با این ممکن نباشد جزم بنعمت
نبوت پس درین هنگام محال باشد بر و اراده قبیح و امر بآن و ترک اراده حسن و نهی از آن
پس اخلال بواجب بر و روا نبود دیگر آنکه آنچه خدای تعالی میکند از برای غرض و حکمتی است او
هم از روی نقل و هم از روی عقل که قوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
یعنی نیافریدیم پریان و آدمیان را جمیع انسان مگر تا مرا پرستند چه غرض از خلق انسان
تعریض ایشانست از برای ثواب و این حاصل نمیشود مگر باداء عبادات و دیگر افحسبتم
انما خلقناکم عبثا یعنی آیا می پنداشتید شما از فرط غفلت آنکه ما آفریدیم شما را
بعبث و بازی یا از برای بازی و دیگر میفرماید که وما خلقنا السماء والارض وما
بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا یعنی نیافریدیم ما آسمان و زمین را و آنچه
میان هر دوست آفریدن باطل بی غرض صحیح و حکمت صریح بلکه برای منافع عظیمه و فواید جسیمات
برای عالمیان آنکه آفریدن ایشان بی غرض باشد گمان آنهاییست که کافر شدند و برآفرینش
بی بهره اند و غیر ازین نیز از آیات [illegible] پس اگر آفریده نمی باشد بی غرض صحیح لازم می آید
که در آن فعل عابث باشد و این روا نیست بر خدای تعالی زیرا که عبث قبیح است و حکیم
دانا قبیح اختیار نمیکند چه این غرض نا اضرار است که قبیح باشد بلکه تمام فایده است برای انام و چون
چنین است پس ناچار باشد از تکلیف و آن در لغت کلفت است که بمعنی مشقت است و در
مصطلح حمل کسی است که واجب است طاعت او بر چیزی که در و مشقتی باشد بر جهة ابتدا بشرط اعلام
تکلیف کننده بچیزی که تکلیف بآن فرموده و اگر چه طاعت نبی و سید و منعم واجبست اما ابتدا نیست

چه طاعت ایشان متوقف بر طاعت الهی است و این از شرایط حسن تکلیف است و شرایط حسن او
چیزهاست اول آنچه راجع بنفس تکلیف میشود و آن چهار است دوم انتفای مفسده است در وی یعنی
دروغ فسادی نباشد زیرا که آن قبیح است سیم تقدم اوست بر وقت فعل امکان متعلق اوست زیرا
که صحیح نیست تکلیف مستحیل دوم ثبوت صفت زایده است بر حسن او زیرا که تکلیف بمباح روا نیست
[illegible] آنکه عاید میشود بتکلیف کننده و آن چهار است دوم علم او بصفات فعلست از آنکه حسن است
یا قبیح سیم علم اوست بقدر آنچه مستحق میگردد هر یک از اهل تکلیف از ثواب و عقاب [illegible]
قدرت اوست بر رسانیدن حق مستحق اول قبح ناکردن اوست دوم آنچه عاید میشود بمکلف که
محل تکلیف است و آن سه است سیم توانایی اوست بر فعل زیرا که محال است تکلیف ما لا یطاق
همچو تکلیف نابینا که نظر کند در مصحف علم اوست بآنچه مکلف است بآن یا امکان اوست
علم او بآن زیرا که جاهل متمکن از علم معذور نیست امکان آلت فعل باز متعلق تکلیف یا علمست
یا ظن یا عمل اما علم پس باعتقادی است همچو علم بوجود حق سبحانه و تعالی و صفات ثبوتیه و سلبیه
او و عدل او و علم به نبوت و امامت و حالات قیامت و یا سمعی است همچو شرعیات و اما ظن همچنانکه
در جهت قبله مقرر است و اما عمل مثل عبادات و تکلیف واجبست زیرا که در بنده شهوات و میل بقبیح
مخلوق شده و نفرت از نیکی پس اگر تکلیف نکند او را بفعل حسن و ناکردن قبیح و بهشت امیدوار
نگرداند و بدوزخ نترساند لازم آید برانگیختن و تحریص نمودن بر قبیح و این بد و محالست و جهة حسن
تکلیف تعریض ثوابست یعنی نفع مستحق که مقارن تعظیم و اجلال باشد و محال باشد ابتدا او
بی واسطه تکلیف زیرا که آن مشتمل است بر تعظیم و تعظیم کردن کسی که مستحق تعظیم نباشد قبیح است از روی
عقل [illegible] بر حق سبحانه و تعالی لطف و لطف آنست که نزدیک میگرداند بنده را بطاعت
و دور میگرداند از معصیت زیرا که موقوف غرض تکلیف کننده بر و گفتیم که لطف بر خدای تعالی واجبست

١٥

که اگر چنین نباشد نقض غرض خود کرده باشد و نقض غرض قبیح است از روی عقل چه باری
تعالی اراده فرموده انتفاع طاعت از بندگان و ارتفاع معصیت را از ایشان والله اعلم
فصل [illegible] در نبوت بدانکه نبی آدمی را میگویند که خبر دهنده باشد از جانب حق سبحانه و تعالی
بی واسطه بشر واجبست در حکمت و دلیل بر این آنست که غرض از آفریدن خلق از برای فایده و
مصلحتی است که باز گردد بسوی ایشان و آن فایده حاصل نمیشود مگر بامر کردن ایشان بچیزهای
که فایده ایشان در آن باشد و نهی نمودن از چیزی که فساد ایشان در آن بود و این یا در احوال معاش
ایشانست یا از حالات معاد ایشان فاما احوال معاش ایشان پس آنست که ضرورت داعی
در حفظ نفس نوع انسانی و این مستلزم اجتماعست و احتیاج هر یک از آنها بان دیگر و اجتماع
موجب تجاذب و تنازع که حاصل میشود از محبت هر یک نوعی منفعت را از برای خود و از برای
آن هلاکی و این منجر میشود بافساد نوع بنی آدم پس حکمت مقتضی وجود عدلست در میان
ایشان تا طریقی جاری گرداند در میان بنی نوع بحیثیتی که منقاد گردند هر یک از آنها بسوی امر او
دیار استبداد نزد نهی او تا هر یک بمقتضای عقل و طبع خود کاری نکند پس ناچار میگردد در این
هنگام از وجود شارعی از جانب حق تعالی که بیاید با آیات بینات که دلالت بر صدق او
کنند که مطیع را امیدوار سازد و عاصی را بترساند تا ایشان منقاد امر و نهی او شوند و اما
حال معاد ایشان چون سعادت اخرویه حاصل نمیشود مگر بکمال نفس بمعارف حقه و اعمال
صالحه و تعلق بامور دنیویه و اشتغال فعل در علائق بدنیه مانع است از دریافتن این بر وجه
اتم و نهج صواب و مع ذالک مخالطه شک و معارضه وهم بسیار است پس ناچار است از وجود شخصی
که او این تعلقات مانعه حاصل [illegible] نباشد که دلالات و آنچه از برای سعادات دنیوی و اخروی
ایشان قایم سازد و شبهات ایشان زایل گرداند و مقرر سازد از برای ایشان عبادات

واعمال صالحات وراه نماید ایشان را بدلیل خیرات تا این موجب فلاح ونجات ایشان گردد واین
شخص که محتاج الیه است در احوال معاش ومعاد نبی است پس نبی واجب باشد در حکمت بنا برین
حق سبحانه وتعالی انبیا را مبعوث گردانید تا ختم نبوت را نام دپیغمبر ما محمد بن عبد الله صلی
الله علیه وآله فرمود ودلیل بر صحت نبوت او فرمود وبر طبق آن معجزه نمود اما نبوت آنحضرت باجماع
(آنحضرت آنست که دعوی نبوت)
همه مردمان ثابت است وتحقیق که هیچ احدی از اهل اسلام منکران نیست واما معجز که آن خرق عادت
بر طبق دعوی نبوت که بر خلق متعذر است ایتیان بمثل آن از حد وعدد بیرونست از آنجمله قرآن
مجید است که جمیع فصحا وبلغای عرب از معارضه آن عاجز آمدند واین بتواتر معلوم شده ودیگر
شق قمر است وتسبیح کفی سنگ ریزه در کف مبارک آنحضرت وغیر آن که مجموع در باب اول مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی واما اوصافی که شرطست در حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آنست که معصوم باشد
چه عصمت لطفیست که حق تعالی در حق پیغمبر خود ارزانی فرموده که با آن اختیار نمیکند ترک طاعت ونه
فعل معصیت را با قدرت بران وبر پیغمبر صلی الله علیه وآله روا نیست صغیره ونه کبیره از گناهان ونه سهو ونه
نسیان تا اعتماد ووثوق باشد بر صحت قول او وحاصل گردد انقیاد امر ونهی او که اگر چنین
نباشد فایده بعثت منتفی گردد واین محالست ودیگر واجبست که پیغمبر از اول عمر تا آخر عمر معصوم باشد
پیش از وحی وبعد از وحی تا مردمان مطیع اوامر ونواهی او باشند وتنفر از وی پیدا نکنند ودیگر واجبست
که پیغمبر افضل اهل زمان خود باشد زیرا که قبیح است تقدیم مفضول بر فاضل هم از روی عقل
وهم از روی نقل اما نزد عقل ظاهرست که قبیحست مثلا در فقه تقدیم مبتدی بر ابن عباس ودر منطق
تقدیم او بر ارسطو ودر نحو تقدیم او بر سیبویه واما در نقل فرموده حضرت حق است که افمن
یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون
یعنی آیا هر که راه نماید بسوی حق سزاوارتر است بآنکه متابعت کرده شود یا آنکس که راه نیابد بخود مگر آنکه

راه نماید

راه نماید او را پس چیست وچه بوده است شما را چگونه حکم میکنید وبرابری میدهید قادری را با عاجز
ومعصوم را با نامعصوم عجز وقدرت که هر دو ضد انند وعقل کی گوید که یکسان باشند
واجبست که پیغمبر صلی الله علیه وآله متصف باشد بصفات حمیده وافعال پسندیده از کمال عقل وزیرکی
وذکا وفطنت وعدم سهو ونسیان واو را باشد وقوت رای وشهامت ونجدت وخفت
وشجاعت وکرم وسخا وجود وایثار ورحمت وتواضع ورفق ومدارا وغیر این از صفات
وآنکه منزه ومبرا باشد از هر چه که موجب تنفرست از آن از دنائت آبا مجوس کفر وبدبخت وخباثت
امهات مثل عدم عفت وخوردن بر طریق ومجالست اراذل ومحترز بودن از صنایع دنیه مثل جولاهی و
حجامی وزبالی وخالی بودن از حقد وحسد ودرشتی وغلظت وبد دلی وجنون وحرص بر دنیا
واقبال بر او وغیر آن از رذایل وبری بودن از عیوب مثل برص وبهق وجذام وکنگی وکری
وابلهی وغیر آن که موجب نقص است تا محل از قلوب ساقط نگردد وانقیاد تمام واقبال قلوب بر وی بحصول
رسد در امامت وآن ریاست عامه است در امور دین ودنیا از برای شخصی
انسانی وآن واجبست بر خدای تعالی وبیان آن برین وجهست که کسی تجربه کرده حالات دنیا را
ودانسته قواعد سیاسات وامور منتظمه آنرا میداند بضرورت که هر گاه مردم را پیشوای مطاعی باشد که ظالم را از
ظلم باز دارد وباغی را از بغی منع کند وداد مظلوم از ظالم بستاند ومردمان را بر قواعد عقلیه ووظایف
دینیه خوانده ودور گرداند از مفاسدی که موجب اختلال انتظام معاش ایشانست وزجر نماید از مناهی
بسبب وبال ابعاد ایشانست بر وجهی که مردمان از مواخذه آن ترسان باشند مقررست که این امر با
صلاح نزدیکترست واز فساد دور ومراد از لطف همین مراد است پس امامت لطف باشد وباید دانست که هر
چه دلالت میکند بر وجوب نبوت دلالت دارد بر وجوب امامت زیرا که امامت خلافت ونیابت از
نبی نبوت مگر بتلقی وحی الهی بی واسطه که آن خاص است بمنصب نبوت پس همچنانکه بر خدای تعالی آن واجب

پس آن نیز واجب است و آن صفتی که شرط است در صحت نبوت همچنان شرط است در صحت امامت از آن جمله عصمت است
که معنی او از پیش مذکور شد و دلیل برین که امام معصوم می باید چند وجه است اول آنکه اگر امام معصوم نباشد
لازم می آید که ائمه بغیر متناهی باشند زیرا که علتی که باعث است بر آنکه امام می باید تا دفع ظلم ظلمه
کند و تربیت نماید بچیزی که صلاح حال ایشان در آن باشد و باز دارد از چیزی ناپسند که فساد در ضمن
آن بود چنانچه مذکور شد پس اگر نامعصوم باشد محتاج گردد بامامی که آن صفت در او موجود باشد همچنین
نقل کلام در او کرده برین وجه این بچیز منتهی شود بعدم تناهی ایشان و آن ظاهر البطلان است
دوم آنکه اگر معصوم نباشد هر آینه جایز باشد بر او معصیت و بر تقدیر وقوع یکی از دو چیز لازم می آید یا
فایده نصب او برطرف میشود یا سقوط امر بمعروف و نهی از منکر بحصول میرسد و این هر دو قسم باطل
زیرا که هرگاه معصیتی از وی بوجود آید پس یا واجب گردد انکار بر او یا واجب نگردد پس اگر
واجب گردد محل او از قلوب ساقط شود و بعد از آنکه آمر بوده مأمور گردد و پس از آنکه ناهی بوده منهی شود
و چون چنین باشد فایده نصب او زایل گردد و نیز وجوب انکار بر او منافی امر است بطاعت او که این مستفا
داست از فرموده حق جل و علا که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و او
لی الامر منکم پس چون امر بطاعت اولوالامر شده پس وجوب انکار با آن جمع نشود و اگر وجوب
نباشد انکار بر وی صادق می آید سقوط امر و نهی منکر و سقوط آن محالست و هرچه مستلزم محالست پس
آن محالست پس عدم عصمت امام محال باشد پس واجب باشد که امام معصوم باشد سیم آنکه امام حافظ
و نگاه دارنده شرع اقدس است و هرکه چنین است واجب است که جایز نباشد بر او معصیت زیرا که شرع شریف
را ناچار است از نگاه دارنده و آن نگاه دارنده کتاب و سنت نمی تواند بود زیرا که آنها متضمن نیستند بر
جمیع احکام تفصیلیه و اجماع از این قبیل است زیرا که هر یکی از اهل اجماع که در میان ایشان معصومی نباشد
جایز است بر ایشان خطا و سهو و نسیان و قیاس نیز فایده ندارد که آن نیز باطل است چنانچه در محلش

مبین شده پس باقی ماند بجز امام مبین که حاکم و حافظ شرع مبین باشد پس اگر در و معصیت جایز
باشد با امکان و توقع نقص پس جایز است که زیاده کند در شرع چیزی که از و نباشد یا نقصان کند چیزی
که از و باشد پس او ناقض شرع بوده نه حافظ او چهارم آنکه نامعصوم ظالمست و ظالم صلاحیت امامت
ندارد چه ظلم وضع شیئی است در غیر موضعش و در قرآن مجید وارد شده که قال انی جاعلک
للناس اماما قال ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین یعنی گفت خدای
تعالی مر ابراهیم پیغمبر را علیه السلام که چون متابعت فرمان من کردی بدرستی که من گرداننده توام برای
مردمان پیشوای در دین که بعد از تو متابعت او کنند همه پس گفت ابراهیم علیه السلام با حق تعالی و از فر
زندان و اولاد من نیز امامان پیدا کن خدای تعالی در جواب او گفت که نرسد عهد من یعنی امامت
من بستمکاران یعنی عاصیان و کافران را از ذریت تو پس آن جماعت از ذریت آنحضرت
کافر و مشرک و عاصی بوده باشند از منصب نبوت و امامت و خلافت نرسد و هر مشرک
ظالم است بدلیل ان الشرک لظلم عظیم و ظالم من ثبت له الظلم است
و این معنی صادقست بر او وانها از جهت آنکه امام را امام می نامند چه او را امانت در حال
نوم و اگرچه در آن حال او را تصدیق حاصل نیست پس امامت و خلافت از نبی اسمعیل حق ائمه اثنی
عشر علیهم السلام باشد بموجب نص الهی که از اول تا آخر معصوم بوده اند و دیگران که بر این صفت
نبوده اند حق ایشان را غصب و ناحق گرفته باشند مثل ابوبکر بی دین و عمر لعین و عثمان بیکین که سالها
در شرک و کفر بسر برده و دیگر ملاعین از معاویه شوم و یزید پلید و بنی مروان و بنی عباس که بناحق
خلافت کردند بر منبر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با لاف فند بی جایگاه و حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله نموده بودند در واقعه که بعد از وی بوزینگان بر منبر آنحضرت بالا میروند و بزیر می آیند و آیه
آنحضرت را بر نشانی آن داده است که ایشان آینه دل فقرا را بزنگ نفاق تیره خواهند ساخت و دین

وسرها خود را بواسطه مخالفت خواهند پس در معنی این طایفه بی سعادت از مسوخانند که
در دنیا هدف تیر طعن و لعن گشته و در آخرت در معرض غضب الهی خواهند بود و بلا شک مقرر
ایشان سقرست و بنابرین ابوبکر و عثمان بی دین درین کتاب بعنوان مسوخ ثلثه مذکور
خواهند شد و دیگر می باید که امام منصوب و منصوص باشد از قبل خدای تعالی یا از جانب
رسول یا از قبل امامی که بوده سابق باشد زیرا که عصمت شرطست در امامت و عصمت امر
خفی است که اطلاع ندارد بر آن کسی بجز حق سبحانه و تعالی و این حاصل نمیشود مگر باعلام
الهی و حصول او بدو امر صورت میگیرد یکی آنکه معصوم بآن اعلام کند مثل نبی صلی الله
علیه و آله که نص فرماید بعصمت امام و تعیین نماید او را و دوم اظهار معجزه بر دست او که دلالت
بر صدق او کند در ادعای امامت و دیگر آنکه می باید که امام افضل اهل زمان خود باشد تا لا
زم نیاید تفضیل تقدیم مفضول بر فاضل بر آن قبیحست بحسب عقل و نقل و این از پیش مبین
شده در مبحث نبوت و کسی که جامع این صفات مذکوره بوده بعد از حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام که نص متواتر ورود
یافته از قبل خدای تعالی و رسول او بر امامت او بحیثیتی که مفید علم یقینی است مثل
آنکه بنقل صحیح ورود یافته که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که مر [illegible] که مردمانرا سلام
که بروند سلام کنند او را و با امیر المؤمنین بخوانند و دیگر فرمود تو خلیفه منی بعد از من و تو ولی هر
مؤمن و مؤمنه بعد از من و دیگر آنکه بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله آنحضرت افضل اهل
زمان خود بود از دو وجه وجه اول آنکه مساوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و آنحضرت افضل و بهتر مرد
مان بود و مساوی افضل است و آنکه امیر المؤمنین علیه السلام مساوی آنحضرت است از چند
وجه وجه دوم در اصل بدلیل اَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ
بنشانه آنکه

صریحست در بیان آن دو بی دین یا مثل ظهور آفتاب بلا شک و ریب سیم نظیر اوست
در عصمت بدلیل اِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ چهارم نظیر اوست در ولایت به برهان اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ
پنجم نظیر اوست در تبلیغ احکام بدلیل وحی که ورود یافت در رسانیدن سوره برائه بمکه
ششم نظیر اوست بآنکه مولای امت است بدلیل مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ
هفتم نظیر اوست در مماثلت نفس به برهان آیه مبارکه وَاَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَكُمْ هشتم نظیر
اوست در فتح باب مسجد که تفاصیل اینها مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی پس ثابت شد نظیر
و مشابهه و مشاکله آنحضرت بحضرت رسالت پناه صلوة الله علیهما مگر آنچه استثنا فرموده که
لا نبی بعدی و با این مماثلت منزلتی که دارد با وی در منازل و درجات جنت بنابرین که فرموده
یَا عَلِيُّ اَخِي وَوَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وجه دوم آنکه حضرت رسول صلی الله در دعای مباهله
احتیاج داشت بآن حضرت نه بغیر او از صحابه و محتاج الیه افضل است از غیر خود دیگر آنکه امام را
باید که معصوم باشد و نبود غیر از آن حضرت از صحابه که ادعای امامت کرده باشند و آنکه او معصوم
باشد پس غیر او امام نباشد از صحابه پس او امام باشد و دیگر آنکه بعد از رسول صلی الله علیه و آله اعلم
مردمان بود زیرا که اصحاب و تابعین رجوع بآنحضرت می نمودند در وقایع و مسایل مشکله و حل آن می
فرمود و فرا میگرفتند قول او را و عمل باجتهاد او میکردند در جمیع علوم رجوع بآنحضرت مینمودند
چه اصحاب تفسیر اکثر نقل از ابن عباس میکنند و او یکی از شاگردان آنحضرت بود چنانچه نقل میکنند
در شرح و تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم که تفسیر فرمود بمن از اول شب تا آخر آن و میفرمود در تفسیر
فاتحه که لو کتبت فی معانی الفاتحة لاوقرت سبعین بعیرا یعنی اگر آنچه بر خاطر خطیر و ضمیر منیر من از
معانی و حقایق سبع مثانی واضح و لایح گشته بقید کتابت در آرم هفتاد شتر از آن بار توانم
کرد و علم اعراب آنحضرت وضع فرمود چنانچه در نقل وارد است که ابو الاسود دئلی را طلبید و عوامل

و قواعد و روابط کلام عرب و حصر حرکات اعرابیه و بنائیه تلقین نموده و بران قواعد جزوی چند ترتیب داد با آنحضرت عرض کرد و تشخیص افتاد و علم تعبیر از آن حضرت با بن سیرین آمده از و باهل عالم رسیده و علم کلام از آنحضرت بمحمد حنفیه انتقال یافت و از و بابو علی جبائی و ابو هاشم و از ایشان بعالمیان منجر شد و ابن عباس چهل سال در خدمت آنحضرت علم تفسیر تعلیم میگرفت و علم فقه از و بجمیع اهل عالم رسیده بحکم اقضاکم علی و حال آنکه قضا محتاجست بجمیع علوم خاصه بعلم فقه و مسایل قضایا از آنحضرت الشیخ مفید رحمه الله جمع نموده آن از جمله عجایبست و صورت معجزه دارد و در نقل آمده که امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعد از قتل عثمان بر منبر شرف بالا رفت و انگشتان مبارک هر دو دست را شبکه کرده در هم انداخت و فرمود که یا ایها الناس بحضور جمله مهاجر و انصار که بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید و آنچه می توانید از طرق آسمانی از من سؤال کنید که من داناترم بطرق آسمانی از طرق زمین بخدا اگر فرشی بیندازند و من بران بنشینم هر آینه حکم کنم میان اهل توریة بمضمون توریة ایشان و میان اهل انجیل بمضمون انجیل ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان اهل فرقان بآنچه در و مثبت است بخدا سوگند که هیچ آیتی نیست که نازل شده باشد در بحر یا در بر یا در سهل یا در جبل یا در آسمان یا در زمین مگر دانم چون روز معلومست که در شان که نازل شده و در چه قضیه وارد گشته و لو کشف ازین معنی مخبر است و فرمود که عَلَّمَنِی رَسُولُ اللهِ أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ فَانْفَتَحَ لِی مِنْ كُلِّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ و در همین معنی گفته اند

نبی در گوش او یک علم در داد / وزان اندر دلش صد علم بگشاد
چو شهر دین حق پیغمبر آمد / در آن شهر بی شک حیدر آمد
از آن آب حیاتی را که جان خورد / ز دست ساقی کوثر توان خورد

و اهل عالم نصیب عدل و علم و فصاحت و بلاغت از آنحضرت اقتباس کرده اند و قانون و قواعد

از و گرفتند و متمّمهای جمله اوست و اولاد کرام او در علم و بر طریق جادهٔ او بوده اند و علم جفر جامعه و غیر آن خاصهٔ آنحضرت است و باقی ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که هر چه حادث شود و خواهد شد در و مندرجست القصه او بعلم حق بدانچه هرچه هست کشف کرده و منبع اسرار است

بی تعلم حق بدو داد آن علوم / علمهای برتر از درک و فهوم
هست از تعلیم استاد غنی / عین نور است او چه حاجت روشنی

پس او امام باشد نه غیر او و دیگر بعد از رسول صلی الله علیه و آله زاهدترین مردمان بود پس او بامامت اولی باشد چه آنحضرت دیده همت از متاع دنیای فانی بسته بود و بر مرصد ریاضت تجوّع ترانی نشسته بود بمرتبه که سه روز متوالی از نان جو سیر نمیخورد و میفرمود حَسْبِی مِنَ الطَّعَامِ مَا يُقِيمُ ظَهْرِی فِی الْعِبَادَةِ یعنی بس است مرا آن مقدار طعام که پشت مرا نگاه دارد از جهت عبادت و باز گردانیده و رجوع کننده بود بجانب حق تعالی که هرگز یک طرفة العین از یاد حق غافل نبود تا عمر عزیز بپایان رسانید و ذات عالی او از آن برتر است که در حیز وصف و بیان در آید

گر بگویم تا قیامت وصف او / وصف او ناید بسر بشنو نکو
حد وصف او ندانند هیچکس / وصف او هم حق تواند کرد و بس

او دریای علم و مخزن رحمت الهی است و آینه رحمت جمال الهی است در عدة الداعی آورده که ضرار بن ضمرة لیثی یکباری داخل شد بر معاویه لعین آن بی دین گفت مر او را که وصف کن مرا از مقامات سید اوصیا علی المرتضی علیه الصلوة العلی الاعلی گفت از من بگذر از آن گفت نمیگذرم گفت بخدا بود او دور اندیشه بغایت داشت و قوتی بی نهایت آنچه میفرمود فصل و قطع بود و حکم بعدل می نمود و منفجر از جوانب او حکمت و نطق میکرد از نواحی او مستوحش بود از دنیا و زینت آن و مستأنس بود بشب و وحشت آن و بود بخدا که گریه او بسیار و فکرت او بیشمار میکرد و میگرداند کف مبارک خود را و مخاطب میساخت نفس نفیس خود را و اختیار میکرد از لباس آنچه درشت تر بود و از طعام آنچه غلیظ تر میبود بخدا که بود

در میان ما گویا که یکی از ماست نزدیک ما نشست ما را گاهی که می آمدی او را اجابت میفرمود ما را گاهی
که سؤال میکردیم او را با وجود آن نزدیکی و تقرب که ما را بود بوی تکلم نمی توانستیم کرد بجهت هیبت او و نمی توانستیم
چشم گشود بسوی او بجهت عظمت او پس اگر تبسم میفرمود دندانش مثل لؤلؤی منظوم می نمود تعظیم میفرمود
اهل دین را و دوست میداشت مساکین را و طمع نمی کرد بر کسی ستم تواند کرد و ضیایی باطلی که آن ورا بود
و نومید نبشد ضعیفا از عدل او و کسی بر وجفا تواند کرد خدا را بگواهی می آورم که دیدم او را در بعضی
مواقع و معارک وقتی که فرو کذاشته بود شب پرده خود را که گنایه از تاریکی اوست و فرو رفته بودند
ستارگان آسمان داده در محراب عبادت ایستاده گرفته محاسن مبارک خود را و جنبش
میکرد مثل جنبش بماران و میگریست بگریه پر سوز حزین و بود آه و ناله و جنین پس گویا که این
زمان آن در گوش منست و میفرمود که یا دنیا یا دنیا آیا خود را بر من عرض میکنی که بمن در آدیزی یا بسوی
من آرزومندی می در زی هیهات هیهات که هنگام تو نیست در فریفتن من فریب ده غیر مرا
که حاجتی نیست مرا در باب تو من ترا سه طلاق دادم گفته ام که رجعت در و نیست پس عمر تو کوتاهست
و قدر تو اندک و بیجایگاه آرزوی تو حقیر است و جایگاه آه آه از قلت زاد و دوری سفر و وحشت
راه و بزرگی مورد و قرارگاه پس از دیده بی شرم معاویه غادر اشک روان شد پس خشک
میکرد آنرا باستین خود و دیگر از اگریه در حلق گرفت پس گفت که ابو الحسن چنین بود گفت پس
چگونه است صبر تو از وی ضرار گفت صبر من مثل صبر کسیست که فرزند او را بر سینه او بکشند پس
هرگز گریه او نشیند و حرارت او تسکین نیابد پس ضرار برخواست و بیرون آمد گریه کنان
پس معاویه لعین گفت باهل مجلس که آیا اگر شما بمیرید مرا کسی باشد در میان شما که ثنا گوید بر من مثل
این ثنا یکی از حاضران گفت که ثنای کسی بر قدر صاحب اوست یعنی بقدر رتبه او ثنا میگویند و دلالت
امامت آنحضرت از حد و حصر بیرونست و از هر چه گویی افزون و آنچه معلوم میشود از کتاب از آنجا که در کتاب

الغین

الفین دو هزار دلیل است درین باب و دیگر آنکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه دعوای امامت
فرموده و معجزات بسیار بر طبق آن نموده و آن در کتاب تواریخ و سیر بسیار است و اگر بدیده
انصاف نظر کنی خطبهٔ شقشقیه کافی است در دعوی امامت و شکایات که از قوم فرموده و آن
باب چنانچه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اما معجزات آنحضرت بنهایت است چنانچه
بعضی از آن در باب دوم مذکور خواهد شد از کندن در خیبر و برداشتن صخرهٔ عظیمه که بنابه
کوهی بوده از سر چاه و اخبار از غیب دادن و رد شمس و مخاطبهٔ ثعبان و غیر آن و هر که
دعوی امامت کند و موافق آن معجزه نماید پس او امام باشد و نص غدیر خم و دیگر حالات در آن باب
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعد از آن حضرت امام ولد بزرگوار او ابی محمد حسن بن
علیست و بعد از و ولد عالیمقدار دیگرش ابی عبد الله حسین بن علی و دیگر علی بن حسین زین
العابدین و دیگر محمد بن علی الباقر و دیگر جعفر بن محمد الصادق و دیگر موسی ابن جعفر الکاظم
و دیگر علی بن موسی الرضا
و دیگر محمد بن علی التقی و دیگر علی بن محمد النقی و دیگر حسن بن علی العسکری و دیگر محمد بن
الحسن المهدی صاحب الزمان صلوات الله علیهم اجمعین و دلایل بر امامت ایشان بسیار است
از آنجمله نص حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در بارهٔ امام حسین علیه السلام فرموده این حسین پسر من امام است
که هم پسر امام است و هم برادر امام و هم پدر نه امام که نهم ایشان قائم ایشان است و جابر بن
عبد الله انصاری رضوان الله علیه روایت کند که چون آیهٔ کریمه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا
الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم نازل شد گفتم یا رسول الله ما میدانیم خدای
تعالی را و طاعت او را گردن نهاده ایم و شناخته ایم ترا و فرمان برداری ترا التفات نموده
ایم پس اولی الامر چه مردمانند که حق سبحانه و تعالی امر فرموده ما را بطاعت ایشان فرمود که
ایشان خلفای منند ای جابر و متولی امور امت اند بعد از من اول ایشان برادر من علی بن ابی طالب

علیه الصلوة والسلام با پسر او حسن با پسر دیگر او حسین با پسرش علی بن الحسین زین العابدین با
محمد بن علی که در توریة بباقر مذکور است و ذو بابند که در باب او ای جابر پس چون دریابی او را از
من سلام برسان با جعفر بن محمد با موسی بن جعفر با علی بن موسی الرضا با محمد بن علی
با علی بن محمد با حسن بن علی با محمد بن حسن که صاحب امر است پر کرداند زمین را از داد و
عدل همچنانکه پر بوده باشد از جور و ظلم و دیگر مرویست از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
که آنحضرت فرموده که حق سبحانه و تعالی اختیار فرموده از روزها روز جمعه را و از ماهها ماه رمضان
را و از شبها شب قدر را و برگزید از میان مردمان انبیا را و از جمله پیغمبران پیغمبران مرسل را و اختیار
کرد مرا از رسل و همچنین اختیار نمود از من علی را و اختیار کرد از علی حسن را و حسین را و اختیار
نمود از حسین نه فرزند از اولاد او که اول ایشان امام زین العابدین است تا صاحب الزمان صلوات الله علیهم
اجمعین و دیگر در دیگر نقل فرموده هر یک از سابق ایشان لاحق خود را و نقول معتبره درین
باب بسیار است که امامیه نقل کرده اند در اختلاف طبقاتشان و دیگر واجبست که امام معصوم
باشد چنانچه مذکور شد و دیگری غیر ازیشان معصوم نبوده چه ادعا نکرده عصمت را دیگری غیر از
ایشان پس ائمه دین ایشان باشند و دیگر هر یک از ایشان افضل و اکمل اهل زمان خود بوده اند
و این در کتب تواریخ و سیر بتفاصیل مذکور است پس ایشان ائمه هدی باشند زیرا که قبیح است
تفضیل مفضول بر فاضل هر یک ازیشان ادعای امامت فرموده اند و معجزات بسیار بر دست
ایشان بظهور آمده بر وجهی که در ابواب بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و امام دواز
دهم ایشان که صاحب امر است و حی موجود است تا آخر زمان تکلیف زیرا که زمان ناجایز است درو
از امام معصوم بجهة عموم او که درین باب مذکور است و غیر ازان حضرت معصوم نیست درین زمان
و کسی ادعای آن نکرده و استبعاد نباید کرد در بقا و درازی عمر آنحضرت زیرا که در ازمنه سابقه بوده اند

از سعد

از سعدا و اشقیا که عمر ایشان از عمر آنحضرت زیاده بوده و اما سبب غیبت پس آن مصلحتی
که نزد حق سبحانه و تعالی است با جهة کثرت اعدا فعلت لحنا والله تعالی اعلم ا
للهم عجل فرجه واجعلنا من اعوانه وانصاره وارزقنا طاعته
واوصلنا الی لقائه ووصاله بحق محمد وآله امید که شاه دین پناه از جمله
اعوان و انصار آنحضرت باشد و دولتش بدولت او قرین گردد اخبار بسیار وارد است
در تعیین دوازده امام و ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین از آنجمله آنست که نقل کرده جامع صحیحین
حافظ ابی عبدالله محمد بن ابی نصر بن عبدالله حمیدی از جابر بن عبدالله انصاری و دیگر از
جابر بن سمره که ایشان گفتند ما از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدیم که میفرمود که خواهد بود بعد از
من دوازده امیر جابر سمره گفت که پس از آن کلمه فرمود که من نشنیدم بعد از آن پدرم گفت
که آنحضرت فرمود که همه از قریش باشند و در حدیث شعبه نیز اینچنین وارد است و در حدیث
ابن عیینه آمده که آنحضرت فرمود که لا یزال امر مردم گذاران باشند تا والی ایشان شود دوازده امیر
که از مردان باشند بعد از آن کلمه فرمود که برمن مخفی ماند از پدرم پرسیدم که چه فرمود گفت فرمود
که آنها همه قریش باشند و دیگر جابر بن سمره گفت که من از آنحضرت شنیدم در عشیه روز جمعه که اسلمی را
رجم فرمود که میفرمود لا یزال دین قائم باشد تا وقت قیامت در آید بیاید بر شما دوازده خلیفه همه از
قریش باشند و ابن مسعود نیز روایت کرده که آنحضرت فرمود که عدد ایشان هم عدد نقبای بنی
اسرائیل است صاحب کشف الغمه میفرماید که ما طلب میکنیم از خصما بعد از نقل این اخبار که تعیین کنند
این دوازده را پس لابد است ایشان را یکی از دو امر یا تعیین این عددشان می باید کردن و این
خود ممکن نیست ایشان را زیرا که ولات این امر از صحابه و بنی امیه و بنی عباس زیاده از پنجاه
نفس بوده تا مقرر و مسلمشان می باید داشت که اخبار وارده که در کتب خودشان مذکور است همه واهی

وضعیف وغیر صحیح است واعتماد بر آن نمی شاید و ما از ایشان باین قول راضیم و شکر ایشان
میکوییم که فواید بسیار برین مترتب است تا الزام بقسم ثالث نمایند که آن ائمه اثنا عشر است علیهم السلم
از جهت انحصار آن درین اقسام ثلثه و این را الزامیست زبده بر آنکه و این الزام را محیص و مفری
نیست اگر انصاف پیش آرند وطریق حق را از دست نگذارند واز مکابره و عناد بگذرند که حق از باطل
امتیاز یافته و پرتو نور حقیقت بر دل هر منصف تافته چه امامت و خلافت ائمه اثنا عشر علیهم السلم
نزد ما متقرر و معین شده و نصوص واضحه جلیه بی شایبه ریب و شک ما را در احتجاج بامامت ایشان احتیاج
نیست که استنباط کنیم و ایراد از کتب ایشان بواسطه آنست تا بر ایشان حجت باشد و قطع و منع
نیکند در مراد و مقصود ما که ایشان ممنوع بوده اند پس از خلافت و معزول بوده اند از منصب که حق سبحانه
و تعالی از برای ایشان اختیار فرموده بود باآنکه جماعت بغیر حق و تعدی آنرا از ایشان اخذ کرده
باشند زیرا که تکذیب انبیا کردن ایشانرا مدخل نداده اند در اموری که بآن مبعوث اند قدح در نبوت
ایشان نیکند پس بواسطه اعتماد بعضی انکار نقص بر شرف ایشان نشود بلکه وبال و بدی عاقبت
بر آن جماعت خواهد بود که کمر عداوت بسته اند و منصوب من قبل الله را مدخل نمی دهند و شیخ کمال الدین
بن طلحه علامات و قراین چند آورده در عدد دوازده که ائمه امام علیهم السلم منحصرند در آن و آن بچند وجه است
اول آنچه تعلق بحروف عدد است و این آنست که اسلام بر دو کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله است
و هر یک ازین دو اصل دوازده حرف است و امامت فرع ایمانست پس واجبست که قایم بامامت
دوازده باشند دوم آنکه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید عددی که تعیین فرموده جهت نقبای
بنی اسرائیل دوازده است پس آنانکه این امر قایم بایشان باشند باید که دوازده باشند و در لیلة
العقبه که انصار بیعت کردند بحضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت فرمود که اخراج کنید دوازده نقیب
را در میان خود از برای من بعدد نقبای بنی اسرائیل این طریقی گشت متبع و مرغوب در عدد متعرف مطلوب

سیم آنکه حق سبحانه و تعالی اسباط را که هادیان جانب حق اند باین عدد گردانید پس
ائمه نیز که هداة طریق دین اند باید که باین عدد باشند چهارم آنکه منتصر فی عالم حصول آن محتاج
بزمانست و زمان عبارت از شب و روز است و هر یک از آنها در حال اعتدال مشتمل بر
دوازده ساعت اند و قیام مصالح عالم بائمه است که هدایت کنند و ارشاد نمایند پس عدد
ایشان را موافق آن گردانید پنجم آنکه صاحب این وجه واضح است و صبح انوار او
لایح و تقریر آن برین وجه است که نور امامت هادی قلوب و عقول است بسلوک طریق
حق همچنانکه نور شمس و قمر دلیل ابصار خلایق بسلوک طریق و چون محل این دو
نور از برای ابصار بروج اثنی عشر است پس همچنین محل نور ثانی که هادی بصایر است
امامت ائمه اثنی عشر است چنانچه وارد شده در حدیث نبوی که زمین و آنچه بروست محمول
بر حوت و درین اشارت لطیفه و حکمت شریفه مندرجست و این آنست که آخر محل این
نور حوت است که آخر بروجست و او حامل انتقال وجود است از انسان و حیوان و غیر آن
پس آخر محال نور ثانی عشر که نور امامت او حامل انتقال مصالح او بانست که مهدی صاحب
الزمان است صلوات الله علیهم ششم آنکه این وجه از جمیع وجوه اولی و اجلی است و تقریر آنست
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که ائمه از قریش اند و در ایشان حصر فرموده پس در غیر
ایشان وجود نگیرد و فرموده است که مقدم دارید قریش را و بر ایشان تقدم مجویید و نسابه
آورده اند که هر که ولد نضر بن کنانه است او قریشی است و میانه نضر و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
دوازده پدر است پس هر گاه که ما آنحضرت را مرکز دایره شرف سازیم آنچه بالا می رود و در درجه
آبا بنضر متصل میگردد و آنچه بپایین رود در مرتبه ادنی بمهدی علیهم السلم منتهی میشود پس چون
بنبوت رسید که خطوط خارجه از مرکز بمحیط متساوی اند پس نظر کن بعین اعتبار در او و از آنجا

باظهار این اسرار حجت استبصار داوانشگاه افکار چگونه چریان یافت و ایمه دار کافیست
از برای اولو الابصار   در بیان مذمت اهل نفاق و طغیان و تبرا از آن ملعونان
بی ایمان و خلاف و نفاق بعضی دونان که از شرف مردمان بظهور آورده اند و حق ایشان را بغصب
و ناحق متصرف شده اند و آن بر عالمیان چون روز معلومست لیکن بعضی از عبار بسبب عنادی
که داشته آنرا پوشانیده در کتب مؤالف و مخالف این احوال مذکور است شکایتی که درین باب حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله نموده در کتاب نهج البلاغه مسطور است و مقدمه آن برین وجه است
که اولا اظهار بزرگی آل نبی صلوات الله علیهم میفرماید و بعد از آن از مخالفان دین شکایت
مینماید چنانچه فرموده آل النبی هم موضع سره و لجاء امره و عیبته و موئل حکمه
و کهوف کتبه و جبال دینه اقام انحناء ظهره و اذهب ارتعاد فرائصه
یعنی آل رسول الله علیهم ایشان موضع سر آلهی اند که موصوفند بعلوم نامتناهی
و پناهی او بند چه ایشان بر وجه فرموده حق قیام مینمایند با اوامر او و صندوق علم او بند
و موضع حرز او و چه ایشان حفظ دین آلهی اند که آنرا از تغییر و تبدیل نگاه دارند و آنچه حاجت
بمردم رسانند و مرجع حکمتهای او بند چه حکمتهای او نزد ایشانست و از ایشان طلب میدارند و مخزنهای
کتابهای او بند از قرآن و سایر کتابهای آلهی که بانبیا علیهم السلام منزل کشته چه تغییر و تاویل کتب ایشان
میدانند و کوههای دین او بند که نگاه میدارند دین او را از وصمه شیطان و از تبدیل و تحریف چنانچه
پرستندهٔ متحصن بکوه محفوظ میماند از خطر و خلل و سبب ایشان راست کرده است و درست داشته
کجی پشت نبی که ضعیف بود در بدایت اسلام که بقوت بازوی امیر المؤمنین صلوات الله علیه دین قوت یافت
و غلبهای دشمنان دین را دفع کرده بواسطهٔ ایشان برده است لرزیدن گوشت پاره که میان پهلو
و پشت و شانه آنحضرت بود و ترس او برنگاه داشتن دین و ملت اکنون بیان میفرماید حال منافقان

و دشمنان را

و دشمنان از اشتمال بر قباحت که زرعوا الفجور و سقوه الغرور و حصدوا
الثبور یعنی کاشته اند خوارج و منافقان با هر که عداوت ایشان داشت تخم فجور
را در دلهای پر کینه پر شر و آب داده اند آنرا آن فتنه اکبر با غرور و درویده اند حاصل آن فجور
و غرور را که طعن و لعن لاعنانست در دنیا و دیگر شمشیر غازیان هم در آنجا و در آخرت بعذاب
نیران و دوزخ سوزان چه امیر المؤمنین علیه السلم در دنباله صاحب امر علیه السلم بقتل خواهد آورد
هر تبه که دنیا را از اعدا پاک کرداند که لا یقاس بآل محمد صلوات الله علیه من
هذه الامة احد ولا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابدا هم اساس
الدین و عماد الیقین الیهم یفیء الغالی وبهم یلحق التالی ولهم خصائص حق الولا
یة وفیهم الوصیة والوراثة الان اذ رجع الحق الی اهله ونقل الی منتقله
یعنی قیاس کرده نمیشود بآل محمد صلوات الله علیهم ازین امت هیچ یکی در وفور علم و کمال استحقاق
از طهارت و عصمت و درجه منزلت چه ایشان معادن و مواضع اسرار حقند و برابر کرده نمیشود
با ایشان کسی که بر و نعمت ایشان جاری و روانست تا ابد که آن نعمت دین و یقین است
پس دیگری را چه رسد که خود را بر ایشان تفضیل کند و اولی بخلافت داند و لهذا آنجماعت که این
اعتقاد کردند مردود و حق کشتند و هدف تیر طعن و لعن شدند و در وبال ابد مانده اند چه با کسی را که با
ایشان برابری تواند کرد چه کمال عصمت و طهارت و ارشاد دین و کاملت و فنون علم و حکمت
و اسرار معرفت و غایت بلاغت و براعت و فرط سخاوت و شجاعت و قربت منزلت
بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و انقطاع از ماسوی بکلیت در ایشان حاصلست چه ایشان
اساس دین اند و ستون یقین بسوی ایشان باز میگردند غلو کنندگان در اعتقاد با ایشان و ملحق
میشوند و اپس افتادگان از غفار چه ایشان معیار عدلند و مر ایشان راست خصایص و اختصاص

حق ولایت و شرایط خلافت و امامت در میان ایشان دایرست وصیت و وارثیت چه
ایشان من جمیع الوجوه بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله اقربند بهمه نوع آنست اکنون وقت بازگشت
حق امامت است باهلش و زمان منتقل شدن خلافت بجلس دانتراین خبر معتبر درین زمان بظهور
آمده مهر آفتاب جهان آرای از افق ولایت طالع گشته و ماه نور فزای از شرق هدایت لامع شده
که از فروغ نور احمدی و حید رچراغ دین جعفری افروخته و به نایره قهر خرمن مذاهب باطله سنیان
بداعتقاد را سوخته و بتیر طعن دشمنان مبین را برهم دوخته و بعون و توفیق الهی لوای فتح و نصرت
شاهی برافروخته و عالم را از تیرگی و ظلمت ظلم مخالفان پاک ساخته بار خدایا دولت و سلطنت
آنحضرت را تا زمان ظهور صاحب الزمان صلوات الله علیه قرین سازد و دشمنانش را از زمین
براندازد بحق محمد و آله خطبه الشقشقیه آنحضرت است که معروفست بشقشقیه و مقمصه که مشتمل است بر شکایت
مسوخ نکره که در دین رسوخ نداشتند و بنا حق خلافت کردند أمَا وَاللهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فلان
وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْقَى
إِلَيَّ الطَّيْرُ فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْباً وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحاً وَطَفِقْتُ أَرْتَئِي بَيْنَ أَنْ
أَصُولَ بِيَدٍ جَذَّاءَ أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخْيَةٍ عَمْيَاءَ يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَيَشِيبُ
الصَّغِيرُ وَيَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى يعنی آگاه باش بخدا که پوشید فلان خلافت را
چون پوشیدن پیراهن و مراد بفلان ابوبکر لعین است یعنی خلافت را بمنزله قمیص در بر کرد و حال آنکه
بتحقیق میداند محل مرا که ناظم امور مسلمانانم از خلافت بچو محل قطبست از سنگ آسیا که احوال
آسیا بدوست چه مدار اوست که بزیر می آید از من چون کوهی سیل علوم و حکم چه سیل بزیر می آید مکرر از
اماکن عالیه تشبیه فرموده اند نفس نفیس خود را باسمان بجهة آنکه سبب رزق و حیات خلایقست بجهان وجود
با وجود او سبب حیات قلوب مردمان و زندگی انسانست و سبب علوم بی پایان و تدبیرات وافیه و تصرفات

کافیه و علوم رفعت من در فیضان حکم بمرتبه ایست که بالا نمی آید بسوی من چنین پرنده و نمی رسد
بدامان کمالات من دست هیچ زنگ برنده این کلام فسیح فرجام دلالت تمام دارد بر جهل
ابی بکر لعین و عدم لیاقت او بامر دین و آنان که باغث و راضی بوده اند بآن که با وجود اعلم
افضل مفضول اجهل را خلیفه دانند در جریان حکم الهی و روان ساختن فرمان پادشاهی پس
فرو گذاشتم نزد آن خلافت جامه صبر را و منحجب شدم از طلب آن و در نوردیدم از و تهی
گاه را یعنی روی گردانیدم از و در ایستادم که جولان دهم فکر را میان آنکه حمله آرم بدست
بریده که کنایه از عدم معاون و ناصرست یا صبر نمایم بر ظلمت آباد کوری و التباس و اختلاط
امور ضروری که پیر میشود در آن بزرگ سال و پیر میکند در آن خورد سال بسبب عدم انتظام
امور معاش و معاد و جد و سعی می نماید در ان مؤمن مجتهد از برای ملازمت حق و دفع افراط تا
بپروردگار می رسد فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحْجَى فَصَبَرْتُ وَفِي الْعَيْنِ
قَذًى وَفِي الْحَلْقِ شَجاً أَرَى تُرَاثِي نَهْباً حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ پس دیدم
که صبر کردن برای او لی است بنظام اسلام از آن دو قسم من قسم دوم را اختیار کردم
اگرچه موجب عدم انتظام دین است بر وجه اتم و اکمل پس صبر کردم و حال آنکه در چشم
چیزی که می یافت از آن رنج و ایذا و در حلق بود غصه و غمی که گلوگیر بود و با غنا می دیدم
میراث خود را که منصب خلافت غارت یافت یا میراث فدک که بغصب برده اند و مال
حضرت فاطمه را حکم مال خود داده تا آنکه بگذشت اول براه خود یعنی تا آنکه ابوبکر بجهنم پیوست
فَأَدْلَى بِهَا إِلَى فُلَانٍ بَعْدَهُ ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الْأَعْشَى شَتَّانَ مَا يَوْمِي عَلَى
كُورِهَا وَيَوْمُ حَيَّانَ أَخِي جَابِرِ فَيَا عَجَباً بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ
إِذْ عَقَدَهَا لِآخَرَ بَعْدَ وَفَاتِهِ لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرْعَيْهَا فَصَيَّرَهَا فِي حَوْزَةٍ

حَشْناءَ تَغْلُظُ كَلْمُها وَيَخْشُنُ مَسُّها وَيَكْثُرُ الْعِثارُ فيها وَالْاِعْتِذارُ مِنْها فَصاحِبُها كَراكِبِ الصَّعْبَةِ اِنْ اَشْنَقَ لَها خَرَمَ وَاِنْ اَسْلَسَ لَها تَقَحَّمَ فَمُنِيَ النّاسُ بِخَبْطٍ وَشِماسٍ وَتَلَوُّنٍ وَاعْتِراضٍ پس نزدیک شد بخلافت و انداخت او را بغلان که کنایه است از عمر بی دین نادان و القا کرد بسوی نفس ابی بکر بر خلافت عمر بعد از و نزد مخالفان در حال مرض ابی بکر نصب کردن او بر خلافت عمر روا و صواب است و نصب کردن حضرت پیغمبر خلافت را بامیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام نا روا و نا صواب بود با آنکه چنانچه دران باب حضرت رسول صلی الله علیه و آله میخواست که بنویسد دوات و قلم طلب فرمود عمر لعین منع کرد گفت اِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ یعنی که این مرد وقت رفتن اوست هذیان میگوید چنانچه اهل خلاف در کتب خودشان آورده اند و حال علت مشترک بود که حضرت را و بهترین مخلوقات را تحقیر کرده که رجل گفته و آن بیهوده را بزبان رانده و درین باب صاحب کشف الغمة از یکی دو بیتی نقل کرده نظم

اَوْصَى النَّبِيُّ فَقالَ قائِلُهُمْ ... قَدْ ظَلَّ يَهْجُرُ سَيِّدُ الْبَشَرِ
وَاَرى اَبابَكْرٍ اَصابَ وَلَمْ ... يَهْجُرْ فَقَدْ اَوْصى اِلى عُمَرَ

یعنی وصیت فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله خلافت را بامیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام پس گفت گوینده یعنی عمر ملعون که بحقیقت خطا کرد باین وصیت بآنکه هذیان میگوید در وقت رحلت بهترین آدمیان و بیشمرد ابابکر را چنان که دران وصیت صواب کرده اند و هذیان نگفته بحقیقت در آن حال که وصیت میکرد خلافت را بسوی عمر پس ای منصف تأمل تمام درین امر کار فرمای تا حق بر تو ظاهر شود بعد از آن امیر المؤمنین صلوات الله علیه تمثل زد بقول اعشی باین بیت که قصیده ایست که در مدح عامر و هجو علقمه گفته و حیان و جابر دو برادر بوده اند و حیان صاحب حصین و حصار بوده بحامه و نعمت فراوان داشت و رفاهیت تمام و مشقت سفر نمیکشید و رعایت بسیار از جانب

کسری میدید و اعشی ندیم وی بود و خواسته از این بیت که چه بعید و دوریست میان دو روز من روزی که بر پشت ناقه رنج و تعب میکشم در هوای گرم و روزی که در نعمت فرو رفته ام که آن ندیم حیانست که او برادر جابر است غرض بیان مباعدت و دوری است میان خودش علیه السلام که گرفتار محنت است و متاعب و فارت مناصب و بیان حال قومی که در سعت عیش و رفاهیت اند و محفوظ از نعمت و جمعیت و میشاید که روز حیان مستعار باشد از برای زمان آنحضرت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با آنکه او را در صحبت پیغمبر و کمالات عظیمه بحصول می رسید و روز بودن او بر پشت مرکب از زمان خودش خبر داده باشد بعد از رسول صلی الله علیه و آله آنچه کشیده اند از متابعت و محن و مشقت صبر و فتن و عداوت اشرار با انکار و ستیز کردن را استعاره شعر

دی روز حیان وصال جان افروزی ... امروز حیان فراق عالم سوزی
افسوس که در دفتر عمرم ایام ... این را روزی نویسد آن را روزی

پس چه جای تعجب است میان طلب اقاله کردن ابی بکر عقد خلافت را در هنگام حیات خود و گفتن او که اَقيلُوني فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلِيٌّ فيكُمْ و از جهه گرانی این امر و سختی مراعات که خود میدانست که بی موقع است و حق امیر المؤمنین است علیه السلام و میان عقد کردن او این امر را از برای دیگری بجایکه بعد از مردن او وی خلیفه باشد محل تعجب است هر آینه صعب و سخت شد گرفتن ایشان هر یک جانب دو پستان خلافت را که مشابه ناقه است در انتفاع چون گرفتن دو دوشنده پستانهای ناقه را پس گردانید الخلافت را در طبیعت خشن درشت که غلیظ است جراحت آن بزبان و مجروح کننده بس آن و صعوبت اختلاط طبایع با عمر لعین و غلظت و درشتی او مشهور است و بسیار بود بسبب در آمدن او در مسایل دینیه و عذر گفتن از امور یقینیه و بارها گفته که لولا علی لهلک عمر پس صاحب آن طبیعت درشت چون سوار ناقه سرکش است در سختی که اگر میکشد مهار آن ناقه را تا سر بالا دارد

وازشدت حرکت باز ایستد بینی او می شکافد تا مجروح میشود و اگر فرو میگذارد بقوت او را در
مهلکهای اندازد و همچنانست صاحب طبیعت غلیظ که اگر انکار آنچه بدان منازعت نموده بسیار
میکند در مشقت می افتد و اگر مصانعه مینماید در اخلال واجب که موجب هلاک ابد است متحیر
می ماند پس مبتلا شدند مردمان هر آینه سوگند به بقای خدای تعالی که ایشان بحرکت بی استقامت
سلوک مینمایند و مختلف الاحوال در عرض راه میروند چه طریق مستقیم پوشیده شده فصبرت
علی طول المدة وشدة المحنة حتى اذا مضى لسبيله جعلها في جماعة زعم
اني احدهم فيا لله وللشورى متى اعترض الريب فيّ مع الاول منهم حتى صرت
اقرن الى هذه النظائر لكني اسففت اذ اسفوا وطرت اذا طاروا فصغى
رجل منهم لضغنه ومال الآخر لصهره مع هن وهن الى ان قام ثالث القوم
نافجا حضنيه بين نثيله ومعتلفه وقام معه بنو ابيه يخضمون مال الله
خضم الابل نبتة الربيع الى ان انتكث عليه فتله واجهز عليه عمله
وكبت به بطنته فما راعني الا والناس الي كعرف الضبع ينثالون علي من كل جانب
حتى لقد وطئ الحسنان وشق عطفاي مجتمعين حولي كربيضة الغنم
پس صبر کردم بر درازی مدت و شدت محنت تا آنکه گذشت براه خود یعنی عمر لعین بسقر و حیل
شد در محل مردن گردانید خلافت در جماعتی که گمان برد مرا یکی از ایشان و الجماعت اشارتست
باهل شوری و ملخص سخن آنست که ابولؤلؤ فیروز عمر بد روز را زخم زد و او میدانست که میمیرد با
وجود این حالت عناد را از دست نگذاشت و دشمنی امیر المؤمنین را علیه السلام در دل نامبارک
داشت بزرگان صحابه را جمع کرد تا امر خلافت را قرار دهد گفت صالحان این امر هفت کس اند
یکی سعید بن زید است و چون او از اهل بیت منست او را بیرون میکنیم این کار را تمام دهم گوید بنعوف

و خفایت و شش دیگر یکی امیر المؤمنین است صلوات الله علیه سعد بن وقاص و عبد الرحمن بن عوف
و طلحه و زبیر و عثمان اما امیر المؤمنین علیه السلام باز میدارد مارا سبب حرص او برین و رغبت بسیار حال
آنکه آنحضرت نوربود خدا و رسول او حق خود را که بغصب از وی گرفته بودند طلب میفرمود ان بد
بختان آنرا بر حرص حمل میکردند اما سعد بسیار غلیظ و درشت است مگر غیر از غلظت و درشتی
خود نداشت و عبد الرحمن خود قارون این امت است و طلحه کبر دارد و نخوت و زبیر بخل و عدم
سخاوت و عثمان محب قوم خود و عصبیت دارد انگاه گفت که صهیب سه روز تا که گذارد دو
این شش نفر را در اندرون در خانه بازدارند تا به یکی از بیها اتفاق نمایند اگر مستقیم شد امر پنج کس
بیکی اباکنند او را بقتل آرند و چون میدانست که امیر المؤمنین علیه السلام با ایشان اتفاق نخواهد نمود غرض
ازین آن بود که آنحضرت را بقتل آرند و اگر قرار گیرد امر بر سه کس و اباکنند سه کس آن سه کس که
عبد الرحمن عوف با ایشانست گروه دیگر را بکشند عبد الرحمن گفت دو ثلث این امر از آن منست
و سعد که ابن عم منست ما خود را اخراج کردیم تا مردی را که بهتر شما باشد اختیار کنیم گفتند قوم ما رضا
داریم درین اختیار بغیر علی علیه السلام که رضا نداریم که او متهم است و چون از رضا دادن ایشان نسبت
با امیر المؤمنین علیه السلام نومید شد آن مرد به سعد رجوع کرد و گفت بیا تا علی را تعیین کنیم و با او بیعت نمائیم
و امر گاه با او بیعت کردیم مردم نیز بیعت مینمایند با او سعد گفت اگر عثمان با وی بیعت میکند من
ثالثم و را و اگر عثمان را متولی این امر میکردانی محبوب تر است نزد من از علی علیه السلام و چون از
مطاوعت سعد نومید شد از ایشان باز ایستاد و ابو طلحه با پنجاه کس از انصار آمده رو بایشان نهاد
پس اقبال کرد عبد الرحمن بامیر المؤمنین علیه السلام و دست مبارک وی را بگرفت و گفت بیعت میکنم
با تو برآنکه عمل کنی بکتاب خدا و سنت رسول خدا و بسیرت خلیفتین ابو بکر و عمر آنحضرت فرمود که بیعت
کن با من برآنکه عمل کنیم بکتاب خدا و سنت رسول خدا و اجتهاد نمایم برای خود پس دست وی را

که منبر از دست رسول بود رها کرد و بعثمان روی آورده و دست او را گرفته بد گفت آنچه با امیر المؤ
منین علیه السلم گفته بود عثمان گفت بلی پس مکرر کرد این گفتار را به هر یک از ایشان
گفتند آنچه جواب داده بودند اول بار تا آنکه عبد الرحمن بن عوف گفت خلافت ترا است ای
عثمان و با او بیعت کرد و همه قوم به بیعت او روی نهادند و این مقدمه مایه شد از برای ستمهای
امیر المؤمنین علیه السلم و امام حسن و امام حسین و باقی اهل بیت رسول علیهم السلم پس گویا
بر قتل ایشان بیعت کردند این جماعت مجلس شوری این حالات بود در بعضی نسخ واقعست که
زعم انی ساوسها انکه در عقب این کلام استغاثه نمود بلکه غلام یعنی ای خداوند فریاد ما
برس از برای شوری که عارض شد شک در اذهان در باره من با اول از ایشان که آیا برابر است
در رتبه با من تا به قیاس کند با ایشان مرا این امر از مشکلات بقیه آنست که با معجزه خدا گفتند
اهل ضلال که ما انت الا بشر مثلنا اگرچه صورت بشر و بشر یکیست اما فرق بسیار است

حال پاکان را قیاس از خود مگیر   گرچه باشد در نوشتن شیر شیر

لیکن من بز
مین نزدیک شدم در طیران چون نزدیک شدند ایشان و طیران کردم وقتی که طیران کردند ا
یشان پس میل کرد مردی از جهت حقد و حسد خود اشارت بسعد وقاص است که منحرف بود
از آنحضرت و بعد از قتل عثمان نیز تخلف نمود از بیعت و میل کرد دیگری از برای صهر و خویشی
زن با صهری و صهری یعنی بسبب میل بخود نبود و بجهت مصاهرت بلکه چیزهای دیگر که شاید حقد و حسد و
دشمنی باشند با آنحضرت این اشارت بعبد الرحمن عوف است که شوهر ام کلثوم دختر عقبة بن ابی
معیط است و او دختر برادر مادر عثمان بود تا آنکه برخاست سیم قوم گمراه در حالتی که باد کرده بود
دو جانب او که میان نفخ و نثیل گاه است چون باد دو جانب شکم از کثرت اکل و شرب با مثل متکبر که ورم
کرده باشند از کبر و نخوت برخاست میان سرگین و آنچه خورده میشود یا جای اعتلاف این کنایه است

از بسیا

از بسیاری فراخ روی در بیت المال و افراط در خوردن و آشامیدن و مکثر احوال در این اشارت بعثمان
لعین است و برخواستند با او بنی امیه بن عبد الشمس که خویشان او بودند می خوردند بجمیع دهان
مال خدای تعالی را بر رضا و طیب نفس چون خوردن شتر علف بهاری را بهمه دهان آورده اند که عثمان
ملعون داد از این مال الهی بعفو از دامادان خویشها بهزار مثقال طلا منقولست که ابو مخنف بن عبد الله
بن خالد بن اسید با چندکس از مکه روی بعثمان نهادند از برای عبد الله سعید هزار درم فرستاد
برای هر یک از ایشان صد برات نوشت بعلی بن عبد الله بن ارقم که خازن بیت المال بود چون برات
بسیار شد نزد وی آنها برداشته نزد عثمان علیه اللعنة و السخط و النیران آورد عثمان گفت تو خا
زنی چرا برات را رد کردی گفت من خود را خازن بیت المال مسلمانان نمی بینم خازن غلام
تست کلیدها آورده در منبر آویخت عثمان بغلام داد و در مال مسلمانان این فراخ روی بسیار می کرد بسیر
در آورد او را این شدت استبداد و فراخ روی در بیت المال منجر شد بقتل او و جهد کردند بر آن کشتند
بود از جراحت بسیار پس نمی ترسانید مرا مگر که مردم روی آورده بودند بمن در بیعت و ازدحام کرده
بمن متتابعت چون عرف کفتار و عرب کفتار را عرف می گویند چه او را عرف بسیار است یعنی موی یال
او واقع بیابی تا آنکه پایمال شدند حسن و حسین علیهما السلم و شکافته شد ردای من نزد خطاب بکشتن
مردم و بروایت دیگر مراد از ردا صدر و مسکن است یا شکافتن پیراهن از جانبین مراد جانبین
قمیص است از عطفین و عادت عرب آنست که امیران ایشان مجدد بکرانند در قلت تعظیم
و تکریم در مخاطبات و کمی احترام در آن حالت که مجتمع بودند نزد من چون گله گوسفند با شبان در بیابانست
و غفلت از وضع اشیا در مواضع لائقه و قلت فطانت ذاتیه چه غنم نزد عرب متصف است بغباوت
و قلت فطانت فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَثَتْ طَائِفَةٌ وَمَرَقَتْ أُخْرَى وَفَسَقَ آخَرُونَ
كَأَنَّهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا اللهَ سُبْحَانَهُ تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا

فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین بلی والله لقد سمعوها ووعوها ولکنهم
حلیت الدنیا فی اعینهم وراقهم زبرجها پس چون برخواستم من بامر خلافت نقض
کردند طایفهٔ عهد بیعت را و در گذشتند جماعتی دیگر از امر شریعت چون در گذشتن تیر از نشانه یعنی
چنین از دین در گذشتند و فاسق شدند دیگران و خارج گشتند از حق بجانب بطلان مراد بناکثین
طلحه و زبیر اند که عهد شکستند و عایشه که بر آنحضرت بیرون آمدند در حدود بصره محاربه نمودند با
آنحضرت و مارقین خوارجند که در نهروان با آنحضرت جنگ کردند و قاسطین معاویه لعین است و اصحاب شوم
او از اهل شام که در صفین با آنحضرت مقاتله کردند و ایشان بجهت مخالفت و خروج از طاعت آنحضرت
چنین بوده اند که گویا نشنیده بودند از حق تعالی که میفرماید که آن سرای آخرت گردانیده ام
از برای کسانی که نخواهند بلندی در زمین و نه فساد آن که بقانون شریعت عمل کنند و عاقبت
و خاتمت کار از برای متقیانست بلی قسم بخدای تعالی هر آینه بتحقیق شنیده اند این آیه را و حفظ
کرده اند آنرا ولیکن زینت داده شده است دنیا و متاع دار فنا در چشمهای ایشان که دیده
بصیرت ایشان بی نور گشته و تعجب آورده است ایشان را زیب و زینت این جهان پس چگونه
عذر آورند در قیامت که ما غافل بودیم ازین آیه اما والذی فلق الحبة وبرأ النسمة لو
لا حضور الحاضر وقیام الحجة بوجود الناصر وما اخذ الله علی العلماء الا
یقاروا علی کظة ظالم ولا سغب مظلوم لالقیت حبلها علی غاربها و
لسقیت آخرها بکاس اولها ولالفیتم دنیاکم هذه عندی ازهد من عفطة
عنز آگاه باش بحق آن خدای که شکافته است دانه را بکمال حکمت و آفریده است او را بابداع
قدرت و بحق آن خداوندی که آفریده است انسانرا با وجود کوچکی جثه و بنیه و لطف خلقت
مشتمل بر اسرار صنعت بی نهایت و بدایع حکمت بی غایت که اگر نمی بود حضور حاضران از

برای

برای متابعت و قیام حجت بر من بسبب یافت شدن یاری کننده در طلب حق و آنچه فرا گرفته است
حق سبحانه و تعالی از عهد علما که قرار ندهند بایکدیگر بر امتلای ستمکاره در قوت ظلم و ستم او و نه
بگرسنگی مظلوم و قوت الظلام و ماتم او هر آینه می انداختم ریسمان خلافت را با حبل این
امت را که مثابه بغیر است بر کوهان او یعنی ترک میکردم و اهمال مینمودم درین وقت نیز
بر نهج زمان پیش ازین و هر آینه آب میدادم آخرین این امت را بجام اول او بدستور ایام
گذشته در میگذشتم ازین عمل و میگذاشتم ایشانرا در حیرت و خلل و هر آینه یافته ام این دنیای
شما را که بآن می نازید و دین را می بازید خوارتر در پیش خود از چیزی که هیچ قیمت ندارد چون
عطسهٔ گوسفند پس حرص من برین کار نیست از برای حصول مطالب دنیای ناپایدار بلکه برای رضای
خالق و انتظام امور خلایق بر قانون شریعت و قواعد معدلت که فرا گرفته است بر علما
حضرت عزت قالوا وقام الیه رجل من اهل سواد عند بلوغه الی هذا الموضع من
خطبته فناوله کتابا فاقبل ینظر فیه فلما فرغ من قراءة قال له ابن عباس رحمه الله
یا امیر المؤمنین لو اطردت مقالتک من حیث افضیت فقال هیهات یا ابن عباس
تلک شقشقة هدرت ثم قرت قال ابن عباس والله ما اسفت علی کلام قط کاسفی
علی ذلک الکلام ان لا یکون امیر المؤمنین بلغ حیث اراد منه گویند برخواست مردی
از شهرهای عراق نزد رسیدن آنحضرت باین موضع ازین خطبه که میفرمود پس داد او را نوشته
پس روی آورد و نظر کرد در او پس چون واپرداخت از خواندن آن گفت مر آن حضرت را
ابن عباس رحمه الله یا امیر المؤمنین کاش روان میشد مقاله تو از جای که گذاشتی گفت
هیهات یا ابن عباس این شقشقه ایست که بآواز شتافت آنگه سرد شد و قرار یافت ابن عباس
گفت والله اندوهگین نگشته ام بر هیچ کلام هرگز در جمیع ایام چون اندوهگین شدن من و

تا تأسف خوردن بدین مقام که چرا امیر المؤمنین را ازان سخن بهر جا که خواهد شقشقه چیزی را میگویند که شتر
از دهان بیرون می آرد که نفسش گوسفند می ماند ازین خطبهٔ فصیحه معلوم می شد حال آن طایفه با بکار که چه
جفا کرده اند بران خلاصهٔ ابرار و حضرت عزت شانه برحسب حکمت و مصلحت دنیا را دار ابتلا گردانیده
واختیار فرموده از برای بندگان درین جهان کشیدن بارگران تا بسبب قیام به وظایف آن احسن تکلیف
جزا یابند در آن جهان بنابرین مقربان بارگاه و خاصان درگاه متحمل این زحمت و بارگران شده
اند با آنکه بروجه اتم و اکمل مرتکب این امر گشته اند و مجتنب از نواهی و یک طرفة العین غافل نبوده اند
از ذکر و فکر الهی و بموجب تضاد و تقارب الکلی ضلال و اضلال با این بزرگان صاحب جمال و کمال
در مقام حقد و عناد و جدال بوده اند و چون تباین تمام در میان مؤمن و کافر است در اعتقاد حاصل
باشد میان ایشان غایت تباعد و تضاد و ما ذا بعد الحق الا الضلال واهل شرک و
طغیان زیاده می باشند از اهل توحید و ایمان و فرقهٔ هالکه افزون می باشند از فرقهٔ ناجیه بشهادت
الهی که الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وقلیل ما هم و دیگر وقلیل من عبادی
الشکور و دیگر وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون و دیگر از
آیات و بموجب فرمودهٔ حضرت رسالت پناهی که ستفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقة
ناجیة منهم واحدة والباقیة هالکة و اکثر اوقات این کافران مطلق با دوستان حق در مقام
مجادله و پیکار بوده اند و اگرچه در معنی و غایت اهل حق غالب مطلق اند الا ان حزب الله هم
الغالبون اما بحسب صورت جفا از ایشان بسیار کشیده اند و زهر عنا از دست ایشان دونان
می چشیده اند و عادت بدین جاری گشته و کسی که نظر بحال انبیا و اولیا علیهم السلام میکند این معنی را
می یابد چه هر پیغمبری که بوده دشمن قوی سرکش در مقابل داشته که انواع ایذا و آزار ازو می
یافته اولا پدر انبیا نوح نجی که شیخ المرسلین بوده علیه السلام نهصد و پنجاه سال قوم را دعوت کرد با

درین

۲۸

درین مدت دور و دراز چندان ایذا از ایشان یافت که بیان قاصر است از بیان آن
چنانچه در تفاسیر مذکور است و در تواریخ مسطور تا آخر حق سبحانه و تعالی ایشان را بطوفان
هلاک ساخت و اندکی که ایمان آورده بودند بعطای نجات بنواخت و ابراهیم خلیل صلوات الله الملک
الجلیل در دست نمرود مردود چه جفاها دید و تعب آتش تا آخر نجات یافت و ورودی ایذای دونان
نیافت و موسی کلیم علیه السلام چه محنت دید در دست فرعون لئیم که قرآن بیانات از شرح آن
وحال عیسی نبی علیه السلام او در دنیا از یهود چه کشید تا قصد کشتنش کردند و حضرت حق جل و علا
او را بآسمان برد و شبیه او را بر دار کردند که او دست چنانچه حق سبحانه و تعالی ازان خبر میدهد
که وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم تا بجاکه فرمود بل رفعه
الله الیه و حال حضرت سید ابرار و خاتم انبیا و مقرب بارگاه اله محمد رسول الله صلی الله علیه
وآله که بعضی ازان از شرح و بسط بیرون است و در بیت و در رسائل از بنی مروان و ابی سفیان و دیگر
ملعونان جهان کشید و بر وجهی که در سیر مذکور است و زبان معجز بیان آنحضرت باین معنی اشارت کرده
که ما اوذی نبی مثل ما اوذیت یعنی آنچه ما دیده ایم از جور و جفا هیچ نبی ندیده و آنچه ما خورده ایم از زهر
بلا هیچکس نخورده و بحکم الحق یعلو بعد از غلبه بر اهل کفر و طغیان ملجا گشته گردن نهادند از ترس
شمشیر غازیان مثل این زمان لیکن آثار در سینه پر کینه پنهان ساختند و بعد از رحلت آن حضرت
با اهل بیت و عترت طاهره کینهٔ دیرینه ظاهر ساختند و در مقام انتقام برآمده دین خود را باختند و خدای
تعالی بعضی او را از خود خشنود گردانیده اولا فرموده خدا و رسول یکسو نهادند با امیر المؤمنین علیه السلام بنا
نزاع کردند و در باب خلافت و اصناف آزار و جفا بآنحضرت رسانیدند و در اخذ فدک ستمها به
حضرت فاطمه صلوات الله علیها روا داشتند از آتش آوردن و ارادهٔ سوختن در خانهٔ طیبین و طاهرین
کردن از برای بیعت ایشان را بیرون آرند و تفصیل آن درین کتاب مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی

در محلش و کتب سنیه از این احوال مالامالست مثل کتاب واقدی و ابن عبد ربه و ابن خزان و غیر
ایشان و کتب شیعه احتیاج بشرح ندارد و مسوخ ثلاثه علیهم اللعنه این شیوه با امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلم بکار بردند و طرح ناحق و مخالفت انداختند و معاویه لعین که بعد از آن طاغیان بر روی کار آمد
آن قانون بقاعده را منظور ساخته آتش عداوت و محاربت برافراخت بمرتبه که ناسزا را
امیر المؤمنین علیه السلم بر منابر بر پای کرد و شیعیان بسیار را کشت اما لعین از برای خود اندوخت
و خود را سوخت تا آخر پسر پلیدش یزید علیه اللعنه بران مزید کرد و امام حسین بن علی را علیه السلم
که جبرئیل امین در مقام خادمیش بود بقتل رسانیدند با هفتاد و دو کس از اهل بیت و انصار که در
صفحه روزگار هرگز ستم چنین روی ننموده و ظلم بدین مرتبه چهره نگشوده و این امر بعد از آن بود که بفرموده
معاویه لعین نبی دین امام حسین بن علی علیهما الصلوة والسلم که فرشتگان آسمان هفت زبان بآ
فرین و ثنای او گشاده بودند بر منبرها اهل آن معدن طهارت و خصایل را نسبت شهادت نوشتا
نیدند و باین قاعده باطله بنی امیه و بنی عباس با باقی ائمه معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
سلوک نمودند و درهای جهنم بر روهای نامبارک خود گشودند و فرموده حق جل و علا که وکذلک جعلنا
لکل نبی عدوا من المجرمین یعنی و هم چنین تسمیه کردیم و نام نهادیم هر پیغمبری را دشمنی
از کافران و حال نایبان ایشان نیز بدین منوال است و در حدیث وارد شده که اختلفت
امة بعد نبیها الا غلب اهل باطلها علی اهل حقها یعنی اختلاف امت هیچ پیغمبر بحصول
نمیرسد بعد از آن پیغمبر مگر که غلبه کنند اهل باطل آن بر اهل حق آن امت و دیگر وارد
شده که ان هذه الاباطیل ترفع علی ید قائم اهل البیت علیه و علیهم السلام یعنی
این باطلها همه برطرف خواهند شد بر دست قائم اهل البیت علیهم السلم که حضرت مهدی است
صلوات الله علیه غرض که حال انبیا و عظام و ائمه علیهم السلم بر همین منوال بوده با اهل کفر و ضلال پس برین
قاعده

مقرر شد اهل تکلیف دو قسم شدند یک قسم از ایشان وجهه همت ایشان آخرت صرفست که ایشان
انبیا و اولیا و ائمه هدی اند و دوستان و پیروان ایشان و قسمی دیگر منظور نظر ایشان دنیای محض است
که اهل کفر و نفاق و شقاق اند و بفحوای من احب قوما فهو منهم یعنی دوست دارد قومی را
پس او از ایشانست کسی که دوست قوم اول است از ایشان است و با ایشان محشور شود و کسی که
دوست قوم دوم است از ایشان است و با ایشان حشر کرده شود و حشر غلامان علی با علی
حشر محبان عمر با عمر و چون عنایت حق سبحانه و تعالی معروفست بارشاد عباد بطریق سداد
و هدایت ایشان بچیزی که موجب نجات ایشانست در روز معاد و کشش بسوی چیزی که در بند
پاک ساختن نفوس و تطهیر قلوب و اتصال بمبدا اعلی حضرت تبارک و تعالی واجب گردانید
دوستی دوستان خود را و دشمنی دشمنان خود را و دوری و بیزاری از دشمنان و در اخبار صحیحه
ورود یافته که دوستی برای خدای و دشمنی برای او معتبر است در ایمان و مرویست بطریق اهل
البیت علیهم السلم در تفسیر آیه رفیعه ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه یعنی خدای تعالی
دو دل را در اندرون کسی ننهاده است که دوست دارد باین دو دل یکی را دوست دارد و بآن دیگر
دشمن او را و دیگر فرموده که لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله
و رسوله و لو کانوا آباءهم او اخوانهم او عشیرتهم یعنی نیابی و نشاید که
بیابی گروهی را که میگروند بخدای تعالی و بروز بازپسین که ایشان مودت ورزند و دوست
دارند هر کرا خلاف کند با خدای تعالی و رسول او یعنی باید که مؤمنان و کافران و منافقان
و مخالفان را دوست ندارند اگرچه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا برادران ایشان یا
خواهران ایشان پس دوستی ایشان با دوستی مخالفان ایشان جمع نشود پس هر کرا حاصل نباشد
بیزاری از دشمنان خدا و رسول خدا و رسول متصف بوصف ایمان نباشند و متحقق نمیگردد اسلام

و اقرار بالوهیت حق سبحانه و تعالی تا نفی آلهیت از غیر او نکند و شهادت برسالت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و فی تحقق است که یکی را از رغبت با او شریک نکند و در رسالت که اگر تصریح نکند در شهادت برسالت بتجربی که مقتضی برات باشد از بین اختقاد حکم باسلام او نمیکنند و همچنین است شهادت بامامت نیز تا مادامی که تصریح نکند به برادت از امامت کسی که نسبت باو دهند از ائمه جور و سای باطل که اگر چنین نبودی حکم بایمان او نمیکنند و اکثر این امت عدول کردند از امامت سید و سند و خداوند و مولای ما امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و اولاد و امجاد آنحضرت که یازده امام طیب و طاهرند و اثبات کردند آن امر جلیل با فراد و بغی برای فراغت این امت و در تشهیر و استحکام آن کوشیدند تا اکثر مردمان روی زمین اختقاد کردند که دین قویم و طریق مستقیم اینست و قوی شد این شبهه و مستولی بر عقول مردم تا مدت دور و دراز قریب نهصد سال و چیزی و این امر همچنان در پرده حجاب مستور مانده تا ستاره نورانی از سمای سیادت سلطنت بدرخشید و اثر فتح و ظفر او بمهر و ماه رسید و بضرب تیغ آبدار دمار از روزگار مخالفان اشرار نابکار بر آورد و این امر نهان را ظاهر و آشکارا ساخت و طرح تولا و تبرا انداخت و آن شهسوار غالب مقدار از خوانواده ولایت و صفوت ستیجی و لد نبیل خلیل یعنی حضرت شاه اسمعیل اسکن الله تعالی روحه القدس فی حظیرة القدس مع النبیین والصدیقین والائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین و پیش از ظهور آنحضرت بیک سال و نیم تقریبا واقعهٔ غریبه روی نمود و آن چنان بود که این بندهٔ ضعیف بمقدار را استادی بود که او را سید غیاث الدین جمشید میگفتند و از سادات زواره بود و بسیار فاضل و کامل بود و در کوره در فنی سلوک می نمود و شیعه مذهب بود و کم تقیه میکرد بعضی از مخالفان بوی بد شدند و آزار بسیار بوی رسانیدند یکشبی آزرده خاطر خواب کرد چنین گفت که آن شب در خواب دیدم که در صحرای واقعم جوانی زیبا صورتی

کردند

دیدم که بر سر تاجی داشت و اسب خود را بدست می کشید ناگاه بر جانب راستش شخصی از غیب پیدا شد گویا یکی از ائمه معصومین بود صلوات الله علیهم اجمعین و بمن اشارت کرد که بیا این جوان را سوار کنیم من پیش رفتم و او را باتفاق سوار کردیم فی الحال بر زبان من این آیه جاری شد که الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل یعنی سپاس آن خدای را که بمن بخشید کرستن من اسمعیل را و بنده این را از و شنیدم و در صباح آن شب فرمود که مجدد این مذهب پیدا شود که مخالفان را پست و ناچیز سازد و بیت آن تعبیر بظهور رسید والحمد لله رب العالمین و آن واقعه که فقیر خود دیده ام آنکه پیش از آنکه اعلی حضرت شاه اسمعیل اسکنه الله تعالی فی جنانه فتح خراسان کند بدو سال میگفتند که اوزبک بعراق می رود و بنده ازین خبر بسی ملالت داشت و در آن مدت در هراة بود شبی در واقعه چنین دیدم که بر در دروازهٔ مدرسهٔ سلطان حسین میرزا ماهی نشسته بود در رمل میکشید و آینه پیش خود نهاده و چون رمل میزند میگوید که تدخای خود در آینه میبیند بنده تعجب کرده پیش رفتم رملی برای من کش دو قصد من آن بود که آیا حضرت شاه تسخیر خراسان میتواند یا نه رمل زد و گفت به بنده که در آینه نظر کن من چون نظر کردم موازی صد هزار تاج سرخ در آینه نمود صباح آن را بجناب میر عبد الوهاب عرض کردم فرمود که آینه عرصه این عرصهٔ عالم را تسخیر خواهند فرمود بعد از آن فتح خراسان شد لله الحمد والمنة و امیدواریم که تتمهٔ تعبیر آن درین زمان بظهور رسد و فی الواقع بعد از آنحضرت خلف صدق ذی اخی شاه دین پناه سایهٔ لطف اله تخت اوج سلطنت را شاه و بیج درج خلافت را ماه گلدستهٔ چمن خلیل ثمرهٔ شجرهٔ باغ اسمعیل شاهنشاه طهماسب جهان خلد الله ملکه و سلطانه آنچه کمال دینداری بود در مذهب حق جعفری بتقدیم رسانید و در تنسیق و

ترویج کوشید بروجه کمال و مخالفان دین اثنا عشری را مخذول و منکوب ساخته و علم لعن
دشمنان اهل البیت بر منابر برافراخت بار خدایا دولت و نصرتش را زیاده گردان تا
آخر روزگار بمحمد و آله و عترته الاطهار الحمد لله والمنة که یمن این دولت پایدار حق در مرکز خود
قرار یافته چه پیش از دولت اکثر مردم بر آن اطلاع نداشتند و بعد از آن متنبه شدند بعضی بر
مذهب حق جعفری و اکنون آن در مملکت حضرت شاه دین پناه قرار یافت و پرتو حقیقتش
بر اهل عالم تافت و امید از لطف نامتناهی الهی آنست که اثر این نور مذهب حق بشرق
و غرب عالم رسد ببرکت این دولت و مردم روم و سمرقند و غیر ذلک را از ظلمت مخالفت خلاص
سازد و اثر واقعه تام بظهور آید و آن خلاصی وقت بحصول میرسد که اعتقاد باطل یکسو
نهند و شهادت کنند بصدق نیت و خلوص طویت بامامت امیر المؤمنین بی فاصله
و بعد از و بیازده امام معصوم دیگر از اولاد امجاد آنحضرت یکی بعد از یکی و کمر محبت ایشان
بر میان جان بندند و این وقتی صورت میگیرد که تبرا کنند از امامت غیر ایشان از آنکه ایمه امرا
از ایشان غصب نموده بناحق متصرف شدند والا فایده ندهد مثل اهل شرک که پرستش اصنام
و کواکب و نار و غیر آن با پرستش معبود بحق و خداوند مطلق جمع میکردند تا شهادت بنفی ماسوی
واجب الوجود نکنند اولا توحید معبود بحق وجود نمیگیرد چه کلمهٔ توحید مفید این معنی است که اشهد
ان لا اله الا الله است پس نفی امامت این طواغیت از بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه و بنی
عباس پس اقرار بامامت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و برائت از دشمنان
دین که ائمه کفر و جور بند داخل باشند در ایمان هر دو مراد از برائت ایشان که دشمنان دین
سید المرسلین و اعداء ائمه معصومین اند آنست که از ایشان دوری جویند و قطع علاقه و
صلت از ایشان نمایند و اگرچه اقرب مردمان و الصق ایشان باشند از روی نسب مثل ابی بکر

لمابود

که از پدر بیزاری می جست و طعن بر و میکرد و مخالف او بود چنانچه روایت از آن
کتب تواریخ و معاویه پسر یزید پلید از پدرش بیزاری جست و چند بیتی گفته مضمون
آنکه کاشکی مرا این پدر پلید نسبت آشنای پسری نمی بود که این نسبت مرا عیب و عارست و من
بیزارم از فعل شنیع او و گواه برین حضرت پروردگارست و از سلسلهٔ خلافت خود بیرون
کرد و بالجمله لعن این طایفهٔ طاغی عاصی و تبرا از ایشان افضل اعمالست و دلایل برین در کتب
معتبره بالاتر است پس هر مؤمنی که بثواب آخرت امیدوارست و نعیم جنت پایدار آرزو
مند و در دین ثابت قدم و استوار زبان بلعن این اشرار کشاید و بدل بیزاری نماید
تا مستحق ریاض جنان گردد و مستوجب رضای خالق و رضوان شود و دیگر اقتدا است
بکتاب عزیز و ذکر حکیم و تاسی است بائمهٔ هدی و مصابیح دجی علیهم صلوات الله الملک
العلی و معنی لعن دوریست از رحمت و رحمن و حرمان از خیر و احسان و نزدیکی بعذاب و
عقاب جاویدان اما در قرآن مجید ذکر لعن مکرر وقوع یافته مثل اُولٰئِکَ یَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ
وَیَلْعَنُهُمُ اللّاعِنُونَ و دیگر اُولٰئِکَ عَلَیْهِمْ لَعْنَةُ وَالْمَلٰئِکَةِ وَالنّاسِ
اجمعین این دو آیه اگرچه در صورت خبرند اما معنی امرند که مصداق آن امر مردمان و
فرشتگان بلعن ایشان و دیگر آیهٔ مباهله که فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللّٰهِ عَلَی الْکاذِبِینَ
و دیگر اَلا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الظّالِمِینَ و دیگر اُولٰئِکَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدّارِ
و دیگر اُولٰئِکَ الَّذِینَ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فَاَصَمَّهُمْ وَاَعْمیٰ اَبْصارَهُمْ اما سنت
مطهره مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که جَهِّزُوا جَیْشَ اُسامَةَ لَعَنَ
اللّٰهُ الْمُتَخَلِّفَ عَنْ جَیْشِ اُسامَةَ یعنی کارسازی لشکر اسامه کنید که دور گرداند خدای تعالی
از رحمت خود تخلف کننده را از لشکر اسامه و ابو بکر و عمر از جملهٔ تخلف کنندگان بودند از جیش اسامه

و مرویست که ابوسفیان بی دین هزار بیت در هجو سید المرسلین صلی الله علیه و آله گفته بود و آن
حضرت فرمود که بار خدایا چون شعر گفتن لایق بحال من نیست لیکن تو بهر حرفی از آن شعر او را
هزار لعنت فرست و دیگر روایتست که ابوسفیان ملعون بر شتری سوار بود و معاویه لعین میکشید
آنرا و برادر بی دینش میراند حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنرا دید فرمود که بار خدایا لعنت فرست
بر همه از سوار و کشنده و راننده و آنچه مرویست از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین درین
باب بیرون از حد و حصر بر وثنت و از قیاس و شمار افزون پس ظاهر شد که لعن از برای مستحق
از طاعات و عبادات محبوبه است شرعا اگر چنین نمی بود ترغیب بر آن نمی فرمود و در کلام حضرت
پیغمبر و ائمه نیز برین سبیل است و در کتب امامیه و سنیه مذکورست که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه قنوت میفرمود در نماز پنجگانه و لعنت میکرد بر معاویه و عمرو عاص و ابو موسی
اشعری و ابو اعور اسلمی و آنچه آنحضرت فرموده در خطبه شقشقیه و غیر آن در حق آنها ابی بکر و عمر
و عثمان اعظمست از لعن زیرا که کلام آنحضرت مقتضی کفر ایشان است و هیچ شکی که کافر مستحق
لعن است فاسق نیز موجب لعن می باشد و عبد الحمید بن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
آورده که بعضی از علمای حنابله آورده اند که اول کسی که دلیر ساخت مردمان را بر لعن ابی بکر و عمر
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بود صلوات الله علیه و اشتهار تمام دارد که آنحضرت در قنوت نماز
وتر دعای صنمی قریش میخوانده و مراد بصنمی قریش ابوبکر و عمر است و در دعا دختر بد اختر ایشان را
که عایشه و حفصه است در لعن داخل میکرده و دیگر ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده در حدیث
طولانی که اگر قریش فرا میگرفتند نام پیغمبر را صلی الله علیه و آله برای وسیله ملک خود بعد از او یک خدا
پرستی نمی بود و این صریحست در کفر ایشان و آنانکه بعد از آنحضرت متوالی امور ملک شدند ابوبکر و عمر

و عثمان بود و جاری مجرای ایشان که متولی ملک شدند و نام پیغمبر را برای حفظ می بردند و نه برای دین
داری و دیگر ابن اعثم صاحب کتاب فتوح با وجود که از علمای اهل سنت بود خطبه روایت کرده از حضرت
فاطمه علیها السلام چیزی چند در آنجا مذکور شده که دلالت دارد بر کفر ابی بکر و اتباع ایشان از
احوال فدک و غیر آن در کشف الغمه این خطبه مذکورست و این مشهورتر است از صبح روشن
تر از مصباح و شیخ ابو جعفر محمد بن حسن الطوسی قدس سره ذکر فرموده در کتاب تهذیب
بسند خود مجملش آنست که شخصی که او را نجیه میگفتند و از شیعه اهل البیت علیهم السلام بود روزی
بخدمت امام محمد باقر علیه السلام آمد و زانوی امام را ببوسید و گفت یا بن رسول الله میخواهم که از تو
مسئله سؤال کنم از بس پرسیدن میخواهم مگر رقبه خود از آتش دوزخ خلاص سازم پس چون
آنحضرت کلام او را شنید راست نشست فرمود که بپرس یا نجیه که هر چه پرسی امروز من جواب
تو بگویم گفت چه میگوی در باب ابی بکر و عمر آنحضرت فرمود که ایشان اول جماعت بودند که بر ما
ظلم کردند و حق ما را بناحق بردند و مردمان را بر ما دلیر ساختند و اینچنین ستمی بر ما رفت و
خونهای ما در گردن ایشانست نجیه گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ بخدای کعبه
که هلاک شدیم و تا سه بار این را گفت بعد از آن حضرت [illegible] امام علیه السلام متوجه قبله شد و
تکلم کرد بکلامی بعد از آن در آخر آن فرمود که بار خدایا این را بر شیعیان خود حلال گردانیدیم
اما راوی نمیداند که در اول کلام چه فرمود بعد از آن نظر کرد بجانب نجیه و فرمود که ای نجیه
غیر از ما و شیعه ما کسی بر فطرت ابراهیم صلوات الله الرحمن علیه نیست و هم شیخ طوسی روح الله
روحه در تهذیب بسند خود نقل میکند که امام جعفر صادق علیه السلام از نماز بلعن هفت کس منصرف
می شد چهار از زنان و چهار از مردان اما از مردان ابی بکر و عمر و عثمان و معاویه و از زنان
و از زنان عایشه دختر ابوبکر و حفصه دختر عمر که با عایشه در دشمنی اهل البیت یکی بودند و هند مادر

معاویهٔ غاویه که شکافت شکم حمزهٔ سید الشهدا را علیه السلام و جگر مبارکش را بیرون آورد و بخاید دام
جمیل زن ابی لهب که حمالة الحطب بود دختر برادر حرب بن امیه عمهٔ معاویهٔ غاویه کلینی رحمة الله در
کتاب روضه از جمله کتاب کافی نقل میکند از حنان بن سدیر و او از پدر خود سدیر که من از امام محمد
باقر علیه السلام پرسیدم از ابی بکر و عمر فرمود که یا ابا الفضل چه می پرسی بخدا سوگند که هیچ کس از ما رحلت
نکرد ازین جهان مگر خشمگین بود بر ایشان و هیچ یک نیست امروز از ما موجود که هست بر ایشان
غضبناک و خشم آلود وصیت میکنند بزرگان ما کوچکان ما را که بدانید که ابو بکر و عمر بر ما ستم کردند
و ما را از حق ما و حق خود منع کردند اول کسانی که بر گردنهای ما سوار شدند و ستم و بغی بر ما روا داشتند
در اسلام بودند ایشان و این فتنه ساکن نمیشود هرگز تا قائم ما ظهور کند و فتنه از مردم دور کند و
تکلم نماید متکلم ما و ظاهر گرداند آنچه ایشان پردهٔ خفا بر آن می پوشانیدند یعنی کفر و ضلالت و نهان
کند آنچه در ظهور آن میکوشیدند یعنی ستم و بدبختی بخدا که هیچ بلیه و قضیه بر ما اهل البیت جاری
نشده مگر که ایشان طرح آن انداخته اند و بر اساس آن بنا ساخته بعد از آن فرمود آن سلاله
سلاطین و طاهرین که فعلیهما لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و اگر مصرح سازند
لعن را بنامهای مخالفان یکان یکان واجبست در صحت اعتقاد و ایقان و اثبت
از برای دین و ایمان و اقرب برضوان ملک منان و انسب باوامر قرآن و اوفق بسنت
سید پیغمبران والیق بطریق حق آنان و آنچه بصحت رسیده بقول متواتر از سید و سند
ما امیر المؤمنین و باقی ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین آنست که اول ایشان بلعن
و اخری ایشان بطعن عمر خطابست چه او صلب تر و سخت تر بوده در عداوت اهل البیت
علیهم السلام ازین صلبی پلیدی بد ادادای ازین ناشسته روی بدلقای که جدهٔ او
صهاک حبشیه بود که او جاریهٔ زبیر بن عبد المطلب بوده و نقل کرده اند بعضی از مورخان اهل سنت و

و میگویند که نفیل بن عبد العزی که جد عمر بود در صحرای بعضه صهاک رسید خود را بر او برد
کشید و باردار شد بخطاب که پدر عمر بود و آثار درین باب بسیار است و نقل میکند محمد بن
شهر آشوب المازندرانی که از بزرگان امامیه است رضوان الله علیهم در کتاب مثالب که خطاب
مواقعه کرد با صهاک که مادرش بود دختری ازوی متولد شد و او را انداخت در کوچهای مکه بعضی
از اهل مکه او را برداشته و تربیت کردند چون بزرگ شد خطاب او را خواست و عمر ازو پیدا شد پس
خطاب هم پدر عمر باشد و هم جد مادری و هم خالوی او و آن زن هم مادرش باشد و هم خواهری
پدری و عمه زیرا که او خواهر مادری پدر اوست و همین مضمون این دو بیت در نسب عمر نسبت
میدهند بحضرت امام ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و بنده باین عبارت از زبن المجتهدین
حضرت شیخ علی بن عبد العالی قدس الله روحه العزیز شنیده و آن دو بیت اینست شعر من جده خاله
ووالده و امه و اخته وعمته اجدان ببعض الوصی وان یجحد یوم الغدیر بیعته یعنی کسی که جد او و خالو و پدر
او باشد و مادرش خواهر و عمه او سزاوار تر است اینچنین کسی که دشمنی دارد وصی پیغمبر را علیه السلام
و انکار کند در روز غدیر بیعت او را و دیگر ابی بکر بن ابی قحافه است تیمی قرشی است که اول این امر را
قبول کرد و طرح ظلم افکند و دیگر عثمان بن عفان بن ابی العاص اموی قرشی است که تمام دین محمدی را
برطرف کرده اینها رؤسای ائمه جورند و ضلال که با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در مقام
جدل بودند و جدال و بعضی از مخالفین روایت کرده اند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که چون
قیامت شود جمعی از اصحاب باشند در جانب شمال من گویم یا ربی اصحابی اصحابی ندا آید
از جانب حق سبحانه و تعالی بدرستی که تو واقف نشدی که ایشان چها کردند بعد از تو ایشان همیشه
باز میگشتند بپاشنهای خود از آن روز باکه مفارقت کرده بودند یعنی بهمان کفر اصلی خود بازگشت
نمودند و بعد از آن ملاعین معاویهٔ بن ابی سفیان لعین است که هجده ماه محاربه کرد با امیر المؤمنین

علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام در صفین و در صبح لعن نمود بر سبیده انام آن لعین نافرجام
بر منابر بلاد اسلام در خطبه جمعه که هست سید ایام داد و از سکان بزرگ اهل نفاق و شقاق بود و آن
ملعون در نسب مطعون بود نزد بسیاری از نسابه و مورخین و پدر او ابی سفیان بی دین رئیس
و رئیس اهل شرک و کفر و نفاق بود و شیخ جمال الدین قدس سره در کتاب نهج الحق نقل کرده
از حافظ ابو سعید اسمعیل بن علی السمان الحنفی که او در کتاب مثالب بنی امیه آورده و شیخ ابو الفتوح
محمد بن جعفر بن محمد بن همدانی نیز در کتاب نهج المستفید ذکر نموده که مجملش اینست که مسافر بن عمر
بن امیه بن عبد الشمس جوانی صاحب جمال با سخا بود و عاشق شد بر هند دختر عتبه و بر او با وی
نزدیکی کرده او بوی باردار شد و حمل او فاش گشت و در میان قریش مسافر گریخته از ترس آن
بموضع حیره رفت و عتبه مال بسیار با بو سفیان وعده داده و دختر خود هند را بوی بست
بزنی و بعد از سه ماه معاویه لعین از هند پلید متولد شد و چون نسبش این بود و دایم با امیر المؤمنین ع
بر سر کین بود و بعد ازین لعین عایشه ملعونه بود دختر بد اختر ابی بکر بی دین که با حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بر در بصره قتال کرد و مردم را بر قتل آنحضرت برمی انگیخت و خاک خواری و بی اعتباری
بر سر خود میریخت و روایتست از اهل سنت که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود او را که زود
باشد که تو مقاتله کنی با امیر المؤمنین معصوم صلوات الله علیه و او مظلوم و تو ظالم باشی و خبر داد که شتری
که سوار بود که نام او عسکر باشد و حال او برین نشان باشد و او بگذرد به آب حواب در شب و سگان
آنجا باواز آیند و این را بعاینه دید و باز نگردید او چه نوع ذاتی بوده یا رب و بعد از و حفصه دختر بد اختر
عمر لعین که آن ملعونه با این ظاهر میساخت عداوت اهل بیت و امیر المؤمنین را صلوات الله علیهم
اجمعین و حالات ایشان مذکورست در سوره تحریم با کافران و اصحاب جحیم و حال آنکه
اهل خلاف روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده مر امیر المؤمنین را صلوات الله

علیه

علیه که یا علی هرکه برنجاند یکموی ترا پس مرا رنجانیده و هرکه مرا برنجانید خدا را رنجانیده باشد
و در قرآن مجید آمده که اِنَّ الَّذِینَ یُؤذُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِی الدُّنیا وَالآ
خِرَةِ وَاَعَدَّ لَهُم عَذاباً مُهِیناً و دیگر فرموده یا علی دوست ندارد ترا مگر مؤمن
و دشمن ندارد ترا مگر منافق و دیگر فرموده یا علی جنگ با تو جنگ با من است و صلح با تو
صلح با من و دیگر از ملاعین طلحه بن عبد الله تیمی است که پسر عم ابو بکر بود و دیگر زبیر بن عوام
اسدی که خواهر عایشه را داشت اسما نام که دختر ابی بکر باشد که شمشیر کشیدند در روی آنحضرت
و در جمل باتفاق عایشه محاربه کردند و مردمانرا ترغیب و تحریص میکردند بران و دیگر زبیر را
پسری بود عبد الله نام از اسما که ملعون ترین مردمان بود و سخت بعداوت اهل البیت علیهم السلام
چهل جمعه در مکه خطبه خواند که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وآله نفرستاد تا مردم آنجا منکر او شدند
و باتفاق همه مردمان است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود مر امیر المؤمنین را صلوات الله علیه
که ای علی زود باشد که بباید تو مقاتله ناکثین و مارقین که اول اشارت بجنگ جمل است و جنگ
صفین جنگ نهروان و دیگر از دشمنان امیر المؤمنین صلوات الله علیه سعد بن ابی وقاص قرشی
که از اهل شوری بود بواسطه آنکه آنحضرت پدر او را بقتل آورده بود در جنگ کفار دشمن شد و میل
به بیعت و خلافت عثمان کرد و دیگر ابو عبیده جراح قرشی است که از دشمنان بود و با عثمان وصلت
خویشی داشت و دیگر عبد الرحمن بن عوف قرشی بود که کینه با آنحضرت اظهار کرد و دیگر سعد بن وقاص
عاصی از دشمنان آنحضرت بود و دیگر خالد بن ولید مخزومی قرشی است که آن لعین سخت ترین
دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام بود و جمعی از محدثین آورده اند که ابو بکر و عمر با او اقرار داده بودند
که در حال نماز امیر المؤمنین را صلوات الله علیه بقتل آرند و بنابر مصلحتی ابو بکر باز داشت و گویند که ابو بکر نیز در نماز
بود و گفت لا تفعل یا خالد آنچه ترا گفته ام مکن در اثنای نماز آنحضرت و اگر نه مضایقه نداشت و هم که

دهر که دوست امیرالمؤمنین بود او با وی در نهایت دشمنی بود و مالک بن نویره را کشت و همان شب
با زن او فساد کرد بدین سبب زن او را خواست آن لعین بی دین و دیگر حکم بن ابی العاص اموی عم
عثمان راس و رئیس منافقان بود و دیگر ولید بن عقبة بن ابی معیط که برادر مادری عثمان بود که زبان درا
زی کرد با امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و آن حضرت فرمود که خاموش شو ای فاسق و حق سبحانه و
تعالی آیت فرستاد اَفَمَنْ کانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کانَ فاسِقاً لا یَسْتَوُونَ
که حکم بفسق او و ایمان آنحضرت فرمود و دیگر مغیرة بن شعبه که دشمن خدا و رسول و اهل البیت بود و دیگر
ابوموسی اشعری از مشاهیر منافقان بود و بشومی او فتنهٔ خارجی برپای شد و امر معاویهٔ غاویه استقرار
یافت و دیگر از رؤسای اهل نفاق و ضلال عمرو بن عاص سهمی قرشی بی اخلاص بود که با حیله و مکر و تزو
یر لشکرکین امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر میان جان بسته از دین مثل تیر از کمان جست و او از مشاهیر
اولاد زنا بود چه مادر آن پلید جاریه بود که او را نابغه میگفتند و آن فاجره از مشهورترین زانیان بود
در مکه منقولست که یکروز چهار کس با وی در آمدند عمرو لعین متولد شد چهار کس درباره پسر او نزاع
داشتند از آنجمله ابوسفیان بود و عاص جزار و قصاب قریش بود و او بود که حضرت پیغمبر را
صلی الله علیه و آله بابتر نسبت داد حضرت حق جل و علا آیه فرستاد که اِنَّ شانِئَکَ هُوَ الا
بْتَرُ بدرستی که دشمن تو یعنی عاص بی اخلاص اوست دنباله بریده و ابتر بود عمرو ولد الزنا
پیش از همه بدان بدتر نسبت با ل پیغمبر صلوات الله الملک الاکبر و بعضی از مردمان ملامت نابغه
میکردند که چرا او را بعاص منسوب میسازی نه با بوسفیان گفت بسبب آنکه ابوسفیان مردی بخیل است
و عاص او را نان و جامه میداد و در غایت بواهی می نماید و دیگر از مبالغه کنندگان در عداوت
اهل البیت علیهم السلام اللعین بن اللعین زیاد بن ابیه است که چون پدرش معلوم نبود او را زیاد
بن ابیه میگفتند و مادر او جاریه بود مشهور بزنا که نامش سمیه بود و زن عبید نامی بود که او غلام یکی

بود از

بود از بنی ثقیف و مورخان و محدثین آورده اند که ابی سفیان بی ایمان واقع شد بهلا دو دیار ثقیف
خمر خورد و در آن حالت در آمد بسمیه شوهردار و زیاد از وی بزاد بدین سبب معاویهٔ لعین آن بی
دین را برادر خوانده و الحاق برادری باو داشت و این یکی از اسباب داله است بر کفر معاویه چه اجماع
اهل اسلام است که بزنا نسبت ظاهر نمیشود و الحاق ولد باو نتوان کرد چه حدیث است که ولد از آن
صاحب فراش است نه از آن زانی فرزند تراش و معاویهٔ شوم آن مشئوم را حاکم کوفه گردانید
و آن ملعون خرابی بسیار کرد از نهب و غارت و قتل شیعیان امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از آنجمله
هفت نفر را کشت از بزرگان اصحاب پیغمبر و یاران حیدر صفدر که آنها اینان بودند حجر بن عدی
و قبیصه و صیفی و شریک و محرز و همام و کرام و دیگر از طاغیان پسر پلیدش یعنی عبید الله زیاد بی بنیاد
بود که بحضرت امام حسین علی علیه الصلوة والسلام که قرة العین سید بشر بود و سرور سینهٔ زهرا و
حیدر لشکر کشید و آب فرات از ایشان باز داشت و آنچه توانست از ظلم و ستم بظهور رسانید
تا آخر آن امام مظلوم را شربت شهادت چشانید و مصیبتی در هیچ زمان از آن اعظم نبوده بر
وجهی که مشهور است و دیگر انس بن مالک انصاری است که در ایام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بظهور
آورده در حال حیات از آنجمله امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه از وی طلب شهادت کرد در حدیث مَن
کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ انس ابا کرد آنحضرت فرمود که در آن مجمع حاضر بودی
چه مانع آمد ترا که شهادت نکردی گفت پیر شده ام و فراموش کرده ام فرمود که ای انس اگر
دروغ گویی بدین امر حق سبحانه و تعالی سفیدی پیدا کند در تو که بعمامه نتوانی آنرا پوشانید او هنوز
تا در پیشانی او علامت برص ظاهر شد که بعمامه نمی پوشید و این عداوت بمیراث رسید بمالک بن انس
که از فرزندزادهای اوست و یکی از فقهای اربعهٔ اهل سنت است و دیگر از معاندان و مخالفان
بی دین عمر بن سعد لعین است که امیر لشکر عبید الله زیاد ملعون بی بنیاد بود در حرب سبط حبیب الثقلین ابی

عبد الله الحسین علیه الصلوة والسلم وقصهٔ آن شقی مشهور است و دیگر از ملاعین شمر ذی الجوشن لعین
وسنان بن انس نخعی است لعنهما الله که سر مبارک امام معصوم مظلوم را از تن اطهرش جدا کردند
که از آن حرکت شنیع آسمان خون گریست و فرشتگان هفت آسمان بفغان آمدند و لعنت
بی دریی کردند و گفتند که این فتنه و ستم از جیست و عمر سعد نحس علیه اللعنه حکم کرده ده ناکس را از
ایشان که اسبها رانند بران بدنهای پاکیزهٔ شهدا یارب این چه عداوت است که این ملاعین با اهل
بیت طیبین و طاهرین کرده اند و میکنند جزا و مکافات ایشان حواله بقهر و غضب تست و بلاشک اینها
همه ناپاک و ولد الزنا بوده اند که این حرکات شنیعه کردند از بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه و بنی
عباس و دیگر از ملاعین قاتلان نبی و ائمهٔ طیبین و طاهرین اند بر وجهی که شیخ ابو جعفر محمد
بن علی بابویه القمی قدس سره در رسالهٔ اعتقادیه آورده در باب شهادت هر یک از حضرت سید المر
سلین و ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که بدست کدام یک از ملاعین شهید شده اند او لا
میفرماید که حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله در غزوهٔ خیبر جهودیه زهر چشانید در لقمه و آن
در بدن آنحضرت بمرور کار خود کرد تا بعالم بقا رحلت فرمود و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بضرب
شمشیر عبد الرحمن بن ملجم لعین شربت شهادت چشید و حضرت امام حسن را علیه الصلوة والسلم
جعدهٔ ملعونه بنت اشعث زهر داد بگفتهٔ معاویهٔ لعین و بآن روح اطهرش بحظیرهٔ قدس شتافت
و حضرت امام حسین را صلوات الله علیه در کربلا سنان بن انس ناپاک ملعون با شمر ذی
الجوشن شقی دون بتیغ شهید ساختند چنانچه مذکور شد و بآن مرغ روح اقدسش با علی
علیین پرواز نمود و حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما بزهر ولید بن عبد الملک ملعون
از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود و حضرت امام محمد باقر را علیه الصلوة والسلم ابراهیم ولید پلید زهر
چشانید و بآن شهید شد و حضرت امام جعفر صادق را علیه السلم منصور دوانقی بی دین بشهادت

رسانید

رسانید و حضرت امام موسی کاظم را علیه الصلوة والسلم هرون الرشید ملعون زهر داد و بآن قدم
مبارک از عالم فنا بعالم بقا نهاد و حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه الصلوة والسلم مأمون
الرشید ملعون زهر داد و بآن به بهشت عنبر سرشت شتافت و حضرت امام محمد تقی علیه الصلوة
والسلم بزهر معتصم بی دین با علی علیین فرمود و حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بزهر معتمد
بی سعادت شهادت یافت و حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه را متوکل ملعون بی دین
زهر داد و بآن بعالم آخرت شتافت و هر زمان صد هزار لعن از آسمان بر قاتلان ایشان ریزد
فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَيْهِمْ وَعَلَى أَتْبَاعِهِمْ وَأَعْوَانِهِمْ وَمَنْ دَانَ بِدِينِهِمْ وَقَالَ
بِمَقَالَتِهِمْ و اضعاف این لعن بر آنان که اساس مخالفت نهادند و از جادهٔ مستقیم اهل
البیت گشتند و بنای بدعت بنیاد کردند از فقهای اربعهٔ باطله ایشان چون ابی حنیفه بن نعمان
کوفی و مالک بن انس و احمد بن حنبل و محمد بن ادریس شافعی که مدار دین مبین نهادند بروایت
ابی هریرهٔ کذاب و عایشه جاریه و عبد الله بن عمر و عمرو عاص بی اخلاص و معاویهٔ غاویه و مغیرة بن
شعبه و غیر ایشان از خوارج که همه دشمن و مخالف طریق امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلم بودند
و آنان نیز که مدت دور و دراز پیروی مذاهب باطلهٔ ایشان کردند و از مذهب حق اهل البیت
علیهم السلم منحرف بودند اگرچه مدت آن دونان دراز کشید لیکن نوبت دولت سید بذریت
طاهره کاظمیه علیه السلم اضعاف الثناء والتحیة وَاللهُ يُؤَيِّدُ بِدَوْلَةِ الثَّابِتَةِ
مِنْ عِنْدِهِ بِنَصْرٍ عَزِيزٍ وَتَمْكِينٍ مَكِينٍ وَيَجْعَلُ أَبْنَاءَهَا رُؤَسَاءَ مَلَائِكَةِ
وَأَرْوَاحِ نَبِيِّهِ وَأَئِمَّةِ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ و این دولت قاهره
نمودار انوار صبح روز موعود است که در میان خلایق مقرر و معهود است که حضرت صادق
علیه السلم اشارتی بدین بشارت فرموده شعر لِكُلِّ أُنَاسٍ دَوْلَةٌ يَرْقُبُونَهَا ، وَدَوْلَتُنَا

فی آخر الدهر تظهر یعنی هر جماعتی را از مردمان دولتی است که انتظار آن دارند و دولت ما
در آخر الزمان بظهور خواهد آمد ولله الحمد والمنة که برکت این دولت قاهره بر ستا برشاد و مدح ائمه اطهار
ولعن وطعن اعدا و نابکاران کوشش هوشمندان دین دار مبرس روا نیمقدار که ذکر کردیم درین
کتاب مستطاب کافی است کسی را که خواهان باشد بطریق رشاد و راغب بود بنجات روز معاد

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد واله الطاهرین

فصل پنجم در بیان معاد و مراد بمعاد اعاده جسمانی است بعد از موت و تفرق او و آن
حق و بودنی و دلیل برین از چند وجه است **اول** اجماع جمیع اهل ایمان و اسلام است و بران
انکاری ندارد و بهیچ اهل ایشان حجت است **دوم** اگر معاد حق نبودی هر آینه تکلیف قبیح
بودی زیرا که تکلیف مشقتی است که مستلزم تعویض است از ان مشقت و امر بمشقت بی عوض
کردن ظلم است و عوض در زمان تکلیف بحصول نمیرسد پس ناچار است از سرای دیگر تا حاصل
شود جزا و پاداش بر اعمال و اگر نه تکلیف ظلم باشد و آن بر حق جل و علا محال **سیم** حشر اجساد
ممکنست و مخبر صادق خبر داده بوقوع آن پس آن حق باشد و بودنی فاما امکان آن بسبب آنکه
اجزای میت قابل جمع است و افاضه حیات بر آن و اگر نه بایستی که بعد از ان متصف بصفات
حیات نشدی و چون حق سبحانه و تعالی داناست باحوال همه معلومات از کلیات و جزئیات
و قادرست و توانا بر جمیع آن زیرا که ممکن است و خدای تعالی قادرست بر جمیع ممکنات
پس زنده کردن اجسام ممکن باشد و اما آنکه مخبر صادق خبر داده و ثابت شده بتواتر که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله اثبات معاد بدنی فرموده و احادیث بران ورود یافته از انجمله فرموده
و ابن بابویه رحمه الله در اعتقادیه آورده که یا بنی عبد المطلب ان الرائد لا یکذب اهله
والذی بعثنی بالحق لتموتن کما تنامون ولتبعثن کما تستیقظون

وبعد

وما بعد الموت دار الا جنة او نار و خلق جمیع الخلق و بعثهم علی
الله کخلق نفس واحدة و قال تبارک و تعالی ما خلقکم ولا بعثکم الا
کنفس واحدة یعنی ای پسران عبد المطلب بدرستی که خادمی که برای حوائج بجای فرستند
او تکذیب اهل خود نمیکند بحق آن خدای که مرا براستی فرستاده که بمیرید شما همچنانکه خواب میکنید
و هر آینه برانگیخته شوید همچنانکه بیدار میشوید و بعد از مردن خانه نیست در دار قرار مگر جنت
یا نار و آفریدن همه خلق و برانگیختن ایشان بر خدای تعالی آفریدن یکتن دارد و خدای مجید
در قرآن مجید فرموده که نیست آفریدن شما و نه برانگیختن شما بعد از مرگ مگر مانند آفریدن و برانگیختن
یکتن آیات قرآنی بر حشر جسمانی دلالت دارد و انکار بر جاحدش پس الحق باشند
از انجمله این آیه که وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من یحیی العظام وهی
رمیم قل یحییها الذی انشأها اول مرة وهو بکل خلق علیم
و بزد برای ما مثلی یعنی امر عجیب آورد و فراموش کرد آفریدن ما او را گفت کیست که زنده
گرداند استخوانها را و حال آنکه فرسوده و تباه گشته بگو ای محمد زنده گرداند آنرا کسی که پدید
کرد آنها را اول بار و از عدم بوجود آورد و او بهمه آفریدها داناست ان الساعة
آتیة اکاد اخفیها لتجزی کل نفس بما تسعی یعنی بدرستی که ساعت رستخیز آینده است
نزدیک شد که ظاهر گردانم آنرا تا پاداشت شود هر تنی بآنچه می‌شتابد از نیک و بد و دیگر آیات
درین باب بسیار است و آنچه اعاده آن واجبست بر دو قسم است یکی آنکه واجبست بطریق
عقل و نقل و این آنست که هر کرا حقی باشد از حق ثواب یا عوض از ایشان و رسانند یا هر که برد حقی
از عقاب باشد یا عوض اخذ آن حق را از و بازیافت نمایند و دیگر آنکه او را حقی نباشد خواه
نفوس انسانیه باشند یا غیر او از حیوانات انسیه و وحشیه واجبست اعاده آن زیرا که قرآن

دلالت دارد بران و اخبار متواتره اخبار مینماید ازان وچون ثابت شد نبوت نبی صلی الله
علیه وآله وعصمتش محقق گشت پس نبوت بنبوت که او صادقست در هرچه اخبار فرموده بوقوع
آن خواه آن سابق باشد بر زمان آن حضرت مانند خبر دادن از انبیا تقدم علیهم السلم واتباع
ایشان واحوال قرون ماضیه وغیر آن در زمان خودش بوده باشد مثل اخبار بوجوب وا
جبات وتحریم محرمات وندب مندوبات ونص برامامت ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین
وغیر ذلک من الاخبارات یا بعد از زمان آنحضرت وآن یا در دار تکلیف است مثل فرمان آنحضرت
امیر المؤمنین علی را علیه الصلوة والسلم که یا علی زود باشد که مقاتله کنند ترا بعد از من گروه ناکثین
ومارقین وقاسطین یا بعد از تکلیف خبر داده باشد مثل احوال موت وآنچه بعد از آن بوقوع می
آید از عذاب قبر وصراط ومیزان وحساب وبسخن آمدن جوارح واعضا وپریدن نامهای ا
عمال از یمین وشمال واحوال قیامت وکیفیت حشر اجساد وغیر ذلک از احوال وواجبست
اقرار بانها همه وتصدیق بآن زیرا که آن ممکنست واستحاله دران نیست وحال آنکه مخبر صادق
خبر فرموده بوقوع آن واز آنجا ثواب وعقابست وتفاصیل آن منقولست از شرع اقدس
که مستحق آن خواهد رسید بود وواجبست اقرار وتصدیق بجمیع احوال قیامت واوضاع
او وکیفیت حساب وبیرون آمدن از قبور وبرپای داشتن نشور واحوال بهشت ودوزخ
که بهشتیان در بهشت بانواع حضور وسرور وراحت گذرانند ودوزخیان در دوزخ با
صناف عقاب وآرام کنند چو وارد شده بران اخبار صحیحه از قرآن وحدیث واجماع جمیع
اهل اسلام بران با عدم استحاله آن در عقل پس آن حق باشد وبودنی والحمد لله رب
وصلی الله علی سیدنا محمد وآله اجمعین باب اول در شمه از احوال حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله از ولادت تا رحلت وآن مشتمل برده فصلست فصل اول

در ذکر حمل

۳۸

در ذکر حمل وولادت واسامی والقاب آنحضرت صلی الله علیه وآله روایت میکند ابو علی فضل بن
حسن الطبرسی رحمه الله از شیوخ خود که آنحضرت در مکه معظمه شرفها الله تعالی متولد شد در روز جمعه
وقت طلوع آفتاب هفدهم ماه ربیع الاول در عام الفیل بآنکه مدت سی وچهار سال وهشت ماه
گذشته بود از سلطنت کسری انوشیروان بن قباد وهشت سال وهشت ماه از پادشاهی عمرو
بن هند که پادشاه عرب بود وآنحضرت پنجاه وسه سال در مکه مقام داشتند در چهل سالگی وحی
بوی فرود آمد وبعد از سیزده سال که از زمان وحی گذشته بود هجرت فرمود بمدینه مبارکه ودر
ایام حمل وشب ولادت بسیاری از غرایب وعجایب بظهور رسید از آنجمله روایت کنند
که از دلایل حمل حضرت رسول صلی الله علیه وآله تا بوی حامله شده واو امین اهل زمین و
امان اهل جهان خواهد بود وهیچ قبیله از عرب نبود مگر که بر حمل آنحضرت واقف شدند وتختهای
ملوک جبابره دران وقت سرنگون شد ودر مشرق ومغرب از وحوش وطیور با یکدیگر
بشارت میدادند وحیوانات دریا نیز برین سبیل شادی می نمودند ومیگفتند وقت آن درا
مد که دنیا بنور وجود ابو القاسم منور گردد ونه ماه تمام در شکم مادر بود ودران مدت ازان حمل هیچ
نوع ضعف والمی بمادرش نرسید ورنج وتعب نکشید ودر شعب ابی طالب نزدیک جمره
الواسطی آمنه بوی حامله شد ودر زمان حمل میگفت که من هیچ بارگران وثقل در خود نمی یابم چنانکه
زنان حامله در خود می یابند شبی در خواب دیدم که شخصی میگوید که تو آبستنی گفتم نمیدانم
گفت بلی تو آبستنی بسید کاینات واین در شب دوشنبه بود که دیده بودم والهام رسید بمن که این
فرزند را بنام احمد بخوان ودر روایت دیگر آمده که در خواب دید که هرگاه متولد شود او را محمد نام کن
که اسم شریف او در توریت حامدست ودر انجیل احمد واین تعویذ در گردن او بیاویز گفت
من درین اثنا بیدار شدم دیدم که بر بالین صحیفه از طلا افتاده وبر آنجا این تعویذ نوشته که اعیذ

بالواحد من شئ کالحاسد و کل خلق ماردٍ و علامت او آن باشد که با وی نوری بیرون آید
که قصور شهر بصری از مکه تا شام نموده شود از جمله فضل و شرف و کرم و یمن و برکت آنحضرت یکی آنست
که در زمان حمل آنحضرت حق جل و علا اصحاب فیل را هلاک کرد که قصد خانه کعبه داشتند

وقصه اصحاب فیل بر سبیل اجمال آنست که چون ابرهة بن اسرم ابو یکسوم از قبل نجاشی که پادشاه حبشه
بود بر یمن غالب شد چون دید که خلایق همه در ایام موسم بمکه معظمه میرفتند و حج میگذاردند و تعظیم
آنجا بجای آوردند پرسید که سبب احترام کعبه از چیست و بانی آن کیست و از چه بنا کرده اند گفتند
که حضرت ابراهیم پیغمبر بنا کرده است و از سنگ ساخته و چون آبا و اجداد عرب تعظیم آن میکرده اند
ایشان نیز آن قاعده را مرعی میدارند گفت بحق عیسی سوگند که من کعبه از آن بهتر از برای شما
بنا کنم و خشنود باین وعده وفا کنم آنگاه فرمود که خانه از رخام سفید بنا کردند و بر کار ساختند
مرصع گردانیدند و قلیس نام کردند و بعد از آن خلایق را امر فرمود تا آن خانه را طواف کنند
و زیارت نمایند که زینت آن بهشت و در جای خوش هوا واقع است و بسیاری از
خلایق میل کردند بزیارت آن خانه و در موسم بحج رفتند این خبر بساکنان حرم محترم رسید مردی
از بنی النضر و بعضی گویند نفیل خثعمی بود که روزی بکنج کرد و شبهنگام آنجا را خالی یافت محراب آن
خانه را بنجاست اندود و گرد برون آمد چون مردم آن حال را مشاهده کردند ابرهه را اخبار کردند
ازان حرکت او بغضب شده گفت البته این فعل عرب است در مقابل کعبه ایشان این خانه را
بنا کرده ام من بروم و کعبه ایشان را خراب کنم و منهدم سازم چنانچه ازان اثری نماند و این
پیغام مرا اعلام نجاشی کرد فیل محمودی را طلب نمود و آن فیلی بود بغایت عظیم و جسیم
و با قوت کس مثل آن ندیده بود و آن فیل را فرستاد با هشت فیل دیگر متوجه مکه شدند
پادشاهی از ملوک یمن بود که او را ذونفر میگفتند با او محاربه آمد و ابرهه غالب آمد و او را بگرفت

خواست بکشد گفت از قتل من چه خیر و بهتر از عذاب عاجل و آجل او را بگذاشت و گذشت
و چون ببلاد خثعم رسید گویند نفیل بن حبیب خثعمی برو خروج کرد با بسیاری از قبایل یمن و محاربه
و مقاتله در میان ایشان واقع شد و نفیل را نیز بدست آوردند پس نفیل گفت که ای ملک مرا مکش
که من ترا دلالت کنم بزمین عرب که من بلدان آن زمینم و احوال آنجا را نیکو میدانم او را گذاشت
و با خود میداشت تا نزدیک مکه رسیدند و مردی بود از حبشه که او را اسود بن مقصود گفتندی و مقدمه
لشکر او بود او را امر کرد که برود و مکه را غارت کند و گوید بقریش که ابرهه میگوید که من بجنگ
خانه کعبه آمده ام نه بقتال اسود آمد و اموال اهل مکه را غارت کرد و اکثر مردم گریخته بکوه
رفتند و خبر ابرهه را بعضی رسانیدند و پیغام گزاردند و اموال و مواشی که غارت کرده بود برگرفته
بنزد ابرهه آورد و از آن جمله دویست شتر عبد المطلب را بغارت برده بود عبد المطلب بطلب
شتران بر خواست و پیش ابرهه آمد ابرهه را از آمدن او خبر کردند گفت بیاید ابرهه بر تخت
نشسته بود چون عبد المطلب درآمد و او بغایت مردی با وجاهت و با فر بود ابرهه بر پای
خواست و او را بسیار تعظیم کرد و از تخت بزیر آمد و بر بساط نشست و با وی صحبت داشت
ابرهه بعد از آن پرسید که ای سید قریش حاجت تو چیست گفت امر کن که شتران مرا باز پس دهند
گفت من پنداشتم که شفاعت کعبه خواهی کرد عبد المطلب گفت مرا چه از آن نیست چرا که آن خانه را
خداوندیست که او محافظت خانه خود کند من صاحب شترانم نه خداوند خانه ابرهه را از این شرم آمد
و شتران او را باز پس داد و او شتران را بر داشته آمد تا سر کوه حرا و از روی تضرع چند
بیتی میخواند باین مضمون که **شعر** خدایا لشکری بی رحم خونخوار   بقصد کعبه میآیند بیکار   همه با فیل
جنگی عزم دارند   که گرد از خانه کعبه برآرند   دلیری کردن ایشان ز جهل است   ز تو بر دفع ایشان سخت
سهل است   تو دفع شر این لشکر توانی   زیان … این خانه تو دانی   بدین خانه تو فرصت کی …

دیگر فرصت ندهی تربیت پنهان بعد از آن ابرهه با لشکر تمام روی به بیت الحرام نهاد
و با فیل محمودی و فیلان دیگر بفیل آمدند و فیل اعظم و سر در گوش او نهاد که ابرهه ترا می برد که
خانه خدای را خراب کنی این کار خواهی کرد فیل فی الحال خسپید و هر چند میزدند نمی رفت
گفت که روی او را بجانب دیگر کنید ببینند که می رود یا نه بهر طرف غیر کعبه که او را می بردند میدوید و بر
جانب کعبه می خسپید و نمی رفت و بجبل میرفت تا خود را بکوه کشید ناگاه مرغان بی پا
یان دران صحرا از جانب دریا پیدا شدند و با هر یکی سه پاره سنگ بود یکی در منقار داشت اند
و دو سنگی دیگر در پنجه هر سنگی مقدار باقلی یا عدسی بود چون بر بالای سر آن لشکر رسیدند
بیکبارگی گذاشتند بر ایشان سنگ باریدند بهر کس که خورد فی الحال جان سپرد گویند که فرق
هر کس که آمد از مقعد او بیرون میرفت و از پشت اسب میگذشت بدان شدت و حدت
همه هلاک شدند در ساعت و گویند نام هر یک از ایشان بران سنگ نوشته بود که بدان سنگ
کشته شدند و هلاک گشتند آورده اند که ابرهه تنها نجات یافت و گریزان پیش نجاشی رفت
و احوال باز گفت ناگاه بر بالای سر او مرغکی پیدا شد گفت این مرغ بود سنگی که در منقار
داشت فی الفور بر سر او انداخت در حضور نجاشی در اثنای گفتن ابرهه بیفتاد و جان بداد
و فیل محمودی چون دلیری نکرد و گرد حرم نگشت نجات یافت و دیگر فیلان هلاک شدند و
سوره کریمه اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ از این احوال خبر میدهد یعنی آیا
ندانستی که چگونه کرد پروردگار تو بخداوندان فیل یعنی ابرهه و لشکر او اَلَمْ يَجْعَلْ
كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ آیا نساخت و نیفکند مکر ایشان را که در تخریب کعبه داشتند در
تباهی و بطلان یعنی تباه و باطل ساخت و هلاک ایشان بپرداخت وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ
طَيْرًا أَبَابِيلَ و فرستاد برای ایشان از طرف ساحل دریای هند مرغان گروه گروه

منقارهای ایشان چون منقارهای مرغ و پنجهای ایشان چون پنجهای سگ و سرهای ایشان همچو
سر سبع و گویند مرغان سبز بودند و منقارها زرد داشتند تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ می
افکندند آن لشکر را سنگی از سنگ گل یعنی گل سنگ شده فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ پس
ساخت خدای تعالی ایشان را بدان سنگها چون برگ کاه خورده شده یعنی خورده و در وی افتاده
و نابود کرده کنایت از استیصال ایشان آنگاه عبد المطلب از آن واقعه خبردار شده بمیان اموا
در آمد و مجموع زر و جواهر و اموال ایشان را جمع کرد گوی در زمین کنده و اموال ایشان را دران
پنهان کرد بعد از آن اهل مکه را اعلام کرد تا رفتند و دیگر چیزها بردند و غنی گشتند و حق تعالی سیلی
عظیمی فرستاد و جسدها و بدنهای ایشان را برد و بآب دریا انداخت و بعد از آن عرب را تعظیم
کعبه و عزت زیادت میکردند و اهل حرم را احترام بیش مینمودند و عبد المطلب از آن مال بسیار
غنی گشت و حاکم همه عرب و قریش شد و از زمان آدم تا خاتم علما را اختلافست واقدی گوید
که چهار هزار و ششصد سال بوده و دیگر گویند شش هزار و صد و سیزده سالست ابن عباس
آورده که پنجهزار و پانصد و سه سال است و بعضی از مفسران گفته اند که از آدم تا نوح هزار سال بود
و قولی دیگر آنست که دو هزار سال و از نوح تا ابراهیم دو هزار و ششصد و چهل سال و از
ابراهیم تا موسی هزار سال و از موسی تا عیسی دو هزار سال و از عیسی تا حضرت خاتم الا
نبیا صلی الله علیه و آله پانصد و شصت سال یا ششصد سال والله اعلم بجمیع الاحوال از آمنه منقولست
که گفت در روز جمعه چون مرا وضع حمل شد آوازی با هیبت و عظمت می شنیدم که ترسان گشتم
و چنان دیدم که جناح مرغ سفیدی بر شکم من مالیده شد و آن ترس از من زایل شد چون نگا
کردم قدح شربت سفید دیدم تصور کردم که شیر است و من تشنه بودم آشامیدم هزار بار
از عسل شیرین تر بود و از یخ خنک تر و نور عظیم از من بیرون آمد و جماعت زنان دیدم

دراز بالا که در حوالی من نشسته بودند و من تعجب میکردم که ایشان از کجا اند و آن حال بر من
مشکل نمود و در هر ساعتی از زمان طلق آواز غریب می شنیدم ناگاه دیبای سفید طولانی آوردند
ندا رسید که او را از چشم خلایق نگاه دارید و جماعتی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دست
ایشان ابریقهای نقره بود و عرق از من میچکید و از ان بوی مشک میدمید و عبد المطلب غایب
بود میگفتم ای دریغ چه بودی اگر او حاضر بودی مجموع دنیا را چون قطعهٔ نور دیدم و جمعی مرغان
را دیدم آمدند و منقارهای ایشان از زمرد بود و بالها از یاقوت و حق تعالی رفع حجاب
فرمود تا مشرق و مغرب عالم بدیدم و بر ظهر کعبه علمها از نور دیدم که افراشته بودند و در زمان
وضع حمل تکیه بر آن زنان کردم و در خانه آوازی بسیار می شنیدم اما کسی را نمیدیدم و چون
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بوجود آمد بسجده رفت و چون کسی که تضرع کند دست برآ
سمان برداشت و علم نیازمندی و دعا برافراشت ابر پارهٔ سفید دیدم که فرود آمد و او را برداشت
و از چشم من غایب شدند ندا رسید که او را در موالید انبیا بازدارید تا برکت یابد و در
آنجا تربیت پذیرد و تشریف کرامت بروی پوشانند و بر ابراهیم عرض کنند و بدریا برید تا او را شناسند
بنام وی در آنجا ماهی است تا مجموع کو و بوی زایل شود پس او را باز یافتم در صوف سفید پیچیده
و در زیر وی حریر پارهٔ سبز گسترانیده و مفاتیح عالم در دست وی نهاده شخصی میگفت که این محمد است
که مفاتیح نصرت و نبوت در دست وی بود پس ابر پارهٔ دیگر فرود آمد آواز اسب و جناح طایر از ان
می شنیدم و او را از نظر من غایب کردند و چون زمان دراز کشید شنیدم که در مشرق و مغرب ندا
کردند که او را بروحانیان انس و جن عرض کنید و او را صفوت آدم و قوت نوح و خلت ابراهیم و
طریقهٔ اسحق و لسان اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صورت یوسف داود و زهد یحیی
و کرم عیسی و معجز موسی بدهید و در بحر اخلاق جمیع پیغمبران فرو برید و او را باز یافتم در حریر

پارهٔ سفید پیچیده و ماء معین از وی میچکید و شخصی میگفت محمد مجموع دنیا را بقبض آورد و هیچ نماند
مگر که مطیع و منقاد او گردید پس بنظر دیدم که روی ایشان از حسن و جمال چون آفتاب می تافت
و دیگر ابریقی نقره در دست داشت و دیگری طشتی از زمرد سبز داشت و آنرا چهار گوشه بود و بهر گوشه
از ان دری تابان مرکوز گفتند این گوشهای عالمست هر جا که خواهی فرا گیر حضرت صلی
الله علیه و آله دست در میان طشت نهاد ندا رسید که او کعبه را فرا گرفت و آنرا قبله و مسکن
او ساختیم پس صاحب طشت او را برداشت و در طشت نشاند و از ان ابریق آب
بروی میریخت تا او را هفت نوبت شستند و سر و پای او را بوسه دادند و حریر بر دار که رضوان
بود دیگر بار او را در حریر پیچید و بمشک اذفر مطیب کردند و لحظهٔ او را در زیر بال خود گرفت چون
بیرون آورد تعویذ بروی خواند و بروی دست مالید و گفت یا محمد بشارت باد ترا که همه
علوم پیغمبران در دل مبارک تو نهادند و تو اعلم و اشجع و اتقی ایشانی مفاتیح بهشت در دست
تست و شخصی دیگر دیدم که دهان در دهان وی نهاد و او را چیزی میداد چون مرغ که بچه
خود را دانه دهد و او طلب زیادتی میکرد و روغن بر سر وی می مالید و موی او را شانه میکرد
و سرمه در چشم وی کشید و از نظر من غایب شد و من متحیر بودم و یکی را از قوم خود میخواستم
و نمی یافتم دیگر باره او را از پیش من بردند و آوردند چون ماه تابان می تابید و بوی عنبر و مشک
از وی می آمد گفتند او را در جمیع بقاع زمین گردانیدیم و بر آدم عرض کردیم او را بر گرفت
و دعای برکت بروی خواند گفت بشارت باد ترا ای محمد که سید اولین و آخرین فرزندان
من خواهی بود پس او را باز بمن سپرد و برفت و باز میگردید و میگفت هر کس که دست در دا
من تو و فرزندان تو برد سعادت دو آخرت یابد پس عبد المطلب در آمد و او را ازین حالات خبر
دادم گفت امشب در کعبه بودم و نیازی داشتم ناگاه کعبه را دیدم بسجده در آمد بر مقام ابراهیم

وباز بحال خود رفت و دیگری عجبی شنیدم که میگفت الله اکبر خدای محمد این زمان مرا از پلیدی
اصنام پاک گردانید و هبل را دیدم که در حجره افتاده بود و ندا رسید که آمنه را پسری در وجود آمد و
سحاب رحمت بروی نازل شد و ندا از حضرت جلیل رسید که محمد آمد که خلق را از ظلمت کفر و جهالت
برهاند و بروشنای شریعت و هدایت برساند ای ملائکه گواه باشید که او را مفاتیح خزاین
دادیم و سید خلایق ساختیم عبدالمطلب گفت چون این سخن شنیدم متحیر شدم و گویای زبانم برطرف
شد و تصور کردم که خواب می بینم و دست بر چشم مالیدم و خود بیدار بودم پس متوجه باب بنی
شیبه شدم و ببطحا رفتم صفا را دیدم مرتفع میشد و منعقد میگشت و مروه مضطرب بود و اکنون
چون بخانه آمدم ترا چنین دیدم و هیچ از نفاس عبدالمطلب گفت کجاست تا او را ببینم گفت
در اندرون خانه است و گفته اند که او را تا سه روز هیچ آفریده نباید نمود عبدالمطلب گفت
من تاب ندارم و باندرون خانه رفت شخصی گفت با عبدالمطلب آدمی را بدیدن محمد راه نیست
تا آن زمان که ملائکه جمله زیارت کنند عبدالمطلب بیرون رفت تا خبر بقوم دهد زبان وی گرفته
شد تا هفت روز عباس رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله ختنه
کرده و ناف بریده بوجود آمد عبدالمطلب از آن تعجب مینمود گفت این فرزند را شانی عظیم است
حسان بن ثابت گفت هفت ساله بودم شبی بر سر تلی رفتم در آنجا یهودی دیدم که آتش برافروخته
بود و آوازی میداد که ای جماعت یهود حاضر شوید چون حاضر شدند گفت ستاره احمد امشب طالع
شده و آن کوکب خاتم انبیاست و او امشب بوجود آمده است خلایق تعجب کردند و آن یهودی
زنده ماند تا حضرت رسالت مبعوث گشت و یهودی بشرف اسلام رسید و در مدینه زاهدی بود و او را ابو قیس
میگفتند او را پرسیدند که این سخن یهودی راستست گفت بلی من منتظر و مترصد ظهور او بودم تا ایمان
آرم چون حضرت رسالت نبوت را ظاهر ساخت و هجرت در مدینه کرد ابو قیس پیر شده بود

بخدمت

بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد و مسلمان شد نقلست که در مدینه یهودی با عبدالمطلب
گفت اگر دوش پسری در وجود آمده مرا اعلام کن گفت بلی پسری در وجود آمده و نام او را محمد
کردیم یهودی گفت سه علامت می یابم که دلیلست بر نبوت محمد یکی آنکه نجم او طالع شده است
دوم آنکه نام او محمد است سیم آنکه از بهترین اهل زمان بوجود آمده است امروز عبدالمطلب
بزرگترین خلایق است و حضرت رسالت چون بوجود آمد عبدالمطلب شتر از ذبح کرد
و خلایق را طعام داد گفتند که نام او چیست گفت محمد گفتند نام غریبست و هیچ از پد
ران تو این نام نداشتند گفت میخواهم که اهل آسمان و زمین مدح او کنند و محمد را معنی آنست
که مردمان متواتر او را مدح گویند و تعظیم و تکریم وی نمایند نقلست که حضرت رسالت صلی
الله علیه وآله در خانه که از آن عقیل بن ابی طالب بود بوجود آمد و بعد از عقیل آن خانه را اولاد او
بمحمد بن یوسف فروختند و او آن خانه را معمور میداشت و بعد از او آنرا مسجد کردند مخرمه
گوید که من و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله هر دو در سال فیل در وجود آمدیم چون آن حضرت
بوجود آمد ایوان کسری شکسته شد و چهارده شرفه از آن افتاد و آتش فارس فرو نشست
که هزار سال بود که منطفی نشده بود و دریاچه ساوه روی بخشکی نهاد آورده اند بعضی از اهل
سیر که ابو معشر بلخی که در فن نجوم سرآمد بود طالع آنحضرت را بیست درجه جدی ا
ستخراج کرده در حالتی که زحل در حمل و مشتری در عقرب بوده اند و مریخ در خانه خود در حمل و آفتاب
نیز در حمل بوده و در درجه شرف و زهره در حوت و در درجه شرف و عطارد نیز در حوت و قمر
در اول میزان و راس جوزهر الشرف و ذنب در قوس شرف در خانه اعدا بود والله اعلم
اما ذکر اسامی و القاب و کنیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بروایتی حذیفه و غیر او
محمد و احمد و حاشر و خاتم و عاقب و نبی الرحمه و نبی التوبه و نبی الملاحم و شاهد و مبشر و نذیر

و ضحوک و قتّال و متوکّل و فاتح و امین و مصطفی و رسول و نبی الامّی و قثم و مفضّل و افضل
و محمود و طه و یس و مزمّل و مدثّر و عبدالله و امید و الرحمة للعالمین و نعمة الله و عروة الوثقی و
صراط المستقیم و النجم الثاقب و کریم و داعی الله و مجتبی و ابوالقاسم و حبیب الله و شفیع و مشفّع
و متّقی و مصلح و طاهر و مهیمن و صادق و مصدّق و هادی و سیّد ولد آدم و سیّد المرسلین
و قائد الغرّ المحجّلین و خلیل الرحمن و صاحب الحوض المورود و الشفاعة و المقام المحمود
و صاحب الوسیلة و الفضیلة و الدرجة الرفیعة و صاحب التاج و المعراج و اللواء و راکب
البراق و الناقة و النجیب و صاحب الحجّة و السلطان و خاتم العلامة و البرهان و مقیم
و مقدّس و روح القدس و روح الحق و در انجیل فارقلیط یعنی جدا کننده حق از باطل و در
توریة ماذ ماذ یعنی طیّب و القاب آنحضرت بسیار است و مناقبش بیشمار باینجا اکتفا کرد
والله اعلم فصل دوم در ذکر آبا و اجداد رسول صلی الله علیه و آله از آدم صفی علیه السلام
تا عبدالله علیه السلام و اسامی ایشان روایت از سعید انصاری که او گفت پدرم بمن روایت
کرد از کعب الاحبار که او برای من تمام احوال رسول الله صلی الله علیه و آله بیان کرد چه اوصاف و اخلاق
آنحضرت را نیک میدانست و پدر من با او چند مدت رفاقت میکرد تا روزی بنا بر حکایت که نسبت
با او میگفتند گفت با من بگوئید که از اوصاف رسول صلی الله علیه و آله چیزی بس من نیست آنگاه صندوقچه
کوچک بیرون آورد که از در سفید و بر و قفلی بود از زر سرخ و مهر بر آن بود مهر را برداشت و
قفل را گشود و حریر سبز از آنجا بیرون آورد که بمثابه طومار پیچیده بود گفت اوصاف و اخلاق
و حالات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در اینجا ثبت است حاضران گفتند که ما را از آفرینش
آنحضرت خبردار کن که بچه کیفیت موجود گشت کعب الاحبار گفت درین طور چنین مرقوم است که چون
حق سبحانه و تعالی خواست که آدم صفی را علیه السلام بیافریند بعد از آنکه نور محمدی را صلی الله علیه و آله خلق

کرده بود

کرده بود بده هزار سال قبل از آن و بعضی بیشتر گفته اند که اول ما خلق الله نوری جبرئیل علیه السلام را فر
ستاد با ملائکه بسیار از فرشتگان رحمت بارگاه ربوبیت از ملاء اعلی بعرصه غبرا و امر فرمود تا قبضه
خاک پاک سفید از موضع که اکنون مرقد منور مقدس آنحضرتست برداشتند و بآب تسنیم بسرشتند
و بانهار جنت فرو بردند و آن نور را بوی آمیزش دادند بمثابه دری شد بیضا و آن نور درو بود
پیدا و آنرا در خاک پاک آدم بودیعت نهادند تا حضرت معبود آدم صفی را موجود گردانید و رقم بشریت
برو کشید آن نور در پیشانی او میدرخشید و آوازی خفی از آن نور می شنید گفت بارخدایا این چه آواز
است فرمود که این نور خاتم انبیاست صلی الله علیه و آله که مشغول بتسبیح و تهلیل حضرت معبود بی نیاز
شده و آواز است ای آدم آن خاتم از فرزندان تو خواهد بود و در آخر الزمان و بعد از آن حضرت سبحان
جلت قدرته عهد و پیمان فرا گرفت از آدم که ننهد این امانت را مگر در اصلاب و ارحام پاکان از مر
دان و زنان و بعد از آن آن نور در جبین آدم علیه السلام میدرخشید چون آفتاب درخشان و ماه تابان
تا آنزمان که مواصلت با حوا دست داد و حالتی که رحمت بهشت بر ایشان ریزان بود و این بعد از
قتل هابیل بود که بدست قابیل کشته شده بود و بچهل سال تا شیث نبی علیه السلام که پدر همه انبیا علیه السلام
بود بوجود آمد آن نور بوی انتقال یافت و در پیشانی وی می تافت آورده اند که در زمان حمل حوا
بشیث این نور در بشره حوا نیز تابان بود و روز بروز حسن او بر حسن می افزود و فرشتگان
هر روز نزد حوا آمدندی و درود و تحیت حضرت عزت رسانیدندی و آب چشمه تسنیم آوردندی
تا حوا آشامیدی و هر زمان سبزه فرح و سرور و شادی و حضور در چمن وجودش بدمیدی و او
اینچنین پرورش می یافت تا شیث نبی علیه السلام از تنگنای شکم حوا بفضای عالم شتافت
و پیش از آن هر بار که حوا باردار شدی دو بچه آوردی یکی نر و یکی ماده بغیر ازین بار که شیث فرید
و وحید آمد و در عیون الرضا مذکور است که حوا از آدم پانصد نوبت حامله شده بود باین کیفیت و او را

هیبة الله میگفتند چه او عطیه بود نبیل بدل از هابیل و چون او عالم را بوجود خود منور ساخت
حضرت حق سبحانه وتعالی در میان او و ابلیس لعین حجابی ساخت که غلظ او پانصد سال راه
بود و بسبب آن نور که بر چهره او می نمود و همچنین با او بود و از و مفارقت نمی کرد تا آدم علیه السلم را
اجل نزدیک رسید و کار او بحد کمال و بزرگی کشید آدم گفت ای فرزند دلبند همچنانکه حق سبحانه
وتعالی از من پیمان ستاد و عهد بست که این نور به پاکترین موضعی بودیعت نهم اکنون
من ترا وصیت میکنم و عهدی میستانم که بفرموده عمل کنی و این نور را بمحل پاکی قرار دهی و او فر
موده را قبول نمود و تلقی نمود و آدم علیه السلم فرمود با الهی بفرموده تو از شیث پیمان استدم و عهد
بستم التماس دارم که فرشته چند فرستی که تا برین امر گواه باشند آدم علیه السلم هنوز سخن باخر نه
سانیده بود که جبرئیل امین از نزد رب العالمین نازل شد با هفتاد هزار فرشته و حریر سفید آورد
با قلم از قلمهای بهشت و گفت السلام علیک ای آدم حق جل و علا ترا سلام میرساند و میفرماید که
وقت آن شد که نقل کند نور محمدی را از وی و باصلاب طاهره و بارحام پاکیزه بگذرد و بنویس ای
آدم برین حریر این عهدنامه را بگواهی این فرشتگان هفت آسمان آدم نوشت بران وجه و تجدید و
مهر کرد بخاتم جبرئیل علیه السلم و دو حله بهشت آوردند و در شیث پوشانیدند که از اطراف آن نور می
باشید و پرتو آن نور بهمه میرسید و حق تعالی جلت عظمته پیش از نزول فرشتگان از آسمان محواله
بیضا را بزنی بوی داده بود او در حسن و شمایل مثل حوا جلوه می نمود و این عقد بخطبه جبرئیل علیه السلم بود
بشهادت فرشتگان و دران وقت قبه از زمرد زدند محواله را در آنجا بشیث علیه السلم سپردند
واو با نوش بار دار شد چون حامله شد از هر موضعی آوازی می شنید که خنک باد ترا ای بیضا و بشارت
باد ترا بنور خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله الاتقیاء که در تو بودیعت نهاده اند آنگاه حجابی از نور در
پیش او فرو گذاشتند تا خلق او را نه بینند و از کید ابلیس ایمن باشند چون انوش بوجود آمد نور رسول

صلی الله علیه وآله وسلم در میان دو ابروی وی می دیدند تا او بحد کمال رسید پدرش گفت
ای فرزند پدرم مرا فرموده که از تو عهد و پیمان ستانم که زن نخواهی مگر پاکترین زنان عالم
وانوش وصیت شیث را قبول نمود در دم وانوش وصیت فرمود بران وجه بقینان
و قینان بمهلائیل و مهلائیل به برد و او زن خواست بره نام و او حامله شد باخنوخ و او
بادریس پیغمبر است علیه السلم چون ادریس بوجود آمد فی الحال بسجود آمد چون پدرش نظر
کرد نوری دید هویدا در میان دو ابروی وی پس گفت ای فرزند ترا وصیت میکنم
باین نور که داری که آنرا مستور تا آنکه در آید بمحل ظهور و بموجب فرموده پدر زنی بخواست
نام او بروخا نیکو سرانجام و متوشلخ از و بوجود آمد و از متوشلخ لملک و او مردی با قوت
و تن آور بود زنی خواست قینوش نام و او دختر برکائیل بن محوائیل بود و نوح علیه السلم
که شیخ المرسلین و از پیغمبران اولو العزم است از و متولد و چون نور رسید در بشرهٔ مبین
او مشاهده کرد گفت ای پسر این آن نور است که انبیاء کرام علیهم السلام آنرا ایراث میکنند
و این نور محمدیست صلی الله علیه وآله که بعهود و مواثیق انتقال خواهد کرد از اصلاب طیبه بارحام
طاهره و تا وقت ظهور وی در آید و از همه عالم بسر آید و من وصیت میکنم ترا بزنی پاکیزه دوشیزه
واو بموجب فرموده زنی بعقد نکاح در آورد عمزره نام و او از مؤمنات و صالحات بود و سام از و
متولد شد و چون نوح علیه السلم نور موفور السرور حضرت مصطفی را صلی الله علیه وآله در بشرهٔ او دید
تابوت آدم علیه السلم که بوی رسیده بود باو رسانید و آن از در بیضا بود که دو در در انست و بر بجر
از طلا و تخته بودند و گوشهای وی از زمرد بود و عهود و مواثیق انبیا علیه السلم تمام دران تابوت
مسطور بود و او زنی از زنان ملوک جهان خواست که در عالم نظیر نداشت بحسن و جمال و خوبی او
بود همه بر وجه کمال ارفخشد از و بوجود آمد چون پدر نور نبی در پیشانی پسر دید وصیت کرد بوی و آن

تابوت را بوی سپرد و ارفخشذ زنی خواست مرجانه نام دختر عابر از او بوجود آمد و او هود نبی
بود علیه السلام و چون هود از و موجود گردید گوش هر کس از هر گوشه آوازی می شنیدند که این نور پیغمبر
آخر الزمان است که بتان را بشکند و بتخانها را از بن بر کند و طاغیان را بیجان سازد هود علیه السلام
پاکیزه ترین اهل زمان خود بود چه سمت پیغمبری داشت زن با حسن صورت و سیرت خواست
نام او مینا فالغ از و متولد شد و از فالغ شالخ ارغوی و از ارغوی سروج و از سروج
ناحور و از ناحور تارخ و زنان ایشان همه از قبایل پاکان بودند تارخ زنی خواست اذنا نام
دختر تمرقا که او از بزرگان عظام کرام بود و حضرت ابراهیم خلیل صلوات الله الرحمن علیه که پیغمبر
مرسل اولو العزم بود از و موجود گشت و چون او بوجود آمد نور او شعله کشید و پرتو آن بمشرق
و مغرب عالم رسید و عمودی از آن نور از مرکز زمین تا چرخ برین پیوسته و بهر جای از آن
زبانی رسته که بتسبیح و تهلیل حضرت ذو الجلال جل جلاله اشتغال داشتند که فرشتگان هفت
آسمان از آواز و طنین بر حزین آن بناله و انین بر حزین در آمدند و گفتند بار خدایا این چه
آواز است که بصوت خوش بذکر و فکر حضرت تو شنا است فرمود که این نور محمد است که
بالتسبیح و التحمید و التمجید دمساز است و من که خداوندم هیچ خلقی را نیافریدم که بهتر و آل او
باشند صلوات الله علیهم اجمعین و دیگر امتان نیکو سیرتان وی که بهترین امتان پیشینان اند
دا و حبیب و دوست منست و نور آدم علیه السلام میان آب و گل بود که نام پیغمبری بروی نهادم و من
او را بصلب تو دادم و از صلب تو در آرم بصلب پسر تو اسمعیل علیه السلام و بشارت باد ترا ازین پسر که
با وی تمام برکت است و خبر ابراهیم علیه السلام این خبر مسرت اثر ساره را خبر دار کرده بود که زن وی
بود که حق سبحانه وی را فرزندی خواهد داد که نور محمدی در جبین او هویدا باشد و ساره متوقع آن
نور می بود تا آن وقت که هاجر باردار شد باسمعیل ساره اندوهگین شد و بسیار اظهار حزن می کرد

که چرا چنین شد چون اسمعیل بوجود آمد غیرت در ساره کار کرد و بگریست و گفت
ای ابراهیم نمیدانم حال چیست که در میان خلایق محروم ماندم از فرزند حضرت ابراهیم علیه السلام
گفت نومید مباش از رحمت الهی که شاید این غم ترا فرجی بظهور آید و این قفل بسته
را از غیب مفتاحی روی نماید پس ساره منتظر می بود تا آن وقت که اسحق علیه السلام بوجود
آمد و پیشتر اسمعیل از هاجر متولد شده بود چون ابراهیم را علیه السلام وفات نزدیک رسید
فرزندان جمع کرد و ایشان شش نفر بودند چون حاضر شدند تابوت آدم علیه السلام
را آورد سر آنرا گشود و هر چه در آنجا بود بایشان نمود و از جمله در و خانها بود بعدد انبیاء
اولین و آخرین و در آخرین او خانه بود از یاقوت سرخ که نام دو سید المرسلین و خاتم
النبیین بود چه در ان خانه خانه دیده کردند که آنحضرت در آنجا بنماز مشغول است و امیر المؤمنین
صلوات الله علیه پس او ایستاده و شمشیر کشیده بر گردن نهاده و بر پیشانی نوشته دیدند ولی
که برادر بجان برابر رسول الله است و پسر عم و داماد و دولت دین او بقوت بازوی او
استوار گردد بر گرد ایشان جماعتی را دیدند و چنان یافتند که اینها انصار و اعوان رسول
و ائمه هدی علیهم السلام بودند و شنیدند که ایشان را نوری باشد رخشنده تر باشد از نور آفتاب
در دنیا ابراهیم علیه السلام گفت نظر کنید ای فرزندان من و بنگرید و ببینید که نور انبیا چگونه
نقل میکنند بصلب اسحق الا نور محمد صلی الله علیه و آله که نقل میفرمود بصلب اسمعیل علیه السلام
آنگاه نظر فرمود ابراهیم علیه السلام در روی اسمعیل و آن نور را دید بر پیشانی وی فرمود که
بشارت باد ترا ای پسر که حق سبحانه و تعالی خاص کردانید ترا بنور محمد و از و عهد و پیمان بستاد
مثل دیگران پس آن نور همیشه بر جبین اسمعیل علیه السلام تابان بود تا آنکه هاله دختر حارث را از زنی
خواست که او در صورت و سیرت بی بدل بود قیدار از و بوجود آمد و چون اسمعیل علیه السلام آن نور

درجبین قیدار دید تابوت آدم را بوی تسلیم کرد او را وصیت کرد بحفظ دین خدا جلت قدرته
وسنت انبیا علیه السلم و فرمود که آن نور را نه بهر جای مکر در پاکترین زنان این دنیا بعد از آن
قیدار با خود اندیشید که اطهر زنان عالم از ولد اسحق خواهند بود علیه السلم از ایشان زنی بعقد
نکاح در آورد و او جوان پاکیزه نیکو نهاد بود و سید قوم و پادشاه بود و خصلتهای نیکو
داشت و صید نیکو کردی و تیر خوب انداختی و در سواری بی بدل بود و در قوت و جرأت در
آن زمان نظیر نداشت راوی گوید که هر چند از قبیلهٔ اسحق علیه السلم خواست او را از ایشان
صورت نبست و گویند دویست زن از ایشان خواسته بود و هیچ یک از ایشان حامله
نشدند تا یکروزی از صید باز گشته بود و بسیاری از وحوش و طیور و سباع با او بود
و در راه او و مردم از هر طرفی ایستاده بودند از آن میان آوازی شنید که ای قیدار عمرت
باخر رسید آیا وقت نیامد که نور محمدی را بودیعت بدبکری البساری و آن در را الصدف
بیرون آری قیدار بخانه آمد اندوه زده و غمناک و سوگند یاد کرد که طعام و شراب نخورد
و با هیچ یک از زنان مباشرت بعمل نیارد تا آنچه از میان وحوش و طیور و مردمان شنیده
بودند تا یک شبی در صحرای نشسته بود حق سبحانه و تعالی ملکی بصورت مردی از آدمیان
نیکوروی بوی فرستاد و او آمد و بر قیدار سلام کرد او جواب داد گفت ای قیدار
تو مالک بلاد گشتی و آن را بنور عدل آراستی و جور و ستم را تمام کاستی و این نور که
منتقل نشونده لابد است ترا از فرزندی تا بوی انتقال کند اما نه از نسل اسحق اگر تو
نذری بکنی و از برای خدای ما قربان کنی و از خدای تعالی درخواهی شاید که به برکت این
در بسته را از غیب کلید گشادی پیدا شود چون قیدار این سخن آشنا شنید برخاست
و آمد بر سر رمه هفتصد قوچ را قربان کرد و هر یکی را که از آن قربان میکرد آتش سرخی از

از آسمان می آمد بی دود او را میربود و قیدار آنچنان میگشت تا آنگاه که ندایی آمد از بار
گاه اله که ای قیدار بس است ترا که خدای تعالی دعای ترا مستجاب کرد و قربان ترا قبول فرمود
اکنون برو نزد فلان درخت و در زیر آن خواب کن و آنچه در خواب بتو نماید بدان عمل نما
قیدار فی الحال متوجه آن درخت موعود شد و در زیر آن بخفت شخصی را بخواب دید که گفت
ای قیدار این نور که در صلب تو بودیعت نهاده اند که خدای تعالی جمله را بطفیل این نور
آفریده بدانکه محل این نور نیست مگر پاک با ادب که هست او از قبایل عرب که نام وی
عاضره باشد قیدار از خواب برآمده برخاست شادمان بخانه فرمود و رسول فرستاد
بطلب زن از عرب که نام وی عاضره باشد و بدان اکتفا نکرده خود نیز از عقب او روان
شد و در قبایل عرب میگردید تا از این قوم بدین قوم تا بملک جهمیان رسیدند و او از فر
زندان ذهل بن عامر بن یعرب بن قحطان بود و او دختری داشت عاضره و او نیکو
ترین زنان عالم بود او را بعقد نکاح درآورد و بمحل خود آورد و عاضره از وی حامله شد و نور
از قیدار منتقل شد بوی و چون این نور را بر جبین او دید بشادی می نمود و بدان مباهات
میکرد منازعت شد میان فرزندان اسحق و قیدار در باب تابوت که میخواستند از و
بستانند و او نمیداد و ایشان میگفتند که نبوت در خانوادهٔ ماست بما باید داد و قیدار
میگفت پدر من وصیت کرده که بکسی ندهم در روزی قیدار خواست که آن تابوت را بگشاید
نتوانست در آن حال منادی ندا کرد از هوا که ای قیدار تو این تابوت نتوانی گشودن
چه تو وصی پیغمبری و این کار پیغمبر است این را ببر نزد بنی عمت یعقوب که اسرائیل اند است
او تابوت را برداشته رو بکنعان نهاد چون به نزدیک کنعان رسید از تابوت آوازی آمد
که یعقوب آن را شنید فرزندان خود را گفت که بخدا که قیدار آمده است برخیزید تا باستقبال

وی رویم چون باستقبال وی رفتند چشم یعقوب بروی افتاد و بگریست و فرمود که
ای قیدار چرا لونت متغیر شده یعقوب گفت زیرا که نور محمدی از صلب من انتقال کرده تغیر
من بسبب آنست یعقوب گفت بفرزندان اسحق نقل کرده گفت نه ولیکن در عرب جرهمیه دختری
بود غاضره نام بوی منتقل شده یعقوب گفت مبارک باشد که او از عربیات طاهرات است
گفت ای قیدار من ترا بشارتی میدهم گفت آن چیست گفت ترا پسری بوجود آید از غاضره
گفت چون دانستی یعقوب گفت در آسمانها دیدم گشوده و نوری دیدم مثل آفتاب عالمتاب
میان آسمان رسیده و فرشتگان از آسمان فرو می آیند تا برکت و رحمت یابند دانستم
که از برای نور آنحضرت است قیدار تابوت بیعقوب سپرده بخانه مراجعت کرد غاضره
را وضع حمل شده بود به حمل بود نور محمدی صلی الله در پیشانی وی تابان بود چون حمل بحد بلوغ
رسید پدر او را بر دیجانب مکه معظمه و مقام ابراهیم بوی نمود چون بکوه ثبیر رسیدند قیدار را
وفات رسید حمل بر بالین پدر نشست و بگریست خدای تعالی قومی از فرزندان اسحق بفرستاد
بآن مقام تا قیدار را تجهیز و تغسیل و تکفین و تحنیط کردند در کوه ثبیر دفن نمودند حمل وحید و تنها ماند حق سبحانه
و تعالی او را نگاه داشت تا بجای خود آمد و زنی خواست از قوم خویش حریره نام و نبت از و بو
جود آمد و بطریق پدر بزرگوار خود سلوک مینمود تا که خدای اختیار کرد و سلامان از و موجود
گشت و از سلامان الهمیسع بوجود آمد و از والیسع و از و ادد بوجود و او مردی بود بغایت
با عز و شرف و تمکین و او اول کسی بود از فرزندان اسمعیل که علم آموخت و خیر و نیکی اندوخت در جوانی
فاضلترین اهل زمان خود بود و از و عدنان بوجود آمد و او صورتی داشت که چشمهای جن و انس
باو نگران بودند و گفتند اگر او را بگذاریم تا بحدی مردی رسد از صلب وی کسی بیرون آید که سید
و حاکم جمله خلایق باشد ایشان چاره نتوانستند که وی را هلاک کنند و خدای تعالی فرشته بر وی

گماشت تا حافظ وی باشد ایشان چاره نتوانستند کرد بجوی و خلقی بهتر اهل زمان خود بود
و از و معد بوجود آمد و او مرد شجاع و بهادر بود و از و نزار وجود گرفت و از و مضر بوجود آمد
و در اهار بوده وی گشت هیچ کس را نظر بروی نیفتادی الا که او را دوست داشتی و مهر بگ
ازایشان عهد و پیمان بسته بودند با پدران که زن نخواهند مگر پاکیزه ترین زنان عالم و آن
خطوط را که در آن عهد بود بر در کعبه آویخته از زمان اسمعیل تا ایام فیل و اول کسی که تغییر آن
کرد عمرو بن وحیل بن وطمی بود معد زنی خواست از قوم خود نام او کریمه و او را ام حکیم خواندی
الیاس از و بوجود آمد و او بزرگ و سید قوم بود و تسبیح الیاس بی کاری مشورت وی نکردندی و از
نامی چند از پشت وی آواز تلبیه رسول صلی الله علیه و آله می شنیدند آنگاه او زنی خواست از قوم
خود شن نامش مخه مدرکه از و بوجود آمد نام ره که دختر و دین طابخه بود خواست و کنانه از و بو
جود آمد و او ریحانه نامی را خواست که او را ام طیب خواندی نضر از و بوجود آمد و او را قریش
میخواندند و هر که او از فرزندان نضر باشد او قرشی است و او گفت من در محراب خفته بودم
نوری از پشت من بیرون آمد چون درختی سبز تا بعنان آسمان برسید و شاخهای آن
از نور بود چون بیدار شدم پیش کاهنان رفتم و بار ایشان باز گفتم گفتند اگر خواب
تو راستست عز و شرف روی بتو آورده و تو معروف پیشوای بحسب و نسب و سیادت که
کس بدان معروف نباشد از خلایق و از و مالک بوجود آمد و او مالک تمام عرب شد و از و
فهر وجود گرفت و از و لوی و از و غالب و از و کعب و از و مره و مره وصیت کرد بکلاب
و از کلاب قصی بوجود آمد و او از باطل دور و بحق نزدیک و او حکومت عرب داشت تا عبد مناف
از و موجود گشت و او شریف و بلند مرتبه و عالی بود و خلایق اطراف نزد وی آمدندی و تحفها پیش
وی بردندی چنانکه پیش ملوک می برند و لوای نزار و کمان اسمعیل و سقایه حاج و مفاتیح کعبه

بدست وی بود و او را پنج پسر بود و نه دختر مایهٔ او بر مردم کشیده بود و بکار خیر او بخاص و عام
رسیده و در قحطی عظیم مردمان را دستگیری بسیار کرده بود و غریبان را می نواخت و یتیمان را می ستائید
و بیچارگان را ابناء بوی بردندی و بی نوایان را تواضع و از پا درافتادگان را دست گرفتی و قریش بوی
مباهات و فخر کردندی چون آن نور منتقل بهاشم شد حق تعالی او را برگزید بر جملهٔ قریش و ملائکه را
گفت که بر من گواه باشید که من بندهٔ خود را پاک ساختم از دنس روی زمین و نور محمدی صلی الله
علیه و آله بر آمیختم بر لحم و دم او و مردمان در روی وی نور دیدندی همچو شمس منیر یا همچو بدر منیر یا چون
کوکب درخشنده یا ستارهٔ نور دهنده بر هیچ چیز گذر نکردی الا سجدهٔ وی کردندی و هیچ آدمی وی را
ندیدی الا روی بوی آوردی و حیران ماندی و از حسن صورت و خلق سیرت قبایل عرب بوی
آمدندی و از خوان احسان و مائدهٔ انعام او فائده گرفتندی و دختران زیبا صورت پیش وی
آوردندی و بروی عرضه کردندی تا باشد که یکی از آنها مرغوب طبع گردد نه پسندیدی و رد کردی
تا قیصر روم بروی رسول فرستاد و دختر خود بروی عرض کرد که در روی زمین نداشت در معرض — نسل
قبول نیفتاد و همه را ازین غرض نور رسول الله بود صلی الله علیه و آله که در انجیل یافته بودند تا در خواب
بوی نمودند که سلمه دختر عمرو بن ولید بن خداش بن مخلدی را بعقد نکاح در آورد و هاشم او را بزنی خواست
و او مثل خدیجه بود در مال و جمال و او را خدم و حشم بسیار بود و ممالک بیشمار و او بعبد المطلب
علیه السلام حامله شد و نام او شیبه بود و چون بوجود آمد جمله مکارم اخلاق و محاسن اشفاق و حسن
و جمال و لطف و کمال در و حاصل بود و چون بحد بلوغ رسید روزی در حجرهٔ کعبه خفته بود و چون بیدار شد
دید که سرمه در چشم وی کشیده بود و روغن و عطر در و مالیده و حلهای زیبا در و پوشانیده متحیر
بماند ندانست که این از کجاست هاشم او را نزد کاهن برد و حال با وی بگفت کاهن گفت بخدای — نبه
آسمان و زمین که از برای او زنی می باید خواست که دستوریست از برای آن و او از قبیلهٔ حمیر قبله نام دختر عمرو بن

عامر را بزنی بعبد المطلب داد حارث ازو بوجود آمد و چون هاشم را وفات نزدیک شد عبد المطلب را
گفت همهٔ بنی نضر را حاضر گردان و مخزوم را از عبد الشمس و فهر و لوی و غالب و عبد المطلب
در آن وقت بیست و [illegible] ساله بود در وقت شمردانگی از جمله قریش زیاده بود و همیشه بوی مشک
و عنبر از وی دمیدی و قطرات نور از وی چکیدی و جبین مبینش چون کوکب درخشیدی
هاشم گفت ای قریش شما از اولاد امجاد اسمعیل اید و خدای تعالی شما را برگزید و ساکنان حرم — لوای
گردانید و من امروز رئیس و سید شما ام و این نزد من است و کمان اسمعیل و سقایه حاج و کلید
خانه تسلیم پسر خود عبد المطلب میکنم شما مطیع و فرمان بردار او باشید قریش برخواستند و سر عبد
المطلب را بوسه دادند و زر و سیم بروی نثار کردند و گفتند سمعنا و اطعنا بعد از آن آنها را
تسلیم عبد المطلب کرد و هرگز عبد المطلب الا بلادی هیچکس بغارت او نرفتی و تمام ملوک عالم بفضل — وتحفها
و بزرگی وی معترف بودند و بوی تحف و هدیها که لایق ملوک باشد برای وی آوردندی و بخدمت
وی شتافتندی مگر کسری بن هرمز ملک مداین که او معاند عبد المطلب بود و هر وقت که در دیار
حجاز قحط و تنگی بودی عبد المطلب را در پیش داشتندی و بکوه ثبیر رفتندی و دعا کردندی
و خدای تعالی بوسیلهٔ عبد المطلب و برکت نور محمدی که بر جبین او تابان بود باران فرستادی
و در بلاد معطوفات وافر گشتی و عجایب بسیار و غرایب بیشمار در آن وقت ازو بظهور میرسید از آن جمله
قصهٔ اصحاب فیل بود که سمت ذکر یافت و بعد ازین قضیهٔ عبد المطلب چون بمکه مراجعت نمود
هاله نام که دختر حارث نامی بزنی خواست و ابو لهب ازو بوجود آمد و او را نام عبد العزی بود و او
کافری بود بی دین مردود هاله نیز وفات کرد بعد از آن سعدیه دختر غیاث نامی را عقد کرد عباس
ازو متولد شد و بعد از و صفیه را خواست و دیگر حمزهٔ سید الشهدا ازو بوجود آمد و حجل و عاتکه نیز ازو موجود — حمیده
گشت و عبد المطلب گوید که یکروزی در حجرهٔ کعبه خفته بودم چنان دیدم که سلسلهٔ سفیدی از پشت من

بیرون آمد و بچهار طرف عالم برسید و من دران متفکر استم در حال درختی شد بغایت سبز
و خرم که بسال آن کسی ندیده بود آنگاه دو شیخ نورانی دیدم که در پیش من ایستاده اند پرسیدم
که شما چه کسانید یکی گفت که من نوح پیغمبرم و دیگری گفت من ابراهیم خلیلم آنگاه بیدار شده
آن خواب را بکاهنی تعبیر کردم او گفت این خواب تو راست است از صلب تو یکی بیرون آید که
اهل آسمان و زمین بوی ایمان آرند و زمام اختیار همه کس بدست وی باشند و صاحب دین
و شریعت بود عبد المطلب شاد شد مدتی درین اندیشه بود تا او را در خواب گفتند که فاطمه
نام نیکو سرانجام دختر عمرو بن عابد بن عمران بن مخزوم را بزنی خواست بمهر صد ناقه سرخ
موی و صد رطل زر سرخ ابوطالب و الیه ازو بوجود آمدند و بعد از آن فاطمه بعبد الله حامله شد و چون
او بوجود آمد بغایت شاد و خرم گشت و او کوچکترین فرزندان عبد المطلب بود و هیچکس در زمین شام
نماند مگر که آگاه شد از ولادت عبد الله زیرا که نزد ایشان جبه بود از پشم سفید که در خون یحیی بن زکریا
آغشته بود و ایشان در کتب یافته بودند که این جبه را چون بینند سفید گشته و با وجود سفیدی
خون ازو میچکد بدانند که عبد الله بن عبد المطلب بوجود آمده الی بدین صفت مولود او را معلوم کردند
و ماه و سال می شمردند تا عبد الله بحد بلوغ رسید احبار شام بمکه آمدند بقصد قتل وی حق سبحانه و تعالی
شر ایشان را ازو دفع کرد و ایشان منکوب و مخذول بشام بازگشت نمودند و دران زمان تجارت قریش
بجانب شام بودی و هیچکس از اهل حرم محترم بشام نرسیدی مگر احبار شام تفحص حال عبد الله ازوی
نمودندی و ایشان گفتندی که ما نوری ازو مشاهده میکنیم که چون جرم آفتاب تابان و چون قرص قمر
نمایان و آن نور محمدیست که ظاهر گردد و بنیاد ما براندازد و پرستش لات و عزی را باطل کند و عبد الله
جوانی بود پاکیزه خوب صورت که جمله زنان قریش شیفته جمال وی بودند و آرزومند وصال او مثل زنان
مصر فریفته جمال یوسفی بودند آنگاه عبد الله به آمنه بنت وهب بن عبد مناف را بخواست و حضرت رسالت

پناهی صلی الله علیه و آله ازو عالم را بوجود خود بیاراست بر وجهی که سابقا مذکور شد
و تتمه بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز **فصل دویم** در ذکر ایمان آبا
و اجداد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و ایمان و طهارت آبا و امهات آنحضرت
ثابت شده بدلایل دال برآن **دلیل اول** آنکه اتفاق علماء این فن است از ارباب تواریخ و ا
صحاب سیر و احادیث که جبرئیل علیه السلام آمد و از آدم صفی علیه السلام عهد فرا گرفت و آدم
نسبت بحضور ملائکه مقربین اجمعین تا عبد الله بران وجه که مذکور شد که آن نور را نهند
بودیعت مگر در اطهر زنان عالمیان چه اگر یکی از پدران آنحضرت کافر بودی طلب پاکترین
زنان را هیچ فایده نبودی چه میان کافر و مؤمنه مواصلت نیست و چون پدر کافر باشد
نشاید که مادر نیز اینچنین باشد پس طلب عهد و میثاق را فایده نباشد و نیز میفرماید جلت
قدرته که انما المشرکون نجس و حکیم علیم روا ندارد که نوری را که خود
آفریده باشد پیش از خلق عالم بچند هزار سال و عالم را بطفیل آن از کتم عدم بصحرای
وجود آورده باشد و نظر رحمت برو گماشته و چندین سال در مقام قرب بداشته و با این
تعظیم و تکریم مقرا و ذاتی باشد نجس این بر علیم حکیم جایز نبود **دلیل دوم** آنکه حضرت رب العباد
بر پیغمبر خود صلی الله علیه و آله منت نهاد که و تقلبک فی الساجدین یعنی آمد و شد
تو در ساجدینست نور از ساجد بساجد می باید که از آدم تا عبد الله همه خداپرست باشند
که اگر بعضی باشند و بعضی نه آیت فایده ندهد و موجب مدح نگردد و جمله عرب با وی شریک
باشند درین امر پس تخصیص را درین فایده نباشد و نشاید که کلام حق جلت عظمته بی
فایده باشد مع ذلک که او حکیم داناست و بر همه چیز توانا **دلیل سیوم** آنکه حضرت رسول صلی
الله علیه و آله یاد کرد که دنس جاهلیت ذات پاک مرا پلید نساخت نجاست شرک

پس اگر پدران و مادران آنحضرت کمی اینچنین بوده باشند این سوگند راست نباشد و هر که
سوگند بدروغ خورد رسالت را نشاید و اگر گویند که آنحضرت این را اراده فرمود ازین کلام
که من مشرک نبودم گوییم پس تخصیص را هیچ فایده نبوده باشد مثل آنکه ابوجهل کافر بود و عکرمه
پسرش مسلمان پس چه شرف باشد آنحضرت را که دیگران با وی شریک باشند دلیل چهارم
آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوگند یاد کرده که عبد المطلب بت نپرستید و عمل اهل شرک
نکرد و بر دین ابراهیم بود علیه السلام و باقی پدران ایشان نیز مشرک نبودند چنانچه بقول معتبر درین
باب وارد است و اصبغ بن نباته از امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله روایت میکند که آنحضرت
فرمود که سوگند بنام حضرت معبود که هرگز پدرم ابوطالب و جدم عبد المطلب و هاشم و عبد
مناف سجده بت نکردند و از وی پرسیدند که چه میکردند فرمود که نماز بکعبه میگزاردند و بر دین
ابراهیم علیه السلام بودند دلیل پنجم آنکه روایت کرده اند ثقات عدول که جبرئیل علیه السلام بر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت حق سبحانه و تعالی میفرماید که آتش دوزخ حرام است
بر صلبی که تو دران فرود آمدی و بطنی که در آنجا بودی و کناری که ترا پرورد یعنی عبد الله و آمنه
و ابوطالب علیهم السلام دلیل ششم آنکه اتفاق جمیع امت است که اگر کسی کافر را قذف کند یعنی او را بزنا
نسبت دهد حد لازم نشود و نزد مخالفان پدر و مادر حضرت رسول جلیل و ابراهیم خلیل
صلوات الله علیهما مشرک بودند پس اگر کسی قذف کند ایشان را حد لازم نباید و انجا که حق سبحانه و تعالی
نوری که این پاکی و زیبائی خلق کند و در کلام لازم التکریم خود قسم یاد فرماید بذات شریف
وی بواسطه تعظیم که لعمرك انهم لفی سکرتهم یعمهون و در حدیث سماوی
میفرماید که لولاك لما خلقت الافلاك و اینچنین شرف و منزلت و رفعت رتبت
در شان کسی باشد که اگر آن نور را بفجور نسبت دهند نعوذ بالله هیچ جز از حد لازم نباید و گو هر آنچنان

پاک را

پاک را ناپاک داند استغفر الله من هذا المقال ومن مقالة اهل البدعة
والضلال دلیل هفتم آنکه نزد اهل سنت و جماعت آنست که پدر و مادر حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و حضرت ابراهیم علیه السلام مشرک بودند و نزد ملا مالک که عداوت انس
بن مالک میراث دارد آنست که نکاح مشرکان منعقد نمیشود و طلاق ایشان واقع نمیگردد
پس نزد او مثل حضرت رسول جلیل و ابراهیم خلیل علیهما الصلوة والسلام فی نکاح بوجود آ
مده باشند نعوذ بالله من الاهواء الباطلة والآراء المدخولة که در باره دو
پیغمبر چنین بزرگ که صاحب شریعت و اولوالعزم باشند این نوع اعتقاد کنند زهی مسلمانی
و دین داری و زهی امام و پیشوا و عجب تر ازین آنست که هر که گوید که پدران و مادران رسل
و انبیا علیهم السلام همه پاک و مؤمن بودند نزد مالکیان آنکس رافضی است و هر که خلاف این گوید از
اهل سنت و جماعت باشد بار خدایا تو داد ز باش قومی را که در حق انبیا و رسل صلوات الله
علیهم این مزخرفات بگویند که لایق بحال بزرگی و شرف ایشان نباشند و در باره امهات انبیا
چیزی سرایند که موجب نقص ایشان باشند دلیل هشتم آنکه اهل خلاف در کتب باطله خود آورده اند که
رسول الله صلی الله علیه و آله در شب معراج پدر و مادر خود را دید که در دوزخ با نواع عذاب معذب
بودند و هر که انکار کند گویند رافضی است سبحان الله این چه کیش و ملت است که احادیث را
درین باب وضع کنند و از خدا و رسول شرم نکنند برای جانب داری تا مسوخ ثلثه از شرمساری
شرک آبا بیرون آرند و آبای انبیا را در مقام ایشان بدارند نقص بر هر سنی روا دارند
برای نقصان فی دین و آیات قرآنی که دال اند که کفار در نار مخلد خواهند بود در قیامت و ایشان
از فرط تعصب و تعصب آبای کرام پیغمبران را بیش از عذاب دوزخیان در آتش دوزخ معذب دارند
و اگر کسی برخلاف اینست میگوید که این رافضی است ای بدبختان بر کیش این چه رسم و آئینست

ای جماعت اهل سنت ذخیرهٔ روز قیامت شما باد که دران دهشت روز فراخور عقیدهٔ فاسد
و مذاهب باطله جزا و سزا خواهید یافت و عذاب باقی طاق خواهید بود بلا شک و ریب آنکه
حق سبحانه و تعالی در کلام خود اثبات نکاح اهل شرک می نماید که وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ
امْرَأَتُ الْعَزِيزِ و دیگر قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ و دیگر وَقَالَتِ امْرَأَتُ
فِرْعَوْنَ قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ و دیگر احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ و دیگر
وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ و دیگر از آیات که حق جل و علا زنان کافران را بایشان نسبت
داده اگر نکاح در میان ایشان منعقد نمی بود چون نسبت می فرمود غرض که این طایفه ناانصاف
بفرمودهٔ الهی عمل نمیکنند و عقل را درین امور کار نمیفرمایند شعر تیز خشمی مکن که آتش خشم
خرمن نیک نامیت سوزد   دست در دست عقل نه تا او   شمع انصاف راه برافروزد

فصل چهارم در مجملی از احوال آنحضرت از ولادت تا زمان نبوت بروایت از نقلهٔ اخبار و حملهٔ آثار
که قریش چند مدت در قحط و تنگی بسر میکردند و چون آمنه حامله شد برسول الله صلی الله علیه و آله روی
زمین از باران رحمت سبز و خرم شد و درختان بارآور شدند و از هر جانب کاروانها با نعمت
فراوان روی بمکهٔ معظمه نهادند و مطعومات و ملبوسات ارزان شد و آن سال را سال فتح و
خرمی نام کردند و آنچه در سال اول ولادت تا سال سیم وقوع یافته آنست که ابن عباس روایت کرده
که مرغان هوا و جانوران صحرا و ابر و باد بر بالا منازعت میکردند در رضاع آنحضرت و در بقاع زمین
از جمیع انبیا و از طبقات سما ندا می آمد که ای خلایق بدانید که این مولود محمد است خوشا آن
پستانی که او را شیر دهد و خنک آن دستی که او را کفیل باشد و خوشا آن مسکنی که او ساکن گردد مرغان گفتند
ما سزاوارتریم برضاع و جانوران و جنیان و ابر و باد میگفتند که ما نیز باین امر اولاتریم و خادمان
این مولاییم و مدتی این غوغا داشتند تا ندای شنیدند که خاموش باشید که حق سبحانه و تعالی رضاع وی را

بادمی

بآدمی رجوع فرموده و آن حلیمه دختر ابی ذؤیب سعدیه است و حال او بواسطهٔ قحطی آن سال پریشان
بود از گرسنگی گیاه صحرا میخوردم و حمد و شکر الهی بجای می آورد او گوید که دران وقت به هیچ گیاه
و نبات نرسیدم مگر که سبز میشد و من از آن میخوردم و چند روزی که بران گذشت مرا فرزندی شد
و بسبب گرسنگی شیر در پستان من نمی بود تا شبی در خواب دیدم که شخصی مرا برگرفت و در حوضی
آبی انداخت و آن آب مانند شیر سفید بود و در شیرینی مثل عسل بود و در طعم و بوی از زعفران
خوشتر گفت ازین آب بسیار بخور تا شیرت زیاده شود و من بسیار خوردم گفت زیادت
کن زیاده کردم تا سیر شدم آن شخص گفت مرا می شناسی گفتم نه گفت من آن حمد و ثنای توام
که بر زبان میراندی آنگاه دست بر سینهٔ من زد و گفت برو که خدای تعالی در روزی بر تو گشاده
کرد و شیرت را وافر ساخت حلیمه گفت چون از خواب بیدار شدم من نیکوتر و بقوت تر از زنان
بنی سعد بودم نمی توانستم که پستانها برگیرم از کثرت شیر و همهٔ بنی سعد در سختی درمانده بودند
شکمها از گرسنگی بر پشتها چسبیده آن زنان تعجب کردند از حال و قوت من گفتند ای دختر ابی
ذؤیب ترا حالی هست که ما بران اطلاع نداریم من هیچ نگفتم و حال خود را پنهان میداشتم پس با
ایشان رو بمکه آوردیم و من بر خر لاغری سوار بودم ناگاه آوازی شنیدم که نوش باد ترا ای
حلیمه ناگاه از میان کوه مردی بیرون آمد مانند نخلی و حربه در دست داشت و رویش میدرخشید
مانند نور پس آن مرد دست راست برداشت و بر شکم دراز گوش من کشید و گفت ای حلیمه برو
بسلامت که ترا بشارت است و حضرت حق تعالی امر فرموده تا شیاطین را از تو دور کنم حلیمه گفت
شوهر را می بینی آنچه من می بینم و می شنوی آنچه من می شنوم گفت نی اما ترا ترسان و لرزان می
بینم و همچنین می رفتیم با زنان بنی سعد تا بمکه رسیدیم و ایشان برای شیر دادن بمکه آمده بودند
چون به عبدالمطلب ظاهر شد که ایشان از برای شیر دادن آمده اند یک یک را بردند و به آنحضرت عرض

میکردند پستان هیچ یک در دهان نگرفت مگر پستان حلیمه او گفت پستان راست در دهان
حضرت می نهادم و پستان چپ در دهان فرزندم و آنحضرت هرگز پستان چپ مرا نمی گرفت ابن
عباس گوید رضی الله از برای آنکه حق تعالی بوی الهام کرده بود که بعدل سلوک فرماید دانست که اورا
شریکی هست در رضاع پستان چپ از برای وی گذاشت حلیمه گوید پستان راست از آن
محمد بود و چپ از پسرم و تا آنحضرت شیر نخوردی پسرم میل نکردی و من آنحضرت را نزد شوهرم بردم
سجده کرد و گفت بشارت باد ترا ای حلیمه که هیچکس از ما غنی تر نه مراجعت نخواهد کرد او گفت
چون روز سیم شد مردم مراجعت و وداع یکدیگر کردند برای رفتن و من نیز وداع آمنه کردم و بر
دراز گوش نشستم و آنحضرت را پیش خود گرفتم دراز گوش چون برابر کعبه رسید بسجده در افتاد
و برخواست و از دیگر چهارپایان تندتر میرفت مردم از قوت او تعجب ماندند که این نه آن دراز
گوش است گفتم بلی گفتند این حال غریب و عجیب است حلیمه گوید شنیدم که دراز گوش میگفت
مرا حالی عجیب و نشانه غریب است حق سبحانه و تعالی مرا زنده گردانید بعد از مردگی و فربه گردانید
بعد از لاغری ای زنان بنی سعد شما میدانید که بر من سوار است سید انبیا که بهترین خلایق
حلیمه گوید در هیچ منزلی فرود نیامدیم مگر که آن منزل سبز شدی و چهارپایان سیر شدندی و برکت
قدوم آنحضرت حق تعالی گوسفندان مرا بسیار گردانید و جمعیت بسیار بمن روی آورد و تمیز
که قوم بنی سعد از بر تو ماندگانی میکردند و من در رضاع وی در غنی و فرحی بودم چون وقت
آن در آمد که سخن گوید شنیدم که میگفت اللّٰه اکبر اللّٰه اکبر الحمد للّٰه رب العا
لمین و من هرگز از وی بول و غایط ندیدم و هر روز یکنوبت وضو ساختی و در عین طهارت بودی
و قضاء حاجت او کس ندیدی و هرگز جسد عورت او منکشف نمی شد چشمش در خواب بودی و دلش
بیدار و همیشه بذکر پروردگار بودی و حال رضاع بر همین منوال گذشت که دو سال بود و در سال سیم و چهارم

از ولادت

از ولادت آنحضرت صورتهای غریب و عجیب از آنحضرت بظهور می آمد و میدیدند بعضی آنها که دیده بودند
که نزد وی آمدند میکردند و روایتی آنست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بعد از شیر باز گرفتن
دو سال دیگر در بنی سعد بود که چهار ساله بود و در چهار سالگی او را پیش مادرش بردند حلیمه گوید
که هر گاه در آفتاب رفتی ابر بر وی سایه انداختی و در سال پنجم کاهنی بمکه رفت و چشم در آنحضرت
افتاد گفت ای جماعت قریش این پسر را بقتل آرید که اگر او بحد کمال رسد شما متفرق گرداند و جه
را بقتل آرد عبد المطلب آنحضرت را پنهان کرد و قریش همه از وی ترسان بودند و حذر میکردند
و در سال ششم از ولادت ابن عباس روایت میکند که آمنه بنت وهب که مادر آنحضرت بود در آن
سال بمدینه فرمود تا خویشان خود را زیارت کند آنحضرت را با خود برد دیگر روز آنحضرت بر سر تلی
با کودکان ایستاده بودند ناگاه جماعتی از یهود در گذار آمدند و بر آنحضرت نگاه میکردند ام ایمن گفت
شنیدم که میگفتند که این آن پسر است که پیغمبر آخر خواهد بود و این بلده هجرت گاه او خواهد بود و بعد
از آن آمنه باز بمکه مراجعت کرد چون بابوا رسید اجل لباس حیات او را از بر او کشید و او را آنجا
دفن کردند آنحضرت بسیار ملول و محزون شد چون آنحضرت فتح مکه کرد بر سر قبر مادر رفت و زیارت
و دعا فرمود و گویند با آن قبر سخن میگفت پس برخواست و بگریست و اما سال هفتم بعد از وفات
آمنه عبد المطلب متکفل مهم آنحضرت شد و اشفاق بیکران در شان وی بتقدیم رسانید و او را
معزز و مکرم میداشت و در آن سال عبد المطلب آنحضرت را بدعای باران برد و باران آمد و ز
مینها خرم گشت چنانچه سیل در وادیها روان شد و در آن سال عبد المطلب پیش ذی یزن رفت
تا او را تهنیت سلطنت گوید و سیف بر سر قصر آن بود و خود را با انواع لباس ملوکانه آراسته بود و مشک
و عنبر مطیب ساخته و از یمین و یسار وی ملوک حاضر بودند و پسران حاضر بودند و دستها بر هم نهاده
حاجب رفت و اعلام کرد بآمدن عبد المطلب فی الفور رخصت داد تا عبد المطلب با جماعت خود در آمد و اذن

خواست و نزدیک رفت تا سخن کوید کفت اکر پیش ملوک سخن کوئیم بکو عبد المطلب کفت ای ملک حق
تعالی منزل بزرک عالی از برای تو مقرر کردانید و شجرهٔ طیبهٔ ترا ثابت و محکم سازد و شعبهای آنرا
در معادن کرام و قبایل انام بکسترانید که ملک و سلطان عرب شدی و پدران تو بهترین سلاطین
بوده اند و تو بهترین حکام زمانی و دارای جهانی پریشانی از تو دور باد چه هر قوم که تو حاکم ایشان
باشی هلاک نشوند و هر سلف که تو خلف وی باشی نام او بر صفحهٔ روزکار بماند و ما اهل حرم خدای
و خدام کعبه ایم و از آنجا برای تهنیت تو آمده ایم و محبت تو تصدیع آورده ملک کفت تو کیستی کفت
من عبد المطلب بن هاشم کفت تو از خویشان مای نزدیک شو بعد از آن کفت اهلاً و سهلاً و
مرحبا حق تعالی شما را امنیت و فراغت و کار و بار و منزل خوشکوار ها و بر شما ملک عادل فرستاد
تا اعطای تمام و انعام مالاکلام بر شما ارزانی دارد من خویشی شما را معلوم کرده ام پس ایشان را
بدار الضیافه فرستاد و یکماه ایشان را نکاه داشت و خدمت بواجبی کرد و رخصت معاودت
نمیداد تا یکروزی او را طلبیده با وی خلوت کرد کفت ای عبد المطلب من سری از علوم فهم کرده ام
و با تو در میان خواهم نهاد و اکر غیری بودی نکفتمی اما چون معدن آن توی ترا بدان مطلع کردانم
و پنهان دار تا آن زمان که حق تعالی ظاهر سازد و ما در کتاب مکنون و علوم مخزون یافته ام و از
بهر خود ذخیره میداریم و خبر عظیم و خطر جسیم میدانیم و شرف حیات و شرف و فضیلت ممات
مجموع خلایق عموماً و ترا خصوصاً در آن خبر است عبد المطلب کفت که حق تعالی خیر بغایت و برکت
بینهایت بر تو کرامت کند یعنی هیچ قومی بچنین دولتی از تو بار نکشید اکر هیبت و شوکت
و عظمت ملک بودی هر آینه کستاخی کردمی و استکشاف این سر بظهور آوردمی لیکن اکر درین
امر خیری یافته بیان کن کفت این آنست که وقت آمده که فرزندی بوجود آید و اسم او محمد و پدر و مادر او
وفات کنند و جد و عم او را محافظت نمایند حق تعالی او را به نبوت مبعوث کرداند و خدا پرستان او را

مبکوب بیان

افضار و اعوان او کردند تا آتش خانها خراب کنند و شیطان کریزان شود و منکر و باطل
ریزان کردد عبد المطلب کفت ای ملک ملک تو دایم باد و مقام تو رفیع و قایم ازین روشن بیان
فرمای که بعضی معلوم کشت و بعضی مبهم ماند ابن ذی یزن کفت سوکند بخدای کعبه و ارکان باد
میکنم که تو جد او باشی و در بارهٔ او جد کنی و سعی نمای عبد المطلب فی الحال بسجدهٔ ذی الجلال رفت
پس کفت سر بردار که دلت خوش باد و مقامت عالی اکر تو از دانز و نشانهٔ بیان کن
عبد المطلب کفت مرا فرزندی بود که بر وی مشفق بودم او را دوست میداشتم و آمنه بنت
وهب بن عبد مناف خویشتن زهری بود با وی نکاح کردم و پسری از وی بوجود آمده و نام او محمد
است و پدر و مادر وی وفات کرده اند و من و عم وی را نکهبانی میکنیم ابن ذی یزن کفت
صورت همین است فرزند خود را نکاه دار و از یهود حذر کن که ایشان دشمن او باشند و حق
تعالی او را از شر ایشان نکاه دارد و این حکایت نکاه دار و با رفقای خود مکوی که اعتماد بر ایشان نیست
اکر یقین میدانستم که پیش از بعثت او وفات میکنم لشکر خود را به یثرب بردمی از بهر معاونت وی و مهیا
داشتمی که در کتاب ناطق و علم سابق آنست که او در یثرب منتظم و مستحکم کردد و در آنجا نصرت
دی کنند و هم در آنجا وفات یابد و اکر حذر از آفات و غائلات او نمیکردم این سخن را فاش میکردم و اکابر
و اعیان جهان را میکفتم تا منقاد وی شوند لیکن حواله این امر بتو میکنم پس بفرمود که هر یک که با عبد
المطلب بودند بیست کنیزک و غلام و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک انبان عنبر و صد شتر بدادند
و عبد المطلب را برابر همهٔ ایشان بدادند و کفت چون سال بکردد احوال باز نمای و سیف ذی یزن
پیش از کردیدن سال وفات یافت و عبد المطلب با قریش میکفت ای جماعت شما حسد برین عطای
وافر که عاقبت آن خواهد شد میبرید و از آن خبر ندارید که مرا عقب مرا فخر و نسب و حسب تا قیامت
خواهد بود و این شاه دین پناه که از ذریت آن بزرکان عظام است امید از عنایت الهی دارد

روح پاک رسالت پناهی و آل هدایت انتباهی آن است که تا قیام قیامت او را بر سریر سلطنت پاینده
و مستدام دارد و لطف بی پایان آنحضرت را از سر خلایق عموماً و از مؤمنان خصوصاً کم نگرداند بمنه وجوده
و در سال هشتم از ولادت آنحضرت عبد المطلب رخت حیات از سرای فانی بعالم باقی برد و در حالت مرض
وصیت حضرت رسالت را با بی طالب کرد و ابوطالب و زبیر و عبدالله هر سه برادران مادری بودند و عبد المطلب در زمان
وفات هشتاد و دو ساله بود و بقولی صد و بیست ساله و الله اعلم در زمان دولت هرمز بن انوشیروان نود
بعد از آن ابوطالب کفیل حضرت رسالت شد و دقیقه در امر کفالت وی فرو گذاشت نمی کرد و آنحضرت را
دوست داشتی و نظر شفقت و مرحمت برو گماشتی و از خود جدا نساختی و همه شب در پهلوی
خود خوابانیدی و طعامهای خاصه بوی خورانیدی و او را مبارک میدانست و از همه فرزندان خودش
عزیز و گرامی تر میداشت و در سال نهم از ولادت ابوطالب او را با خود به بصری برد و بقولی در سال
دهم حرب فجار اول در عکاظ واقع شد و سه شبانه روز کشید و در سال یازدهم و دوازدهم
بعضی گویند یکی ازین دو سال بود که ابوطالب رحمة الله آنحضرت را به بصری برد و در سال سیزدهم ابو
طالب قصد سفر شام کرد و آنحضرت را با خود برد و چون در بصری نزول و اجلال واقع شد راهبی در آنجا
بحیرا نام که اعلم آن طایفه بود در صومعه بتعلیم و تعلم مشغول گردیدی و بریاضت اوقات گذرانیدی و هرگز
ملتفت قافله نشدی چون ایشان بقرب صومعه وی رسیدند در آن میان دید که قطعه ابری بر سر
آنحضرت سایه گسترانیده و بادی حرکت میکرد و وجود مبارکش را از آفتاب نگاه میداشت تا گاه بدرختی
درختی برآسودند ابر سایه بر آن درخت انداخت و شاخ آن درخت سبز و تازه ساخت بحیرا از آن امر متنبه شد
کرد طرح مهمانی انداخته ایشان را بضیافت طلبید همه اهل قافله رفتند بجز آن حضرت که در میان بار گذاشته
بودند و در مهمانی او تعجب داشتند چه خلاف عادت بود با دیگران هرگز این لطف نمی نمود بحیرا چون ابر را آنجا
دید در مبالغه افزود و بحضور هر که از اهل قافله است تا آنحضرت نیز حاضر شد بحیرا بعد از آن که نگریست آن

ابر را آنجا ندید بلکه آنجا دید بواسطه آنکه سایه بر سر آن حضرت افکنده همراه آمد چون آنحضرت قرار یافت
تیز تیز در روی نظر میکرد و بر صفات او مطلع شد تا آن زمان که اهل قافله برخواستند بحیرا آنحضرت را
با ابوطالب نگاه داشت و از حالات و واقعات و صفات وی پرسید و جوابهای موافق مطابق شنید
و مهر نبوت اطلاع یافته جامه از تن او کشید و در میانه دو شانه مبارک آنحضرت آن را دید و پرسید آنگاه از ابو
طالب پرسید که این پسر کیست گفت از آن منست راهب گفت او را پدر نباشد ابوطالب فرمود که بلی پدر ندارد
اما برادرزاده منست و در شکم مادر بود که پدرش وفات یافت و مادرش نیز نماند راهب گفت
باز او را بمکه فرست و با خود بشام مبر که اگر یهود بدانند البته قصد وی کنند و این آن پیغمبر موعود است
که ما در کتب خود دیده ایم و از علمای خود شنیده ایم ایشان از آنجا بازگردیدند و ابوطالب بعد از آن
او را به هیچ سفر همراه نمی برد و در سال حرب فجار ثانی در میان هوازن و قریش واقع شد و آنحضرت در آن
حرب بود و در سال پانزدهم و شانزدهم حادثه روی نمود و در سال هفدهم اکابر و اشراف قریش
هرمز بن انوشیروان از سلطنت عزل کردند و هر دو چشم او را میل کشیدند و در سال هجدهم برو واقعه
روی نمود و در سال نوزدهم هرمز را بقتل آوردند و مدت سلطنت او یازده سال و هفت ماه و دو روز
بود پسر او را پرویز بسلطنت نشاندند و در سال بیستم معاهده واقع شد میان قریش که بر یکدیگر
ظلم و تعدی نکنند و عبدالله بن جدعان و زبیر بن عبد المطلب باعث این عهد امر شدند و آنحضرت در آن
مجلس بود و این پیمان اشتهار یافت بحلف فضول نزد ارباب فضول و در سال بیست و یکم
و بیست و دوم چیزی روی ننمود و در بیست و سیم کعبه خراب شد روایت کنند که سیل آمد و در خانه
دخل کرد هر زیوری که در میان آن مدفون بود ظاهر شد و آن را دزدیدند و خانه را خراب کردند و در سال
بیست و چهارم چیزی بوقوع نیامد و در سال بیست و پنجم از مولد آنحضرت تزویج خدیجه کبری واقع شد

ودرین سال آنحضرت بشام فرمود وچون مراجعت نمود خدیجه را بعقد نکاح درآورد وخدیجه علیها السلام
عقلی بکمال داشت وصاحب جمال بود حق سبحانه وتعالی کرامات بسیار در حق وی ارزانی فرموده بود در
میان قریش هیچکس بغنا وحسب وی نبود واین غایت دیگر بود که مثل آنحضرت را شوهر کرد ودران
وقت خدیجه چهل ساله بود وبعضی گویند بیست وهشت ساله وآنحضرت بعد از وفات خدیجه او را
ستایش کردی وفرمودی که والله که ایمان آورد بمن وقتی که مردم قول مرا دروغ می پنداشتند
وجای داد وقتی که مرا انداختند ومرا از او فرزندان شد در هنگامی که دیگران از ولد محروم
بودند واز بیست وپنجم تا سی وپنجم چیزی از وقایع بظهور نیامد ودرین سال قریش خانه کعبه را ساختند
وآنحضرت حجر الاسود را بکار نهاد ودر موضع خود قرار داد ودران سال بیک قول حضرت فاطمه از
خدیجه علیهما السلام بوجود آمد ودیگر چیزی وقوع نیافت تا سال چهلم آنحضرت که سال نبوت است

تتمه در خلق حمیده وخلق پسندیده آن حضرت صلی الله علیه وآله نقلست از امام حسین علی ابن
ابی طالب صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین که میفرمود آنحضرت در حسن وجمال بی مثل بود ودر
خلق ودر صفات کمال بی نظیر وبدن او از همه عیوب مبرا بود وبجمیع هنر متصف مقبول دلها گشته
بود واز چیزهای نالایق دست شسته روی او منور بود چون بدر درخشان وهمچو مهر تابان بعضی
از ازواج آنحضرت گفته اند که از نور روی مبارکش سوزن گم شده را در شب تار یافته ایم
زیباترین میانه قدان بود وسر مبارکش تمام مدور وروی بغایت نیکو ومنور وموی سرش
نرم ولطیف که اگر متفرق شدی از هم رفتی والا برهم بودی واز نرمه گوش تجاوز نکردی
ولون بدن مبارکش سفید وصافی وپیشانی نورانیش پهن ووافی وابروهایش کشیده
که بدنبال چشمهایش رسیده ودرمیان ابروهایش رگی بود که در وقت غضب ممتلی شدی وبینی او

بلند وباریک وباندام ومحاسن مبارکش تمام وموی او در غایت نرمی وبا برکات دندانش
گشاده دندانها سفید وآبدار وموی سینه اش دراز وباریک راست کشیده بمثابه نهال
وگردنش گویا از نقره بود بحد اعتدال وچشمان مبارک آنحضرت پر ومالامال وسینه
مبارکش مسطح وبا شکم یکسان ودو دستهایش از یکدیگر دور واستخوانهایش قوی وبدنش
در برهنگی منور وتابان وموی شکم وسینه اش چون خط مستقیم بهم متصل وپستان
واطراف شکم بی مو ومقابل بر دوش وعضدهایش موی تمام ودستهایش دراز وکف
فیاضش گشاده ودایم بازوی استخوان دست وپای مبارکش کشیده وقوی وزیر پای
برداشته وپشت پای مبارکش مرتفع چنانچه آب بران نمیرفت مستوی ودر حالت خرام
گام را تمام بر میداشت خوش رفتار وخوب گفتار بود چنان رفتی که از بالا به نشیب روند
وچون التفات نمودی بهمه بدن متوجه شدی وچشم را فرو داشتی که نظر بر زمین
بیشتر گماشتی واز گوشه چشم نگریستی ودر رفتن اصحاب را مقدم داشتی تا [illegible]
از عقب روان باشند وبهر کس که رسیدی اول سلام کردی ودایم الفکر متواصل الاحزان
بود اکثر ساکت وخاموش بودی وبغیر حاجت سخن نمیفرمود افتتاح واختتام کلام بگوشه [illegible]
میکرد وسخنش اندک اما معانیش بسیار بود خوش خلق وآهسته بود کسی را حقیر نداشتی و
شکر نعمت بسیار کردی اگرچه آن اندک بودی وعیب آن نگفتی وراحت از دنیا کم دیدی واز
نایافتن دنیا متغیر وملول گشتی والتفات بدنیا نکردی ودر حق گذاری ووفاداری دقیقه
فرو نگذاشتی واز برای نفس خود بغضب نرفتی وانتقام نجستی واگر اشارت فرمودی بهمه
کف کردی واگر تعجب نمودی دست باز گردانیدی ودر حالت سخن گفتن کف را متصل ساختی
واگر باکسی در سخن بودی بدیگری نپرداختی تا سخن تمام کردی ودر حالت غضب روی مبارک

درهم کشیدی و در حین خنده چشم مبارک فرو خوابانیدی و معظم خنده اش تبسم
بودی و دندان صافیش چون مروارید نمودی و اوقات را سه قسم ساخته بود قسمی از برای ذی الجلال
و قسمی از برای عیال و قسمی از برای نفس عدیم المثال و این قسم در میان مشترک بود که صرف
خاص و عوام میفرمود و همه کس تمتع یافتندی و استفادهٔ علوم نمودندی و از ایشان هیچ دریغ
نداشتی و تخم علم شریعت در زمین دلهای مردم کاشتی و حاجتها روا کردی و در حاجت گذا
ردن گشاده روی و با همه کس نشستی و سخن کردی و تنفیر خلایق از خود نکردی و بزرگی هر
قوم را اکرام تمام فرمودی و در قعود و قیام بی یاد ملک علام نبودی و در نشستن جای خاص
برای خود تعیین ننمودی و هر جای خالی بودی نشستی و اهل مجلس را هر یک نصیبی از فیض فضل خود
دادی چنانچه تصور هر یک آن بودی که او را از همه گرامی تر و بهره مندتر داشتند و از بدخوی و تند
خوی بر کناره بود و از فحش و غیبت گوی بر ترا و معرا بودی و مدح بافراط ننمودی و اگر کسی در روی
مبارکش سخن نا ملایمی بگفتی و صبر و تحمل نمودی و او را ایذا نکردی و برفق و مدارا زبان او را
کوتاه کردی و اندیشهٔ در اصلاح کار امت می کرد و بدان قیام می نمود و خود را یکی از ایشان
می شمرد و بغایت با حیا و وقار بودی و بنهایت وفا و اصلاح کار سلوک نمودی و دایم
اندوهناک از دل کشیدی و شربت جفای دشمنان چشیدی و بجود بر کسی منت ننهادی
و احباب بسیار بر مردم ایثار کردی و عالی همت و بلند نهمت و امین و ساتر و عفو کننده و کم
آزار با وجود آنکه بران قادر بودی و معیبات را پنهان داشتی و شهوات را قطع کردی و دایم
در خضوع و خشوع بسر بردی و بیشتر ایام را روزه داشتی و اکثر اوقات شب بیدار و بر عبادت
و طاعت پایدار و از بسیاری ایستادن در نماز قدمهای مبارک ورم داشتی و متصف
بود بمیراث و راغب بخیرات و هر چه از پیش رو میدیدی از عقب همان مشاهده فرمودی و در میان دوشانه

دار بودی

مبارکش

مبارکش مهر نبوت بود بمقدار بیضهٔ کبوتری بر آمده و هیچ در نشستی و همیشه بوی خوش
از آن حضرت دمیدی که خوشبوی تر از مشک و عنبر بودی و در هر کوچه که بگذشتی بعد از وی هر که
گذشتی دانستی که آنحضرت گذشته از جهت باقی بودن بوی خوش وی و هر گاه که بقضای حاجت
فرمودی زمین شق شدی و آنرا فرو بردی و از آن زمین بوی خوش دمیدی و اگر
کسی را با آنحضرت حاجتی بودی همانجا حاجت او را روا کردی و وعده نفرمودی که زمان دیگر
یا فردا بیا مانعی و اگر کسی دست مبارکش را بدست گرفتی نگذاشتی تا او نگذاشتی آنحضرت
و خدمت خانه کردی و گوسفند دوشیدی و رقعه بر جامه دوختی و بر کفش پینه زدی و خدمت
نفس خود کردی و جای که رفتی خود شتر را زانو بستی و علف دادی و با خادم طعام خوردی
و متاع از خانه ببازار بردی و از بازار بخانه آوردی و اطفال را در کنار گرفتی
و دلداری نمودی و اگر بیچاره او را بدعوت خواندی اجابت فرمودی و بعیادت رنجوران
رفتی اگر چه دور بودی و هرگز پیش مردم پای مبارک دراز نکردی و جای بر کسی تنگ نکردی و اگر
کسی بخدمت وی رفتی و بر زمین فرش نبودی جامهٔ مبارک خود بینداختی و او را بران نشاندی
و اکرام فرمودی و مردم را به بهترین نامها خواندی و اگر کسی پیش وی سخنی گفتی در میان کلام
وی سخن نگفتی تا تمام کردی و اگر کسی بحاجت نزد وی رفتی و آنحضرت در نماز بودی نماز را
کوتاه کردی تا حاجت وی روا کند و در سخاوت بمرتبه بود که شخصی نزد آنحضرت آمد احتیاج
داشت او را چندان گوسفند داد که میان دو کوه پر شد و آن مرد گوسفند میراند و میگفت
ای قوم مسلمان شوید که پیغمبر خدا چندان عطا میدهد که خوف فقر نمی ماند و حیای آنحضرت از
دختران بکر بیشتر بودی چنانچه از غایت حیا در کسی تیز نمی نگریست و در معارک حرب شجاع ترین
کسی که در پهلوی وی جنگ کردی و هرگز از محاربه نترسیدی و در معرکه نلغزیدی و تا قیامت اگر

نوشته شود از صفات حمیدهٔ و اخلاق پسندیدهٔ آنحضرت از صد هزار یکی گفته نیاید و تحریر نپذیرد
و اولی اختصار است صلی الله علیه و آله فی الاولین مبعوثا و برکاته فی الآخرین موروثا

فصل پنجم در بیان سال نبوت آنحضرت که سال چهلم بود تا آخر سال شصت و سیم و صفت نزول وحی و غیر آن

چون آنحضرت را چهل سال تمام گشت و داخل گشت در چهل یکم و آن سال سیم بود
از ملک پرویز که حق تعالی خلعت نبوت در وی پوشانید او را خلوت دوست میداشت و
بکوه حرا میرفت و بر عبادت مداومت مینمود و در آن سال در شب شنبه و یکشنبه جبرئیل علیه السلم
بروی نازل شد در حرا و در صباح بیست و هفتم رجب جبرئیل علیه السلم بروی نازل شد برسالت و امام
ابی جعفر محمد بن تقی علیه السلم فرموده که در ماه رجب شبی هست که بهترین چیزیست که طالع شود بروی آفتاب
و آن شب بیست و هفتم این ماه است که در صباح آن روز حضرت رسول صلی الله علیه و آله مبعوث شد
به نبوت و اول منزلی که مهبط وحی شد حرا بود و اول اقرأ باسم ربک فرود آمد جبرئیل گفت اقرأ
یعنی بخوان ای محمد آنحضرت در جواب فرمود ما انا بقاری یعنی من خواننده نیستم تا چند نوبت بعد
از آن تا آخر سوره برخواند و آنحضرت فرا گرفت و جبرئیل پر پا فرا بر زمین مالید آنجا چشمه ظاهر شد
و آن حضرت وضو ساخت و با جبرئیل نماز گذاردند و پیش از فرض گشتن نماز باین کیفیت دو رکعت
دو رکعت میگذاردند و روایت کنند که از زمان اول نبوت تا آن هنگام که شش سال در میان
گذشت و اظهار نمیکرد مگر بر دوستان بعد از آن بر ملا دعوت فرمود و اول کسی که از مردان تصدیق
نبوت وی فرمود امیر المؤمنین بود صلوات الله علیه در همان روز و از زنان خدیجه کبری علیها السلم
و در چهل و یکم و دوم بر همین منوال دعوت میفرمود تا آیت فاصدع بما تؤمر نازل گشت دعوت را آشکارا
فرمود و چون دعوت ظاهر شد مشرکان در مقام ایذا و جفا در سال چهارم و پنجم جفای بسیار
از ایشان کشید و در آن سال آنحضرت بعضی مسلمانانرا بواسطهٔ جفای مشرکان بحبشه فرستاد

وبعضی

[illegible]

وبعضی دیگر که بودند اسلام را پنهان میداشتند و غرض مشرکان از جفا و ایذا آن بود که آن بد
آنحضرت دست از دعوت بدارد و ترک کند و آنحضرت روز بروز بر آن شوق و ترویج شرع
میفرمود و ایشانرا بجد دعوت مینمود و در سال ششم حمزة بن عبد المطلب اظهار اسلام
کرد و در سال هفتم حرب بعاث میان اوس و خزرج واقع شد و روز بروز مسلمانان زیاده
میشدند تا سال هشتم نبوت و در آن سال لشکر فارس بر روم غلبه کرد و کفار قریش بدان
شادمان شدند که فارسیان بت پرست بودند و انکار بعث مینمودند و روم از اهل کتاب
بودند و مسلمانان از آن غمگین گشتند و آیه کریمه الم غلبت الروم در آن سال نازل شد و دیگر
در روز بدر لشکر روم بر فارسیان غالب شد و در آن سال قریش با بنی هاشم عهد نامه نو
شتند که میان ایشان مناکحت و مبایعت و مخالطت و مجالست و مصالحت نباشد و آن عهد نامه را
در میان کعبه آویختند و ابوطالب حضرت رسالت و مسلمانان را حمایت کرده همه را بشعب خود برد
تا از فتنه ایمن باشند و در سال دهم از نبوت در بیست و ششم رجب آن سال ابوطالب بجوار رحمت
حق پیوست و بعد از وی به سه روز خدیجه کبری در دار القرار قرار یافت و آورده اند که در آن وقت
که احتضار ابی طالب نزدیک شد بنو مطلب را حاضر کرد و وصیت فرمود و گفت مادام که شما
معاونت و متابعت محمد کنید فلاح و رشاد یابید و اگر مخالفت ورزید بعذاب و نکال و
فساد بینید پس باید که امر او را تخلف نکنید و با او بجان بکوشید و بعد از لحظهٔ جهان را وداع
کرد و بعد از وی چون خدیجه وفات کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در خانه رفت و نشست
و در بروی خود فرو بست و تردد نمیکرد بواسطهٔ این دو مصیبت و آن سال را عام الحزن میگفتند
دیگر باره قریش تعلل آغاز کردند و زبان طعن دراز کردند تا در شوال آن سال آنحضرت بطایف عزیمت
فرمود و ایشانرا دعوت نمود اجابت نکردند و سال یازدهم بر همین منوال گذشت و در سال دوازدهم

قضیهٔ معراج واقع شد و نماز پنجگانه فرض گشت و بیعت اصحاب عقبهٔ اولی بوقوع آمد واقدی آورده
که معراج در شب شنبه هفدهم رمضان این سال واقع شد بهجده ماه قبل از هجرت و قولی آنست که هفدهم
ربیع الاول بود بیک سال پیش از هجرت و قولی آنست که شب بیست هفتم رجب بود و اشهر این قولست در
سال سیزدهم بیعت عقبهٔ ثانیه واقع شد و در سال چهاردهم از نبوت آنحضرت از مکه بمدینه هجرت
فرمود و اوّل سال محرم بود و اوّل بغار نزول فرمود و از آنجا نقل بمدینهٔ مبارکه نمود اهل مدینه بالا
استقبال کردند و در بالای حرّه بآنحضرت رسیدند و رسوم خدمت بجای آوردند و آنحضرت
بطرف راست گردید و در قبا نزول اجلال فرمود که بیرون مدینه است و اساس مسجد قبا انداختند
و بعد از آن آن مسجد را ساختند و در روز جمعه اندرون مدینه فرمود و نماز جمعه گذارد و اوّل جمعه نزول
که در اسلام گذارد ظاهراً آن بود و آنحضرت در قبا آن مقدار توقف کرد تا امیر المؤمنین صلوات الله
علیه تشریف آوردند آنگاه باتفاق بمدینه فرمودند و گویند روز دوشنبه یازدهم ربیع الاول بود که آنحضرت
مدینه را از وجود خود و اهل بیت صلوات الله علیهم مشرف فرمود و در آن سال در بیرون مدینه گرگ
بسخن آمد و خلایق را بآنحضرت بیم کرد و تفصیل آن در فصل معجزات مذکور شود ان شاء الله تعالی
و در آن سال در شوال هفت ماه بعد از هجرت عایشه را بآنحضرت زفاف کردند و او بعد از رحلت آنحضرت
آن حق بیکسو نهاد و با اهل بیت کرد آنچه کرد و در ان سال عبد الله بن سلام باسلام رسید و او از علمای
یهود بود و در ان سال سلمان فارسی رضی الله عنه بشرف اسلام مشرف شد و فضل سلمان بسبب
آنچه شرایط خدمتکاری بود بتقدیم رسانید که هرگز بسر موی آزار و خلاف آنحضرت و اهل بیت نکرد
و طهارت و تقوی و زهد و در راه حق مشقت بسیار کشید تا آخر بمطلوب رسید و همین نکته او را کافیست
که آنحضرت در بارهٔ او فرموده سلمان منا اهل البیت و گویند دویست و پنجاه سال عمر وی بود و زیاده
نیز گفته اند والله اعلم و در سال پانزدهم از نبوت که دوم از هجرت باشد روایتست که در ان سال در اواخر صفر

تزویج حضرت فاطمه صلوات الله علیها واقع شد و گویند در اواخر این ماه عقد فرموده و در ذی الحجه
همان سال زفاف فرمود و بعضی گویند در ماه رجب بعد از هجرت به پنج ماه نکاح کرد و چون از بدر مراجعت
فرمود زفاف نمود و اوّل امتحان و در آن سال قبله محول شد بکعبه از بیت المقدس و در ان سال فرضیت
ماه رمضان در شعبان نزول اجلال یافت و در ان سال در بامداد جمعه هفدهم رمضان غزای بدر واقع
شد و قولی آنست که نوزدهم بود و در ان غزا هفتاد کس از مشرکان کشته شدند واقدی آورده که چهل
و نفر از ایشان بدست امیر المؤمنین صلوات الله علیه بقتل آمدند بعضی بتنهای و اندکی بشرکت و در
بعضی روایات نصفی تنهای از ایشان را بقتل آورده و باقی را فرشتگان و مسلمانان غزا
حربی که رسول الله صلی الله علیه و آله امیران لشکر باشند و مبارز مرد افکن آن میدان اسد الله الغالب
امیر مؤمنان بود و جهاد آن طاعت حضرت منان و مدد و معاون آن فرشتگان و ثواب آن
رضوان و در ان سال غزای بنی قینقاع واقع شد و ایشان طایفه از یهود بود که عهد شکستند
و در سال شانزدهم غزای سویق واقع شد و در ان سال در چهاردهم ربیع الاول کعب بن اشرف بقتل
آمد و در ان سال غزای احد واقع شد و لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار در ان جنگ نازل
شد در ربیع الاول حمزه بن عبد المطلب بدرجهٔ شهادت رسید و در سال هفدهم از نبوت که چهارم
هجرت باشد غزای بنی نضیر واقع شد و در ربیع الاول و آنان جمعی از یهود بودند و در ان سال آنحضرت
در شوال ام سلمه را نکاح کرد و او بغایت جمیله بود و دوستدار اهل البیت علیهم السلام و او دختر امیه بن
عبد الله بن عمرو مخزومی بود و در آن سال فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف که مادر امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بود رحلت کرد از دنیا و او بمنزلهٔ مادر رسول الله بود صلی الله علیه و آله و آنحضرت را در کنار
خود تربیت فرموده بود و از مؤمنات مهاجرات بود و چون وفات یافت آنحضرت پیراهن مبارک
خود را کفن وی کرد و خود باندرون قبر فرمود و او را تلقین نمود بربوبیت حق سبحانه و تعالی و به نبوت

خود بامشقت و بولایت پسرش امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین و از جهت وی استغفار
کرد و در سال هجدهم از نبوت که سال پنجم از هجرت باشد در محرم آن غزوهٔ ذات الرقاع واقع
شد و آن کوهی است الوان از آن جهت او را ذات الرقاع گفتند و ایشان جمعی بودند از بنی انمار
و در آن سال ماه شعبان غزای مریسیع واقع شد و آن جایی است و ایشان جمعی از بنی
مصطلق بودند که بر سر آنجا منزل داشتند و در آن سال غزای خندق در ذی القعده واقع شد
و غزای احزاب نیز واقع شد و ایشان جمعی از قریش و یهود بودند که با هم اتفاق کرده بودند
و هم در روز ذی القعده غزای قریظه که از یهود بودند بوقوع رسید و در آن سال فریضهٔ حج نازل
شد و در سال نوزدهم از نبوت که سال ششم از هجرت باشد غزای حدیبیه واقع شد و آن جایی است
قریب بمکه و ایشان جماعتی بودند از قریش که مانع حج و عمرهٔ آنحضرت شدند و آخر بمصالحه قرار دادند
و در سال بیستم از نبوت که سال هفتم از هجرت باشد در جمادی الاول غزای خیبر واقع شد از آنجا تا مدینه
هشت برید است و ایشان جمعی از یهودیه بودند که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و آله در قلعهٔ قموص
کنده فتح فرمود و در آن سال آنحضرت عمرهٔ قضا بجای آورد و در سال بیست و یکم از نبوت که سال هشتم
از هجرت باشد در جمادی الاول غزای تبوک واقع شد و آنحضرت متوجه شده اما جنگ بوقوع نرسید
و در سال بیست و دوم که سال نهم از هجرت باشد در جمادی الاول آن سال لشکری به موته متوجه فرستاد
که نزدیک شهر دمشق است و جعفر طیار علیه السلام با زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه در آن جنگ
شهید شدند و در رمضان آن سال فتح مکه میسر شد و در آن سال غزای حنین نیز بوقوع پیوست
و آن وادی است میان مکه و طایف و ایشان جماعتی بودند از هوازن و ثقیف و در آن سال در ماه
شوال غزای طایف واقع شد و در سال بیست و سیم از نبوت که سال دهم از هجرت باشد حجة
الوداع واقع چون آنحضرت عزم حج جزم فرمود باطراف و جوانب آنحدود فرستاد که همه مردمان

متوجه

متوجه حج شوند و آنحضرت در بیست و پنجم ذی قعده از مدینه بیرون آمد و متوجه مکه شد و بعد از اتمام مناسک
حج باز بمدینه مراجعت فرمود و در هجدهم ذی الحجه در راه بمنزلی رسیدند که آن را غدیر خم می گفتند در نواحی
جحفه واقع است و در آن منزل آیهٔ کریمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا منزل شد و این آخر حکمیست که از جانب حق تعالی آمد و ابوهارون عبدی از ابی سعید خدری
روایت کند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از نزول این آیه فرمود که الله اکبر بر اکمال دین و اتمام
نعمت و رضای پروردگار برسالت من و ولایت علی ابن ابی طالب بعد از من بعد از آن فرمود تا از جهاز
شتران منبری ساختند و این باندک زمانی قبل از پیشین بود آنگاه دست امیرالمؤمنین را صلوات
الله علیهما بگرفت و بر منبر فرمود و این آیه خواند یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من
ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس ان الله لا یهدی القوم
الکافرین عیاشی در تفسیر خود آورده از ابن عباس و جابر بن عبدالله انصاری رضوان الله علیهم
نقل میکند که ایشان گفتند که حق سبحانه و تعالی امر فرمود پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله که امیرالمؤمنین را صلوات
الله علیهم بامامت و خلافت نصب کند و اخبار نماید مردم را بامامت آنحضرت در خاطر خطیر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله خطور کرد که مردم زبان طعن خواهند گشود که ملاحظهٔ پسر عم خود میکند و میخواهد که
مناصب همه نزد ایشان باشد حق سبحانه و تعالی این آیهٔ وافی هدایت را فرستاد و این را بعینه بسند
ابو محمد باسناد خود از ابن عمر در شواهد التنزیل آورده و اجلهٔ اصحاب امامیه نیز نقل فرموده اند این را
از امام ابی جعفر محمد بن علی الباقر و امام ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیهما السلام که ایشان فرمودند
که حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله که امیرالمؤمنین را علیه الصلوة و السلام را نصب
فرماید بخلافت بعد از خود آنحضرت خوف فرمود که این امر شاق خواهد بود بر جماعتی از اصحاب و غیر ایشان
پس حق تعالی این آیه فرستاد تا آنحضرت دلیر شود در قیام بمامور به و خوف از کسی نکند حضرت حق فرمود

ای فرستاده بحق برسان بکافه خلایق تمام آنچه فرو می آید بتو بتیما ولایت و امامت امیر المؤمنین علیه السلام و اگر چنین نکردی و آن را نرسانیدی پس تبلیغ نکرده رسالت او را زیرا که کتمان بعضی ضایع میکند آنرا که رسانیده چنانچه ترک بعضی از ارکان نماز مبطل نماز است و این مبالغه است درین امر که مردم گمان نبرند چه معلوم است که آنحضرت کتمان وحی نخواهد کرد و خدای تعالی نگاه میدارد ترا از شر مردمان و از ان باک مدار که کسی را بر تو دست نخواهد بود بدرستی که خدای تعالی راه نمی نماید کافران و نافرمان برداران را بتسلط بر تو انگاه آنحضرت فرمود بر منبر که آیا نیستم من سزاوارتر بمؤمنان از نفسهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله بعد از آن فرمود که یا معشر الخلایق من کنت مولاه فعلی مولاه یعنی هر که مولای اویم پس علی مولای اوست بعد از آن پنج دعا در شان امیر المؤمنین علیه السلام بتقدیم رسانید بدین عبارت پر ملاحت که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه حیث کان یعنی بار خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و یاری ده هر که علی را یاری دهد و فرو گذار هر که علی را فرو گذارد و حق را با او گذار هر جا که باشد پس عمر برخواست و دست امیر المؤمنین را بگرفت و گفت بخ بخ لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی خرمی و نیکوی باد ترا ای پسر ابی طالب بامداد کردی و مولای من و مولای همه مؤمنین و مؤمنات و آخر کرد آنچه کرد و محقق طوسی رحمه الله این رباعی را درین باب فرموده

در حب علی هر که کم عداوت است
از نار جحیم عاد من عاد است
از جاه ضلالت نرهی تا نزنی
در حبل متین وال من والاه دست

بعد از آن آنحضرت فرمود که در میان شما دو امر عظیم میگذارم که یکی از دیگری بزرگتر است قرآن و اهل بیت من به بینید و احتیاط کنید که بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک خواهید کرد رعایت حقوق آن بچه کیفیت بجای

خواهید

خواهید آورد و آن دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند و اصحاب را ازین کلمات بابرکات چنان مفهوم شد که سید سادات با ایشان وداع میفرماید و این همه مبالغه بواسطه قرب سفر نهضت مینماید گریان گشتند انگاه آنحضرت فرود آمده و حسان بن ثابت برخواست و گفت یا رسول الله اگر توقف میفرمای و رخصت باشد چند بیتی درین باب گفته ام بخوانم فرمود که بخوان او خواند و یکی از آن ابیات اینست

فقال له قم یا علی فانی رضیتک من بعدی اماما و هادیا

یعنی پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که برخیز ای علی بدرستی که خشنودم ترا که بعد از من امام و رهنما باشی و نقلست که آنحضرت بعد ازین فرمود تا خیمه زدند و امیر المؤمنین را بخیمه فرستاد و بفرموده آنحضرت منادی ندا کرد که جمله خلایق حاضر بودند بروند و بیعت کنند با علی بامامت و خلافت و چون مردان رفتند و بیعت کردند فارغ گشتند طشتی آب آوردند و امیر المؤمنین دست مبارک در آنجا نهاده بیرون خیمه گذاشت زنان می آمدند و بزمان بیعت میکردند و دست دران طشت می نهادند بجای که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه دست نهاده بود و همه را امر کرد که آنحضرت را امیر المؤمنین بخوانند و با وجود این مقدار مبالغه اجاب خدای تعالی و رسول او بعضی از امت آن وصیت را بیکو نهادند و رعایت حقوق آنحضرت را گذاشتند و جفا برداشتند و قول او را نابود انگاشتند و تخم حقد و حسد در سینه پرکینه خود کاشتند و خاک طعن و خواری در دیده آه تباشتند

قصه حجة الوداع

روایت دیگر نقل کرده اند از حضرت امام محمد ابن علی الباقر صلوات الله علیهما که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از انکه دین مبین و شریعت متین را باتمام رسانید جبرئیل علیه السلام از نزد رب جلیل آمد و پیغام آورد که حق سلام میرساند و میگوید که من هیچ پیغمبر از دار دنیا بدار بقا نبردم مگر بعد از اتمام نعمت

دین و کمال نعمت و بر تو دو فریضه باقیست که تبلیغ آن می باید کرد بامت یکی حج است و آن
دیگر فریضه ولایت و نصب کردن تو خلیفه که متصف باشد بصفت عصمت و طهارت چه هرگز زمین
از حجتی خالی نمی تواند بود تا تکلیف باقیست پس امر فرما تا مردمان اطراف واکناف این حدود
از اهل حضر و بادیه در این حج نزد تو جمع شوند و مناسک حج از تو تعلیم بگیرند از نماز و روزه
و زکوة رسول الله صلی الله علیه و آله بفرموده حضرت اله فرمود تا منادی کردند و مردمان را
بحج خواندند آنگاه اهل مدینه و آنانکه در اطراف و جوانب آنجا بودند قریب بهفتاد هزار کس شدند
و تمام در خدمت آنحضرت متوجه حج گشتند و ایشان بعدد قوم موسی بودند که موسی علیه السلم
ایشانرا بهرون علیه السلم گذاشت و خود بطور مناجات رفت آنقوم بیعت او بشکستند و گوساله
پرست شدند و گشتند از دین و در این قضیه نظیر آن قضیه است که چون حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله رحلت فرمودند بعد از آن عهد و پیمان منسوخ کلمه با اتباع غاصبان آن بشکستند
و بکیش اصلی خود بازگشتند القصه چون رسول الله صلی الله علیه و آله حج فرمود در موقف عرفات باستاد
جبرئیل نازل شد در آنجا از نزد رب عباد گفت یا محمد خدایت سلام میرساند و میفرماید که من باین نزدیکی
ترا بجوار رحمت خود میبرم و آدمی از مرگ گزیر و گریز نیست امیر المؤمنین را صلواة الله علیه برای خلافت
نصب کن و وصی خود گردان و از علوم و میراث انبیا علیهم السلم از سلاح و تابوت و آیات و آثار
و غیر آن همه را تفویض بخلیفه خود گردان که او حجت منست بر خلق که من طاعت او را باطاعت خود
مقرون کرده ام اَطِیعُوا اللهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الاَمْرِ مِنْکُمْ هر که اطاعت او کند
اطاعت من کرده و هر که عصیان او کند کرده عصیان من کرده و هر که او را نشناخته مرا نشناخته و هر
انکار او کند انکار من کرده و هر انکار من کند کافر بود و در بیعت و امامت وی هر که شک آرد مشرک
بود و هر که با دوستی او بقیامت آید او را بانواع تکریمات بهشت برم و هر که با دشمنی او بعرصه قیامت

درآید

درآید او را بانواع تعذیبات بدوزخ داخل گردانم و من از امامت وی از امت سوال
خواهم کرد و در موقف قیامت که کدام قبول کرده و کدام نکرده نه بغمخواری کریمه هدایت
آری وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ و دیگر این که ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ
النَّعِیم زهی بی سعادت که نعیم بگذارد و جحیم اختیار کند و آیات بینات درین باب بسیار است
بعد از آن جبرئیل علیه السلم گفت یا رسول الله از امت بیعت امیر المؤمنین بستان و عهد و پیمان
آن درست کن چون جبرئیل از نزد رب العالمین این پیغام گذارد و آنحضرت دانست که این
امر مقبول طبع اهل نفاق و شقاق نیست و دشمنی امیر المؤمنین علیه السلم و حسدی که بوی میبرند
در اندرونهای ناپاک اهل خلاف مذکور است و این امر هنوز مرموز است خوف کرد از افشای
این امر درخواست از جبرئیل که از حضرت عزت استدعا کند از آیتی که دلالتی صریح داشته باشد
بر این امر حفظ او از شر دشمنان دین انتظار میبرد برین و جبرئیل دیگر بار در مسجد خیف این پیغام
رسانید و مسجد کراع غمیم که میان مکه و مدینه است تجدید این امر کرد و آیتی درین باب نیاورد و
آنحضرت فرمود ای جبرئیل من ازین قوم خوفناکم که بی آیت ازین قبول نکنند چه می یابم که ایشان کین
امیر المؤمنین دارند و از آنجا بعد از مراجعت جبرئیل روان شد تا بغدیر خم رسید و آن موضعیست که یک
فرسخی جحفه واقع است و انتظار وحی می کشید تا جبرئیل از نزد رب جلیل آمد و این آیت وافی هدایت
آورد که یَا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ اِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ
وَ اللهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ و در بعضی قرائت الیک من ربک فی علی آمده و در قرائه دیگر بان
عَلِیًّا مَوْلَی الْمُؤْمِنِینَ و ترجمه این آیه شریفه از پیش مذکور شد و پنج ساعت از روز گذشته بود که این
آیه شریفه نازل شد و اول قافله بجحفه نزدیک شده بود آن حضرت بفرمود تا ایشانرا بازگردانیدند و هر که در عقب
بود با وی رسیدند آنگاه فرمود تا ندای صلوة جمعه در دادند و مردمان همه حاضر گشتند و خار و خاشاک بار

دران موضع بود همه را پاک ساختند و منبری بالا بردند از سنگ با از پالهای شتر چنانکه مذکور شد و بالا
فرمود و امیر المؤمنین را علیه السّلم با خود بالا برد و خطبهٔ بلیغ آغاز کرد بعد از آن فرمود ای مردان از جانب حق
تعالی آمده است بمن وحی که اگر بشما نرسانم آن را نرسانم که بمن سختی و رنجی برسد و دفع آن نتوانم بجا
سوگند که بمن فرموده که اگر بشما نرسانم تبلیغ رسالت و شما را دلالت نکرده باشم و او متکفل امر من شده
از شر دشمنان و او مرا کافیست بعد از آن این آیت را برایشان خواند و فرمود که ای قوم بدانید که من تقصیر
نکردم در تبلیغ رسالت و شما را دلالت کردم بطریق هدایت دیگر بار بدانید که جبرئیل امین سه بار فرود
آمد از نزد رب العالمین و مرا فرمود که درین موضع اقامت و اعلام تمام شمارا که امیر المؤمنین علی ابن ابی
طالب صلوة الله علیه برادر و خلیفهٔ من است و بعد از من امام اوست دا[؟] حجر الله و ریح الله اطول
وباب الله اوسع و سفاهة اکبر است وا و از من بمنزلهٔ هرون از موسی است مگر آنکه بعد از من پیغمبری
نخواهد بود و او ولای شماست بعد از خدای تعالی و رسول او و برهان آلهی که اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ
اللّٰهُ وَرَسُولُهُ و من از جبرئیل علیه السّلم چند بار خواستم که معاف دارد از تبلیغ این رسالت
و صبر طلبیدم از برای آنکه احوال این مردم میدانم و نفاق و مکر و حیلهٔ ایشان بر من ظاهر گشته
چه حق سبحانه و تعالی وصف ایشان فرموده در قرآن
مجید که یَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ
فِي قُلُوبِهِمْ و می
پندار ند
که این

امرٍ

امریست سهل و آن نزد خدای تعالی عظیم است تا بکرات و مرات رنجانیدند تا مرا نام
اذن کردند از برای آنکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه با منست و در اکثر اوقات و میل من بدو
در بیشتر آیات تا درین باب حق سبحانه و تعالی آیت فرستاد که وَمِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْ
ذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَيُؤْ
مِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ
اللّٰهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ واز منافقان آنانند که آزار پیغمبر را صلی الله علیه و آله
و میگویند که او مردی خوش شنواست هرچه با او میگویند استماع میکند بگو ایشان را که شنونده
خیر است مر شما را یعنی او اذن است نه بر وجهی که شما از روی مذمت میگویید بلکه شنونده
و قبول کننده نیک تصدیق میکند خدا را در هرچه گفته و میگوید و تصدیق میکند مؤمنان را
و سخن ایشان را بخیر قبول امر میسازد بسبب خلوص نیات ایشان و او رحمت مر آن کسان را
که اظهار ایمان میکردند از شما نه آنکه بقول شما دانا نیست و صدق و کذب شما را ندید اند
اما پرده از روی کار شما بر نمیدارد و از روی رحمت با شما مدارا مینماید و آنانکه می آزارند
بقول و فعل فرستادهٔ خدا را مر ایشان راست عذاب دردناک در آخرت پس بمنطوق
این آیت من اگر خواهم یکیک را نام برم با آیات نزد شما بنام یا شما را بنوعی وصف کنم که
دلیل باشد بر تشخص ایشان و من کرم کاره می فرمایم و عنایت میکنم درین حالت مسوح
دانیاعنان رنگ برنگ کردیدند تا مؤمنان صحابه را معلوم شد که خطاب با این است
و دیگر فرمود ای مسلمانان بدانید که حق سبحانه و تعالی او را نصب فرموده تا ولی و امام
شما باشد و طاعت او را واجب کردانیده بر مهاجر و انصار و تابعین و حاضر و بدوی و عرب
و عجم و آزاد و بنده و صغیر و کبیر و سیاه و سفید که بر همه کس جاری باشد امر او و نافذ باشد

حکم او ملعون باشد هر که مخالفت او کند و محروم بود هر که متابعت او نماید ای مردمان این آخر مقامیست
مرا با شما پس سخن من بشنوید درین موضع و فرمان برید و منقاد امر خدای باشید که حق
سبحانه و تعالی مولی و خداوند شماست و بعد از وی محمد رسول الله ولی و قایم باین ام که با شما سخن
میگوید و بعد از وی امیرالمؤمنین علیه السلام ولی و امام شماست بفرمان خدای عز و جل و بعد از وی امامت
در ذریت من باشد از فرمان رب العزة تا روز قیامت که هر کس ملاقی بجزای الهی شود حلال نیست
الا آنچه او حلال کرده و حرام نیست الا آنچه او حرام کردانید و مرا حلال و حرام آموزانید از کتاب
خود و هر چه من از جانب خدای تعالی فرا گرفتم با امام شما امیرالمؤمنین آموزانیدم و او امام مبین است
و پیشوای متین که تبیین احکام دین کند و مشکلات و معضلات خلایق را روشن گرداند ای قوم
از وی مگردید و از وی مرمید و ننگ مدارید امامت او را و آنچه فرماید بدان عمل کنید و چیزی مکنید که
مستحق عقوبت و ملامت گردید و او اول کسی است که ایمان بخدای آورد و تصدیق او کرد
و نفس خود را فدای رسول کرد با رسول خدا عبادت نمود در آن وقت که هیچ کس از شما خدا پرست نبود
ای مردمان فرمان او را گردن نهید و تفضیل غیر بر او مکنید که خدای تعالی تفضیل نهاده او را بر همه
شما و او را نصب فرموده بر شما و او امام شماست از قبل خدا و آنکه انکار او کند انکار خدای
کرده و بخدای که جمله انبیای اولین و رسل بمن بشارت داده اند و من خاتم انبیا و رسلم و حجت
بر جمله مخلوقات روی زمین و هم که درین شک کند کافر گردد و شک در قول من شک در قول جمیع انبیاست
و شک در ایشان موجب دخول در دوزخ است جبرئیل علیه السلام مرا خبر داده که دشمن او در لعنت
و غضب خدای تعالی گرفتار خواهد بود ابد الآبدین و بدانید ای قوم که امیرالمؤمنین و پاکان از فرزندان
او علیهم السلام ثقل اصغرند و قرآن ثقل اکبر و هر یک از صاحب خود جدا نخواهند شد تا بمن در حوض
کوثر برسند بدرستی که من پیغام حق رسانیدم و شما را شنوانیدم و خدای تعالی برین گواه گرفتم.

بعد از آن

بعد از آن فرمود که اللهم وال من والاه چنانچه از پیش معلوم شد بعد از او فرمود که
دین را بر شما کامل ساختم و نعمت اسلام را بر شما تمام گردانیدم بعد از آن خواند که وَمَن یَبتَغِ
غَیرَ الاِسلامِ دیناً فَلَن یُقبَلَ مِنهُ وَهُوَ فِی الآخِرَةِ مِنَ الخاسِرینَ یعنی هر که
طلب کند غیر از اسلام دینی را پس قبول کرده نشود از او و او در آخرت از زیان کاران باشد
خدایا ترا گواه میگیرم که رسانیدم آنچه تو مرا فرمودی و نمودم آنچه تو نمودی و بدانید ای
قوم که امیرالمؤمنین علیه السلام ناصر دین خداست و مجادل نبی شما و بهتر انبیاست و وصی
او بهتر اوصیا و فرزندان او بهترین خلقان خدای ای قوم ذریت هر پیغمبر از صلب او بوده
الا ذریت من که از صلب علی بن ابی طالب است ای قوم ابلیس آدم را علیه السلام از بهشت
بیرون آورد بحسد شما بر وی حسد مبرید که عملتان باطل شود و سعیتان زایل گردد این
همه خطاب با منافقان بود و حجت بر ایشان زیرا که بر رسول صلی الله علیه و آله ظاهر بود که
ایشان بعد از وی مرتد شوند و از دین برگردند زیرا که مؤمنان دیگر یکان بدل و جان
که محبت اهل بیت رسول را صلی الله علیه و آله در سویدای دل خود جای داده بودند با ایشان
احتیاج باین همه مبالغه نخواهد بود و بدانید که امیرالمؤمنین را دشمن ندارد مگر شقی بدبخت
و دوست ندارد مگر تقی نیکبخت و بامامت وی ایمان ندارد مگر مؤمن مخلص بخدا سوگند
که سورهٔ وَالعَصرِ اِنَّ الاِنسانَ لَفی خُسرٍ تمام در شان او فرود آمده
ای قوم نوعی نمایید که فردا در قیامت از نور الهی محروم نباشید و در تاریکی کفر نمانید
ای قوم من انذار شما کردم تا معلوم شما باشد که پیش از من پیغمبران بوده اند اگر من که پیغمبر شمایم
رحلت کنم یا بقتل در آیم نباید که از دین برگردید و هر که برگردد از دین از خدای تعالی بر وی لعن باد
و نفرین بر او باد و دوزخیان بعذاب الیم گرفتار باشند و در قیامت ایشان را یاری و هواداری

نباشد عمر از بیزاری خدا و رسول او و ائمه او علیهم السلام ای قوم من این امر را بیان کردم برای شما
که دیگر شما را جای حجت نیست و هیچ جا که بروید و باشید که او و فرزندان او دوستان
خداوند بر ایشان خوف و اندوه و غم نباشد روزی که مردم ترسان و لرزان و اندوهگین
باشند که اَلا اِنَّ اَولِیاءَ اللهِ لا خَوفٌ عَلَیهِم وَلا هُم یَحزَنون
ای قوم پیمان شکن مباشید که هر که عهد و پیمان بشکند زیان و وبال او بنفس خود
عائد گردد و هر که وفا کند بآن عهد بزودی ثواب و اجر آن بیابد کما قال الله تبا
رک و تعالی فَمَن نَکَثَ فَاِنَّما یَنکُثُ عَلی نَفسِه وَمَن اَوفی
بِما عاهَدَ عَلَیهُ اللهَ فَسَیُؤتیهِ اَجراً عَظیماً و دیگر فرمود ای قوم
بدانید که حج و عمره از شعائر الهی اند هر که حج خانه خدا کند غنی گردد و هر که ترک آن کند فقیر
شود ای قوم هیچ مؤمن در موقف نایستد الا که خدای تعالی او را بیامرزد و هر چه در آن راه
نفقه کند اَضعافاً مُضاعَفَةً مزد آن بیابد و حق تعالی مزد نیکوکاران را ضایع نکند
و نماز کنید و زکوة بدهید و روزه رمضان بدارید و جهاد نمایید در راه خدای تعالی
و امامت امیر المؤمنین را بدل و جان قبول کنید چون من مأمورم باین امر عالی که فَاِذا
فَرَغتَ فَانصَب وَاِلی رَبِّکَ فَارغَب و بر تقدیر قراءت فانصب بکسر
صاد که اهل بیت خوانده اند یعنی چون فارغ شدی از تبلیغ رسالت علی را نصب کن
از برای امامت و بر قراءة نصب یعنی چون از آن فارغ شدی محنت امامت او را بر خود
بنه که او را نصب فرمای و قبول ناکردن بعضی و بر او موجب رنج تو گردد و رغبت کن بسوی
پروردگار خود هر چه خواهی از وی خواه که او هست از حال تو آگاه من هم حکم پروردگار رسانیدم
در باب امیر المؤمنین علیه السلام پس ای قوم شما بگویید که امامت وی و اولاد و فرزندان که از صلب

وی باشند

وی باشند و بصفت وی قبول کردیم و بیعت با تو میکنیم بدل و زبان و نفس و جان
که تا زنده باشیم و تغییر و تبدیل نکنیم و شک و ریب نیاریم و عهد نشکنیم و از آن باز نگردیم
و عهد میکنیم با خدا و با تو و با امیر المؤمنین و یازده فرزند او که از فرزندان امام
حسن و امام حسین اند علیهم السلام که بهترین جوانان اهل بهشت اند و خدا را بر این
گواه گرفتیم و او کفایت است ما را ای قوم بگویید آنچه شما میگویم و سلام کنید بر علی با
میر المؤمنین و بگویید سَمِعنا وَاَطَعنا غُفرانَکَ رَبَّنا وَاِلَیکَ
المَصیر و دیگر بگوید اَلحَمدُ لِلّهِ الَّذی هَدانا لِهذا وَما کُنّا
لِنَهتَدِیَ لَولا اَن هَدانا الله همه این را بر زبان راندند و بر این عهد و
پیمان بستند و یمین استوار کردند و بعد از آن فرمود که الحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمین
و از منبر بر آمد بعد از آن یک یک برفتند و دست در دست آنحضرت می نهادند و
بیعت میکردند و اول کسی که بیعت کرد ابوبکر بود و دوم عمر و سیم عثمان و دیگر
مهاجر و انصار و دیگران بر قدر منازل و طبقات ایشان تا بدان انجامید که نماز شام
و خفتن بجمع گزاردند و بر این تا سه روز هر که بیعت میکرد آنحضرت میفرمود که الحَمدُ لِلّهِ
الَّذی فَضَّلَنا عَلَی العالَمین و از ثقات روایت کرده اند که چون حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله از خطبه فارغ شد شخصی با جمال مهیب خوشبوی دیدند که میگفت
بخدا که مثل این روز ندیده ام عجب تأکید فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله برای پسر
عم خود علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و سلامه علیهما عقدی بست که نگشاید آن مگر
آنکه کافر گردد بخدای تعالی و رسول او و لعنت بر آنکس باد که این عقد بگشاید و این عهد
بشکند عمر چون این سخن بشنید روی بوی آورد مردی با جمال و هیبت دید عجب آمد او را از

شمائل او و سخن او را با رسول الله صلی الله علیه و آله باز گفت و آنحضرت فرمود که ای
عمر هیچ میدانی که این مرد کیست گفت نه گفت روح الامین است و فرستادهٔ رب العالمین
که جبرئیل علیه السلام جهد کن که این بیعت نشکنی که اگر بشکنی خدای تعالی و فرشتگان
ملأ اعلی و مؤمنان عرصهٔ غبرا از تو بیزاری جویند و خصم تو باشند و اگر احیانا شیعه را
هیچ دلیلی نباشد بجز این خطبه کفایتست و حال آنکه دلائل امامت ایشان از معقول
و منقول و کتاب و سنت از حیز تحریر و تقریر بیرونست و از هر کوی افزونست ما درین
کتاب بسیاری ذکر ساختیم و خواهیم ساخت و مخالف بعضی را انکار میکنند و بعضی را تاویل
فاسد مینمایند و در نظر جهال می آرایند و این از زوائد زخارف معاد ایشانست
وَاللهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ وَاللهُ
الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ فصل ششم در بیان بعضی از معجزات حضرت
سید کائنات علیه و علی آله افضل الصلوات و آن چهل و نه است باید دانست که معجزات
آنحضرت از سه هزار زیاده است اما درین کتاب اندکی مذکور میگردد معجزه اول امیر المؤمنین
صلوات الله علیه روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله در غزایی بود و آب با خر رسیده
بود فرمود با من که ای علی برخیز و نزد آن کوه شو و بگو که من فرستادهٔ فرستادهٔ خدایم ای
کوه کشوده شو تا آب بحکم رب الارباب بدان خدای که محمد را براستی بخلق فرستاد بعد از پیغام
چون پستان شتران چندان آب از آن کوه روان شد که اصحاب همه سیراب شدند و
دواب را آب دادند و ما نیز آب خوردیم و وضو ساختیم و شکر باری تعالی بتقدیم رسانیدیم
که رسول خود را این برهان داد وَاللهُ يُؤْتِي بِالْعِبَادِ معجزه دوم هم از آنحضرت
روایت است که رسول الله صلی الله علیه و آله مرا فرمود در بعضی غزوات که آب نبود با آن که رکوه

بسار

بسیار آوردم دست راست در آن نهاد و دست مرا نیز آنجا گذاشت چندان آب از میان انگشتانش
بیرون آمد که همه اصحاب سیراب شدند معجزه سیوم ابان بن عثمان روایت کند از حضرت
صادق علیه السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حدیبیه فرود آمد صحابه شکایت کردند
از تشنگی و کمی آب آنحضرت اندکی از آب طلب فرمود چون آوردند اندکی از آن آشامید و از
باقی روی مبارک را شست و آن در چاهی که در آنجا بود ریخت آب بر جوشید تا بر سر چاه
رسید چنانکه دست میکردند و بر میداشتند تا همه کس از اصحاب و دواب سیراب شدند
معجزه چهارم امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کند که در بعضی غزوات بر سر چاهی
رفتم تا آب بردارم در آن چاه آب نبود حضرت رسول را صلی الله علیه و آله اخبار کردم از نبودن
آب در چاه فرمود که در آن جا هیچ گل یافت شود گفتم بلی فرمود که اندکی از آن گل بیار چون
آوردم چیزی بر آن گل خواند و بمن داد که ببر و در آن چاه بینداز بردم و انداختم چندان آب ظاهر
شد که بر کنار چاه رسید و از آنجا نیز تجاوز کرد و بصحرا افتاد بعضی از اهل نفاق که همراه بودند
گفتند که سحری عظیم مورو ثیست نعوذ بالله معجزه پنجم ابو هدایه ابراهیم بن هدیه
روایت کند از انس بن مالک که در بعضی غزوات بواسطهٔ بی آبی تشنگی بر مردمان غلبه
کرده بود ناگاه کنیزکی سیاه می آمد و مشکی از آب بر شتری داشت که بر آن سوار بود اصحاب
گفتند یا رسول الله اینک آب آنحضرت فرمود که او را بیارید او را از آن ترسید چون آوردند
آنحضرت فرمود مترس من رسول خدایم بر تو زوری نخواهم کرد پارهٔ نان و خرما بوی دادند
و آن مشک از او گرفتند و آشامیدند و ظرفها را پر آب کردند آنگاه مشک او خالی شد آنحضرت
او را طلبید و دست مبارک بر سر و روی او کشید در حال سفید شد بر وجهی که اثر سیاهی
بر روی نماند و بسم الله گفت و بر مشک او دمید فی الحال پر آب گردید که گویا هیچ نقصان

نیافته کنیزک باردی سفید با مشک روانه خانه کرده چون خواجه او را دید بار دو سفید گفت
را وبه رشتم ازینت اما کینم ازین بنت تا احوال معلوم کرده آمد با کنیزک بخدمت آنحضرت
والتماس نمود که آنحضرت بخدمه ایشان تشریف برده بچاه خشک ایشان دعای
برکت بخواند آنحضرت آنجا فرموده بچاه ایشان دعای برکت خواند ببرکت آن دعا
چاه ایشان پرآب شد و هم در آنجا ازاب تشنگی خلاص شدند معجزه هشتم
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت میکند که با حضرت رسول صلی الله علیه وآله
در غزایی بودیم در آن موضع که فرود آمده بودیم چاهی بود اما آب نداشت آنحضرت
تیری به براء بن عازب داد که ببر و بریز آن چاه فرو بر چون چنین کرده ببرکت آن
ده چشمه از آنجا روان شد و همه اصحاب سیراب شدند و دواب نیز آب دادند و بر داشتند
معجزه نهم هم از امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقول است که در روزی اندک
آبی با اصحاب بود آنمقدار که تا وضوی توان ساخت آنحضرت فرستاد و آن آبرا
آوردند و دست مبارک دران نهاد و آب بالا گرفته روان شد تا هرکس از ان
وضو ساختند و خوردند و آشامیدند و سیراب شدند و دواب را آب دادند و ظرفها را
پر کردند معجزه دهم عروة بن زبیر روایت کند که رسول الله صلی الله علیه وآله
در بعضی غزوات بر آبی بگذشت پرسید از اصحاب که این آبرا چه میخوانند گفتند یا
رسول الله این آبرا بیسان خوانند آبیست بغایت شور آنحضرت فرمود که این نعمان است
خوش آبیست چون آنحضرت نام او را گردانید او شیرین گردید و طعم خوش پیدا کرد برکت
این نام که سید انام علیه الصلوة والسلم برو نهاد معجزه یازدهم عمیر بن اسحق گوید که از ابو
طالب علیه السلام شنیدم که گفت با برادرزاده ام حضرت پیغمبر بسوق المجاز رفتیم گرما بغایت

شد و تشنگی غلبه کرد و شکایت کردم از ان نزد آنحضرت و دانستم که او آب ندارد
فرمود که ای عم تشنه شده گفتم بلی پای مبارک بگردانید و از زیر آن آب برآمد و تشنه
بر زمین زد و بر داشت و گفت ای عم آب بیاشام من از آنجا آشامیدم تا سیراب شدم
معجزه دوازدهم امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه فرماید که رسول الله صلی الله علیه وآله
بغزای حنین میفرمود رو در خانه پیش آمد که چهار قامت عمق داشت اصحاب گفتند
یا رسول الله دشمن در پس است و رودخانه در پیش چنانچه بر قوم موسی علیه السلام واقع شده
و ایشان میگفتند دَاِنَّا لَمُدْرَکُونَ آنحضرت فرود آمد و فرمود که اَللّٰهُمَّ اِنَّکَ
جَعَلْتَ لِکُلِّ مُرْسَلٍ دَلَالَةً فَاَرِنِی قُدْرَتَکَ یعنی بار خدایا به رسولی که
تو پیدا کردی از برای هر پیغمبری معجزه و نشانه ای پس بنما بمن قدرت خود را بعد از ان
آنحضرت سوار شده و از رود خانه بگذشت در عقب او اصحاب تمام بگذشتند
چنانچه کف پای هیچ کس تر نشد و فتح کرده از ان غزا باز گشتیم معجزه سیزدهم
ابو صالح روایت کند از ابن عباس رضوان الله علیهما که سبب تزویج حضرت رسول صلی الله
علیه وآله با خدیجه علیها السلام آن بود که میسره غلام خدیجه با آنحضرت بود در سفر شام در پای
درختی فرود آمد راهبی که آنجا بود این را دیده پرسید که این کیست میسره گفت این
مردیست از اهل مکه راهب گفت والله که این پیغمبر است چه بعد از عیسی پیغمبر علیه السلام
هیچکس درین موضع ننشست که او نشسته است و میسره نزد خدیجه آمد و این حال را
گفت و دیگر گفت من با محمد صلی الله علیه وآله بارها طعام میخوردیم تا هر دو سیر میشدیم
و آن طعام همچنان بحال خود باقی میبود یکبار خدیجه طبقی رطب طلبید و با آن
حضرت خورد و دیگری هم در خوردن شریک بود و از ان رطب هیچ کم نمی شد

معجزهٔ دوازدهم امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کند که یکروزی رسول الله صلی الله علیه وآله سی مرد از خویشان خود بمهمانی طلب فرمود و بروایتی چهل مرد که هر یک از ایشان گوسفندی خوردندی و مشکی از شیر آشامیدندی و آنحضرت یک ران گوسفندی جهت ایشان طعامی ساخت و قدحی از شیر و ایشان همه از آن طعام و شیر سیر شدند و آن هر دو بحال خود باقی بود معجزهٔ سیزدهم ابو عثمان روایت کند از ابی کرام که او گفت سعد بن حارث هر بامداد و شبانگاه کاسهٔ از ثرید و گوشتی بالای آن از برای رسول الله صلی الله علیه وآله فرستادی و هر که نزد آنحضرت بودی از آن طعام سیر خوردندی و آن طعام بحال خود باقی بودی معجزهٔ چهاردهم عمر بن زرار روایت کند از مجاهد که ابو هریره گفت روزی من از گرسنگی سنگ بر شکم بسته بودم و بر سر راه رسول الله صلی الله علیه وآله رفتم و نشستم ابو بکر بر من بگذشت آیتی از قرآن از وی پرسیدم و غرض من آن بود که مرا با خود ببرد او رفت و مرا گذاشت پس عمر را گذر بر آنجا افتاد و آیتی از وی نیز پرسیدم بهمین طمع او نیز نشنوده بارش بکار آورد ناگاه ماه محمدی صلی الله علیه وآله بر من طالع گشت چون مرا دید تبسمی فرمود و دانست حال مرا و تغیر لون من شاهد حال بود گفت یا ابا هریره با من بیا آنحضرت میرفت و من از دنبالش میرفتم تا بخانه در رفتیم قدحی از شیر دیدیم آنجا نهاده آنحضرت پرسید که این از کجاست گفتند فلان کس آورده گفت ای ابا هریره برو و اهل صفه را بخوان و اهل صفه مهمانان اهل اسلام بودند اینها اهلی و مالی و منالی نمی بود و چون هدیه نزد آنحضرت آوردندی بیشتر آن برای ایشان فرستادی و هیچ از آن بر نگرفتی و گاهی بعضی از آن برداشتی ابو

ابو هریره گفت من بخود گفتم که این قدر شیر با ما و اهل صفه چکند رفتم و ایشانرا آوردم چون نشستند در خدمت آنحضرت فرمود بمن که قدح شیر برگیر و با ایشان ده من بایشان دادم و گرد ایشان گردانیدم یکیک میخوردند تا همه سیر شدند و باز قدح را نزد آنحضرت آوردم همان پر شیر بود آنحضرت فرمود که یا ابا هریره من و تو مانده ایم تو نیز بردار و بیاشام گفت من نیز آشامیدم تا از آن شیر سیر شدم آنحضرت فرمود که تا جای آن داری بیاشام گفتم یا رسول الله گنجایش آن نمانده فرمود که پس بمن بده دادم بسم الله گفت و آشامید آنچه مانده بود و آنحضرت نیز سیر شد معجزهٔ پانزدهم ابن سیرین روایت میکند از ابی هریره که او گفت که حضرت رسول صلی الله علیه وآله از گوسفند هیچ جز از گوشت شانه دوست نداشتی یکروزی مهمان قومی شد و ایشان گوسفندی کشتند و آنرا بریان کردند آنحضرت فرمود که شانه آنرا بیارید آوردند دیگر باره شانه طلبید آوردند سیم بار هم طلبید آوردند دیگر بار طلب فرمود گفتند یا رسول الله گوسفندی را دو شانه بیشتر نمی باشد و ما سه شانه آوردیم آنحضرت گفت اگر خاموش می بودید چندانکه من میخواستم می آوردید معجزهٔ شانزدهم حضرت صادق صلوات الله علیه روایت کند که در روز خندق که بمصلحت سلمان گرد مدینه خندق میکندند در آن اوقات صحابه گرسنگی بسیاری کشیدند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله گوید که من یکروزی گرسنگی از آنحضرت دریافتم بمرتبه که من دست آنحضرت گرفتم تا از جای برخاست و هیچ کس بلا رخصت آنحضرت دست از کار خندق نمی توانست داشت من چون این حال را مشاهده کردم رخصت طلبیده رفتم و یک صاع آرد نان پختم و گوسفندی بچه کنم و آمدم نزد آنحضرت گفتم یا رسول الله میخواهم که تو و یک دو کس دیگر که مصلحت دارید بخانه

من تشریف آرید آنحضرت تمام صحابه را گفت که دعوت جابر را اجابت کنید و روایتست
که ایشان هزار مرد بودند در کندن خندق جابر گفت من دران متحیر شدم اما چاره نداشتم چون
از کار فارغ شدم آنحضرت با اصحاب تمام تشریف آوردند بخانه من با زن گفتم کدام وقت
مرا شرمندگی دست خواهد داد از کمی طعام و بسیاری مردم زن گفت در مصلحت رسول
شرمندگی نخواهد بود آنحضرت هر ده مرد را می نشاند و یک خوانی ازان طعام برای ایشان
می فرستاد و ایشان سیر می شدند و یک و طعام بحال خود باقی می بود تا همه اهل خندق
ازان طعام سیر شدند و عیالان جابر نیز سیر شدند و بقیه را بهمسایگان و کودکان
محله دادند معجزه هفدهم سیف روایت کند از ابان بن تغلب و او از انس بن مالک
که او گفت در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بغزایی رفتیم و دران غزا لشکریان از
گرسنگی پراکنده شدند آنحضرت فرمود که با شما هیچ چیزی از خوردنی هست شخصی آمد
و کفی گندم آورد آنحضرت چیزی انداخت و آن گندم را بر آنجا ریخت و روی ازار بو
شانید و دعای برکت بر وی خواند پس سر آنرا برداشت و لشکریان را جمع کرد جمله ازان
برداشتند و سیر شدند و ازان گندم چیزی نقصان نشد معجزه [illegible] روایتست
از ثقات و عدول که در غزای تبوک صحابه از گرسنگی شکایت کردند چه پیش هیچکس از زاد
چیزی نمانده بود مگر ده دوازده خرما آنحضرت آنهارا طلبید و دست مبارک بر آن نهاد و
دعا فرمود پس مردمان را طلبید که بیایید و ازین بخورید پس قوم دفعه دفعه می آمدند
و ازان میخوردند تا سیر می شدند و ازان توشه برداشتند و ازان خرما چیزی نقصان نیافت
معجزه [illegible] صادق صلوات الله علیه روایت کند که شبی باران عظیم در مدینه
بارید و آنحضرت با امیر المؤمنین صلوات الله علیهما بیرون آمدند و بکوه رفتند با بعضی دیگر

از اصحاب

از اصحاب چون بر آنجا قرار گرفتند آنحضرت سر بسوی آسمان کرد اناری را دید معلق ایستاده
از انارهای بهشت آنرا فرا گرفت بعضی ازان خورد و بعضی دیگر با امیر المؤمنین علیه السلام داد
تا تناول فرمود ابو بکر طمع آن داشت که بوی نیز بدهد آنحضرت فرمود که این انار بهشت
و ازان نخورد در دنیا الا پیغمبر یا وصی پیغمبر ای ابو بکر این طعمه معصومانست نه طعمه تو
معجزه [illegible] حضرت امام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام روایت کند از پدر خود که آنحضرت
گفت که برادرم امام حسن علیه السلام رنجور بود چون بهتر شد بگروزی بمسجد درآمد و برکنار
رسول الله صلی الله علیه و آله نشست دهم دو دست در گردن وی کرد و آنحضرت گفت جد تو
فدای تو باد چه میخواهی گفت دلم میوه میخواهد آنحضرت او را بر بالا داشت و جنبانید و فرود
آورد چون باز آمد و نشست نزد آنحضرت دو خربزه و دو انار و دو سیب و دو به بادی بود
آنحضرت تبسمی فرمود گفت حمد آن خدایی را که شما را مثل پیغمبران بنی اسرائیل گردانید
و از جنات نعیم از برای شما روزی از بهشت فرستاد بردار و بخانه رو با برادر و پدر این میوه را
بخورید و اندکی از برای جد بگذارید امام حسن ع بخانه فرمود و تمامی آن میوه خوردند و آن بجان
بحال خود بود تا آنوقت که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله رحلت فرمود خربزه متغیر شده
خورده شد و بحال اول نیامد چون حضرت فاطمه علیها السلام وفات یافت انار نیز ان رنگ پیدا
کرد و باقی بحال خود بود و تناول میکردند تا آنوقت که امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعالم بقا رحلت
نمود به نیز متغیر شد و بحال اول نیامد و هر دو سیب ماند و ایشان ازان میخوردند تا وقتی که امام حسن
بن علی علیهما السلام شربت فنا را نوش کرد یک سیب تمام شد و یکی ماند با امام حسین علیه السلام و در کربلا
با آنحضرت بود چون تشنگی بروی غالب شدی آنرا بیرون آوردی و بوییدی چون آنحضرت شربت
شهادت چشید آن سیب نیز ناپدید گشت و از تربت آنحضرت اکنون بوی سیب می آید معجزه

بیست و یکم امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرماید که یکروزی گرسنگی بر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله غالب
شده بود ناگاه جبرئیل علیه السلام از هوا در آمد و جامی آورد از بهشت و در آنجا تحفها بود از بهشت و همه آن
تسبیح و تهلیل و تکبیر گویان بودند و آنحضرت بعضی را از آن خورد و بعضی دیگر با اهل بیت داد و بعضی که
حاضر بودند از آن تحفها طلب کردند آنحضرت فرمود که حکم نیست که بغیر از اهل بیت من هیچ از آن تحفهای
بهشت کس او را نخورد دیگر پیغمبر یا اوصیای پیغمبر امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من از آن
تحفها خوردم و هنوز من لذت و حلاوت آن در خود می یابم معجزه بیست و دوم روایت
کند عبد الرحمن بن ابی لیلای از سلمی که یکروزی رسول الله صلی الله علیه و آله در پیش فاطمه علیها السلام
بود و شوهر و فرزندان او را بفضل یاد می داد تا قصه دراز کشید آنگاه گفت یا رسول الله
ایشان امشب گرسنه خواب کردند آنحضرت طبقی طلبید فاطمه علیها السلام برخواست طبقی سر
پوشیده دید که ندیده بود پیش از آن آورد و نزد آنحضرت نهاد فرمود آنحضرت که امیر المؤمنین
و امام حسن و امام حسین را علیهم السلام طلب کنید چون آمدند سر آن برداشت در آنجا
نانهای سفید و میده و میوهای لطیف جید مثل مویز طائفی و خرمای صیحانی فرمود
که بخورید و شکر حق بتقدیم رسانید معجزه بیست و سیم روایت کند دیلمی از حضرت
صادق علیه السلام که او فرمود که در مدینه یکروزی بارانی با عظمت بارید چون ابر گشود
و آفتاب ظاهر نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله با جماعتی از صحابه بیرون فرمود و چون
امیر المؤمنین صلوات الله علیه با وی بنود انتظار کشید تا آنحضرت رسید دست مبارک
بر سر و رویش مالید و بر سر و روی خود کشید و فرمود که اَنَا المُنذِرُ وَ اَنتَ الهادی
یعنی من بیم کننده ام و تو راه نماینده بعد از این جبرئیل علیه السلام آمد و آورد که اِنَّمَا اَنتَ
مُنذِرٌ وَلِکُلِّ قَومٍ هادٍ آنگاه جبرئیل علیه السلام دستی دید سفیدتر از برف که

اناری

اناری از بالا فرو گذاشت سبزتر از زمرد و آن اناری آمد و آوازی می آورد تا نزد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله رسید آنحضرت اندکی از آن گزید و با امیر المؤمنین داد و فرمود که بار دیگر بخور
و بقیه را برای فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهما السلام بگذار پس از این متوجه اصحاب شد
و گفت مرا معذور دارید که دستوری نیست که من از آن بشما بخورانم سلمان رضی الله عنه گفت
یا رسول الله این آواز دادن از چه بود فرمود که تسبیح میکرد و درخت نیز با او تسبیح دارد سلمان
گفت تسبیح درخت چیست فرمود که سُبحانَ مَن سَبَّحَ لَهُ الشَّجَرَةُ النّا
ضِرَة سُبحانَ رَبِّیَ الجَلیلِ سُبحانَ مَن قَدَحَ مِن قَصَبِها النّارَ
المُضیئَة سُبحانَ ذِی الاِکرامِ و گویند که این تسبیح مریم است علیها السلام معجزه بیست و چهارم
امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله بخانه من تشریف
آورد و سه روز بود که اهل بیت طعامی نخورده بودند آنحضرت پرسید که در خانه هیچ طعام دارید
گفتیم سه روز شد که طعام نیافتیم فرمود که باین خانه داخل شو و ببین که چیزی هست
یا نبوده داخل شدم طبقی دیدم پر رطب و کاسه پر طعام بیرون آوردم و نزد
آنحضرت بنهادم فرمود که ای علی آنکس را دیدی که این طعام آورد گفتم چیزی ندیدم که
زرد و سرخ و سبز فرمود که آن پر جبرئیل بود که مرصع بدر و یاقوت بود پس همه از آن
طعام خوردیم و سیر شدیم و انگشتان ما از آن آلوده شد معجزه بیست و پنجم عبد الرزاق
روایت کند و او از معمری و او از زهری و او از سعید بن مسیب که یکروزی حضرت پیغمبر با حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیهما از مدینه بجانب عقیق رفتند که تماشای آب
کنند چون رسیدند آب صافی دیدند در آن کوهها امیر المؤمنین فرمود کاشکی چیزی از خوردنی
ترتیب می دادیم و همراه می آوردیم آنحضرت فرمود که شاید از غیب برسد ناگاه ابری برید

با رعد و برق و تند یک شد پس بشکافت و از آن میان خوانی بیرون آمد پر انار که مثل
آن ندیده بودم که پوست آنها از لؤلؤ و زر و سیم بود آنحضرت فرمود بمن که بسم الله بگو
و از این انارها بخور و بخش اهل بیت بهر من سه انار از آن برداشتم برای ایشان چون باز
گشتم در راه بعمر رسیدم گفت بوی خوش از تو می آید آنجا هیچ چیز میخوردی گفتم بلی دست
کردم تا اناری بوی دهم در بغل من هیچ انار نمانده بود و چون بخانه آمدم همان انارها در بغل
یافتم پس بیرون آمدم و بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که ای علی در راه خواستی که اناری
بعمر دهی نیافتی و باز در خانه یافتی چنین بود گفتم بلی یا رسول الله فرمود که این نوع میوه
بغیر اهل بهشت و باز بخانه آمدم و بر اهل بیت قسمت کردم معجزه بیست و ششم
ابان بن تغلب روایت کند از انس که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله بیرون فرمود
بجانب بقیع و مرا فرستاد که امیر المؤمنین علیه السلام بطلب من رفتم و آنحضرت را آوردم
ناگاه ابری بر سر ایشان سایه انداخت و ابر جای دیگر نبود چیزی دیدم که مثل اترج
بود آنحضرت آنرا فرا گرفت خود می خورد و بامیر المؤمنین علیه السلام میداد گفت ای انس این
اکل نبی و وصی است نه از دیگری معجزه بیست و هفتم روایت کند ثمامة بن عبد الله
از انس که او گفت روزی حجاج بمن گفت که حکایتی در حق ابی تراب گفتم که چیزی
بگویم که غمناک گردی گفتم روزی من با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین
علیه السلام از مدینه بیرون رفتیم ایشان میرفتند و من از دنبال ایشان میرفتم تا به تلی
رسیدند هر دو بران تل نشستند و حکایت می گفتند و ابری بر ایشان سایه افکنده
بود و آنحضرت چیزی از ابر فرا می گرفت و تناول میفرمود و بامیر المؤمنین علیه السلام میداد
بعد از آن ابر رفت و ایشان فرود آمدند پرسیدم که یا رسول الله این چه بود فرمود که یا انس

صد معجزه

صد معجزه و صد وصی معجزه برین تل نشسته اند و این ابر بر ایشان سایه افکنده چنانکه بر من
و امیر المؤمنین ای انس هیچ پیغمبری گرامی تر از من نزد خدای تعالی نیست و هیچ وصی گرامی
تر از وصی من که امیر المؤمنین است حجاج که این شنید هم بود که از غصه هلاک شود معجزه
بیست و هشتم سالم بن جعده روایت کند از جابر بن عبد الله انصاری رضوان الله علیه که او گفت
میوه چند از بهشت نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آوردند و در آن میان اترجی بود جبرئیل علیه السلام
گفت این را بامیر المؤمنین علیه السلام ده آنحضرت بوی داد امیر المؤمنین صلوات الله علیه آنرا می بوئید
ناگاه شکافته شد و از میان آن ورقی نوشته بیرون آمد و در آن نوشته بود که من الطالب
الغالب الی علی بن ابی طالب علیه السلام معجزه بیست و نهم ابی زبیر روایت
کند از جابر بن عبد الله رحمة الله علیه که او گفت اترجی برسول الله صلی الله علیه و آله آوردند بوی آن در
مدینه منتشر شد زیاده بر بوی مشک و عبیر چون بامداد شد آنحضرت بمنزل ام سلمه فرمود و آن اترج را
طلبید پنج پاره کرد پاره خود خورد و پاره بامیر المؤمنین داد و سه پاره دیگر بفاطمه زهرا و امام حسن
و امام حسین فرستاد ام سلمه گفت یا رسول الله آیا من از زنان تو نیستم گفت بلی اما این تحفه
از تحفهای بهشت است و رخصت نیست که غیر از عترت دیگری خورد معجزه سی ام امیر المؤمنین
صلوات الله علیه روایت کند که طعن نیزه بچشم عبد الله بن انس رسید و مجروح شد چنانچه نمی دید حضرت
رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک بر آن کشید درست شد و از آن چشم بهتر شد معجزه سی و یکم
عبد الله بن کعب بن مالک روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله محمد بن مسلمه را با قومی از
انصار بجانب کعب اشرف فرستاد و ایشان شخصی را از مسلمانان مجروح ساختند و او را برگرفته
نزد آنحضرت آوردند آب دهان مبارک بر آن انداخت و دست مبارک بر آن کشید آن جراحت
بالکلیه زایل شد معجزه سی و دوم معاویة بن عمار روایت کند از حضرت صادق علیه السلام که در روز

احد جراحت بسیار بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود رسول الله صلی الله علیه و آله
دست مبارک بر آن جراحتها کشید به برکت دست رسول صلی الله علیه و آله که اثری از آن
جراحتها نماند **معجزهٔ سی و سیم** حماد بن ابی طلحه روایت کند از ابی عوف که او گفت
روزی رفتم بخدمت صادق علیه السلام میفرمود که نابینایی بخدمت رسول الله صلی الله
علیه و آله رفت و گفت یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی بینایی مرا باز دهد آنحضرت دعا
فرمود او بینا گشت نابینایی دیگر آمد و همین التماس کرد آنحضرت فرمود که ثواب بهشت
دوستر داری یا بینایی گفت یا رسول الله رفتن چشمها تا آن بهشت باشد فرمود که حق
سبحانه و تعالی از آن کریمتر است که یکی بکوری مبتلا بود و او بهشت ندهد اما هر علتی که در آدمی
موجود بود از حکمت خالی نیست **معجزهٔ سی و چهارم** شرحبیل بن حسنه گوید که من بخدمت
رسول صلی الله علیه و آله رفتم در دست من گوشت زائدی بر آمده بود چنانچه قبضهٔ شمشیر نمی
توانستم گرفتن گفتم یا رسول الله چارهٔ این چکنم فرمود که نزدیک بیا و کف بگشا رفتم و گشودم
آب دهان بر آن انداخت و کف مبارک بر آن گوشت زائد نهاده می مالید تا اثر از آن نماند
و هیچ مضرت بمن نرسید **معجزهٔ سی و پنجم** حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گوید که
رسول الله صلی الله علیه و آله روزی از حالی صحابی پرسید گفتم ببلاها مبتلا گشته و مثل بچهٔ مرغی
شده که اصلا پر و موی نمانده و بسی ضعیف و نحیف است آنحضرت بدیدن وی فرمود گفت
در حال صحت دعای توجه بود گفت میگفتم که بار خدایا هر عقوبت که در آخرت بمن خواهی
کرد در دنیا بر من زن آنحضرت گفت که چنین بگو که رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً
وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ آن مرد این بگفت گویا او را بر اند دیگری را
آورند و صحت کلی یافت **معجزهٔ سی و ششم** امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرماید که

مردی

۷۱

که مردی از جهینه بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله آمد که بعلت جذام گرفتار بود
و از آن شکایت کرد آنحضرت آب دهان مبارک را بر دست وی انداخت و فرمود که
بر تن خود بمال مالیدم جذام از وی رفت و هیچ اثر از آن نماند **معجزهٔ سی و هفتم**
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که قتادة بن ربعی مردی تیرانداز بود و در احد زخمی خورد
که حدقهٔ اش بیرون آمد آنرا برداشته بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمد رسول آنرا استاد
و بجای خود نهاد و آب دهان مبارک بر آن مالید درست شد چنانچه از دیگر چشم نشناختند
و نورش زیاده گشت **معجزهٔ سی و هشتم** عبد الله بن بریده روایت کند از پدر
خود که او گفت رسول الله صلی الله علیه و آله پای بریدهٔ عمرو بن معاذ را با آب دهان مبارک
خود پیوند کرد درست شد **معجزهٔ سی و نهم** ابو حمزهٔ ثمالی رضی الله عنه روایت کند از ابی جعفر
محمد بن علی الباقر علیهما الصلوة و السلام که روزی نابینایی بر رسول صلی الله علیه و آله بخدمت آنحضرت
فرمود ای فلان بیچاره که خدای تعالی چشم ترا روشن گرداند گفت از آن بهتر چیزی میخواهم
فرمود که وضو بساز و دو رکعت نماز بگذار آنگاه بگو که اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَأَدْعُوكَ وَأَرْ
غَبُ إِلَيْكَ وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ يَا مُحَمَّدُ إِنِّي أَتَوَجَّهُ
بِكَ إِلَى اللهِ لِيَرُدَّ بِكَ عَلَيَّ بَصَرِي آن شخص برفت و بفرموده عمل کرد هنوز آنحضرت
از آن موضع بر نخواسته بود که آن شخص آمد بینا شده **معجزهٔ چهلم** از امیر المؤمنین صلوات الله
علیه روایت که فرمود که با رسول الله صلی الله علیه و آله بود در احیای مکه می شنید که سنگ
و درختان بر وی سلام میگویند ابو هریره روایت کند از ابی بکر که گفت با رسول الله صلی الله
علیه و آله بودم آوازی شنیدم از نخلی آنحضرت فرمود که میدانید که این نخل چه میگوید گفت خدا
و رسول او بهتر میدانند فرمود که میگوید این محمد رسول خداست و علی وصی اوست

دو آمدند آنحضرت آن نخل را نام صیحانی کرد معجزه چهل دیکم امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود
که مردی از ملوک فارس کُرَیب نام گفت یا محمد مرا خبر ده که خلق را بچه میخوانی فرمود ایشان را
بدان میخوانم که بگو بگویند که خدا یکیست و شریک ندارد و محمد رسول و بنده اوست گفت
خدای تو چگونه است و کجاست فرمود که کیف و این وی نتوان گفت او خالق این و کیف است
از کجا آمد فرمود که مکان بروی روا نیست گفت یا محمد تو صفت امر عظیمی میکنی که آنرا
کیفیتی نیست آنرا چگونه بدانم که ترا برسالت فرستاده است امیر المومنین صلوات الله علیه
فرمود که هیچ سنگ و سنگریزه و درخت و کوه و هامون نماند در آنموضع مگر که گفتند اَشْهَدُ
اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْکَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا
عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ بعد از آن آن ملک گفت یا محمد این جوان سرخ روی کیست که از او
بوی وفا می آید فرمود که این بهترین اهل من و بهترین ثقلین است بعد از من و نزدیک
ترین خلقست بمن گوشت او گوشت منست و خون او خون منست و روح او روح من
و وزیر منست در حیات و بعد از موت من چنانکه هرون از موسی ای ملک مطیع
و منقاد او باش تا برحق باشی و دین تو درست نباشد مگر بمحبت وی و اولاد وی
علیهم السلام و آنحضرت نام وی را عبد الله کرد معجزه چهل [illegible] ابو جعفر محمد بن علی الباقر
صلوات الله علیهما گوید که جبرئیل علیه السلام بر رسول صلی الله علیه و آله نازل شد بر بالای وادی
و بر وی جُبّه بود از سندس و بالش از بهشت بیاورد و رسول را بر سر آن نشاند و خبر داد
که او رسول خدای تعالی است و بفرموده او از جانب حق مأمور بود جبرئیل خواست
که باز گردد آنحضرت فرمود که نام تو چیست گفت جبرئیل آنحضرت با رکن و نزد کوه سفیدان
رفت و هیچ درخت کذر نکرد الا که بروی اسلام گزاردند که تو پیغمبر آخر الزمانی

معجزه [illegible] حسین بن معمر روایت کند از امیر المومنین صلوات الله علیه که آنحضرت فرمود
که رسول الله صلی الله علیه و آله مرا طلب فرمود تا صلح کنم میان جماعتی گفتم یا رسول الله ایشان
مردم بسیارند و من بسال خوردم فرمود یا امیر المومنین چون بر بالای عقبه برسی آواز بلند
بردار و بگو ای درختان و ای سنگریزه و ای خاک محمد رسول الله شما را سلام میرساند امیر
المومنین صلوات الله علیه فرمود که چون بر سر عقبه رسیدم که آنرا افیق خوانند اهل بنی
چون مرا دیدند جمله بشتاب باز ها و سنانها راست کرده و شمشیر ها کشیده قصد کردند من آواز
بر داشتم و گفتم ای درختان و ای سنگریزه و ای خاک پاک رسول الله شما را سلام میرساند
هیچ درخت و سنگریزه و خاک نماند الا که بجنبش آمدند و بیکبار گفتند سلام بر محمد رسول الله
باد و بر تو یا امیر المومنین و یا خیر الوصیین و اخ رسول رب العالمین آن قوم باضطراب آمدند و
لرزه بر اعضای ایشان افتاد و سلاحها از دست گذاشتند و بشتاب پیش آمدند و
میان ایشان صلح انداختم و بهدایای بسیار باز گردیدم معجزه چهل و چهارم روایت
کند امیر المومنین صلوات الله علیه که در روز حنین حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله سنگی
بر گرفت از آن سنگ تسبیح و تقدیس شنیدند پس آن سنگ به پاره شد
و از هر پاره آواز تسبیح می آمد غیر از تسبیح اول معجزه چهل و پنجم ابراهیم بن عبد الله کرام انصاری
روایت کند و بخاری نیز از وی که رسول الله با سهل بن حنیف و ابو ایوب انصاری بباغی
بنی النجار رفتند چون باندرون شدند سنگی که بر سر چاه بود با آنحضرت آواز آمد پس
ریگ بادی بسخن آمد چون نزدیک نخل رسید شاخهای او بآواز آمدند و از هر جانب میگفتند
اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یا رَسُوْلَ اللّٰهِ و هر خوشه خرما میگفت از من بگیر و بخور از آن بار چید
و خورد و بایشان داد چون آنحضرت نزدیک عجوه رسید بسجده در آمد و آنحضرت بر دو شاخ گفت

خواند و فرمود که اللهم بارک علینا و او را نافع آمد و از نجاست که کوینه عوره از نشست
و آن نوعی از کرامات معجزهٔ چهل و ششم جابر بن عبد الله انصاری رضه روایت
میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله که چون خطبه فرمودی تکیه کردی بر ستون مسجد
که از چوب خرما بود بعد از چندگاه فرمود که سه پاره منبری ساختند و وقتی که بر آن بالا رفت
ستون بناله در آمد چنانکه اهل مسجد آنرا شنیدند پس آنحضرت آمد و او را مسح کرد و تسلی
داد تا ساکن شد که اگر آن حضرت مسح او نمیکرد تا قیامت ناله خواستی کرد و آنرا حنانه
میگفتند شعر فلسفی که منکر حنانه است   از حواس اولیا بیگانه است
معجزهٔ چهل و هفتم ابن عباس رضوان الله علیهما روایت میکند که مشرکان بنزدیک
رسول الله آمدند و گفتند اگر تو راست میگویی که رسول خدایی اشارت کن که ماه شکافته
شود آنحضرت فرمود اگر شما آنرا ببینید ایمان بیاورید گفتند بلی و در شبی که ماه
بدر بود دعا فرمود تا ماه شکافته شد بدو نیم چنانکه کوه حرا در میان افتاد و همه کس در آن
نواحی آنرا دیدند حتی کاروانیان که در راه بودند و یهود و قریش آنرا بسحر حمل کردند معجزهٔ
چهل و هشتم روایتست که شخصی در میان گوسفندان خود بود ناگاه گرگی در آمد
و گوسفندی از آن میان ربود صاحب گوسفند در پی آن روان شد گرگ بزبان آمد
و گفت سبحان الله این مرد مانع روزی شد او گفت وا عجبا هرگز کس دیده که گرگ
سخن کند گرگ گفت عجب تر آنست که اینک محمد صلی الله علیه و آله در میان مکه نشسته
و خلایق را بحق دعوت میکند و انواع عجایب و غرایب از وی بظهور می آید و شما از آن غافل
مرد چون این شنید دیدهٔ دل او باز شد هدایت یافت و بخدمت آنحضرت شتافت و
دعوه گوی گشود و گوی سعادت ربود و این شرف در عقب ایشان ماند و به بنی مکلم الذئب

مشهور شدند

مشهور شدند معجزهٔ چهل و نهم روایت کند امام حسن عسکری علیه السلام که از امیر المؤمنین
صلوات الله علیه پرسیدند که حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله معجزات بود مثل پیغمبران
پیشین از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام آن حضرت فرمود که بدان خدایی که
محمد را براستی بخلق فرستاده که از آدم تا خاتم هیچ معجزه نبوده از انبیا که مثل آن بمحمد نبوده
باشد آنسرور را بلکه زیاده و مشرکان عرب درین باب چهار فرقه شدند فرقه اول گفتند آیت
نوح علیه السلام را برما ظاهر کن فرقه دوم گفتند معجزهٔ ابراهیم علیه السلام را با بنمای فرقه
سیم گفتند معجزهٔ موسی علیه السلام را از برای ما بیاکن فرقه چهارم گفتند آیت عیسی
علیه السلام برای ما بتجلی ظهور برسان آنحضرت فرمود که معجزه از برای شما آوردم که همه شما را
که فصحای عرب اید از معارضهٔ آن عاجز ساخت که آن قرآن مجید است و انواع مغیبات
درو مندرج است که من خبر میدهم از آن و آن حجتی است روشن و آنچه شما طلب میکنید
اقتراح است که بتحکم از خدای تعالی خواستن است و روا نبود که اقتراح کنند بر خدای
تعالی بعد از قیام حجت که ندانند مقترحان که از بهر ایشان آن صلاح است یا فساد و دین
امر پس جبرئیل نازل شد از جانب رب جلیل و گفت ای محمد خدایت سلام میرساند و میفر
ماید که من از برای تو این آیتها را ظاهر میسازم بر ایشان که اگر آن ایمان نیاورند مورد عرض
غضب من در آیند و موجب زیادتی حجت تو گردد این قوم که طلب آیت نوح علیه السلام
کردند بفرما تا بکوه بوقبیس روند چون بدامن کوه رسند آیت نوح عم را مشاهده خواهند
کرد چون نزدیک آن باشند که هلاک گردند پناه بدین بیان دو راه که در پیش ایشان است
و آنان که آیت ابراهیم عم میطلبند بگوی تا بیرون مکه روند که آیت ابراهیم علیه السلام آنجا ظاهر
خواهد شد و چون بلا و آتش گرد ایشان در آید در هوا نظر کنند که ریسمانی فرود گذاشته

خواهند شد دست در دامن آیند نجات یابند و آنان که طلب آیت موسی علیه السلام میکردند بکعبه
رو نه نامشاهده آن آیت کنند و در ظل کعبه پناه برند که از هلاک نجات یابند و آنان که طلب
آیت عیسی علیه السلام از تو نموده بصحرا روند و آیت عیسی علیه السلام را مشاهده نمایند مردی
که آنجا پیدا شود پناه باو برند تا خلاصی یابند با وجود مشاهده این آیات ابوجهل و منافقان
ایمان نیاوردند و تصدیق این نکردند تا آخر در بدر ببلای قتل مبتلا شدند و در آخرت بعذاب دوزخ
مخلد خواهند بود و سخن درین باب بسیار است باینقدر اکتفا رفت والله اعلم فصل
[illegible] در ذکر احتجاج رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با جماعتی از بنی اسرائیل فرموده
ست جلیل روایت کند ابو محمد حسن بن علی العسکری صلوات الله و سلامه علیهما که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بود که سیزده سال روی به بیت المقدس نماز گذاردی و کعبه را در میان
خود و بیت المقدس حایل گردانیدی چون بمدینه تشریف برد بعد از شانزده ماه یا هفده
ماه حکم باستقبال کعبه معظمه شد چون جهال یهود این را ملاحظه کردند زبان بطعن گشودند که این مرد
را بقبله ما برد و هر زمان بطرفی نماز میگذارد تا نماز ما دید قبله را نیافت پیش ازین و خاطر
خطیر آنحضرت ملول میگشت تا فرمان الهی در رسید که روی از بیت المقدس بکعبه آرد و آنحضرت
میل بجانب کعبه میداشت و منتظر وحی الهی بود چنانکه حق تعالی ازان حال خبر میدهد که قَدْ نَرَىٰ
تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ
الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ یعنی بدرستی که ما می بینیم گردانیدن
روی تو در جهت آسمان برای انتظار وحی در تحویل قبله و سبب طعن مخالفان پس ما
چون توجه ترا باسمان دیدیم پس متوجه ساختیم ترا باین قبله که تو میخواهی و می پسندی پس
بگردان روی خود را مادام در دنیا هست بسوی مسجد الحرام که محیط است بخانه کعبه و هرجا که باشید

در بر و بحر

٧٤

در بر و بحر و سهل و جبل و شرق و غرب چون خواهید که نماز کنید پس بگردانید روهای خود را
بسوی مسجد مذکور آورده اند که روز دوشنبه منتصف رجب در سال دوم از هجرت پیش از قتال
بدر بدو ماه که آنحضرت در مسجد بنی سلمه دو رکعت از نماز ظهر گذارده بود که این حکم نازل شد
هم در نماز با امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام و دیگر مؤمنان و مؤمنات روی از بیت المقدس
گردانیده بکعبه توجه فرمودند و دران حال زنان بجای مردان آمدند و مردان بجای زنان قرار
گرفتند و بعضی که رشته نفاق داشتند به تبعیت ایشان نکنند و آن مسجد بذی القبلتین
اشتهار یافت بعد ازین حکم جمعی از یهود بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند ای محمد مدت چهارده
ده سال و زیاده بر قبله ما نماز گذاردی و این زمان ترک آن کردی آن حق بود یا باطل اگر حق
بود چرا ترک کردی و اگر باطل بود پس درین مدت بر باطل نماز گذارده باشی آن حضرت فرمود که
آن هم حق بود و هم این حق است همچنانکه خدای تعالی میفرماید که سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ
النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ
يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ یعنی زود باشد که گویند کم خردان از یهودان و منافقان
مدینه که چه چیز بازگردانید مسلمانان را از قبله ایشان آن قبله که بودند بر آن یعنی بیت المقدس
بگو ای محمد مر خدا راست همه جهات هم مشرق و مغرب و یمین و شمال هرچه مقتضای وقت
چنان میکند پس مرجح امر است نه خصوصیت جهت راه مینماید هرکرا خواهد هرانکه مستحق آن
شده باشد بسوی راه راست که دین اسلام و قبله ابراهیم است علیه السلام پس انکار امر الهی
نتوان کرد که او صلاح کار بندگان خود بهتر میداند بعد ازان آنحضرت فرمود بدیشان که شما ترک
عمل شنبه کرده اید و پیش ازان عمل بآن میکردید پس آن ترک از حق بحق بود یا از باطل بباطل یا از باطل
بحق گفتند در جواب که ترک عمل شنبه حق است و عمل آن نیز پیش ازان حق بود آنحضرت

فرمود که امر قبله نیز چنین است توجه به بیت المقدس در وقتی خود نفس حق بود و روی بکعبه آوردن

نیز در وقت خود نفس حقست گفتند ای محمد آیا حق سبحانه و تعالی را رای و اندیشه حاصل میشود درین

تغیرات آنحضرت فرمود که او را رای و اندیشه نباشد چه او عالمست بعلم ازلی بعواقب امور

و قادر بر مصالح خلق و آنچه می باید از و صادر شود و غلط و اندیشه ناشایسته را که کسی در رای و حاجت

شود و او را مانعی نباشد که از مراد خود منع کند رای کس را باشد که صفت دارد و خدای تعالی منزه است

از صفات مخلوقات پس آنحضرت فرمود که ای یهود خبر دهید مرا که حق سبحانه و تعالی نیز بیماری میکند

تندرست را و تن درست میسازد بیمار را آنکه زنده میکند پس می میراند این بواسطه رای

و اندیشه الیست که در وی پیدا میشود در هر یک ازان گفتند نه فرمود پس همچنین رسول خود را

میفرماید که استقبال کعبه معظمه کن نه بسبب اندیشه دیگر است بلکه بحسب مقتضای وقت

و دیگر فرمود که خدای تعالی زمستان را می آورد بر اثر تابستان و تابستان را می آورد بر اثر زمستان

این برای و اندیشه است گفتند نه فرمود که پس همچنین تعبد در اوقات صالحه در استقبال

جانبی است و در اوقات دیگر باستقبال جانب دیگر فاینما تولوا فثم وجه الله یعنی پس

هر کجا رو کنید بفرموده او پس آن جهت طاعت اوست آنگاه آنحضرت فرمود که ای بندگان خدا

شما همچو بیمارانید و علاج در خود را ندانید و حضرت رب العالمین حق جون حکیم حاذق است که هر چه

صلاح بیماران باشد معالجه فرماید نه در آنچه اشتهای بیماران بود ای قوم خدا ابا کردن تهدید تا

نجات یابید و از عقوبت برهید گفتند چرا امر کرد بقبله اول چون تغیر خواستی کرد فرمود

که جواب این را حق سبحانه و تعالی فرموده که وما جعلنا القبلة التی کنت علیها الا

لنعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبیه وان کانت لکبیرة الا علی

الذین هدی الله وما کان الله لیضیع ایمانکم ان الله بالناس لرؤف

بحسب مقتضای وقت را بعضی بیت المقدس / بعد از آن کعبه را

رحیم ما

٧٥

رحیم ما یعنی و نه ساختیم قبله را عبادت تو آن قبله که حالا هستی تو بر آن یعنی کعبه مگر برای آنکه تمیز

سازیم و جدا کنیم آنکس که پیروی رسول کند در امر قبله از آنکس که باز گردد به پاشنهای خود یعنی رجوع

کند بکفر خود بدرستی که هست تحویل قبله بزرگ و گران مگر بر آنها که خدای تعالی راه نمود ایشان را بقبله

حق که مستحق آن گشته بودند و نیست خدای تعالی بافضل و کرم آنکه ضایع گرداند نماز شما را بهر طرف

که گذارده اید این جواب آنست که یهود گفتند که آنانکه بجانب بیت المقدس نماز گذارده اند و مرده اند از

تحویل قبله وفات یافته اند این را فرمود بدرستی که خدای تعالی بمردمان مهربانست صلاح ایشان

فرو نگذارد و بخشاینده است مزد ایشان را ضایع نگرداند پس این امتحان و آزمایشی بود مر ایشان را

و امام حسن بن علی العسکری علیهما الصلوة والسلام روایت کند از آبای عظام خود و ایشان از

جابر بن عبدالله انصاری رضوان الله علیه که او گفت که عبدالله بن صوریا جوانی بود یک چشم از احبار یهود

و ایشان همه قبول داشتند که عبدالله اعلم ایشانست بکتاب خدا و علم انبیا و او از حضرت رسول الله

صلی الله علیه و آله مسئله چند پرسید و آنحضرت جواب بنوعی فرمود که او انکار نتوانست کرد عبدالله گفت

ای محمد امین وحی از جانب خدای تعالی بتو که میرساند آنحضرت فرمود که جبرئیل علیه السلام عبدالله

گفت اگر غیر از جبرئیل فرشته دیگر بتو وحی می آورد من بتو ایمان می آوردم اما جبرئیل در میان فرشتگان

دشمن ماست اگر بجای جبرئیل میکائیل می بود من مؤمن می شدم آنحضرت فرمود که چرا جبرئیل دشمن شماست

و شما او را دشمن میدارید گفت بجهت آنکه او بلاها و مضرتها به بنی اسرائیل رسانیده و بخت النصر

بابلی که قصد کشتن دانیال کرد او قتل او را ازو دفع کرد تا کار او قوت گرفت و بنی اسرائیل را هلاک

کرد و میکائیل بر ما رحیم است آنحضرت فرمود که جبرئیل مامور امر خدای تعالی است و هر چه میکند

بفرموده او میکند او را چه گناه که شما او را دشمن میدارید پس ملک الموت که بفرمان الهی قبض ارواح

میکند پس باید که او را نیز دشمن دانید و پدران و مادران که زجر فرزندان میکنند و برای دوا دارو های

تلخ و ناخوشی میدهند پس باید که این نژاد دشمن دانند و هر که گوید که مرا یکی از ایشان دوست و آن
دیگر دشمن دروغ میگوید و همچنین محمد و علی صلوات الله علیهما برادرانند چنانکه جبرئیل و میکائیل
هر که این نژاد دوست دارد خدا او را دوست داشته است و آنکه این نژاد دشمن داشته است
خدا او را دشمن داشته است و ملائکه برگزیدگان خدا اند و بعد از آن خواند که مَن كَانَ عَدُوًّا
لِلّٰهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللّٰهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ جبرئیل
یعنی هر که باشد دشمن مر خدا را و فرشتگان او را و فرستادگان او را و جبرئیل و میکائیل را
پس بتحقیق که خدای تعالی دشمن است مر کافران را که دشمن ملائکه و رسل اند و حق سبحانه
و تعالی خود را مثل دشمنی فرشتگان دانسته که هر که دشمن ملائکه است دشمن خداست چنانکه
هر که دشمن امیر المؤمنین است دشمن حق جل و علاست و هر فضیلتی که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله میفرمود میگفت که جبرئیل مرا ازین خبر داد و داد از خدای تعالی و در بعضی حالات
فرمودی که جبرئیل بر راست او باشد و میکائیل بر چپ او و هر یک از و فخر کردندی که بر یمین
و یسار امیر المؤمنین صلوات الله علیه میبودند پس دشمنان آنحضرت نیز هم جبرئیل را دشمن
دانند چه او دوست بوده و فضایل امیر المؤمنین علیه السلام می آورده و خدمت میرسانیده و
منافقان ازین معنی پریشان حال میبودند مثل یهود و هر گیری که مسوخ ثلاثه و تابعانش
کردندی جبرئیل آمدی و اخبار کردی و ایشان خجل شدندی و بموافقت یهود جبرئیل را دشمن
داشتندی القصه چون رسول الله صلی الله علیه و آله بمدینه فرمود عبد الله با بعضی از یهود آمدند
بخدمت آنحضرت ابن صوریا گفت که خواب تو چگونه است که ما را خبر داده اند از خواب پیغمبر
آخر الزمان فرمود که چشمش بخواب میرود اما دلش بیدار می باشد گفت راست فرمودی
دیگر گفت که خبر ده مرا که هر فرزندی که متولد میشود کدام عضو او از مرد است و کدام از زن

فرمود

فرمود که استخوان و عروق و عصب از مرد می باشد و گوشت و موی و خون از زن گفت
راست فرمودی دیگر گفت که چونست که فرزند گاهی بود که به پدر و اعمام ماند و به برادران مادر
و وقتی بمادر و اخوال شبیه باشد و با عمام نماند فرمود که هر گاه آب مرد غالب باشد بر آب زن
به پدر و اعمام ماند و اگر بعکس باشد بمادر و اخوال دیگر پرسید که چونست بعضی را فرزند میشود و
بعضی را نمیشود فرمود که هر گاه نطفه گدر و تیره بود فرزند نشود و چون صافی و بی دُرد و غش
بود فرزند بوجود آید دیگر گفت که خدای تعالی چگونه است و چه صفت قُلْ هُوَ اللّٰهُ
اَحَدٌ تا آخر سمت نزول یافت دیگر سؤالات کردند و جوابهای شافی شنیدند و ایشان
منش نمی آمدند و گفته آنحضرت در ایشان تاثیر نمیکرد تا آیت ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ
مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً نازل شد یعنی پس سخت گشت
دلهای شما ای یهود از پس آیات و حجتهای الهی پس آن دلها که شماراست همچو سنگ است
در سختی و درشتی بلکه سخت تر است در قساوت و غلیظتر از سنگ و حضرت امام حسن عسکری
صلوات الله علیه فرموده که این حال یهود و مسوخ ثلاثه و تابعان ایشانست و مصداق این
آیت ایشانند بعد ازین گفت و شنید آنحضرت توبیخ و سرزنش این نژاد یهود از آنچه
این نژاد توبیخ فرمود و خشم گرفتند و بعضی از علما و رؤسای یهود گفتند یا محمد تو ما را
بچیزها نسبت میدهی که خدای تعالی میداند که خلاف آنست در دلهای ما چو نماز میگذاریم
و صدقه میدهیم و با فقرا مواسات میکنیم و خیر بسیار با عقیده صحیحه نه بر بدی و ریا و با عداوت
رسول خدا با عقیده فاسد هیچ خیر درین نیست بلکه شر محض است و اعمال ایشان همه
باطلست و اعمال مخالفان نیز مثل کردار یهود است زیرا که صحت اعمال منشروط است
بدوستی اهل بیت رسول صلوات الله علیه و تبرا از دشمنان ایشان و اگر نه عمل هیچ

فائده نکند آنگاه یهود گفتند ای محمد تو این میگویی و ما میگوییم هرچه ما میگوییم و میکنیم حق است
و درست و آنچه میکنیم و آنچه میکنیم که تو آنرا باطل میدانی ما از آن ثواب عظیم امید میداریم از
خدای تعالی آنحضرت فرمود که ای یهود محقق و مبطل در دعوی یکسان می باشند اما حجتها و دلائل
فارق می باشند میان حق و باطل و رسول خدا از جهل و عناد شما غمگین میگردد و بی حجت و دلیل
تکلیف شما نمی نماید اما بعد از اقامت حجت که شما بر دفع آن عاجز باشید عناد و مکابره است
و از شما مسلم نیست و هرچه شما میگویید از آیات بینات من بر شما هویدا میسازم تا عذر
منقطع گردد و موجب زیادتی هدایت مؤمنان گردد گفتند خوب سخن میفرمایی و بانصاف
میگویی اگر بآنچه میگویی وفا کنی دیگر گفتند که تو فرمودی که دلهای شما سخت تر از سنگ است
و سنگ نرم تر از آن در این هنگام میخواهیم که در خدمت شما برویم و یکی از این کوهها که
نزدیک است از و درخواهی تا گواهی دهد بر صدق نبوت تو و دروغ ما آنحضرت فرمود
برخیزید تا برویم و از هر کدام که میخواهید این را درخواهیم برخاستند و نزد کوهی که درشت
تر و کثیف تر بود رفتند و گفتند که از این کوه درخواه آنچه ما گفتیم آنحضرت فرمود که ای
کوه از تو درمیخواهم بجاه محمد و آل محمد که به برکت نامهای ایشان حق سبحانه و تعالی
توبه آدم را قبول فرمود و او را بمرتبه نبوت رسانید که گواهی دهی بر صدق نبوت من
و کذب ایشان کوه در حرکت و اضطراب آمد زلزله در او افتاد و شکافته آب از او روان شد
و آواز داد بزبان فصیح گفت یا محمد گواهی میدهم که تو رسول رب العالمینی و بهترین
جمله خلقانی و گواهی میدهم که دلهای این یهود چنانکه تو وصف فرمودی سخت تر از سنگ
خاره است و خیر و رحمت چه از سنگ آب روان میشود و دلهای ایشان فیض پذیر نیست
یهود که این آیت دیدند گفتند ای محمد تو بر ما تلبیس کردی جماعتی از اصحاب خود

درپس

درپس سنگها نشانده در پس کوه باید تا از پس سخنان میگویند و ما چه دانیم که این نوع سخنان
کوه میگوید یا این مردمان و این کس باور کند که ید عقل نقصانی باشد مثل ضعفای اصحاب
تو بلی ما را آگاهی باور آید که فلان کوه را بگویی که از زمین برکنده شود از اصل و پیش تو بیاید
و چون نزدیک شود بگویی تا دو نیم شود و نیمه بالا گردد تا بر ما ظاهر گردد که این از جنس خدای تعالی است
و ساخته تو نیست آنحضرت اشارت کرد بسنگی از آن کوه که بمقدار پنج رطل بوده باشد که جدا
شو و بیا جدا شده آمد فرمود که این سنگ را بر گیرید بگوش برید ببینید که چه میگوید برداشتند و نز
دیک گوش بردند شنودند آنچه از کوه شنوده بودند از تصدیق نبوت آنحضرت و ثبات
قلب یهود و آنکه نفقات و صدقات ایشان بر باطل است و وبال آن بایشان عاید
خواهد شد فرمود که شنودید که چه گفت کسی خود در پس او ننشسته که این سخن بگوید
گفتند آنچه ما خواسته ایم بیار تا ایمان آوریم آنحضرت از پیش کوه دور شد و در فضا
گشادی بایستاد و ندا کرد که ای کوه بحرمت محمد و آل محمد و بجاه او و اخلاص ایشان
بنوعی که باد صرصر فرستادی و عاد را بآن از بیخ برکندی که از زمین برکنده شو و پیش
من بیا بفرمان خدای تعالی کوه در خود جنبید روان شد و نزد آنحضرت قرار یافت و گفت
اینک من مطیع و فرمان بردارم بفرمای تا چه میفرمایی فرمود که این قوم از من درمیخواهند
که ترا بفرمایم که از اصل برکنده شوی و دو پاره گردی کوه بفرمان رسول خدا دو پاره گردید
و زیر بالا شد و قرار گرفت فرمود که این معجز هست یا نه پس چرا ایمان نمی آرید گفتند
که این مرد بواسطه ریاضت کار باینجا رسانیده بدان غره نتوان شد از کوه آواز آمد
که ای قوم باین که گفتید منکر نبوت موسی علیه السلام نیز شدید و معجزات او را هم باطل
ساختید شما قومید که بر کفر خود اصرار دارید و آن برایشان سنگ بارانید و حجت

خدای تعالی و رسول او برایشان ثابت شد معمر بن راشد روایت کند که شنیدم از
حضرت صادق صلوات الله وسلامه علیه و علی آبائه که میفرمود که جهودی نزد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله آمد و در برابر آنحضرت بایستاد و در وی نظر میکرد آنحضرت فرمود که چه حاجت
داری گفت چیزی میخواهم که بپرسم فرمود که بپرس گفت تو فاضلتری یا موسی بن عمران
که خدای تعالی با وی سخن کرد و توریت در یکدفعه برو فرستاد و عصا و ید بیضا و شکافتن
دریا و سایه افکندن ابر و دیگر چیزها بوی داد فرمود که تزکیهٔ خود کردن مناسب نیست ولیکن در
وقت حاجت ضرورت بدان در وقتی که نسیان از آدم صفی صادر شد گفت بارخدایا
بحق محمد و آل محمد که نسیان مرا درگذار خدای عز و جل از و درگذرانید و نوح نجی علیه السلم
که در کشتی نشست گفت متوسل میشوم بمحمد و آل محمد که مرا از غرق نجات دهی او را
و تابعانش را از غرق نجات داد و ابراهیم خلیل را صلوات الرحمن علیه که در آتش انداختند
فرمود که بارخدایا بحرمت و جاه محمد و آل محمد که آتش سوزان بر من سرد گردانی حق سبحانه
و تعالی بر وی سرد و سالم گردانید و موسی کلیم علیه السلم چون عصا بینداخت و اژدر
شد از آن ترسید گفت بارخدایا بحق محمد و اهل بیت محمد که مرا ایمن گردانی چنانچه فرمود
که لا تخف انک من الآمنین ای یهود اگر موسی مرا دریافتی ایمان بمن می آورد
و از ذریت من مهدی علیه السلم چون ظهور کند عیسی علیهما السلم از آسمان از بهر نصرت
وی فرود آید و در عقب او نماز گذارد نقلست که آدم دویست سال بر سر کوه سراندیب
میگریست تا جبرئیل علیه السلم نازل شد و گفت نامهای که بر عرش نوشته دیده بودی
آنها را شفیع گردان تا به برکت آن اسما توبهٔ تو قبول کرده شود آدم روی نیاز بدرگاه بی نیاز
آورد و گفت یا حمید بحق محمد و یا عالی بحق علی و یا فاطر بحق فاطمه بنت

بنت رسول الله و یا محسن بحق حسن و یا ذا المن و الاحسان بحق حسین
صلوات الله وسلامه علیه که نسیان مرا درگذاری حق سبحانه و تعالی که این مناجات شنید
عفو فرمود و درگذرانید و در قرآن مجید در روایتست که فتلقی آدم من ربه کلمات
فتاب علیه یعنی پس فراگرفت آدم علیه السلم از پروردگار خویش سخنی چند که نزد ابن لحنان
محققان اهل تفسیر آن نامهای بزرگوار بود که گذشت پس حق جل و علا قبول فرمود و پذیرفت
توبهٔ او را و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که چهل تن از یهود مدینه رفتند بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و با هم گفتند که ببینیم که چه نوع پیغمبریست و او را بدروغ بدر آریم آمدند و
گفتند که ای محمد تو پیغمبری فرمود که بلی گفتند چون بدانیم صدق قول ترا فرمود که از توریت بدانید
گفتند کجاست در توریت فرمود که عبدالله بن سلام را قبول دارید گفتند بلی او اعلم و بزرگ ماست
فرمود که از وی بپرسید از وی پرسیدند گفت این آن پیغمبر است که وصف او در توریت مذکور است
گفتند اگر همچنین است که تو پیغمبری همچنانکه او میگوید اما پیغمبران پیشین بهتری فرمود که چرا گفتند
از برای آنکه او را حق سبحانه و تعالی آدم را بید قدرت خود آفرید و روح در وی دمید آنحضرت فرمود که آدم
علیه السلم جد منست اما حق سبحانه بهتر از آن کرامت فرمود بمن گفتند آن چه چیز است فرمود که
در بانگ پنج وقت نماز نام مرا با نام بزرگوار خود قرین کرد که اشهد ان لا اله الا الله و
حده و اشهد ان محمدا رسول الله و لوای حمد در روز قیامت بدست من باشد
یهود چون دانستند که در توریت هست گفتند راست فرمودی گفتی دیگر گفتند چه گفتی در حق موسی
که خدای تعالی بی واسطه با وی سخن کرد و با تو نکرد فرمود که با او در زمین سخن کرد و مرا از زمین
بر آسمانها گذرانید و با من سخن کرد با وی چهار هزار کلمه سخن کرد با من نود هزار این کجا و آن کجا که سبحان
الذی اسری از آن خبر میدهد گفتند راست فرمودی در کتاب ما مذکور است گفتند نوح را علیه السلم

در سفینه نجات نشانه و ترا نه فرمود که بهتر از آن بمن داد گفتند آن کدام است فرمود که در کشتی فلک مرا نهری
ارزانی فرموده که هزار کوشک بر آن نهاده است که یک خشت آن زر است و دیگری از سیم گیاه آن زعفران است
و سنگریزه اش در و یاقوت و مرجان و زمینش از مشک اذفر و اطرافش غالیه و عنبر و آن مرا است
و اهل بیت و امت مرا که إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ گفتند راست فرمودی که در توریت
مسطور است و دیگر گفتند خلیل ابراهیم علیه السلام را خلیل خود خواند و ترا نه فرمود که مرا حبیب خود خواند گفتند
از برای چه ترا محمد خواند فرمود که چون او محمود است نام مرا از نام خود اشتقاق کرد گفتند عیسی را
علیه السلام چه گفتی فرمود که در عقبهٔ بیت المقدس شیاطین آمدند که بوی آسیبی رسانند حق سبحانه
و تعالی جبرئیل را فرستاد تا بجناح راست خود ایشان را از وی دور کرد و در آتش انداخت و در
غزای بدر یا خیبر زنی یهودیه بزغالهٔ بریان کرد و برسم هدیه به پیش من آورد تا من بخورم حق تعالی او را
باواز آورده گفت یا رسول الله از من مخور که مرا بزهر آلوده کرده اند گفتند راست گفتی این بهتر است
از آن و دیگر گفتند یکی دیگر می پرسیم و بس چه میگویی در بارهٔ سلیمان علیه السلام که حق تعالی
جلت عظمته شیاطین و جن و انس و مرغ و سباع و باد را مسخر وی کرد فرمود لیکن براق را مسخر
من کرد که از دواب بهشت است و دمش بدم گاو ماند و بزرگتر از حمار و خردتر از استر است و زینش
از یاقوت سرخ و رکابش از در بیضا است هفتاد هزار زمام در سر وی است از زر و بالهای او مرصع
از در و یاقوت و زبرجد و در میان هر دو چشم او نوشته که لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ
وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ یهود گفتند راست فرمودی ای محمد این همه در
توریت نوشته اکنون ما گواهی میدهیم بصدق نیت و صفای طویت که خدا یکیست و تو
رسول اوی بحق آنگاه آنحضرت فرمود بدرستی که نوح علیه السلام هزار کم پنجاه سال مردمان را دعوت کرد
اندکی بوی ایمان آوردند که وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ و در مدت اندک مردم بسیار بدین من در آمدند

زهر آلوده

که بهتر است از دنیا و آنچه
در وی است که رویش بروی
آدمی ماند و سمش بسم اسب

در بهشت

و در بهشت صد و بیست صف باشند از بهشتیان هشتاد صف از آن امت من باشند و چهل صف
امت جملهٔ انبیای دیگر علیهم السلام و کتاب من ناسخ کتب ایشان است و دین من ناسخ ادیان
ایشان و حق تعالی در شنبه صید ماهی را بر قوم موسی حرام گردانید و بعد از آن که تعدی کردند
همه بوزینه شدند که كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ و مسخ در امت من نیست و صید حلال است
در دین من أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَطَعَامُهُ تا آخر آیت و صید بر نیز همچنین مگر در حالت
احرام که وَحُرِّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ الْبَرِّ مَا دُمْتُمْ حُرُمًا و شحوم نیز حلالست و اگر چه بر یهود
حرام بود و دیگر خدای تعالی در کتاب خود بر من صلوات فرستاده و فرشتگان او نیز که إِنَّ اللهَ
وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا
و مرا برافت و رحمت وصف فرمود حضرت معبود در کتاب خود که لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ
مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ و دیگر
فرمود که با من سخن نگویند تا صدقه ندهند که إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ
صَدَقَةً و کسی دیگر بجز امیر المؤمنین صلوات الله علیه باین آیه عمل کرد و بعد از آن حق سبحانه و تعالی
برحمت خود این حکم از ایشان رفع فرمود ثوبان مولای حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوید که
یهودی نزد آنحضرت آمد و گفت یا محمد سؤالی دارم مرا از آن خبر ده ثوبان گوید من پای برو
زدم گفتم بگو یا رسول الله گفت نخواهم خواند مگر بآن نامی که اهل او بر او نهاده اند بعد از آن گفت
چه میگویی در آیت يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ روزی که آسمان و زمین
متبدل شود و متغیر گردد و خلائق آسمان و زمین کجا باشند فرمود که در ظلمتی پیش از محشر دیگر
گفت اول طعامی که اهل بهشت خورند چه چیز باشد فرمود که جگر ماهی گفت پس از آن چه خورند
فرمود که جگر گاو گفت بر اثر آن چه خورند فرمود که شراب سلسبیل گفت راست فرمودی

كفت چيزی می پرسم كه نداند آنرا مگر پيغمبر فرمود كه آن چيست كفت تولد ولد از پدر و مادر گاهی (دیگر)
ذكر است و گاهی انثی سبب چيست فرمود كه آب مرد سفيد و غليظ باشد و آب زن زرد و
رقيق چون آب مرد بر آب زن غلبه كند ذكر باشد و اگر بعكس آن بوده باشد فرزند انثی
بوده احتجاج حضرت رسول صلی الله عليه و آله با بنی اسرائيل بيش از اينست كه در حصر در آيد
بدين قدر اختصار رفت **فصل ششم** در ذكر مناظره كردن حضرت رسول الله
صلی الله عليه و آله با جماعتی از مشركان قريش و يهود نقلست از امام حسن عسكری صلوات الله
عليه كه گفت پدر بزرگوارم فرمود كه مشركان قريش و يهود با آنحضرت مناظره بسيار كردند
چنانچه قرآن از ان خبر ميدهد كه وَقَالُوا مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَ
يَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيرًا أَوْ يُلْقَى
إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا وَقَالَ الظَّالِمُونَ إِنْ
تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا يعنی صناديد قريش كفتند كه اين پيغمبر را چه بوده است
و آن بر سبيل استهزا ميگفتند كه دعوی رسالت ميكند و مثل مردم ديگر ميخورد خوردنی و
می رود برای طلب معيشت چون ديگران در بازارها اگر دعوی او درستست بايد كه حال
او مخالف حال ديگران باشد ايشان بسبب وقوف در مرتبهٔ محسوسات از حال آنحضرت
غافل شده نميدانستند كه تميز رسل از غير ايشان بسبب امور روحانی باشد و نميدانستند
كه نبوت منافی بشريت نيست بلكه مقتضی آنست تا تناسب و تجانس كه سبب افاده
و استفاده است بحصول پيوندد القصه مشركان با پيغمبر گفتند كه او ملك بودی و اگر ملك نيست
چرا نفرستاد خدای بسوی او فرشته تا باشد با وی هم گوينده و ياری دهنده در انذار يا افكنده
شود بسوی گنجی از آسمان تا بدان مستظهر گشته از تردد در تحصيل معاش مستغنی شود يا باشد مر او را

بستانی

بوستانی كه بخورد از ميوه و محصول آن و بدان معاش وی بگذرد و گفتند ستمكاران مر مؤمنانرا
كه پيروی ميكنيد شما مگر جادو كرده شده را يعنی كسی را كه او سحر كرده باشند و بجا عقلش پوشيده
شده و ديگر ميگفتند لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا يعنی تصديق
نمی كنيم ترا تا وقتی كه روان سازی برای ما چشمه از زمين مكه چشمهٔ آب كه هرگز كم نشود و ديگر گفتند
كه لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ يعنی چرا فرو فرستاده نشد
اين قرآن كه از پيش خداست بر مردی از اين دو ده كه مكه و طائف است مرد بزرگی كه صاحب
مال و جاه بود از مكه وليد بن مغيره يا عتبة بن ربيعه يا اخنس بن شريق و از طائف عروه ثقفی
يا حبيب بن عمرو و مدعای كفار آن بود كه رسالت منصب بزرگيست بايستی كه مردی بزرگی
داشتی و بزرگی نزد ايشان منحصر بود در جمع زخارف دنيويه و نفاذ امر و كثرت خيل و حشم
و نميدانستند كه رسالت مرتبهٔ عاليه است و استحقاق آن تحلی باشد بفضائل روحانيه و
كمالات قدسيه و باين عز اختصاص يابد بفضل خاص از فضل واهب العطيات و آنان كه در
مقام مناظره و معارضه در آمدند از انجمله وليد بن مغيره بود و ابو البختری و ابو جهل و عاص بن وائل
سهمی و عبد الله بن ابی اميه و تابعان ايشان اتفاق كرده آمدند نزد حضرت رسالت صلی الله
عليه و آله در ان ميان عبد الله بن ابی اميه پيش نشست و گفت ای محمد تو دعوی عظيمی پيش
گرفته كه ميگويی رسول رب العالمينم و [illegible] حال آنكه خالق جمله خلائق را نشايد كه رسول
او بشری باشد همچو تو كه طعام ميخوری همچنانكه ما ميخوريم و ببازار ميروی برای حاجت چنانكه ما ميرويم
اينك پادشاه روم و ملك فارس اگر رسولی بجايی می فرستند كسی را می فرستند كه صاحب
مال و منال و يراق و اسب و شتر و زينت و خدم و حشم باشد و خدای تعالی خود فوق ايشانست
و خزانه او كم نيست پس چرا مردی فرستد فقيری بيكسی بی اسباب اين از شان رب الارباب است

پس بایستی که ملکی بفرستادی نه بشری مانند تو که او را سحر کرده باشند و عقل او مختل گشته و اگر بشر
بفرستادی بایستی کسی میبود که مال او وافر و در بزرگی بشتر می بود مثل ولید بن مغیره در مکه و یا
عروه بن مسعود ثقفی در طائف و با وجود تو نیز اگر سنگلاخهای زمین مکه از برای ما چشمه سار میساختی
و بوستانها بپیدا میکردی که در و انواع میوها از خرما و انگور و غیر آن می بود بتو ایمان می آوردیم چنانچه
منطوق آیات قرآنیست و دیگر از این مقوله چیزها گفتند آنحضرت فرمود که معبود او تو شنونده هر رازی
پس میدانی که اینها چه گفتند پس حق سبحانه و تعالی بر طبق آن آیات فرستاد و آنگاه آنحضرت
فرمود
در مقام جواب در آمد که ای عبد الله آنچه گفتی که تو مثل ما طعام میخوری و به بازار میروی و این از
شان پیغمبر نیست بدانکه فرمان حق جل و علاست و او بهمه چیز داناست میداند که چه باید داد و که میباید
داد که اللّٰهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ پس کسی را بر حکیم دانا اعتراض نرسد که چرا
چنین امر کرد و چنین نکرد چه حکیم آنچه برای بیمار فائده دارد علاج کند نه آنچه دل بیمار خواهد و گاه باشد
که مال بسیار و تجمل بیشمار و جاه و بزرگی دل او را تیره میکرداند و او را از دین بیرون میبرد و طغیان
و عصیان میکند و فقر این شیوه ندارد و هم آن دل او صافیست و بطاعت حق مایل می باشد
بمعصیت پس او مصلحت بنده بهتر میداند و او را غنا سزد که غنی مطلق است نه بنده محتاج را که
وَاللّٰهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ و بنا بر مصلحت خود بعضی فقیرند و بعضی غنی
و بعضی بیمارند و بعضی تندرست و بعضی وضیعند و بعضی شریف تا همه محتاج باشند و قدر
هر یک معلوم گردد و بحکمی با چون و چرایی نرسد و اگر بحکم او راضی نباشند و برو رد کنند و منازعت
کنند کافر شوند و بعقوبت او گرفتار گردند و آنچه گفتی در تجمل رسول ملک فارس در رسالت
حق سبحانه و تعالی آن در کار نیست بلکه آن مانع این کار است چه رسول از جانب حق برای آنست که
مردمان را دین یاد دهد و از ضلالت برهاند و بهدایت برساند و خود اهل عصمت و طهارت و اخلاق

بسنده

بسندیده باشد و آنچه تو میگویی مدد علت نه موجب صحت و من بقدرت و قوت او از شما
همه انتقام خواهیم کشید تا بدانید عزیز کیست و ذلیل چیست و این همه معلوم کنید که
او مقوی دین خود و معاون رسول خویش بسند لطف او برسولش بیش از بیش است
و دیگر آنچه گفتی که رسول می باید که ملک باشد نه بشر و حال آنکه حواس شما ملک را نتواند دریافت
چه او از عالم روحانی و جسم لطیف مثل هوا و اگر بصورت بشر بر آید کو بید بشریست نه
ملک همچنانکه میگویید برای من وَمَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا و اگر چنین نباشد افاده
و استفاده صورت نبندد و پیغمبران پیشین علیه السلام بشر بودند مثل آدم صفی و نوح و ابرهیم
و موسی و عیسی و غیر ایشان علیهم السلام و حق سبحانه و تعالی ایشان را فرستاد برسالت
و معجزات بر دست ایشان ظاهر کردانید که طبایع بشر مرکوز نیست و خرق عادت از ایشان
بظهور رسانید تا خلائق عجز خود را دانسته بدانند که آن معجزاتست و دلیل است بر صدق
نبوت ایشان پس اگر ملک را بفرستادی و معجزه بر دست وی ظاهر کردانیدی این دلیل
وافی نبودی شما را زیرا که مثل این از ایشان مستبعد نیست و در طبایع بشر مستبعد است
و در اعجاز این از ایشان اتمست پس حق سبحانه و تعالی بحکمت بالغه در نوع بشری رسالت را
جای داد تا این نوع شما مشاهده می کنید که عقل من از عقول جمله خلائق زیاده است از آن
زمان که کودک بودم تا این زمان که بچهل سالگی رسیدم هرگز از من چیزی که از خلاف عقل باشد
از قبایح و اعمال زشت از گناه و دروغ و خطا و سفاهت و بد رای وا ندیده بفعل
نیامده پس کسی که خود را از قبایح نگاه تواند داشت عقل او زیاده باشد یا عقل کسی که خود را
ازین نگاه نتواند داشت و الا آنچه گفتی که چرا این قرآن بولید بن مغیره یا عروه بن مسعود ثقفی
نفرستاد که ایشان مال و تجمل دارند آن نزد ما قدر و قیمتی ندارد که اگر مال جمله دنیا نزد خدای

[illegible]

تعالی قدر پر کاهی نمیداشت هیچ کافر در دنیا شربتی آب نمی یافت و قسمت خدایی مبنی
شما نیست و بشما تفویض نفرموده چه قاسم همه نعمتها اوست که فاعل ایشانست و او
حال همه را میداند نبوت را بکسی میدهد که مستحق آن باشند و کاری که او میکند نه بخواهش و اراده
شما میکند بلکه بر وجهی میکند که حکمت بالغه او تقاضای آن کند و راه حق را هیچ کس را
خدمت او در طاعت بیشتر است قدرش بیشتر است پس مال و تجمل را مطلقا درین مدخلی نیست
چنانچه فرموده که نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحيوة الدنيا ور
فعنا بعضهم فوق بعض درجات و هر که مخالفت امر من میکند عنقریب
بشمشیر من گرفتار خواهند شد و مخلد در عذاب نار خواهد بود و آنچه می گفتید که می بایست
که مکه بکه باغستان و نخلستان داشتی با وجود آنکه شما دارید باین هیچ پیغمبر نشدید و این
مقوله حجت بر ایشان بسیار لازم گردانید چون عبد الله بن ابی امیة بن خلف ازین
کلمات با برکات شنید عاجز شد و یارای سخنش نماند ابوجهل لعین گفت ای محمد
چون چنین است و ما منکر توایم پس همچنان که پیشتر حق تعالی عذاب استیصال میفرستاد
و اینجا چرا نفرستاد فرمود که آن یافت شاید که مؤمنین و مؤمنات در اصلاب این قوم
باشند چون بیرون آیند و قوم بر آن کفر خود باقی باشند استیصال خواهند شد و حق تعالی شما را
مهلت برای این داده راوی گوید که دران حالت آنحضرت گفت با بوجهل که نظر کن بسوی
آسمان ابوجهل که نظر کرد دید که درهای آسمان گشوده و آتش فرو می آمد بر سمت راس
آن قوم و نزدیک بدیشان شد چنانچه حرارت آنرا دریافتند و در میان هر دو شانه ایشان
رسیده بلرزه در آمدند آنحضرت فرمود که مترسید که حق سبحانه و تعالی شما را بدین هلاک
نخواهد کرد و این را از برای آن فرستاد تا شاید که شما عبرت گیرید پس نگاه کردند دیدند که از

پشت

٨٣

که از پشت انوار بیرون می آید و آن انوار بمرتبه اشتعال یافت که آن آتش را دفع کرد
آنحضرت فرمود بعضی را که ببینید انوار را این انوار آن کسان است که خدای تعالی میداند
که ایشان سعادت خواهند یافت و بایمان خواهند آمد چنانکه پیشتر گذشت و با وجود این
حجتها قفل کفر و شرک که در دل خود زده از حسد و نفاق نتوانستند گذرانید و بایشان این
مواعظ و براهین فایده نکرد والسلام علی من اتبع الهدی فصل نهم در ذکر منا
ظره کردن سید عالمیان صلی الله علیه و آله با جماعتی از جهودان و دهریان و ثنویان و
مشرکان والله المستعان بدانکه جماعتی از جهال حشویه مشبهه گویند مناظره کردن در کلام
حرامست و این باطلست زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله و ائمه صلوات الله علیهم اجمعین
با مخالفان مناظره کرده اند و روایتست از امام حسن عسکری علیه الصلوة والسلام که
نزد صادق صلوات الله علیه ذکر جدال میگذشت در دین قومی گفتند رسول الله و ائمه علیهم السلام
ازان نهی فرموده اند آنحضرت فرمود که مطلقا نه اما آنچه نهی فرموده اند از جدالیست که
نه احسن باشد چنانچه حق تعالی فرموده که ولا تجادلوا اهل الكتاب الا بالتي هي
احسن و دیگر فرموده که ادع الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة
وجادلهم بالتي هي احسن و علمای دین با حسن جدال کرده اند نه بر وجه غیر احسن
چگونه مطلقا حرام باشد و حال آنکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که وقالوا لن يدخل الجنة
الا من كان هودا او نصارى تلك امانيهم قل هاتوا برها
نكم ان كنتم صادقين یعنی و گفتند جهودان که هرگز در نیاید در
بهشت مگر آنکه باشد یهودی یا نصرانی این دعوی آنها را آرزوهای ایشانست بگو بیارید
حجتهای خود را درین دعوی اگر هستید راست گویان در قول خود پس صدق دعوای را معلق

بجا اصل صح

کردانیده به برهان و اثبات مگر بجدال و مناظره احسن که قول ناحق خصم را باطل کنی و اثبات قول
حق نمایی همچنانچه حق سبحانه و تعالی فرموده رسول خود را که مناظره کن با منکران بعث و نشور چنانچه
حکایت فرموده الا زمان که وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من یحیی العظام
وهی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة وهو بکل خلق
علیم یعنی و بزد برای ما مثلی عجیبی کافری و فراموش کرد آفریدن ما مر او را و گفت
کیست زنده گرداند استخوانهای پوسیده را و حال آنکه تباه گشته و بی پوست و گوشت مانده
بگوای محمد که زنده گرداند آنرا کسی که بقدرت کامله بیافرید اول بار و از عدم بوجود آورد
داد همه آفریدها را داناست در جمع و انضمام آن قادر و تواناست پس چون انکار آنها میکنی پس چرا انکار
بعث و نشر می نمایی امام جعفر صادق صلوات الله علیه فرمود که این نوع کلام از جدال و مناظره باحسن
وجه است زیرا که قطع عذر کافران است و زایل گردانیدن شبهات ایشان و جدال غیر احسن
آن باشد که انکار حق کنند بجهة آنکه عاجز باشند از فرق گردن میان حق و باطل و این نوع جدال
حرامست و فاعلش عاصی حضرت صادق علیه السلام فرموده که پدر بزرگوارم خبر داد مرا از جد بزرگوارم
امام زین العابدین و او از پدر بزرگوارش امام حسین که او از پدر عالیشان امیر المؤمنین صلوات الله
علیهم که او فرمود که روزی اهل پنج دین حاضر شدند نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله که ایشان
یهود و نصاری و دهریان و ثنویان و مشرکان عرب بودند اول یهود گفتند که ما میگوییم
که عزیر پسر خداست آمده ایم پیش تو تا ببینیم چه میگویی اگر تابع ما شوی ما سابق باشیم بر تو بحق
و صواب و فاضلتر و اگر خلاف کنی با تو مناظره کنیم دوم نصاری گفتند که عیسی پسر خداست آمده
ایم تا بنگریم که تو چه میگویی و همان قول یهود را اعاده کردند سیم دهریان گفتند که ما میگوییم
که عالم را اول نیست و قدیمست آمده ایم تا بدانیم که تو چه میگویی و همان قول ایشان را باز گفتند

چهارم ثنویان گفتند که ما میگوییم که نور و ظلمت مدبران عالمند آمده ایم که معلوم کنیم تا تو چه
میگویی و همان قول را اعاده کردند پنجم مشرکان عرب گفتند ما میگوییم که عبادت اصنام تقرب
بخداست و از مقوله ایشان گفتند آنحضرت صلی الله علیه و آله در مقابل یهود فرمود که آمنت بالله
الله وحده لا شریک له ایمان آورده ام بخدا که یکیست و او را شریک نیست و منکرم هر
معبودی که بغیر خدای تعالی باشد پس حق جل و علا مرا فرستاده بجمله خلایق تا بشارت دهم
و انذار کنم و من حجتم بر عالمیان و هر که با من کید کند جزای آن کید بدو باز گردد و شما بچه دلیل میگویید
که عزیر پسر خداست گفتند از برای آنکه احیای توریت کرد از برای بنی اسرائیل بعد از آنکه در
میان ایشان برطرف شده بود و خدای تعالی این کرامت بادی کرد بجهة آنکه پسرش
بود آنحضرت فرمود که اگر بعلت پسری اینست پس موسی کلیم سزاوارتر باشد به پسری از عزیر
زیرا که توریت آورد از نزدیک حق تعالی و با حق سخن میکرد و حق با وی تکلم مینمود و بی واسطه
جبرئیل وحی می آورد و دیگر معجزات بوی ارزانی داشته بود مثل عصا و ید بیضا پس کرامت
این از وی بیشتر باشد پس چرا عزیر را پسر میگویید نه او را و هر که توالد و تناسل به باری
تعالی نسبت دهد و تشبیه کند او را بمخلوقات و محدثات کافر شود زیرا که اگر او محدث باشد
و مخلوق پس او را خالقی و صانعی باشد و این کفرست گفتند ما این را نمیخواهیم که از او بوجود
آمده بطریق ولادت بلکه پسرش میگوییم بر سبیل کرامت چه میدانیم که آنجا ولادتی نیست
این مثل آنست که اگر بزرگی یکی را بخواهد که اکرام کند گوید که این فرزند منست آنحضرت فرمود
پس همچنانکه پیشتر گفتم بسبب زیادتی کرامت موسی باید که باین کرامت سزاوارتر باشد
از عزیر و دیگر آنکه اگر کسی بر سبیل اکرام گوید که فلان برادر یا پدر یا عم یا سید منست پس موسی را
بواسطه زیادتی اکرام حق مر او را توان گفت که او برادر یا پدر یا عم و سید خداست و حال آنکه

این نوع چیزها بوی نسبت دادن روا باشد تعالی الله عن ذلک ایشان مبهوت و متحیر
باز ماندند گفتند ما را مهلت ده که برویم و درین سخن اندیشه نماییم آنحضرت فرمود بدل اندیشه نمایید که ان شاء الله
هدایت یابید آنگاه آنحضرت صلی الله علیه و آله روی بنصاری کرد فرمود که شما بچه دلیل میگویید که
خدای تعالی با عیسی متحد شد و پسر اوست و ازین چه میخواهید اگر آن میخواهید که قدیم بواسطه اتحاد
او بحادث محدث شد یا محدث قدیم شد این روا نیست بهیچ وجه و محالست زیرا که بعد از اتحاد
هر دو اگر باقی اند بر دو وجود پس دو باشند نه یکی اتحاد نباشد و اگر هر دو معدوم اند آنجا نیز اتحاد نیست
و اگر یکی از ایشان معدوم است آنجا نیز اتحاد نیست زیرا که معدوم بموجود متحد نمیتواند شد پس یکی
شدن دو مطلق صورت ندارد و اگر این میخواهید که او را برگزید و گرامی کرد پس اقرار بحدوث او کردید
و اگر میگویید که اتحاد معنی اینست که در او آفرید که بسبب آن گرامی ترین مردمان زمان خود شد پس این
معنی نیز حادث باشد پس عیسی و این معنی هر دو محدث اند و این خلاف دعوی شماست چه شما
آنرا قدیم میگویید و معلوم کردید که آن نمیتواند بود نصاری گفتند چون خدای تعالی چیزهای عجیب
بر دست عیسی علیه السلام ظاهر گردانید که بر دست دیگری ظاهر نکرد پس با او متحد شد بجهة
کرامت آنحضرت فرمود که من جواب این بهمه تقریر کردم و دیگر باره اعاده میکنید یکی
در آن میانه گفت ای محمد نه شما میگویید که خدای عز و جل ابراهیم را بدوست گرفت
پس او دوست خدا باشد پس شاید که عیسی نیز پسر خدا باشد آنحضرت فرمود که فرق است میان
این و آن زیرا که خلیل مشتق است از خلت و آن بمعنی فقر و احتیاجست یعنی حضرت ابراهیم
علیه السلام محتاج بود بحضرت حق و منقطع از خلق چه در آن وقت که او را در منجنیق نهادند که در آتش اندازند
جبرئیل آمد که من بنصرت تو آمده ام حاجتی که داری بگو گفت حاجت دارم اما نه بتو گفت پس از خدا [?]
فرمود که علمه بحالی حسبی من سؤالی یعنی دانستن او حال مرا بسست از سؤالی کردن من

واگر

و اگر معنی خلقت آن باشد که اسرار خود را بدو نمود و او را بدان واقف گردانید بر وجهی که به دیگری
ننموده بود و ازین لازم نمی آید که خلق بخالق ماند چنانچه در مباحثه با یهود معلوم شد و باخر نصاری نیز
خاموش شدند و ایشان گفتند ما بخود اندیشه کنیم بعد از آن روی بدهریان آورد و فرمود که چه
چیز شما را برین داشت که گفتید که عالم قدیمست و او را اول نیست و او همیشه بوده باشد گفتند ما
می بینیم و مشاهده میکنیم که هست و ندیدیم که نبود و پیدا شد و زوال و فنا هم نمی بینیم پس حکم میکنیم
درین حال که همیشه برین منوال است آنحضرت فرمود که شما ازل الآزال و ابد الآباد دیدید که انچنین بود
اگر گویید که انچنین بود دیدیم لازم آید که شما همیشه بوده باشید برین هیئات و کیفیت بعقل
بی نهایت و این خود انکار محسوس است و فسادش بر عقلا پوشیده نیست گفتند ما قدم و بقا
ابد الآباد ندیدیم آنحضرت فرمود پس بچه دلیل شما حکم بر قدم او میکنید دیگر فرمود که روز و شب را
می بینید که یکی از پس دیگری گفتند بلی گفت می پندارید که همیشه چنین بود و انچنین خواهد بود
و آیا ممکن است که بهم جمع شوند گفتند نه آنحضرت فرمود که چون از یکدیگر منقطع اند پس لازم آید
که یکی سابق باشد و آن دیگر مسبوق گفتند بلی چنین است آنحضرت فرمود که شما حکم کردید بحدوث
لیل و نهار گذشته و شما آنرا ندیده اید پس انکار قدرت خدای تعالی مکنید و از آنچه اعتقاد کرده اید که
شما چون بوجود آمدید عالم بود و وقتی که عالم را بدرود کردید همان بود ازین قدم لازم نمی آید و این قول شما
باطلست درین امر با وجود تغیرات که مشاهده می کنید [?] نشنیده که دانه که این باغ از کیست که
بهاران زاد و مرگش در دی است ایشان چون جواب نداشتند گفتند اندیشه دیگر بکنیم آنگاه
آنحضرت متوجه ثنویان شد و فرمود که بچه سند شما میگویید که نور و ظلمت هر دو مدبران عالمند
گفتند از برای آنکه می بینیم که عالم دو وصف دارد خیر و شر و خیر ضد شر است پس گفتیم
که یک فاعل دو چیز ضد را بفعل نیارد بلکه هر یک را فاعلی باشد نمی بینی که برف هرگز گرمی نکند

همچنانکه آتش سردی نکند پس بنابرین دو صانع را بعین اثبات کردیم یکی نور و دیگری ظلمت آنحضرت
فرمود الوان مختلف مشاهده میکنید از سفیدی و سیاهی و سرخی و زردی و کبودی و هر یک ازینها
ضد آن دیگرست و محالست که دو لون ازان در یک محل جمع گردند همچنانکه سرما و گرما در یک
محل جمع نشوند گفتند بلی چنین است فرمود که پس باید که بعدد هر یک ازین الوان صانعی
قدیمی اثبات کنید تا فاعل هر یک ازین اضداد بوده پس منحصر در دو چرا است ایشان خاموش
شدند و دیگر فرمود که چون مختلط گردد نور با ظلمت که طبع نور میل بالا دارد و طبع ظلمت میل زیر
چه اگر مردی براه مشرق رود و دیگری براه مغرب هرگز بهم توانند رسید گفتند نه فرمود
که لازم شد که نور با ظلمت هرگز نیامیزند و چرا ایشان تقابل جهتی دارند پس چگونه عالم از امتزاج
ایشان محدث گردد و این از جملهٔ محالات است پس درست شد که نور و ظلمت هر دو مخلوق
و محدث‌اند ایشان منقطع شده گفتند اندیشه کنیم پس ازان متوجه مشرکان عرب
شد و فرمود که ای مشرکان عرب برای چه شما بت می پرستید گفتند از برای تقرب بخدا
فرمود که ایشان مطیع و سامعند مر امر خدا را و او را می پرستید تا شما تقرب بدیشان میکنید
و تعظیم ایشانرا نافهمی دانید گفتند نه فرمود که شما بدست خود ایشانرا تراشیده اید
پس اگر از ایشان عبادت جایز بودی سزاوار آن بود که ایشان شما را پرستیدندی زیرا که
خالق شماست که عالمست بمصالح و عواقب شما شما را بتعظیم ایشان نفرموده و بآن تکلیف
ننمود چون آنحضرت این سخن را فرمود ایشان مختلف شدند بعضی گفتند که خدای تعالی
در هیکلی چند فرود آمده که هیکلهای ایشان بدین مانند بوده ما تعظیم این صورتها میکنیم
که مشابهند بآن صورتی که حلول حق در آن بوده و بعضی گفتند که این صورتهای جماعتی است
از پیشینیان که مطیعان خدای تعالی بوده اند ما مثال آن صورتها ساخته ایم و می پرستیم بجهت

تعظیم

تعظیم و قربت حضرت عزت و بعضی گفتند که چون خدای تعالی آدم را بیافرید و ملائکه را فرمود تا سجدهٔ
وی کنند گفتیم ما سزاوارتریم بسجود آدم از ملائکه و آن از ما فوت شد صورت او را تراشیدیم و سجده
میکنیم تقرب بخدای عز و جل همچنانکه ملائکه تقرب جستند بخدا بسبب سجود آدم و مثل آنکه شما دعوی
میکنید که ما را فرموده اند که سجود فرا کعبه کنیم پس بدست خود محرابها پیدا کرده اید و برآن سجده میکنید
و قصد شما کعبه است نه آن محراب آنحضرت فرمود که شما طریق خطا پیش گرفته اید و گمراه گشته اید اما آنچه
شما گفتید که خدای تعالی در هیکلی چند ازان مردمان آمده و ایشان بدین صورت بوده اند پس
بنابرین این صورتها تراشیدیم و تعظیم میکنیم که حق تعالی درو حلول کرده پس بنابرین شما حق
تعالی را وصف کرده باشید بصفت مخلوقات و او را محل حوادث ساخته باشید و هر که چنین
باشد زوال پذیر بوده و این جمله تغیرات ذات کند تعالی الله عن ذلک چه او تغیر پذیر نیست پس
این طریق شما کفر و ضلالت باشد پس ایشان خاموش شدند و گفتند اندیشه در کار خود بکنیم
آنگاه روی بفرقهٔ دوم آورد و فرمود که شما صورت کسانی می پرستید که میگویید ایشان مطیع
خدا بوده اند و رویها برای تعظیم ایشان بر خاک می نهید پس چه چیز از برای خدای تعالی گذاشتید از برای
تعظیم نه تعظیم مطاع اولیست از تعظیم مطیع و ندانسته اید که حق آنکس که تعظیم بعبادتش
واجب بود آنست که عبد را با معبود برابر نکنی که اگر پادشاه را بنده باشد و یکی تعظیم هر دو برابر
کند در خضوع و خشوع اهانت و حقارت آن پادشاه بود و اگر تعظیم خدا چنان کنید که تعظیم
این صورتها که مطیع او بید پس البته استخفاف کرده باشید حق را زیرا که خالق را با مخلوق
برابر داشته اید پس استخفاف حق کفر است ایشان نیز خاموش شدند پس آنحضرت روی آورد
بفرقهٔ سیم و فرمود که شما تمثیلی آوردید برای ما و ما را بخود برابر کردید این تمثیل درست نیست و شما
با ما برابر نیستید زیرا که ما بندگان خدائیم مخلوق و مربوب او آنچه بفرماید بکنیم و از آنچه نهی کند باز ایستیم

و خدا را عبادت کنیم بر وجهی که او فرموده و او فرموده که روی بکعبه آرید فرمان برداریم و در
هیچ حال از فرمان او بیرون نشویم و چون خدای تعالی ملایک را بسجود آدم فرمود بسجود صورت
وی صورت وی او نبوده پس روا نباشد که قیاس او بر بتی چم کنیم چه حق تعالی با این نوع
که شما میکنید دیگر فرمود اینست که مردی از شما دستوری دهد که بخانه وی روید و در روز
معین شاید که بعد از آن بی دستوری روید یا جایی از جاهای وی یا بنده از بندگان خود
بشما بخشد روا بود که آن را بستانید و آنچه نبخشیده بستانید گفتند نی حضرت فرمود پس
خدای تعالی سزاوارتر است که تصرف در او بی دستوری وی کنند فرمود انچنین است گفتند
بلی که پس چرا سجده بت می کنید این بفرمان خداست خاموش شدند و گفتند ما نیز درین باب
اندیشه بکنیم و ایشان بیست و هیچ تن بودند هر فرقه هیچ تن گفتند و الله ای محمد ما از هیچکس مثل این
هیچ نشنیده ایم گواهی میدهیم که خدای عز و جل یکیست و تو رسول اویی بحق و دین ترا اختیار کردیم
و از طریق مخالفت بیزاری جستیم و تا زنده باشیم جان اندر کنیم وَاللّٰهُ یَهْدِی اِلَی
الْحَقِّ وَاِلَی طَرِیقٍ مُسْتَقِیمٍ فصل در سال بیست و چهارم از نبوت
که سال یازدهم از هجرت باشد ذکر مرض و وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایتست
که در محرم آن سال دویست مرد از کنده نخع از یمن رسیدند و اقرار باسلام کردند و قبل از آن
همین بیعت کرده بودند بمعاذ بن جبل و آن آخرین کروهی بودند که بخدمت آنحضرت آمدند و در آن
سال آنحضرت استغفار از برای اهل بقیع کرد و گویند که روز سه شنبه بود یا یکشنبه که آنحضرت
دست امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیهما گرفته با بعضی از اصحاب به بقیع فرمود چون به
بقیع رسید گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا اَهْلَ الْقُبُورِ اِنَّ الدِّینَ کَمَا
بَدَأَ غَرِیبًا فَسَیَعُودُ غَرِیبًا کَمَا بَدَأَ فَطُوبَی لِلْغُرَبَاءِ و آنگاه بحضرت

حق مناجات

حق مناجات کرد و در شان شهدای احد دعا و خیر بتقدیم رسانید و آمرزش طلبید و از جنت
اهل آن مقبره و از برای عموم اهل ایمان استغفار نمود و در این اوقات که با وداع حیات
از اموات مشغول بود و بعد از آن فرمود که اجلم نزدیک شده زیرا که جبرئیل علیه السلام هر سال یکبار
قرآن بر من عرضه کردی و درین سال دو بار عرضه کرد و این معنی جز از مرگ من میدهد
و حق سبحانه و تعالی مرا مخیر ساخته میان سرای فانی و دار باقی من باقی را بر فانی اختیار
کردم و در همان روز آنحضرت را صداع طاری شد و در روز پنجم از این روز مقرر فرمود
که اسامة بن زید با لشکر بقضای روم روند و در آن وقت اسامه هجده ساله بود آنحضرت
او را طلبید و دلداری داد و فرمود که بمقتل پدر خود رو و لشکر بر سر ایشان بر که ترا
امیر لشکر کردانیدم و در روز پنجشنبه علم از برای اسامه بدست مبارک ساز فرمود و امر کرد
که هیچ کس تخلف نکند و با اسامه بیرون رود غیر از اهل بیت بنی هاشم و در رفتن بواقی مبالغه
تمام مبذول فرمود و تاکید بلعن کردانید و او با لشکر از مدینه بیرون رفته در جرف فرود آمد
و همه مهاجر و انصار در آن لشکر بودند بعضی گفتند چه معنی دارد که پیغمبر کودکی را بر مهاجرین اولین
امیر کردانیده این سخن را بآنحضرت رسانیده اند از این سخن بسیار رنجیده خاطر گشت
و بیرون فرمود و عصابه بر سر مبارک بسته بود و قطیفه بر دوش افکنده و بر منبر رفت و حمد
ثنای خدای تعالی بتقدیم رسانید و بعد از آن فرمود ای مردمان این چه سخنان است که از
بعضی شما در باب امارت اسامة بن زید بمن رسیده اگر طعن در امارت او میکنید بدرستی
که پیش از این در امارت پدر وی طعن کردید و الله که زید سزاوار او بود و بعد از او پسر او نیز لایق
این امر هست و چون آنحضرت نفاق مخالفان معلوم داشت او را امیر لشکر کردانید و همه را مبالغه
کرده که همراه او بیرون روند بجز بنی هاشم مثل امیر المؤمنین صلوات الله علیه و عباس و امثال

ایشان تا امر امامت را بحضور ایشان بر امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام قرار دهد مخالفان این امر را
دریافته بودند رفتن برایشان دشوار بود تا آخر لعین قبول کرده تخلف نمودند و بازگشتند و سخن
حضرت بیکسو نهادند و عمر بی دین آن بیهوده گفت که در خطبه شقشقیه تمه مذکور شده و بعد از
رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله امر امامت را بناحق بابی بکر لعین قرار دادند
القصه آنحضرت بعد از آن سخنان از منبر بزیر آمده بخانه رفت و وصیتها فرمود با امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بدین کلمات که یا ابن عم چون من از این عالم رحلت کنم مرتکب تغسیل و تکفین من
تو شوی و عم من عباس و فضل بن عباس مدد تو کنند با آن فرشتگان بغسل و باید که چشم کسی
بعورت من نیفتد مگر تو یا امیر المؤمنین و فرمود عباس و فضل را که دران حالت چشمها ببندید
که اگر چشم کسی بجز علی بر آنجا افتد کور شود و گویند که در روز چهارشنبه رنجه بر رسول الله صلی الله
علیه وآله زیادت شد تکیه بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه و فضل بن عباس کرده بمسجد درآمد
و بر منبر فرمود و خطبه در نهایت بلاغت ادا نمود و بعد از حمد و ثنا مهاجر و انصار را بایکدیگر سفارش
فرمود و در باب قریش سخنان گفته و بعد از آن فرمود که ای مردمان اجل من نزدیک شده گویا می
بینم که از من جدا شده اید و من از شما و چون از من جدا شوید باید که جزع بسیار نکنید چه هیچ
پیغمبری جاوید نبوده در دنیا تا من نیز باشم و مرا اشتیاق قرب الهی دریافته و حق تعالی
سوگند خورده که از ظلم هیچ ظالم درنگذرد پس هر که نزد من امانتی یا قصاص دارد باید که بیاید
و مطالبت کند که فردای قیامت طاقت و تاب آن ندارم و غرضش تلقین امت بود که باوجود
پیغمبر معصوم این میفرمود و درین وقت شخصی برپای خاست و گفت یا رسول الله من زنی
خواسته ام و تو مرا وعده فرمودی بعطیه روی مبارک بفضل بن عباس کرد و فرمود که سه اوقیه
نقره بوی ده و بعد از و عکاشة بن محصن اسدی برخاست و گفت یا رسول الله من کودک بودم و با

کودکان

و با کودکان بازی میکردم تو تازیانه بر من زدی اکنون قصاص میخواهم آنحضرت فرمود که
ای بلال بخانه فاطمه علیها السلام رو و در بعضی روایات بجای بلال سلمان را گفت برو و تا
زیانه مرا بستان و بیار تا عکاشه قصاص کند چون حضرت فاطمه علیها السلام این بشنید
بگریه درآمد و فرمود که پدرم بیمار است و تاب این ندارد اما چون تازیانه آورد عباس برخواست
و گفت یا عکاشه بجای یکی ده تازیانه بر من بزن گفت من قصاص از دیگری نخواهم
عکاشه تازیانه بستد و بر منبر رفت عمر و از صحابه برآمده و شفاعتها می نمودند و قبول نمیکرد و آنحضرت
خاموش می بود چون عکاشه بر منبر بالا رفت و گفت یا رسول الله آن روز که تو تازیانه بر من زدی
دوش من برهنه بود آنحضرت ردا از دوش مبارک برکشید و میان هر دو دوش را برهنه
گردانید عکاشه که چنان دید تازیانه از دست بینداخت و آنحضرت را در بر گرفت و مهر نبوت را بوسید
و گفت یا رسول الله هزار جان من فدای تو باد من از تو شنیدم که هر که بوسه بر مهر نبوت زند
آتش دوزخ بر وی حرام گردد غرض آن بود که این شرف را دریابم نه آنکه قصاص کنم و مرا بر تو قصاص نبود
گرفت تا عکاشه درین
وابوبکر برخواست و همین اراده کرد آنحضرت فرمود سبقک بها عکاشة
فضیلت پس ترا رسد این دعوی و بوسیدن آن موضع این فرمود و از منبر بزیر آمد و چون روز آدینه شد
بمسجد فرمود و نماز جمعه گزارد و مواعظ بسیار فرمود و بخانه فرمود آورده اند که بیماری آنحضرت بعد از
نزول سوره اذا جاء نصر الله بود و باری دیگر بمسجد فرمود و بر منبر بالا رفت و سر مبارک را بعصابه
بسته بود و رخسار مبارکش بزردی مایل بود و آب از دیده می ریخت بلال را طلب کرد و گفت ندا کن که
در مدینه همه کس بوصیت رسول الله صلی الله علیه وآله حاضر شوند که این آخر وصیت است همه مردمان
حاضر شدند تا مسجد از خلق پر گشت آنحضرت فرمود که پیشتر آیید تا مردمان عقب را جای باشد آنگاه
گریه کنان آغاز سخن کرد و فرمود که انا لله وانا الیه راجعون و حمد و ثنای الهی با فصح بیانی

انا

بتقدیم رسانید و صلوات بر انبیا و بر خود و بر آل نیز فرستاد و بعد از ان فرمود که محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم عربی که بعد از من پیغمبری نخواهد بود ای مردمان بدانید و آگاه باشید که نفس
من خبر مرگ رسانید و در این اوقات از دنیا مفارقت خواهم کرد و از شما جدا خواهم شد چه شوق لقای
الهی بر من غلبه کرده پس بسیار اندوه و غم که مرا دست داده از مفارقت امت است و تا بعد از من چگونه
و چه کنند خاصان ملت بارخدایا تو ناظر و حاکمی ای مردمان وصیت مرا بپذیرید و در دل گیرید باید که
حاضر بغایب برساند چه این آخر وصیت منست مر شما را ای مردمان حق سبحانه و تعالی امانت فرموده
بر شما در محکم کتاب خود در حلال و حرام و انفاق بجمیع اخلاق و آداب پس آنرا در عمل آرید و حلال او را حلال
دانید و حرام او را حرام و محکم و متشابه او را دریابید و اعتبار کنید آنگاه سر سوی آسمان کرده فرمود
که بارخدایا تبلیغ رسالت کردم ای مردمان بپرهیزید از هواهای باطله و آرزوهای فاسده که شما را دور سازد
از قرب و جنت او و نزدیک گرداند بدوزخ و عقوبت او ای مردمان بر شما باد که بدین درآورید
و امانت را رعایت کنید زنهار و زنهار که زیردستان خود را از غلام و کنیز خوار مدارید و رعایت
جانب ایشان نمایید و آنچه میخورید بایشان بخورانید و آنچه می پوشید بایشان بپوشانید و بار گران
بر گردن ایشان منهید چه ایشان گوشت و خون اند و خلق اند مثل شما پس هر که بر ایشان ستم کند
پس من خصم او باشم در روز قیامت وقتی که حضرت حق حاکم باشد و بپرهیزید و بترسید از نادادن
مهرهای زنان پس باید که حقوق ایشان را ادا کنید و بر ایشان جفا مکنید تا از ثواب آخرت
محروم نمانید بارخدایا تبلیغ ترا رسانیدم ای مردمان نگاه دارید نفسهای خود را و اهل خود را
از آتش دوزخ و بیاموزانید ایشان را واجبات دینیه و آداب مرضیه ای مردمان اطاعت والیان و حاکمان
خود نمایید که شما را بامر دین فرمایند اگرچه آن حاکم بنده حبشی لب شکافته بود که هر که ایشان را اطاعت
کند مرا اطاعت کرده و هر که اطاعت من کند خدا را اطاعت کرده و هر که نافرمانی کند نافرمانی من

ایشان

۸۵

کرده و هر که نافرمانی من کند نافرمانی حضرت حق کرده بر شماست که بر ایشان خروج مکنید و عهدهای
ایشان نشکنید ای مردمان بر شماست بدوست داشتن اهل بیت من چه دوستی ایشان اجر
رسالت و دیگر بر شماست بدوستی حاملان قرآن و بدوستی اهل علم پس که منقص ایشان
مکوشید و بر ایشان حسد مبرید و بر ایشان تعدی مکنید بدانید که هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست
داشته ای مردمان بر شماست بالتزام نمودن نماز بجای آوردن شرائط و ارکان او را بجای آوردن در رکوع
و سجودش تمام کردن و وضو با کیفیاتش بجای آوردن ای مردمان بدهید زکات مالهای خود را که
هر که زکات مال ندهد از عباد او را نه نماز است نه دین و نه روزه و نه حج و نه جهاد ای مردمان حق تعالی
بر شما حج واجب گردانیده بشرط استطاعت پس هر که بر و واجب باشد و بجای نیارد پس باید که بمیرد
بهر حال که خواهد بر دین یهودی یا نصرانی یا مجوسی مگر او را مرضی باشد که بهیچ وجه نتواند رفت یا مانعی
باشد در راه پس اگر بی مانعی تقصیر کند از شفاعت من بی نصیب باشد و بر حوض کوثر بمن نرسد
ای مردمان رحمت الهی بر شماست در روز قیامت و در موقف او در مقام بزرگ و هول سخت
در آن روز که نه مال فائده دارد و نه فرزندان مگر کسی که بیاید بجزای خدا بدلی که بسالم باشد از آفات
گناه و نافرمانی ای مردمان نگاه دارید زبانهای خود را از بدی و بگریانید چشمهای خود را از خوف
الهی و فروتن گردانید و نرم سازید دلهای خود را در ذکر و فکر پادشاهی و جهاد کنید با دشمنان
دین و عمارت مساجد روی زمین و خالص و پاک گردانید ایمان خود را و نصیحت کنید برادران
خود را و پیش فرستید نیکیهای را از برای نفسهای خود و نگاه دارید فرجهای خود را از حرام
و تصدق کنید مالهای خود را بفرموده حق و بر یکدیگر حسد مبرید تا در حسابگاه آسان بگذرید
و غیبت یکدیگر مکنید و نفس خود را از جرات بدارید ای مردمان سعی نمایید در رهانیدن گردنهای
خود از حقوق مردمان و عمل نیک کنید از برای روز معاد خود و عمل شایسته کنید از برای روز فاقه

و احتیاج ای مردمان ستم مکنید که حق سبحانه و تعالی طلب آن خواهد کرد و نخواهد درگذرانید و بدرستی
حساب شما بسوی اوست بازگشت شما و بدرستی که خدای عز و جل راضی نیست بمعصیت شما
ای مردمان هر که بکند کاری ستوده پسندیده منفعت آن بدو راجع شود و هر که بکند عملی بد نا
پسندیده مضرت آن بدو باز گردد و آخر کار شما نیست ستم کننده که فراخور عمل مکافات
فرماید و بعد از ان این آیت را خواند وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى
كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ و طبرسی رحمه الله گوید که این آخر
آیتی است که بحضرت نزول یافته یعنی و بترسید از عذاب روزی که همه شما بازگردانیده شوید دران
روز بجزای خدای تعالی که مقرر کرده از ثواب و عقاب پس تمام داده شود هر نفسی را
پاداش آنچه عمل کرده از نیک و بد و ایشان ستم کرده نشود و من بجوار حق می روم این وصایا را
نزد شما بودیعت و امانت گذاشتم والسلام علیکم یا معشر اصحابی و
علی جمیع امتی السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
ای قوم سعی کنید که در دین اسلام داخل باشید باقی شما دانید ای قوم از مال بی نصیب بودید
به برکت من توانگر شدید و بودید بر کنار بی اعتبار و دوزخ پس رهانیدم شما را ازان و تبلیغ
رسالت کردم و دران هیچ تقصیر نکردم و یتیمان را پدر مهربان بودم و غریبان را بودم مونس
و غمخوار و ضعیفان را مدد و یار اکنون آفتاب عمرم بکنار دیوار رسیده زنهار زنهار که کتاب خدا
و عترت مرا نگاه دارید و چنگ در ایشان زنید تا گمراه نشوید این جمله بگفت و از منبر بزیر آمد بجای
فرمود و فراش مرض بینداخت در خانه ام سلمه رضی الله عنها و دو روز آنجا تکیه فرمود و
مرضش در بین روز اشتداد یافت عایشه خبر یافت آمد و درخواست کرد که آنحضرت را بجای خود
برد چون وقت نماز درآمد مؤذن بانگ گفت عایشه گفت به پدرش که برو بمسجد برای امامت

جماعت

جماعت و حفصه نیز با پدرش چنین گفت اما ابوبکر سبقت کرده بمسجد رفت آنحضرت آواز
ابوبکر شنید فرمود که گفته است که او امامت کند عایشه گفت من گفته ام یا رسول الله گفت شما
دشمنان خدا و رسولید هر چه گوئید باید که صواب نباشد و رسول صلی الله علیه و آله یک دست بر دوش
امیر المؤمنین علیه السلام نهاده و دست دیگر بر دوش فضل بن عباس باکشان بمسجد فرمود و بدست
مبارک اشارت نمود که ابوبکر از محراب دور شد و متلقف بنماز ابوبکر شده نماز را استیناف
فرمود چون نماز تمام کرد باز بخانه فرمود و ابوبکر و عمر هر دو حاضر شدند آنحضرت فرمود که من
شما را گفته بودم که با لشکر اسامه بیرون روید ابوبکر گفت یا رسول الله من نخواستم که خبر تو کسی را
بپرسم باز آمدم آنحضرت فرمود که اسامه را بخوانید چون آمد فرمود که بیرون رو با اصحابی که مقرر
کرده بودم و غرض اصلی آن بود که ابوبکر و عمر بروند و فرمود که زود بروید و دران اثنا آنحضرت را
غشی طاری شد از ان غصه غریو از خلق بر آمد باز آمده دوات و قلم طلب فرمود تا بنویسد
که بعد از و خلافی در میان امت نباشد نزدیکان قصد آن کردند که دوات و قلم حاضر گردانند
عمر لعین گفت این مرد بیخود شده بیهوده میگوید گفتند یا رسول الله دوات و قلم بیاریم آنحضرت فرمود
که گفتید آنچه گفتید و من آنرا شنیدم یعنی سخن بیهوده عمر را و بعد از ان میفرمود بمتابعت اهل
البیت علیهم السلام و بعد ازان گفت که الصلوة وما ملکت ایمانکم سه نوبت
فرمود که الله الله و التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله و هر زمان باز میگفت
انفذوا جیش اسامة و آخر فرمود که لعن الله من تخلف جیش اسامة و روی مبارک
از خلق بگردانید مردم که این را دیدند بیرون رفتند مگر امیر المؤمنین صلوات الله علیه و عباس
و فضل بن عباس و اهل بیت علیهم السلام عباس گفت یا رسول الله بعد از تو حال ما و اهل بیت چگونه
خواهد بود آنحضرت فرمود که مظلوم و مغلوب و درمانده بدست دشمنان نفاق از اهل بیت بر آید

بعد از آن امیر المؤمنین را علیه السلام نزد خود طلبید و بهره او را بوی داد از انگشتری و سلاح
و استر و دراعه و دستار و تازیانه و مانند آن و فرمود که بتصرف خود در آر و این جمله دلیل امامت
و لیست و امیر المؤمنین علیه السلام یک لحظه از آنحضرت غافل نمی شد درین وقت بنابر ضرورتی اندک
زمانی غائب شد آنحضرت چشم گشود امیر المؤمنین را ندید گفت برادرم علی کجاست برای من طلب کنید
عایشه و حفصه هر دو پدران خود را طلبیدند چون ایشان را دید فرمود که من ایشان را طلب نکرده
بودم ام سلمه گفت وی امیر المؤمنین را می طلبد درین اثنا امیر المؤمنین علیه السلام از در درآمد
پیش نشانید و راز بسیار با وی گفت و زبان مبارک در دهانش کرد از ینجا بود که امیر المؤمنین علیه السلام
میفرمود که عَلَّمَنِي رَسُولُ اللهِ أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ فَفَتَحَ اللهُ أَلْفَ بَابٍ مِنْ كُلِّ
بَابٍ و وصایا در هر باب با وی بگفت گفت یا رسول الله انشاء الله بجمله آن قیام نمایم
آنحضرت فرمود یا علی کار باخر افتاده سر من بر زانوی خود نه چون روح من از بدن مفارقت
کند بر گیر و بر روی خود فرود آر که علم اولین و آخرین بر تو روشن شود ایشان درین بودند که اعرابی
دست بر در زد فاطمه فرمود که یا اعرابی پیغمبر رنجور است وقت نیست اعرابی دوم نوبت
در بزد و سیم نوبت بهیبت هر چه تمامتر در را بزد و در میان هر زدنی توقفی میکرد و هر بار اذن
می طلبید تا درآید آنحضرت فرمود که ای فاطمه در باز کن که او شکننده لذات است قطع کننده آرزو
و شهوات است جدا کننده پدر از پسر یتیم کننده فرزندان است بیوه کننده زنان است حیرت
که بی کلید در بگشاید و بی حجره جان ربا یا اگر در بروی نشان نبندند از دیوار درآید و بهر خانه
که برود دود از آن دودمان برآرد و این ملک الموت است که بقبض روح پدرت آمده حرمت
آستانه ما نگاه میدارد که اجازت خواستن و رخصت طلبیدن داب و عادت وی نیست
در پیش بگشا فاطمه که این سخن بشنید گفت وا مدینتاه و حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست

فاطمه

فاطمه بر سینه بی کینه خود ضم کرده زمانی چشم بر هم نهاد چنانکه گفتند مگر روح مقدسش از بدن مفارقت
کرد فاطمه سر در پیش برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید گریان گریان گفت ای پدر بزرگوار
جان من فدای تو باد بمن نگاهی کن و یک سخن با من بگوی آنحضرت دیده بگشود و فرمود که چه
دیده گفت جگرم که ترا بدین حال می بینم گفت صبر کن و از جزع و فزع حذر کن و خود را
مرنجان و چون روح مرا قبض کنند بگو إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و بعد از آن
فرمود که آنکس که بر در خانه بود بگو تا درآید چون درآمد گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا
النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللهِ خدایت سلام میرساند و مرا فرموده که قبض روح تو نکنم امانه
بی اذن تو آنحضرت فرمود که زمانی باز ایست تا برادرم جبرئیل بیاید گفت فرمان برداریم حق
تعالی امر فرموده مالک دوزخ را که روح مطهر حبیب من محمد را باسمان خواهند آورد آتش
دوزخ را مهر نهند و وحی کرد برضوان که برای روح مقدس صفی من بهشت را آراسته
گردان و پیغام رسید بحور العین که خود را بیارایند که روح دوست من میرسد جبرئیل را
فرمان آمد که برو نزد حبیب من محمد مندیلی از سندس بهشت برای او ببر و از زمین
سلام برسان و بگو حبیب اشتیاق لقای حبیب دارد و جبرئیل گریان نزد حضرت پیغمبر آمد
آنحضرت فرمود که ای دوست من درچنین حالی مرا تنها میگذاری ای جبرئیل گفت یا رسول الله
بمهمی تو مشغول بودم و اکنون بشارتها آورده ام و خبرها دارم که محبوب بعرض تست
فرمود که آن کدام است گفت آتش دوزخ را فرو نشانده اند و بهشت با کمال زینت را
بیاراسته اند و حورا و عینا محلی شده اند و فرشتگان صفها بر کشیده اند از برای روح
مقدس تو آنحضرت فرمود که این بشارتها نیکست ولیکن مرا خبری ده که چشم من بدان
روشن گردد جبرئیل علیه السلام از آن مقوله گفت و آنحضرت مترصد بود تا آن زمان که گفت

دل من بدان شاد شودم

ای سید وای سرور خوشدل باش که امروز خدای تعالی امتان ترا در پناه خود نگاه داشت و فردای
قیامت چندانی از امت تو بتو خواهد بخشید که تو راضی شوی اما وقتی که امت باشند آنحضرت فرمود
که این زمان چشم من روشن شد و جبرئیل آنحضرت را وداع کرد و بازگردید آنگاه آنحضرت فرمود که ای ملک الموت
پیشتر آی و با من آنچه مأمور شده قیام و اقدام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر آن سرور مشغول
شد آنحضرت در آن حالت بر سقف خانه مینگریست و دست مبارک خود را برپا داشت و میگفت
رب اغفر لی والحقنی بالرفیق الاعلی که ناگاه دست مبارک آنحضرت مایل شد
و با عالم وصال ارتحال فرمود فی الحال جبرئیل آمد و روح مطهرش با علی علیین برد و میگفت
واحمداه وا رسول رب العالمیناه و از امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که میشنودم
که دران زمان از آسمان واحمداه می‌شنیدند و فاطمه زهرا علیها السلام بنیاد ندبه کرد و میگریست
و میگفت یا ابتاه من جنة الفردوس ماواه ای پدر مهربان من خبر تعزیت تو با جبرئیل گویم
و اجر صبر بر مصیبت تو از ملک جلیل جویم و بعد ازین هرگز کسی دیگر فاطمه را خندان ندید تا وقت
که وفات کرد و بعد از ان امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مباشر غسل آنحضرت شد و عباس
و فضل مدد کردند روایتست که درآن حالت ابلیس آواز داد که یا علی او را مشوی که او
طاهرست و مطهرست وآن لعین خواست که رسول صلی الله علیه وآله ناشسته پیش خدای
تعالی رود امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود یا عدو الله اگر چه آنحضرت پاکست
لیکن مرا فرموده که غسل دهی بکنم آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام کافوری که جبرئیل علیه السلام
آورده بود طلبید وآن چهل درم بود آنحضرت ثلثی ازین از برای خود تعین فرمود و ثلثی
از برای فاطمه و ثلثی از برای امیرالمؤمنین صلوات الله علیه پس اول بآب سدر غسل
فرمود دوم بآب کافور سیم بآب قراح و بعد از ان در مساجد سبعه اش بکافور تحنیط فرمود

دکفن

دکفن کرد و از حلهای بهشت که جبرئیل آورده بود در وی پوشانید روایتی آنست که آنحضرت را در آن
مقام گذاشتند و بیرون آمدند و فرشتگان گروه گروه آمدند و بران حضرت نماز گذاردند و دیگر مردانی
غیبی از انبیا و اولیا و بعد از ان امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و دیگر عباس و بنی هاشم نماز گذار دند
و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که آنحضرت امامت در حال حیات و در ممات پس هیچکس نباید
که در پیش رود و بامامت بایستد و گویند سه شنبه و چهارشنبه نهاده بود هیچ تغیر در وی ظاهر نشد
بلکه هر دم خوشبوی تر و معطر می شد و بعد از ان گروه گروه از مهاجر و انصار می آمدند بر آن حضرت
نماز میکردند و در موضع دفن او خلاف میکردند امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که شریفترین موضعی
آنست که قبض روح وی شده همانجا می باید مدفون گردانیدن همه برین راضی شدند و آنجا دفن فرمودند الله
و گویند قبر اطهر آنحضرت را مکیان کندند و بعضی گویند که ابوطلحه کند چون قبر تمام شد امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه و عباس و اسامة بن زید بدفن آنحضرت مشغول شدند مدنیان از پس پرده آواز دادند و وفضل بن عباس
گفتند یا امیرالمؤمنین التماس داریم که رعایت جانب ما کنی و از ما یکی را بخود شریک سازی تا ما را
نیز این شرف باشد تا روز قیامت آنحضرت فرمود اوس بن خولی را به پیش من فرستید چه
او مرد بود صالح و از جمله بدریان بود امیرالمؤمنین علیه السلام او را باندرون قبر فرستاد و رسول را
صلی الله علیه وآله بدست وی داد و بدست عباس و فضل که آنحضرت را بخاک سپارند چون تن
مبارکش بخاک رسید اوس را گفت که بیرون آی که مقصود حاصل شد و خود بقبر فرو شد و روی
آنحضرت را بر خاک نهاد و بر جانب راست و عقد کفن از جانب سر بگشود و خشتی زیر سر
آنحضرت نهاد و نشبالشت و روی مبارکش فراقبله کرد و خشتی فراچید و از قبر اطهرش بیرون
آمد و قبر را بر خاک کرده و عباس و فضل و اسامه مدد میکردند در آن انباشتن چون قبر انور
راست شد گفتند انا لله وانا الیه راجعون و مردم می آمدند و زیارت

میگویند وفات آنحضرت بقول اصح در بیست و هشتم صفر بود در روز دوشنبه در سال یازدهم
از هجرت اللهم اجعل صلواتك ورحمتك وبركاتك على سيد المر
سلين وخاتم النبيين محمد عبدك ورسولك امام الخير و
قائد الخير وقائل الخير ورسول الرحمة اللهم ابعثه مقاما
محمودا يغبطه به الاولون والاخرون اللهم صل على محمد
وآل محمد كما صليت على ابراهيم وآل ابراهيم انك حميد مجيد

تتمه در ذکر اجماع کردن اهل خلاف برابی بکر برای خلافت و بیعت ناکردن بعضی از
صحابه و قبول نکردن ابی بکر موعظهٔ ایشان از نقلهٔ اخبار و حملهٔ آثار آورده که چون رسول الله را
صلی الله علیه وآله دفن کردند خبر رحلت آنحضرت در دیار عرب فاش شد امرا و رؤسا و
فقرای عرب روی به تعزیت آنحضرت آوردند و هر روزه جماعت جماعت می آمدند و تعزیت
می دادند مسوخ بی رسوخ چون دیدند که اهل البیت علیهم السلام و بنی هاشم بتعزیت آنحضرت اشتغال
دارند فرصت دانسته در مقام جدال در آمدند و بامر خلافت قیام نمودند و گفتند چه اگر بگذاریم
تا ایشان از آن فارغ شوند متعذر گردد این کار در برما تمام نشود و اول خلافی که در اسلام ظاهر شد
از مخالفاتی که در قرآن کردند آن بود که عمر خطاب لعین گفت که حضرت رسول صلی الله علیه وآله
نمرده است بلکه از ما غائب شده همچنانکه موسی علیه السلام بکوه طور رفت و باز آمد آنحضرت
نیز چند روزی غائب شد از ما باز خواهد آمد آنحضرت و هر که گوید که او مرده است من او را حد
بزنم ابو بکر که این شنید بغایت متکمل شد و بخود اندیشید که اگر این راست باشد مهم
خلافت ما ضایع گردد فی الفور برخواست و رفت تا جائی که آنحضرت را خوابانیده بودند و
چادر شب را از روی مبارک وی برداشت بیقین شد او را که آنحضرت متوفی شده و اعلام کرد

مردمان از فوت وی صلی الله علیه وآله بعضی با قبول افتاد و بعضی نه امیر المؤمنین صلوات الله
علیه این اختلاف شنید مردم را حاضر گردانید و گفت ای قوم نه حق سبحانه و تعالی در حال
حیوة وی فرمود که انك ميت وانهم ميتون مات رسول الله مردم از وی
قبول کردند و از هر جانب آواز برآوردند که مات رسول الله چون فوت آنحضرت بیقین
شد اضطراب در خلق افتاد در آنحال مسوخ بی رسوخ با عبد الرحمن بن عوف و خالد بن ولید و
سعد بن ابی وقاص قرشی و ابو عبیدهٔ جراح و سالم مولی ابی حذیفه روی به سقیفهٔ بنی ساعده
نهادند و با یکدیگر مشورت کردند در کار خلافت و انصاریان پیش سعد بن عباده رفتند و وی
بیمار بود و گفتند امام و خلیفه ما توئی هر که از حکم تو بیرون رود ما با وی حرب کنیم قیس بن
سعد بن عباده خزرجی به نیابت پدر خطبه خواند و گفت بدانید که قریش که قرابت قریبه را
شنیدند بحضرت رسول و یرا رنجانیدند و از شهر راندند و ما که انصاریم آنحضرت را خواندیم و قبول
کردیم و بجان و مال ویرا نصرت نمودیم امروز که رسول الله صلی الله علیه وآله متوفی شد ما بخلافت سزاوار
تریم از قریش و گویند که اول کسی که درین باب سخن گفت و انصار را بخلافت دانست خزیمه بود و
او گفت که امیر المؤمنین علیه السلام در خانه ساکن شده و بتعزیت مشغول است و دیگر از قریش لایق
این امر نیست انصاریان نزد این کلام تمام روی بسعد بن عباده آوردند محققان علما بر آنند که در روز
وفات آنحضرت اول عمر با بی بکر بیعت کرد و بعد از آن خالد بن ولید و بعد از ان جماعتی که د
شمنان اهل بیت بودند پس از آن از دیگران بیعت بستدند و بعضی که ابا داشتند بهدایا و تحفهای لایقه
و حکومت ولایات و وعدهٔ باحسان و غیر ذلک ایشان را بخط بیعت در آوردند روایت از ثقات که ابان
بن تغلب از حضرت صادق علیه السلام پرسید که یا بن رسول الله هیچ کس از مدعیان انکار خلافت ابی بکر نمودند
یا نه آنحضرت فرمود که بلی دوازده کس انکار کردند و سر بخلافت او فرو نیاوردند مثل سعد بن خالد و مقداد

بن اسود وابی بن کعب وعبد الله بن مسعود وعمار بن یاسر وابوذر غفاری وسلمان فارسی وبریدهٔ
اسلمی اینها از مهاجر بودند واز انصار خزیمهٔ بن ثابت ذو الشهادتین وسهل بن حنیف وابو ایوب
الاسلمی وابو الهیثم بن تیهان رضوان الله علیهم که ایشان اتفاق کرده خواستند که ابوبکر را
از منبر بزیر کشند گفتند که اگر چنین کنیم بر جان خود بخشوده باشیم وخود را در معرض خطر انداخته
باشیم چه حقتعالی فرموده که ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه پس مصلحت
دانست که ما این مشورت را پیش امیر المؤمنین صلوات الله علیه بریم وبینیم که آنحضرت چه میفرماید
درین باب بعد از آن بخدمت آنحضرت آمده گفتند یا امیر المؤمنین چرا خود را ضایع گذاشتی وحقی که
که تو بدان اولی بودی ترک آن کردی وخود را از حق خود محروم ساختی وما خواستیم که برویم وابوبکر را
از منبر بزیر کشیم که او بر ناحقست وشما بر حق بقول خدا ورسول لیکن کراهیت داشتیم که بی مشورت تو این
کار کنیم آنحضرت فرمود که کار از آن گذشته که اگر شما چنین میکردید مال شما بغارت می بردند وشما را ناچار
میکردند چه ایشان باصل جاهلیت خود راجع گشته اند وعداوت خدا ورسول اظهار نموده وکینهای
دیرینه ظاهر ساخته اند وقول پیغمبر خود را یکسو نهاده اند وبا یکدیگر خود دروغ میگویند وحضرت رسول مرا
باین احوال خبیر گردانیده ومرا بغیر از صبر وخاموشی چاره نیست والا ایشان در مقام انتقام در آمده
از اهل بیت من یکی را نگذارند ومن با اهل بیت خود نیز مشورت کردم ایشان نیز صواب در سکوت دیدند
وحالا با من این قوم در مقام عداوتند ولیکن شما از برای حجت بر وی روید ووی را نصیحت کنید
وآنچه از حضرت رسول صلی الله علیه وآله شنیده اید در حق من بگوئید اگرچه او نخواهد شنید اما سبب
زیادتی عقوبت وی خواهد شد غرض الله این دوازده کس بر سر روضهٔ منورهٔ مبارکهٔ حضرت رسول صلی
الله علیه وآله آمدند وزیارت کردند ودر روز جمعه اول خالد بن سعید بن عاص که از مهاجر بود برخواست
وآمد نزد ابوبکر وگفت یا ابابکر از خدای تعالی بترس چه ترا معلومست که روز بنی قریظه ما جمله در خدمت رسول الله

صلی الله

صلی الله علیه وآله بودیم که روی مبارک بما آورد وگفت که ای معشر مهاجر وانصار من شما را وصیتی
میکنم که آنرا نگاه دارید وامری که بشما میرسانم باید که آنرا قبول کنید وحسد از دل بیرون بدرستی که امیر — باید
المؤمنین علیه السلام امیر وخلیفه شماست از قبل من پس از من وفرموده است بدرد که ارمن بمن عز شانه
اگر شما وصیت من نگاه دارید ووی را بجای رسید ونصرت وی کنید سعادت دو جهان یابید واگر خلاف
آن کنید کار دین شما بر شما مختل گردد وبدترین شما بر شما والی شود وکار بعقوبت کشد وبدرستی که اهل
بیت من جماعتی اند که امر من بدیشان بمیراث رسیده وباید که ایشان بامر امت من قیام نمایند
بارخدایا هرکه وصیت من درباره ایشان نگاه دارد تو او را در زمرهٔ من حشر کن واو را حظی وبهره
از صحبت من روزی کن وهرکه بعد از من با اهل بیت من بدی کند ووصیت مرا ضایع گذارد در حق
ایشان وی را محروم گردان از بهشت وشفاعت من عمر گفت یا خالد خاموش که تو از اهل شوری نیستی
وقول تو پسندیده نیست خالد گفت یا ابن الخطاب ساکت که تو این سخن را نه بزبان وقوت خود گفتی
میگوئی وتو دانی که ترا در میان قریش هرگز حسب ومنصبی نبوده ودر اسلام نیز هرگز کاری پیش نبردی از
خدا ورسول شرم نداری ودر حرب نیز همیشه ترسان ولرزان بودی ودر میان قریش هیچ فخر نبود وترا دائم
لئیم الاصل بودی پس خاموشی ترا سزد ته مرا عمر را صرفه سخن با او نبود وخاموش نشست بعد از وی ابوذر
برخواست وبعد از حمد وثنای حق جل وعلا وصلوات بر سید انبیا ودرود بر آل عبا گفت ای معاشر
مهاجر وانصار بدرستی که شما دانسته اید ویقین دارید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله زمام اختیار این کار را
بامیر المؤمنین علیه السلام داده وبعد از وی بامام حسن وامام حسین داده علیهما السلام وبعد از ایشان تا بقائم
آل محمد علیهم السلام پس شما بقول پیغمبر خود عمل نکردید وآنچه شما را فرموده بود فراموش کردید بمتاع دنیای فانی را
بر نعیم آخرت باقی برگزیدید وحال آنکه بنای عالی بهشت خراب نگردد واهل آن باشند وغم مبتلا نشوند
وساکنان آنجا را مرگ نباشد پس آنرا گذاشتید پس مانند شدید شما بقومی که بعد از پیغمبر خود کافر شدند

وزود باشد که تمامی حال خود برسید و زهر وبال کار دنیا خود را بچشید و خدای تعالی بر بندگان خود ظلم روا ندارد و بعد از آن سلمان فارسی رضی الله عنه برخاست و وعظ و نصیحت بسیار فرمود که ابو بکر را و دو برابر سرزنش بیشمار کرد در آن کار و بعد از آن گفت ای ابو بکر خود را بکه اسناد میکنی و چون بوقت قضا رسی پناه بکه میدهی و چون ترا پرسند از آنچه نمیدانی چه جواب میدهی و حال آنکه در میان قوم از تو دانا تر هستند و بیشتر در مناقب و مفاخر علیه و مواهب و مآثر رفیعه سرافراز تر و بر رسول خدا نزدیکتر و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله شما را بمتابعت وی فرمود پس قول او را گذاشتید و وصیت او نا گفته انگاشتید و چون بعم فرو شوید بالله العظیم که عقوبت این را بچشید و بالله الغالب که تو پشت خود را از بار ظلم گران کردی ابدی و چون بمحکمه قیامت حاضر کردی آنچه از پیش فرستاده ببینی اگر بحق بکردی و بحق باشی و در آن روز حق یار و یاور تو باشد و از درطها برهاند ای ابو بکر از رسول خدا شرم بدار تو هم شنوده از رسول آنچه ما شنوده ایم و دیده آنچه ما دیده ایم پس از خدای تعالی بترس و رحم کن بر خویشتن تا کار تو آید در پیش والا در پس مانی و بانواع عقوبت ... این حکومت بجا خود در مانی و بسی انذار و تخویف نمود در رد تا بر نکرد قبول ننمود و بعد از وی مقداد بن اسود برخاست و نصیحتها مرغوب فرمود و سرزنشها نمود و گفت فردا عذر تو چه خواهد بود و حال آنکه تو میدانی که این امر علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده خدای تعالی و رسول او و من ترا گفتم اگر قبول کنی فارغ کردی والا در وبال ابد باشی ای ابو بکر مقام خود را بشناس و حد خود را نگاه دار و بدست خود آتش در گور خود میندازی مگر نشنیده قول الهی را که وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ و بر در خانه بنشین و عافیت و سلامتی برای خود بگزین و این امر باز گردان بجای خود و بدنیا مغرور مشو بدین جماعت و بهشت ... مباش و این کار را از گردن خود بینداز و دین را مباز چه

تو میدانی که این امر حق کیست پس این بار گران کشیدن ترا چیست و من ترا نصیحت کردم اگر قبول کنی رستگار شوی و اگر قبول نکنی نکون (?) رشنوی بعد از وی بریده اسلمی برخاست و وعظ گفت آنگاه گفت ای ابو بکر فراموش کردی که رسول صلی الله علیه و آله ما را فرمود که سلام کنیم بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله ما نمی ... و او را باین اسم بخوانیم اکنون خود را دریاب پیش از آنکه هلاک ترا دریابد و سعادت از تو روی بتابد و حق را بصاحب حق برسان و در طریق ضلالت و مخالفت ممان و دست از این کار بدار و بکسی بگذار که منصوبست بامر ... و کار که آن حق امیر المؤمنین است بی گفت و آنچه در ما معلوم بود از مناقب آنحضرت و ... رسول الله صلی الله علیه و آله درین باب بگفت و دیگر گفت ای ابا بکر تو مستحق این امر نیستی که اگر از تو مسئله پرسند از دین و تو جواب آن ندانی و از آن عاجز شوی آنرا چگوییم و شماتت اهل کتاب چگونه کشیم و زهر این محنت بچه نوع بچشیم و حلال جمیع مشکلات امیر المؤمنین است علیه السلام که باب مدینه علم رسول الله است صلی الله علیه و آله و بهمه خبر ها آگاهست ای ابو بکر اگر نزدیکی حق میخواهی از این امر خود را دور دار و بصاحبش گذار که من از رسول خدا شنیدم و الا اگر بار گوش من که می فرمود که روز قیامت که موقف میاستست و ندامت من بر حوض ایستاده باشم و امت خود را آب دهم که ناگاه قومی از اصحاب و امت من بینم که بدست چپ می برند گویم اصحابی اصحابی یعنی اصحاب کان من جبرئیل علیه السلام گوید مرا که یا رسول الله مگر معلوم نفرموده که ایشان بعد از تو چها کردند با ولاد و امجاد تو و از امت ترا در فتنه انداختند و بنا حق ساختند و بر اهل تو جفا کردند و من گویم دور باد دور ای ابو بکر آنکسان کیستند که چنین رسیدند و آن توی و تابعان تو این نصیحت قبول کن تا در قیامت رسوا نشوی و بعد از وی عبد الله بن مسعود برخاست و موعظه بسیار گفت و زبان به نصیحت گشود و در آن باب مبالغها نمود

وگفت ای ابابکر دعوی قرابت رسول الله صلی الله علیه و آله داری با سبق اسلام با آنکه امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه از همه بیش است در همه صفات آنچه گویی از آن بیشتر است و این امر از آن اوست تو بناحق گرفته
و آنگاه روی با قریش آورد و گفت شما می دانید و خیار شما نیز می دانند که اهل بیت علیهم السلام
بامر خلافت اولی اند من جمیع الوجوه و حق با ایشان است و شما تابع ناحق شده اید و خود دیده اید که انچنین است
و این دو سه روزه دنیا میگذرد پس جواب روز پسین را آماده باشید و فکر عذاب آن روز کنید
و بعد از وی عمار یاسر رضی الله عنه برپا خواست و گفت ای ابابکر تو میدانی و تابعانت که امامت
جز یا حق تو نیست و حق امیرالمؤمنین است بفرموده خدا و رسول پس تو در معرض این در میا و خود را بغضب
الهی و سخط حضرت رسالت پناهی گرفتار مکن و مخالفت اهل بیت رسول علیه السلام منمای و ایشان را میازار
تا با منی نیکوکار ورنه خواهی بود بدکار و شرمنده نزد آفریدگار پس احمد عمار و کردی بعذاب باقی که
و بعد از وی خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین برخاست و گفت ای ابی بکر تو میگویی که رسول خدا صلی الله
علیه و آله گواهی من تنها قبول کرد و گواهی دیگری قبول ننمود گفت بلی پس خزیمه گفت بخدا که من از
رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود که اهل بیت من میان حق و باطل را جدا کنند و ایشانند
امامان که بدیشان اقتدا کنند و گواهی میدهم که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که امیرالمؤمنین علیه السلام
امام شماست بعد از من و خلیفه منست در میان شما پس وی را مقدم دارید و بروی تقدم مجوئید
که او شما را براه راست می آرد و اگر متابعت او نکنید در ضلالت می افتید چه ایشان کشتی
نوحند هر که در آن نشست نجات یافت و هر که تخلف کرد بهلاک شتافت و بعد از وی سهل
بن حنیف برخاست و گفت من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود بر منبر که امام شما
علی بن ابی طالب است و او نیکوترین مردمانست بامت من و وصی منست و گذارنده وام منست
و وفا کننده وعده من و اول کسی که برکنار حوض بمن رسد او باشد پس نیک آن کسی که نصرت وی کند

دای

وای بر آنکس که او را فرو گذارد و بعد از وی ابو الهیثم برخاست و گفت من گواهی میدهم که حضرت رسول
امیرالمؤمنین را علیه السلام برای خلافت نصب کرد و فرمود که او امام و مقتدای شماست و او
لای کیست که من مولای اویم و بدانید که اهل بیت من نجوم اهل زمینند پس مقدم دارید ایشان را
و تقدم مجوئید بر ایشان و بسیاری از مناقب و مراتب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه برشمرد
و پند داد اما قبول نیفتاد و بعد از وی زید بن وهب برخاست و سخن گفت و داد مبالغه داد
و در روایت صفوانی چنانست که بعد از سهل بن حنیف ابی بن کعب برخاست و حمد و ثنای خدا کرد
و درود بر رسول صلی الله علیه و آله درود و صلوات فرستاد آنگه گفت ای معاشر قریش من شما را
پند میدهم بیشتر از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله داده و وعظ نگویم الا آنچه از او شنیده ام الا آنکه من
پیغمبر را صلی الله علیه و آله دیدم که دست گرفت امیرالمؤمنین را صلوات الله علیه و آله و وی گفت
ای مردمان هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست پس جماعتی گفتند که وی را امام علم در میان
گردانید و قومی گفتند که این برای آن فرمود که هر که از بندگان که مولای او رسول الله است بعد از
وی امیرالمؤمنین نیز مولای وی است و در حیات آنحضرت این کلمات بوی رسانیدند و غضب بر آنحضرت
مستولی شده دست امیرالمؤمنین را صلوات الله علیهما گرفته بیرون فرمود و گفت ای مردمان هر که من
مولای اویم امیرالمؤمنین بعد از من مولای اوست و او حجت خداست بدرستی که خدای تعالی آسمانها را
بیافرید و بر وی ساکنان پدید گردانید و از برای ایشان پاسبانان پیدا کرده پاسبانان آسمان
ستارگانند چون ستارگان بر طرف شوند اهل آسمان نیز هلاک شوند و بدرستی که خدای تعالی زمین را
بیافرید و در آنجا ساکنان و حارسان پدید کرد بدرستی که حارسان اهل بیت منند و چون اهل بیت
من از زمین رحلت کنند هر که در زمین بود هلاک گردد این بگفت و بنشست و از جمعیت چون بسیار
زیده و روی هیچ اثر نکرد زیرا که ایشان در آن کار مستحکم بودند و نواصب جمله بمعاونت ایشان

برخواسته بودند ومنافقان ومرتدان با ایشان یار شده واز دین بیرون رفته از برای حکومت دنیا

بهشت باقی را گذاشته دنیا را برداشته وبعد از وی ابو ایوب انصاری برخواست وحمد الهی

وثنا گفت وگفت ای مهاجر وانصار آیا شما نشنیده‌اید که حق سبحانه وتعالی در کلام لازم الکرام خود فرموده

که مال یتیمان را بظلم نخورید که زود بود که با آتش دوزخ در آیید دیگر میفرماید که ما از برای ظالمان آتش افروخته‌ایم

وسرا پرده از آتش بر دوخته که بگرد ایشان در آید پس کدام یتیم میخواهید که نزدیکتر از یتیمان

رسول الله باشند وی روز جد ایشان رحلت کرده وامروز شما یتیمان او را آزرده‌اید ومیراث

ایشان را غصب کرده‌اید وگمراه گشته‌اید قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى

ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا پس اشک بر

ابو ایوب غلبه کرد وگریه در حلقش گرفت چنانچه سخن نتوانست گفتن وچون تمام دیباچه

خود کرد راوی گوید ابو بکر خجل گشته از آن پشیمان شد واز منبر بزیر آمد وسه روز در خانه نشست

وبیرون نیامد وروز سیم بیرون آمد بر در خانه میگشت وبیعت را اقاله میکرد تا روز سیم طلحه وزبیر

وعثمان وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وابو عبیده جراح هر یکی از ایشان ده مرد

از خویشان خود با شمشیرهای کشیده از خانه بیرون آوردند وابو بکر را بر منبر کردند ومنادی کردند که

هر که برخیزد وچنان سخنان گوید که دیروز گفته‌اند هم درین مسجد بدین شمشیر او را پاره پاره کنیم

همه مردم خاموش شدند وهیچکس را بعد از آن یارا وقوت نبود که برخیزد وسخن گوید وروایات درین باب

بسیارست اما باینقدر اکتفا کردیم والسلام علی من اتبع الهدی

باب

در ذکر امام اول حضرت شاه اولیا آدم آل عبا غالب کل غالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله

وسلامه علیه وبعضی از مناقب وفضائل وحالات آنحضرت ودیگر واقعات از ولادت تا شهادت واین

باب مشتمل بر دوازده فصل است فصل اول در ذکر میلاد آنحضرت وبعضی از احوال وی مبلغ روایت

کنداز

کند از عبد الله مولای بنی هاشم واو از علی بن صالح بن معاذ واو از احمد بن محمد بن ابراهیم واو از

ابو یوسف یعقوب بن منصور خریر واو از حسن بن منصور نسائی واو از شاذان بن علاء الله واو

روایت کند از احمد بن محمد بن ابراهیم واو از یحیی بن احمد واو از عبد العزیز بن عبد الصمد واو از مسلم

بن خالد مکی واو از ابو زید واو از جابر بن عبد الله انصاری رضوان الله علیه که او گفت من از رسول

صلی الله علیه وآله پرسیدم از میلاد امیر المؤمنین صلوات الله علیه آنحضرت فرمود آه آه ای جابر از بهترین

مولودی که بوجود آمد مانند مسیح ع پرسیدی بدانکه خدای تعالی جلت عظمته نور او را از نور من آفرید ونور مرا

از نور خود پدید کرد وآفرید وما هر دو از یک نوریم ای جابر نور ما را آفرید پیش از آنکه آسمان وزمین ونور

وظلمت وهوا را آفریند به پنجاه هزار سال پس حق تعالی از شکرانه تسبیح ما آسمان وزمین ولوح وقلم

وعرش وکرسی ودریا وغیر آنها خلق کرد وبعد از تسبیح امیر المؤمنین ملائکه مقربین را موجود کردانید

پس هر ملک مقرب که تسبیح کند از آن روز باز که او را آفریده تا روز قیامت ثواب آن از برای امیر

المؤمنین علیه السلام وشیعه وی باشد ای جابر نور ما که نقل کرد بصلب آدم ع در جانب راست وی

قرار گرفتیم وبرادرم علی بن ابی طالب علیه السلام در جانب چپ وی بعد از آن حق سبحانه وتعالی

نور ما را نقل کرد از صلب آدم بصلبهای طاهره ورحمهای طیبه وهر جا که نور من نقل میکرد نور امیر المؤ

منین آنجا میبود تا آن زمان که مرا از صلب عبد الله ورحم آمنه بیرون آورد وچون موجود گشتم ملائکه فغان

بر آوردند وفریاد کردند وگفتند الهی وسیدنا چه بوده است ما را که نور ولی ترا با نور نبی نمی بینیم واین

نور از آن نور جدا شده حضرت عزت جلت عظمته ندا فرمود که قرار کیرید که من ولی خود را تا سی سال

از شما داوه را از صلب پاک ابو طالب ورحم طاهره فاطمه بنت اسد بیرون می آورم بعد از سی سال

وچون امیر المؤمنین صلوات الله علیه در رحم مادرش بود در آن زمان مردی بود بغایت عابد وزاهد نام

او مثرم بن رعیب بن شقبان واو از بزرگان تا در زمانه بود ودویست وهفتاد سال از عمر وی گذشته

بود و در مدت اوقات را بعبادت کذرانیده و از هیچ چیز از خدای تعالی خواست مگر که بوی داد
چه ینابیع حکمت در دل او کشوده بود و از دارندات خود بسیار چیزی به وی نموده روزی از خدای
عز و جل درخواست که ولی از اولیای خود بوی بنماید حق تعالی ابوطالب را برای وی فرستاد
چون مثرم رضی الله عنه او را بدید برخواست و بوسه بر سر وی داد و پیش خود
نشانده و گفت تو چه کسی رحمت خدای بر تو باد فرمود من مردی ام از اهل تهامه گفت از
کدام تهامه گفت از بنی هاشم گفت از کدام بنی هاشم گفت از هاشم بن عبد مناف
تا دوم بار برخواست و بوسه بر سر ابوطالب داد و گفت شکر مر خدا را که مرا نمیرانید تا ولی
از اولیای خود بمن ننمود گفت ای ابوطالب بشارت باد ترا که حق سبحانه و تعالی بمن
الهامی فرموده که در آن شرف و بزرگی تو بود ابوطالب فرمود که آن کدامست گفت فرزندی
از صلب تو بیرون آید که ولی خدا و امام متقیان و وصی سید دو جهان و پیشوای عالمیان
باشد اگر تو او را دریابی از منش سلام برسان و بگو که مثرم بتو سلام میرساند و میگوید که
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی
الله و بر محمد نبوت تمام شود و بعلی وصیت کامل گردد ابوطالب بگریست و گفت که نام
این فرزند چه باشد گفت نامش علی بن ابی طالب است گفت من حقیقت این که
تو گویی ندانم مگر برهان ظاهر و هویدا و دلالت روشن پیدا مثرم گفت بلی چه میخواهی
از طعامهای خوب تا از خدای تعالی درخواهم که برای تو بفرستد ابوطالب فرمود که طعامی
میخواهم از طعامهای بهشت زاهد دعا کرد جابر گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که هنوز دعا تمام نکرده بود که طبقی میوه بهشت از برای او آوردند که خرما و انگور بود و انار
مثرم آنرا نزد ابوطالب نهاد ابوطالب از آن انار و چیزی دیگر از میوه بهشتی تناول

نمود

نمود و آن در صلب او نطفه سرایت کرد فاطمه بنت اسد از و حامله شد بامیرالمؤمنین صلوات الله علیه
چون آن نور پاک بر سبیل ودیعت در رحم فاطمه قرار گرفت زمین بلرزه درآمد و مدت
شبانروزی میلرزید و آن زلزله قرار نمی یافت تا همه قریش از آن ترسیده و هول و بیان آن کار
کرده بتانرا بر سر کوه بوقبیس بردند که شاید که از ایشان درخواهیم و ایشان این زلزلها
تسکین بدهند و این محنت را از ما بردارند چون تمام بتانرا آنجا جمع کردند از آن جنبش
کوه همه بتان برو در افتادند چون این حال را مشاهده کردند بلا طاقت شدند و پناه با ابو
طالب بردند ابوطالب بکوه برآمد و از برای آن غمناک بود که نزدیک بود که آن زمین زیر هم
بریزد ملهم شد باین که گفت مر قوم را که ای قوم حق سبحانه و تعالی درین ایام حادثه پیدا کرده
و حجتی ظاهر ساخته که اگر شما مطیع او گردید و اقرار بامامت او بکنید حق تعالی به برکت آن
این زلزله تسکین دهد و الا ساکن نخواهد شد قریش گفتند ای ابوطالب ما بآن اقرار کنیم
که تو بگویی اما تو دعای بکن درین باب ابوطالب بگریه درآمده دستها بدعا برداشت و گفت
الهی اسئلک بالمحمدیة المحمودة و العلیة العالیة و الفاطمة
البیضاء که تفضل نما بر اهل تهامه برافت و رحمت هنوز ابوطالب در دعا بود که زلزله
تسکین یافت و قریش از آن محنت خلاص شدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرموده که بدان خدای که دانه شکافت و خلق را بیافرید که عرب این کلمات را نوشتند
و توسل بآن جسته دعا میکردند در گذاردن مهمات خود روا می شد و حقیقت این را
نمی دانستند در زمان جاهلیت تا آن زمان که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و آله عالم را بنور وجود
خود بیاراست و در آن شب که در وجود آمد تمام زمین روشن گشت و ستارگان آسمان دو
چندان شدند و قریش عجایبها دیدند و در حیرت افزودند و میگفتند در آسمان حادثه

عظیم شده و روشنای ستارگان دو چندان گشته ابوطالب بیرون فرمود و در کوچهای مکه و در بازارها
می‌رفت و ندا میکرد که ای قوم حجت حق جل و علا ظاهر شد در زمین و این نوع عجائبات بظهور آمد
در صبح برین دو قوم نزد وی می‌آمدند و از سبب عجائب می‌پرسیدند و از آن روشنی که در آسمان
پیدا شده در جواب ایشان میگفت بشارت باد شما را که امشب ولی از اولیای خدای تعالی
بوجود آمده که جمله خیرات بدو ختم کنند و او امیر مؤمنان و امام متقیان باشد و ناصر دین مبین
و وصی رسول رب العالمین بود و زین عابدان و زاهدان باشد و هلاک مشرکان و منا
فقان بود و او امام هدی و ستاره علا و کوه بلند و شکوه ارجمند و چراغ ظلمت و برگزیده
حضرت عزت باشد و از یقین پر بود و از شبهات خالی باشد آینه ذات ذو الجلال و دین
اسلام از و قوت گیرد و شریعت از و عزت پذیرد همه شب در کوچه و بازار مکه میگشت
و این مناقب میگفت تا وقت صبح چون طالع شد از مکه بیرون رفت و چهل شبانروز غائب
شد جابر گوید که پس از رحلت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم فرمود که بطلب مثرم رفته بود که بشارت دهد
او را بولادت امیر المؤمنین علیه السلام اتفاقا چون بآنجا رفت مثرم وفات کرده بود در کوه
لکام و سابقا ابوطالب با وی عهدی کرده بود که او را بشارت دهد بولادت امیر المؤمنین
علیه السلام اگر در حیات باشد والا اعلام کند بعد او را بعد از ممات جابر گوید که من از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله ازین حال پرسیدم فرمود که ای جابر آنچه می‌شنوی پوشیده دار که این سریست
از اسرار الهی بدانکه مثرم ابوطالب را بغاری در کوه لکام وصف کرده بود که در آنجا او را طلب
کند ابوطالب چون بدان غار رفت مثرم را مرده یافت و در کفن پیچیده و جامه بر وی افکنده
و دو مار دید در آنجا یکی بغایت سفیدی و دیگری در نهایت سیاهی ابوطالب چون در آن
غار در آمد سلام کرد مثرم بقدرت الهی و معجز حضرت رسالت پناهی و کرامت حضرت ولا[یت]

که بکار رفت

انبیاء

انبیای زنده گشته است نشست و جواب سلام گفت و دست بر روی خود فرود آورد و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا هو الا
مام بعده آنگاه گفت یا اباطالب بشارت باد مرا ده ام السبب که میان من و تو معهود بود
که خاطر من بآن بسیار متعلق است ابوطالب گفت بشارت باد ترا از ولادت علی عالی گفت
ای ابوطالب خبر ده مرا از کیفیت شب ولادت از آنچه دیده بود ابوطالب گفت در آن شب من
آنجا حاضر بودم چون دو دانگ از شب بگذشت بر فاطمه بنت اسد علامت زادن ظاهر شد
من آنچه یاد داشتم از نامهای الهی که برای این امر فایده داشت بر خواندم او را ازین تسکینی حاصل شد
و زنانی چند از قبیله او حاضر ساختیم از برای مدد دادن با قابله که رسم می‌باشد درین حال از خارج
خانه هاتفی آواز داد که این زنان را نزد فاطمه مگذارید که دستهای پاک ولی خدا را مس خواهند
کرد چه این فاطمه ستیده زنانست و پسرش ولی خدا و وصی رسول رب العالمینست هنوز هاتف
این سخن را تمام نکرده بود که برادرزاده ام محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله تشریف آورد و آن
زنان را بیرون فرستاد ناگاه چهار زن در آمدند با رویهای نورانی و جامهای حریر سفید چنانکه از
بوی خوش آن تمام خانه معطر گردید گفتند سلام بر تو ای ولیه خدا فاطمه جواب سلام ایشان را گفت
بانواع تعظیم و تکریم پس پیش وی بنشستند و با ایشان ظرفی بود از سیم بعد از لحظه امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بوجود آمد و در پیش حق بسجود آمد چون ماه آسمان و چون خورشید درخشان و بزبان
فصیح و بیان صریح فرمود که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان
محمدا عبده و رسوله و انا وصی نبیه محمد صلی الله علیه و آله باو ختم
نبوت شود و بمن و فرزندان من ختم وصایاست و امامت آنگاه از آن چهار زن یکی او را در کنار
خود نشانه چون نظر بر روی مولود کرد بر وی سلام کرد باین عبارت که السلام علیک یا ولی

واو جواب داد باین عبارت که وعلیک السلام یا ولدی بعد ازان گفت ای چچا مادر چه خبر داری
از پدرم گفت در بعثت رحمت خدای تعالی است ابوطالب که این سخن شنید گفت ای پسر تو من پدر را قوام
فرمود که بلی ولیکن من و تو هر دو از صلب آدم صفی الله علیه السلام و این مادر بزرگوار منست حوا
ابوطالب گفت چون این سخن شنیدم برداشتم سر خود را بپوشانیدم و از شرم حوا در کنجی خزیدم
بعد از و زنی دیگر پیش آمد با طرفی از مشک از فرود او را برداشت و در کنار نهاد و نوازش کرد و آنحضرت
بر وی سلام کرد و جواب شنید و همچنین زنی دیگر برگرفت و بنواخت و سلام داد و جواب شنید
و پرسش کرد و همچنین آن زنی دیگر برگرفت و بدستور ایشان عمل نمود بعد ازان آخرین گفت ای پاک و
و مطهر از مادر زاده اما او را دشمن بسیار باشند تا آخر ملعونی که او را ابن ملجم گویند او را تیغ زند
بآن ضرب شهید شود و خدا و رسول و ملائکه و آسمان و زمین لعنت کنند بر کشنده امیر المؤمنین
علیه السلام و آن در سال سی ام از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله واقع شود بعد ازان حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین را صلوات الله علیه و آله از ایشان بستد و دست در دست وی
نهاد و با وی بسی سخن و اسرار گفت از توریت و انجیل و زبور و فرقان با وجود قبل از نزول قرآن
حق سبحانه و تعالی آنحضرت را بر جمیع کتب سماوی اطلاع داده بود و امیر المؤمنین از آنحضرت فرا گرفت
بعد ازان زنان غائب شدند من بخود اندیشیدم که کاشکی من می شناختم این زنان را آواز آمد
از وی که ای پدر اول حوا بود که او را نشناخته بودی و دیگر مریم بنت عمران و دیگر آسیه بنت
مزاحم و دیگر موسی ع پس گفت مرا که چون بمثرم برسی سلام من بوی برسان و خبر ده با آنچه دیدی
و تو او را در کوه لکام در غار خواهی یافت و تمام احوال شهادت امام حسین را صلوات الله علیه
با پدر گفت و چون ازین گفت و شنودها فارغ شد با حال طفولیت بازگشت و ابوطالب گفت
بمثرم که شرح این بود که با تو بگفتم چون مثرم این را از و بشنید زار زار بگریست و ساعتی سر در پیش

افکند

افکند پس پای دراز کرده جامه بر خود افکند و بر پشت بخفت دیگر با ستوقی شد ابوطالب گفت
من سه روز آنجا اقامت کردم و هر چند سخن گفتم جواب نشنیدم بوحشت افتادم آن دو مار
باواز آمدند بنام الهی و گفتند برخیز بزد ولی خدا و وصی مصطفی رو که تو سزاوارتری بکفالت
و نگاهداشت وی گفتم شما کیستید گفتند ما عمل صالح مثرمیم که حق تعالی ما را بصورت دو مار
آفریده که می بینی و نگاهداشت میکنیم تا روز قیامت و چون قیامت شود یکی در پیش او آییم
و یکی در پس او و دلیل او باشیم تا به بهشت پس ابوطالب بعد ازان از آنجا بازگشت جابر
گوید که پس از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت مرا که ای جابر اینست شرح الحمد
از من بپرسیدی نگاه دار که امیر المؤمنین را علیه الصلوة و السلام نزد حق جل و علا منزلتی و حالتی است
که دیگری را نیست نه از ملک مقرب و نه از نبی مرسل جابر گفت که آن کدامست یا رسول الله فرمود
که دوستی او را واجب کردانیده بر همه مسلمانان و قسمت بهشت و دوزخ بدست وی گذاشته
و هیچکس بر پل صراط نگذرد مگر بجواز امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام و ولادت آنحضرت را
بطریقی دیگر نقل کرده اند و الله اعلم و این آنست که حسن بن محمد بن وفری روایت کرده
از ابو الحسن محمد بن احمد الربعی و او از احمد بن محمد بن عیسی و او از حسن بن محبوب و او
از ابو اسحق بن خالد و او از امام جعفر بن محمد صادق علیهما الصلوة و السلام و آنحضرت از
آبای کرام خود صلوات الله علیهم که یزید بن قعنب رباحی گفت که من و عباس بن عبد المطلب
نشسته بودیم در میان قومی از بنی عبد العزی و قومی از بنی هاشم برابر کعبه که فاطمه بنت
اسد بن هاشم بن عبد مناف بیامد و حامله بود بامیر المؤمنین و نه ماه از حمل وی گذشته بود
و در وقت نیم روزی بود که اثر زادن بر فاطمه بنت اسد ظاهر شده در برابر کعبه بایستاد و نظر
سوی آسمان کرد و گفت بارخدایا من ایقنت بتو بهر چه عمران آورده اند و بهر کتابی که تو

فرستاده باشان ومن ایمان دارم بکلام جد خود ابراهیم علیه السلم بحق بانی این خانه وبحق این خانه

وبحق مولودی که در شکم منست وبا من سخن میگوید ومناجات میکند با تو که آسان کن بر من ولادت این

دم البقینست که او نشانیست از نشانهای تو وآیتیست از آیتهای تو ودلیلیست از دلایل تو

وحجتیست از حجتهای تو که این امر را بر من سهل وآسان گردانی عباس بن عبد المطلب ویزید بن قعنب

گفتند که در خانه بی کلید گشوده شد وفاطمه علیها السلم باندرون رفت واز چشم ما ناپدید گشت

پس در بسته شد همچنانکه اول بود وقصد کردیم که نزدیک رویم نتوانستیم وهر چند جهد کردیم در

گشوده نشد نه بکلید ونه بی کلید آنگاه گفتیم که این شد هر که ایمان آورد وفاطمه سه شبانروز در آنجا

باقی ماند وکسی بر حال وی اطلاع نداشت روز چهارم در گشوده شد وبیرون آمد وامیر المؤمنین را

صلوات الله علیه بر سر دست مثل ماه در دامن پاک وپاکیزه وچون او بیرون آمد دیگر در بسته شد وبعضی

از روایان معتبر گویند دیوار خانه شق شد وفاطمه باندرون رفت وچون بیرون آمد با زبهم رسید

آنگاه حق سبحانه وتعالی مرا تفضیل نهاد بر زنان که پیش از من بوده اند زیرا که آسیه بنت مزاحم

عبادت کرد خدا برا پنهانی در موضعی که حق تعالی دوست نمیدارد که او را آنجا عبادت کنند بسبیل

اضطرار ومریم بنت عمران درخت خشک را بجنبانید در وقت ولادت تا از این خرمای تر

تازه خورد ومن در حرم محترم او رفتم واز طعامهای بهشت بخوردم وچون خواستم که بیرون آیم

هاتفی آواز داد که ای فاطمه او را علی نام کن که او علی عالیست ومن علی اعلی ومن او را آ

فریدم از قدرت وعزت وجلال وعظمت ربوبیت خود ونام او را از نام خود مشتق گردانیدم

واو را واقف ساختم بر غوامض اسرار خود ودر خانه من بوجود آمد شعر سجود خانه کعبه زان

شد بر همه واجب که آنجا در وجود آمد علی بن ابی طالب او بر بام خانه من بانگ

نماز گوید وبتان را بشکند وبرون آن دراندازد وتعظیم وتقدیس وتمجید وتحمید من بجای آورد

گفت که

واما

واما زنان باشد بعد از حبیب من وبرگزیده من محمد که او رسول وصفی منست وعلی وصی

ووارث اوست واو اول کسی باشد که تصدیق پیغمبری کند خوش حال کسی که او را دوست دارد وباشد

وبد حال کسی که نافرمانی او کند ابن عباس روایت کند که ابوطالب لوحی دید از زمرد سبز

بر هوا معلق وبر آن لوح چهار سطر بنور نوشته بود وآن اینست خصصتما بالولد

الزكي والطاهر المنتجب الرضي واسمه من شامخ علي علي

اشتق من العلي وآن لوح را ابوطالب برگرفت ودر رکعبه آویخت وبنی هاشم

بدان مفاخرت کردندی وآن بود تا زمانی عبد الملک مروان بحرب عبد الله زبیر آمد وآن ببرد

گرفت تا مردم مناقب او را نه بینند ونمانند ولادت با طهارتش روز آدینه سیزدهم

ماه رجب الرجب وبروایتی روز یکشنبه یازدهم رجب بعد از عام الفیل بسی سال ودر روز

هفتم ولادت ابوطالب ده شتر از برای عقیقه کرد واهل مکه را خوانید وابوطالب وفاطمه بآن

مولود شادیها کردند وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله او را با ایشان نمیگذاشت وبسیار او را

دوست میداشت گهواره اش را نزدیک فراش خود نهادی وجنبانیدی وشیر وشربت بوی

خورانیدی و[redacted]انواع نوازش فرمودی که طفلان را خوش آید وبر سینه

ودوش نشاندی وپیشتر تربیتش خود فرمودی واکثر اوقات او را برگرفتی و کوچها و کوههای مکه گردانیدی

وفرمودی که این برادر بجان برابر منست وولی وناصر داماد وخلیفه منست صلی الله علی الحامل

والمحمول وعلی اولادهم المعصومین فصل دوم در ذکر نسب وعدد اولاد وازواج

وکنیت والقاب وحلیه وبعضی از مناقب امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه بدانکه حضرت

امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه امام اولست از ائمه اثنا عشر علیهم السلم وپدر بزرگوارش

ابوطالب وعقیل وجعفر وعلی امیر المؤمنین علیهم السلم وهر یک از ایشان بزرگتر است از آن دیگری

حضرت فاطمه اسد علیها السلم ... علیهم ... الطاهر ... انزعم ... اولاد ... کنز ... ودر ... وبست ... عالم ... بیرون ... یا رب اذا الغسق الدجی ... لنا ... والقمر المنجلي المضي ... ما ... من حکمك المقضي ... فی اسمه الصبي صح

بهتریت ابوطالب عقب بود دیگر دختر امّ هانی است که نام او فاخته بوده و مادر همه فاطمه بنت
اسد است ابوالمؤید رحمه الله این ابیات را در نسب آنحضرت انشا کرده عربیّه نسب المطهر بین
انساب الوری ٭ کالشمس بین الکواکب الانساب ٭ والشمس ان طلعت فامن کوکب
الا تغیبت فی نقاب سحاب ٭ یعنی این نسب پاکیزه در میان نسبهای خلایق ظهور یافته در
شهرت مثل آفتاب عالمتاب در میان کواکب انساب و آفتاب هرگاه طالع شد نمی ماند
از ستاره مگر که غائب شود و متواری گردد در نقاب سحاب و عدد اولاد آنحضرت
بیست و هفت است و بروایتی بیست و هشت است و بقولی سی و شش و چهارده پسر و نوزده
دختر امّا پسران امام حسن و امام حسین و محمّد اکبر و عبدالله و ابوبکر و عبّاس و عثمان و
جعفر و عبدالله و محمّد اصغر و یحیی و عون و عمر و محمّد اوسط ٭ امّا دختران زینب کبری و
امّ کلثوم کبری و امّ الحسن و رمله الکبری و امّ هانی و میمونه و زینب صغری و رمله الصغری و امّ
کلثوم صغری و رقیّه و فاطمه و امامه و خدیجه و امّ الکرام و امّ سلمه و امّ جعفر و جمانه
و نفیسه و یکی دیگر بروایتی سی و پنج فرزند بوده و یکی دیگر که حضرت پیغمبر او را محسن نام نهاده و پیش
از ولادت از شکم رفته و دختر کوچک دیگر بوده و آن حضرت را هفت زن بوده که بنکاح دائمی خواسته
بود و هجده سریّه بود یعنی کنیزک امّا زنان اوّل فاطمه زهرا علیها السّلم و تا او در حیات بود هیچ
زن دیگر نخواسته و بعد از وفات او امامه بنت ابی العاص را که دختر زاده حضرت رسول الله بود
صلی الله علیه و آله و بود از آن اسماء بنت عمیس و دیگر لیلای بنت مسعود و دیگر خوله حنفیه و دیگر
امّ البنین بنت حزام و دیگر امّ سعید بنت عروه را در نکاح آورد امّا کنیت آنحضرت بسیار است
از الجمله ابوالحسن و ابوالحسنین و ابوتراب و وجه تسمیه او با این در اخبار صحیحه ورود یافته که
بگروزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه تشریف برد در وقت قیلوله بود یعنی خواب نیمروز

آنحضرت تا

امیرالمؤمنین را آنجا نیافت پس فرمود مر فاطمه را که پسر عمّ من کجاست گفت که میان من و
میان او اندک سختی گذشت دلتنگ شد بیرون رفت در خانه قیلوله ننمود آنحضرت یکی از نو
کر را نامزد کرد که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه کجاست آمد و گفت که در مسجد خواب کرده
آنحضرت خود تشریف برد بمسجد حضرت امیرالمؤمنین را خفته یافت که ردا از دوش مبارکش افتاده
و خاک بر سر و دوش نشسته آنحضرت بدست مبارک خود خاک از روی وی پاک میکرد و میگفت قم یا ابا
تراب یعنی برخیز ای پدر خاک و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه هیچ کنیت را از این دوستتر نداشتی زیرا
که آنحضرت او را بدین کنیت خوانده بود و هر جماعتی برای این کنیت چیزی گفته اند بعضی گویند
چون آدم از خاک است و علی علیه السّلم بهترین آدمیان است بعد از پیغمبر آخر الزّمان از این جهت او را آنحضرت
باین کنیت خوانده زیرا که خاک اصل آدمیان است و امیرالمؤمنین بهترین انسان است و دلیل بر صحت
این قول آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر پیغمبری که بوده ذریّت او از صلب
او بوده مگر ذریّت من که از صلب امیرالمؤمنین است و بعضی گویند که خاک مستقرّ حیوانات و از
ذریّت علی قرارگاه آدمیان بنا بر این او را ابوتراب گفتند بعضی دیگر گویند که ابتدای ادم
خاک بود و بازگشت او نیز بخاک خواهد بود و او بهترین خاکیان آمد از این جهت او را ابوتراب گفتند
و غیر از این نیز گفته اند یعسوب المسلمین و غرّة المهاجرین و صفوة الهاشمیین و قاتل الکا
فرین والناکثین والمارقین و دیگر کرّار غیر فرّار جدا سازنده فقار هر ذی غدر را بند القفا را طار
صنو جعفر و قسیم جنّت والنّار مرگ چشاننده جنبش جرار زننده وجوه در پسیخ و پیغد
بند احتقار ابوترابی که مالنده روبهای یلانست بر خاک مذلّت و جوانمردی که رساننده
طعن سنانست بر پشت و پهلوی دشمن بی مکنت جوادی که جود او از حدّ حسابات بیرونست جمع
و مطعمی که اطعام او از هر چه گویی افزون حلّال مشکلات بجواب صواب و جواب ده تمام

و در بعضی روایات تاهمه میباشند وجمیع نیست و اهل است جمیع در میانه و صدقه و صدقه و معصوم و معصومه نیز شد و کنیزک و ولد واقع نشده و بعضی در ولادت او همه بودند والسلام

معضلات بقانون آداب کرم راننده لشکرهای خون آشام شکننده اصنام در بیت الله
الحرام کشاینده باب شرف در طراب نزد سد ابواب جمیع اصحاب مشعوف بجمیع طاعات موصوف
بانس صفات ضرغام روز جمل درادتمس از برای اجلال او نزد طفل شجاع سهل و جبل زوج بتول
عذرا فاطمه زهرا مذل اعدا معز اولیا اخطب خطبا قدوه اهل کسا آدم آل عبا امام ائمه اتقیا
شهید ابی الشهدا آدا اشهر اهل بطحی رنگین سازنده معرکه با خون اعدا خالی سازنده به همت را
از صنعوا و حمار و جمار بی فرزندان بیننده امهات کوه شکافنده فرقهای فجره مقوی اعضا
برره بالادست سعت شجره بیرون کننده عیون سحره روشن کننده زمین و زمان گسترا
ننده امن و امان واسطه قلاده نبوت ملتقای شرف ابوت نقطه دایره مروت محیط بحر
سخاوت سرآمد معرکه شجاعت وارث علم رسالت حصن حصین خلیفه اهل زمین رسول
خدا امیرالمؤمنین شیر بیشه مردی کان سخا و جوانمردی مفتاح خزائن رحمت مصباح لیالی ظلمت
انجم سوار ارفع هر روزه دار و نماز گذار و داد آن کیست که حقایق یقین در جبین
مبین او هویداست و هرچه در مناقب و مدائح او گویی از آن ارفع و اعلاست پس در این
مقام اعتراف بعجز اولی است اللهم صل وسلم علیه و اما اسماء عظامش آورده اند که آنحضرت را
نهصد و نود و نه نامست از آنجمله نود و نه مذکور میگردد یکی از آن علی است و دیگر ولی و وفی
و صفی و زکی و رضی و مرضی و وصی و خلیفه و تقی و نقی و غازی و حجازی
و مجتبی و مرتضی و اخ المصطفی و سیف المنتضی و عالم و سالم و قائم و قاسم و عام
و اعظم و اقدم و اکرم و حیدر و انجع و اکمل و مومن و مسلم و منعم و محرم و معلم و صابر و شاکر
و صفدر و مظفر و منصور و طاهر و مطهر و نور و منور و جاهد و مجتهد و زاهد و عابد و مسعود
و محمود و عادل و باذل و اسد و شریف و مصلی و جبل و جبریل و ذوالعلم و ذوالفضل و

و از التحفه کشاف المشکلات

و ذوالنصر و ذو الفتح و ذو السعادة و ذو الکرامة و ذو العدل و ذو العطاء و حجة الله و قدرة الله
و سیف الله و اسد الله و صاحب ذو الفقار و امام الکرار و مبارز و حافظ و قاری و صاحب
شریف و مفتاح المغلقات و حارس و فارس و شجاع و مبارز و مسیح و فاتح و مولی
الغالب و ابوالحسن و ابو العلا و ابو الوفا و ابو تراب و اول و آخر و ظاهر و باطن و ولی الله و ابلیا
و بلیا و بشیر البشر و ابن عم المصطفی و علی المرتضی و زوج البتول و ابی الائمه صلوات الله
و علی اولادهم المعصومین و در حلیه و صف آنحضرت چنین آورده اند که در قامت میانه بالا بود
در میان مردان و چشمهای مبارکش سیاه بود با گشادگی و کشیدگی ابروهان و روی داشت
در صورت مثل قرص قمر در شب بدر و شکم داره و عریض شانه بود و کفهای مبارکش بدرشتی مایل بود
و گردن کشیده و داشت مانند گردن ابریق نقره در بلندی و سفیدی و به دو طرف پیش سر مبارکش
موی نداشت و محاسن مبارکش شریفش پر موی بود و در نرمی مثل حریر و بازوی بر زورش
از ساعد ستبر تمیکشت و اگر کف باجوش سرورت کسی بگرفتی او را توانایی نبودی که از وجه
سازد صلی و سلم علیه و از صفات حمیده و سمات پسندیده آنحضرت علیه السلام از قیاس فهم
افزون است و از حصر وهم و ادراک بیرون از جمله شرف نسب عالیش از خبر معتبر علی منی
و انا منه معلومست و حسب و الیش از کلام میمنت انجام انت منی بمنزلة هرون من
موسی محقق و مفهوم اما علمش بر همه عالم روشن شده و کیفیت دانش او از نکته کاملانا
مدینة العلم و علی بابها معین گشته و لهذا بر منبر می فرمود سلونی دون العرش
بپرسید از آنچه خواهید از ورای عرش بدرستی که میان دو پهلوی من علمهای بسیارست و
طاعت و ریاضت آنحضرت بمرتبه بود که شبی از خلوت وی هزار تکبیر احرام می شنود نه غیر تکبیرات
فروض و سنن و اما تحملش بمرتبه بود که غلام وی در پس دیواری ایستاده بود آنحضرت او را بصفا

از سرم

بار آورداد تا آنحضرت از عقب نگاه کرد او را دید فرمود که ای غلام جواب چرا ندادی چون آواز من
شنودی گفت میخواستم که ترا بخشم آرم فرمود که من آنکس را بخشم آرم که ترا برین داشت یعنی شیطان را
پس فرمود که برو ترا آزاد کردم در راه خدا تا زنده باشم مؤنت تو بر منست و این غایت بردباری
و نهایت نیکوکاریست در زمان خلافت از زمین مغرب تا حدود سمرقند در تحت تصرف داشت و بنفسه
در بازار میگشت و مردم بمعاملات خود مشغول بودند از مرد روی خبر نشستند می فرمود که راه دهید امام
خود را مردم آواز مبارکش می شنودند و راه بروی خالی میکردند روزی بعضی از حوایج خانه خریده بود
و خود برداشته خادم وی عقبه پیش آمد و گفت یا امیرالمؤمنین این بار بر من نه تا بردارم فرمود که ابو
العیال احق ان یحمل یعنی عیالدار سزاوارتر است از برداشتن بار خادم گفت تو خلیفه
زمانی و امیر فرمانی این صورت حال با تو نسبتی ندارد جواب داد لا ینقص الرجل من کماله
ما یحمل لعیاله ای کمال مرد هیچ کم نشود باری که برای عیال بکشد اما سخاوتش بمرتبه
اشتهار دارد که بر مجموع صغار و کبار مخفی نیست و بر همه چون روز روشن است و آیت در شان
هدایت ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا و دیگر الذین
ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة از آن خبر میدهد
اما زهادت و ترک دنیای او قصوی است و توجه بجانب عقبی بمرتبهٔ اعلی چنانچه مطلق
دیده همت از متاع دنیی فروبسته بود و بر مرصد ریاضت بتجوع و تران نشسته تا غایتی
که مدتهای مدید روز متوالی از نان جو سیر نمیخورد و میفرمود حسبی من الطعام ما یقیم
ظهری پس از طعام آنمقدار که راست دارد بسنده ام از برای عبادت ابن عباس روایت
کرده که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در روز جمعه بر منبر بود و خطبه میفرمود جامه کهنه بر تو
پوشیده و شمشیری از لیف خرما در دست گرفته و میفرمود که لقد رقعت مدرعتی حتی

استحییت

استحییت من راقعها ما لعلیّ و زینة الدنیا کیف افرح بلذة تفنی و نعیم لا
یبقی و کیف اشبع و حول الحجاز بطون غرثی و کیف ارضی بان اسمّی
امیر المؤمنین و لا اشارکهم فی خشونة العیش و شدائد الغیر والبلوی
یعنی بدرستی که چندان رقعه بر جامه دوزانیدم و وصله بر وصله پوشانیدم که از دوزنده آن شرمنده
شدم علی را با زینت دنیا چه کار که گل او خار است و نوش او نیش مار چگونه شاد باشم با
لذتی که باندک زمانی بسر آید و بمعرض فنا در آید یا نعمتی که اصلا نپاید و چگونه سیر خورم و در ولایت
حجاز شکمهای گرسنه باشند و از غایت جوع در اضطراب مخمصه یا چگونه راضی باشم باینکه مومنان
مرا امیر خود خوانند و مقتدای خود دانند و من در دشواریهای صعب و سختیها با ایشان
شریک نباشم و در گرسنگی و تنگی معیشت با ایشان موافقت نکنم مردم از این گفتار بسیار
گریستند اما جرأتش بر هیچ بینای مخفی نیست و سطوت و شجاعتش از هیچ دانایی پوشیده
نی چنانکه در غزای بدر و احد و دیگر غزوات بظهور آمده

فصل سیم

در ذکر بعضی دیگر
از دلائل امامت و افضلیت آنحضرت صلوات الله علیه و ابطال مردودان که بناحق کردند خلافت
بدانکه جمله امت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله متفقند که امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام خلیفه
رسول خداست اما اهل سنت و جماعت آنحضرت را خلیفهٔ چهارم دانند اما شیعه اثناعشریه
رضوان الله علیهم اتفاق دارند بر آنکه خلیفهٔ اولست و صاحب الزمان علیه السلام خلیفهٔ دوازدهم
و منحصر است خلافت و امامت نبی صلی الله علیه و آله در ایشان و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
امام و وصی رسول است صلی الله علیه و آله بی فاصله و خوارج معاویهٔ لعین را خلیفهٔ چهارم میدانند
اما عقوبت این اعتقاد در روز قیامت بایشان عاید خواهد گشت اما امامت و خلافت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه بنص خدای تعالی و رسول ثابت شده بر وجهی که در مبحث امامت

شد وبعضی دیگر از دلائل اینجا مذکور میگردد دلیل دیگر آنست که اهل سنت و نواصب گویند که
خلافت مسوخ باجماع بود حال آنکه باجماع نبود زیرا که تمام بنی هاشم و افضل اصحاب رسول الله
مثل سلمان فارسی و مقداد اسود کندی و عمار یاسر و حذیفه بن الیمان و ابی بن کعب و ابو الهیثم
بن تیهان و سهل بن حنیف و محمد بن ابی بکر و خالد بن سعید بن عاص و عبد الله مسعود و عبد الله عباس
و سعد بن عباده خزرجی و جابر بن عبد الله انصاری و ابو ذر غفاری و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین
و ابو بریده اسلمی و قیس بن سعد بن عباده خزرجی رضوان الله علیهم اجمعین تخلف کردند با مسوخ
بیعت نکردند مع ذلک اجماع بر باطل نمودند دلیل دیگر آنکه جمله امت رسول الله صلی الله علیه
و آله بر امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه متفق اند و در خلافت مسوخ
مختلف و بهمه حال اتفاق از اختلاف بهتر است دلیل دیگر امام باید که معصوم باشد چنانکه
سابقا معلوم شد و مسوخ باتفاق معصوم نبودند چه چندین سال بت می پرستیدند و انواع
فجور از ایشان بظهور آمده چنانکه مذکور شد دلیل دیگر آنکه روایت کند عبد الله مسعود
رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و آله که حق تعالی لوایی آفریده است میان آسمان و زمین
بدو هزار سال و عمود آن از زبرجد است و بر ردای آن نوشته که لا اله الا الله محمد
رسول الله آل محمد خیر البریة و مضمون این آل محمد بهتر خلق باشند و بهتر امامت
را شاید نه بدتر و در وایت عباسی لعنه الله از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که شما بچه
چیز از خلق بهتر بید فرمود از جمله آنکه جمله امت خواهند که از ما باشند و ما نخواهیم که از ا
یشان باشیم روزی از عبد الله عباس پرسیدند از فضیلت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت
ذکرهم والله احد الثقلین سبق بالشهادتین وصلی القبلتین وبایع
البیعتین واعطی السبطین وهو ابو الحسن والحسین والسبطین وردت له الشمس

مرتین

مرتین بعد ما غاب عن القبلتین وجرد السیف تارتین وهو صاحب
الکرتین فمثله فی الامة کمثل ذی القرنین ذاک مولای علی
بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام یعنی بخدا که نام وی برید یکی را از دو
عدل که قرآن و عترت است که انی تارک فیکم الثقلین که او جنی کردند بر توحید
و نبوت و بدو قبله با پیغمبر نماز کرده به بیت المقدس و کعبه و دو بیعت با پیغمبر بسته بیعت شجره
و عقبه و او را دو سبط داده و او پدر حسن است و حسین و دو سبط کرامت کرده یکی سبط علمت
و دیگر سبط حسم و دو بار آفتاب برای او بازگشته بعد از آنکه فرو رفته بود بجانب دو قبله و دو بار
تیغ از غلاف کشیده یکی از برای تنزیل و دیگری از برای تاویل و او صاحب دو کرت است کرّت
کر و فر است و مثل او در میان امت مثل ذو القرنین است در اسباب جمعیت که رسید
زین مسین و دو دیگر امور مثل این و او مولای منست که علی بن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام پس آنان که برخلاف این باشند ایشان را خلافت نسزد دلیل دیگر آنکه حق سبحانه
و تعالی فرموده که والسابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات
النعیم در معنی این چند وجه گفته اند یکی آنکه آنانکه سابق بودند در متابعت انبیا علیهم
السلام پس ایشان سابقانند و سابق را بر لاحق فضل باشد که خیر و طاعت از دیگر ند و بد
سیرت اورند که فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیامة ابن سیرین گوید
که سابقان آنانند که بدو قبله با رسول نماز کردند کعب الاحبار که سابقان اهل قرآن باشند
که فردای قیامت تاجها بر سر داشته باشند و ابن ابی سوده گفته که سابقان آنانند که پیشی
گرفته باشند بمسجد رفتن و بجهاد رو آوردن و عبید بن سمیط گوید که مردمان سه گروه اند
یکی آنکه افتتاح عمر بخیر و طاعت کنند و بر آن باستند و ایشان از جمله سابقانند مقربانند

دوم آن بود که ابتدای عمر بگناه و معصیت گذشته آنگاه توفیق یافته بتوبه درآمده و بان
گذشت بحق نمایند و آن از اصحاب یمین و اهل بهشت اند و بسوی دست راست روند و سیم
کسانی باشند که آغاز عمر بمعصیت کنند و بر آن اصرار ورزند تا بوقت مردن و ایشان از اهل دو
زخ باشند و ایشان بجانب دست چپ روند و این حال مسوخ نمانده و تا بعان ایشان است و ابن
عباس گوید که ایشان سابقان در چه‌اند یا سابقان باسلام یا با جانب رسول صلی الله علیه و آله
باشتی گریز بهر خیر و کسی که پیشی گیرنده خیرات است و سابق بر آن حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه است
اما سبق اسلام اتفاقی است نزد جمهور که اول از مردان امیر المؤمنین بود و از زنان خدیجه از
آن بود که حضرت فرمود صلی الله علیه و آله سبق السبقة فی الاسلام طفلا و وجیها
و ابوذر غفاری رحمة الله علیه گفت که از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود که ای علی
اول کسی که تصدیق من کرد تو بودی و اول کسی که مصافحه کند در قیامت تو باشی و تویی صدیق
اکبر و فاروق اعظم و تویی که فرق کنی میان حق و باطل و نباشی از حق غافل و تو پیشوای دین و مقتدای
یقینی و مال پیشوای ظلمت و وبال است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که درود میفرستادند
فرشتگان بر من و بر امیر المؤمنین هفت سال زیرا که بالائی بر دنیا فار زا آسمان مگر از جانب من
و جانب علی و احادیث در باب سبق بسیار است پس چگونه مسبوق بر سابق پیشی گیرد آورده اند که روزی
جماعتی از صحابه با یکدیگر گفت و شنید میکردند در باب امیر المؤمنین علیه السلام و در باب سبق بر سبق و ذکرا
فضیلت میکردند بعضی از ایشان میگفتند که در کل امور امیر المؤمنین پیشی دارد و اهل شرع با و
معاصرت میکنند که در مدینه علم رسول الله اوست این خبر که بحسان بن ثابت رسید چند بیتی
در این باب انشا کرد و آن ابیات اینست شعر و بلی قلی فی علی مدحا ذکره یخمد
نارا موصده: فلت لا اقدم فی مدح امری ضل و الی الی ان عبده

النبی

والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع الله بظهری یده
فاحس القلب ان قد برده وعلی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده
یعنی گفتند مرا که بگو در شان امیر المؤمنین صلوات الله علیه مدحی و منقبتی که یاد کردن او
فرو می نشاند آتش دوزخ را گفتم در جواب که اقدام نمیتوانم نمود در مدح گفتن مردی
که گم شده است و مادح صاحب عقل تا گر پرستش کند او را و لیکن پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
ما را که در شب معراج که عروج کرده بود بعالم بالا که در آن محل نهاد حق سبحانه و تعالی به پشت من
دست قدرت خود را و حال آنکه دریافت دل بتحقیق خنکی آن دست را و علی علیه السلام نهنده بود
قدمهای خود را در وقت انداختن بتان از سطح خانه در موضعی که حق سبحانه و تعالی نهاده بود ید
قدرت خود را از این حدیث شمه از رتبه امیر المؤمنین معلوم میتوان کرد اما مسوخ و تابعان نشنند
خواستند که نور آفتاب آل محمد صلوات الله علیهم بظلمت جهالت و عداوت فرو نشانند نتوا
کما قال تعالی یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم
نوره ولو کره الکافرون وحال آنکه حق تعالی در آیه و اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم امیر المؤمنین با رسول الله برابر کرده
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده الاسلام عریان فلباسه الحیاء
و زینته الوفاء و مروته العمل الصالح و عماده الورع و لکل
شیء اساس و اساس الاسلام حب اهل البیت علیهم السلام
یعنی اسلام برهنه است پس پوشش او حیاست و آرایش او مهر و وفا و مروت کردار
شایسته و عمارت او پرهیز کاری باشد و هر چیزی را اساسی است و اساس اسلام
دوستی اهل بیت است علیهم السلام پس هرگاه دوستی ایشان اساس اسلام باشد پس واجب

باشند دوستی ایشان تا بنای دین اسلام خراب نگردد و ظهور دوستی در متابعت ایشانست نه در
مخالفت ایشان و حال آنکه مسوخ بی شرم بی حیایی و بی وفایی و بد عملی پیشه کرده آنچه خواستند از جور
و جفا و عدم وفا با اهل بیت رسول صلوات الله علیهم کردند و حق ایشان را بناحق گرفتند لاجرم حق سبحانه
و تعالی ظلمه آل محمد را لعن کرده که أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ و جای دیگر فرموده إِنَّ الَّذِينَ
يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا
مُهِينًا لعنت خدا و رسول بر دشمنان اهل البیت چون برگ درختان ریزانست و وای بر
جماعتی که فردای قیامت شفعا خصمای ایشان باشند که وَيْلٌ لِمَنْ شُفَعَاؤُهُ خُصَمَاؤُهُ
نکته در خبر معتبر وارد یافته که روز قیامت که موقف سیاستست و ندامت خلائق دوان دوان
باشند از برای شفاعت دوان بپای علم آدم صفی آیند و گویند تو پدر مایی و ما فرزندان تو امروز
ما را شفاعت کن و برات نجاتی از برای ما بستان آدم ع گوید امروز روز درماندگیست مرا حضرت شفاعت
نیست آنجا بگرید باین موافقت کنند از آنجا بپای علم نوح صلوات الله علیه آیند و گویند یا شیخ المرسلین
میدانیم که بواسطه دعای تو نجات یافتند جماعتی و قومی هلاک شدند می باید که امروز از برای ما شفاعت کنی
او گوید مرا حضرت شفاعت نیست از آنجا بپای علم ابراهیم ع آیند و گویند که چون نام دوستی بر تست
برای ما درماندگان شفاعت کن خلیل گوید اگرچه من دوستم لیکن از من دوستری هست شما را
دلالت کنم بشفاعت او گویند که او کدامست فرماید که بپای علم رسول الله محمد بن عبد الله صلی الله
علیه و آله روید که او خلاصه کونین است و حضرت شفاعت او راست و آل او را که برگزیدگان خدا
یند جلت عظمته نظم ای نام تو کشایش بند بلای ما وی یاد تو سعادت هر دو سرای ما با ما بلطف
کار کن ای واحد احد هرچند بگذرد ز عدد ما جفای ما یارب بحال ما نظری کن بحق آنکه ما بنده تو ایم
تو هستی خدای ما آید رسول خدا روز قیامت به پیش عرش گیسو فرق سر برهنه کند از برای ما از رحمت

محمد و آل

محمد و آل ستوده اش بسازی بهشت با همه نعمت عطای ما حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
فرماید که بیایید که من شفاعت خود را ذخیره کرده ام از برای اهل کبایر از امت خود امروز دوستان و
شیعیان ما از شفاعت ما محروم نخواهند بود و دشمنان و منافقان از شفاعت ما محروم باشند فَمَا
لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ مؤمن که محبت محمد و آل محمد در دل داشته باشد و تبرا از
دشمنان ایشان کرده بود بحرمت محبت رسول و آل گناه او بخشیده در دیوان اعمال او نویسند
و حضرت سید المرسلین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین کمر شفاعت در بندند و حلقه کرم
ذو الجلال بدست مرحمت بگیرند و از برای موالیان خود شفاعت کنند منافقان و دشمنان آل
محمد را از شفاعت محروم گذارند آیا منافقان ندانسته اند که جفا بر پیغمبر و آل او کردن و خون
ایشان ریختن آن بدبختان که چنین کنند ایشان را نبخشند و توبه ایشان قبول نکنند و بعد از آن
جاوید گرفتار باشند در آن حال محمد رسول الله صلی الله علیه و آله فرماید که این دوستان مهر مهر من
بر نگین دل نهاده اند رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ امیر المؤمنین علیه السلام فرماید
که این موالیان در پیش روی دوزخ بشفاعت من راه یابند وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى
امام حسن بن علی علیه السلام گوید که گوشوار احسان من در گوش و جان کرده اند لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا
الْحُسْنَى وَزِيَادَةٌ و در تفسیر اهل بیت آمده که الحسنی حب حسن است و الحسنی حب حسین و زیاده
فرزندانی که از آل حسین اند علیهم السلام امام حسین ع گوید که از خون محبت من شهد شهادت
چشیده اند و بر موافقت آل و اولاد من تعزیه داشته اند وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ
أُولَئِكَ رَفِيقًا و امام زین العابدین علیه السلام گوید که ایمان را بدوستی من مزین کرده اند این جماعت
وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ امام محمد باقر
گوید که بنواها و نغمها بلبل محبت من سرایند وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ امام جعفر صادق ع گوید که در میدان

محبت بقدم صدق دویده اند که رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ امام موسی کاظم
علیه السلام کو بر که بروز کارس بسیار غصه خورده اند وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ امام علی بن موسی الرضا
صلوات الله علیه کو بر که همواره رضای مصطفی و مرتضی و آل او علیهم السلام طلبیده اند که رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ
وَرَضُوا عَنْهُ امام محمد تقی علیه السلام کو بر که راه تقوی ما پوییده اند وَكَانَ تَقِيًّا امام
علی نقی علیه السلام کو بر که ذکر اوصاف ما بسیار کرده اند وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ
امام محمد مهدی صلوات الله علیه فرما بر که فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ
پس حضرت واهب العطیات بشفاعات این منابع سعادات سیئات مؤمنین و مؤمنات
را بحسنات مبدل کرداند که إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ و امام حسن بن علی
علیه السلام فرموده که حسنه مودت ماست و در خبر معتبر سید البشر علیه الصلوات الله الملک الاکبر
وارد یافته که دوستی امیر المؤمنین حسنه ایست که ضرر ندارد با آن سیئه و دشمنی او سیئه ایست
که فایده نمیکند با آن حسنه و بلا شک هر که این طایفه عالیمقدار شفعای او باشند از اهل
بهشت بود و هر که این عظما خصمای وی باشند از اصحاب دوزخ باشند و دیگر در حدیث وارد
یافته که حُرِّمَتِ الْجَنَّةُ عَلَى مَنْ ظَلَمَ أَهْلَ بَيْتِي وَقَاتَلَهُمْ وَالْمُعِينِ عَلَيْهِ
أُولَئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللّٰهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی حرام کرده شده بهشت
بر کسی که ستم کرده اهل بیت مرا و مقاتله کرده شده ایشان را و یاری و مدد نموده بر آن اینان مرا
نصیبی نیست در آخرت از صواب غیر عفو و سخنی نگوید خدای تعالی ایشان را که بآن دل
خوش کردند و نظر نکند بسوی ایشان بنظر رحمت در روز قیامت و پاک نکرداند این طایفه
روسیاه را از لوث گناه و مر ایشان را باشد عذابی دردناک که هرگز منقطع نگردد و حال دو

آنست و مآل دشمنان این پس شعر درختی دوستی بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی برکن که رنج
بیشمار آرد و دیگر در امام ده صفت می باید از صفات حمیده اول نسب عالی پاک که در آن طعن نرود
پس سزاوار آن نباشند هر مطعون بی باک دوم شجاعترین مردمان باشد سیم سخی ترین ایشان باشد
چهارم زاهدترین مردمان باشد پنجم فاضلترین خلایق باشد که در مسائل در مجالس عاجز نشود ششم عابد
ترین ایشان بود هفتم معصوم از اول عمر تا آخر آن هشتم منصوص بود از قبل الله تعالی و رسول او نهم
صاحب معجزه بود دهم بصواب از همه بیش و بیش بود و بدین صفات نبود الا امیر المؤمنین و یازده
فرزند نامدارش صلوات الله علیهم اجمعین و خلاف این صفات در متغلبان خلافت بود و
از مسوخ بی رسوخ و بنی امیه طاغیه باغیه و بنی عباس غاویه عاصیه و بر همه کس این امر روشن
است اگر دیده انصاف باز کنند و طریق پدران بگذارند و الا از شفاعت این بزرگان محروم
و بلو شمان ایشان در آتش سوزان مغموم روایت از امام معصوم مظلوم شهید حسین بن علی
صلوات الله علیهما که یکروزی بحضرت جدم پیغمبر و با پدرم امیر المؤمنین علیهم الصلوة والسلام از مدینه
بیرون آمدیم و به نخلستانی از نخلستانهای آنجا بگذشتیم با اول نخله که رسیدیم این نخله آواز برداشت
و گفت بنخله دوم که این پیغمبر است و آن دیگر علی بن ابی طالب ولی خداست نخله دوم که رسیدیم گفت
بنخله سیم که این نوح پیغمبر است و آن دیگر ابراهیم علیه السلام یعنی بجواب نشد و بنخله چهارم که رسیدیم آواز
داد پنجم را که بشارت باد شما که اینک موسی و هارون علیهما السلام یعنی با هم برادر و مثل ایشان و نخله
پنجم آواز داد ششم را که این محمد است که سید انبیاست و آن علیست که بهتر اوصیاست پس
حضرت رسول صلعم تبسم فرمود و گفت ای علی گوش کن که نخلهای مدینه در باب فضل من و تو سخن
میگویند بنگر که درختان و کوهها و زمین و آسمان بفضل و کمالات ایشان گواهی میدهند و این ناصبیان
سنگین دل اجهل مفضول را بر اعلم افضل ترجیح میدهند امید که بغضب الهی و سیاست شاهی گرفتار گردند

بند وجود از حضرت صادق علیه السلم پرسیدند که یا ابن رسول الله چونست که عالمیان به ابی بکر و عمر مایل تر بوده
که بعثمان فرمود که ایشان صورت عدلی می‌نمودند بر عالمیان مگر بر ما که روا داشتند ظلم و طغیان
بخلاف عثمان که ظلم او عام بود بر جهانیان و سبب اتفاق بر قتل او این شد اگر بزعم خصم اجماع
بود بر خلافت ایشان پس چونست که آن اجماع رواست و این ناروا القصه تولا بجانران می‌باید
کرد و تبرا از دشمنان تا نجات بیابند و با اهل بیت محشور شوند و گرنه با دشمنان ایشان محشور شوند
و منطوق کریمه یوم ندعوا کل اناس بامامهم مصدق آنست دست ولا به این
آل عبا زن و بیاسا شعر دست در دامن ایشان زن و اندیشه مکن هر که با نوح نشیند چه غم از
طوفانش در روایات معتبره آمده که مردی آمد بخدمت صادق علیه السلم و گفت یا ابن رسول الله چه میفرمایی
در حق ابی بکر و عمر آنحضرت فرمود که ایشان دو امام قاسط عادل بودند که بهترین امتند و بزرگان
برحق اند و رحمت خدا و برکات بر ایشان روانست مرد برخواست و شادان از پیش امام علیه السلم
رفت بعد از آن جابر جعفی بر پای خواست و گفت یا ابن رسول دی روز مرا از ایشان تبرا می‌فرمودی
و امروز این میفرمایی بخلاف دی روز آنحضرت فرمود که معاذ الله که در قول من خلاف باشد آنکه گفتم ایشان را
دو امام قول حق جل و علاست که وجعلناهم ائمة یدعون الی النار و یوم القیمة
لا ینصرون یعنی گردانیدیم ایشان را در این جهان امامان و پیشوایان کفر و ضلالت
که میخوانند مردمان را بسوی آتش یعنی بعملی که مستحق دوزخ میشوند و در روز قیامت یاری داده نخواهند
شد یعنی هیچ یاری عذاب از ایشان نخواهند کرد پس ایشان را دو امام گفتم یعنی دو پیشوای اهل
اهل ضلالت و دیگر دو عادل گفتم آن نیز قول حق تعالی است که ثم الذین کفروا بربهم
یعدلون یعنی پس آنانکه کافر شدند با پروردگار خود برابری میدهند ایشان را یعنی دیگری را

با پروردگار خود

با پروردگار خود ضم کرده اند یا عدول میکنند از آفریدگار خود بعبادت غیر او پس باین معنی است
که دیگری را با خدای تعالی شریک ساخته اند یا از حق عدول کرده اند پس این دلیل است که بخدا
ندانسته اند و اما آنچه گفتم که ایشان دو قاسط اند فرموده حق است که و اما القاسطون
فکانوا لجهنم حطبا و اما ستمکاران پس باشند مر آتش دوزخ را هیمه که بدیشان افروخته شود و پس
از قاسط ظالم خواستم چه ظلمی که ایشان بر ما کردند و اما آنچه گفتم که سادات این امتند و بزر
کان ایشان اند قول حق تعالی است که و قالوا ربنا انا اطعنا سادتنا و کبراءنا نا
فاضلونا السبیلا یعنی گویند اتباع و اراذل اهل کفر که ای پروردگار ما بدرستی که ما فرمان
بردیم مهتران قبایل خود را و بزرگان و پیشوایان را پس گم کردند راه ما را یعنی ما را از راه پس من
ایشان را بزرگان گمراه کننده گفتم و چه مقدار مردمان بسوی ایشان گمراه شدند و اما آنچه گفتم
که ایشان برحق اند حق امیر المؤمنین است علیه السلم چه حق با علیست و علی با حق و ایشان
مستولی برحق شدند بظلم پس ایشان را باطل ظالم گفتم و اما آنچه گفتم که رحمت و برکات بر ایشان
رحمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بحکم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و آنحضرت با ایشان
در قیامت خصمی کند و برکات حضرت فاطمه است بر ایشان علیها السلم که فردا بر ایشان خصم باشند
بسبب آن جفاها که از آن ظالمان دیده و محنتها که از ایشان کشیده و جام زهر غصه که از دست
آن دونان چشیده جابر چون این کلمات با برکات از امام علیه السلم شنید شادان برخواست
و روان گردید و در زمان تقیه آنحضرت این فرموده پس توئی که اینچنین باشند چگونه امامت را
شایند که دشمن اهل بیت باشند و حال آنکه حق سبحانه و تعالی بر دوستی ایشان فرموده جابر
عبد الله انصاری روایت کند که شخصی در مدینه وفات کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بجنازه او حاضر نشد و برو نماز نگذارد من از سبب آن پرسیدم فرمود بجهت آنکه او امیر

امیرالمؤمنین را علیه السلام دوست نمی داشت و دشمن میداشت و هر که دشمن او است حق تعالی او را
دشمن است بدین سبب بر و نماز نکردم و هر که با آل محمد صلوات الله علیه دوستی کند حق سبحانه
و تعالی ضایع نگرداند در دنیا و آخرت صایع در خبر است که منافقی ناموافقی بود که با امیرالمؤ
منین دشمنی می نمود و او را زنی بود مؤمنه که دوست دار اهل بیت بود و ذکر ایشان بسیار
بسیار کردی و شوهر ناکس را این معنی خوش نیامدی و با او بسر کین بودی بسبب قبیله و
عشیره وی بسیار بودند زیرا بوی آزاری نمیتوانست رسانیدن تا روزی بیکی دیگر از دشمنان
خاندان مشورت کرد در هلاک آن مؤمنه او گفت بی بهانه این امر میسر نگردد و طریق این
کار آنست که انگشتری قیمتی بوی بسپاری و بعد ازان از وی بدزدی و بحضور ما در دریا اندازی و
ازو باز خواهی تا بی داد او را عاجز گردد و بدین بهانه او را هلاک میتوانی کردن آن بدبخت بگفته
آن شقی دیگر عمل کرد و آن انگشتری بوی سپرد و ازو بدزدید و در دریا انداخت بحضور آن ناکس
چون دو سه روزی بر آن بگذشت این منافق بآن منافق دیگر گفت که اکنون بیا تا بخانه رویم و انگشتری
ازو طلب کنیم و با این بهانه او را بکشیم باهم بخانه آمدند و فرستادند بهازار و ماهی چند آوردند
و بزن دادند تا بریان کند و بعد از خوردن آن از زن طلب انگشتری نمایند زن چون شکم یک
ماهی شکافت آن انگشتری از شکم او بیرون آمد این زن ازو تعجب کرد و برخواست بر سر
صندوقچه رفت که در وی انگشتری گذاشته بود نیافت باخود اندیشه که خبری نمی باید گفت تا ببینم
که حال چون شود القصه ماهیها را بریان کرده آورد و آن منافقان خوردند بعد ازان از زن
انگشتری طلب کردند زن رفت و انگشتری را آورد و هر دو منافق در ان امر حیرت کردند و از
روی تعجب باهم نگاه میکردند و خجلت زده از خانه بیرون رفتند تا بدانی که در دوستی
ایشان چه مقدار فواید دینی واخروی است و در دشمنی ایشان چه مضرت و عقوبت و [illegible]

ومأوای

ومأوای دشمنی آنحضرت امیرالمؤمنین دوزخ است شعر چو لاله بکفی بلا نتی بگرد و گرنه مالکت زند
شاخ لاله آویزد بذات پاک خدا و بجان پاک رسول که دشمن علی از خاک دوزخ خیزد امیر
المؤمنین را صلوات الله علیه با جملهٔ انبیا علیهم السلام مناسبات تامه بوده و علم او زیاده بود بر کل
خلایق و بود بر همه فایق و بعد از رسول صلی الله علیه و آله اگر سلیمان علیه السلام امیر مور بود و علی
علیه السلام قاری مار بود و چون آدم علیه السلام زبان دان و چون شیث علیه السلام وصیت فرمان
و چون صالح علیه السلام صالح مؤمنان و چون نوح علیه السلام حقیقت دان کشتی بان و چون ابراهیم علیه السلام
منجنیق نشین و چون یعقوب علیه السلام همیشه اندهناک و حزین و چون یوسف علیه السلام با حسد
حاسدان همنشین و چون موسی علیه السلام با معجزهٔ ثعبان و چون هارون علیه السلام با حدیث انت
منی همعنان و چون خضر علیه السلام در علم لدنی ترجمان و چون زکریا علیه السلام فرق شکافته بضرب تیغ
بدکاران و چون یحیی علیه السلام در شهادت خون از سر روان و چون عیسی علیه السلام ترک دنیا
کرده و گذشته از لذات این جهان و ساخته بقرص جوین نان و چون محمد صلی الله علیه و آله بهتر
و سرور عالمیان علیهم صلوات الله الملک المنان و دیگر در خبر معتبر آمده که روزی رسول صلی الله
علیه و آله در خانهٔ ام سلمه رضی الله عنها تشریف داشت فرمود که یا ام سلمه گواه باش که هر که خواهد که آدم را
نظر کند بعلم و صفوتش و نوح ع را باشکرش و ابراهیم ع را با خلتش و اسماعیل را ع با [illegible]
داود را ع با خلافتش و سلیمان را ع با مملکتش و ایوب را ع با صبرش و موسی ع را با مناجاتش
و عیسی ع را با زهدش و مرا که محمدم با طاعتم این مرد را ببیند بر در خانه است ناگاه حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام تشریف آورد ام سلمه گفت این همه در حق وی فرمودی که من از قول حق
سبحانه و تعالی میگویم آدم را گفت إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ و علی را گفت ثُمَّ أَوْرَثْنَا
الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا نوح را گفت إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا

شکور در حق امیر المؤمنین فرمود لا نرید منکم جزاءً ولا شکوراً ابراهیم علیه السلم را گفت که وابراهیم الذی وفی در حق وی فرمود یوفون بالنذر ویخافون یوماً کان شره مستطیرا اسماعیل را علیه السلم گفت فلما اسلما وتله للجبین در حق وی فرمود که ومن یشری نفسه ابتغاء مرضات الله داود علیه السلم را گفت یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض در حق وی فرمود لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم سلیمان را گفت وآتیناه ملکاً عظیماً در حق وی گفت واذا رأیت ثم رأیت نعیماً وملکاً کبیراً ایوب را گفت انا وجدناه صابراً نعم العبد انه اواب ویرا گفت که وجزاهم بما صبروا جنة و حریرا موسی را گفت وکلم الله موسی تکلیما وجای دیگر فرمود که انه کان مخلصا وکان رسولا نبیا در حق وی فرمود که واجعل لی لسان صدق علیا عیسی را گفت واوصانی بالصلوة والزکوة ما دمت حیا در حق وی فرمود که الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون ومراد محمد فرمود که انا اعطیناک الکوثر ویرا فرمود عیناً یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا وذات بزرگوار خود را جل جلاله ستایش فرمود که وهو یطعم ولا یطعم در حق وی فرمود که ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا وراوی این حدیث ام سلمه بود رضی الله عنها اما ابو امامه بطریق دیگر روایت میکند از جابر بن عبد الله انصاری که من از رسول صلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود که من احب ان ینظر الی اسرافیل

فی هیبته والی میکائیل فی رتبته والی جبرئیل فی جلالته والی آدم فی صفوته والی نوح فی خشیته والی ابراهیم فی خلته والی یعقوب فی حزنه والی ایوب فی صبره والی یحیی فی زهده والی عیسی فی سنته والی یونس فی ورعه والی محمد فی حسن خلقه فلینظر الی علی بن ابی طالب علیه السلم دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که حق تعالی نود خصلت را از خصایل حمیده انبیا علیهم السلم در امیر المؤمنین جمع فرموده که در غیر او جمع نفرموده که آن نیجا عفت وسخاوت وورع ونسل وخاموشی وغیرت وعقل وکیاست وجمال و عفت وصبر ومحبت وسلامت وامنیت وبازداشت اذیت ومواعده وانس وحفظ وفقه وتاویل وتنزیل ومفارقت بلان ونصرت ووفاء عهد وزوجه طاهره وفرزندان کرام وضمیر پاک ونماز وروزه وتسبیح وتحمید وامر بمعروف ونهی از منکر وقیام شب وکثرت ذکر وفرو خوردن خشم وپوشانیدن بصر ونگاه داشتن فرج از نامشروعات وامانت ووصیت وبیعت وهجرت طیبه وقربان بدی ونحر وعمل پسندیده ونماز گذاردن بدو قبله وحاضر شدن بدو وفتح ورضوان ودور بودن از نفاق وخلوص صدر وصدق لسان وحسن ذکر وکثرت ثنا ومحبت الهی ومودت حضرت رسالت پناهی ودوستی ملائکه مقربین وبرادر بودن نبی ومقدم بودن در طاعت وقتل پهلوانان وفتوح بسیار در بلدان وترک ظلم وستم و طریق واسع ومحبت بضا ونصیب از جنت وذکر با پیغمبران وزهد بازار ابدان وفتوت با قامتان ومقدم بودن در ایمان وطهارت پدران وشرف پسران واکمال دین ویقین وغیظ بر قاسطین وبرآت از آتش سوزان وخطب بسیار در الحان وفصاحت ودرایت وحسن چهره وکشادگی جبین ومباهات فرشتگان مخصوص بحمائل ذو الفقار وتسبیح

سنگ ریزه در صورت آنخلاصهٔ اخیار و کلام موزه از برای اظهار معجزه دم او راست درجات عالیه و قصور
مشیّده و مرصّعه رسول الله ... می‌فرمود منافق را عداوت بیشتر افزود صلی الله علی ذاک
النبی محمد و آله الطیبین الطاهرین فصل چهارم در ذکر بعضی دیگر از مناقب و فضائل
و مناقب امیر المؤمنین صلوات الله علیه در بیان بعضی دیگر از احادیث نبوی که در شان و نزول
یافته روایت کند ابو بکر مفسر شیرازی که آیت عالی رایت و انزلنا الحدید فیه باس
شدید و منافع للناس در شان شمشیر زدن امیر المؤمنین صلوات الله علیه صحت
نزول یافته که تسمیهٔ آن به ذو الفقار رفته یک روایت آنست که حق تعالی آنرا با آدم فرستاد
در بهشت و او را از ورقهای بهشت آفریده بود در روایت دیگر آنست که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله که بمعراج فرمود وقتی که در بهشت میخرامید بدرختی سیبی رسید دست مبارک فراز
کرد و یک سیب ازان درخت چید چون خواست که تناول فرماید آن سیب را در کرانهٔ بران
خورد و آنرا دو نیمه ساخت یک نیمه آنحضرت تناول فرمود و نیمهٔ دیگر را به پرند حق سبحانه و تعالی
بقدرت کاملهٔ خود ازان نیمهٔ سیب ذو الفقار آفریده و ازان یک نیمه که تناول فرموده بود
نطفه سرایت کرده حضرت فاطمه ازان بوجود آمد اکنون ذو الفقار و حضرت فاطمه علیها السلام
خواهر و برادر باشند روایتست که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از خانه بیرون
فرمودی ذو الفقار از نیام بیرون آمده با فاطمه در حدیث آمدی روزی امیر المؤمنین علیه السلام
بحجره درآمد حضرت فاطمه را در سخن یافت فرمود که ای فاطمه با که سخن میکنی جواب داد که با برادرم
فرمود که برادرت کیست فرمود که ذو الفقار و این روایت را نظم کرده **نظم** سید پیغمبران
رفت تماشاکنان دید نعیم جنان جا دران یک سفر دید درخت عظیم سیب بر او بی
عدد سرخ و سفید شکر پاک چو لعل و گهر دست فرا کرد زد سیب و سیبی ربود
زانکه

زانکه عجب نغز بود نازک و شیرین و تر در کف او پاره را بر سر آن سیب زد سیب دو نیمه شده طرفه کنون
دیگر آنکه نبی خورد ازان چون بخدیجه رسید آمد ازو در وجود فاطمهٔ نامور وانکه برفت از کف خالق
هفت آسمان دان که ازان آفرید تیغ دلیکن دو سر هر دو بگو تا که داشت جز علی کردگار نیک
ببین تا که داشت جز نبی الله بدر و بر ذو الفقار نامدار نوشته بود لا ایمان لحارب به نبی
بعد نبی و لا وصی بعد وصی حتی یریه امیر المؤمنین علیه السلام بعد از ان حق جل
و علا فرمود و لیعلم الله من ینصره و رسله بالغیب ان الله قوی عزیز این
ناصر امیر المؤمنین است صلوات الله علیه که بذو الفقار آتش بار اهل کفر را ذلیل ساخت
و عزت اسلام و حرمت دین پیغمبر و جهاد امیر المؤمنین شد زهی حضرت ...
چرا ایشان تباهی در دین کردند و هرگز در هیچ وقتی از اوقات طوری از ایشان بظهور نیامد
بلکه در آن کوشیدندی که لشکر اسلام منهزم و شکسته گردد سیهزم الجمع و یولون الدبر
چرا ایشان اکثر در میان کفر و شرک فتنه می‌انگیختند و خاک مکر و نفاق بر سرهای شوم خود می‌بیختند بیختند
و در آن سعی بی فایده می‌نمودند که احیای مذهب یهود کنند و قصوری و فتوری در دین محمدی
پیدا شود و حال ایشان این بوده و احوال امیر المؤمنین صلوات الله علیه آنکه در نصرت دین میکوشید
و سر و جان فدا میکرد که شاید دین اسلام قوت گیرد و اهل اسلام مطمئن شوند و در آسایش
مرفه الحال باشند و حق تعالی فرمود که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر اگر بهشت و حور
و قصور میخواهی پیروی محمد و آل وی کن و اگر دوزخ و نار و جحیم می‌طلبی پیروی آنجماعت بد فعال
کن چه سه دلی می‌باید که پیروی محمد و آل را گذارد و متابعت منافقان بدسگال کند مگر خبر از
آیه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار ندارد در خبر است که حق سبحانه
و تعالی در قیامت قومی را دست راست بر دو بهشت عنبر سرشت که ایشان را اصحاب یمین گویند

وجماعت دیگر را بدست چپ بدوزخ کشند که آنان را اصحاب شمال نامند اما آنان را که بدست راست
برند مقدمه نور توحید باشد و ساقه ایشان معرفت و دل ایشان پر بود از اخلاص و بنور ایمان
یافته باشند اختصاص و علمدار ایشان امیر المؤمنین بود و سپهسالار ایشان سید المرسلین صلی الله
علیه وآله الطاهرین دلیل ایشان جبرئیل علیه السلام و توشه ایشان سخاوت و راه ایشان درست
بود و ده نگین مهر آیین که برو نقش کرده باشند محبت امیر المؤمنین در انگشتان ایشان باشد
و نوشته باشند بر نگین اول الحمد لله الذی هدانا لهذا. و در دوم نوشته باشند
ادخلوها بسلام آمنین و بر سیم الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن
ان ربنا لغفور شکور و بر چهارم الحمد لله الذی صدقنا وعده و بر پنجم
و زوجناهم بحور عین و بر ششم کلوا واشربوا هنیئا بما کنتم تعملون
و بر هفتم سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین و بر هشتم فی
مقعد صدق عند ملیک مقتدر و بر نهم فروح وریحان وجنة نعیم و بر دهم
هل جزاء الاحسان الا الاحسان و قومی که دشمن امیر المؤمنین و اولاد وی
باشند علیهم الصلوة والسلام ایشان را کشان کشان بدست چپ برند مقدمه ایشان ظلمت
کفر باشد و ساقه ایشان نفاق بود و دل سیاه ایشان پر از شرک باشد و علم ایشان جهل
و علمدار ایشان مسوخ بی رسوخ باشند که دجال این امتند و سپهسالار ایشان ابلیس باشد
و دلیل ایشان معصیت بود و توشه ایشان بخل و منزل ایشان دوزخ و مهماندار ایشان مالک دو
زخ و خورش ایشان زقوم و پوشش ایشان قطران انگشتری عداوت آل محمد علیهم الصلوة والسلام
انگشتشان بر اول نوشته باشد ادخلوا ابواب جهنم و بر دوم لاملان جهنم
و بر سیم سرابیلهم من قطران و بر چهارم ویل یومئذ للمکذبین و بر پنجم

شنی

فمن تبعك منهم فان جهنم جزاؤكم جزاء موفورا و بر ششم لهم فيها
زفير وهم فيها لا يسمعون و بر هفتم انا اعتدنا للظالمين نارا احاط
بهم سرادقها و بر هشتم فغلوه ثم الجحيم صلوه و بر نهم فذوقوا فما
للظالمين من نصير و بر دهم اخسئوا فيها ولا تكلمون اکنون عاقل
باید که چشم بگشاید و در احوال هر دو نظر کند که متابعت کدام ازین دو فریق اختیار نمودن
کردن عاقل چگونه بهشت را بگذارد و دوزخ را اختیار کند جابر عبد الله انصاری رحمه الله
روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله در حق امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که ای علی
توی باب هدی و آیت کبری و حجت عظمی و خلیفه الله بر اهل دنیا ای علی تو امام امتی
بعد از من مرا تراست آنچه اختلاف کرده اند در تو آنکسی که مخالفت تو کند مخالف خدای
تعالی کرده و آنکه موافقت تو کرده موافقت با حق تعالی کرده ای علی تو امیر مؤمنانی و برگزیده
پروردگار عالمیانی ای علی تو سید اوصیایی و وصی سید انبیایی و دو ولد تو حسن و حسین اند که
بهترین اولاد اهل عالمند ای علی تو مداوای مرض قوم منی چنانکه عیسی بن مریم معالج بیماری
جماعت بنی اسرائیل بود ای علی دوستی تو شفاست در سینه‌های مؤمنان و هدایت و رحمت
برای عالمیان ای علی تو بهترین شهیدانی و در دست خاتم سیمرانی خنک آنکه ترا دوست دارد و وای
بر کسی که ترا دشمن دارد در خبر است که شخصی از اینجا جوانی بود در بر زمین در خواب دید که قیامت
آشکارا شده و سید المرسلین و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین
مردمان را آب میدادند این جوان تشنه بود آمد بکنار حوض تا ایشان او را آب دهند حضرت رسول
صلی الله علیه وآله فرمود که او را آب مدهید گفت یا رسول الله سبب آب نا دادن من چیست آیا
من ایمان بخدا و رسالت تو ندارم و دوست دار اهل بیت تو نیستم فرمود بلی هستی و ایمان

داری اما دهمایکی تو منافق ناموافق هست که دشمن علی را دوست داشت و تو برادرانیکی کفت یا رسول الله
او قوم و قبیله بسیار دارد و توقف من بسبب آنست فرمود که ای جوان این کار را دلستان و سر آن
ملعون را بردار که او دشمن ولی خداست جوان کارد بستد و سر او را ببرید بفرمان حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله او گوید که چون از خواب در آمدم لرزه بر اعضای من افتاده بود و کارد خون آلود
در دست داشتم که آواز فغان و واویلاه از محله برآمد و حاکم خورد و بزرگ محله را گرفت و بواسطه
آن خون و همه را در شکنجه کشیدند با خود اندیشیدم که این کاریست که من کرده ام و بفرموده حضرت
رسول خدا کردم چرا اینمقدار بی گناه را عقوبت کنند بواسطه تو روان پیش حاکم
رفتم و احوال را تمام گفتم که این کار از دست من بفعل آمده و ایشان بی گناهند اما
بفرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله در خواب کرده ام حاکم چون این حکایت بشنید با وزرا و نواب
و حجاب بخود مصلحت دید که درین قضیه چه می باید کرد جمله گفتند که چون بفرموده حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله بوده چیزی لازم نیاید و چیزی نباشد بلکه بیگناهانرا عذر باید خواست و این
جوانرا خلعتی فاخر باید که کار نیکو کرده فرمود که مردمانرا گذاشتند و او را خلعتی زیبا دادند
تا دانی که دوستی محمد و آل هم در حال و هم در مآل فریادرس است و دأب مخالفان آنست
که اگر این حدیث را در باب شیخی که هم کیش ایشانست بشنوند تصدیق کنند و این را از
کرامات او شمارند و چون در حق امیر المؤمنین و اهل بیت صلوات الله علیهم بشنوند گویند
که این بر بافته روافض است چنانچه کفار میگفتند که قرآن بر بافته حضرت رسول است نعوذ
بالله و دیگر خواجه دو سرا صلی الله علیه و آله در حق شاه اولیا علیه السلام فرموده که ای علی تو
از منی و من از تو گوشت تو گوشت منست و رگ تو رگ منست و خون تو خون من پس
هر که فرمان ترا گردن نهاده مرا فرمان برده و هر که فرمان برده مرا فرمان برده خدا برا جلت

عظمته و هر که فرمان خدا برد پس جای او بهشت بود و کسی که نافرمانی کند ترا نافرمانی کرده مرا
و هر که نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده خدا برا و هر که نافرمانی کند خدا برا پس مأوای او جهنم است
و بد بازگشتیست جهنم روایت کند جابر عبد الله انصاری رحمه الله که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله که یکروزی بعد از آنکه نماز صبح گزارده بود روی مبارک بجانب ما آورد و فرمود
که کجاست ابن عم و پشت و پناه من و زوج دختر من پس امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام
این شنود برجست از میان قوم و فرمود که یا رسول الله فرمان چیست فرمود که یا ابا الحسن برو
بصحن مسجد و سلام کن بر آفتاب که او با تو سخن خواهد کرد در وقت طلوعش پس آنحضرت مبادرت
نموده بصحن مسجد مهاجر و انصار در عقبش روان شدند تا آنجا رسیدند و از افق آفتاب سر برزد
امیر المؤمنین صلوات الله متوجه او شد و گفت السلام علیک ای آفریده خدای عز و جل
پس گفت آفتاب بزبان عربی فصیح و به لهجه بلیغ صریح که و علیک السلام یا اول یا
آخر یا ظاهر یا باطن و تو بهمه چیز دانائی اصحاب را خشم گرفت ازین خطاب و گفتند
که ما شنیده ایم که حق سبحانه و تعالی است که اول و آخر و ظاهر و باطن است و او دست بهمه چیز
داناست و توانا و ما دیدیم آفتاب را که مخاطبه کرد علی را باین خطاب و باین نامها خواند او را
در جواب آیا علی پروردگار است که باین اوصاف آفتاب ویرا ستود حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که خاموش شوید ای اصحاب که هر مکانی را مقالیست و هر کلامی را جوابی و اما
گفتن آفتاب که یا اول گفت یعنی اول کسی که ایمان آورد بخدا و رسول او او بود و اول کسی
قدم در بهشت نهد و اول کسی که بعد از من خلیفه و وصی من باشد و اول کسی که از حوض کوثر آب
خورد او باشد عمر برجست که ما شنیده ایم که اول کسی که به بهشت رود تو باشی فرمود که بلی اما
لوای حمد بدست او بود و در پیش رود و اما او را یا ظاهر خواند یعنی دین حق بقوت بازوی

او بضرب ذو الفقار دو پیکر را ظاهر کردید اما آنکه گفت یا باطن او با باطن زمین دانست
از دفاین و غیر آن واما آنکه بهمه چیزی دانا است از کتاب الهی چه مضمون وَمَن عِندَهُ عِلمُ
الکِتَاب نزد اوست علم کتاب چه هیچ آیتی نیست از آیات الهی الا آنکه او میداند
ناسخ و منسوخ او و خاص و عام آنرا و در کدام وقت و در شان که نازل شده واو
امام مبین است و با الهام الهی و بعلم حضرت رسالت پناهی حقایق اشیا برو یقین است و
امنا فرموده لَو کُشِفَ الغِطَاءُ مَا ازدَدتُ یَقِینًا و دیگر آنحضرت فرموده که اگر
خوف نمی داشتم برامت خود هر آینه میگفتم در بارهٔ تو چیزی که خاک قدمت را بدیده بر می
داشتند اما اگر بگویم می ترسم که بگویند در باب تو گفتند در باب مسیح و نصاری
نظم گر نبودی حلقها تنگ و ضعیف ور نبودی حلق محجوب و کثیف غیر ازین
منطق لبی بگشادمی در مدیحش داد معنی دادمی و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه وآله
فرموده که هر که دوست دارد علی را علیه السلم بدل پس او را باشد ثواب دو دانگ این امت و هر که
دوست دارد علی را بدل و زبان پس او را باشد ثواب چهار دانگ این امت و هر که دوست
دارد علی را بدل و زبان و بدن پس او را باشد ثواب جمیع این امت و دیگر فرمود که
ای علی نشناختند خدا را آنچه حق شناختن اوست بگر من و تو و نشناخت بکی آنچه
حق شناختن من و تست بگر حقسبحانه و تعالی در کتاب عیون الاخبار نقل کرده از حضرت
امام رضا صلوات الله علیه و آنحضرت از حضرت رسول صلی الله علیه وآله نقل میکند که آنحضرت فرمود
که چون حقسبحانه و تعالی کرم آدم علیه السلم فرمود بسجود فرشتگان و در آوردن او بجنات
آدم بخود گفت که آیا خدای تعالی آفریده است بشری را که از من افضل باشد پس خدای
تعالی بعلم ازلی دانست که آنچه واقع بود در نفس او پس ندا فرمود او را که ای آدم سر بالا

کن و بنگر بساق عرش پس چون نظر کرد دید که بر و نوشته که لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰه محمد
رَسُولُ اللّٰهِ عَلِیُّ بنُ اَبِی طَالِب اَمِیرُ المُؤمِنِین وَزَوجَتُهُ سَیِّدَةُ
نِسَاءِ العَالَمِینَ وَالحَسَنُ وَالحُسَینُ سَیِّدَا شَبَابِ اَهلِ الجَنَّةِ پس آدم علیه السلم
فرمود ای پروردگار من اینها چه طایفه اند حق تعالی فرمود که ایشان از ذریت تو اند
و ایشان بهتر از تو اند و بهتر از همه آفریدگان من اگر ایشان نمی بودند من نمی آفریدم ترا و نه
بهشت و آسمان و زمین را پس زنهار زنهار از آنکه نظر کنی بسوی ایشان بنظر حسد یعنی که بیرون ردی
از قرب من پس آدم نظر کرد بچشم حسد و آرزوی منزلت ایشان نمود پس مسلط شد شیطان
برو تا خورد از شجرهٔ منهیه و دیگر بر حوا مسلط شد بجهت نظر کردن او بفاطمه بچشم حسد تا او
نیز از آن شجره خورد چنانکه آدم علیه السلم پس ایشانرا حق تعالی بیرون کرد از بهشت و فرود
آورد از قرب خود بزمین و دیگر آنحضرت فرموده که حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بسوی من
که در علی علیه السلم سه خصلت است از خصایل حمیده و آن اینست که او سید او صیاست
و امام اتقیا و پیش رو اصحابست پس باید که بکوشید در دوستی علی بن ابی طالب علیه السلم روایت
کند عبد الله بن عمر که من شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه وآله که میفرمود که حق سبحانه و تعالی
خطاب کرد مرا در شب معراج بلغت علی بن ابی طالب علیه السلم گفتم ای پروردگار من تو خطاب
میکنی با من یا علی فرمود جلت قدرته که ای احمد من شیء ام اما نه چون اشیا و قیاس کرده نشوم
بمردمان و وصف کرده نگردم با ایشان من ترا آفریدم از نور خود و علی را از نور تو من اطلاع
بر اسرار دل تو پس نیافتم هیچکس را که دوست تر باشد بتو از علی بن ابی طالب علیه السلم پس
خطاب کردم بزبان او تا آرام گیرد دل تو و در روایت که عمر که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود
که حق تعالی آدم را آفرید و روح را در و دمید آدم علیه السلم عطسه زد پس فرمود که الحمد

لله ای آدم اگر نه آن بودی که من میخواهم که اینها را بیافرینم نمی‌آفریدم جمیع ملائکه را
و جمیع آفریده‌ها که پیش از تو و بعد از تو باشند گفت ای پروردگار من ایشان از فرزندان من
باشند حق جلّ و علا فرمود که بلی گفت ای پروردگار من نامهای ایشان چه باشد فرمود که ای آدم
سر خود را بالا کن چون سر بالا کرد دید که نوشته است بر عرش که لا اله الا الله
محمد رسول الله نبیّ الرحمة و علیّ ولیّ الله مقیم الحجة قسم بعزت
و جلال خودم که عذاب نکنم کسی را که دوست دارد اینها را اگرچه نافرمانی برداری کند
و نیامرزم کسی را که دشمن دارد اینها را اگرچه فرمان برداری من کند ای عزیز نظر کن
در شأن این چنین شخصی که حق جلّ و علا دوست او را در دوزخ نکند و اگرچه همه عمر معصیت او
کرده باشد و دشمن او را در دنیا و در بهشت اگرچه همه عمر صرف طاعت او کرده باشد که چگونه است
روایت کند عبدالله بن مسکان و او از ابی بصیر و او از امام ابی جعفر محمد بن علی الباقر و او از امیر
المؤمنین صلوات الله علیهم نقل فرمود که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اهل تقوی را نشانه است
که ایشان را بدان می‌شناسند که آن راستی گفتار است و ادای امانت و وفا بعهد و پیمان و یکی
فخر و بخل و رعایت صله ارحام و رحم بضعیفان و بیچارگان و نگاه ناکردن در زنان و بذل معروف
و حسن خلق و وسعت حلم و پیروی علم در آنچه تقرب جویند بآن از حق تعالی خوشا جایگاه نیکو
که ایشان راست بجنات نعیم پس اهل تقوی جماعتی باشند که متصف باشند باین اوصاف
پس نظر کن بحال طایفه بی انصاف که این اوصاف در ایشان نباشد و مع ذلک چیزی
که حق ایشان نباشد بدست فرو گیرند بظلم و جور و حق را ناحق کنند و حرام را حلال و حلال را
حرام دانند و مانع خمس شوند که حلال بود بر اهل بیت علیهم السلام و زکوة مال را بمستحقان
ندهند و بیت المال را که بر دیگران حرام بود بر خود حلال سازند چنانچه مخالفان در کتب

تواریخ

تواریخ آورده‌اند که عثمان از بیت المال دویست هزار دینار طلا بمروان داد و مالی
افریقیه که هر سال هفتصد هزار دینار بود بر مروان خرج مقرر کرد فی الواقع حق راستی و امانت
و حق گزاری همین باشد که رسول صلی الله علیه و آله کتاب و اهل بیت را در میان ایشان گذاشت
قرآن را سوختند و عترت را کشتند و وفا و عهد آن می‌باشد که منسوخ بی رسوخ بجای آوردند
که در روز غدیر با امیر المؤمنین علیه السلام کرده بود رسول بیعت کردند بعد از رحلت آنحضرت
شکستند و کم حسن قرآن بود که منسوخ بعمل آوردند که امامت و خلافت که حق ایشان بود به
ظلم فرو گرفتند و ذلیلان بودند فخر آوردند بر بزرگان روی زمین و بآل مصطفی بخل
ورزیدند فدک را که حق حضرت فاطمه بود علیها السلام از دستشان بستدند تا غایتی که بیت المال را
[illegible] تلف کردند و فرزندان رسول علیه السلام از گرسنگی می‌طپیدند و بغیر رعایت
صله رحم فرموده ایشان آنرا قطع کردند و آیت و تقطعوا ارحامکم اولئک
الذین لعنهم الله را هرگز نشنیده بودند و دیگر رحم بر ضعیفان بود آن منافقان
بر سلمان فارسی و ابو ذر غفاری و عبدالله بن مسعود رضی الله عنهم که اصحاب بودند چه جفا
کردند سلمان را آنمقدار بر گردن زدند که گردن وی کج ماند و بدشواری توانستی نگریستن و ابو
ذر غفاری را از شام بمدینه آوردند بر شتر برهنه چنانکه گوشت بر رانهای وی تمام بود و او
استخوان وی نمایان شده و عبدالله مسعود را چندان زدند که پهلوی او بشکست و خون از گلوی وی
می‌آمد تا رحلت کرد نهی اسلام و مسلمانی در حذر است که عثمان لعین چهار هزار غلام زرین کمر
از بیت المال مسلمانان خریده بود در پس و پیش خود بداشته چنانچه احتیاج بزنان نمی‌داشت
و فرزندزادگان رسول صلی الله علیه و آله از گرسنگی بر پای نمی‌توانستند برخاست و رنگ در روی
مبارکشان نمانده و از خطیئات عثمان از جمله آن بود که بجای بانگ نماز طبل زدن را بنیاد نهاد

تا کسی بانگ نماز را تمیز نکند از بانگ طبل و آنچه مقصود بود این بزاد ببرد کار اسلام بدعتها نهادند و از
آنجمله شمهٔ مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و آنچه توانستند در هلاک اهل بیت کوشیدند و در
خلافت مسوخ بنی امیه نتوانستند که امیر المؤمنین را صلوات الله علیه شهید کنند تا بوقت
خلافت معاویهٔ بی دین تا بعد از آنهمه محاربه بنوعی از حیله آنحضرت را شهید کردند و امام حسن را
زهر دادند و در زمان یزید پلید پسرش امام حسین علیه السلام را با اولاد و اتباع شربت شهادت
چشانیدند حال مسوخ و مسوخ شنیعه برین نمط بوده و فخر بنی عباس آن بود که هر یکی میگفتند
از ایشان که از اولاد رسول الله ام نسبة از پدر مردم کشنده ام و ام معروف آن که جوه و از ایشان
شهرها مینوشتادند در حالتی مستی امامت مردم میکردند چنانکه نماز دو رکعتی را چهار رکعت
میگزاردند و در محراب قی میکردند مثل عبدالله مطیع و ولید بن معیط و خالد بن ولید که با زن مالک
بن نویره فساد کرده بودند او را سیف الله نام نهاده بودند وَمَن كانَ فی هٰذِهِ اَعمیٰ
فَهُوَ فِی الآخِرَةِ اَعمیٰ وَاَضَلُّ سَبیلاً هر که کور باشد درین نشاه که حق را از باطل تمیز نتواند
کردن پس او دران نشاه نیز کور برانگیخته شود که راه آخرت نزد او راه کم کند تا سرنگون بچاه
ویل افتند تتمه در ذکر اخبار و احادیث دیگر که در حق امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام در رود یافته روایت کنند که اخطب خطبا ابو المؤید
موفق بن احمد خوارزمی در فضائل علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه که حضرت رسول صلی الله
علیه وآله فرمود که اگر بیشها قلم شود و دریاها مداد گردد و پریان حساب کنندگان باشند و آدمیان
نویسندگان نتوانند بشمار آورد فضائل علی بن ابی طالب را علیه السلام و جابر بن عبدالله انصاری
رضی الله عنه روایت کند از رسول صلی الله علیه وآله که آنحضرت فرمود که جبرئیل علیه السلام از نزد رب جلیل
جل جلاله آمد و ورقی از زمرد سبز آورد و بسفیدی بر آن نوشته که من فرض گردانیدم دوستی

علی بن ابی طالب را بر خلق خود پس حق تعالی فرماید که برسانید این خبر را بخلایق از من ثُمَّ فُرِضَ
عَلَی الحاضِرِ وَالغائِبِ حُبُّ عَلِیِّ بنِ اَبی طالب یعنی الناس علی حبه
فَلَعنَةُ اللهِ عَلَی الغائِبِ و روایت کرده عبدالله عباس از حضرت رسول صلی الله علیه وآله
که اگر جمله عالمیان اتفاق میکردند بر دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام حق سبحانه و تعالی دوزخ را
نمی آفرید پس معلوم شد که بی دوستی او عمل فایده ندارد و هم روایت کنند زید بن حسین بن علی
از آبا و عظام خود علیهم السلام که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود مر امیر المؤمنین علیه السلام که اگر بندهٔ
باشد که عبادت کرده باشد مثل آن مدت که نوح علیه السلام اقامت نموده در میان قوم خود و مانند کوه احد
زر طلا در راه خدای تعالی نفقه کرده باشد در مدت عمر خود و دو هزار سال بر قدمهای خود ایستاده
باشد بعد از ان کشته شده باشد میان صفا و مروه بظلم پس اگر دوست نداشته باشد ترا بوی بهشت
نرود و رایحهٔ جنت بمشام وی نرسد روایت کند انس بن مالک که حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله فرمود که حق تعالی از نور روی علی بن ابی طالب علیه السلام سلام الله هفتاد هزار فرشته آفرید
که استغفار میکنند از برای دوستان او تا روز قیامت امتحان الهی خلق را در دوستی
علیست علیه السلام چنانچه ابن مسعود رضی الله عنه روایت کند که شنیدم که رسول صلی الله علیه وآله
فرمود که هر که زعم او این باشد که ایمان بمن دارد و بآنچه فرستاده شده بمن از کتاب و حال آنکه دوستی
ندارد امیر المؤمنین را علیه السلام او دروغ میگوید و بمن ایمان ندارد و دیگر انس بن مالک روایت کند که
حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که دوستی علی بن ابی طالب حسنه ایست که ضرر نمیکند با آن سیئه
و دشمنی او سیئه ایست که فایده نمی دهد با آن حسنه چنانچه مذکور شد از پیش و دیگر فرمود که نظر کردن
بر روی علی بن ابی طالب علیه السلام طاعت و ذکر او عبادت و قبول نمیکند حق سبحانه و تعالی ایمان
بنده مگر به دوستی علی بن ابی طالب و بیزاری از دشمنان او و دیگر فرمود که بهشت کبر ندگان در

روز قیامت سه کسند که هرگز یک چشم بر هم زدن شرک بخدا نیاوردند یکی حزبیل بن صالح شمعون که مؤمن آل فرعون بود و دیگر حبیب نجار که مؤمن آل عیسی علیه السلام بود و دیگر علی بن ابی طالب بود علیه السلام که مؤمن امت منست و او افضل و اعرف ایشانست در همه امور و دینیه آنحضرت سابقست بر اصل خلقت بر نسبت و قرابت پیغمبر صلی الله علیه و آله و در ایمان و در نماز و غیر آن پس می باید که در خلافت و امامت نیز سابق باشد مع ذلک خود میگویند که عمر میگفت بر بنی هاشم تقدم مکنید و اسمعیل اصفهانی باربعین خود آورده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که عَلِیٌّ خَیْرُ الْبَشَرِ وَمَنْ اَبیٰ فَقَدْ کَفَرَ یعنی امیر المؤمنین علی بهتری بشر است و هر که قبول ندارد پس او کافر است و علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که فرمود که در روز خیبر که ای علی اگر نه آن بودی که گفتندی طایفهٔ از امت من دربارهٔ تو آنچه نصاری میگفتند دربارهٔ عیسی علیه السلام هر آینه بگفتمی در باب تو مقاله که نگذشتی بهیچ مسلمی بر تو مگر که فرا گرفتی از خاک زیر پایهای تو و بقیهٔ آب وضوی تو که بآن وضو کرده بودی آشنا میدیدندی و هر که ولیکن کافیست ترا آنکه باشی از من و هر بمنزلهٔ هارون از موسی الا آنست که بعد از من پیغمبری نخواهد بود توئی که ادا میکنی دین مرا و مقاتله میکنی بر سنت من و تو در آخرت باشی نزدیکتر بمن و تو فردا با من باشی بر حوض و منافقانرا از آن برانی و اول کسی که وارد شود بر من بر کنار حوض تو باشی و اول کسی که از امت من در بهشت رود تو باشی و شیعیان تو بر منبرها باشند از نور و رویهای ایشان سفید باشد و در گرد من باشند و من از برای ایشان شفاعت کنم فردا در حال تشنگی سیرآب گردانم نور دهد رویهای ایشان بمچنانکه حق جل و علا می فرماید یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ ای علی جنگ با تو جنگ با منست صلح با تو صلح با منست و پنهانی تو پنهانی منست و آشکار تو آشکار من و سر سینهٔ

۱۱۷

تو سر سینهٔ من و تو باب علم و دانشی منی و فرزند تو فرزند منست و گوشت و خون تو گوشت و خون منست و حق با تست و جاری بر زبان تو و در دل و در میان هر دو چشمان تو و ایمان آمیخته با گوشت و خون تو همچنانکه آمیخته با گوشت و خون من و حق سبحانه و تعالی امر کرده مرا و که آگاه کنم ترا و شیعیان ترا به بهشت و دشمنان ترا بدوزخ درانده شود از حوض مبغض تو غایب نشود از و محب تو و امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که بعد ازین کلام افتادم بسجده شکر خدا و شکر کردم بر نعمت اسلام و در کلام الهی هرجا که ذکر ایمان میرود در راست و رئیس اهل ایمان اوست و مؤمنان و شیعیان او نیز و هرجا که کفر و نفاق مذکور میگردد و سرور و سردار آنها مسیح بی رسوختند و کافران و منافقان و اتباع ایشان اگرچه اهل کفر و نفاق در انتهای پستین نیز بوده اند اما با این رسوایی نکه با پیغمبری که بهترین پیغمبرانست و با عترت او که بعد از او بهترین خلقانند این علی کنند و دیگر جابر انصاری رضی الله عنه روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که فرمود که خدای تعالی چون آفرید آسمانها و زمین را خواند ایشانرا پس اجابت نمودند پس از ان عرض فرمود بر ایشان نبوت من و ولایت علی بن ابی طالب را این قبول فرمودند بعد از آن آفرید خلق را و تفویض فرمود بما امر دین را نیکبخت کسی با نیکبخته گرد و یعنی بدوستی ما و بدبخت کیست که با بدبخت شود یعنی بدشمنی ما هلاک کنند کان حلال حقیقم و حرام کنندگان حرام او و معلومست که نیک‌بختان دو جهان و دوستان و پیروان محمد و آله صلوات الله علیهم و بدبختان این جهان و آن جهان آن برگزیدگان و شجرهٔ طیبه ایشانند که پاک و معصوم اند که محمد است و آل علیهم صلوات الله الملک المتعال که اصل آن ثابت است در بهشت و فرع آن کشیده تا اعلی علیین چنانچه قرآن بآن ناطق شده وَضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِی السَّمَاءِ تُؤْتِی اُکُلَهَا کُلَّ حِینٍ بِاِذْنِ رَبِّهَا یعنی خدای تعالی گردانید

و آن جهان

کلمهٔ پاکیزه را مانند درخت پاک بیخ او در زمین استوار و شاخ او در آسمان و در بلندی پایدار و
قرار میدهد میوهای خود را در آن وقتی که خدای تعالی حکم فرموده بمیوه دادن و این تشبیه بغایت ظا
هراست در محمد و آل محمد صلوات الله علیهم بیان آن نموده اند که مراد شجرهٔ طیبه حضرت رسول و آل
و عترت ویست صلوات الله علیهم که اصل حقیقت ایشان از شریعت و احکام دینیه محکم و استوار
و پایدار است تا انقراض عالم و فرع طاهرهٔ ایشان از رتبت و منزلت سر کشیده بآسمان
و بهر وقتی از اوقات مردمان نفع و فایده میگیرند از دین و ملت ایشان که از برای آسانی زیست
و معیشت و تعادل میان خلق چنانچه می باید از امور دینی و دنیوی بیان فرموده اند بر وفق حکمت
و مصلحت که بدان عمل کنند و نیکبخت دو جهان شوند پس هر که اطاعت طریق ایشان نموده و بر
ایشان سلوک فرمود در دنیا حمید است و در آخرت سعید و حدیث نبوی نیز مؤید است که من
و علی از یک شجره و یک اصلیم و بار آن درخت فاطمهٔ زهرا و ثمرهٔ آن حسن و حسین و باقی
امامان علیهم الصلوة و السلام اند که وسیلهٔ نجات اند در دنیا و آخرت و برگ آن درخت محبان
و شیعیان خاندان اند الحمد لله و المنة که درین زمان با امن و امان که سال نهصد و پنجاهم است
از هجرت ع شاه شاهان جهان طهماسب خان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه که فرع پاکیزه است
از اصل آن شجرهٔ طیبه که اصل پاکش در زمین دل پاکیزه محبان و دوستان سید المرسلین
و الائمة المعصومین صلوات الله علیهم محکم و استوار گشته و فرع پاکیزه اش در رفعت و بلندی
ازایوان کیوان گذشته و از ثمرهٔ آن درخت برومند که اظهار دین جعفریست همهٔ مؤمنان
فایده مند اند امید که این ثمره بثمرهٔ صاحب الزمان علیه الصلوة و السلام که اصل هر دو یکیست متصل
گردد و بنده و کرم و بقاعدهٔ مقرره که هر نوری را در مقابل ظلمتی می باشد پس شجرهٔ طیبه شجرهٔ خبیثه
در مقابل خواهد داشت چنانکه در قرآن مجید وارد یافته ومثل کلمة خبيثة کشجرة

خبيثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار یعنی و مثل کلمهٔ ناپاک که کلمهٔ
کفر است و نفاق مانند درخت ناپاکست چون حنظل که تلخست و ناخوش بوی و کرده
در طباع سلیم و با وجود ضیافت و کرامت جنبان شده و برافکنده گشته از روی زمین
هست او را ثبات و استحکامی یعنی نه بیخی دارد در زمین و نه شاخی برهوا و این حال معاندان
و دشمنان اهل بیت است که حق سبحانه و تعالی تشبیه نموده بشجرهٔ خبیثه و مراد بآن مسوخ
بی رسوخ و بنی امیه و بنی عباس است که آنان نه اصل و بیخ بود که قرار و استحکامی داشته
باشند چند روزی علم مخالفت برافراشتند و خاک بطلان در دیدهٔ اهل و حسرت انبا
شتند و تخم طعن و لعن در دل مؤمنان پاک طینت کاشتند و آنان مثل درختی بودند بی
نه بیخی که او را قراری باشد و نه ثمره که او را اعتباری بود بلکه آنانی که بایشان آمیزش کردند
در دنیا بر نخوردند و در عقبی در تلخی عذاب ابد ماندند و سمت بدبختی و شقاوت بر صحایف
روزهای شوم خود کشیدند و سلاطین که در زمان سابق بوده اند هر کدام که با خاندان طیبین
و طاهرین اعتقادی داشته اند آثار و نسل ایشان مانده مثل سلطان محمود سبکتکین که او و
فرزندان او محب و معتقد این خانواده بوده اند و سادات عالی درجات را صلات
و زر بخشیده اند و در کتب تواریخ احوال ایشان مذکور است و او فردوسی را فرمود که تا
شصت هزار بیت بگفت و نام مسوخ را اصلا ذکر نکرد و استعاری کرده در اشعاری
که فرموده بدین که نظم بنی و ولی دختر و هر دو پور گزیدم و زان دیگرانم نفور اباد یگران مرمرا
کار نیست بدین در مرا هیچ گفتار نیست برین زادم و هم برین بگذرم چنان دان که خاک کف
حیدرم و هر کدام که محب این خاندان نبوده اند از ایشان اثر نمانده مثل سلطان ملک
شاه که از اعادی اهل البیت بود و اولاد او بکلی مستاصل شدند و از جمله خرابی آن بود که

در اوائل سلطنت اعلیحضرت فردوس مکان علیین آشیان شاه اسمعیل بهادرخان اسکنه
الله تعالی فرادیس جنان غازیان طوفرجام بواسطه امری مدرسه و مقبره او را در اصفهان
که نزدیک قلعه بود از بیخ و بن کندند و این زمان اثر از ان عمارت نمانده و فرد کامل عدل که
در پادشاه می باید دوستی اهل البیت است و دشمنی دشمنان ایشان تا از دفائده توان گرفت
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده که پادشاهی که او را عدل نیست همچو ابریست که او را
باران نباشد و عالمی که پرهیزکار نباشد مانند چراغیست که او را روشنائی نبود و توانگری
که سخاوت ندارد همچو زمینی است که در وی گیاه نروید و فقیری که او را صبر نباشد همچو شجراست
که او را ثمر نبود و جوانی که در بوتهٔ توبه در نیامده همچو شهر بشهریست که او را مال نبود و زنانی
که در پردهٔ حیا نباشند مثل طعامیست که او را نمک نباشد و اگر مخالفان را عدل و انصاف
و کرم و حیائی بود پدران و دختران با امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آن جفا نمیکردند و در روایت
کند امام جعفر صادق علیه السلام از پدران خود و ایشان از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که آنحضرت
فرمود که حق تعالی کرامت کرده است از برای برادرم علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و پیدا
کرده فضیلتی چند که بعدد و شمار در نمی آید هر که ذکر کند فضیلتی از فضائل او در حالتی که اقرار
داشته باشد حق سبحانه و تعالی بیامرزد گناهانی را که بدست کسب کرده باشد و هر که نظر کند
در فضیلتی از فضائل او حق سبحانه و تعالی بیامرزد گناهانی را که بنظر کسب کرده باشد و عبدالله
عباس روایت کرده که امیرالمؤمنین را صلوات الله علیه چهار خصلت بود که دیگری را
میسر نشد اول آنکه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز گزارد در زمانی که عالم را کفر و شرک
گرفته بود و دیگر در معرکه از معارک غزا رایت بدست وی بود و دیگر در هر محاربهٔ مثل
احد و غیر آن که لشکر منهزم می گشتند آنحضرت در ان معرکه صابر و ثابت قدم بود و غسل

آنحضرت را

آنحضرت را او نمود در قبرش در آمد و زید بن ارقم روایت کند که حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله فرمود که هر کس که خواهد که چنگ در زند بشاخ احمر که حق تعالی نشانده در بهشت عدن بید قدرت
خود پس باید که متمسک شود به دوستی علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و ابی برده روایت
کند از رسول الله صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که بدان خدای که نفس من بقبضهٔ قدرت
اوست که همیشه قدم بندگان باشد در قیامت تا سؤال کند او را حق تعالی از چهار چیز از
عمر او که در چه صرف کرده از جسد او که در چه کار فرموده و از مال او که از چه جا آمده و در چه
چیز انفاق کرده و از دوستی ما که اهل بیتیم و دیگر روایتست که پرسیدند از آنحضرت که یا رسول الله
نشانهٔ دوستی شما بعد از شما چه چیز است دست مبارک نهاد بر سر امیرالمؤمنین و آنحضرت
بر یک جانبش بود که دوستی من بعد از من دوستی این شخص است و دشمنی من دشمنی او
هر که این احادیث را تکذیب میکند که در شان ایشان است البته از اهل دوزخ است چه اهل بیت
آیه کبری اند چنانکه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و آله فرمود که ما لله آیة اکبر منی
خدا را هیچ آیتی و نشانه نیست که بزرگتر از ما باشند و حضرت علیم و حکیم در کلام لازم التکریم خود میفرماید
وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ
فِيهَا خَالِدُونَ و ابی لیلی روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که زود باشد
که بعد از من فتنه برخیزد و در عالم منتشر گردد پس هر گاه اینچنین دیدید گرامی دارید علی بن ابی
طالب علیه الصلوة و السلام که او جدا کننده است میان حق و باطل و ابن عمر روایت
کند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که مفارقت از علی علیه السلام کند مفارقت
کرده از من و هر که مفارقت از من از خدای تعالی مفارقت کرده و عبدالله مسعود روایت
کند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که روزی آنحضرت فرمود که هیچ دانستی که حق سبحانه و تعالی

سخن را از منبر از ما بچه مبعوث ساخت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که بر چه چیز زیرد
که بر نبوت من و امامت تو هر گاه که انبیای عظام برین مبعوث باشند اگر نواصب ثابت
نکنند چه نقص در دین لازم آید و وبال و عقوبت این بر ایشان باز گردد چه ایشان بنای
کار بر زمین سست نهاده اند و این چه بنا به زودی خراب شود شعر گر اعتقاد بنای دی اعتبار
هلاک کردی از آن بنای سست کند خانهای سخت خراب و اعتقاد قوی داری از هلاک
مترس که کوه را نرسد هیچ آفت از سیلاب می باید که کوشید و اعتقاد را قوی ساخت تا شیطان
باز ندارد و آنگاه فائده نه بر در ضراست که چون سکندر به ظلمات رسید جماعتی که با وی
بودند مراد هیچکدام حاصل نشد گفتند اگر بر روشنایی رسیم با ملک و مار ابتر کی نباشد که رسم
همراهان و دوستان به هم موجب شرمندگیست اتفاقا دست بردند بعضی آن راه می رفتند
دران تاریکی هر چه بدست ایشان می آمد بر می داشتند و بعضی دیگر ملتفت نشدند چون به روشنای
رسیدند آنانکه چیزی برداشته بودند گفتند ببینیم که چه چیز است چون ملاحظه کردند دیدند لعلهای
قیمتی است ندامت داشتند که چرا بیشتر برنداشتیم و آنانکه برنداشته بودند خود حال چه باشد حال
بندگان نیز در روز قیامت همین حال خواهد بود آنانکه اهل ایمانند حسرت خورند که چرا بیشتر
در عمل نکوشیدیم و غیر ایشان را معلوم است که در چه مرتبه حسرت باشند معلوم است که حال سخ
بدترین احوال خواهد بود و چه بینهایت خورند که چرا با آل مصطفی صلی الله علیه و آله دشمنی کردیم
و حال دوستان آنکه چرا سر و جان و مال فدای خاندان نکردیم جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنه روایت کند که روزی بودیم در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله که امیر المؤمنین
علیه السلام تشریف آورد و آنحضرت فرمود که آمد برادر بجان برابر من بعد از آن ملتفت شد
بجانب کعبه و دست مبارک زد بر دیوار خانه و فرمود بخدایی که جان من در قبضه قدرت اوست

لیکن

کراین دو شیعه وی رستکارانند در قیامت پس از آن فرمود که او اول و اسبق شماست از روی
ایمان با من و وفا کننده تر بعهد خدای تعالی از شما و محکم تر از شما بامر الهی و داد ... تر شما در امر رعیت
و قسمت کننده تر بشما از روی سویت بزرگتری شما نزد حضرت عزت بمزیت دیگر فرمود که
این آیه عالی رایت در شان تو فرود آمد که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُو
لَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ و بودند بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله که چون امیر المؤمنین
علیه السلام را میدیدند میگفتند که آمد خیر البریه ابو مریم نقل میکند که من شنیدم از عمار یاسر که او
گفت من شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله که می فرمود ای علی بدرستی که حق سبحانه و تعالی زینت داد
ترا بزینتی که زینت نداده هیچ یکی از بندگان را بزینتی که دوستتر باشند از آن زینت که ترک بی رغبتی
است دنیا را بدشمن داشتن که او را بدوست داشتن فقرا تو را و راضی بودن ایشان با امامت تو
ای علی خوشا حال آنکسی که ترا دوست دارد و تصدیق تو کند و وای بر آنکسی که ترا دشمن دارد و دروغ
بر تو بندد و اما آنکه دوست دارد ترا و تصدیق تو کند پس او برادر دینی تست و
شریک تو است در جنت تو و اما آنکه بغض تو داشته باشد و تکذیب تو کند پس سزای او راست
بر خدای تعالی که بدارد او را در مقام کذابین ناقلان آثار و ناقدان اخبار روایت کنند
از علقمه که یکروزی عندلیب باغ بلاغت و خطیب منابر رسول خدا محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله در محراب مسجد بر تکیه گاه رسالت نشسته بود و بنشست بسیار سعادت مسند
سعادت بازداده چهره ماه روی وَالضُّحَى آراسته و طره مشکبار موی وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى
بر آراسته مهاجر و انصار منتظر گفتار شکربار وی که ببیند سر از بان وحی در دهان شیرین بیان
بحرکت در آورد و فرمود که دوش عم حمزه و پسر عم جعفر علیهما السلام را در واقعه دیدم که در بهشت با حور و
قصور میوهای بهشت میخوردند و آن میوه کنار رود بقدرت پروردگار عجب شد بود انان رطب گشته

گفتم ای عم وای پسر عم از عمل کدام یک بهتر باشید و درستکاری شما در کدام عملها بود
گفتند ای متقرب بارکار آنکه صلوات فرستادن بر تو و آل تو و درویش نواز اطعام
دادن و تشنگان را سیراب گردانیدن و علی بن ابی طالب علیه السلام دوست داشتن
اینها از همه عملها بهتر باشند گفت با وجود اینمقدار مبالغه در تکریم و دوستی امیر المؤمنین آنحضرت
صلوات الله علیها فرموده و آن مخالفان تمام آنها را از سید دو جهان شنیده بودند و نقض
عهد بر خود دانسته بخلافت رضای قریش را به رضای خدای تعالی و رسول اختیار
کردند و طرح دشمنی افکندند با دوستان خدا که گفتند قریش رضا ندارند بخلافت وی
رضای ایشان که خلاف حکم و رضای خدای تعالی باشد آیا هیچ مسلمان قبول کند در قرآن
مجید خوانند که وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَا
فِرُونَ آورده اند که چون عمر دیوان خلافت را برپای کرد دفتر را طلبیده با قلم جریده
نام امیر المؤمنین را علیه السلام ثبت کرد و دیگر نام امام حسن و امام حسین را علیهما السلام
نوشت و از برای هر یک پنجهزار دینار زر طلا مقرر نمود که هر سال بدهند چون چند روزی
بر آن بگذشت از آن پشیمان گشته صحیفه را طلبید و نام نامی ایشان را از آنجا محو کرد و گفت
که اگر ایشان این وظایف را سال بسال بستانند قوت پیدا کنند و آنگاه در مقام طلب
ریاست و خلافت در آیند پس سزاوار آنست که دست ایشان را از آن کوتاه کنند چون
امیر المؤمنین صلوات الله علیه این حال را شنید فرمود که ای عمر تو بدست خود نوشتی نامهای
ما را و بعد از آن نام خود را نوشتی در صحیفه گفت بلی امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که الحمد لله که
اهانت را بدست خود محو کردی و ما ممنون احسان تو نگشتیم دیگر باره صحیفه را آورده
نام ایشان را نوشت اما وظایف را نداد و منع کرد غرض که هر چه میخواستند میکردند مقید

نموده

نموده عذار رسول بنمودند و هر بدعتی که خواستند وضع کردند و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه وآله
فرموده که هر محدث بدعتست و هر بدعت ضلالت و هر ضلالت بازگشت او به دوزخست وایشان
وسعت و فراخ روزی میخواستند و بیت المال را بی موقع صرف میکردند اما امیر المؤمنین صلوات
الله علیه مال حق را بامر حق میداد و در حقش شعر ای بسا امساک کز انفاق به مال حق را جز بامر
حق مده در خبر است که در زمان خلافت امیر المؤمنین صلوات الله علیه یک شبی طلحة بن
عبید الله و زبیر بن عوام بخدمت آنحضرت آمدند و بعد از آمدن ایشان چراغ را نشاند
و فرمود که چراغ دیگر روشن کردند طلحه گفت که سبب چه بود که آن چراغ را نشاندی و این را
روشن کردی فرمود که حساب بیت المال می نوشتم بروغن بیت المال حلال نبود که بآن چراغ
با شما صحبت دارم آنرا نشاندم چراغ خود را روشن کردم که حلال باشد ایشان سخنی که دا
شتند عرض کردند و جواب شنیده بیرون رفتند و با هم گفتند که با او بسر نمیتوان بردن آن بود
که عهد را شکستند و عایشه را برداشته متوجه بصره شدند بلی بعد از ابن عباس روایت میکنند که
حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که علی بن ابی طالب صلوات الله علیه از من مثل سرست از بدن
این کمال مدحت و منقبت است تذنیب در احادیثی که امیر المؤمنین وصی سید المرسلین است
صلوات الله علیهما و بعضی دیگر از مناقب جابر رضی الله عنه روایت کند که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود
که بر در بهشت نوشته است که محمد رسول خداست ختم او روشن بار بآنچه کرامت فرموده حقیقی
دنیا به برادر و وصی او و امام امت او و تکریم او آنست که حق جل و علا میفرماید که ای ملائکه من نظر
کنید در زمین بجانب من بعد از پیغمبر که علی بن ابی طالب که برادر رجال برابر رسول منست صلی الله
علیهما و پیش از آفریدن آسمان بوده این نوشته بدو هزار سال پس نظر باید کرد که کسی را که بدو
هزار سال پیش از خلق آدم عالم منشور خلافت و امامت و اخوت رسول بنام نامی او نوشته باشند

پس چگونه جماعتی که در شرک و کفر و نفاق بسر کرده باشند مدتهای مدید این امر چنین بزرگ بار بر پشت خود
بنام خود کنند که آسمان بدین رفعت و زمین و کوه باین صلابت کشیده آن بار را قبول نکردند
که امانت را بصاحبش رد باید کرد و آن کار هر ظلوم و جهول نیست چنانچه حق سبحانه و تعالی در کلام
لازم التکریم خود میفرماید که إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ
فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ
ظَلُومًا جَهُولًا اکنون با عقوبت کنند همیشه تا دیگر باز هوس نشود این بنده هر کار
جایی دارد روایت کند سلمان فارسی رضوان الله علیه که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله که
میفرمود که من و علی از یک نور بودیم در بارگاه ربوبیت و آن نور ناطق بود بتسبیح و تقدیس
حضرت عزت پیش از آنکه آسمان مخلوق شود بچهارده هزار سال پس چون حق تعالی خلقت ذریه
آدم بیافرید این نور در صلب او در آمد و همچنین انتقال می یافت تا بصلب عبد المطلب
رسید آنجا جدا شد از جزو آن من شدم و از جزو دیگر علی صلوات الله علیهم و این مذکور شد
روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که جبرئیل علیه السلام خود
آمد روزی نزد من و بال باقبال گشود دیدم که نوشته بود در بر یکی از آنها که لا إله إلا الله
محمد النبی و بر دیگری نوشته که لا إله إلا الله علی الوصی روایتست از
ابو سعید خدری که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که هر که بخواهد که ملاقات کند بجزای الهی حق
تعالی از او راضی باشد پس باید که دوست دارد علی را و او را راضی کرده اند و هر که دوست ندارد
او را راضی نکرده اند او با خدای تعالی از او ناراضی باشد و ابن مردویه اصفهانی در مسند خود
آورده که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که علی از من بمنزله سر است بر جسد من روایت کرده
ابن عباس چون امیر المومنین صلوات الله علیه عمرو عبد ود را کشت در حال نزد حضرت رسالت

صلی

صلی الله علیه وآله فرمود و خون از شمشیر وی می چکید و چون حضرت رسول آنرا دید تکبیر گفت و مسلمانان تکبیر
گفتند آنحضرت فرمود که بار خدایا بده علی بن ابی طالب را فضیلتی که بدیگران نداده باشی ز منش از دو برخیزد زود
و در آن حال جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت ذو الجلال نازل شد و با وی اترجی بود از بهشت پس گفت که
خدای تعالی بتو سلام رسانید و میفرماید که این اترج را بعلی بن ابی طالب ده چون داد بوی ناگاه آن در دست
آنحضرت بدو نیم شد و بر آن خط سبز دیدند که نوشته بود که بهشت تحفه علی بن ابی طالب علیه السلام از
خدای عز و جل طلب میکرد وصی چنین باید که بهشت طلب او را خواهد از خدای تعالی نه آنکه بهشت از ایشان
گریزان باشند مثل منسوخ بی رسوخ که در هیچ معرکه فتح نکردند بلکه فرار بر قرار دادند چنانچه در احد و خیبر
و غیر آن روایت کند ابن عباس رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وآله فرمود که دیدم در شب معراج
که بر در بهشت نوشته بود که لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ عَلِيٌّ حَبِيبُ اللهِ
الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ صَفْوَةُ اللهِ الْفَاطِمَةُ أَمَةُ اللهِ عَلَى مُحِبِّيهِمْ رَحْمَةُ اللهِ
وَعَلَى مُبْغِضِيهِمْ لَعْنَةُ اللهِ زید بن اسلم روایت کند از پدرش و او از عمر که رسول صلی الله علیه وآله
فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین در حظیرة قدس اند در قبه بیضا که سقف آن عرش آن رحمن است
منقبت آنست که راوی خصم باشند اگر ببازند در خود بند روایت کند محمد بن حنیفه از پدر بزر
گوارش امیر المؤمنین صلوات الله علیه که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که چون مرا باسمان
بردند دیدم در آسمان چهارم و ششم فرشته که نیمه او از آتش بود و نیمه او از برف و در پیشانی او
نوشته بود که حق تعالی مؤید گردانیده محمد را بعلی بن ابی طالب صلوات الله علیهما پس من متعجب ماندم
فرشته گفت بمن که از چه تعجب کردی حق سبحانه و تعالی نوشته بر پیشانی من که می بینی پیش از خلق دنیا
بدو هزار سال منقبتی و فضیلتی امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بر ملک و فلک نوشته شده و از منسوخ
بی رسوخ و تابعانش بدرک نفرت کنند ح ببین تفاوت راه از کجاست تا بکجا روایت کند جابر بن

عبدالله

انصاری رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وآله فرمود که حق علی بن ابی طالب علیه السلم برین امت مثل
حق پدر است بر فرزندان ایشان حق پدری را بجای آورند که هزار ماه برخاندان طیبین برمنابر
ناسزا گفتند وخود را ازامت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله می شمردند وازان زمان
تا این زمان کسی را زهره نبود که بر دشمنان اهل بیت زبان طعن بکشاید بحمد الله والمنة که در زمان
این پادشاهی عالیشان که حق سبحانه وتعالی دولت وسلطنت او را پاینده دارد تا آخر الزمان
تا بپدار شریف صاحب الزمان صلوات الله علیه مشرف کردد که برمنابر ظلمه ودشمنان آل محمد را لعن
وطعن میکنند وبرطریقه حقه جعفری علا علا می نمایند انس روایت کند که حضرت رسول صلی الله
علیه وآله فرمود که خدای تعالی عهد کرده از من درباب علی بن ابی طالب علیه السلم که او رایت
آیت هدایت ومنازل ایمان وسعادت وامام اولیای منست ونور است بر جمیع آنانی که
اطاعت من کنند ای انس علی بن ابی طالب امین منست فردا در قیامت وصاحب رایت
من وبر مفاتیح پروردکار من بخدا که امیرالمؤمنین علیه السلم امین خدا ورسول بود ومفتاح جمله
افعال دین بود ودوستی او کلید بهشت ودوستی او بهای ملک ابد است بخدا که اگر کسی دوست
وی نباشد بوی بهشت بمشام او نرسد واز حضرت امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلم روایتست
که او از آبای عظام خود روایت کرده که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده که حضرت رسول صلی الله
علیه وآله فرمود که مثل تو درمیان امت من مثل عیسی بن مریمست که امت او سه کروه شدند
بعضی از ان حواریین بودند که از اهل نجات شدند وفرقهٔ دیگر توریه کردند وایشان یهودند وفرقه
دیگر از حد تجاوز نمودند که نصاری اند پس این دو فرقه از ایمان بیرون رفتند وبدرستی که امت
من درباب تو سه کروه شدند کروهی شیعهٔ تواند وایشان مؤمنان اند وکروهی دیگر دشمنان
تواند وایشان عهد شکنانند وکروهی دیگر غلو دارند دربارهٔ تو وایشان منکرانند وضالان

سابقانند

سابقانند وشیعیان تو با ذرای علی در بهشت باشند ودشمنان تو وغالیان تو در دوزخ روایتست
سعید بن جبیر که از حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که من دیدم در شب معراج که نبشته بود بر ساق عرش
رحمن آراسته ام بهشتی او را بمحمد که خلاصهٔ خلق منست ومؤید کردانیدم او را بعلی بن ابی طالب علیه السلم
چون دین رسول خدا صلی الله علیه وآله بامیرالمؤمنین صلوات الله علیه قوت کرفت پس متابعت وی از جمله
واجبات باشد کفته حضرت رسول صلی الله علیه وآله که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه هیچ قضای نرفتی
الا آنکه جبرئیل علیه السلم بریمین او بود ومیکائیل علیه السلم بریسارش واسرافیل علیه السلم در عقب وی و
جبرئیل علیه السلم فخر کردی که من بریمین ویم کسی که این منزلت داشته باشد که فرشتکان مقرب بوی
فخر کنند وحافظ ومعین وناصر وی باشند تا شخصی که سالها در شرک وکفر بوده باشند ودر حال اسلام
کوید که شیطان بمن می آید این مرتبه آن مرتبه چه نوع مناسبت دارد **فصل پنجم** در ذکر
افضلیت امیرالمؤمنین صلوات الله والسلام علیه بعد از رسول صلی الله علیه وآله بر کل خلایق بدانکه
حق سبحانه وتعالی جل جلاله از همه حیوانات آدم را برکزید که ولقد کرمنا بنی آدم واز میان
بنی آدم انبیا را خلاصهٔ عالم کردانید که رسلاً مبشرین ومنذرین واز پیغمبران مرسل اولو
العزم را برکزید که فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل واز اولوالعزم
حضرت محمد را صفت اصطفا داد وخاتم پیغمبران کردانید که ولکن رسول الله وخاتم
النبیین ومشرف کردانش که لولاک لما خلقت الافلاک بود بکوش خاص وعام رسانید
واز همه امت او را صفت خیریت داد که کنتم خیر امة واز میان امت
مؤمنان را برکزید که فرقة منها ناجیة واز میان ایشان عترت طاهره را صفوهٔ اهل عالم
کردانید ودوستی ایشان را سبب نجات خلایق ساخت وعلم مودت ایشان را بر مفارق امت
برافراخت که قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی واز ایشان را بسبقت

نوح مانند کرده که مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ که هر که بسفینه نجات
درآید از تلاطم طوفان ضلالت شقاوت خلاص یافت و هر که تخلف کرد در گرداب مخالفت
افتاده سر بیرون نیاورد و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله از دنیا رحلت میکرد فرمود
که من در میان شما دو امر بزرگ میگذارم یکی کتاب الهی و دیگر عترت من که اگر متمسک
شوید بآن هرگز گمراه نگردید و این دو از هم جدا نخواهند شد تا بر کنار حوض کوثر بمن
رسند با وجود این مبالغه امت بیوفا جفاها کردند قرآن را پس پشت انداختند و عترت
رسول را که نور چشم عالمیان بودند هلاک ساختند جزای آن بیابند و در میان صد و بیست و
چهار هزار پیغمبر علیهم السلام کم مثل شش پیغمبر اصحاب شرایع بودند و پنج از ایشان اولو
العزم بودند و باقی حافظان شرایع این پیغمبران بودند اول صاحب شریعت آدم بود علیه السلام
دوم نوح علیه السلام سیم ابراهیم چهارم موسی پنجم عیسی ششم محمد مصطفی صلوات الله
علیهم وآله اجمعین و از آدم تا بنوح هر پیغمبری که بودی حافظ شرع آدم می بود و از نوح تا بابراهیم
همچنین و از ابراهیم تا موسی و از موسی تا بعیسی و از عیسی تا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
همچنین و حافظان شرع محمدی امیر المؤمنین و باقی ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
بودند و اولوالعزم نوح بود و دیگر ابراهیم و دیگر موسی و دیگر عیسی و دیگر محمد عربی صلوات الله
علیهم اجمعین و آدم اولوالعزم نبود زیرا که معنی اولوالعزم آنست که شرع از نو باز بیاید و عزم
کند بامر الهی بر رفع شرعی که پیش از او بوده باشد و پیش از آدم شرعی نبود که او ناسخ آن باشد
بغیر از اصحاب شرایع که ایشان بنا بر او صیا اند و منافقان که ادعای خلافت کردند آن نبود
که لعنت را از خود دور کنند و افعال خود را باز پوشانند نتوانستند مگر چند روزی که احوال ایشان
بر جهال پوشیده بود اما علمای ربانی را مجال افتاد که قبایح ایشان را ظاهر ساختند و فاش

گردانیدند

۱۳۴

گردانیدند و مدعای مسوخ آن بود که سدی که از جهل محکم بسته بودند و نواصب در پس آن
نشسته دائم خواهد بود ندانستند که مهدی دشمنی بعرصه عالم تازد و بیخ و ریشه ایشان را براندازد
قطعه آنکه بر منبر بسان گرگ دجالی نمود مهدی قدرت سرش بر خاک و خاکستر نهاد
مغفر بادر شود بر خصم خود حالی حرام دست شهوت خصم اگر بر مادر و دختر نهاد و چند روزی
آن دونان بعوض مصاحبت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آتشی به آسانی برافروختند اما بی
نصیب شده از آن حضرت بآن آتش خود را سوختند و چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه مساوی
افضل است پس افضل انبیای سابق باشند و مسوخ نتوانستند که این افضلیت را از آن حضرت
رفع کنند و اولوالعزم که بنا بر او صیا اند بقدر علم و عمل و نبوت و منزلت در افضلیت مدخل
دارند و اجماع امت که رسول ما صلی الله علیه وآله افضل مخلوقات است و مبعوث است بکل کائنات
و رحمت عالمیان است و سبب خلق کائنات که وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ
و دیگر لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ و آنحضرت فرمود که من سید ولد آدم و بآن فخر نمیکنم و دیگر فرمود که
آدم و غیر آن همه در تحت لوای من خواهند بود و دیگر فرمود اگر پسر عمران زنده می بود بغیر از متابعت
من او را چاره نمی بود پس به کتاب و سنت و اجماع امت معلوم شد که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله بهترین مخلوقات است و هر نبی که بودند قبل از وی هر یکی بر قومی مبعوث بودند چنانکه حق تعالی
می فرماید که وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ پس او مقتدای آن
قوم می بود و نایبش حاکم آن قوم و حضرت رسول صلی الله علیه وآله می فرماید که من مبعوثم
بهر ابیض و اسود و احمر و دیگر میفرماید که من سید انام آنچه بوده بیاید برید بن معاویه بجلی روایت
کند از امام محمد باقر علیه السلام و او از پدر بزرگوارش که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که
آنشب که مرا بمعراج بردند بعد از سخنان که حق تعالی با من تکلم کرد فرمود که علی اول و آخر و ظاهر

و باطن است و او بهمه چیز داناست گفتم ای پروردگار من نیستی تو اینچنین فرمود که ای محمد منم
آن خدایی که نیست بجز من معبودی بسزا و منم اول و منم آفریننده و صورت دهنده و مرا اسماء حسنی
بسیارست تسبیح میکنند مرا هر چه هست در آسمانها و زمین است و منم غالب الحکم کار ای محمد منم خدایی
که بجز از من خدایی نیست و منم اول که هیچ چیز پیش از من نبوده و منم آخر که هیچ چیز بعد از من نباشد
و منم ظاهر که هیچ چیز فوق من نبوده و منم باطن که هیچ چیز در تحت من نباشد و منم خدایی که بجز
من معبودی بسزا نباشد و من بهمه چیز دانا و ترا نام ای محمد علی اول است اول آنکس که فرا گرفته
شد از و پیمان از ائمه و اوصیا علی آخر است از ائمه قبض روح او کرده شد از اوصیا ای محمد علی
ظاهر است تو اظهار کردی او را بر جمیع آنچه من بتو وحی فرستاده ام و تو نبودی که بپوشانی از وی چیزی را
ای محمد علی باطن است ابطان کردی سری مرا که اشارت کردم بسوی تو بآن پس نیست در آنچه میان من و تست
سری آن ای محمد علی داناست بهر چه فرود آمده بتو از حلال و حرام و فرایض و احکام و تاویل و تنزیل غیر
و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و بدانکه حق تعالی میفرماید که فوق کل ذی علم علیم و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله میفرماید که من دانسته ام آنچه بوده و بیاید و بالاتر از علم الهی و علم حضرت رسالت پناهی
علم دیگر ممکن نبود و او را فرمود که هیچ پوشیده ندارد و آنچه مذکور شد تمام دلایل فضیلت امیر المؤمنین است
دیگر ابن عباس روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که امیر المؤمنین بهتر است از هر که طالع میشود
بر و آفتاب و از هر که غروب میکند و ذریت و اهل بیت من اینچنین پس هر که شک کند درین قول
کافرست و ابن عباس روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که من ترازوی علمم و امیر
المؤمنین علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهما السلام ریسمان هر دو طرف او و فاطمه علاقه او و امامانی
که بعد از ایشانند عمود او که وزن میکنند باو اعمال دوستان و دشمنان ما را و ایشان معیار و
میزان خلایقند هر که بولایت و تبعیت ایشان قیام نموده از اهل بهشت و هر که مخالفت کرده

از اهل

از اهل دوزخ و در جزو اول از صحاح مسلم روایت میکند از زر و او از علی بن موسی الرضا علیه التحیة
والثنا که او فرمود که بحق آن خدای که شکافت دانه را و آفرید خلق را که عهد فرا گرفته شده بسوی نبی
امیه که دوست ندارد علی را مگر مؤمن و دشمن ندارد مگر منافق روایت کند حذیفة الیمان رضی الله عنه
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله که اگر بدانند مردمان که از چه زمان باز امیر المؤمنین نام کردند منکر
فضیلت وی نمیشدند و او را امیر المؤمنین نام کردند در وقتی که هنوز آدم علیه السلام میان روح و جسد بود
روایت کند جابر رحمه الله که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دیدم بر در بهشت نوشته بود که لا ا
لَه اِلَّا اللّٰه مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ عَلِیٌّ اَخُو رَسُولِ اللّٰهِ روایت کند ابن عباس
رضی عنه که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که حق سبحانه و تعالی فرض گردانیده طاعت مرا و
طاعت اهل بیت مرا بر مردمان خاصه و بر خلق عامه گفتند یا رسول الله مردمان کرامند و خلق
کرام فرمود که مردمان اهل مکه اند و خلق آنچه آفریده شده از ذی روح روایت که عبدالله بن عمر گفت
که بودیم که تعداد صحابه میکردیم و میگفتیم فلان و فلان و فلان مردی گفت که چرا علی را علیه الصلوة و السلام
در تعداد ذکر نمیکنید گفتیم که آنحضرت از اهل بیت است قیاس بایشان نتوان کرد بعکس را جابر امیر
المؤمنین صلوات الله علیه در درجه سید المرسلین است صلوات الله علیه و آله و حق سبحانه و تعالی فرموده که
اَلَّذِینَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِاِیمَانٍ اَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ پس فاطمه علیها السلام
با رسول الله صلی الله علیه و آله در یک درجه باشند و امیر المؤمنین صلوات الله علیه ایشانست علقمه گوید که من نزد
عبدالله عباس بودم پس یکی سؤال کرد ازو در باب امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله او گفت که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده که حکمت ده جزو دارد نه جزو آن را بامیر المؤمنین داده اند و یک جزو دیگر میان مردم تقسیم
یافته و ابن عباس گوید که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که علم بر ده جزوست نه جزو آن نزد امیر المؤمنین است
صلوات الله علیه و یک جزو دهم نیز او اعلم مردمان است روایت کند شرحبیل که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود

در قول الهی وَالْبَلَدُ الطَّیِّبُ یَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ که بلد طیب امیر المؤمنین است و فاطمه
و فرزندان ایشان از ائمه الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و دیگر وَالَّذِی خَبُثَ لَا یَخْرُجُ إِلَّا
نَکِدًا و مراد از بلد خبیث بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه و بنی العاص و ابو سفیان است علیهم اللعنه
چه از بلد پاک نبات پاک حاصل شود و محض خیر و برکت باشد و هر دم از آن فائده گیرند چنانچه مؤمنان
از آثار ائمه اطهار صلوات علیهم منتفع میشوند و بمتابعت ایشان در دنیا حمید شوند و در آخرت سعید بخلاف
زمین ناپاک مثل شوره زار که در و خیر و برکت نباشد و هرگز نروید که از آن فائده توان گرفت و رنج بردن در آنجا
عبث باشد چنانچه خلفا و منافقان که به پیروی آن ناپاکان از نسخ بی رسوخ خیری نبینند و چشند
بلکه در دنیا مطعون و ملعون کشتند و در عقبی از شوره آن شوره زار آن ناپاکان آتش دوزخ افروختند
و خود را سوختند پس عاقل باید که درین دو دام اندیشه کند و ناپاک را بر پاک اختیار نکند و بر خود رحم کند در
خبرست که امام حسن صلوات الله وسلامه علیه اتفاقا در مجلسی حاضر شد که معاویه لعین آنجا بود و طعامی
آورده آنحضرت هم زیر دستش گرفت و طعام بر وجهی تناول میفرمود که حاضران مجلس از تمیز و آداب آن
متعجب بودند چنان میخوردی که ناخن و محاسن وی بطعام نرسیدی در اثنای طعام معاویه بی دین کنایه
کرد نسبت بمحاسن شریف امام علیه السلام چه محاسن آنحضرت انبوه بود اما در غایت صفا و زیبایی
در پیش معاویه برکنش چون شوره زار هیچ موجایی رسته کوسج بود امام حسین علیه السلام در مقابل
کنایه وی این آیه خواند که وَالْبَلَدُ الطَّیِّبُ تا آخر آیه او سکوت اختیار کرد آری روباه بی راه با شیر
صولت انتباه چه تواند کرد. روایت کند ابو جعفر طبری و او از دعاد بن علی لیثی دمشقی و او از
عبد الله بن اسحق و او از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود مرا که ای جابر از برادران کدام افضل اند گفتم برادرانی که از یک مادر و پدر باشند پس آنحضرت
فرمود که نسبت من و پیغمبران چنان است که من افضل ایشانم هستم و دوستتر برادر من پیش من علی بن

ابی طالب

ابی طالب است علیه السلام و او نزد من افضل است از پیغمبران پس هر که گوید که انبیا از و بهتر اند مرا کم از
ایشان کردانیده و در رتبت زیرا که من به برادری گرفتم علی را مگر بعد از ان که دانستم از افضل و رتبه او
کرامی کرده بود مرا پروردگار من بآن و دیگر آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که مبارزت علی بن ابی طالب
در روز خندق افضل است از عبادت امت من تا روز قیامت و هیچ پیغمبری را با نواد این مرتبه حاصل
نبوده دیگر روایت کند ابن عباس رضی الله عنهما که رسول صلی الله علیه و آله فرمود عبد الرحمن بن عوف را که شما
از اصحابید و علی بن ابی طالب از منست و من ازو پس هر که جفا کند او را بتحقیق بمن جفا
کرده و هر که او را بیازارد مرا آزرده و هر که مرا بیازارد و پس بروباشد لعنت کردگار من ای عبد الرحمن
بدرستی که خدای تعالی فرو فرستاده بر من کتاب مبین و مرا فرموده که بیان کنم از برای مردمان آنچه
نازل شده بر من از برای ایشان اما آنچه درباره علی بن ابی طالب است احتیاج به بیان ندارد زیرا که حق
تعالی فصاحت او را همچو فصاحت من کردانیده و در آیت او را مثل رایت من و اگر علم مردی می بود هر آینه
علی علیه السلام می بود و اگر عقل مردی می بود هر آینه امام حسن علیه السلام می بود و اگر سخاوت کسی می بود هر آینه
امام حسین علیه السلام می بود و اگر حسن شخصی می بود هر آینه فاطمه علیها السلام می بود بلکه ایشان از آن بزرگتر اند بدرستی
که فاطمه دختر من بهتر اهل زمین است از روی عنصر و شرف و کرم و اگر مخالفان امیر المؤمنین را صلوات الله
علیه در سلک صحابه کنند بمجرد آنکه این حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله دیده بجهت مجرد این جهت که موجب شرف نسب جمله دیده و دیده ابن خلیفه
منافقان آنحضرت را می دیدند و با وی صحبت می داشتند و آن طایفه این را شرف میدانستند از فرط جهل و غبا
مثل مروان و پدرش حکم و برادرش ابو سفیان و معاویه و عمر و عاص علیهم اللعنه و امثال ایشان از مردان دین
تمام بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسیدند و بآن حضرت صحبت داشتند اما در دل منافق بودند
پس آن چه فائده کند پس شرف بایمان و علم و عمل است نه بصحبت و حق تعالی در قرآن فرموده که وَمَا صَاحِبُکُمْ
بِمَجْنُونٍ یعنی صاحب شما مجنون نیست و مراد حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله و کافر را صاحب مسلمان گفت

آنجا که قال له صاحبه وهو یحاوره اکفرت بالذی خلقک من تراب لیکن
چون ایمان حقیقی و علم شامل و یقین کامل و عمل صالح در مرد بهشند و بآن شرف صحبت رسول الله علیه السلم
دست بهدآن شرف عظیم باشد و آن امیرالمؤمنین است صلوات الله علیه که موصوف باین اوصاف است بلکه
زیاده پس چگونه آنحضرت را در سلک اشجاعت توان داشت در رتبه کسی را که اگر مردم بر دوستی او اتفاق
میکردند خدای تعالی دوزخ را نمی آفرید چون بر دیگران قیاس توان کرد لیکن مخالفان و منافقان
بواسطه حسد و عناد و دشمنی آنحضرت میخلیدند و برا قبول نمیکردند بهیچ چنانچه نزد ارباب سیر و اصحاب این
خبر معتبر است که چون آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک در غدیر خم نازل شد و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بفرموده خدای تعالی آنحضرت را وصی کردانید و ندای من کنت مولاه
فعلی مولاه در داد چنانچه از پیش گذشت چون این خبر بحارث نعمان فهری رسید برخواست
بر ناقه سوار شد خود را بخدمت رسول صلی الله علیه و آله رسانید و آنحضرت در میان جماعت بزرگان
صحابه نشسته بود پس گفت یا محمد فرمودید که بگویید خدای تعالی یکیست و تو رسول اویی قبول کردیم و بعبادات
شرع فرمودی از نماز و روزه و زکوة و حج گردن نهادیم و بدین هم راضی نیستی که بازوی پسر عمت را گرفتی
و برا برداشتی و تفضیل نهادی بر ما و گفتی من کنت مولاه فعلی مولاه این از تست
یا از خدای تعالی آنحضرت فرمود که بحق آن خدایی که او یکتاست و این امر از پیش اوست که من از خود
بی امر او بشما چیزی نگفته ام و این امر از جانب خدای تعالی است و من امینم و هیچ اگر نه سانم خیانت
کرده باشم بعد از آن حارث گفت اگر این از پیش خداست پس امر کن که تا از آسمان سنگ ببارد
آنحضرت فرمود که ای حارث برخیز و از میان اصحاب من بیرون رو او برخواست و تند تند روی
بناقه نهاد که ناگاه سنگی از آسمان فرود آمد بر سر او و او را هلاک کرد آنگاه این سوره نازل شد
که سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج غرض

کہ معاذان

کہ معاذان با امیرالمؤمنین صلوات الله علیه درین مقام بودند و بنا بر حدیثی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرموده که از پیش گذشت که اگر موسی علیه السلم زنده بودی او را اقتدا کردن بمن واجب بودی و چون طاعت
رسول بروی واجب بود فرضا اگر بعد از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله موسی علیه السلم زنده
بودی طاعت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بروی واجب میبود بفرموده من کنت مولاه فعلی مولاه
دیگر فرموده آنحضرت که هر که من پیغمبر اویم امیرالمؤمنین امیر اوست و روایت کند حضرت امام ناطق
جعفر بن محمد صادق از آبای عظام خود صلوات الله علیهم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود امیرالمؤ
منین را که ای علی پاسبانان آسمان فرشتگانند و حارسان زمین شیعیان تو و تو امام ایشانی
و روایت کند زید بن علی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود مر علی بن ابی طالب را که هر که بیازارد
موی را از تو بحقیقت مرا آزرده و هر که مرا بیازارد خدای را آزرده و هر که خدای را بیازارد بپری آسمان
بر و لعنت ریزان کرد و روایت کند ابن عباس که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود مر امیرالمؤمنین را
که حق سبحانه و تعالی تزویج فرمود فاطمه را با تو و زمین را مهر او کردانید پس هر که برود بر زمین و دشمن بود ترا
رفتن او بر زمین حرام بود و دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حق سبحانه و تعالی آفرید ملائکه را از
نور روی علی بن ابی طالب علیه السلم دیگر فرموده که نظر در روی علی بن ابی طالب عبادتست ابن مسعود روایت
کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ذکر علی بن ابی طالب عبادتست راوان روایت کنند از امیر
المؤمنین صلوات الله علیه که آنحضرت فرمود که شناخته شده این امت بهفتاد و سه فرقه هفتاد و دو از ایشان
در دوزخند و یکی از ایشان در بهشت و ایشان آنانند که حق جل و علا در شان ایشان فرموده که
وممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون یعنی و از آنهایی که آفریده ایم گروهی اند
که بسبب عمل شایسته با اعتقاد پاکیزه مستوجب بهشت گشته اند که صفت ایشان آنست که راه حق
مینمایند بحق و بحق عدل میکنند در احکام خود و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده که آنان که این وصف دارند

سیم رشیعه من دد دیگر در افضلیت آنحضرت این آیت عالی رایت را ذکر کرده اند که وَالَّذِینَ اُوتُوا
الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ حضرت عزت درین آیت وافی هدایت درجات عالیات و مراتب سامیات نامزد علما
کرده چه درجات لفظ جمع است و این مقام مدح است و تنکیر او از برای تعظیم و تکثیر است زیرا که عدد
معینی ندارد و این مفید استغراق است پس باید که جمیع درجات بر سم عظمت در تحت این لفظ
داخل باشند پس لازم آید که درجات اهل علم از همه درجات کامل‌تر باشند و دیگر آیه قُلْ هَلْ یَسْتَوِی
الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ که حق تعالی نفی مساوات میان عالم و غیر عالم
کرده پس بقدر مرتبهٔ علمی هر که اعلم باشد افضل باشد و آیات درین باب بسیار است و در حدیث
آمده که مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِیُحَدِّثَ بِهِ النَّاسَ ابْتِغَاءَ لِوَجْهِ اللّٰهِ اَعْطَاهُ اللّٰهُ اَجْرَ سَبْعِینَ نَبِیًّا یعنی هر که طلب علم کند تا بمردم رساند و ایشان را از علم خود محظوظ گرداند
از برای رضای خدای تعالی بخشد او را حق جل و علا ثواب هفتاد پیغمبر و این امر پیش از آنست که در
حیز حصر درآید و بلا شک هرچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله معلوم بود اعلام امیر المؤمنین
صلوات الله کرده بود و جاهد و بود بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله زیرا که در نقل معتبر آمده که
در وقت نزع آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلم را طلب فرمود و در جنب خود خوابانید و دهان مبارک
در گوش وی نهاد زمانی دور و دراز با وی سخن کرد بوی چون فارغ گشت عباس فرمود که چه بتو
گفت هزار باب علم بمن آموخت که از هر بابی از آن هزار باب دیگر معلوم شد برین نمط که عَلَّمَنِی
رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ فَفَتَحَ لِی مِنْ کُلِّ بَابٍ
اَلْفَ بَابٍ و اجماع جمیع امتست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله افضل و اعلم کل خلایق
بود و امیر المؤمنین علیه السلم مساوی آنحضرت بود و مساوی افضل افضل است مع ذلک فرموده که هر صفات
کمال که در جملهٔ انبیا علیهم السلم متفرق بود در وی مجتمع است چنانچه سمت ذکر یافت باحادیث دیگر در

افضلیت

افضلیت و ابن مردویه در کتاب فضائل این احادیث را باسانید خود آورده که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که عَلِیٌّ خَیْرُ الْبَشَرِ وَمَنْ اَبیٰ فَقَدْ کَفَرَ و این عموم دار
و پس باین دلایل ثابت شد که بعد از حضرت رسول امیر المؤمنین صلوات الله علیه افضل کل خلا بدلالت
خواه نبی و خواه غیر نبی و صاحب کتاب کنوز الجواهر در صفت آنحضرت آورده که امیر المؤمنین صلوات الله
علیه بعد از رسول صلی الله علیه و آله اعلم و اشجع و از همه سبق است در اسلام و معصوم از کبائر و صغائر
و منصوص علیه در امامت و مطاع و مقتدی و وصی و نائب رسول و زوج بتول و امام حق و
حجت خدای بر خلق و امین وی در زمین و خیر الخلق اجمعین بعد از رسول رب العالمین و علیه السلام
نبی و ساقی حوض کوثر و صاحب حظ اوفر و وارث علم رسل و انبیا و خاتم اوصیا یعنی او
وصیای پیغمبران سابق علیهم السلم و صاحب امر خاتم اوصیای این پیغمبر است و امیر المؤمنین وصی
بی‌واسطه است و باقیان بواسطه تا خاتم ائمه صلوات الله علیهم اجمعین فصل ششم
در ذکر آیاتی که در شأن امیر المؤمنین صلوات الله علیه نازل شده و دلائل اند بر امامت آنحضرت ابن مسعود
رضی الله عنه گوید که ما این آیت را چنان بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خوانده‌ایم که یَا اَیُّهَا الرَّسُولُ
بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ اَنَّ عَلِیًّا مَوْلَی الْمُؤْمِنِینَ فَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ
رِسَالَتَهُ وَاللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ و وجه این آیه رفتن او پیش گذشت و در قرائت ابن
ابن مسعود این بوده که علی مولی و خداوند مؤمنان است و از امام محمد باقر صلی الله مرویست که این
آیه در حق امیر المؤمنین صلوات الله علیه نازل شد و ابن عباس و عبد الله بن یعلی گفتند خواند رسول الله
صلی الله علیه و آله این آیه را که اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِکُلِّ قَوْمٍ هَادٍ و بعد از آن فرمود که من منذرم
و علی هادی اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ لِلْعِبَادِ وَعَلِیٌّ لِکُلِّ قَوْمٍ هَادٍ و ابن عباس گوید نازل نشد
از قرآن یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا مگر که امیر المؤمنین صلوات الله علیه امیر و شریف آنست و امیر المؤمنین

کتابخانه آستان قدس
وقف ...

صلوات الله علیه فرمود که قرآن نازل شده بر چهار ربع پس ربعی از آن در شان ماست و ربعی در شان دشمنان
ما و ربعی در قصص و امثال و ربعی در فرائض و احکام و از برای ماست کرائم قرآن آنحضرت فرمود که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله گفت مرا که ای علی بگو بار خدایا بگردان در نزد خود مرا عهدی و بیدا کن در
سینهای مؤمنان دوستی مرا این آیه نازل شد که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ
لَهُمُ الرَّحْمَٰنُ وُدًّا یعنی بدرستی آنانکه بگرویده اند و کرده اند عملهای صالح پسندیده زود باشد که
بدید و کند برای ایشان خدای تعالی دوستی در دلهای خلق یعنی محبت ایشان را در دلها افکند بی اسباب
و وسائط آن روایت کرد ابن عباس رضی الله عنهما که ولید بن عقبه گفت مر امیر المؤمنین را علیه السلام
که منم گشاده تر است از تو زبان من و تیزتر از تو سنان من آنحضرت فرمود که خاموش باش
که تو فاسقی همانم برای تصدیق قول آنحضرت این آیه سمت نزول یافت که أَفَمَنْ كَانَ
مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ یعنی پس آیا آنکسی که باشد مؤمن همچو آن
کسست که بیرون رفته باشد از دایره فرمان یعنی مؤمن که امیر المؤمنین است صلوات الله علیه با فاسق
برابر است که ولید بن عقبه است نه در شرف و رتبت و نه در جزا و مثوبت پس مناسبت نباشد میان
ایشان و حق سبحانه و تعالی سلب مساوات کرد میان ایشان و این عموم دارد پس هر فاسق را چه یارا
که با آنحضرت دم از برابری زند چه او بعد از رسول صلی الله علیه و آله افضل خلایق است و ابن عباس رضی الله
گوید که این آیه در شان علی بن ابی طالب و دیگر ائمه انام علیهم السلام که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ دلالت بر آن دارد یعنی ای گروه مؤمنان
بترسید از خدای تعالی در فعلی که مخالف امر او باشد و باشید با راست گویان در اقوال و افعال
یعنی با علی و اولاد او از ائمه صلوات الله علیهم و امام محمد باقر علیه السلام چنین فرموده و دیگر
الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ

رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ابن عباس و دیگران گویند که این آیت
در حق امیر المؤمنین نازل شد و معنی این آیت آنکه آنانکه نفقه میکنند در راه حق تعالی برای مستحق
مالهای خود را در شب و روز پنهان و آشکارا پس مر ایشان راست مزد صدقات ایشان نزد پروردگار
ایشان و خوف نباشد ایشان را و نه اندوهگین شوند و مرویست از ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام
نیز همچنین که امیر المؤمنین صلوات الله علیه چهار درم داشت یکی تصدق فرمود بعلانیه و یکی بسر
و یکی بشب ظلمانی و یکی بروز نورانی و طریق صدقه بردن از این چهار زیادت نیست همه اقسام اداء کرده
باشد و مخالفان گویند که ابوبکر چهل هزار درهم یا دینار صدقه کرد و حال آنکه هیچ آیتی در آن باب نازل
نشد زیرا که دروغ را فروغی نمی باشد چه او پیش از هجرت چیزی نداشت و در جاهلیت معلم کودکان بود
و در زمان اسلام خیاطی کردی او آن مقدار مال از کجا داشت و بعد از هجرت در مدینه در حیات انعام
بود و گاه آمدی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و شکایت کردی که سه روز است که چیزی نخورده ام و دیگر
آیت نجوی است که بغیر از امیر المؤمنین صلوات الله علیه دیگری بدان عمل نکرد و آیت اینست که يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً ذَٰلِكَ خَيْرٌ
لَكُمْ وَأَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ یعنی ای گروه مؤمنان
چون خواهید که راز گوئید با رسول پس پیش فرستید یعنی بدهید پیش از راز گفتن
صدقه بمستحقان این صدقه دادن پیش از راز گفتن بهتر است مر شما را زیرا که طاعت
بیفزاید و پاکیزه تر برای آنکه گناهان عفو کند یا محو کند یا درجه را بلند گرداند پس اگر نیابید
چیزی را که صدقه دهید پس خدای تعالی آمرزنده است هر کسی را که این گناه کند یعنی
بی صدقه راز گوید مهربان است بنده را تکلیف ما لا یطاق ننماید و خبر است که این
آمده شبانروز یا ده شبانروز بوده امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیماری

ذر بوده آنرا باده درهم کرده یا دوازده درهم روز دری صدقه دادی و بحضرت رسول صلی الله علیه وآله راز
گفتی و بعد از آن این حکم منسوخ شده و دیگر آیت إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ
هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ دلالت کند که اهل بیت بهترین خلق اند چنانکه مذکور شد و چون این آیت نازل شد
حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده که ای علی تو و شیعه تو در روز قیامت راضی و مرضی خواهید بود و دیگر آیه
قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَ
أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ یعنی هر که خصومت کند با تو و جدال
نماید در باب عیسی علیه السلام از پس آنکه بتو آمد از دانستن عیسی علیه السلام که بنده و رسول است پس بگو بیا
ایشان را که بیایید تا از برای مباهله بخوانیم پسران ما و پسران شما را و زنان ما و زنان شما را و نزدیکان ما و نزدیکان
شما را پس جهد کنیم در تضرع و دعا یا طلب لعنت کنیم بر یکدیگر پس بگردانیم لعنت خدا را بر دروغ گویان
یعنی نفرین کنیم بر اهل کذب چون این آیت نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله ایلچیان نجران را
که عاقب و سید آنجا اند که با ایشان بودند طلب فرموده گفت هر چند من در حجت می افزایم شما در عناد و
منازعت می افزایید اکنون بیایید تا با مباهله مشغول شویم تا صادق از کاذب و محق از مبطل ممتاز گردد
و نصاری بدان راضی شده زمان و مکان را مقرر ساختند ایشان چون رجوع با اسقف کردند که بزرگ
ایشان بود این احوال گفت فردا روید و ببینید که محمد صلی الله علیه وآله بمباهله با اهل خود بیرون می آید از مباهله
حذر کنید و اگر با اصحاب بیرون می آید مباهله نمایید که بر چیزی نیست روز دیگر حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله دست امیر المؤمنین را علیه السلام گرفته و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را در پیش انداخته و فاطمه
علیها السلام را در عقب روان شده و آنحضرت فرموده که چون من دعا کنم شما آمین بگویید و نصاری نیز بیرون
آمدند و مقدم ایشان اسقف بود چون چشم او به پیغمبر علیه السلام افتاد با آنجماعت از کسی پرسید که ایشان
کیستند با پیغمبر گفت فلانی پسر عم و شوهر دختر اوست و دوستترین مردم است بسوی او و آن دو دیگر

پسران

پسران او اند از علی که حسن و حسین اند و آن دیگر دختر یگانه اوست فاطمه زهرا که اعز و اشرف خلق است
بسوی او صلوات الله علیهم اجمعین و آنحضرت پیش آمده بزانو درآمد اسقف گفت بیاران خود که پیغمبر بزانو
درآمد از برای مباهله مثل پیغمبران دیگر ترسید با اسقف گفت تو هم پیش رو فریاد برکشید که ای یاران از مباهله
این بزرگواران بپرهیزید که من رویهای می بینم که اگر از خدای تعالی درخواهند که کوهها را از مواضع خود زائل
گردانند و یقین دانم که اگر مباهله کنید یک ترسا در روی زمین زنده نماند آنگاه از مباهله پشیمان شده
صلاح کار خود در صلح دیدند پس صلح کردند بر آنکه هر سال دو هزار حله برد باز دهند و سی زره ببندند به تسلیم
مسلمانان نمایند بر همه احوال نامه نوشتند و بمواضع بازگشتند و طبرسی رحمه الله آورده که سید و عاقب اندک
زمانی بازگشتند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله و یک حله و عصا و نعلین بر سبیل تحفه هدیه آوردند
و مسلمان شدند و آنحضرت فرموده که اگر ایلچیان نجران با من مباهله میکردند خدای تعالی ایشان را مسخ
گردانیده آتش بر ایشان فرو ریختی و جمله اهل نجران تا گنجشکان در قفسهای منازل ایشان هلاک شدندی
و اجماع اهل تفسیر است که مراد از ابناءنا امام حسن و امام حسین اند علیهما السلام پس این دلالت کرد که
پسر دختر فی الحقیقه پسر بوده ابن علان که یکی از علماء معتبر است میگوید که این دلالت دارد بر آنکه امام حسن
و امام حسین در آن حال مکلف بوده باشند زیرا که مباهله جایز نیست مگر با بلوغ علمای امامیه رحمهم الله جواب
میگویند که ایشان تام العقل با دیگر صفات کمال از علم و حلم و عصمت مخلوق شده اند حق سبحانه و تعالی ائمه
معصومین را صلوات الله علیهم بچندی اختصاص و امتیاز داده که دیگران با ایشان مشارکت نتوانند کرد
و پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که این دو پسر من حسن و حسین امامند خواه ایستاده و خواه نشسته یعنی در جمیع
احوال و مراد از نساءنا فاطمه زهراست علیها السلام زیرا که غیر از او در مباهله حاضر نبودند و در بیان تفضیل
زهراست بر جمیع زنان عالم و مؤید این آنکه آنحضرت فرموده که فاطمه پاره از بدن منست و حق تعالی خشم
میگیرد بخشم فاطمه و خشنود میشود بخشنودی او و غیر این از احادیث نبویه و مراد به انفسنا امیر المؤمنین است

صلوات الله علیه غیر او نیز که خوانده شده پیغمبر صلی الله علیه و آله کفشدوز بود و الا لازم می آید که داعی نفس خود

باشد پس ادعی باید که غیر او بود و او نیز امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود و این دلالت میکند بر غایت

فضل و علو درجه و نهایت مرتبه که دیگری با وی مشارکت ندارد که حق سبحانه و تعالی او را نفس رسول گفته

و باتفاق آنحضرت افضل رسل و اشرف کائناتست پس لازم می آید که مساوی افضل نیز افضل باشد

و مع ذلک پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که من و علی از یک نور مخلوق شده ایم پیش از خلایق بده هزار سال

و چهارده هزار نیز گفته اند و دیگر فرموده که صفاتی که در انبیا متفرق بوده در و مجتمع است چنانچه

مذکور شد و دیگر آیت وَفِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ

صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَىٰ بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي

ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ یعنی در زمین قطعهاست پیوسته بیکدیگر یعنی شایسته زراعت

و بعضی شوره زار و بعضی ریگ آمیز و قطعه سنگستان و دیگر در زمین بوستانهاست نهاست از انگور بسیار

و دیگر کشتها و خرما بنان چند شاخ از یک اصل و استه و چند دیگر نه چنان بلکه متفرق الاصول اند یعنی هر یک

شاخ از یکی رسته آب داده میشود این همه اشجار و زروع بیکی آب و تفضیل میدهیم بعضی را از آنها بر بعضی

دیگر در میوه بحسب شکل و لون و رایحه و طعم و درستی در آنچه ذکر کرده شد هر آینه دلالتهای واضح است مر گروهی را

که تعقل کنند و تامل نمایند که اختلاف میوه ها بر اشجار با آنکه از یک آب پرورش می یابند منسوب اند بر دیگر

با مر قادر مختار چنانکه مذکور شد و امام محمد باقر علیه السلام روایت کند از جابر عبد الله انصاری رضی الله

عنه که او گفت که چون این آیت نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی مردمانرا آفریده

از اشجار متفرقه و من و توای علی از یک درختیم و این آیت را خواند و دیگر صالح المؤمنین که در قرآن

واقع است ابن عباس گفته که علی بن ابی طالبست و دیگر فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ که در سوره فتح

آمده ابن عباس یعنی اسلام قائم شد بذو الفقار علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و دیگر یوم

لا یخزی الله النبی والذین امنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم یعنی

روزی که خجل نکند خدای تعالی پیغمبر را صلی الله علیه و آله یعنی نفس او را عذاب نکند و نه شفاعت او را در باره

عاصیان مردود سازد و رسوا نسازد آنانرا که ایمان آورده اند با وی یعنی درخواست ایشان

نیز در باره یاران ایشان قبول کند نور ایشان یعنی نوری که خدای تعالی بمؤمنان عطا کرده می شتابد پیش

ایشان علی بن ابرهیم رحمه الله نقل میکند از ابی عبد الله علیه السلام که نور مؤمنان ائمه هدی اند علیهم السلام

که می شتابند و میروند در پیش ایشان و در جانب راست ایشان و مؤمنان بنور ایشان راه می روند

تا وقتی که بر صراط بگذرند تا فرود آیند در منازل خویش و دیگر وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ یعنی

و بیم کن و بترسان از عذاب خدای تعالی خویشان نزدیکتر خود را یعنی ابتدا بخویشان کن و بعد از آن

به بیگانگان ابن عازب روایت کند که چون این آیت سمت نزول یافت حضرت رسول صلی الله علیه و آله

اولاد عبد المطلب را در خانه ابو طالب حاضر کرد و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که تا ران گوسفند

با مدی از گندم طعام ساخت و صاعی از شیر آن در پیش ایشان آورد و ایشان چهل تن بودند و غیر از

ایشان ایمان نیاورده بودند که اگر یکی از ایشان شتر بچه ساله بخوردی سیر نشدی با شصت صاع از شیر

و در روایتی دیگر گوسفندی و مشکی از شیر آمده بود و الله اعلم ایشان را از آن طعام خنده آمد که آن طعام یک

کس را بس نبود رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که بسم الله بگویید و بخورید ایشان آن طعام را خوردند

همه را کفایت کرد و از آن شیر نیز سیر شدند و حق سبحانه و تعالی این را معجزه سخن بر صدق دعوی رسول

چنانکه مذکور شد بود از آن فرمود که حق تعالی مرا بر همه خلقان فرستاده بر عموم و بر شما بخصوص و فرموده

که خویشان خود را از ما بترسان کیست که موافقت من کند بجان و سر و مال هیچکس اجابت آنحضرت نکرد

بغیر از امیر المؤمنین صلوات الله علیه که بر پای خواست و گفت یا رسول الله من اجابت میکنم فرموده تا

فرمود که بنشین آنحضرت دوم بار این کلمه را تکرار فرمود و اجابت نکرد غیر از امیر المؤمنین و سیم بار نیز

انچنین آنگاه آنحضرت فرمود که تو بوعدهٔ من وفا خواهی کرد و قرض مرا ادا خواهی نمود و دیگر آیت
الم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ یعنی
آیا پنداشتند مردمان آنکه فرو گذاشته شوند مردمان بآنکه گویند ایمان آوردیم یعنی می پندارند
که بمجرد قول آمنا دست از ایشان باز دارند و حال آنکه ایشان آزموده نشوند در فتنه نیفتند
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من از حضرت رسول صلی الله علیه وآله پرسیدم که این چه فتنه است
آنحضرت فرمود که مردمان را بتو آزمایش کنند در محل فتنه و حق از مبطل از تو تمیز یابد و هیچ
شکی نیست که بسبب فتنه الحکمه در دین و تفرقه شد میان امت بیقین لاجرم بهفتاد و سه کرده
شدند و بیشتر ایشان با امیر المؤمنین صلوات الله علیه خصومت کردند و خود را در فتنه انداختند
و دیگر آیت مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ
مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا امام محمد باقر صلوات
الله علیه فرموده که این آیت در شان امیر المؤمنین صلوات الله علیه و عبیدهٔ بن حارث و حمزهٔ
بن عبد المطلب و جعفر بن ابی طالب نازل شد چنانچه میفرماید که از گروهیدگان مردانی اند که راست
کرده اند آنچیزی که عهد بسته با خدای تعالی بر آن چیز که ثبات است بر مقاتله و قتال برای رضای
ملک متعال پس از ایشان کسی هست که بگزارد یعنی وفا کرده نذر خود را و کارزار کرد تا شهید شد
چون عبیدهٔ بن حارث بن عبد المطلب که در بدر بدرجهٔ شهادت رسید و حمزه که در احد شربت
شهادت چشید و جعفر طیار که در جنگ موته شهادت یافت و دو دست وی که در آنجا انداختند حق
سبحانه و تعالی دو بال مرصع بوی ارزانی داشت که در فضای بهشت با ملائکه طیران میکند و از
ایشان کسی هست که انتظار می برد چون امیر المؤمنین علیه السلام که کوشش بر شهادت میداشت و
منتظر میبود و هرگاه دل مبارکش تنگ شدی این فرمودی که بدبخت ترین مردمان این امت محاسن

مرا از خون فرق من سرخ کند تا آنکه بدرست بدترین مردمان عبد الرحمن بن ملجم مرادی لعنه الله
شهید شد و دیگر ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که آن برگزیدگان مائیم و دیگر آیت وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ
بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَنُصْلِهِ
جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا یعنی و هر که مخالفت کند با رسول صلی الله علیه وآله از پس که ظاهر
شد مر او را هدایت امام محمد باقر علیه السلام فرموده یعنی در امیر المؤمنین صلوات الله علیه و ظاهر شده
دلایل و اصحاب و هر که پیروی کند غیر آن راه که طریق اهل بیت رسول الله است صلی الله علیه وآله
که مؤمنان بران طریق اند که طریق نجات است و غیر طریق ایشان طریق ضلال و آن بدوزخ
میکشد چنانکه از آیت شریفه مستفاد میشود پس آن تابعی معاقب گردد بعقوبت دوزخ
و دیگر وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ یعنی خدا و بدهد فضل را در دین و ثواب آن و جزای
فضل او هم مقرر است هم در دنیی و هم در عقبی و امام محمد باقر علیه السلام فرموده که آن علی بن
ابی طالب صلوات الله علیه که ثابت است او را خیر دنیا و آخرت و دیگر ابی جعفر علیه السلام
فرموده که أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي که در قرآن واقع است آل محمد اند صلوات الله علیهم و دیگر
آیت أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَى إِنَّمَا
يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ و هم از امام محمد باقر صلوات الله علیه آمده که این آیه
در شان امیر المؤمنین صلوات الله علیه است یعنی آیا کسی میداند که هرچه فرو فرستاده
بسوی تو از پروردگار تو درست و راستست که دانا بآن امیر المؤمنین صلوات الله علیه است
هیچ کیست نابینا باشد بدل و انکار قرآن کند مثل منسوخ بی ناسخ و منافقان چه مانند یکدیگر
نیستند این دو طایفه زیرا که در میان نور و ظلمت تقابل است و دیگر فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ

كَذَبَ عَلَى اللهِ وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِلْكَافِرِينَ
یعنی پس کیست ستمکارتر از کسی که دروغ گوید بر خدای تعالی و دروغ دعوی کند و نسبت
دهد و دروغ شمرد کلمهٔ راست وحق را امام جعفر صادق صلوات الله علیه فرموده که آن کلمهٔ راست
وحق امیر المؤمنین است صلوات الله علیه چون بیاید بوی و چون بیاید بوی تکذیب کند آن منکر
آیا نیست یعنی هست در دوزخ منزل و مأوای ناگرویدگان که منکر حق باشند و دیگر وَالَّذِي جَاءَ
بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ و آنکه آمد بسخن راست یعنی حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله و آنکه راست شمرد آنرا و تصدیق کرد یعنی امیر المؤمنین صلوات الله
علیه چه اول کسی از مردان که تصدیق آنحضرت کرد او بود و آن گروه ایشان اند پرهیزکاران
و دیگر وَكَفَى اللهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بِعَلِيٍّ یعنی کفایت کرد خدای تعالی مؤمنان را
جنگ کردن بسبب امیر المؤمنین صلوات الله علیه عمرو بن عبدود را و دیگر فِي بُيُوتٍ أَذِنَ
اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ
لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ
یعنی تسبیح گویند خدا را در خانهای که دستوری داد خدای تعالی برای حاجتها و یاد کرده
شود در ان نام او تسبیح گویند یا نماز گذارند بر آن خانها و بامداد و شبانگاه مردانی
که از غایت استغراق در مقام شهود مشغول نمی سازد و باز نمی دارد ایشانرا خرید و فروخت
از یاد خدای تعالی کردن و از بر پای داشتن نماز و از دادن زکوة انس بن مالک و بریده اسلمی
روایت کنند که بروزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله این آیت را تلاوت می فرمود مردی
بر پای خواست و گفت یا رسول الله این خانها کدام است فرمود که خانهای پیغمبران دیگری بر پای
خواست و گفت یا رسول الله خانهٔ امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما ازانجمله است فرمود

و در قرائت ابن عباس و ابن مسعود رضوان الله علیهما است که وکفی الله المؤمنین القتال [بعلی]

[illegible]

لبی

که بلی و این خانه فاضلترین خانهاست و دیگر لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ علاء بن فضیل
گوید که من سؤال کردم از ابی عبد الله الحسین بن علی صلوات الله علیهما ازین آیت که حضرت ابراهیم
علیه السلم از حق تعالی این طلب فرمود که بگردان از برای من زبان راست یعنی ثنای نیکو در میان پس آیندگان
آن لسان صدق چه چیز است فرمود که آن علی بن ابی طالب است علیه الصلوة والسلم که عرض کرده شد
ولایت او را بر ابراهیم علیه السلم گفت بار خدایا او را از ذریت من گردان پس دعای او باجابت مقرون
شد و دیگر وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ یعنی سوگند بخدای روزگار یا بروزگار بدرستی
که همه آدمیان در زیان اند مگر آنانکه گرویده اند و کردارهای پسندیده کرده اند و وصیت نموده
یکدیگر را بعمل راست و درست که اقامت بر طریق مستقیم که توحید و عدل و نبوت و امامت
و معادست و بر پای داشتن نماز و دادن زکوة و روزه و حج و جهاد و زهد از دنیا و رغبت در
آخرت و اجتناب از معاصی و مناهی و وصیت کرده اند بصبر از مکروهات و بر طاعات و بلیات
ابن عباس و علی بن ابراهیم رحمهما الله گویند که زیانکاران مسوخ و اباجهل بن هشام بوده
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ائمهٔ معصومین اند صلوات الله علیهم اجمعین
و تابعان ایشان و دیگر وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ یعنی پیش گیرندگان
براههٔ اقوام یا بنفس روان بهشت یعنی پیش گیرندگان با ایمان و طاعت بعد از ظهور حق یا سبقت
گیرندگان در حیازت فضایل و کمالات و بلاشک ائمهٔ معصومین اند که سابق اهل زمانه ایشان
گروه نزدیک کرده شده گانند برحمت و کرامت در بوستانهای مشتمل بر انواع نعمت ابن عباس گوید
این آیت نازل شد در شان حزبیل مؤمن آل فرعون که در سورهٔ حم مؤمن ذکر او رفته و حبیب نجار که مذکور
گشته در سورهٔ یس و علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلم و هر مردی از ایشان سابق امت خود است

و امیر المؤمنین صلوات الله علیه افضل ایشانست در سبقت و دیگر قل لا اسالکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا ان الله غفور
شکور یعنی بگوای محمد که من بر تبلیغ رسالت از کسی مزدی طمع ندارم ولیکن دوستی میطلبم و خویشان
من که خویشان مرا دوست دارید و در رعایت و مودت عترت من مراعات کنید و ایشانرا آزرده
مکنید و ابن عباس رضی الله عنهما فرموده که بعد از نزول این آیت اصحاب پرسیدند که یا رسول الله خویشان
شما که مودت ایشان باید کرد کیانند فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین اند صلوات الله علیهم اجمعین و هر که
کسب کند نیکی را و طاعت سیما مودت و محبت آل رسول علیهم السلام چه بی مودت ایشان طاعت
پذیرفته نیست هر گز آن باشد زیاده کنیم ما مراورا دران حسنه یعنی مضاعف سازیم ثواب آن حسنه را
و امام حسن علیه الصلوة والسلام فرموده که حسنه مودت ماست و آن اصلی است که اعمال نیکو فروع
آنند به رستی که خدای تعالی آمرزنده است گناه مؤمنانرا پذیرنده طاعت فرمان برداران و دیگر اجعلتم
سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم
الآخر وجاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله یعنی آیا می دارید اهل سقایهٔ
حاج را و ارباب عمارت مسجد حرام همچو آنکس که ایمان آورده است بخدای تعالی و به آنحضرت و جهاد
کرده است در راه خدای تعالی یعنی برابر نیستند این دو قوم نزدیک خدای تعالی و سبب نزول
این آورده اند که روزی ابن عباس و طلحه بن شیبه با امیر المؤمنین صلوات الله علیه بمقام مفاخرت
درآمده عباس گفت که صاحب سقایهٔ حاجیانم و آن بمن قائم است و طلحه گفت کلید خانهٔ کعبه بدست
منست آنحضرت فرمود که آنچه شما میگوئید معلوم نیست که چیست اما من شش ماه پیش از همه با پیغمبر نماز
گزارده ام و تصدیق وی کردم و من صاحب جهادم حق سبحانه و تعالی با من قرآنرا ناطق گردانید و این
آیت را فرستاد و دیگر من جاء بالحسنة فله خیر منها ومن جاء بالسیئة فلا یجزی

فلا یجزی الذین

فلا یجزی الذین عملوا السیئات الا ما کانوا یعملون یعنی هر که بیارد خصلتی نیکو
که امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که آن خصلت دوستی اهل البیت است پس مراورا است نیکوی از آن
بهتر در دنیا و آخرت و هر که بیارد بدی آنحضرت فرمود یعنی بغض ما پس جزا داده نشوند آنانکه کرده اند بدیهارا
مگر مثل آنچه که بودند که در دنیا عمل میکردند پس حسنه اینجا دوستی اهل البیت است و سیئه بغض ایشان و دیگر
ولما ضرب ابن مریم مثلا اذا قومک منه یصدون یعنی و چون زده شد پسر
مریم مثلی آنگاه قوم تو از آن مثل فریاد کنند و آواز بر دارند چون این آیت نازل شد ابن عباس
گوید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که مثل تو ای علی مثل پسر مریم عیسی است که با فراط دوستی او
و تفریط دشمنی او قوم هلاک شدند و دیگر ونادی اصحاب الاعراف امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرمود که مائیم اصحاب اعراف که مردم را در محشر شناسیم بسیماشان و دیگر ان الذین لا یؤ
منون بالآخرة عن الصراط لناکبون یعنی و بدرستی آنانکه نمیگروند بسرای آخرت
از راه راست که طریق اهل البیت است علیهم السلام میل کرده کانند و دیگر امیر المؤمنین صلوات الله
فرمود که آل یس مائیم و دیگر ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
والله رؤف بالعباد یعنی و از مردمان کسی هست که می فروشد نفس خود را یعنی جان بذل میکند
بطلب خشنودی خدای تعالی و حضرت قبلة الساجدین امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام
فرموده که این آیت در شان امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرود آمده که در شب غار بر فراش سید مختار
تکیه گرفت و جان فدای آنحضرت کرد و خدای تعالی مهربانست بر بندگان خود که در طلب رضای او جان
فدا میکنند و یک طرفة العین از و عاصی نشوند مثل امیر المؤمنین صلوات الله علیه و دیگر واذان من الله
ورسوله الی الناس یوم الحج الاکبر ان الله بریء من المشرکین
ورسوله یعنی و اعلام است و آگاه ساختن از خدای تعالی و رسول او بسوی عرب در روز حج بزرگ را

یعنی عید نحر که تمام اعمال حج و معظم افعال آن در دست و آن مؤذن امیر المؤمنین صلوات الله
علیه که با هل مکه رسانید و دیگر مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که آن دو بحر علی و فاطمه است و لؤلؤ و مرجان امام حسن
و امام حسین که این دو گوهر از آن دو بحر حاصل شدند و دیگر فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که آن مؤذن علی بن ابی طالب است علیه الصلوة والسلام و دیگر
إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ امام محمد باقر علیه السلام فرموده که ولایت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه که انسان را زنده بسکردانند دیگر وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا
وَصِهْرًا یعنی و اوست آنکس که بیافرید از آب آدم را علیه السلام پس گردانید او را خداوند نژاد و پیو
امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمود که آن امیر المؤمنین است و فاطمه علیها الصلوة والسلام زید بن علی از پدر
بزرگوار خود روایت کند که فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ او امیر المؤمنین است صلوات الله
علیه و دیگر هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ یعنی آیا
برابر باشند این گنگ و کسی که میفرماید براستی یعنی سخن گوی بود و امر میکند بعدل و داد و در نفس
خود براه راست و سیرت درست آورده اند که این آیت در شان امیر المؤمنین است علیه السلام
و معاندان وی یعنی کسی که متصف بصفت قدرت و علم و فصاحت و بلاغت و شجاعت و عدالت
و راستی و عصمت و طهارت و باقی از اوصاف حمیده باشد و کسی که برخلاف این اوصاف بود چگونه
برابر باشند نه او را بر مسایل دینی اطلاع کامل باشد و نه بامور یعنی وقوف شامل گنگ و کر مادر زاد
کم نام که ممسوخ فی رسوخ ند باکامل فصیح کان علم معروف مشهور و هیچ عاقل بلکه کم خردی نیز برابر نکنند
و دیگر تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا فرموده ابی عبد الله
علیه السلام که این در شان امیر المؤمنین علیه السلام سمت نزول یافته و دیگر وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا

أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که آن علی
بن ابی طالب است علیه الصلوة والسلام و دیگر أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ
مِنْكُمْ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که بخدا سوگند که اولو الامر علی بن ابی طالب است
علیه الصلوة والسلام و دیگر وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ مقاتل بن سلیمان
گوید که این آیت در شان امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه نازل شد و بعضی از منافقان
که آنحضرت را ایذا می رسانیدند و دیگر وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ
اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ زید بن علی گوید که آن علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام
که او مؤمن و مهاجر بود و دیگر فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ جابر رضی الله
عنه گوید که حق سبحانه و تعالی انتقام کشنده خواهد بود از برای علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام
و دیگر طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ ابن عباس و عبد الله بن مسعود رضی الله عنهما روایت میکنند
که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که طوبی درختیست که اصل او در سرای علی بن ابی طالب علیه السلام و هیچ سرائی
در بهشت نباشد مگر که در وی باشد چیزی از شاخهای آن درخت و دیگر از جعفر بن محمد صادق صلوات
الله علیهما که از پدران بزرگوار خود نقل کرده که تمام سوره هل اتی در شان امیر المؤمنین صلوات الله
علیه نازل شد و دیگر ابو سعید خدری روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله هر صباح بخانه امیر المؤمنین
و فاطمه صلوات الله علیهما می آمد و می فرمود که السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ
الصَّلَاةُ رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ
يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا عطیه گوید که من پرسیدم از ابو سعید خدری از اهل البیت علیهم
السلام که حق سبحانه و تعالی از ایشان رجس برده گفت که ایشان پنج نفرند حضرت امیر المؤمنین و فاطمه
و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین و ام سلمه روایت کند که چون این آیت نازل شد

دران خانه نبود مگر رسول الله و جبرئیل و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم الصلوة والسلام پس گفتم یا ر
سول الله من از اهل بیتم فرمود تو از صالحات زنانی منی و از امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه منقولست
که آیت هذان خصمان اختصموا فی ربهم نازل شد در مبارزت ماکفر را و دیگر آیة افمن
وعدناه وعدا حسنا فهو لاقیه کمن متعناه متاع الحیوة الدنیا ثم
هو یوم القیمة من المحضرین یعنی آیا کسی را که وعده فرموده بودیم او را بجنت در آخرت
وبنصرت در دنیا وعده نیکو که دران خلاف متصور نیست پس آنکس دریابنده آن موعود است
بی شبهه یعنی امیر المؤمنین و حمزه علیهما السلام چنین کس باشد یعنی نباشد مانند کسی که برخوردار ی
دادیم او را از متاع زندگانی دنیا که محبتش آمیخته محنتست و دولتش سودای نکبت و مالش در
صدد زوال وجاهش بر شرف انتقال پس آنکس روز رستخیز از حاضر شدگان باشد برای عذاب
بالعذاب مراد ازین کس ابو جهل است و مخالفان اهل بیت علیهم السلام و دیگر ابی عبد الله حسین
علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما فرموده که یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار اگه
بخشم آورد کافرانرا علی بن ابی طالب بود علیه السلام و دو ابن عباس رضی الله عنهما روایت کنند
که واركعوا مع الراكعین نازل شد در شان حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله
وامیر المؤمنین صلوات الله علیه که در اوائل اسلام باهم نماز میگزاردند و دیگر امام رضا علیه السلام نقل
میکند از آبای کرام خود که چون سورهٔ اذا زلزلت نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
غمگین شدند بسبب تهدید و وعیدی که درو بود پس از ان آنحضرت فرمود که آیا کسی هست که بگوید
آنچه در وقت امیر المؤمنین صلوات الله علیه این بهدیه فرمود نظم اذا اقتربت الساعة یا لها
وزلزلت الارض زلزالها تسیر الجبال علی سرعة کمر السحاب تری حالها
هنالک تخرج اثقالها ولا بد من سائل قائل من الناس یومئذ ما لها تحدث یومئذ

اخبارها

١٣٧ اخبارها ونبئت لا شک اوحی لها ویصدر اشتات الی موقف تشیب الکهول واطفالها تری
النفس ما عملت محضرا ولو ذرة کان مثقالها تری الناس سکری بلا قهوة ولکن تری العین اهوالها
ذنوبی بلائی بلا حیلة انا کنت فی البعث حمالها نسیت المعاد فوا ویلنا واعطیت النفس آمالها
یعنی چون نزدیک شد قیامت ای بنور یا درس آن ساعت را و جنبیده شود زمین جنبیدن زمین و سیر کند
کوهها بر شتاب بجو سحاب که می بینی حال او را و شکافته شود زمین از یک باد کرده و آنجا بیرون آرد زمین
بارهای گران خود را و ناچارست از سؤال کننده که گوید از مردمان در آنروز که ای قریا درس در آنوقت
که سخن گوید زمین خبرهای خود را و پروردگار تو تشکی بنت که ام کند مراد را دستوری دهد که خبر ده از عملهای مردمان
آنروز باز گردند مردمان بسوی از قبور بسوی موقف برشوند در آنروز کهلان و طفلان بیند نفس آنچه کرده
حاضر شده مثل ذره و اگر چه آن ذره مثقال باشد که دیده میشود در شعاع آفتاب بینی مردمانرا مستان
بی می ولیکن بیند چشم هولهای خود را بی صاحب افتاده گناهان بلای منست بی چاره گری هر گاه که باشم
در قیامت بردارنده آن فراموش کردم روز بازگشت را پس ای وا دیلاه و دادم مر نفس را آرزوهای
او را و این را از برای تلقین خلایق گفته و اگر نه او خود معصوم است از گناه و دو بال و دیگر ولنبلونکم
بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین
الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون یعنی هر آینه بیازماییم
شما را یعنی با شما معامله آزمایندگان میکنیم و آن آزمایش بچیزی اندک است از بیم دشمن در غزا یا از ظالم و
گرسنگی بقحط و تنگی و نقصان بعضی مالها و نقصان در نفسها به بیماری و ضعف و پیری و نقصان میوها
با آفات سماوی و ارضی و یا مرگ فرزندان که ثمرهٔ باغ دلند و بشارت ده صابرانرا به کرامت که گفتی است
آنانکه چون برسد بایشان نازمینی و دشواری و مکروهی گویند ما ازان خداوندیم و ما بسوی حق باز گردنده گانیم
آن گروه که در مصائب رجوع بکلمه استرجاع نمایند برایشانست رحمت از پروردگار ایشان بی دریی

وآن گروه اين شده غير ايشان راه يافتگان مرويست از حضرت صادق عليه السلام كه چون شهادت جعفر
بن ابي طالب رضوان الله عليهما بامير المؤمنين صلوات الله عليه رسيد فرمود كه إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ
رَاجِعُونَ وپيش از آنكس اين كلمه را در مصيبت كسي نگفته بود حق سبحانه وتعالى اين آيه فرستاد كه
اين كلمه را سنتي كردم تا هر مصيبت زده كه بوي اقتدا كند واين كلمه گويد از من بروي صلوات رحمت باشد
اين آيه دلالت دارد كه بر امير المؤمنين صلوات الله عليه صلوات فرستادن واجب باشد زيرا كه حق سبحانه
وتعالى بدين علي بروي صلوات فرستاده اگر مخالفان بروي صلوات نفرستند خلاف قول خداي تعالى
كرده باشند وعقوبت آن را يابند وديگر أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ
رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ يعني آيا كسي
كه گشاده كرده است خداي تعالى سينه او را براي قبول اسلام وانقياد فرمان ملك علام وفرمان و
متابعت سيد انام عليه الصلوة والسلام چون كسي بود كه سينه او از قبول حق تنگ است ودل او از قبول
حق سنگ است يعني برابر نيستند پس آن گشاده سينه بر روشني معرفت وعصمت از پروردگار خود
وبر يقين وبصيرت وآن تنگ سينه بر ظلمت مخالفت وحيرت است پس شدت عذاب مر سخت دلان راست
كه دلهاي ايشان اعراض كننده است از ياد كردن خداي تعالى وخاليست از محبت خاندان و
پر است از كين دوستان آن گروه غافلان وسنگدلان در گمراهي آشكارا اند علي بن ابرهيم رحمه الله
آورده كه مراد از من شرح صدره امير المؤمنين است عليه الصلوة والسلام واز قاسيه قلوبهم دشمنان
آنحضرت وديگر اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ
الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَ
كَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ
تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ

لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ يعني خداي تعالى روشن كننده آسمان وزمين است صفت
نوري كه منسوب بدوست مانند روزنه ايست در ديواري كه نهايت او بخارج راه ندارد وچون طاقي
دران طاق چراغي افروخته در قنديلي از آبگينه وآن آبگينه در غايت صفا ولطافت گويا ستا
ره ايست درخشنده وآن آبگينه يعني چراغي كه درو است افروخته شده است در ابتدا از روغن با بركت
بسيار نفع كه آن زيتونست كه در زمين مقدس رسته وهفتاد پيغمبر بر وي دعاي بركت خوانده نه در
جانب شرق است از معموره ونه در طرف غرب بلكه منبت او اراضي وجبال ولايت شام است
يا نه پيوسته در آفتابست تا محترق گردد ونه مدام در سايه تا ميوه او خام بماند بلكه هم از رعايت تاب آفتاب
بهره مند است وهم از حمايت وقايه سايه محفوظ نزديكست روغن آن درخت روشني دهد بنفس خود
واگرچه نرسيده باشد بوي آتشي يعني درخشندگي وبراقي وي بمرتبه ايست كه بي آتش روشنائي بخشد
روشني افزوده بر روشني يعني صفاي زيت يار شده با نور چراغ ولطافت زجاجه بر آن افزوده ومشكوة
كه آن ضابط اشعه وجامع انوارست راه مي نمايد خداي تعالى بنور معرفت خود هر كرا ميخواهد كه استحقاق آن
دارد ومي زند خداي تعالى مثلها را يعني معقولات را در صور محسوسات بيان ميكند براي مردمان تا زود
دريابند ومقصود بر ايشان هويدا گردد وخداي تعالى بهمه چيزها از دقائق معقولات ومحسوسات وحقائق
جليات وخفيات داناست علما را در باب اين تمثيل سخن بسيار است اما آن وجوهي كه در تفاسير اهل البيت
آمده مذكور ميگردد علي بن ابرهيم رحمه الله آورده در تفسير نقل از حضرت صادق عليه السلام كه آنحضرت فرموده
كه مشكوة حضرت فاطمه زهراست ومصباح امام حسن وامام حسين عليهما السلام كه از نور امير المؤمنين صلوات الله
عليه ونور زهره زهرا افروخته شده اند وحضرت فاطمه عليها السلام درميان زنان عالميان گويا كوكبست
درخشنده وستاره ايست نور دهنده كه افروخته شده از شجره مباركه كه حضرت ابرهيم است صلوات الله عليه
كه كمال اعتدال در وي استقرار داشت نه مايل است به يهوديت ونصرانيت نزديكست كه علوم محتاج اليه كه در

ینابیع دل مبارکش جای کرفته منفجر شود و نور آن علم بخاص و عام برسد و چون امامی از وی بوجود آمد
نور علی نور بحصول رسید و حق سبحانه و تعالی راه نماید بسبب آن امامان هر کرا که خواهد که واسطهٔ هدایت
خلایق ایشان ساخته هر که بطریق ایشان سلوک کرد بمطلوب رسید و هر که تخلف کرد در کمراهی ماند
کارش بدوزخ کشید و دیگر امام محمد باقر علیه السلام فرموده که مصباح نور علم است و سینهٔ منشرحهٔ پیغمبر
صلی الله علیه و آله در زجاجهٔ سینهٔ بی کینهٔ امیر المؤمنین صلوات الله علیه که علم خود را در سینهٔ نورپذیر او صدوق
ودیعت نهاد و نزدیکست که عالمی از آل محمد صلوات الله علیهم تکلم فرماید بنور آن علم پیش از آن
که ازوی پرسند و نور علی نور امامی مؤید بنور علم کامل و حلم شامل بر اثر امامی از آل محمد علیهم السلام
بود تا قیامت قائم شود و خدای تعالی هدایت کند بآن نور و راه نماید هر کرا خواهد از اهل استحقاق
و حضرت مهدی علیه الصلوة و السلام در آخر الزمان انکار آن نور است که واسطهٔ حیات و هدایت
و دیگر هر یک از ائمه انام علیهم الصلوة و السلام منور بآن دو نورند زیرا که هم نور نبوت و هم نور ولایت
در ایشان سرایت دارد پس هر یک از ایشان نور علی نور باشند و دیگر کویند که شجرهٔ مبارکه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله که نه شرقی بود و نه غربی بلکه از مکه بود که ناف دنیاست با آنکه آنحضرت در مرتبه
وسط است در جمیع اخلاق خَلقی و خُلقی و دو نور امیر المؤمنین و زهرا صلوات الله علیهما که بهم رسیده
والطاف بمثابهٔ قطرات کلاب چکیده که اصل ایشان آن کلدستهٔ چمن رسالت بوده هم در طرف اول
و هم در آخر و ایشان زیت نور دهندهٔ آن درخت زیتون مبارکند و چکیدهٔ وی و بوی کل مثلا
از کلاب استشمام توان کرد چنانچه کفته اند نظم چونکه کل رفت و کلستان شد خراب بوی کل را از که
جوییم از کلاب پس اثر و بوی محمدی صلوات الله و سلامه علیه از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
توان دریافت که خلاصهٔ افلاک و صفادهٔ عالم خاکند نه از عصارهٔ خس و خاشاک که مسوخ بی باکند
و دیگر هم دران تفسیر نقل میکند از عبد الله بن جندب که او کفت من چیزی نوشتم بخدمت امام ابی الحسن علی

بن موسی

۱۳۶

بن موسی الرضا علیه و علی آبائه التحیة و الثنا و از تفسیر این ربیعه پرسیدم جواب نوشت
این مضمون را که اما بعد بدانکه محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله امین وحی الهی بود در میان خلق
چون وی تبلیغ رسالت فرمود چنانچه حق آن بود و بجوار رحمت ایزدی پیوست و ما
ورثهٔ اهل بیت اوییم پس اکنون ماییم امینان روی زمین از جانب حضرت رب العالمین
و نزد ماست علم منایا و بلایا و انساب عرب و مولد اسلام و ما شناساییم باحوال انام از
خواص و عوام و مؤمن و منافق و مخالف و موافق و حقیقت ایمان و کیفیت نفاق ایشان
از ما معلوم می توان کرد چه شیعیان و محبان ما بنامهای ایشان و پدران ایشان در جرائد ما
ثبت است تا روز قیامت که حق تعالی کرفته بر ما و بر ایشان عهد و میثاق که از هم جدا نباشیم و ایشان
درو در مورد ما کنند و حصول در تفضل ما و جملهٔ اسلام غیر ما نیست و ایشان تا روز قیامت
بما متمسک اند و ماییم نجبا هر که از ما مفارقت جست هلاک شد و هر که متابعت ما کرد نجات یافت منکر
بولایت ما کافرست و تابع و دوستان ما مؤمن و دوست ندارد ما را کافر و دشمن ندارد ما را مؤمن
هر که از کناه توبه کند و محب ما بود واجبست بر خدای تعالی که او را در جوار ما اکیرد و با ما حشر کند ما آن نوریم
که هر که پیروی ما کرد راه یافت و هر که نکرد در بادیهٔ ضلالت شتافت و هر که از ما نیست بعضی از متابعان
ما او را نیست بهره از اسلام حق سبحانه و تعالی بما فتح دین فرمود و بما ختم دین خواهد نمود و اول آن
علیست و آخر آن مهدی صلوات الله علیهما و حق تعالی بما الطعام میکند اهل روی زمین را و بسبب
ما باران می فرستد از جانب چرخ برین و بما ایمن کردانیده شما را از غرق در بحر و از خسف در بر
و فایده میکیرید از ما در ایام حیات و ممات و نزد صراط و میزان و نزدیک دخول جنان و مثل ما در کتاب
الله مثل مشکاتست و مشکوة در قندیل پس ماییم مشکات و مصباح که در و محمد رسول الله است
صلی الله علیه و آله که نه شرقیست و نه غربی که در ظاهر و باطن بر حد وسط و اعتدالست و هم در صورت

وسیرت و آن نور که از و اقتباس یافته امیر المؤمنین است صلوات الله علیه و دیگر ما و حق تعالی
هدایت میکند بولایت و محبت ما هر که قابل آنست و بر ما لازم است که دوستان و شیعیان ما را
برانگیزد بر وجهی که این نور بر وجوه ایشان درخشان باشد و در زمرهٔ متقیان و صدیقان و شهیدان
و صالحان محشور شوند و در جنان رفیقان ایشان باشند و شهدای ما را فضل است بر دیگر شهدان
به ده درجه و شهدای شیعهٔ ما افضل است بر شهدای غیر ما به نه درجه و ما ایم برگزیدگان خدا و ما ایم ذریهٔ
انبیا و ما ایم سپران اوصیا و ما ایم مخصوصان فی کتاب الله و ما ایم اولی مردمان برسول و ما ایم مصداق
شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ مَا وَصّٰی و ما ایم ذریهٔ اولو العلم و العزم من النبیین کما قال
اَنْ اَقِیمُوا الدِّینَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِیهِ کَبُرَ عَلَی الْمُشْرِکِینَ بولایت ما راه ای یابند
و بمحبت ما بازگشت خواهید کرد زهی سعادت و سرور فرستادم بتو این کتاب را بدیدهٔ همت
فراگیر و بنظر عبرت بخوان و فهم کن که در و تمام شفاعت و رحمت و نور و ذات علیم بذات الصدور
بدر نور و پسر نور بیت مشهور   از ینجا فهم کن نور علی نور   و هر که این نور محبت با او نیست
در ظلمت مخالفت گرفتار است و مسوخ ثلاثه اول طرح ظلمت افکنده و هر که آمد از مخالفان متابعت
ایشان بر آن افزود تا آن نور را از ظاهر بر نور چنانچه حق سبحانه و تعالی در کلام لازم التکریم خود می فرماید
اَوْ کَظُلُمَاتٍ فِی بَحْرٍ لُجِّیٍّ یَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ
بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ اِذَا اَخْرَجَ یَدَهُ لَمْ یَکَدْ یَرٰیهَا وَمَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللّٰهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ
یعنی یا کردار منافقان و مخالفان باشد چون تاریکیهای برهم نشسته در دریای بی پایان که در هم
می پوشد این دریا را موج از بالا موج موج دیگر از زبر موج دوم ابری که انوار نجوم را بپوشاند این تار
یکیهاست بعض آن بر بالای بعض دیگر منزل گم گشته یعنی ظلمت دریا و ظلمت موج موج اول و ظلم
موج دوم و تاریکی ابر بمرتبه ایست که چون بیرون آرد کسی دست خود را که نزدیکتر اعضای مرئیه است   مَن

بچشم

بچشم نزدیک نیست که ببیند آنرا تاکید شدت ظلمات است یعنی دست را نه بیند و نزدیک نیست که
هم ببیند و هر که نداده و منور نکرده خدای تعالی مرا او را و شفی بواسطهٔ شقاوت و فی الفنا ولیس نیست
مراد را هیچ نوری این تمثیلست که حق سبحانه و تعالی فرموده مراعمال ایشانرا ظلمات لحوال تیره
منافقان و مخالفانست و بحر لجی دلهای تیره پر کینهٔ ایشان و موج آنچه دلهای ایشانرا
می پوشد از جهل و شرک و نفاق و سحاب مهر خذلانست بر آن پس کردار و گفتار ایشان ظلمت
و مدخل و مخرجشان هم ظلمت و رجوع ایشان هم در روز قیامت بظلمت خواهد بود و عکس این
مؤمنانند که ایشانرا نور بر نور است و سرور بر سرور و علی بن ابراهیم رحمه الله در تفسیر آورده که از
حضرت صادق علیه السلم از تفسیر این آیت پرسیدند فرمود که ظُلُمَاتٌ فِی بَحْرٍ لُجِّیٍّ یَغْشَاهُ مَوْجٌ
مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ فلان و فلان و نعثل است یعنی مسوخ بی رسوخ ثلثه و مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ
طلحه و زبیر وَظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ معاویهٔ غاویه باغیهٔ طاغیه و یزید پلید پسر ش و باقی بنی
امیه علیهم اللعنه که تا روشنهای شوم خود را در ظلمت ظلم از آستین عداوت بیرون آورند از کوراهل
حق را نمی بینند چه آنکه دست خود را که نزدیکتر است نمی بینند و در مجادله و محاربه و مقاتله اهل بیت کوشند
و نور ایمان ندارند که حق را مشاهده کنند و هر که او را نوری مقرری نباشد یعنی امامی از ائمهٔ اثنا عشر
علیهم الصلوة و السلم پیشوا در او نخواهد بود امامی که در روز قیامت بنور وی وی رود تا راه بمقصود برد
وَیَوْمَ تَرَی الْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِنَاتِ یَسْعٰی نُورُهُمْ اشارتست باین معنی چنانچه مذکور شد
در تفاسیر اهل البیت علیهم السلم وارد و یافته که در خبر است که حضرت رسول را صلی الله علیه و آله پرسیدند
که امت تو در روز قیامت از پل صراط چگونه گذرند فرمود که بنور علی علیه السلم گذرند و علی بنور من گذرد و من
بنور خدای تعالی و نور امت من از علیست و نور علی از من و نور من از خدای تعالی است و هر که با تو
نکند و از دشمنان ما تبرا نجوید او را آن نور نباشد بعد از آن این آیت را خواند که فَمَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللّٰهُ

لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِن نُورٍ پس هر که در قیامت بی نور مانده در ظلمت خانه دوزخش گرفتار باید بود

شعر مؤمنان از تیرگی دور آمده لاجرم نور علی نور آمده کافر تاریک دل در تنگنست حال کارش

ظلمات انه ظلمت و نور علی نور تجنیس نور علی نور است یعنی نور علی نوریست که بی آن راه

مقصود نمی رود و دیگر در نقل وارد یافته که حق سبحانه و تعالی نام رسول و اهل بیت او را ملبنه گردانیده در جمله

کتب خود که آن صد و چهار کتابست و در همه جا ایشان را مخصوص کرده و رسول را برسالت و اهل بیت او را

بامامت و خلافت و امر فرمود رسول را صلی الله علیه و آله تا مصاهرت کند با امیر المؤمنین صلوات الله

علیه و آله آنجا که فرمود و تعالی لک ذکرک بان علیا صهرک فان مع

العسر یسرا فاذا فرغت فانصب والی ربک فارغب چنانچه در مصحف ابن

مسعود رضی الله عنه مسطور بوده و مراد بصهرک تزویج حضرت فاطمه است با امیر المؤمنین علیهما

الصلوة والسلام تا نور بنور پیوست و از ایشان امامان متولد شدند و بدین سبب منافقان اعتبار بود

و محبان از اسیر دفرمود حضرت حق که ای محمد چون از امر رسالت فارغ شدی ابن عم و داماد

خود را نصب کن بامامت و خلافت چنانچه مذکور شد و عسر خلافت مسوخ بی رسوخ است

بر اهل اسلام خاصه بر شیعیان و یسر خلافت امیر المؤمنین علیه السلام است بر مؤمنان عسری

صبری بود که امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود در مدت بیست و چهار سال و یسر خلافت

امیر المؤمنین بود بر مؤمنان در ان حال عسر حال مسوخ و تابعان ایشان خواهد بود در روز قیامت

و یسر احوال امیر المؤمنین صلوات الله علیه و محبانست در ان روز با عسرت عسر دین رسول الله است

که خراب کردند و یسر محمد الله علیه السلام است که آنرا باصلاح آورد و عسر بدعتهای مسوخ است که در دین

پیدا کردند و یسر حضرت صاحب الزمان است که آنرا باطل گرداند عسر شومی مسوخ است که تابعان

ایشان بشومی ایشان در دوزخ خواهند بود و یسر محبت محمد و آل اوست که بسبب آن محبان

بهشت

١٤٠

بهشت و آنچه عسر مسوخ و تابعانش که تا قیامت در عذاب باشند که قبر المنافق حفرة من

حفر النیران و یسر قبور مؤمنان است که در آنجا بروح و راحت باشند که قبر المؤمن روضة

من ریاض الجنان عسر عذاب مسوخ است در آخرت یسر انواع نعمت فراوان مؤمنان است

در جنت عسر روز سقیفه بنی ساعده است که یوم نحس مستمر یسر روز غدیر خم است که آن روز

نعمت است بر آل محمد و محبان که هست در دل ایشان مستقر و دیگر وعد الله الذین آمنوا

منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف

الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم

لنهم من خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا ومن

کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون یعنی وعده کرد خدای

تعالی آنانی را که گرویده اند از شما و کرده اند کارهای شایسته هر آینه ایشانرا خلیفه گرداند

در زمین کفار از عرب و عجم چنانچه خلیفه گردانید خدای تعالی آنانرا که بودند پیش از ایشان یعنی بنی

اسرائیل در زمین مصر و شام هر آینه باقوت و تمکن ثابت سازد برای ایشان دین ایشانرا

آن دینی که پسندیده است مر ایشانرا یعنی دین اسلام مراد آنست که او را بر همه ادیان غالب

گرداند و بدل دهد ایشانرا از پس ترس ایشان از اعادی ایمنی از ایشان می پرستند مرا در

زمان خلافت شریک نمی سازند با من چیزی یعنی اختیار و جاه ایشانرا از عبادت و توحید باز نمی

دارد و هر که کفر ورزد بدین نعمت بعد از راست شدن وعده پس آن گروه کافر نعمتانند و کاملند

در فسق و در تفسیر اهل البیت علیهم السلام وارد یافته که کفران نعمت اول طایفه کردند که بنیاد بنای مخالفت

اهل البیت علیهم السلام نهادند و دیگر آورده اند که مراد باین خلیفه حضرت صاحب الزمان است و جمیع ائمت

و آنانی که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله خلاف کرده اند از مسوخ ثلثه چنانچه اهل خلاف بگویند که در زمان

ایشان ولایت عرب و بعضی از عجم مفتوح شد که حضرت عزت جمیع بلاد مغرب و مشرق بدست وی
خواهد گشود و درین آیت آن خبر را مجملا آنکه در آخر الزمان بیرون آید آن خلیفه که او را مهدی خوانند
که خاتم ائمه معصومین است صلوات الله علیهم اجمعین و اجماع امت است بر ظهور او ولیکن در تعیین
او خلاف کرده‌اند اهل خلاف میگویند که متولد خواهد شد از اولاد امجاد امام حسین علیه السلام و اثنی عشریه
می فرمایند که او فرزند خلف امام حسن عسکری است علیهما السلام که غائب و حی و موجود است
و در آخر الزمان بامر الهی ظاهر خواهد شد و دلایل داله برین بسیار است از آنجمله آنکه اجماع و اتفاق
اهل بیت است و همه برین نص فرموده‌اند دیگر آنکه خدای تعالی وعده فرموده درین آیت
و وعده بچیزی در امری می باشد که در زمان حال نباشد بلکه در زمان آینده بود و آنچه در عهد رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم بظهور آمد که حق تعالی ملل و شرائع را منسوخ ساخت و بعضی از زمین را
از دیگران انتزاع کرد و بقبضه اقتدار آنحضرت داد حال بوده وعده پس آن نه این وعده است
و دیگر آنکه تمکین از دین پسندیده بآن حد نرسیده که حضرت عزت ذکر فرموده و تبدیل خوف بامن نیز
در آن مرتبه حاصل نیست که فرموده و این جمله که مذکور شد دلالت دارد بر فساد قول آنان که آیت را بر
خلافت مشایخ حمل کرده‌اند چه معلوم است که خلافت ایشان منصوص نبوده که اگر منصوص بودی احتیاج
نبودی باختیار کردن ایشان ابوبکر را و تعیین ابوبکر عمر را و ازان او عثمان بمشورت و شوری
پس استخلاف ایشان بطریق نص نباشد مگر از امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه که بنص صریح ثابت
شده چنانکه مکرر مذکور شد و تمکین دین چنانکه صفت آن در آیت گذشت که امنیت تام حاصل
شود و شرک و خلاف برطرف شود تا دین پسندیده گردد و کمال آن بظهور نیامده و این مضمون تا آن غایت
در آن زمان بظهور نیامد پس این روز را میخواهد بود که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اگر نمانده از دنیا الا یک روز
هر آینه حق سبحانه و تعالی دراز گرداند آن روز را تا بیرون آید مردی از اولاد من که هم نام من و هم کنیت من

بلند

باشد پر گرداند زمین را از داد و عدل چنانچه پر بوده باشد از ظلم و جور و دیگر احادیث که دران باب
وارد است که در باب چهاردهم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی پس معنی آیت مطرد نیست
مگر بر خلافت حضرت مهدی صاحب الزمان که خلف صلب امام حسن عسکری است علیهما الصلوة
والسلام که در زمان او کفر و ملل مختلفه در عالم نماند و مقدمه این دولت عظمی و نعمت کبری از یمن
دولت شاه دین پناه بظهور میرسد اللهم خلد و اید سلطنته و خلافته و ادم
دولته و صاله و اجعلنی من المشرفین بلقائه و نواله و فی ظل رأفته
المؤمنین ایضا بحق سیدنا محمد و آله

فصل هفتم در بیان اموری

که دلالت دارد بر علو شان امیر المؤمنین و دیگر اهل البیت علیهم الصلوة و السلام در فوائد دیگر در کتاب خصائص
العلویه روایت کرده باسناد صحیح و نقل صریح از عبد الله بن مسعود رضی الله عنهما که او گفت که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در شبی که مرا بمعراج بردند امر الهی شد که بهشت و دوزخ بر من عرض
کنند پس دیدم بهشت را بانواع نعمتش و دیدم دوزخ را باصناف نقمتش پس چون بازگشتیم جبرئیل
علیه السلام گفت بمن که یا رسول الله هیچ خواندی آنچه بر در دوزخ و بهشت نوشته بود گفتم نه جبرئیل علیه السلام
گفت بمن که یا رسول الله بهشت را هشت در است و بر هر دری ازان چهار کلمه نوشته که هر کلمه ازان بهتر
از دنیا و ما فیها از برای کسی که آنرا بیاموزد و بعمل آورد و دوزخ را هفت در است که بر هر دری ازان
سه کلمه نوشته که بهتر است از دنیا و ما فیها پس گفتم ای جبرئیل بازگرد با من تا آنرا بخوانم بازگشت با من
دیدم که بر در اول نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
هر چیزی را زیوریست خوب و زیور دنیا چهار خصلت است و آن قناعت و بیرون کردن کینه از دل خود و ترک
کردن حسد و با نیکان نشستن و مخالفان زمان امیر المؤمنین بر خلاف این عمل کردند قناعت نکرده
حق ایشان را بغصب و ناحق متصرف شدند و کینه آن سرور را در دل گرفتند و حسد بردند بر وی

و بابدان و دشمنان وی نشستند و کینهٔ دیرینه را بظهور آوردند تا بعد از آن کار بمقاتله و جنگ کشید
و بعد دوم نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علیٌّ ولیُّ الله هرچه زیر این بیت است
و زیور سر در آن حضرت چهار خصلت است دست مرحمت بر سر یتیمان کشیدن و شفقت
و احسان با بیوه زنان نمودن و سعی در حاجتهای مسلمانان کردن و جستجوی حال فقیران
و مسکینان کردن و رعایت کردن و مخالفان خلاف این بفعل آوردند با یتیمان اهل البیت
علیهم السلام چه ستمها کردند و دستان ایشان از آنجای رواکردن حاجت می زدند و از شهرها را
راندند و مال بمحتاجان نمی دادند و در بیجایگاه کلیات صرف مینمودند و بر بعد سیم نوشته بود که لا اله
الا الله محمد رسول الله علیٌّ ولیُّ الله هرچه زیر زیور است و زیور صحبت [illegible]
چهار خصلت کم گفتن و کم خفتن و کم خوردن و کم رفتن منافقان در مذمت حق زبان
دراز بودند و بد میگفتند و پرخوار بودند چه عمر بی دین چند کاسه طعام الوان در یک کاسه ریختی و
خوردی تا آخر کردی و معاویهٔ لعین هرگز سیر نشدی و چندان خوردی که به تنگ آمدی آنگاه
گفتی که بردارید که سیر نشدم اما تنگ آمدم و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه صفت پرخواری او
فرموده در کتاب نهج البلاغه مسطور است که سَیَظْهَرُ عَلَیْکُمْ بَعْدِی رَجُلٌ رَحْبُ الْبُلْعُومِ
مُنْدَحِقُ الْبَطْنِ یَأْکُلُ مَا یَجِدُ فَاقْتُلُوهُ وَلَنْ تَقْتُلُوهُ یعنی زود باشد که غالب شود
بر شما بعد از من مردی گشاده گلو فراخ شکم برآمده که بخورد آنچه بیابد و طلب کند آنچه نیابد پس بکشید او را
و نخواهید کشت شما او را و نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله یکباری او را طلب کرد او در
طعام خوردن بود و دوم بار طلبید هنوز طعام میخورد آنحضرت فرمود اللهم لا تشبع بطنه
یعنی بار خدایا سیر مگردان شکم او را آن بود که بعد از آن هرگز سیر نشد و درین باب گفته یکی برای
یکی که عربیه صاحب بطنه کالهاویة کأنّ فی امعائه معاویة یعنی باری بود

عطا نمیکردند زنان ایشان را [illegible]
و از کارهای [illegible] منع کردند ایشان را
بودند

مرا که شکم او هیچ هاویه بود که هرچه در دو واقع شود بسوزد گویا در روده های او معاویه است و
منافقان بیتوته میکردند و شبها بسر میکردند و نخوابی میکشیدند و میگفتند که فردا بکشیم کاهل
بیت را بیازاریم و الله اعلم ما یبیتون خدای تعالی بهتر میداند که ایشان در شب که اگر
میکردند بهوای نفس براه میرفتند و هرچه آرزوی نفس خود نشان بود با ایشان بجای می آوردند
از جفا و بر در چهارم نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علیاً ولی الله
هر که ایمان بخدای تعالی دارد و بروز قیامت پس باید که گرامی دارد مهمان را و هر که باور دارد بخدا
و روز قیامت را پس باید عزیز دارد همسایه را و هر که ایمان دارد بخدای تعالی و بروز بازپسین
پس باید نیکی کند با پدر و مادر و هر که ایمان دارد بخدای تعالی و بروز بازپسین پس باید که
سخن خیر گوید و اگرنه خاموش باشند و اگر منافقان بی رسوخ ایمان بخدا و بروز قیامت منافقان نشستند
مهمانان با احترام را اکرام میکردند مثل اهل بیت علیهم السلام و صحابه کبار مثل سلمان و ابوذر و حق
چه ستمها از ایشان می کشیدند و حق همسایگی ایشان آن بود که حق ایشان را باز میگرفتند از
بیت المال و منع می نمودند که با ایشان بدهند و در غیر موضع آن صرف می نمودند و ایشان را از مقام
کرم یکی سید انتند و اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و صلوات الله علیهم اجمعین در طریق
شفقت و مرحمت و هدایت بهتر از صد مادر و پدر بودند چنانچه گفته اند نظم این دو چشم مردم صاحب
نظر بهتر از صد مادر است و صد پدر از جمله نیکیها شان آن بود که امیر المؤمنین را صلوات
علیه از حق خود منع کردند و حال آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در شان وی فرموده
که حَقُّ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ عَلَی الْمُسْلِمِینَ کَحَقِّ الْوَالِدِ عَلَی وَلَدِهِ و چون ایشان
از اسلام بهره نداشتند حق والد را ناحق انگاشتند و فاطمه علیها السلام را از فدک منع کردند
و سلمان را گردن شکستند و ابوذر را راندند و عمار را کشتند و ایشان هرگز کلمهٔ خیری برای آل

رسول نکنند و بجای خاموشی زبان بلذت ایشان کشودند و بر در ششم نوشته است که لا
اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله هر که خواهد که خوار نشود پس باید که با مردمان
خواری نکند و هر که خواهد که دشنام نشنود پس باید که دشنام نکند و هر که خواهد که ستم دیده نشود
پس باید که ستم نکند و هر که خواهد که چنگ در زند بگوشه استوار محکم که انقطاع پذیر نباشد پس باید
که در آویزد بقول لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و مسوخ بی رسوخ
خواری کردند با اهل بیت رسول الله و بر منبر و منار ناسزای امیر المؤمنین را روا داشتند و آنچه
نهایت ستم بود بر ایشان کردند و عروة الوثقی را گذاشتند و چنگ در ریسمان بی اعتبار ابلیس
لعین زدند و بر در هشتم نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
هر که خواهد که قبر او کشاده شود پس باید که مسجدها را بنا کند و هر که خواهد که در زیر زمین کرمان
بدن او را نخورند پس باید که رفت و روی مساجد نماید بجاروب اخلاص و هر که خواهد که بدن او
در زیر زمین تازه باشد و نپوسد پس باید که مساجد را فرش بیندازد و هر که خواهد که لحد او
روشن باشد مسجدها را بشمع و چراغ روشن گرداند و مدارس آیات و منازل وحی را خراب کردند
ساختند و بجای رفتن مساجد حقوق و اموال ایشان را رفتند و با کینه ایشان در زیر زمین
خفتند و بجای بساط مساجد ماکول و ملبوس از ایشان دریغ داشتند و بجای چراغ مساجد نور
ولایت را فرو نشاندند و آتش فتنه بر در سرای اهل بیت افروختند و خرمن مروت را
نعاف سوختند و بر در نهم نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی
الله پاکی و سفیدی دل در چهار خصلت پرسش بیماران کردن و بی جنازها رفتن و
مردگان را کفن کردن و دین ادا نمودن پس آن لعینان نسبت با رسول عالمیان آن
بود که نعوذ بالله گفتند هذیان میگوید و بجنازه و نماز آنحضرت حاضر نشدند و خود را بر مسند

خلافت

خلافت نشاندند و دین آنحضرت را امیر المؤمنین ادا فرمود و بر در دهم نوشته بود که لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله هر که خواهد که درین هشت در بهشت اندرون
رود پس باید که در آویزد بدین چهار خصلت صدقه دادن و با مردم بخشش کردن و خلق نیکو ورزیدن
و منع آزار بندگان خدا نمودن فی الواقع ایشان بجای صدقه و جود منع فدک کردند و منع حقوق
اهل بیت نمودند و با ایشان جفا و بدخلقی کردند و آزار بسیار بدیشان رسانیدند و حال آنکه
بهترین عالمیان بودند چون خلاف اینها که بر در بهشت نوشته بود همه در ایشان موجود بود پس ایشان را
بهره از بهشت غیر حسرت نخواهد بود و گرفتار عذاب دوزخ خواهند گشت چنانچه می فرماید که بر در اول دوزخ
نوشته بود که لعنت خدا بر دروغ گویان و بر بخیلان و بر ستمکاران و در دشمنان اهل البیت این همه
موجود بود بی شایبه و بر در دوم دوزخ نوشته بود که امیدوار است بخدا نیکبخت است و هر که از خدا
ترسد ایمنست و هر که امید بغیر خدا دارد و از غیر او می ترسد هالکست اگر ایشان امید برحمت الهی
میداشتند و از وی می ترسیدند بر اهل بیت رسالت پناهی این ستمها نمیکردند و بر در سیم دو
زخ نوشته بود هر که میخواهد که برهنه نباشد در قیامت پس باید که برهنگان را بپوشد در دنیا و هر که
میخواهد که در قیامت تشنه نماند پس باید که سیر آب گرداند تشنگان را در دنیا آن ملاعین اهل بیت
رسول را گرسنه گذاشتند و آب فرات را بر امام حسین علیه السلام بستند و ایشان را در صحرای کربلا شهید
کردند و خاتونان حجرات عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده بشام بردند و بر در چهارم دوزخ نوشته
بود که خدای تعالی خوار گرداند کسی را که در مقام اهانت اسلام باشد و ذلیل گرداند کسی را که اهل بیت
رسول را علیهم السلام خوار و ذلیل گرداند کسی را که یاری دهد ستمکاران را بر ستم ایشان بر خلایق و این
برهمه چون روز روشنست که آن ملاعین این همه را بفعل آوردند و بر در پنجم دوزخ نوشته بود که متابعت
هوا نکنید که هوا اینکس را از ایمان دور میگرداند و زبان به بیهوده مگشایید که از نظر اعتبار ساقط

ساقط میشوید نزد پروردگار و مدد ستمکاران مباشید که شما آفریده نشده اید از برای امداد ایشان
بلکه از برای عبادت معبود مخلوق شده اید و این صفات هم در ظالمان و ستمکاران اهل بیت
موجود بود و بر در ششم دوزخ نوشته بود که حق تعالی مرا حرام گردانیده بر شب زنده داران و نماز
گزاران و بر روزه داران و بر ذاکران و آن ملاعین تغیر نماز و بانگ کردند مثل آنکه حی علی خیر العمل
را از بانگ انداختند و نماز تراویح و جماعت را بدعه کردند و ذکر شان طعن اهل بیت رسول الله
بود و بر در هفتم دوزخ نوشته بود که حساب کنید نفسهای خود را پیش از آنکه حساب طلبند از شما در
روز حساب و سرزنش نمایید نفسهای خود را و خدا را پرستش نمایید در حالتی که پاک و خالص
ساخته باشید نیت و دین خود را پیش از آنکه قادر نباشید و آن ملاعین چندین سال بت پرستیدند
و در اسلام شیمه نفاق داشتند و سرزنش دیگران میکردند و از محاسبه روز حساب باک نداشتند

شعر عالم شبست کوته و ظلم تو بی حساب   اندیشه از درازی روز حساب کن

فصل هشتم در ذکر بعضی از معجزات امیر المومنین صلوات الله علیه و آن شصت معجزه است

معجزه اول روایت کند ثقات عدول که صحابی بود که او را عبدالله انصاری میگفتند و او مردی بزرگ
سال و بزرگ قدر و اصیل بود و هفتاد ختم قرآن در نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذرانیده
بود و عمر او کشید تا زمان خلافت عمر و آن متوفی شد و وکلاء او رفتند و مال او را نوشتند هشتاد هزار
دینار طلا از نقد و جنس بقلم آمد و پسر سه ساله داشت و عورتی جوانی از او ماند و این زن در حالت حیات او
چون جوان بود و هوا الکثر بود همیشه انتظار مرگ وی میکشید تا بعد از وفات وی شوهری کرد جوان
و مال پدر و پسر با شوهر میخورد چون پسر به حد تمیز رسید یکروزی دید که زر بسیار در دامن شوهر
می ریزد گفت شرم نداری که مال مرا پیش چنین میکنی تو مهر و هشت یکی خود را بردار باقی اموال
کار مدار مادرش گفت تو غلام بچه زر خریده مایی نه پسر او پس ترا با این و آن چکار من همین

لطف

لطف تو را ابا نکرده ام و نخورده ام شوهر پسر این شنید ماجرا پیش عمر برد زن در آن ساعت هفتصد درم برداشته برد
به منشی پیری که در آن محله بود و او صوفی بود و بعضا صفت مریدان داشت از گولان بیحیا گفت ای پیر این
زر را برای خود صرف کنید و نزد عمر گواهی بدهید که این پسر چنین و چنین غلام بچه زر خریده او است و پسر
او پیش هر هشت دست بر سینه نهادند و گفتند ایشان دیکی داریم زن بازگشت بخانه و پسر احوال را نزد
عمر باز گفت او فرستاد و زن را حاضر کرد و گفت این پسر همچنین میگوید ای زن چه میگویی گفت این
غلام منست پسر عمر گواه طلبید او پیر و مریدان را برد و گواهی دادند که این غلام آن زنست و عمر حکم کرد
به بندگی او و غلی بر گردن او نهاده بزندان کردند و چهار ماه در زندان ماند تا آخر چاره کرد و بدلالت یکی
خود را بخدمت امیر المومنین صلوات الله علیه رسانیدند و احوال باز نمودند آنحضرت فرمود که غم مخور و او را
فرمود که سر او را شستند و جامه دادند تا پوشید و فرستاد تا مادرش را طلبید و فرمود که این پسر چه میگوید گفت
دروغ میگوید و همان گواهان را با هفت کسی دیگر چیزی داد تا آمدند و این شهادت کردند آنحضرت فرمود که
ای زن آنچه راستست بگو تا رسوا نشوی زن بر آن مصر شد و گفت او غلامست تا امیر المومنین صلوات الله
علیه بمسجد فرمود و مردمان حاضر شدند بمنبر بر آمد و خطبه بلیغ آغاز کرده بعد از تمام آن بزیر آمد فرمود که این
زمان حقیقت این امر بر شما آشکار کنم فرستاد قنبر را و فصادی حاضر کرد و فرمود تا رگ دست راست پسر
و دست چپ مادر را فصد کردند و خون آنرا در طشتی گرفتند و آنحضرت ردای حضرت رسول را صلی الله علیه و آله
بر سر طشت انداخت و در زیر لب دعای خواند و بر آن دمید زمزمه از طشت بر آمد و با آواز فصیح گفت که
یا امیر المومنین مادر و فرزندیم و گوشت و پوست و خون و رگ و سفیدی و سیاهی یکدیگریم و او از برای
شهوت و لذت دنیا از فرزند خود جدای جست مردم از این حال تعجب کردند و او بعد از آن اعتراف نمود
بفرزندی او و کذب خود آنگاه آن گواهان را سر و ریش تراشیده از شهر مدینه بیرون کردند و ایشان
در آن حوالی صومعه ساختند و مجاور شدند و هر جا دزدی و خونی بودی سر و ریش تراشیدی و با ایشان

معجزهٔ دوم
بپیوستی در صحیفهٔ این امر ایشان شدند و عمر چون این را دید گفت لولا علی لهلک عمر معجزهٔ دوم روایت
کرده‌اند در زمان خلافت عمر بازرگانی بود و جمعیت بسیار داشت خواجه و زن هر دو متوفی شدند و از ایشان پسری
و غلامی ترک ماند و دیگر غلامان او سیاه بودند روزی بنا بر امری غلام سفید رفت نزد عمر و گفت مرا پدری
بود وفات کرد با مادرم و مال بسیار گذاشته از آنجا که غلام ترک است که مرا بحساب نمیگیرد و بی ادبی میکند
فرستاد و او را حاضر کرد و گفت تو غلام اوی چرا اطاعت او نمیکنی گفت حاشا من پسر متوفی ام و او غلام
هست این مرد این نقش بر آب زده و بخدا که دروغ میگوید و قیل و قال زیاده شد تا سلمان رضی الله
عنه بر آن اطلاع یافته این مشکل ایشان را بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برد و مردم بسیار در آن
مجلس حاضر شدند و سلمان قضیهٔ ایشان را عرض کرد آنحضرت قنبر را فرمود که این هر دو را ببر بنزد فلان
بلندان و هر دو را بفرما تا سرها را از روزن بیرون کنند و هر گاه که من اشارت کنم که گردن غلام را
بزن قنبر بفرموده علی عمل نمود چون هر دو سر از روزن بیرون کردند آنحضرت اشارت فرمود به قنبر که گردن
غلام را بزن غلام الحال سر را باز پس کشید و اعتراف به بندگی کرد و حق ظاهر شد و مردمان عجب ماندند
معجزهٔ سیم آورده‌اند که بعد از رحلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله قیصر روم کتابتی به طیبهٔ طیبه
مدینه فرستاد مضمون مکتوب آنکه سورهٔ فاتحة الکتاب از نزد شما بسوی ما رسید و بر تفسیر آن اطلاع
حاصل شد اما شبهه در تحقیق اهدنا الصراط المستقیم در خاطر خطور میکند که اگر یقین دین
شما بر حقست و قبول آن مستلزم وصول بطریق قویم و صراط مستقیم پس طلب آن تحصیل حاصل باشد
و آن جایز نباشد اگر در حقیقت و حقیقت دین خود شکی دارید پس ایمان که مژدهٔ یقینست هنوز
در دل شما تحقیق نپذیرفته رفع این شبهه نمایید و غبار تردد از آینهٔ دیده نور زدایید تحقیق
دیگر آنکه اعلام نمایید که مراد از مغضوب علیهم چه طایفه‌اند و از ضالین مقصود کدام فرقه‌اند دیگر
سؤال چند امتحانی در ذیل آن مکتوب ثبت ساخته بودند و استکشاف آن از بعضی که داعیهٔ

خلافت

خلافت داشتند نمودند و آن سؤالها این بود که خبر کنید ما را از چیزی که نفس میزند و حیات ندارد و نه از جملهٔ
آدمیانست و نه از باقی حیوانات و دیگر بیان کنید که چهار حیوانی که در رحم مستقر نشدند و بشکم متعلق
نگشته بعالم ظهور آمدند کدام اند و دیگر آن موضع که از ابتدای آفرینش تا انقراض عالم یکنوبت آفتاب
بروی زیاده نتافته کدامست و دیگر قبر که صاحب خود را سیر داده چه چیز است و دیگر آن رسولی
که نه از انس است و نه از جن کدامست و دیگر آنکه نه از جنس آدمی و نه از نوع پری و نه از صنف فرشته و
بوی وحی نازل گشته کدامست و دیگر عصای موسی از چه بود و نام چیست و طول او چه مقدار بود و دیگر
چیزی که در دنیا برای دو کس است و در عقبی از آن یک کسی کدامست اگر چنانچه جواب این سؤالها
بتفصیل مبین ساخته از برای ما ارسال نمایید بدین شما در آییم و قبول دین اسلام نماییم چون
مکتوب رومیان رسید مدعیان خلافت عاجز گشته رجوع بباب مدینهٔ علم رسول و زوج بتول
حلال مشکلات اهل رد و قبول سیف الله المسلول غالب کل غالب ابو الحسن علی بن ابی طالب صلوات
الله علیه و سلامه شد آنحضرت زبان معجزه بیان خامه‌سان بتقریر جواب بر ورق آن کتاب بتحریر
تحریر در آورده دانه دانه مشکلهٔ خصم را با نامه بیان بتفصیل یک یک بیان فرمود اول فرمود که معنی اهدنا
الصراط المستقیم آنست که آن راه راست را که بما کرامت فرموده ما را بر آن ثابت دار در ایام
حیات ما در دنیا و چون رخت بعالم بقا بریم به برکت این ثبات استقامت ما را در قیامت بطریق
موصل بجنت دلالت فرمای و اما از مغضوب علیهم مراد یهودند و از ضالین نصاری یعنی تو
در قوم تو به لیل و باد بغضب من الله که در شان یهود وارد شده و ضلوا عن سواء السبیل
که در بارهٔ نصاری صادر گشته و هر که از طریق محمد و اهل بیت او صلوات الله علیهم انحراف جوید حکم
ایشان دارد در ضلالت و آن سؤالهای دیگر آنچه نفس میزند و جان ندارد صبح است که والصبح
اذا تنفس و آن چهار نطفه که در رحم قرار نگرفته‌اند یکی آدم و دیگری حوا علیها السلام و دیگر کبش ابراهیم

خلیل علیه السلم و دیگر عصای موسی علیه السلم و در بعضی روایات بجای کبش ناقهٔ صالح آورده‌اند اما آن موضع
که بر وی هرگز آفتاب نتافته دیگر نشانهٔ آن دریای قلزم است و در حین عبور موسی علیه السلم و قوم او اما
آن قبر که صاحب خود را سیر میداد ماهی یونس علیه السلم بود و آنکه نه از انس و جن و ملکست زنبور عسلست که
بوی وحی نازل کرده که و اوحی ربک الی النحل و آن رسولی که نه از آدمیان و نه از ملایکه و نه از پریان
غراب بوده است که حق تعالی غراب را فرستاد تا زمین را کاوید هدهد بود نامهٔ سلیمان را علیه السلم را
برد و بلقیس عصای موسی را نام زائده بود و طول او ده گز بود مثل طول موسی و از درخت عوسج
بوده و آن جز که در دنیا از برای دو کس بوده و در آخرت برای یک کس آن رحمتست که در دنیا به نیکان
و بدان رسیده و در بعضی خامه از برای نیکانست بعد از آن در آخر کتابت نوشته بودند که کدام
سوره است از سورهٔ قرآنی که در وی هفت حرف از حروف هجا نیست آنحضرت در عقب آن سؤال
نوشته که آن سورهٔ فاتحه است که در وی هفت حرف از حروف هجا نیست تا و جیم و خا و شین و ظا و خا
و فا و زا این مکتوب را سر بمهر بقیصر فرستاد و چون قیصر بخواند و حقیقت دین اسلام بر وی مکشوف
گشت اما بر قوم خود اظهار نتوانست کرد بدل قبول اسلام نمود و اسیران اهل اسلام را باز فرستاد
به برکت علم امیر المؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین **معجزهٔ چهارم** روایتست که در زمان عمر دو برادر
بودند در مدینه که هم خانه بودند و بتجارت رفته بودند و زنان ایشان حامله بودند یکی پسر آورد و دیگی
دختر آنکه دختر آورد بحیله در زیر آن دیگری نهاد و پسر او را در زیر خود گرفت آنگاه نزاع شد میان
ایشان زن میگفت پسر از آن من بود و دختر از آن تو دیگری قبول نداشت و این ماجرا را نزد عمر بردند
و عمر این قضیه معلوم کرد عاجز شد و ندانست که چه تدبیر کند تا آنکه این ماجرا را نزد امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرستاد و خود با جماعت بسیار بخدمت آنحضرت رفتند و هر یک از آن دو زنان گفتند یا امیر المؤ
منین پسر از آن منست و دختر از آن دیگری آنحضرت فرمود که ای قنبر سنگ و ترازو و شیشه حاضر کن

ث ج م ش ظ
خ ف ز

قنبر رفت و آورد آنحضرت فرمود که آن شیشه را بار سنگ کردند و یک زن را گفت که با ز شیر خود را
در این شیشه بدوش باید شود و چون پر شد کشیدند و بجنبند و دیگر را گفت که همچنین کن چون پر شد آنرا
نیز کشیدند بعد از آن فرمود که پسر از آن فلانه زنست و دختر از آن فلانه پرسیدند که یا امیر المؤمنین بچه
معلوم فرمودی گفت از آنکه شیر دختران سبک می باشد و از آن پسران گران عمر گفت که لولا علی
لهلک عمر و زبان بدان را امنی و معترف کشته جمله آنحضرت فرمود صدق و صواب و جمله اصحاب
متحیر گشتند **معجزهٔ پنجم** روایت کنند از علمای سلف که در زمان خلافت عمر دو شخص بودند و
بسفر رفته بودند بطلب معاش و ایشان را زنها بخانه بودند و در وقت داشتند یکی حامله بود و حق سبحانه و تعالی او را
پسری داد نیکو صورت تمام خلقت و آن زن دیگر که حامله بود گفت پسر از آن منست مادر پسر گفت که شرم نداری
از خدای تعالی که این را میگوی و آن عورت دیگر را پیش از آن فرزندی بوده و وفات کرده و شیر وی باقی
مانده بود و این دعوی میکرد و منازعت بسیار در میان واقع شد تا این قضیه را نزد عمر بردند بعد از تفحص
فرو مانده و بعد از آن رجوع با امیر المؤمنین صلوات الله علیه نمود مادر فرزند گفت یا امیر المؤمنین خدای میداند
که او دروغ میگوید و این فرزند منست اکنون تو میدانی یا امیر المؤمنین آنحضرت فرمود که ای قنبر این کودک را
دو نیم کن نیمی باین زن بده و نیمی بآن زن آنکه مادر او بود گفت یا مولای من به این حکم راضی نیستم چون
چنین خواهید کرد باری کودک را بوی دهید و آن دیگر زن اضطرابی نداشت آنحضرت فرمود که فرزند فرزند
تست و آن دیگر دروغ میگوید آن زن که مادر بود گفت راست فرمودی ای امیر المؤمنین که این فرزند
از من بود عمر گفت یا امیر المؤمنین چون معلوم فرمودی فرمود که شفقت و مهر مادری نگذاشت که
فرزند خود را کشته بیند معلوم شد که فرزند اوست **معجزهٔ ششم** در روایت معتبر آمده که در خلافت
ابو بکر عابده بود ام فروه نام که دوستدار اهل بیت علیهم السلم بود و بر خلافت ابی بکر اعتقاد نداشت
روزی برخاست و بمسجد آمد در وقتی که ابو بکر بر منبر بود و بر وی حجتی چند گرفت و سؤالی چند کرد از آنجمله

آنکه آسمان اول از بهشت و نام وی حیت و تا هفتم رسید داد و حاضر شد گفت ای ابی بکر پس چون
تو خلیفهٔ رسول خدایی و این را نمی‌دانی دو بکر چیز نگفت که بر خاطر او خوش نیامد گفت این را بزنید و بیرون کنید
آن منافقان او را زدند اتفاقا چیزی بر جای وی آمد و فی الحال جان تسلیم کرد شوهر او از این حال خبردار گشته
بمسجد آمد و گفت روا باشد که تو خلیفه و جانشین رسول باشی و بغوغایی ناخورتی بزنند تا بمیرد و منافقان
با او نیز در مقام جدال درآمدند تا نزدیک بود که او را نیز هلاک کنند آن مرد از خوف بخانه رفت و تعجیل
در تجهیز و تکفین وی نموده او را دفن کرد مؤلف اخبار گوید که آن روز امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بوادی
قری رفته بود و چون بمدینه تشریف آورد و دید اخبار دادند که ابوبکر گفت تا ام فروه را کشتند بواسطهٔ سؤال
آنحضرت رنجیده خاطر گشت برخاست و بر سر قبر ام فروه رفت و دو رکعت نماز بگزارد و چیزی خواند
و سر مبارک سوی آسمان کرد و فرمود که اللهم یا محیی النفوس بعد الموت و یا منشی العظام
الدارسات بعد الفوت بعد از آن نگاهی در قبر وی کرد شکافی دید در قبر وی که مرغی بیرون
می‌آمد و اندرون می‌رفت و دانهٔ اناری در منقار داشت و آمد و بشارت بر آن حضرت سلام کرد و با
اندرون رفت و آنحضرت هنوز دعا بآخر نرسانیده بود که قبر شکافته شد و ام فروه بیرون آمد و چادری
از سندس سبز در سر گرفته و بر امام علیه السلام سلام کرد و این آیت را میخواند که یریدون لیطفئوا
نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و این خبر
در مدینه فاش شد که ام فروه که ابوبکر گفته بود که او را کشته بودند امیرالمؤمنین صلوات الله علیه او را زنده کرد جمله
مردم مدینه و حوالی آن می‌آمدند فوج فوج و او را می‌دیدند و منافقان غصه میکردند و محبان خوشحال
مینمودند و ام فروه بعد از آن دو فرزند دیگر آورد و بعد از شهادت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه چند سالی دیگر
زنده بود و روایتست که فرزندان وی در کربلا در خدمت امام حسین صلوات الله علیه شهید شدند
رحمة الله علیهم معجزهٔ هفتم روایت کند جابر بن عبدالله انصاری رضوان الله علیه که گفت شنیدم

آنحضرت

از حضرت امام حسن علیه الصلوة والسلام که گفت پدر بزرگوارم از من آب طلبید فرمود برای وضو و آن شب
بغایت تاریک بود برخاستم و رفتم بطلب آب و آنحضرت انتظار میکشید که ناگاه هاتفی آواز داد که یا امیرالمؤمنین
سطلی آب بر بر ستان که از بهشت آورده‌ام آنحضرت آن را فرا گرفت و طهارت کرد و بنماز مشغول شد
چون از نماز فارغ شد پاره‌ای استقبال نمود امام حسن علیه السلام فرمود که چون آب آوردم دیدم که از نماز فا
رغ شده و او را بیچاره پرسیدم که آب از کجا میداند فرمود که ای فرزند آب برای من حق تعالی فرستاد با سطلی
و منبر و آوازی شنیدم که ای پسر ابوطالب مثل تو کیست که جبرئیل آب برای او از بهشت آرد تا تو طهارت
کبری و نماز گذاری بفرمان باری جلت قدرته معجزهٔ هشتم روایت کند ابوالحسن علی بن عبدالله داود
از ابوالحسین بن محمد بن مطفر الحافظ الاعلی از محمد بن عیص غسانی بدمشق از عبدالله بن هشام داود
از سعد بن ثابت داد از انس بن مالک که او گفت بساط آورده از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله از بهی
در جانب مشرق که آن ده را نهند میگفتند آنحضرت مرا فرستاد بطلب ابی بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد
و سعید و عبدالرحمن بن عوف چون بیامدند امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را دیدند که نزد رسول صلی الله علیه و آله
نشسته آنحضرت انس را گفت که یا انس بساط را بگستران چون بگسترد آنحضرت فرمود امیرالمؤمنین را صلوات
الله علیهما که بر این بساط بنشین و جماعت مذکوره را نیز امر کرد که بر آن بنشستند انس گوید که مرا نیز گفت
که تو هم بنشین تا هر چه بشنوی و ببینی بازگویی و دیگر از آن چیزی چند معلوم شود و تو گواه حال باشی بعد از آن فرمود
که ای جماعت میدانید که این چه جاست گفتند نه یا امیرالمؤمنین فرمود که این موضع غار اصحاب کهف است
که حق سبحانه و تعالی در کلام مجید خود فرموده که ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا
عجبا آنگاه آنحضرت فرمود که برخیزید بر در غار روید و یک یک بر ایشان سلام کنید و برخاستند
و پیش رفتند و سلام کردند جواب نشنیدند آنحضرت فرمود تا سلام کنند ایشان پیش رفتند و سلام
و گفتند السلام علیک یا امیرالمؤمنین و یا خیر الوصیین و امام المتقین سلام خدای

[illegible]

بر تو باد جواب گفت آنگاه قوم گفتند یا ابوالحسن چون بود که جواب سلام ما را نداده جواب شنیدند آنحضرت
از ایشان پرسید که ای اصحاب کهف چون بود که جواب سلام قوم نگفتید و بر من سلام کردید گفتند ما جواب سلام
نمیدهیم و سلام نمیکنیم مگر بر پیغمبر یا بوصی پیغمبر چون تو وصی محمد آخر الزمانی بر تو سلام کردیم زیرا که خدای تعالی
بر تو سلام کرده که سَلَامٌ عَلَىٰ إِلْ یَاسِین و ما بندگان فرمان برداریم هرچه او می فرماید ما میکنیم ایشان
بعد از این کلام در باب سلام با هم بطریق رمز و غمز نگاهی کردند بعد از آن هر یک بجای خود بر بساط نشستند آنحضرت
امر فرمود تا باد بساط را برداشته برهوا رفت و بعد از اندک زمانی فرمود تا فرود آورد و امیر المؤمنین علیه السلام
از بساط بیرون فرمود و پای مبارک بر زمین مالید چشمه ظاهر گردید و وضو گرفت از آن و فرمود که شما
نیز وضو بسازید تا نماز صبح را با پیغمبر صلی الله علیه و آله دریابیم دیگر فرمود تا باد ایشان را برداشت و چون اندکی
رفت فرمود که فرود آی و بر زمین بگذار ناگاه دیدند که بر در مسجد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ایستاده اند
باندرون رفتند آنحضرت یکرکعت از نماز صبح گزارده بود یکرکعت دیگر را دریافتند با آنحضرت چون از نماز فارغ
شدند آنحضرت روی مبارک بایشان کرد و فرمود که من خبر دهم شما را یا شما خبر میدهید مرا انس گفت از شما
شنیدن بهتر است آنحضرت تمام احوال را بازگفت و فرمود که گواه باش و آنچه دیدی و بعد از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین صلوات الله علیه این گواهی و قضیه غدیر خم از انس طلبید گفت فراموش کرده ام
بواسطه این کتمان پیسی بر پیشانی او ظاهر شد که بعمامه نمی توانست پوشانید چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده بود و در روایت دیگر هست که کور نیز شد و نفرین آنحضرت این علتها پیدا کرد و گویند حرارت نیز
در اندرون او پیدا شد که روزه نمی توانست داشت گویند بعضی که انس بعد از این توبه کرد و از کرده پشیمان
شد و بسیعد از فضائل امیر المؤمنین صلوات الله علیه را روایت کرد و این از آن روایتست اما نزدیک
شیعه توبه او چندان اعتباری ندارد و در نقل دیگر آمده که چون باد بساط را برداشت چندان بالا گرفت که
آواز ملائکه می شنودند که بر مسیح و بر اتباع ایشان لعنت میکردند و از اصحاب کهف نیز این چنین شنیدند

و هیچ درخت رنگی نرسیده نه مگر شنیده نه لعن ایشان را و این معجزه برای آن بود تا این حال برای ایشان
ظاهر شود و بدانند که معجزه ایست مثل معجز سلیمان پیغمبر علیه السلام روایت کند طرسوسی
از ابو جعفر بن محمد بن الحسین بن جعفر حوانی در مشهد مقدس امام رضا علیه التحیة و الثناء و آله نمانده
او و او از شیوخ خود تا با بن عباس رضی الله عنه که او گفت که ابو العصام عیسی بمسجد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت کدامست از شما که دعوی پیغمبری میکند سلمان گفت نمی
بینی صاحب روی زیبا و خوی نیکو خداوند معراج و تاج و محراب و منبر را که در محراب بر مسند رسالت
نشسته گفت اگر تو پیغمبری بگو که قیامت کی خواهد شد آمد و در شکم ناقه من چه چیز است نر است یا ماده و باران کی نازل میشود و
فردا من چه کسب خواهم کرد و در کدام زمین خواهم مرد و فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد
که إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ
مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ یعنی بدرستی
که خدای تعالی نزدیک اوست قیام قیامت و فرو میفرستد باران را در زمان و مکانی که مقدر و مقرر کرده
و میداند آنچه در رحمهاست از پسر و دختر و تمام و ناقص و نمیداند هیچ نفس که چه چیز کسب کند فردا از خیر و شر
و نمیداند هیچ نفس که بکدام زمین بمیرد در کدام وقت بدرستی که خدای تعالی داناست بغیبها و چون خواهد
که آشکارا کند آگاه و چون خواهد که به پرده کرم بپوشاند تواند آن ابو العصام گفت که یا رسول الله دست
دراز کن که تا بر دست مبارکت مسلمان شوم که مرا معلوم شد که جز باری تعالی خدای نیست و او متعالیست
و تو ای محمد رسول او بحق بمن چه میدهی که من اهل و عیال و بنی اعمام خود و تمام مردمان خود را
از دوست و یار و آشنا بیارم و جمله مسلمان شوند آنحضرت فرمود که هشتاد ناقه سرخ پشت شکم سفید سیاه
چشم از طرائف یمن و نقد حجاز بدهم آنگاه فرمود که یا امیر المؤمنین بنویس که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ
الرَّحِيمِ مقر و معترف محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف که نزد دولت و در دولت

اونابت شتران موصوفه که ابوالقمصام عبسی تسلیم کند و جملهٔ اصحاب و احباب بر خود کواه کرفت پس
حجت بستد و نزد قبیلهٔ خود رفت و چون باز آمد با قبیلهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه رحلت فرموده بود
جملهٔ بنی عبس ایمان آورده بودند ابوالقمصام کفت ای قوم چون آنحضرت رحلت کرده وصی او کیست کفتند
ابوبکر ابوالقمصام بمسجد رفت کفت چون تو خلیفهٔ رسولی هشتاد ناقه باین وصف آنحضرت بمن داده است
بموجب این حجت بمن تسلیم کن کفت ای اعرابی چیزی میطلبی که در هیچ عقل نمیکنجد بخدا که رسول نه زر کذاشت
و نه سیم الا استری و زرهی و آنرا علی برداشت و ما فدک را از ایشان کرفتیم و رسول را میراث نمی باشد
ابوالقمصام کفت ای ابوبکر پس چرا کذاشتی که امیرالمؤمنین استر و درا و عمامه و درع رسول را
کرفت ابوبکر فرو ماند هیچ جواب نکفت ابوالقمصام کفت ای ابوبکر مرا معلوم شد که تو بر اهل بیت
ستم کرده و فدک را بناحق از ایشان کرفته و دیکر سخنان درشت کفت و فریاد بر آورد که رسول کفت
مرا که وصی من آنست که دین مرا بکذارد اکر تو وصی وی می بودی دین او را ادا میکردی پس سلمان بران
اطلاع یافته دست ابوالقمصام کرفت و از مسجد بیرون آورد و بر در حجرهٔ امیرالمؤمنین رفته سلمان
حلقه بر در زد آنحضرت فرمود از اندرون خانه که ای سلمان تو بیی و ابوالقمصام عبسی ابوالقمصام
کفت این کیست که مرا بنام من خواند سلمان کفت این وصی نبی است و اوصاف بسیاری از
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر شمرد پس دستوری یافته با ابوالقمصام باندرون حجره رفتند
ابوالقمصام کفت یا امیرالمؤمنین من هشتاد ناقهٔ سرخ پشت سفید شکم سیاه چشم که طرایف یمن
و نقد حجاز بر آن باشد نزد رسول الله صلی الله علیه و آله دارم اینک حجت بخط تو آنحضرت فرمود که بلی
چنین است و فرمود تا منادی کردند در مدینه که فردا در بیرون مدینه در فلان موضع مردمان حاضر شوند
چون تمام خلق حاضر شدند امیرالمؤمنین صلوات الله علیه با فرزندان و احباب و اصحاب بیرون فرمودند و سخنی
سرّی با امام حسن علیه السلام کفتند چنانکه هیچکس ندانست که چه کفت آنگاه فرمود که ای اباصمصام برو با امام

حسن

حسن ایشان روان شدند و خلق نظاره میکردند چون بتلی ریکی رسیدند امام حسن علیه السلام دو رکعت
نماز کذارد و کلمه چند کفت که کس فهم نکرد و چوبی در دست داشت بر تل ریک زد پیدا شد سنکی بران
بیان بود از جای خود برداشت دیدند که بر آن سنک دو سطر نوشته از نور در سطر اول این که بسم الله
الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله و در سطر دوم لا اله الا
الله علی ولی الله و امام حسن علیه السلام چوب را بر آن سنگ زد شکافته شد مهار ناقه بدر آمد
فرمود که ای ابوالقمصام مهار ناقه را بکیر ابوالقمصام آن مهار را کرفت و میکشید تا هشتاد ناقه
بدان اوصاف بیرون آورد و آنرا میکشید تا بخدمت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آورد و فرمود که اکنون
استیفای حق خود کردی کفت بلی پس حجت را از وی بستد و با امام حسن سپرد و وصیت فرمود که چون مرا
وفات رسد آنرا با من در قبر نهی پس فرمود ای قوم رسول الله صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که حق تعالی این
ناقها را بدو هزار سال پیش از ناقهٔ صالح درین سنک خلق کرده بود مؤمنان ازین حال بغایت خوشحال شدند
و منافقان بر سحر حمل کردند و این قصه را بطریق دیکر روایت کرده اند اما اینجا بهمین اکتفا رفت
روایت کنند جماعتی که در زمان خلافت ابی بکر بازرکانی بود مبلغ هزار دینار طلا بطریق
امانت بوی سپرد و کفت بحج میروم چون باز کردم بستانم و داد آن امانت را قبول کرد چون از حج مراجعت
کرد ابوبکر رخت بدار جزا کشیده بود و عمر بجای او نشسته بازرکان بمسجد رفت عمر را دید حال را تقریر
کرد که اکنون امانت خود را میخواهم و او وفات کرده و تو قایم مقام اویی تحقیق آن نموده آنرا بمن تسلیم
کن عمر کفت او بمن این وصیت نکرد اما بنویسم و از دختر عایشه معلوم کنم فرستاد پیش او کفت مرا
ازین حال خبر نیست و او را شش هزار دینار طلا قرض بود و تو معلوم داری که از بیت المال دادند آمدند
و عایشه چنین کفت عمر متفکر شد و ندانست که بچه تدبیر او را تسلی کند کفت ببازرکان که امروز توقف کن
تا درین باب اندیشه کنیم بازرکان از مسجد بیرون رفت در راه بسلمان رسیده این احوال را کفت سلمان

در انجدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برد و احوال او بعرض آنحضرت رسانید فرمود که ای سلمان بیایید
تا بمسجد رویم تا شما را اخبار کنم که آن امانت در کجا مدفون است برخاستند و بمسجد آمدند عمر با اصحاب
آنجا بودند عمر این احوال را بامیر المؤمنین عرض کرد فرمود که بیایید تا من شما را اعلام کنم که آن امانت کجاست
آمدند تا در حجرهٔ عایشه اجازت خواسته باندرون رفتند آنحضرت اشارت کرد بموضعی که بکنند چون یک ارش
فرو رفت کیسهٔ زری پیدا شد با یک بت بزرگ که دران موضع مدفون بود آن کیسه امانت آن بازرگان بود
و لیکن آن بت عمر خجلت زده شد و همه آن جماعت این حال را مشاهده کردند و امر پنهانی ایشان ظاهر شد
معجزهٔ یازدهم روایت کند زکریا بن محمد مؤمن و او از صالح بن مسلم و او از عمر بن یزید و او از
حضرت صادق علیه الصلوة والسلام که آنحضرت فرمود که روزی سلمان رضوان الله علیه بخدمت فاطمه علیها السلام
رفت در وقتی که او در بقیع بود فرمود که یا سلمان اهل مدینه را چون یافتی گفت خرید و فروخت بسیار دارند
حضرت فاطمه فرمود که از آن نمی پرسم از این می پرسم که با شوهرم امیر المؤمنین صلوات الله علیه چه معامله میکنند
گفت حالیا در ظاهر محبت میکنند فرمود بحق آن خدای که آدمی را آفرید و دانه را شکافت که هیچ
دشمن ما نمیرد مگر در حالت مرگ ما را ببیند با قبح وجهی و هیچ از محبت ما نمیرد مگر که ما را ببیند به نیکوترین
صورتی سلمان گفت ما درین سخن بودیم که امیر المؤمنین صلوات الله علیه تشریف آورد فرمود که چه
میگویید میخواهید که از آنچه گفتید خبر دهم و همه را بعبارت تقریر در آورد و بعد از آن فرمود که ای سلمان برخیز
و با من روانه شو برخاستم و از عقب وی روانه شدم تا از مدینه بیرون رفتیم پس مرا گفت که ای
سلمان بنشین و ردای که داشت بر روی من فرو گذاشت و فرمود که چشم برهم نه برهم نهادم
دیگر باره راه برفتیم بعد از زمانی آن ردا را از روی من برگرفت و فرمود که ای سلمان چشم باز کن
چون چشم گشودم صفا و مروه را دیدم متعجب ماندم گفتم روز برآمده بود که از مدینه بیرون آمدیم
و پیش از نشستن بصفا رسیدیم آنحضرت تبسمی فرمود گفت این معجز نیست مثل معجزات پیغمبران گفتم

یا مولای

یا مولای این از تو عجیب نیست و آنجا قطاة بچه نهاده بود و آنحضرت نزد وی فرمود و برد سلام
کرد او جواب بازداد و در اندرون خود بار ردم نزدیک وی شد و فرمود که ای قطاة از برای چه درین
موضع مسکن ساخته و اینجا نه طعام است و نه شراب قطاة بزبان فصیح گفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله
گفت یا امیر المؤمنین اگر اینجا مقام من نیست همین است که چون گرسنه میشوم لعنت میکنم
بر دشمنان تو سیر میشوم و چون تشنه میشوم همان لعنت بر دشمنان تو میکنم سیراب میگردم
فرمود که اگر نجات یافتند شیعه و محبان ما سلمان گفت که چنانچه رفته بودیم باز آمدیم
دوازدهم روایت کنند نقلهٔ اخبار و حملهٔ آثار از عبدالله بن عمر و او از پدرش که او گفت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه را چند جمعه بود که ندیده بودم که در مسجد رسول صلی الله علیه و آله نماز گزارد با خود
گفتم که چون است که ابوالحسن را در مسجد نمی بینم من پیروی کنم که سبب این چه چیز است چون روز جمعه درآمد
پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد بود چون وقت نماز نزدیک شد امیر المؤمنین صلوات الله علیه برخاست و از
مسجد بیرون رفت گفت من نیز برخاستم و از عقب وی روانه شدم تا معلوم کنم که بکجا میرود دیدم که میرود
من نیز در عقبش می رفتم چون زمانی برآمد نگاه باز پس کردم مدینه را ندیدم بعد از این بایستاد و پای
بر زمین زد و سر سوی آسمان کرد و لب می جنبانید و چیزی میخواند که آن فهم نکردم دیدم که چشمه آبی ظاهر
شد و وضو ساخت و رفت من نیز خواستم که وضو سازم چشمه آب ناپدید شد با وی روان شدم
نگاه کردم بار روی شهری دیدم بسیار بلند بعد از آن ابوالحسن علیه السلام باندرون شهر فرمود من نیز
پی در پی او داشتم تا باندرون رفتیم دیدم اهل شهر را از صغیر و کبیر از وضیع و شریف که بر وی سلام
میکنند و دست وی می بوسیدند دیدم که وی بمسجدی اندرون رفت و بمصلی نشست و مؤذن
بانگ نماز گفت و امیر المؤمنین خطبهٔ فصیح خواند و خلایق با وی نماز جمعه گزاردند و بعد از فراغ

نماز خلق را وداع کرده از مسجد بیرون رفت من با خود گفتم که امروز شهر را تماشا کنم و فردا بردم
آن روز تماشا کردم تا دیگر روز چون بامداد شد برخواستم و از شهر بیرون آمدم و یک دو فرسخ دویدم اثر
مدینه ندیدم جوانی را دیدم در آن بیابان ازدور پیدا شد چون نزدیک من رسید از وی پرسیدم که از
اینجا تا مدینه چند فرسخ باشد گفت مگر غریبی گفتم بلی گفت این زمان بکجا میروی گفتم بمدینه گفت به
مدینه رسیده که زاد و راحله تو چیست گفتم نه زاد دارم و نه راحله لیکن مدینه را دیده ام که نزدیکست زیرا که دی
روز از مدینه بیرون آمدم با ابن عم رسول الله علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و نماز پیشین با وی
گزاردم و بتفرج شهر باز ماندم که امروز بروم گفت مگر تو مجنونی یا دماغ تو خلل کرده است عمر گفت
اینها در من بنست جوان گفت از این شهر تا مدینه رسول یکسال و نیم است عمر گفت بخود گفتم این
نیز از سحر بنی هاشم است که چگونه شخصی یکساله و نیم راه را بیک لحظه قطع کند باز گشتم دیگر باره به آن
شهر و تا آدینه دیگر توقف کنم چون وقت آدینه دیگر نزدیک شد امیر المومنین را صلوات الله علیه دیدم
که بمسجد درآمد و بطریق آدینه پیشین پیشنمازی کرد و بیرون رفت من در عقب وی روان شدم و پای در
پی وی داشتم و نگاه در قدم وی میکردم چون سر بالا راست کردم بعد از زمانی باروی مدینه دیدم
که پیدا شد و ابو الحسن بمدینه رفت من نیز در مدینه داخل شدم و حضرت رسول صلی الله علیه وآله هنوز
نماز دیگر نگزارده بود و ابو الحسن دید تبسمی فرمود و گفت نوشت باد یا ابن ابی طالب در روی با من کرد و گفت
یا ابن الخطاب چند روز است که غائب بودی گفتم اندک مرضی داشتم فرمود که دروغ میگویی نه آن جمعه با
امیر المومنین صلوات الله علیه نماز کردی و این زمان هم از آنجا می آیی و آن احوال را تمام باز گفت
که گویا با من بوده و فرمود که یا ابن الخطاب باز وی اینها عجیب نیست معجزه سیزدهم
روایت کنند راویان دین احمدی و ناقلان شرع محمدی از عبد الرحمن بن کثیر هاشمی از مولای
ابو جعفر الباقر از جعفر بن محمد صادق صلوات الله علیهما که گفت امیر المومنین صلوات الله علیه با لشکر

عظیمی

عظیمی بیرون رفت بجانب صفین چون از فرات بگذشت نزدیک کوهی رسید وقت نماز
شام در آمد پس وضو ساخت و نماز شام گزارد چون از نماز فارغ شد کوه بشکافت و پیر
سفیدی با روی نورانی بدید آمد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة
الله و برکاته مرحبا ای وصی خاتم انبیا و سید و لب باری از مناقب برشمرد آنحضرت
فرمود که و علیک السلام ای برادر من شمعون بن حمون قصار وصی عیسی علیه السلام حال تو چگونه است
گفت به بشارت خوشم و من انتظار روح الله میکشم تا فرود آید بسبب عز فرزند تو حجة الله علی الخلق
محمد بن حسن علیهما الصلوة والسلام که در آخر الزمان ظاهر شود و دنیا پر عدل کردد از فرو دولت اولیای
و وصی من هیچکس را ندیدم در دنیا که بلای او سخت تر باشد از تو و ثواب در قیامت منیر و شرافت
رفیعتر از ثواب برادر صبر کن بدان ستمها که ابو بکر و عمر و عثمان و تابعان با تو کرده و بر تو تقدم جستند
و با این طاغی که معاویه غادر است که با تو حالا در مقام محاربه است مستوجب عقوبت کنند و در آخر
الزمان مهدی صاحب الزمان صلوات الله علیه که ظاهر شود انتقام از این منافقان خواهد کشید که
بمعجزه او اینها را زنده کند تا بر خلق ظاهر کردد افعال شوم ایشان و عیسی که روح الله است و من که
شمعونم اقامت شهادت کنیم بحضور رسول صلی الله علیه وآله و جمله ائمه اقامت شهادت کنند و آن
ستمی که بر تو کرده اند و بر ایشان تشنیع کنند و آن دونان مستوجب لعنت کنند الله و حق تعالی
مرا اینجا وعده فرموده و من منتظر آنم که صاحبام بیرون آید یا امیر المومنین تو از این محنت صبر کن
تا بجنب خود بر سی اکرام ایشان بدانند که خدای تعالی برای ایشان چه عذاب ذخیره کرده گوشت بدن
خود را بمقراض ببرید بعد از آن گفت شمعون والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته
پس کوه با هم آمد و آنحضرت متوجه قتال اهل صفین شد ابن عباس و عمار یاسر و مالک اشتر نخعی و
هاشم بن عتبه و ابو ایوب انصاری و قیس بن سعد و عباده خزرجی و عمرو بن حمق و عبادة بن

تمام شد

صحابت و ابو الهیثم بن تیهان و سهل بن حنیف رضوان الله علیهم از امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه پرسیدند که این شخص که بود فرمود که شمعون بن حمون وصی عیسی علیه السلام و اصحاب شادمان
شدند از این خبر معجزهٔ چهاردهم روایت کند محمد بن عمیر از حنّان بن سدیر و او از ابو عبدالله
جعفر بن محمد صادق صلوات الله علیهما که گفت چون امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از نماز فارغ
شد بزمین بابل کلّهٔ دید که آنجا افتاده بود گفت ای جمجمه تو کیستی گفت فلان بن فلان ملک فلان
بلاد امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من ابن ابی طالبم باش سخن گوی آنچه از حیات دیدی
ذکر دی کلّه با وی در سخن آمد و قصّهٔ خود آنچه در حیوة دیده بود در طول عمر از خیر و شر جمله باز گفت
و در آن موضع که کلّه با آن حضرت سخن گفته مسجدی ساخته اند و آن مسجد جمجمه معروف و مشهور است
و مردم آنجا روند و نماز گزارند و حاجت خواهند معجزهٔ پانزدهم روایت کند عیسی بن سلیمان
و او از حضرت صادق علیه السلام که امیرالمؤمنین را صلوات الله علیه خالوان بزرگی بود از بنی مخزوم
شخصی از ایشان وفات یافت برادر او آمد و گفت یا امیرالمؤمنین برادر من از دنیا رفته و من
از برای وی حزن و اندوهی عظیم دارم آن حضرت فرمود میخواهی که او را ببینی گفت بلی گفت قبر
او را بمن بنما آن حضرت را بر سر قبر او برد پس امیرالمؤمنین صلوات الله علیه ردای رسول الله صلی الله علیه و آله
برخود گرفته بود و نام آن ردا مستجاب بود چون بسر قبر وی رسید لبهای جنبانید پس پای مبارک
بر قبر او زد پس آوازی از آن قبر بیرون آمد و بزبان کردی چیزی میگفت آن حضرت فرمود که تو از
دنیا بیرون میشدی عرب بودی این ساعت چرا کردی میگوئی گفت از برای آنکه بر سنّت
شما بودم چون مردم زبانم بگردید معجزهٔ شانزدهم روایت کند محمد بن عمر واقدی که هارون
الرشید هر روز بعد بنشستی و علما را راه دادی تا نزد وی رفتندی روزی از ایّام نشسته
بود و شافعی را در پهلوی خود نشانده و ابو یوسف و محمد بن حسن شیبانی و حاضر بودند هر یک را

طمع آن بود که امام آن ولایت باشند واقدی گوید که من بآخر هم رسیدم هارون گفت چرا دیر آمدی
گفتم زیرا که بخدمتی بود بلکه از برای مهمّی دیر آمدم و از خدمت باز ماندم گفت منتظر با پیش رفتم و قوم
ایشان علی سخن میگفتند هارون بشافعی گفت ای پسر عم چه مقدار حدیث روایت میکنی از فضائل علی
بن ابی طالب صلوات الله علیه شافعی گفت چهارصد یا زیاده گفت بگو و مترس گفت پانصد یا زیاده
به محمد بن حسن گفت تو چند روایت میکنی ای کوفی در فضائل علی صلوات الله علیه گفت هزار حدیث یا
زیاده نظر به ابو یوسف کرد گفت تو چه میگوئی و چند روایت میکنی ای کوفی مرا خبر ده و مترس گفت
اگر نه از ترس بودی روایت ما در فضائل علی عالی بود در بیان گفت از که می ترسی گفت از تو
و اصحاب تو هارون گفت ترا امان دادم بگو که چند روایت میکنی گفت پانزده هزار حدیث مسند یا
سنا و پانزده هزار مرسل و مرسل آن باشد که راوی را ذکر نکنند واقدی گوید روی بمن کرد گفت تو چند
روایت میکنی گفتم چند آنکه ابو یوسف گفت گفت هارون من او را فضیلتی میدانم و بچشم خود دیدم و بگوش
خود شنیدم و آن از جمله فضیلتها غریبه است و من بد کردم آنچه با طالبیان کرده ام و با اهل ایشان از
ستاینده همه گفتند ترا خدای تعالی موفق دارد بر اصلاح لطفی باشد اگر آنرا بگوئی با هارون گفت
عامل من یوسف بن حجاج که در دمشق است او را بعدل و داد فرموده ام و انصاف با رعیت و در جمیع
احکام و امور او بمن نامه نوشت که خطیب دمشق ناسزای امیرالمؤمنین میگفت او را حاضر کردم و از او
پرسیدم اقرار کرد گفتم از برای چه او را ناسزا میگوئی گفت از برای آنکه برادران مرا کشته و بغض او
در دل من جای گرفته و من از آن بری کردم او را در بند کرد و قاصدی فرستاد و اعلام من نمود
من گفتم او را با قید نزد من بفرستید چون او را آوردند پیش من بایستاد و او را تهدید کردم و ترسا
نیدم گفتم تو ناسزای علی میگوئی گفت بلی گفتم هر گاه او کشت بفرمان خدای و رسول بود گفت من
از این بر نگردم و دل من باو خوش نشود جلاد را طلبیدم و گفتم تا صد تازیانه اش بزنند فریاد میکرد

والغیاث میکفت تا بول بر جامه خود کرد پس فرمودم که در خانه کردند او را و در را بستند و قفلی بر آن در
زدند روز باخر رسیده بود من از ان موضع برخاستم تا آن وقت که نماز خفتن کزاردم آنگاه بخواب رفتم
دران اندیشه خواب بر من غلبه کرد در آخر شب درهای آسمان دیدم که کشوده شد و رسول الله را صلی الله
علیه وآله دیدم که فرود آمد و پنج حله بر وی بود و امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرود آمد و سه حله بر وی بود و امام حسن
علیه السلام با دو حله و امام حسین علیه الصلوة والسلام یک حله و او از نیکوترین خلقان بود بغایت وصف
نیکو و با وی کاسه بود آب صافی در وی حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود کاسه بمن ده داد بانحضرت
برداشت و از شیعه محمد و آل او چهل کس را که می شناسم و در آن خانه زیاده از پانصد آدم بودند آن
چهل تن را آب داد باز کرد و بدند پس کفت دمشقی کجاست در را بکشودند و او را بیرون آوردند چون
امیر المؤمنین صلوات علیه او را بدید کردن او را بکرفت و کفت یا رسول الله این مرا ناسزا میکوید بی
موجبی و سببی آنحضرت فرمود که یا علی او را بکذار پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله بند دست آن
ملعون را کرفت و فرمود که علی را ناسزا میکویی کفت بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود که بار خدایا
او را مسخ کردان و هلاک کن و انتقام از وی بخواه کفت من نظر کردم در حال دمشقی بالسکی شد و حضرت
رسول با امیر المؤمنین و اولاد امجاد بر آسمان رفتند و من از ترس بیدار شدم غلام را کفتم تا دمشقی را
بیرون آورد سکی شده بود او را کفتم چون دیدی عقوبت خدای تعالی را بر این بشارت کرد مثل کسی که عذر
خواهد فرمودن که او را بموضع خود بردند دران خانه و دیکری آواز داد تا او را بیرون آوردند و کوشهای
وی چون کوش آدمی بود و او بصورت سکی پیش ما ایستاد و زبان می خایید و لب حرکت میکرد مثل
آنکسی را که عذر خواهد شافعی و هارون الرشید کفت این مسخ الحق شوان بود از ان که خدای عز
وجل بزودی عذاب وی کند بفرمای تا او را از نزد ما ببرند هارون الرشید فرمود تا او را از انجا باز
ببرند در حال آوازی و فریادی شنیدیم و آن صاعقه بود که بر بام خانه افتاد و او را سوخت تا خاکستر

شد

شد و بعد زحش ببردند و دادادی کو به که کفتم هارون را که این عظیم معجزه ایست که بتو نمودند از خدای تعالی
بترس و ذریت علی را مرنجان کفت من توبه کردم از آنچه پیش از من بوقوع آمده اما آن وقعه امام معصوم
پیش امام موسی کاظم علیه السلام نموده این توبه بآن وقعه چکونه قبول باشد و السلام معجزه [illegible]
روایت کند محمد بن کثیر و منذر بن علی غربی و جریر بن حمید و ایشان روایت میکنند از سلیمان اعمش
و لفظ ایشان مختلف است اعمش کوید که ابوجعفر دوانیقی در میانه شب کسی فرستاد و بطلب من با خود
کفتم درین شب کسی نفرستاد مکر از برای آنکه از من فضائل امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسید و شکی
نداشتم از آنکه من اکر او را خبر دهم از ان مرا بکشد کفت وصیت نوشتم و کفن در پوشیدم و بپیش رفتم
کفت نزدیک من بیا نزدیک رفتم و عمرو بن عبید پیش وی بود و چون عمرو را دیدم دلم خوش شد دیکر بار کفت
نزدیک تر شو نزدیک تر شدم تا نزدیک شد که زانوی من بزانوی وی برسد او بوی حنوط از من دریافت
کفت بخدای که با من راست بکو و اکر نه ترا بیازارم کفت حاجت چیست کفت چه حالت است که حنوط بر خود
کرده کفتم رسولی تو در میانه شب آمد که فلان ترا میخواند کفتم باشد که درین ساعت سوال کند از فضا
ئل امیر المؤمنین صلوات الله علیه کفتم ممکن بود اکر من خبر دهم از ان مرا بکشد وصیت نوشتم و کفن پوشیدم
کفت تکیه زده بود راست نشست و کفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ یا سلیمان چند حدیث روایت
میکنی در فضائل علی صلوات الله علیه کفتم اندکی کفت تا چند کفتم ده هزار زیاده کفت ای سلیمان والله
که با تو کویم در فضائل علی چیزی که جمله آن احادیث فراموش کنی کفتم خبر ده مرا کفت بدان که من از بنی
امیه میکریختم و در شهرها میکردیدم تا به بعضی از شهرها رسیدم در مسجدی رفتم و در پیش امام آن مسجد بنشستم
و چیزی از فضائل امیر المؤمنین بکفتم کفت تو از کدام جایی کفتم از اهل کوفه کفت عربی یا مولا کفتم عرب
مرا جامه پوشانید و بر شتری نشاند و دلالت کرد بدو برادر یکی امام مسجد جای دیکر مؤذن من چون رفتم
مؤذن این مسجد را همراه من کرد و دست مرا کرفت و نزد امام آورد و باز کرد در آمد و بیرون آمد کفت

دجامه می‌شناسم بخدا که او جامه ترا ندادی بر شتر نشانید مگر از برای آنکه خدا و رسول را دوست میداری و من حدیث
از فضائل امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفتم چون ازان فارغ شدم گفت ای فرزند تو از کدام قومی
گفتم از اهل کوفه گفت عربی یا مولا گفتم عربی بی جامه و ده هزار درهم بمن داد پس گفت ای جوان چشمم را
روشن کردی و مرا بتو حاجتی هست گفتم گزارده شود ان شاء الله تعالی گفت فردا بفلان مسجد بیا تا برادر
مرا ببینی که مبغض علی بن ابی طالب است گفت آن شب بر من دراز شد چون وقت صبح شد برخاستم و بدان
مسجد رفتم که مرا او وعده داده بود در صف ایستادم که شخص در پهلوی من ایستاده بود و دستاری
بر روی خود فرو کشیده چون خواست که برکوع رود دستار از روی بیفتاد نظر در روی او کردم
سرش چون سر خوک بود و رویش چون روی خوک والله ندانستم که در نماز چه میخواند چون سلام باز دادم
گفتم وای بر تو این چیست که بر تو می‌بینم بگریست گفت نظر در آن خانه کن چون نظر کردم گفت باندرون
بیا چون باندرون رفتم گفت من مؤذن فلان مسجد بودم که هر بامداد هزار بار ناسزا بر امیر المؤمنین صلوات الله
علیه میکردم میان بانگ نماز و قامت در روز جمعه چهار هزار بار اتفاقا از مسجد بیرون آمدم و تکیه بر آن دکان
کردم که می‌بینی بخواب رفتم دیدم که در بهشتم و رسول الله و امیر المؤمنین صلوات علیهما آنجا بودند و امام حسن و امام حسین
علیهما صلوات الله والسلام برابر است و چپ وی نشسته بودند و امام حسین را کاسه در دستش بود رسول الله فرمود
که یا حسین مرا آب ده آنحضرت را آب داد فرمود جماعت را نیز آب داده ایشان را نیز آب داد آنگاه فرمود این را
نیز که بر دکان تکیه زده است آب ده گفت چون او را آب دهم او هر روز هزار بار پدری بزرگوار مرا
ناسزا میگوید میان بانگ نماز و قامت و امروز چهار هزار بار گفته آنحضرت برآشفت و گفت مرا آن
مؤذن ملعون را که لعنت خدای بر تو باد ای پلید تو کسی را ناسزا میگویی که او از منست و من از وی و او وصی
و داماد و پسندیده منست دیدم که آنحضرت آب دهان بسوی من انداخت و پای بر من زد و فرمود که تغیر
کناد خدای تعالی آنچه بتو داده از نعمت دران حال از خواب بیدار شدم سر و رویم سر و روی خوک بود آنگاه

دوالنقی

دوالنقی گفت این حدیث پیش تو هست گفتم نی گفت ای سلیمان دوستی علی ایمان است و دشمنی او کفر
بخدا که علی را علیه السلام دوست ندارد و الا مؤمن و دشمن ندارد و الا منافق و دو نفی این را مبالغت و گفت
و آل علی علیه السلام در مقام دشمنی بر ران برای آزرده میکنند معجزه چهارم روایت کند ابو جعفر
محمد الدوریستی که به بغداد رسیدم در سال چهار صد و یکم از هجرت علوی آمد نزد من و گفت تو تعبیر خواب
میدانی گفتم بلی و من درین باب تصانیف بسیار دارم سید گفت که در بغداد مردی بود عالم از اصحاب
شافعی و او را کتب بسیار بود و فرزند نداشت و در وقت وفات مردی را حاضر کرد و وصی خود ساخت
که او را جعفر دقاق میگفتند و گفت بعد از وفات من کتابهای مرا بفروش و بفلان جبر فرق کن
و برین چیزی ننوشته و بعد از وی کتابهای او را ظاهر بفروختند علوی گوید که من رفتم و چهار کتاب از
کتابهای او که در باب تعبیر خواب بود بخریدم جعفر دقاق گفت که بنشین که با تو حکایت بگویم که در نصرت
مذهب تو دخل تمام دارد آنجا کسانست که مرا رفیق بود که بمن چیزی می‌آموخت و در محله باب البصره
محدثی بود که او را ابو عبدالله محدث میگفتند و مردم از وی استماع حدیث کردندی و من با آن رفیق
می‌رفتم و احادیث از وی می‌نوشتم ناگاه حدیثی در فضائل علی بن ابی طالب و اهل بیت علیهم
السلام بخواند در راویان او طعن کردی تا بگروزی در فضیلت فاطمه زهرا علیها السلام حدیثی واقع
شد آن خوارج در آن طعن کرد و سخنان بی ادبانه گفت و گفت چه فایده دارد این احادیث
که در باب او و شوهر او روایت میکنند او تکذیب خلیفه میکرد و شوهرش شمشیر کشیده مسلمانان را
میکشت گفتم برفیق خود این روایت ندارد و خوار چیست بیا تا ترک این کنیم گفت راست
گفتی پیش دیگری رویم که این گمراه ملعونست آن روز که این گفتیم شبش در خواب می‌بینم که گویا
بمسجد جامع میروم و امیر المؤمنین را صلوات الله علیه دیدم که بر دلدل نوری سوار است و بمسجد جامع
می‌فرماید نگاه کردم دیدم که ابو عبدالله خوارجی می‌آید گفتم عین لحظه امیر المؤمنین صلوات الله علیه

کردن او را میزند چون نزدیک شد آنحضرت چوبی بر چشم راست او زد و فرمود ای ملعون چرا مرا و فاطمه را بد میگوی
او دست بر چشم نهاد و گفت آه مرا کور کردی در آن حال بیدار شدم و با رفیق آمدیم بر در خانه آن ملعون
که ببینم حال وی چیست فریاد شنیدیم که از این خانه می آید دستوری خواستیم و باندرون رفتیم دیدیم که دست
بر چشم نهاده فریاد میداد گفتیم که این چه حالتست گفت علی بن ابی طالب مرا کور کرد گفت آنچنان که
من دیده بودم گفتیم که بیا از این اعتقاد برگرد و زبان درازی مکن گفت که من از این بر نمیگردم
و اگرچه آن چشم دیگرم را نیز کور کند برخاستیم و بیرون آمدیم و گفتیم درین ملعون چیزی نیست و بعد از سه روز
دیگر آمدیم آن چشم دیگرش کور شده بود و از آن برنگشته بود هر چند گفتیم و تا هفت روز آن فریاد میکرد
در روز هفتم با قبح وجهی بجهنم پیوست و پسرش آنرا دیده مرتد شد از دینی که داشت و از دشمنی
امیر المؤمنین صلوات الله علیه بدر رفت ما این آیت کریمه را خواندیم که فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ
الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ معجزهٔ نود و نهم روایت کند عثمان
بن عفان سیستانی که بطلب علم از خوارزم بیرون آمدم و عزم بصره کردم و در آنجا رفتم و نزد محمد
بن عباد صاحب عباد آن گفتم مرد غریبم و از بلاد دور آمده ام بتحصیل علوم گفت از کجای گفتم
از سیستان گفت از شهر خوارج گفتم اگر خوارجی می بودم بیرون نمی آمدم برای کسب علوم دینیه
گفت خبر دهم ترا از حدیث نیکویی که چون بلاد خود روی الناس را از این خبر دهی گفت مرا همسایه
بود متعبد در خواب دید که او را وفات رسید و او را دفن کردند و او را حشر کرده از حساب
و میزان و صراط گذرانیدند گفت چون بحوض رسیدم حضرت رسول صلی الله بر کنار حوض نشسته
و امام حسن و امام حسین علیهم السلام مردمان را آب میدهند من پیش رفتم و آب طلب کردم هیچکدام مرا
آب ندادند بگریستم و گفتم یا رسول الله من از امت توام و ارشیو امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات
الله علیه فرمود که راست میگویی اما در همسایگی تو شخصی هست که علی را علیه السلام ناسزا میگوید
دزادرا

دزادرا منع نمیکنی گفتم یا رسول الله من مرد ضعیفم و از او ترسانم و قدرت آن ندارم و از ملازمان سلطانست
آنحضرت کاردی بمن داد و فرمود که برو و او را بکش من کارد بستدم و رفتم و او در غرفهٔ خانه خفته بود
او را کشتم و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتم و گفتم یا رسول الله او را کشتم و اینک کارد خون آلود
فرمود که کارد بده دادم آنگاه فرمود با امام حسن علیه السلام که او را آب ده مرا آب دادند بنداشتم که آب خوردم
باز پس بیدار شد ترسان و لرزان و بنماز مشغول شدم چون صبح شد فریاد برآمد از آن خانه پرسیدم از
جاریه گفت فلانی را در جامهٔ خواب کشته اند در حال حاجبان آمدند و همسایگان را گرفتند من نزد امیر رفتم
و گفتم که ایشان بیگناهند و این کاریست که من کرده ام گفت چه میگویی من واقعه را گفتم امیر گفت
ترا خدای تعالی جزای خیر دهاد تو و ایشان همه بیگناهید معجزه صدم همان راوی روایت کند
که اهل خراسان ما را خبر دادند که تهمت نهاد امیر داود پدر سلطان الب ارسلان بن سید ابو علی
عبید الله بن علی بن عبید الله العلوی المعروف بنو دولت گفت او را میل بسلطان محمود سبکتکین
است بدین علت او را بگرفتند و صد هزار درهم و پنجاه هزار دینار از او ستدند و او را در حبس انداختند
و جفای بسیار کردند شبی امیر المؤمنین را صلوات الله علیه در خواب دید که میفرماید که ای امیر ابو علی را
بگذار و مالی که از او گرفته باز ده چون از خواب بیدار شد خواب را فراموش کرد دیگر باره در خواب دید که امیر
المؤمنین صلوات الله علیه بر اسب اشهبی نشسته و شمشیر در دست دارد و میفرماید که ای پدر الب ارسلان
بگفتم بتو که فرزند من سید ابو علی را بگذار و آنچه از او گرفته باز ده و گویا آن چهار کس که موکل سید بود
کشته افتاده اند و طپانچه بر روی سلطان زده بود چنانچه بعضی از محاسن او ریخته بود بضرب آن تب
کرده فرمود که ای شقی بگذار او را و مالش باز ده و الا کشته میشوی چون بیدار شد تب داشت فرستاد
و سید را از حبس بیرون آورد و تعظیم کرد و فرمود تا مال او را باز دادند و هر خرجی که کرده بود بوی باز دادند
فرستاد که ببیند که حال موکلان چیست خبر آوردند که هر چهار کشته افتاده اند خواستند که همسایگان را بگیرند دا

طلها خواب خود کرده ترک کردند معجزهٔ بیست و یکم روایت کند عیسی بن عبدالله و او از پدر قرشی
که نام او زبرد بود گفت مردی را دیدم در شام که نیمی از روی او سیاه بود پرسیدم از سبب آن گفت که من نذر
کرده ام که هر که این را از من پرسد بگویم و پوشیده ندارم بدانکه من عظیم دشمن امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه بودم و ذکر او را بناسزا بسیار میکردم یک شبی خفته بودم شخصی نزد آمد گفت تویی که در حق مولانا
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه ناسزا میگویی طپانچه بر یک جانب روی من زد چون بیدار شدم یکنیم
روی من سیاه بود معجزهٔ بیست و دوم جابر جعفی روایت کند از ابوجعفر محمد بن علی باقر علیهما السلام
که او فرمود که در وقتی که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه تهیهٔ اسباب جنگ صفین میفرمود و تحریص میکرد
بر قتال معاویهٔ لعین دو کس نزاع کردند و با هم خصومت کردند و مخاصمه را پیش آنحضرت آوردند
یکی از آنها که ستمکر بود و ممتنع می شد از آن آنحضرت نظر قهر بر وی کماشت و فرمود که [illegible] فی الحال
سر او چون سر سگ شد خلق تعجب نمودند متحیر شدند آن شخص بانگشتان اشارت بسوی امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه میکرد و تضرع و زاری می نمود و عذر میخواست بعضی که حاضر بودند گفتند یا مولای او را
عفو کن و از وی درگذر امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در زیر لب چیزی گفت مرد با حال اول بازگشت
قوم گفتند یا مولای چون خدای تعالی ترا این قدرت داده چرا تهیهٔ اسباب جنگ معاویه میفرمای اندکی
سر مبارک پیش انداخت پس سر برآورد و گفت اگر خواهم این پای کوچک دراز کرده درین بیابان
با این درازی و کوهها و وادیها اگر خواهم که بر سینهٔ معاویه بزنم توانم تا زیر و زبر شود و اگر بگویم و گر
سوگند دهم که او را دست برگردن بسته پیش من حاضر کنند درین توانم اما مانندگان شایستهٔ
حقیم برو پیشی نمیگیرم در عقوبت که عِبادٌ مُکْرَمُونَ لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ
وَهُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ و قیامت برای عقوبت عاصیانست و لعنت صالحان و دیگر فرمود
در کلام مجید که تعجیل مکنید در امور که در روز شمار ما شما را آن خواهیم کرد که فَلا تَعْجَلْ عَلَیْهِمْ اِنَّما

نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا و من بفرمان خدای تعالی عمل میکنیم معجزهٔ بیست و سیم روایت کند عمرو بن
شمره از جابر و بعضی از اصحاب محمد بن ابی بکر که وقتی که امام حسن بن علی علیهما السلام بکودکی بود و
میل انار داشت از امیرالمؤمنین صلوات الله علیه انار طلبید آنحضرت پیش ستون درخت مسجد
شد و دست مبارک بدعا برداشته چیزی گفت که ما فهم نکردیم فی الحال شاخی سبز شد از آن ستون
بیرون آمد و چهار انار زیبا برو بود آنحضرت دو انار با امام حسن و دو دیگر با امام حسین علیهما السلام
داد و فرمود که این از ثمرهٔ بهشت گفتیم یا امیرالمؤمنین تو قدرت برین داری فرمود که نه من قسیم
جنت و نارم و خدای تعالی هر دو را بفرمان من کرده معجزهٔ بیست و چهارم روایت کند
عبدالله بن عبدالجبار و او از پدر خود و او از حضرت صادق علیه السلام و او از پدران عظام خود
تا با امام حسین علیهم السلام که آنحضرت فرمود که روزی با پدرم صلوات الله علیه نشسته بودم در پای درخت
انار خشک شده قومی از دوستان و قومی دیگر از دشمنان حاضر شدند امیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام
فرمود که من امروز بشما آیتی بنمایم که محبان فایده بگیرند و دشمنان نه فرمود آن خلاصهٔ ابرار که نظر
کنید باین درخت انار چون نگاه کردند دیدند که آب در عروق او میرود پس از آن سبز شد و انار
بار آورد وقت سرما آنحضرت فرمود که بچینید و بخورید محبان که دست دراز میکردند شاخ پیش
می آمد و ایشان می چیدند و دیگران که محبان نبودند دست پیش میکردند شاخ درخت بالا میرفت
و دست ایشان نمی رسید پرسیدند که چون است که چنین است فرمود که چون این از میوه‌های بهشت بود دوستان
ما از آن خوردند و دشمنان از آن بی بهره ماندند معجزهٔ بیست و پنجم روایت کند ابوالزبیر از
جابر بن عبدالله انصاری رضوان الله علیه که او گفت که روزی من و بعضی دیگر در خدمت آنحضرت
می رفتیم فرمود که شما بروید که من در زیر این درخت نماز بگزارم و آن درخت کنار بود آنحضرت رفت
و در زیر آن درخت بنماز مشغول شد دیدیم که هر گاه آنحضرت رکوع و سجود میکرد با او آن درخت نیز

بموافقت آنحضرت رکوع و سجود میکنند ما متحیر بماندیم و چون از نماز فارغ شد فرمود اللهم صل علی محمد
و آل محمد شنیدیم که شاخهای درخت میگفتند که آمین آمین و بعد از آن فرمود که اللهم
صل علی شیعة محمد و شیعة آل محمد برگهای درخت گفتند که آمین آمین پس از آن
فرمود که اللهم العن مبغضی محمد و آل محمد و مبغضی شیعة آل محمد
جملهٔ درخت از ساق و شاخ و برگ گفتند آمین آمین و سدر از برگ اوست که میت را بآن غسل
میدهند روایت کند حارث اعور همدانی که روزی در خدمت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بعاقور میرفتیم بدرختی رسیدیم که از خشکی پوست از و رفته بود و چوب خشک مانده دست
مبارک بر آن درخت زد و فرمود که سبز شو بفرمان خدای تعالی و میوه خود بده فی الحال سبز شد و امرود
بار آورد و آن درخت از هیبت می جنبید و میلرزید من امرود آن درخت را چیدم و خوردم و بر
داشتم روز دیگر آمدم دیدم همان سبز بود دائم و در داشت **معجز ثابت و هفتم** روایت کنند از حارث
اعور که او گفت که امیر المؤمنین صلوات الله علیه روزی در کوفه بر منبر بود و خطبه میفرمود ناگاه چیزی افتاد
بر زاویهٔ از زوایای مسجد آنحضرت فرمود که ای قنبر برو ببین که آن چه بود بر آن سنگ و او را بیار قنبر
چون آمد ماری دید نیکو صورت دست کرد که او را بردارد از دست او جست و نزد آنحضرت آمد و بر منبر
بر آمد و دهان بر گوش امیر المؤمنین صلوات الله علیه نهاد و سخنان سری چند بگفت و بزیر آمد و از صفها
گذشت تا بآن سنگ بالا رفت و آنحضرت بعد از اندک اندیشه بسیار بگریست و فرمود که عجب سری است
این مار با رسول الله صلی الله علیه و آله بیعت کرده بود و بر خلافت و وصایت من عهد و پیمان بسته
و بر همان نشکسته و در مقام فرمانست و بعضی از آدمیان در بند عهد شکنی و نافرمانی اند
هم حارث اعور روایت کند که امیر المؤمنین صلوات الله علیه روز جمعه در کوفه بر منبر بود و خطبه میخواند که ناگاه
افعی در آمد از آن در مسجد که این زمان باب الفیل میگویند در وقت خلافت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آنرا

باب نعمان

باب ثعبان میگفتند و از ملوک بنی امیه فیل بر در آن مسجد می بستند تا باین نام مشهور شد غرض ایشان این
معجز را پوشانیدند و سر آن افعی از سر شتر بزرگتر بود قصد منبر کرده خلق از و برمیدند او می آمد تا بر منبر بالا شد پس
دراز شد و دهان بر گوش آنحضرت نهاد و با وی سخنی چند گفت آنگه فرود آمد و برفت چون بباب ثعبان رسید
از او منقطع شد دشمنان آنرا بر معجزه حمل کردند و منافقان بر سحر آنگاه فرمود که ای قوم این مار وصی رسول است
بر جن باین صورت آمده بود و همچنانکه من وصی رسولم بر انس در میان جنیان خصومتی شده بود و خونها ریخته
شده از برای تحقیق آن حکم آمده بود باین شکل و نقل و معجز را انشا نمود و او بفضل من از شما داناترست
روایت کند سفیان ثوری از حضرت صادق علیه السلم از حضرت باقر علیهما السلم که رسول
صلی الله علیه و آله مبشر عایشه رفت و ساعتی با او بود پس بر بلندی رفت و خواب کرد ماری بیامد و بر شکم آنحضرت
نشست عایشه که این دید بترسید و کس فرستاد بطلب ابو بکر چون ابو بکر بیامد خواست که بانداختن رود مار
بر جست و بر روی او بار کرد پس عمر را بخواندند و با او نیز این معامله کرد ام سلمه حاضر بود گفت کسی بطلب امیر المؤمنین
صلوات الله علیه می باید فرستاد فرستادند و آنحضرت تشریف آورد مار باشارت بر وی سلام کرد پس
چند نوبت طواف وی نمود و بزاویهٔ از زاویهای آن خانه رفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیدار شد
فرمود که یا علی گذر تو بر خانهٔ عایشه کم می بود این عجب نمود گفت یا رسول الله مرا طلب کردند مار تا دار
آمد و گفت یا رسول الله من فرشته ام حق سبحانه و تعالی بر من خشم گرفته بنشین و وصی تو آمده ام تا از
برای من شفاعت کند آنحضرت فرمود که یا ابا الحسن دعا کن تا من آمین گویم آنحضرت دعا می فرمود
و حضرت رسول آمین میگفت و بهر دعایی یک پر و بال از و باز می آمد تا آنوقت که بالهای وی تمام شد
آنگاه بال اقبال یافته پرواز کرد و بانگی بر داد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که میدانید که چه میگوید
گفتند نی یا رسول الله فرمود که او گفت جزاک الله خیرا یا ابن عم رسول الله و رفت
حارث اعور همدانی روایت کند که امیر المؤمنین صلوات الله علیه در گورستانی بنی اسد ایستاده

بود شیری آمد بسوی آنحضرت ما بجانب شدیم آنحضرت فرمود که مترسید شیر آمد سر بر زمین نهاد
و بایستاد آنحضرت دست مبارک بر شانهٔ او نهاد و وی خاریه داد خود را در پای امام می مالید و تضرع و زاری
مینمود آنحضرت او را بنواخت و فرمود که باز گرد بفرمان جلت عظمته و بعد از امروز دیگر در دار الهجرة میا
و این سخن از من بجملهٔ سباع برسان شیر خدمت کرد و باز گردید **معجزهٔ سی و یکم** روایت کند عمرو بن
شمر از جابر جعفی و او از امام محمد باقر صلوات الله علیه که امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه کفت بجویریه
بن مسهر و او در آنوقت عزم این کرده بود که بمزرعهٔ خود رود که در راه بشیری برسی اکنون مترس و بکو
که یا ابا الحارث امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرا امان داده است می باید که مرا بسلامت بگذرانی چون
جویریه بر شیر رسید آنکلمات را کفت شیر سر در پیش افکنده برفت و همهمه میکرد و جویریه بمزرعه رفته
باز آمد و بخدمت آنحضرت رفته احوال را باز کفت آنحضرت فرمود که چون از تو جدا شد همهمه میکرد و تو
شنیدی تا پنج بار شد کفت و الله که چنین بود آنحضرت فرمود که شیر کفت که پنج بار سلام من بوصیّ
پیغمبر برسان **معجزهٔ سی و دوم** روایت کنند از موسی بن محمد عابد که او کفت که من کودک بودم
و پدرم مرا بر دوش نشانده بروضهٔ امیر المؤمنین صلوات الله علیه می برد بزیارت در آن راه که می رفتیم دیدیم
که در پیش ما جانوری میرود که بجز الالاغ می ماند پدرم کفت که کویا چنین است ما می رفتیم و او می رفت
تا بروضهٔ مقدسه رسیدیم ما شب بزیارت رفتیم او نیز با ما آمد و در آن وقت هنوز عمارتی نساخته
بودند پسر کو بود که دیدم پدرم را که بنیاز زیارت می جوید ناگاه پدرم چیزی را در آنجا بخرقهٔ پاک ساخت
و دور انداخت کفتم ای پدر این چه بود کفت ای پسر آنچه تو دیدی شیری بود و ما می پنداشتیم که در از
کوش است دست او ریش بوده و آماس کرده دست بر آن قبر اطهر نهاد و استعانت خواست دست او
کشود و چرک از آن بیرون آمد و صحت روی نمود و آماس رفته دستش درست شد و شیر باز گشت
و ما بخانه باز گشتیم و این حال را بوالده باز کفتم کفت ای پسر این چیزی غریب است که بهائم و سباع را

ابی الحسن

ابی الحسن دست کرده و قت پنج و سختی خود را بتربت مطهر رسانده و شفا یابند و منافقان و نفی الغازا
آن حسن بمانند و منکر باشند اُولٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولٰئِكَ هُمُ
الْغَافِلُونَ **معجزهٔ سی و سیم** روایت کند داود بن کثیر الرقی از جویریه بن مسهر او کفت
که چون از نهروان باز گشتیم ببابل که در کردیم و من در خدمت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بودم
آنحضرت فرمود که صد بار این زمین را در نوردیده اند و صد هزار و دویست آدمی درین موضع هلاک شده
اند هر که خواهد از شما نماز پیشین بگذارد و خود سوار شد و رانجویریه کویید بخود کفتم که امروز تقلید او
میکنم تا ببینم او سر بکجا میدهد آنحضرت رفت و ما رفتیم تا آفتاب فرو رفت من می کفتم در دل خود
که نماز پیشین نگذارد اما شاید معطلی داند و بعد از بیرون رفتن از زمین بابل بیرون رفتند امیر المؤمنین صلوات الله علیه
از دلدل فرود آمد و خاک آن زمین را از خود و از دلدل افشانید و مرا نیز امر کرد تا افشاندم آنگاه
بانگ و قامت کفت چون فارغ شد آوازی شنیدم مثل آواز اره که چیزی را بر ته برآید آفتاب را دیدم
که باز گشت و بجای پیشین بایستاد و روز روشن شد و امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام نماز پیشین گذارد
و من نیز گذاردم چون فارغ شد آفتاب غروب کرده و فی الحال تاریک شد و ستاره ها ظاهر گشت و بعد
شام و خفتن گزاردیم کفتم یا امیر المؤمنین تو وصی محمدی بحق هر که خلاف این میکوید گمراه است
و هلاک **معجزهٔ سی و چهارم** جماعتی از ثقات روایت کنند از حضرت باقر علیه السلام که روزی حضرت
رسول علیه السلام سر مبارک در کنار آنحضرت نهاده بخواب رفت و نزدیک بود که آفتاب غروب کند
امیر المؤمنین صلوات الله علیه با یما نماز گزارد و بعد از غروب آنحضرت بیدار شد فرمود که یا علی نماز پیشین
گزارده کفت با یما گزارده ام آنحضرت فرمود که بار خدایا علی در طاعت رسول تو بود آفتاب را باز گردان
تا او نماز را ادا کند امیر المؤمنین را فرمود که اشارت کند با آفتاب تا باز کردد چنان کرد آفتاب بوقت
پیشین آمد تا امیر المؤمنین صلوات الله علیه نماز کرد بعد از آن غروب کرد **معجزهٔ سی و پنجم**

روایت کند عبدالله بن مسعود رضی الله عنه که من در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله بودم که امیرالمؤ
منین صلوات الله علیه بیامد فرمود که یا امیرالمؤمنین میخواهی که کرامت تو نزد باری تعالی بتمام بینی گفت بلی یا
رسول الله مادرم و پدرم فدای تو باد آن حضرت فرمود که فردا پیش آفتاب شو تا با تو سخن گوید بفرمان خدای
عزوجل روز دیگر چون حضرت رسول نماز صبح گزارد دست امیرالمؤمنین صلوات الله علیه گرفته
بیرون رفتند و انتظار کشیدند تا آفتاب طالع شد آنحضرت با امیرالمؤمنین گفت برخیز و با آ
فتاب تکلم کن که او مامور است که با تو سخن گوید پس امیرالمؤمنین صلوات الله علیه برخواست و
فرمود که السَّلامُ عَلَیْکَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتُهُ ای آفریده خدای و ای مطیع
و فرمان بردار امر او آفتاب باواز در آمد و گفت عَلَیْکَ السَّلامُ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتُهُ
ای بهترین اوصیا و ای خیر اولیا و صفتی چند گفت که هیچ گوش نشنیده بود و روایت کرده اند که
آفتاب هفت بار با امیرالمؤمنین سخن گفته و این در کتب تواریخ و سیر مذکور و مشهور است معجزه
ششم روایتست که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه با رسول صلی الله علیه وآله در بدر فرود آمدند و ایشان
سیصد و سیزده کس بودند و کفار قریش نیز فرود آمده بودند بر سر آب در مقابل ایشان و آن شب نزد اصحاب
رسول آب نبود و حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که کیست از شما برود آب بیارد دو بار این را فرمود
هیچ کس جواب نگفت سیم بار که فرمود امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر پای خواست و گفت اینک من میروم
مشک برگرفته بر سر چاه رفت و آن شب بغایت تاریک بود بانزدیک چاه فرود مشک را پر آب کرده بر می
آورد چون بالا آمد بادی سخت وزید و سر مشک گشوده شد و آب بریخت دیگر باره رفت و پر کرده
آورد تا سه نوبت و سه بار آب می ریخت و آن حضرت نا اندیشیده چهارم بار هم رفت درین بار
آب نریخت و قصه را بحضرت رسول بازگفت آنحضرت فرمود که بار اول جبرئیل بود علیه السلام با هزار
فرشته و سلام کردند و بار دوم میکائیل بود علیه السلام اینچنین و بار سیم اسرافیل همچنین بسلام تو

آمده بودند

آمده بودند و ترا آزمایش کردند تا شجاعت و دلیری تو بر مردمان ظاهر گردد و این قصه را سفیان ثوری
با مانند خود ذکر کرده معجزه سی و هفتم روایت کند احمد بن عمران بن ابی لیلی انصاری از هاشم بن ابی
عبدالله بجلی از زرقی و او از بسر امیه و او از قیس بن مسلم و او از عبدالله بن ابی لیلی که او گفت جمعیتی
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمدند و گفتند یا رسول الله کسی با ما بفرست که قرآن با ما بیاموزاند
آنحضرت امیرالمؤمنین را صلوات الله علیه تعیین فرمود و ابوذر غفاری و ابوبکر و عمر و عثمان را در خدمت
آنحضرت فرستاد و فرمود که باید که از شما دو کس باهم نباشند که ضرر دارد و آنچه بشنوند با یکدیگر نگویند تا نزد
من پیش من برسند او گفت که چون بوادی حره رسیدند از بسیاری خار و خاشاک که در ان وادی بود نتوانستند
قدم نهاد و آن وادی تا حدی بوده است که گنجشک نتوانسته است پرید ابوبکر پیش رفت و سلام کرد
جواب ندادند و گفتند نسب خود را بگو چون نسب خود را گفت صری چند گفتند چنانچه از ان رنجیده گشت و گفتند
که بازگرد که تو صاحب ما نیستی عمر پیش رفت و سلام کرد جواب نشنید و از ان بر نشان نیز شنید گفتند تو نیز
بازگرد که صاحب ما نیستی عثمان نیز برخواست با او نیز همین شیوه کار بردند ابوذر برخاست و سلام کرد
جواب نشنید گفتند نسب خود را بگو چون گفت او را دعای خیر گفتند اما گفتند تو نیز بازگرد که صاحب ما نیستی بعد از ان
امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه برخواست و سلام کرد گفتند و علیک السلام لقب و نسب خود را بگو آنحضرت
گفت آن خار و خاشاک از هم جدا شدند و راه پاک آنجا پدید آمد و جماعت آمدند با تحیتی آنحضرت را بران نشاندند
در میان خود عمر گفت با ابوبکر که ما را از کار او کفایت کردند یعنی ادراک کنند و بار را از و فارغ گردانیدند امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه قرآن را بر ایشان خواند و تعلیم نمود و ایشان تعظیم کرده آنحضرت را بیرون فرستادند چون به پیش حضرت رسول
صلی الله علیه وآله آمدند آنحضرت فرمود که نه شما را گفته بودم که دو کس باهم مباشید و آنچه بشنوید با یکدیگر مگویید
و آنچه عمر با ابوبکر گفته بود همه را بازگفت گفتند یا رسول الله ما به علی نرسیدیم معجزه سی و هشتم روایت کند
از مفضل و او از حضرت صادق علیه السلام که مالک اشتر رضی الله عنه گفت که نفس من بمن وسوسه میداد که آیا

قوت من بیشتر باشد یا از آن امیر المؤمنین این در خاطر من خطور کرد در آن حال امیر المؤمنین ولد لرا از آن کنجت

مانند ذی الکلاع حمیری رسید دادر او از زمین برگرفته بر هوا انداخت چون فرود آمد او را از شمشیر کرد نایند بعد از آن فرمود

کای مالک در دل تو چه آمده بود داد او را از آن حال مطلع گردانید من گفتم یا امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه رحمت خدای

بر تو باد که تو وصی پیغمبر آخر الزمانی معجزهٔ سی و نهم عبد الله بن احمد بن حنبلی روایت کند از جابر بن عبد الله

انصاری رضوان الله تعالی علیهما که حضرت رسول علیه السلام در روز خیبر رایت را با امیر المؤمنین صلوات الله علیه داد و برای

او دعا کرد امیر المؤمنین بشتاب برفت و قوم گفتند که آهسته رو یا امیر المؤمنین چون به در حصار رسید دست مبارک

به پیش در برد و بقوت صدائی کشید و بالای سر برد تا شصت گام بینداخت و هفتاد مرد شجاع حاضر شدند

نتوانستند او را از جای جنبانیدن معجزهٔ چهلم هم عبد الله بن احمد روایت کند که امیر المؤمنین صلوات الله علیه

فرمود که در خیبر را کنده و سپر خود ساخته با خیبریان جنگ کردم چون خدای تعالی مرا نصرت داد آن در را بر روی

دست گرفتم و زبر آب بایستادم و رهگذری ساختم تا خلق بران بگذشتند شخصی گفت مرا که یا امیر المؤمنین

هیچ گرانی کرد در دست تو گفتم حکم سپری داشت در دست من که در مصافها محاربه نایم معجزهٔ چهل و یکم

سفیان ثوری روایت کند از زرارة بن اعین و او از یحیی بن کثیر و او از جنید بن نخوه که او گفت که چون

امیر المؤمنین صلوات الله علیه بجد صفین رسید بدهی فرود آمد که آنرا صندود میگفتند و در آنجا هیچ بنوعی از آب

نه که بخوردنی مالک اشتر گفت یا مولا بجای فرود آمدیم که نه آبست و نه آبادانی امیر المؤمنین صلوات الله علیه

فرمود خدای عز و جل ما را آب دهد درین موضع که شیرین تر از عسل باشد و نرم تر از مسکه و سردتر از برف و صافی

تر از یاقوت گفت ما را عجب آمد و از قول آنحضرت پس شمشیر از دست مبارک داشت پیرفت و رداء در زمین

میکشید تا بر زمین رسید سخت بایستاد و فرمود که ای مالک تو و یارانت اینجا را بکنید بکندیم

بسنگی رسیدیم بسیار بزرگ و نرم و برق میداد همچون نقره فرمود که سنگ را برگیرید که در زیر این

آبست هر چند قوت کردیم نتوانستیم که آلان سنگ را برگیریم آنحضرت به نزدیک آن سنگ آمد و دستها به آسمان

بودان

برداشت و فرمود طاب طاب مونا علی طیثو ثانوث سما کوثا ماجا بونا بودیثا برهوثا آمین آمین با رب

العالمین موسی و هارون این اسم را سریانی برخواند پس دست مبارک دراز کرد و آن سنگ را برد و دست

آورد و چهل گز دور انداخت مالک گفت آبی ظاهر شد شیرین تر از عسل و سردتر از برف چنانچه مذکور شد

از آن بخوردیم و برداشتیم و دیگر سنگ بر سر چشمه نهاد و فرمود تا پر کردند و از آنجا کوچ کرده باره راه

رفتیم فرمود که آیا از شما کسی باشد که برود آن چشمه را پیدا کند رفتیم چندان جستیم نیافتیم و گمان ما آن بود

که آنحضرت تشنه است و آب میخواهد نظر کردیم در بیابان صومعه بود و راهب در آنجا بود نزدیک وی رفتیم

راهب را دیدیم که ابروهایش افتاده بر روی از پیری گفتیم ای راهب نزد تو هیچ آب هست که بامیر دهی گفت

نزد ما هست اما از راه دوری آوریم و خورش میکنیم که اگر اندکی از آن بامیر دهی که ما پیش صاحب خود بریم انگه

آب داد با او گفت مرا که مرا به پیش صاحب خود بر به بردیم چون نظر امیر المؤمنین صلوات الله علیه وسلامه بروی

افتاد فرمود که ای شمعون راهب است گفت بلی نام منست که مرا مادر نهاده و کسی ندانست بجز خدای تعالی تو این از

کجا دانستی که مرا این نامست فرمود که از پیش حضرت حق گفت تمام کن تا تمام کنم از برای تو آنحضرت فرمود که چه

میخواهی ای شمعون گفت نام آن چشمه که آب خوردی چه بود فرمود که نام او بهو ماست و آن از بهشت و سی و یک

سیزده وصی از آن آب خورده و من آخر اوصیا ام از آن آب خوردم راهب گفت در جمله کتاب انجیل انجیلین

یافتم و من گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و محمد رسول اوست و تو وصی محمدی صلی الله علیهما و از آنجا کوچ کردند

و راهب بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه رفت بصفین و بجاهدین فرود آمد و چون آغاز جنگ شد اول

کسی که از لشکر امیر المؤمنین صلوات الله علیه شهید شد آن راهب بود آنحضرت گریست و فرمود که المرء مع من

احبّ مرد با کسی باشد که او را دوست دارد و راهب با ما باشد و در روز رستخیز در رفیق من باشد

در بهشت و بطریق دیگر این معجزه را روایت کرده اند و در اکثر کتب هست معجزهٔ چهل و دوم ابن عباس رضوان

الله علیه روایت کند که چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه بجنگ نهروان میرفت گفتم لشکر ما اندکیست جری به

کرده‌اند لشکر به فرموده که از این راه سی‌جوق لشکر از کوفه برسند هر جوق پنج هزار و ششصد و شصت و پنج مرد چون
صباح شد بر نشستیم ناگاه غباری ظاهر شد چون که نزدیک شدند من پیش رفتم و گفتم این علم از آن کیست گفتند
علم فلان کس گفتم شما چند مردید بر زد چیزی شمردم پنج هزار و ششصد و شصت و پنج مرد بودند چون ایشان رفتند کشف
غباری دیگر پیدا شد رفتیم و پرسیدیم که این علم کیست گفتند فلانی از بنی ربیع ابن عباس گوید از عدد ایشان
پرسیدم همان عدد را گفتند بی زیاده و نقصان گفتم رئیس ایشان کیست گفتند زید بن سوحان عبدی
چون ایشان رفتند غباری دیگر ظاهر شد گفتم این علم کیست گفتند از آن مالک اشتر بن حارث نخعی رضوان الله
علیهم از عدد پرسیدیم همان را گفتند آمدند نزد امیر المؤمنین صلوات الله علیه و گفتم من تفحص کردم همان بود
عدد لشکر که فرموده بودی دی روز فرمود که ظفر از آن ماست فردا ان شاء الله تعالی داخل شد و چون
صفوف راست شد فرمود تا ایشان ابتدا نکنند شما جنگ مکنید ایشان ابتدا کردند تیر انداختن بر لشکر گاه
آنحضرت لشکریان آمدند و رخصت خواستند فرمود که اندکی صبر کنید تا فرستادگان فرود آیند آنگاه بیارید
بیرون زره چون زوال نزدیک شد درع رسول الله صلی الله علیه و آله در پوشید و رخصت جنگ فرمود تا فتح
شد بعون الهی معجزه چهل و پنجم علی بن نعمان و محمد بن سفیان روایت کنند که حضرت صادق علیه السلم
فرمود که عایشه گفت بقوم خود که شخصی پیدا کنید که بغایت دشمنی امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود
تا او را پیش وی فرستیم یکی را پیدا کردند و آوردند داد معلوم کرد دشمنی او را گفت بتو نامه میدهم و می بری
بمردی که بر استری رسول الله سوار است و مصلح با صلح آن حضرت است و اصحابش بر گرد وی مرغان
صف زده آن مرد نامه را گرفته آمد بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را یافت بر دلدل سوار و در دست
ذو الفقار نامدار نامه را داد بدست آن شهسوار آنحضرت آنرا گرفت و مهر برداشت و خواند و از مرکب
فرود آمد و اصحاب گرد وی نشستند فرمود که آنچه از تو می پرسم راست بگو بی گفت بخدا که راست بگویم فرمود
که عایشه گفت که شخصی پیدا کنید که دشمن علی باشد و از تو پرسیدند و دیگر آنچه گفته بود همه را تو بر بزرگی زبان

دنقصان گفت بلی انجنین گفت که فرمودی جواب نامه نوشت و بوی داد و فرمود که بوی بگو که چرا فرمان الهی را
بیکسو نهاده و از خانه بیرون آمده و حال آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده که در خانه قرار گیرید و بیرون میایید که و
قرن فی بیوتکن و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که جنگ با علی جنگ با منست که با علی
حرب کند حربی اکنون از خانه بیرون آمده بجنگ من و لشکر کشی میکنی و در میان ایشان تردد مینمایی این
زن نسبت و بطلحه و زبیر بگوی که ای نا انصافان عهد شکنان زنان خود را در خانها نشانده اید و زن
رسول الله را بیرون آورده موضع بموضع و منزل بمنزل میگردانید این زن بگفت آن مرد نامه را گرفت
بازگشت و نامه را رسانید و بی توقف دیگر باره بخدمت مراجعت نمود و بجان در رسید از آنحضرت
چون آن حالات را دید و شنید معجزه چهل و چهارم ابن عباس گوید که چون بذی قار فرود آمدیم امیر
المؤمنین صلوات الله علیه از لشکریان عهد و پیمان بستد و فرمود که فردا از کوفه هزار مرد بما رسند
بی کم و بیش چون روز دیگر شد اثر لشکر ظاهر شد من رفتم و هر که می آمد می شمردم تا نهصد و نود و نه شمردم
در فکر رفتم که چرا یکی کم بود گفتم شاید که غلط شمرده باشم که ناگاه از دور سیاهی پیدا شد چون رسیدم
دیدم که مردیست که جامه پشمینه پوشیده و تمام سلاح بر خود راست کرده و برق انداخته رفت تا پیش
امیر المؤمنین صلوات الله علیه رسید و فی الحال دست آنحضرت را گرفته بیعت کرد و گفت آمده‌ام که جان
را در خدمت ببازم آنحضرت فرمود که الله اکبر حبیب من حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که تو با علی در یابی
مردی را که نام او اویس قرنی باشد و او از گروه خدا و رسول بود و بر مرکب شهادت سوار شود و بعد و بعید
و منفرد از شفاعت او بهشت روند معجزه چهل و سیم سوید بن علقمه گوید که مردی بخدمت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه آمد و گفت یا امیر المؤمنین من بوادی قرا گذر کردم دیدم که خالد بن عرفطه وفات یافته
بود تو برای وی استغفار کن فرمود که او نمرده است و نمیرد تا لشکر کشی اهل ضلالت کرده و داو صاحب
لوای او حبیب بن حماد باشد مردی از پای منبر آنحضرت برخاست و گفت یا امیر المؤمنین والله که من از

شیعه و دوستدار توام که تو کیستی گفت من حبیب بن حماد فرمود که سعی کن که رایت اهل ضلالت بر نگیری و البته
بر نگیری و از این در بانه رون آیی و بدست مبارک اشارت فرمود بباب الفیل چون آنحضرت و امام حسن
صلوات الله علیهما بدرجه شهادت رسیدند و امام حسین علیه الصلوة والسلام بکربلا نزول کرد و عبید الله بن زیاد
لعین عمر بن سعد بن وقاص بی دین را بجنگ آنحضرت فرستاد و خالد بن عطوه مقدمه لشکر شوم آن پلید بود
و رایت شامت غایتش بدست حبیب بن حماد علیه اللعنه داد و آن رایت را بباب الفیل بیرون برد
چنانچه امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده بود و منقبات آنحضرت بی حد و شمار است معجزه چهل و ششم
روایت کند امام جعفر بن محمد صادق علیه الصلوة والسلام فرمود که بمن رسیده از امام زین العابدین صلوات
الله علیه که فرمود که امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه در کوچه کوفه میگذشت یهودی دید که فریاد میکرد
که مرا صورتی دست داده و کسی بفریاد من نمی رسد آنحضرت فرمود که چه قصه داری گفت که من مردی
بازرگان بودم و از ساباط مداین بیرون آمدم و شتری دراز گوش بار داشتم و از من بدزدیدند ندانستم
که کجا شد آنحضرت فرمود که مال تو ضایع نمی شود و فی الحال برنشست و قنبر و اصبغ بن نباته را گفت که یهودی را
همراه بیارید و بر برید تا آنجا که بار او را برده اند و می رفتند تا بآن موضع رسیدند آنحضرت رسید و بسر تازیانه
خطی کشید و فرمود که در میان این خط بنشینید و بیرون میایید که جنیان شما را نربایند پس دلدل را
برانگیخت و روی بآن صحرا نهاد و فرمود که ای جنیان و ای فرزندان حارث بخدا که اگر دراز گوش
و شتران این یهودی را ندهید عهد و پیمان که میان ما و شماست شکسته میشود و شما را بشمشیر میزنم
پس بپرهیزید از خدای بترسید و بفرمان او درآیید آواز آمد که مطیع و فرمان برداریم و در طلب
دو صد ادیم پس دراز گوش و شتر ها بیابان پیدا شدند و آمدند با بار که هیچ چیز از ایشان فوت
نشده بود یهودی آنرا پیش کرده بکوفه آمد و برسید از امیر المؤمنین صلوات الله علیه که نام پسر عم تو در
توریت چیست و نام خود و پسران تو چه آنحضرت فرمود که طلب راه راست داری یا بطلعت می پرسی

گفت

گفت طالب جهم فرمود که نام محمد صلی الله علیه وآله در توریت طاب طاب و نام من الیا و نام پسران من
مادر بیر سفیق بود گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول
الله وانک وصی رسول الله و گواهی میدهم که آنچه محمد آورده بود تو بخلق میرسانی حقیقت
معجزه چهل و هفتم عمار حضرمی روایت کند از زادان ابو عمر که گفت شخصی آمد بخدمت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و سخن گفت فرمود که دروغ نگویی که اگر دروغ گویی دعا کنم تا کور شوی گفت دعا
کن من از آن باک ندارم آنحضرت دعا فرمود هم در آن موضع او کور شد معجزه چهل و هشتم عباس
بن عبد الله اسدی گوید که من شنیدم از امیر المؤمنین صلوات الله علیه که در جایی می فرمود که من بنده
خدایم و برادر محمد رسول الله و بعد از من هر که این گوید دروغ است مردی از بنی غطفان حاضر بود گفت
من هم میگویم که بنده خدایم و برادر رسول خدا همچنان که او میگوید فی الحال خناق گرفت و بمرد
سوست خذله الله معجزه چهل و نهم روایت کند ابو جعفر محمد بن عمر جرجانی از حسن بن زید و او از
پدرش که ابن ابی سلمی گفت بنی امیه مرا طلب کردند تا بر امیر المؤمنین ناسزا گویم بگریختم و محمد بن صفوان
کس فرستاد و استر مرا بعاریت طلبید گفتم اگر این استر را باو ندهم چنان باشد که اگر ناسزای امیر المؤمنین
میگفته باشم پیاده ماندم و چون بمدینه خالد که عامل هشام بن عبد الملک بود بر منبر بود و امیر المؤمنین را صلوات الله
ناسزا میگفت گفت یا بن صفوان که برخیز برخاست بر پایه منبر رفت و روی بقبله آورد و گفت هر که نا
سزا میگوید علی را و کینه دیرینه را از وی می طلبید یا خون از و میخواهد سب او میکنم بار خدایا مگر از برای
تو و صاحب منبر یعنی رسول الله صلی الله علیه وآله او را این میدانست و میدانیت که او خاین است مردی
در گوشه مسجد نشسته بود در آن حال خواب بر و غلبه کرد دید که قبر حضرت رسول صلی الله علیه وآله از هم شکافت
و کف از آنجا بیرون آمد و خورد بر روی آنکه بر منبر بود و برا آنحضرت ناسزا میگفت چشم او کور شد و از منبر
بزیر افتاد و جان بمالک دوزخ بداد معجزه پنجاهم روایت است از حسین بن عبد الرحمن تمار و او روایت

التمار

کند از قریشی داد از دیگری هم از قریش که او گفت که در زمان عمر بن خطاب گورستان بقیع
بواسطهٔ زلزله بجنبش آمد چنانچه مذکور شد تا غایتی که اهل مدینه بفغان آمدند و هر روز زیاده
می شد تا مردم مدینه عزم آن کردند که از آنجا نقل کنند و از مدینه بیرون آیند آخر قرار دادند که بخدمت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه بروند و هرچه مصلحت آنحضرت باشد عمل کنند آمدند و احوال عرض کردند
فرمود که صد کس از اصحاب رسول نزد من بیارید چون حاضر شدند ده کس را از آن میان برگزیده
و نود دیگر را از عقب ایشان مقرر فرمود و سلمان و ابوذر و عمار و مقداد را در پیش خود بداشت
را در پیش همه کرد و اکثر اهل مدینه بیرون آمدند چون به بقیع رسیدند امیر المؤمنین صلوات الله علیه
پای مبارک بر زمین زد و فرمود مالکِ مالکِ مالکِ یعنی چه بوده است ترا فی الحال زلزله ساکن
شد و مردم بازگشتند بجاها و آنحضرت فرمود که رسول صلی الله علیه و آله مرا ازین خبر داده **معجزهٔ**
پنجاه و یکم روایت کند علی بن هیثم التمار از شیخ خود که امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه با
بعضی از اصحاب خود در مسجد کوفه نشسته بودند شخصی گفت یا امیر المؤمنین پدر و مادرم فدای تو باد
متحیرم و تعجب ازین دنیا که در دست دشمنان تو باشد و در دست تو از آن کوتاه و ایشان آنچه خواهند
کنند و ترا قدرت بر معیشت نباشد فرمود که تو خیال میکنی که ما دنیا میخواهیم و بما نمیدهند بلکه با اختیار
گذاشته ایم پس دست مبارک دراز کرد و مشت سنگریزه را گرفت و در دست آنحضرت تمام جواهر
شد فرمود که ببین این چه چیز است گفت این جواهر است در غایت نفاست گفت اگر ما مایل
می بودیم بدنیا ما را اینها میسر بود و ما آنرا به دنیاداران گذاشته ایم و آنرا از دست بینداخت دیگر باره
سنگریزه شد **معجزهٔ پنجاه و دوم** حسن عرنی گوید که امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه روزی از
خانه بیرون فرمود بجانب گورستان رفت و جماعتی از عقب آنحضرت میرفتند تا بگورستان رسیدند
و من در آنوقت کودک بودم و خلقی بسیار آنجا جمع شده بودند آنحضرت بتازیانه بر آن زمین خطی

بکشید

بکشید و بیانش خط مقدار دینار طلا از آنجا بیرون آمد چنانچه مردم همه دیدند باز آن دینار را بجای خود
نهاد و انگشت بزرگین را بر بالای آن گذاشته قوت کرد تا بزمین فرو شد و بعد از آن مراجعت
فرمود بخانه ما رفتیم بعد از آن بکندن آن زمین هرچند کندیم اثر آن دینار ظاهر نشد این خبر
بآنحضرت رسید فرمود که کنوز زیر زمان ماست هرجا امر کنیم میرود **معجزهٔ پنجاه و سیم** روایت کند
ابرهیم بن محمد الاشعری که امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه خواست که مالی چند ببصره فرستد یکی از
اصحاب از آنحضرت این احوال را معلوم کرده با خود گفت که من بخدمت وی روم و گویم که این مال را
بمن تسلیم کن تا ببصره رسانم چون مال بمن تسلیم کند راه مکر چه پیش گیرم و مال را ببرم و از برای خود ضبط
کنم آنگاه برخاست و بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله و گفت شنیدم که میخواهی که مالی چند
ببصره فرستی فرمود که بلی گفت بمن ده تا ببرم و این خدمت را بتقدیم رسانم و آنچه بدیگری خواهی داد
بمن ده که تو امانت مرا میدانی آنحضرت فرمود که اگر راه مکر چه را پیش نگیری و نزدی او منفعل شد بیرون
آمد **معجزهٔ پنجاه و چهارم** روایت کند ابو مهاجر زید بن رواحهٔ عبدی که در کوفه رفتم بعد از هلاک حجاج
چون بمسجد جامع در آمدم حمد و سپاس خدا را بجای آوردم که دیار از آن ظالم خالی کرد شخصی آنجا
نشسته بود و با مردم در سخن بود نزدیکی شدم و ساعتی بوی صحبت داشتم و از احادیث و مواعظ میگفت
و مردم میشنودند و من نشستم تا تمام مردم رفتند مگر یک دو کس من گفتم من از اهل بصره ام و بطلب علم
آمده ام و میخواهم که از تو چیزی فرا گیرم که بدیگران برسانم فرمود که ای اهل بصره جرات مردم بر خدای تعالی
و رسول وی و هتک دین و فتنهٔ مسلمانان و شکستن عهد و پیمان و خلاف حق همه از شما ظاهر شد
که اهل بصره اید و اول فتنه که ظاهر شد از شما بود و امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه که برادر
بجان برابر رسول الله و سید اوصیا بود و نبی آمد و شما را از شرک پاک ساخت و حقوق بسیار بر شما انداخت دردین
و شما آن کردید که کردید و ضلالت را بر هدایت برگزیدید او گوید که من خاموشی اختیار کردم تا او از سخن

خود فارغ شد گفتم ای شیخ اهل بصره را علی العموم عیب بسیار کردی و در میان ایشان مؤمن نیز می شد
خدای تعالی نصرت ولی و دین خود فرمود تا حق از باطل ممتاز گردد گفت تو از کدام قبیله گفتم من از
بنی عبد القیس گفت مرحبا ای اهل امانت خود طلب زر و سیم ها با من کرد و گفت والله که من خبر
دهم ترا از چیزی که چشم تو بدان روشن شود و قوت بصیرت تو گردد و ایمان تو بیفزاید مرا گفت که برخیز
و خود نیز برخاست دست من گرفته بخانه برد و اکرام و ضیافت بجای آورد چون از آن فارغ
شدیم گفت که من از امیر المؤمنین صلوات الله علیه شنیدم که میفرمود که علوم را بقید کتابت در آرید آنگاه
صحیفه بیرون آورد و آنچه در آنجا نوشته بود بر من خواند که ربیعة بن سالم همدانی گوید که آن روز که عمار
یاسر را شهید کردند در صفین آنجا بودم و من تکیه بر آن تل داشتم و نظر عبرت بمردم میکردم که مردم
چگونه حرب میکنند بعضی ایستاده بودند تا آسایش کنند و بعضی گرم جنگ بودند و در هم افتاده و چکاچک
شمشیرها بهم میرسانیدند و شیهه اسبان می شنیدند و لشکر معاویه غاویه سر آب را گرفته بودند و تشنگی بر لشکر
امیر المؤمنین غلبه کرده و چهارپایان نیز همین حال داشتند چنانچه لجامها بدندان میخاییدند و واپس
می آمدند و واپس میرفتند و شهید می کشدند و مبارزان نامهای پدران میگفتند و نسب و قبایل و عشایر
بر می شمردند و زنان بر اشتران نشسته در میان صفها آواز میدادند و مردان را بر حرب تحریص میکردند و مردان
آیتهایی که در فضل جهاد آمده از قرآن میخواندند و فضل غزوات و ... صبر بر آن بیان میکردند زیرا که ثواب
دیده بودند و مرجع و مآب ایشان را دانسته ربیعه گوید که یکی از مخالفین پیش من آمد من نیزه برو حمله کردم
و نظر بآسمان کرده با خود گفتم که این برادر رسول است و وصی او و دوسترین خلق است بنو کرامی
نزد رسول تو و ناصر دین عالم تر باموردین و یاری دهنده مسلمانان و طریق دین و واقف تر بکتاب منزل و ا
حکام و عالم تر از همه انام و این نا انصافان او را قبول نمیکنند و انکار حق مینمایند و امر از آن خداست
و آسمان و زمین و آنچه در میان اوست از آن اوست رحمت فرستد بهر که خواهد بار خدایا با چیزی قرت

کردلهای

١٠١

کردلهای ما ثابت ماند و سینه‌های ما روشن شود و زبانهای ما گویا گردد و وساوس شیطان را از ما دور گردانی کن
و از کید و مکر و فریب لشکر او ما را نگاه دار ربیعه گوید که دعای من هنوز بآخر نرسیده بود که تازیانه بر کتف
من آمد نظر کردم امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود چون قمر در شب تار درخشان و ظاهر بادی بود فرمود
که ای ربیعه چه جزع و زاری کرده حق سبحانه و تعالی دوست میدارد که مؤمنان را انجبین بهشت برد بشتاب
بمعرفت آنچه از خدای تعالی طلب کرده پس رفت و من از عقب وی روان شدم میرفتیم تا بیرون لشکر
گاه بقدر میلی آنگاه از دلدل فرود آمد و سجده کرد و بعد از آن دست مبارک بدعا برداشت و در زیر لب
چیزی میگفت که ناگاه پاره از ابر در آسمان پدید آمد و مانند شترمرغ پرواز میرفت تا بر سر لشکریان
ما سایه افکند و آبی از او فرو ریخت چنانچه از دهان مشک فرو ریزد که از آن آشامیدیم تا سیر شدیم و
مطهرها پر کردیم آنگاه آنحضرت سوار شده بمیان لشکر آمد و ابر ناپدید گشت چنانچه اول بود
معجزه شصت و پنجم روایت کند عاصم بن شریک از ابو البختری و او از حضرت صادق علیه السلام
که او فرمود از آبا و اعظام من رسیده که یکروزی امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه از رفیقه آب
طلب فرمود تا وضو سازد ناگاه هاتفی آواز داد که یا امیر المؤمنین این آب بردار و وضو ساز آنحضرت
چون نگاه کرد ابریقی دید از جوهر نفیس که مثل آن کس ندیده بود پر آب بر جانب راست وی نهاده برگرفت
و وضو ساخت و باز بجای خود گذاشت و رفت تا نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون نظر آنحضرت
بر وی افتاد فرمود که این چه آبست که بر روی تو مانند قطرات مروارید میچکد فرمود که من از رفیقه آب
خواستم تا وضو سازم و آن قصه را تمام باز گفت از هاتف و ابریق آنحضرت فرمود که آن هاتف
جبرئیل بود علیه السلام و آن ابریق از بهشت آورده بود و ثلث آن آب از بهشت بود و ثلثی از
مشرق و ثلثی از مغرب و جبرئیل علیه السلام بمن آمد و گفت که حق سبحانه و تعالی دعا رسانید با امیر المؤ
منین صلوات الله و سلامه علیه و فرمود که چون فضه حائض بود نخواستیم که او از برای تو آب آرد جبرئیل را

امر کردیم که ابر بوی را از بهشت آورد امیر المؤمنین صلوات الله علیه که از جانب حق شنید درود و سلام گفت
اِلَیهِ یَرُدُّ سَلام و مرد اِلَیهِ یَعُودُ طَیِّبُ الکَلامِ و دیگر فرمود که اَللّٰهُمَّ بارِکْ لَنا فی
رِفقَتِنا معجزهٔ پنجاه و ششم گوید سرایت که مامون مرا طلب کرد چون رفتم گفت میخواهم که قصهٔ
عفاریت و حدیث ایشان برای ما بگوی گفتم که من از محمد بن عبد الله شنیده‌ام که او روایت میکرد
از ام سلمه رضی الله عنها که او گفت که یکروزی حضرت رسول صلی الله علیه پیش من بود و چون برخاست فرمود
که چون برادرم امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بیاید بگو سنگی کوچک بردارد و برود در میان فلان دو کوه و برکند
از آب از برای من بیارد چون آنحضرت بیامد گفتم که رسول الله صلی الله علیه و آله چنین فرمود در حال ذوالفقار را
حمایل کرد و سنگ را برداشته بر دلدل سوار شد و متوجه آنجا شد آنحضرت فرمود که چون بمیان هر دو کوه رسیدم
بر شبانی دیدم پرسیدم که رسول الله را میدانی گفت آن کدام است گفتم محمد بن عبد الله گفت من خدا را
میدانم و نه رسول را فی الحال سنگی برداشتم و بر سر او زدم او فریاد برداشت در ساعت میان هر دو کوه پر سوار شد
و پیاده و بیکبار بر من حمله آوردند من ذوالفقار کشیدم و بسیاری را از هم گذرانیدم و باقی بهزیمت رفتند
ناگاه زنی خود را بر من ظاهر ساخت چون شب تاریک سیاه و پنجه‌ها داشت هر یک مثل درخت خرما
و از چشمهاش مثل آتش بیرون می آمد و از سوراخهای بینیش دود و وقتی که مرا دید دستها بر زمین زد غباری
برخاست مثل ابر سیاه و بعد از آن هفت عفریت پیدا شدند و بر من حمله آوردند من دو را بدو نیم
زدم و باقیان از بیم تیغ من گریختند زن بر من حمله آورد و آتش از دهان می‌ریخت که شاید خوف
بر من کار کند او را نیز بذوالفقار بدو پاره ساختم و آن دره پر از دود و آتش شد من بنماز پرداختم
تا آن دود و آتش تسکین یافت و من آب برداشته بنظر خواجهٔ هر دو عالم آمدم چون مرا دید در بر گرفت
و میان هر دو چشم مرا بوسه داد و از آن آب خورد و فرمود که چرا دیر آمدی من از اول تا آخر این قصه خبر را
گفتم آنحضرت فرمود که آن پیر ابلیس پر تلبیس بود و آنها خیل و حشم او و آن زن یغوث بود که اهل جاهلیت

طواف

طواف کردندی و یاری از وی خواستندی و بخدا که امروز ملایکهٔ چهار آسمان بر من آفرین کردند و بهشت فخر کرد که مسکن
تو خواهد بود و دیگر مناقب بسیار فرمود که گوش اصحاب دیگر مثل آن نشنیده بود معجزهٔ پنجاه و هفتم روایت کنند
عبد الله عباس و جابر عبد الله انصاری و مقداد بن اسود و بلال کندی و مالک بن الاشتر نخعی و عمار یاسر
رضوان الله علیهم اجمعین که در آن زمان که ما در خدمت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه بغزای شام
میرفتیم ناگاه در اثنای راه در آن بیابان جایگاه دلدل تیزتر رفت تا آگاه راه بدانست و نظر مبارک بر آن بیابان
گماشت آنگاه راه را گذاشت و عنان بقلزار گردانید بیک جانب از آن بیابان لشکریان گفتند
ای مولای ما چرا جاده را گذاشتی و راه بیابان برداشتی فرمود که ای یاران درین بیابان جک جک چلیپا
و آواز ناقوس بگوش من میرسد و صومعه می‌بینم سر بر هوا کشیده تا آن ناقوس را بشکنم و ناموسش بشکنم
ایشان گفتند یا امیر المؤمنین ما درین بیابان چیزی نمی‌شنویم و نمی‌بینیم فرمود که ای اصحاب آنچه من میشنوم
شما نمی‌شنوید و آنچه من می‌بینم شما نمی‌بینید القصه اندکی دیگر که رفت نظر کرد در بیابان دیری
پیدا شد چون آنحضرت بر در دیر آمد ترسایان را مشاهده کرده بیرون آمد و گفت نظم
ای جان و جهان تو از کجا آمده‌ای ❁ تو کیستی اینچنین نهان آمده‌ای ❁ مگر موسی سینائی که دیگر بار بجهان آمده‌ای
یا عیسی نبی که از آسمان آمده‌ای فرمود که موسی و عیسی علیه السلام مشتاق صحبت منند و فرزند دوازدهم
من در آخر الزمان ظاهر شود که عیسی از بالای آسمان از برای تعظیم او بزیر آید نظم گر نه بهر حجة الله
بودی و یاری او ❁ کی بحکم حق مسیح الله بر بالا استی راهب گفت مگر تو ماذ ماذی که در توریت
شنیده‌ام گفت آن محمد است صلی الله علیه و آله انا ایلیا علیا منم گفت مگر طاب طابی که در انجیل
خوانده‌ام فرمود که آن حضرت نبیست و انا فارقلیط منم گفت مگر طه و یسینی که مسلمانان خوانند
فرمود که همان حضرت و انا هل اتی و انا منم گفت تو چه کسی و چه مرغ شیرین زبانی رباعی ای مرغ
لطیف خوش زبان آمده‌ای ❁ خود را ز مرا بجای جان آمده‌ای ❁ در کار تو عاجز اند مرغان جهان تا خود

زکدام آشیان آمده راهب گفت ای جوان خوب صورت زیباسیرت بخدا ابر تو کنایه و تعریض را
بگذار و نام خود را صریح درویش بگو فرمود ای راهب من آنم که هر قومی مرا بنامی خوانند نزکانم
بیلیلا خوانند رومیانم با صطفیوس نامند فرنکیانم بعلعلیا ارمیانم بارفیقا زنکیانم
بحبیبا هندیانم به قصورا حبشیانم بحجر یمنیانم بحه البغنا ضیر یانم بایه الکری عربانم
بحیدر عجمیانم بابو الحسن فارسیانم بفارس الحق جنیانم بکبکره فرشتکانم بامیر المؤمنین
عباس و حمزه ام بنام موسی اکبر پدرم ابو العشیره مادرم علی خدایم ولی مصطفی ام وصی ابو تراب
و جبرئیل اخی و ربح الله خوانند نظم از لطف بهر بدن روان دیگرم ما در حسن بهر زبان
بیان دیگرم ما در خاطر هر کسی گمان دیگرم ما در من که رسید که من جهان دیگرم آنحضرت
فرمود که ای راهب این ناقوس برای چه میزنی و درین ناموس خود میبری و بر زبان وی موعظه چند
فرمود که آتش شوق آنحضرت در دل پر زوق راهب کارگر و غواص فکرش خواست و در بحار محبت
وی غوطه خورد و دُرّ رولآلی بی بدل بدست آرد کمر تجسّس ابر جان بست و زنار پر آفت را بکست
و در پای دلدل امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه افتاد و گفت ای جوان نیکو روی خوب منظر بگو که چه
میبایدگفت که هزار آفرین بر فصاحت و ملاحت شیرین تو باد فرمود که بگو اَشهَدُ اَن لا اِلهَ
اِلّا اللهُ وَاَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ وَاَشهَدُ اَنَّکَ وَصِیُّ رَسُولِ
اللهِ رباعی در عرصه لافتا سبق می بردم ، وز دفتر هل اتی ورق می بردم ، در بارگه قربت
رب الکعبه در حضرت حق جان بطبق میبردم ، و در روایتست که راهب در خدمت آنحضرت بود تا در
نهروان شهید شد رحمة الله علیه معجزه پنجاه و ششم در تفاسیر اهل البیت علیهم السلام آورده اند که سلیمان
علیه السلام چون در میان مرغان هدهد را ندید فرمود که چگونه است که او غایب شده اگر او حاضر نشود
من او را عذاب سخت کنم یا او را بکشم چون حاضر شد فرمود که کجا بودی که اگر حجت نداشته باشی تا

تا عذاب

تا عذاب میکنم یا میکشم گفت بر تقدیر که من حجت نمی داشتم تو مرا نمی توانستی کشتن فرمود که از برای چه گفت
از برای آنکه در هر پر از من بخط سبز آن نوشته که یا علی و این تاج کرامت بر سر من بدان سبب
دراز فراست بر دیگر مرغان و دل من پر است از محبت او سلیمان علیه السلام آن سخن پسندیده آمد
گفت یا هدهد من نیز محب و چاکر محمد و علی و اهل بیت ام بدین اعتقاد که تو داری در امانی ای عزیز
مرغی که نام علی صلوات الله وسلامه علیه بر او نوشته مثل سلیمانی بر صفت نبوت و سمت سلطنت
او را نتواند کشت و عذاب نتواند کرد یعنی مؤمن با نوشته که در عمر خود مهر مهر ایشان نزد در میان جان دارند
و بر لوح دل نگاشته چه یارا نه باشند دوزخ را که گرد وی گردد و این بشارتیست دوستان و محبان اهل بیت را
چون مرغی بمحبت ایشان تاج کرامت بر سر دارد امید که تاج بر شان شاه دین بنا که تاج محبت
ایشان بر سر دارند فردا در قیامت در ظل حمایت اهل بیت علیهم السلام تاج کرامت بر سر با تاج بو
شان دیگر در زیر علم محمد در حمایت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم مشرف کردند ان الله تعالی
معجزه پنجاه و هفتم روایت کند عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله انصاری که یکروزی در وقت
جاشت نزد ابو بکر نشسته بودیم با جمعی از صحابه خالد بن ولید آمد با سنگ آسیا چون فرود آمد دیدیم که
که قطب آسیا بر گردن او طوق شده و از گرانی نمی تواند برداشتن رو با ابو بکر کرد که این چه رسواییست و این
چه خلافتست که تو میکنی و سخنان درشت بسیار در روی او گفت اصحاب از آن متعجب شدند پرسیدند
از آن حال گفت من از طائف می آمدم در راه بعلی بن ابی طالب صلوات الله علیه و جماعت او رسیدم
دیدم که از روی خشم و غضب در من مینگرد من بنیاد ملائمت کردم تا دفع شر ایشان از خود بکنم و زمانی
آنجا فرود آمدم و از هر جا سخنان میگذشت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه سر فرود با سلیمان
که تو میخواستی بگفته ابو بکر مرا بکشی گفتم اگر او بر آن حکم می بود من این کار میکردم چون این شنید آتش
خشمش زیاده شد پس التفات کرد و سر دوش مرا بگرفت و بخود باز کشید و برد تا آسیای که آنجا بود و این قطب

باین غلظت که می بینی بر گردن من پیچیدند لشکریان ایستاده و نظر میکردند و از شرمندگی سر تا پای
من عرق فرو ریخت دم اکه اشت و مردم صاحب هیبت هر چه خواستند که آنرا بگشایند عاجز کشتند
ابو بکر لعین نیز فرستاد و قیس بن سعد بن عباده خزرجی را طلب نمود که شاید آن قل را از گردن او بر دارد
نتوانست آهنگران آوردند آنها نیز عاجز کشتند و گفتند تا با آتش نرم نشود و اینچنین بود تا آن وقت
که امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه بمدینه فرمود ابو بکر لعین والحاح تمام التماس کردند که این بند از
بر دارد دیگر آنحضرت کرم خود را کار فرموده دست کرد و خالد را بگرفت و او را پیش خود کشید و سر قطب را
بگرفت و در دست مبارکش چون موم شد میکشید تا از سر او بیرون کرد مردمان از او حیران شدند آنگاه فرمود
که خدای عز وجل بفضل و کرم جمعیت شما را پراکنده کند و داد ما از شما بستاند منافقان از آن
ملول گشتند و محبان مسرور شدند والحمد لله علی ذلک **معجزه ششم** روایت کند جمعی از ثقات
از انس بن مالک که او گفت من و ابی بکر و عمر نزد رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بودیم در شب که
بغایت تاریک بود ما را فرمود که بر در خانه امیر المؤمنین علیه السلام روید و او را طلب کنید برای من ابو بکر
آهسته تنحنحی کرد آنحضرت بیرون نفرمود گفت چرا است گفتیم بلی نزد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله رویم گفت بر در خانه امیر المؤمنین رفتیم و او را بخوانید اجابت فرموده آمد تا بنزد آنحضرت
رسید فرمود که یا علی اصحاب مرا خبر ده بآنچه بلو بر تو واقع شد گفت یا رسول الله دوش احتیاج
بآب افتادم و در خانه آب نبود و بهر طرف فرستادم تا تنها پیدا کنم و بپشت باز افتادم هاتفی
آواز داد در تاریکی خانه که ای علی برخیز و سطلی آب بستان و غسل کن پس سطلی دیدم پر
از آب و دستار بر سر آن نهاده از سندس پس سطل برگرفتم و غسل کردم و دستار را بمندیل
خشک کردم و مندیل بر سر سطل نهادم و دیدم که سطل از زمین برخواست و بهوا رفت و قطره
از آن بر سر من چکید و دل من از آن آرمید آنحضرت فرمود که بخ بخ ای پسر ابو طالب که امداد کردی

دم علی

وجبرئیل مرا از این خبر داد و این کلمه را سه بار تکرار فرمود و چون معجزات آنحضرت از حد و حصر
بیشتر است در اینجا باینقدر اکتفا رفت والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله
اجمعین **فصل نهم** در ذکر آنکه بچه سبب امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه گذاشت
که سه خلیفه خلافت کردند و بعضی دیگر از نکات متفرقه بدانکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
از دنیا رحلت فرمود امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه بتجهیز و تکفین و کارسازی آنحضرت
مشغول بود با جمعی از بنی هاشم و جماعت انصار بخانه سعد بن عباده خزرجی جمع شدند و انصار بر
و گفتند ما انصار خدائیم نباید که کسی بر ما تقدم کند و سه خلیفه و توابع این شنیدند گفتند که ما مهاجریم
و از قریش و حضرت پیغمبر فرموده که ائمه از قریش اند تا همه در سقیفه بنی ساعده جمع شدند
در هم افتادند و دشنام و گفتگوی بسیار بر یکدیگر زدند خلافت خود میخواستند و گفتگو بوده و بسخنان فضول
نبود که خدا و رسول تا آخر با ابی بکر قرار دادند کویند چرا امیر المؤمنین صلوات الله علیه گذاشت
که ایشان خلافت کردند و با ایشان محاربه نکرد و با طلحه و زبیر و معاویه مقاتله فرمود و این جواب
مشتمل است بر بیست و یک وجه **وجه اول** آنکه آورده اند که چون امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه از تجهیز
جمل فارغ شد بعضی این سؤال کردند از آنحضرت جواب فرمود که من با هفت پیغمبر بزرگ صلوات الله
علیهم موافقت کردم **اول** با نوح نبی علیه السلام که از پیغمبران اولوالعزم بود هزار کم پنجاه سال دعوت
قوم کرد سخن او را قبول نکردند و بوی ایمان نیاوردند در این مدت مگر چندی اندک که وما آمن معه
الا قلیل تا بحق سبحانه مناجات کرد که بار خدایا مرا نصرت کن که ایشان بغیر از تو که فدعا
ربه انی مغلوب فانتصر چون قوم او را فرو گذاشتند و سخن وی نشنیدند بنا
بخدای تعالی برد گفت من در دست اینها مغلوبم و تو انتقام مرا از ایشان بکش تا آخر همه را
بطوفان هلاک کرد چون نوح که شیخ المرسلین است نصرت کننده نداشت این فرمود مرا نیز که قوم

که در آن نمی‌توانست بود پس اگر امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام در زمان مخالفان عزلت اختیار کند
معذور خواهد بود وجه دوم آنکه جماعت مخالفان جانب آنحضرت را فرو گذاشتند و مخالفت و نفاق
پیشه کردند و بدان مغرور شدند اگر با ایشان در مقام محاربه در می‌آمد احوال اهل بیت و جمعی که
با وی موافقت کرده بودند مانند حال آنها می‌شد که در کربلا شهید شدند وجه سیم آنکه آنحضرت
عالم بود و آنکه حق تعالی فرموده که عالم با جاهل برابر نیستند که هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ
لَا يَعْلَمُونَ پس با جهال برابری نکرد چون مهم از پیش نمی‌رفت وجه چهارم آنکه فرموده حق جل و علا
که وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا از مضمون آیت عالی رایت چنان
مستفاد میشود که هرگاه جهال بعضی را که بصفت علم و ورع متصف‌اند در مقام معارضه و مجادله
باشند و با ایشان خطاب ناملایم کنند بواسطه استیلای جهل معامله با ایشان چنان باید کرد که از شر
ایشان محفوظ ماند بنابرین ترک فرمود وجه پنجم آنکه معاویه لعین که بحسب رتبه دنی تر بود از آن ملاعین
مسوح و آنحضرت با او محاربه کرد بالکل از پیش نرفت و هزار ماه آن جماعت بی‌سعادت گمراه ناسزای
آنحضرت را بر منابر سنت گذاشتند و آن جماعت پلید را سنتشان این بود و اگر با ایشان بدان
ولا در مقام محاربه میبود حال چه می‌بود وجه ششم آنکه اگر آنحضرت ذو الفقار می‌کشید با مسوح بی رسوخ
جنگ میکرد چندین هزار مذاهب مختلفه در عالم بظهور می‌آمد و دین بالکل برطرف می‌شد
با وجود ترک محاربه و تیغ ناکشیدن هفتاد و سه فرقه شدند وجه هفتم چون امیر المؤمنین صلوات الله
وسلامه علیه نظر فرموده کار خلافت دید که قبائل عرب بسیار اند و همه با آنحضرت در مقام ضد بند
اگر شروع در آن امر میفرمود هر قبیله بعصبیت وی امری اختیار میکردند و بدعتی می‌نهادند و سررشته این
دین از کم میساختند و بجایی می‌رسید که اصلاح آن ممکن نبود بنابرین ترک فرمود وجه هشتم
آنکه آنحضرت باندیشه صواب و دانسته بود که اگر شروع در خلافت کند ایشان مخالفت ابن رسول کرده

نافرمانی کنند و ناصر نداشته باشم مگر معدودی کس پس اگر منازعت نکردم تا این اندک مؤمنان کشته نشوند معذور
باشم در محاربه طلحه و زبیر و معاویه ناصران بودند لاجرم محاربه کردم دوم موافقت جدم ابراهیم خلیل
کردم صلوات الله علیه که از پیغمبران اولو العزم و خلیل الرحمن بود و به رتبت هزار پیغمبر و او عزلت گرفت
و از دست قوم نافرمان کناره کرد که وَأَعْتَزِلُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ و در آن
وقت که قوم متابعت وی کردند گویند سیصد غلام زر خریده وی بعصا جنگ میکردند و مرا نیز در
اول حال او بود مثل او عزلت اختیار کردم تا وقت آن در آمد پس معذور باشم سیم با لوط پیغمبر
موافقت کردم که قوم لواطه میکردند و سخن او را نمی‌شنیدند و با حق مناجات میکرد که مرا قوتی نیست که
با ایشان بر آیم چنانچه ایشان بسیارند و یاری کننده نیست مرا قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي
إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ که از دست نافرمانی ایشان از بی‌قوتی جای محکمی میخواست که دست بر آنجا
زند پس من معذور باشم چهارم موافقت با یوسف صدیق علیه السلام کردم در زمانی که زلیخا با او در مقام
فعل ناشایست بود و آنچه از وی کشید از زندان و غیر آن آنحضرت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
ستم و جفا از نادرستان کشید از عهد شکستن و مخالفت پیوستن چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرموده
که هنوز حضرت رسول را صلی الله علیه وآله دفن نکرده بودند که عهد بشکستند و با جماع ناحق پیوستند بیت
نادرستان بجهل پیوستند عهد روز غدیر بشکستند پنجم موافقت کردم با موسی پیغمبر علیه السلام
که از جفا و ستم فرعون گریخت و روی بمدین نهاد تا نوبت آن در آمد در امر خود شروع نمود و دشمنان هلاک
شدند ششم موافقت با هارون نبی کردم علیه السلام که خلق او را گذاشتند و سامری را بر داشتند و گو
ساله پرست شدند چنانچه مسخ این امت جانب آنحضرت را فرو گذاشته اند در عبادت وی نمودند
و آنحضرت بدان صبر نمود هفتم موافقت فرمود با بهترین پیغمبران حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
که از ستم و جفا از قریش جفا کشید تا غایتی که قصد کشتن کردند و آنحضرت هجرت را اختیار فرمود

لاد راکی

مذهب یهود اختیار کرده‌اند [میکردند] و کلمهٔ توحید را از میان مردمان برطرف می‌نمودند و مسلمانی منعدم می‌شد پس
منازعت نمی‌نمود تا اصل دین برقرار باشد وجه دهم آنکه ایشان در مقام محاربه با امیر المؤمنین صلوات الله
وسلامه علیه بودند اگرچه مخالفت وی می‌نمودند و بقدر حفظ دین میکردند بخلاف معاویهٔ لعین که او
مطلقا حفظ دین نمیکرد و حلال را با حرام می‌آمیخت آن بود که با وی محاربه کرد و با ایشان نی وجه
یازدهم آنکه چون اصحاب دران وقت متابعت وی ننمودند و بیعت با وی نکردند مگر معدودی چند که
ایشان نیز از ترس نتوانستند بظاهر بیعت کردن پس چگونه در مقام محاربه درآمدی وجه دوازدهم
آنکه امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام نخواست که شیعهٔ وی بکلی برطرف شود و یک شیعه اظهار محبت وی
نتواند کرد و او خواست که همیشه شیعیان وی باشند و سرافراز بوند چنانکه صادق علیه السلام از حضرت رسول
صلی الله علیه وآله روایت کند که آنحضرت فرمود که ای علی تو و شیعیان تو در سایهٔ عرش جای خواهید داشت
روزی که مردم فزعناک باشند شما را فزع نباشد روزی که ایشان اندوهناک باشند شما را اندوه
نباشد و فرمود که این آیت در شان شماست که ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک
عنها مبعدون یعنی بدرستی که آنانکه پیشی گرفته است برای ایشان از ما سابقهٔ نیکو که سعادت است
بتوفیق طاعت و محبت اهل البیت علیهم السلام آنگروه که بسابقهٔ عنایت مخصوص‌اند از دوزخ
دور شده کانند و ایشان شیعیان‌اند پس خود را از حق خود محروم کردانید تا اصحاب او را رستگی درجات
نوانه بود وجه سیزدهم آنکه چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه شقاوت ایشانرا دانسته بود و مخالفت
ایشانرا ملاحظه کرده که در آن محکمند پس گذاشت ایشانرا که روند بدون چیزی که موجب عذاب آخرت بود
در تزاید باشند تا سبب شدت عقوبت ایشان شود وجه چهاردهم آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
فرموده بود با امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه که با ایشان در مقام محاربه و مقاتله نباشد و اگر ایشان
استیصال اولاد تو کنند بنابر وصیت آنحضرت ترک فرمود وجه پانزدهم آنکه حق سبحانه و تعالی ابلیس

بسجده

بسجدهٔ آدم علیه السلام فرمود او مخالفت امر الهی کرده ترک سجدهٔ آدم نمود او مهلت یافته در عالم
اغوای مردم میکند و این اتفاقیست از جانب حضرت حق تا هر که تابع او گردد و سخن حق تعالی نشنود
بدوزخ میرونده ایشان نیز مخالفت امر خدا و رسول کردند و عهد بشکستند و همچنان مهلت یافته
تا خلایق ممتحن گردند اگر پیروی ایشان نمایند مثل پیروان ابلیس باشند که با ایشان بدوزخ گشتند
وجه شانزدهم آنکه چون ابلیس خلاف امر الهی کرد در لعنت جاوید ماند و حق سبحانه و تعالی بسبب مخالفت
وی بفرمود که ملائکه با او حرب کنند و او را دران لعن گذاشت پس آنکه مخالف امر خدای تعالی کردند امیر المؤ
منین صلوات الله وسلامه علیه مأمور نبود که با ایشان حرب کند پس ایشانرا مثل ابلیس در لعن دایم گذاشت
وجه هفدهم آنکه امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام اعلم و اعدل و افضل و اشجع و الیق و انسب بود
و وصی رسول الله صلی الله علیه وآله بود با آنکه حفظ دین او نماید و حفظ دین درین بود که محاربه با ایشان
ننماید و تا اصل دین برحالت و نسق خود باشد وجه هجدهم آنکه می‌باید که رعایت طلب کنند بعد از آنکه برایشان
ظاهر شده باشد امامت او و امام ایشانرا بمتابعت فرماید آنحضرت طلب آن فرمود و این بر رعایا ظاهر
بود و بعد از طلب تخلف کردند و متابعت ننمودند پس اگر امام ترک کند ایشانرا بر امام حجتی نباشد و وبالی
این برایشان بود وجه نوزدهم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که اگر مرا بنبوت مبعوث نمیکردندی
بغیر از امیر المؤمنین صلوات الله علیه لایق و شایستهٔ این امر نبود و آنحضرت با حضرت رسول صلی الله علیه وآله
در جمیع امور موافقت نمود و آنحضرت در اوائل جا با قوم محاربه نمود و در اواخر که استعداد آن نبد انسد مقاتله
نفرمود امیر المؤمنین نیز صلوات الله علیه درین امر با آنحضرت موافقت نمود وجه بیستم آنکه حق سبحانه و تعالی
خواست که حق را از باطل امتیاز دهد و بلاشک حق با علیست و علی با حق پس هر که مخالف او است بر خلاف
حق است و بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وآله حضرت حق خواست که مخالفان حق ظاهر کردند چه در زمان
حضرت رسول ایشان بدل منافق بودند و آنچه غرض اصلی بود بظهور آمد پس نیز با وی از ارتکاب نبایه نمود

وجه بیست و یکم آنکه چون امیرالمؤمنین صلوات الله علیه می‌دید که با این گروه شنیده دعا به فایده ندارد اگر
بر ایشان غلبه کردی و ایشان را بشمشیر بگذرانیدی و مستاصل ساختی مؤمنانی که در اصلاب ایشان بودند
بظهور نمی‌آمدند نکته بدانکه آنکسانی که حق تعالی را فراموش کردند و حق اهل بیت را باز گرفتند فردای
قیامت بدترین کافران خواهد بود زیرا که کافران اگر ایمان نیاوردند اما با اهل بیت رسول الله صلی الله و سلم
علیهم ستم نکردند و ایشان همان در دل منافق بودند و بسبب چند روزه حکومت دنیا آنچه نهایت ستم بود
با اهل بیت رسول صلی الله روا داشتند حکایت عبدالله نیشابوری حکایت کند که میان من و میان
حمید بن قحطبه طایی طوسی معامله بود روزی بوی رفتم بجانب او و بجای او فرود آمدم چون خبر آمدن من بوی رسید
درحال کسی فرستاد و مرا طلبید و من هنوز در لباس سفر بودم درحال رفتم پیش وی و آن ماه رمضان بود
چون لحظه بار رسیدم گفت تا طشتی و ابریقی حاضر کردند و دستهای خود را بشست و بفرمود تا من دستها بشستم
و طعامی گفت تا حاضر کردند و مرا بخاطر نبود که رمضانست لقمه چند از آن خوردم تا آخر الامر بیادم آمد
که ماه روزه است دست باز کشیدم گفت بچه سبب دست باز کشیدی گفتم یا امیر مگر ترا مرضی و علتی هست
که شاید موجب افطار تو باشد اما مرا عذری نیست که موجب افطار بود گفت یا عبدالله مرا نیز هیچ
عذری نیست که موجب افطار بود لیکن من نومیدم از رحمت الهی و بسیاری بگریست و چون از طعام
خوردن فارغ شد پرسیدم که یا امیر سبب گریه چیست گفت هارون الرشید علیه اللعنه وقت که بطوس آمد
مرا در آنجا دوستی بود و در منزلگاه وی رفتم در شبی از شبها خادمی آمد که اجابت امیر کن چون پیش وی رفتم
شمعی در پیش وی می‌سوخت سلام کردم و خائف بودم از قتل و ظلم وی و شمشیری دیدم نزد وی نهاده
سر برداشت و گفت که فرمان امیر خود می‌بری گفتم فرمان بردارم بجان و مال درحال مرا باز گردانید
چون بخانه رسیدم همان لحظه همان خادم آمد که اجابت امیر کن کلمه شهادت گفتم و روان شدم بخود
گفتم که ترا بکشتن می‌برد چون مرا دید گفت چگونه با طاعت امیر گفتم بنفس و مال و ولد ایستادگی دارم

تبسمی

تبسمی کرد و مرا باز گردانید هماندم همان خادم آمد که امیر را اجابت کن چون پیش وی رسیدم گفت
چگونه بفرمان امیر گفتم ایستادگی دارم بنفس و مال و اهل و ولد و دین بخندید و آن شمشیر کشیده که
پیش وی نهاده بود بمن داد گفت با این خادم برو و هر چه گوید چنان کن خادم مرا برد تا سرای در
میان آن سرای جای عظیمی بود عمیق و سه در در هم داشت و در هر خانه بیست تن علوی از اولاد
امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا علیهما الصلوة والسلام مقید بودند پیر و کهل و جوان خادم یک یک را از آنجا
بیرون می‌آورد و میگفت گردن این را بزن و در این چاه انداز من میکشتم و در آن چاه می‌انداختم
تا پنجاه و شصت تن را کشتم و در آن چاه انداختم پیری نیکو منظری زیبا قد نورانی را بیرون آورد
چون چشم او بر من افتاد گفت ای بدبخت شقی شرم نداری که بخانوادهٔ رسالت و امامت این
میکنی فردای قیامت بجد ایشان مصطفی و مرتضی و فاطمه و حسن و حسین و باقی ائمه هدی صلوات الله
علیهم چه عذر خواهی آوردن حمید لعین گوید که من از آن سخن بترسیدم خادم لعین گفت مگر عاصی
شدی در امیر از تاب ترس کردن آن پیر علوی را نیز زدم تا شصت علوی بکشتم ای عبدالله چون
حال من اینچنین بود نماز و روزه من برای چه باشد بی شک مرا بدوزخ می‌باید رفتن غرض که بی آنکه
اهل بیت در مقام محاربه باشند با اهل بیت رسول صلوات الله علیهم این بیکردند و ملوک بنی امیه
و بنی عباس مسوخ بی رسوخ را بر دل خلق شیرین کردند و طرح عداوت آل رسول در میان مردمان
پیدا کردند اما فردای قیامت تابعان و متبوعان را بدوزخ می‌باید رفت و عقوبت ابد کشید
و دوستان ایشان را به بهشت داخل می‌باید شد و بنعیم آن رسید در خبر است که فردای قیامت که موضع
سیاست و ندامت است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین و اولاد امجاد به بهشت روند و ائمه
انام علیه الصلوة والسلام گوید که بار خدایا تو در کلام فرموده که یحبهم و یحبونه دوستان
شما را با شما حشر کنم که به بهشت فرستم تا نور شما تمام شود و خداوندا اکنون نور ما را تمام گردان که ربنا

اَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا یعنی محبان ما را از ما جدا مکن و با ما به بهشت فرست آنگاه حکم شود که مؤمنان
و دوستان ایشان را بر عقب ایشان به بهشت عدن درآرند و نور محبت محمد و آل صلوات الله علیهم
در پیش ایشان رود چون چراغ برافروخته و منافقان چون آن نور را ببینند حسرت ندامت خورند
و قصد بردن جا کنند که در دنیا می بردند و حق سبحانه و تعالی در کلام لازم التکریم این حال را بیان فرموده که
یَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ بُشْرَاكُمُ
الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ
الْعَظِيمُ يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انْظُرُونَا نَقْتَبِسْ
مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ
بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ یعنی یاد
کن روزی را که ببینی مردان مؤمن و زنان مؤمنه را بر صراط در آن دم می رود شتابان روشنی
توحید و عدل و نبوت و معاد ایشان که عبارتست از تصدیق اینها با محبت رسول و آل و تبرا از دشمنان
بد فعال و آن نور در پیش ایشان باشد تا به آسانی گذرند و از راست ایشان تا ایشان را به بهشت
رهنمونی کنند و گویند فرشتگان مر ایشان را که مژده باد شما را امروز دخول است در بوستانهای
که می رود در زیر منازل و اشجار جویها و شما باشید جاویدان در آن و این بشری بجنت جاویدانی
آن رستگاری بزرگست و منافقان از زن و مرد گویند مر آنان را که گرویده اند یعنی از اهل نور
التماس کنند که نظر کنید با تا بگیریم روشنی از نور شما چون بمانشکند گفته شود یعنی گویند
مؤمنان یا ملائکه مر منافقان را که باز گردید باز پس خویش یعنی بدنیا روید پس بجویید روشنی را
که در محشر کسب نور نتوان کرد و از دنیا با خود توان آورد و از متابعت اهل بیت رسول صلی الله
علیه و آله و محبت ایشان آن نور را حاصل توان کرد و منافقان و مؤمنان دیواری چون

الفوز

دائماً

باروی شهری که مر او را دری باشد که مؤمنان بدان درآیند باطن سور یعنی داخل آن از
پیش آنکه طرف منافقان است عذاب گوناگون باشد زیرا که نزدیک دوزخ است حال
مؤمنان آن باشد و حال منافقان این اکنون تامل باید کرد که آنهایی که بر سر کین اهل بیت
بوده اند چه خواهند دید و کشید که جا عجب که ایشان را این اوصاف باشد در مقام مجادله
درآیند و حق ایشان را ضایع کنند و حال آنکه ایشان ایمنی را دانند در حضرات که روزی
امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه پیش عمر رفته بود اتفاق آنروز عمر را ضربت زده
بودند چون بیرون فرمود بعبدالله بن عمر گفت بخدای که بر تو سوگند میدهم که چون من بیرون
آمدم پدرت چه گفت عبدالله گفت که چون بخدا سوگند دادی مرا پدرم گفت که اگر بزرگان
قریش متابعت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه میکردند ایشان را براه راست و بجنت هدایت
دلالت میکرد در بیست رسول قایم میداشت آنحضرت فرمود که تو به پدرت چه گفتی او که این
گفت گفت من گفتم که پس ترا چه مانع آمد که خلافت را بوی نگذاشتی آنحضرت فرمود که در
جواب تو چه گفت گفت چیزی که گفتنی نیست و من پنهان میدارم آنحضرت فرمود که یا عبدالله
حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا در حال حیات خود خبر داده از این در واقعه بزبان گفته و هر چه
رسول الله در خواب گوید پس همان است عبدالله گفت چه خبر داد ترا یا امیرالمؤمنین آنحضرت فرمود
که اگر ترا بدان خبر دهم تصدیق کنی و راست در میان آیی گفت چنین کنم آنحضرت فرمود که آن زمان
که پدرت را گفتی که چه مانع آمد ترا از خلافت او پدرت گفت که بواسطه صحیفه که نوشته بودیم
و عهد که در کعبه بسته بودیم و بر آن سوگند خورده که ما جماعت نگذاریم که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
خلافت کند بعد از رسول صلی الله علیه و آله ای عبدالله اصحاب صحیفه چهار و پنج کس بودند و اگر خواهی شنیدن
ترا اعلام کنم عبدالله گفت روا باشد آنحضرت فرمود که ابوبکر بود و عمر و عثمان و سعید بن عاص

سه ایشان متصف بصفت ... نباشند در قرابت و عصمت نبود با آل جماعتی

واسامة بن زید وولید بن عقبه وطلحة بن عبدالله وسعید بن زید وابوسفیان بن حرب واکرمه
بن ابی جهل وصفوان بن امیه وابوهریره وحذیفة بن عتبه ومعاذ بن جبل وبشیر بن سعد انصاری
وسهیل بن عمرو اسدی وصهیب بن جناب وعباس بن مرداس سلمی وقیس بن ثابت انصاری
وابوبردهٔ سلمی ومطیع بن اسد عبدی وخالد بن ولید وقنفذ بن عمر وسالم مولای ابوحذیفه
وغیر ایشان همه را برشمرد تا چهارصد کس عبدالله عمر خوارکش شد گفت یا امیرالمؤمنین ار فرو دهی خواهم
که بحق رسول که پیش ازین از من نپرسی وهیچ دیگر نگوی سلیمی انصاری گفت که عبدالله عمر را
دیدم در آن مجلس که آب از چشم او روان شده بود آنگاه امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه
روی باهل شوری کرد از طلحه وزبیر وعبدالرحمن بن عوف وسعد بن وقاص وابو عبیده وفرمود شوری
که آن پنج کس با چهار کس که این کار رسول خدا کردند پس شما را روا نبود او را با خود در شوری آوردن
زیرا که آن خلافت حضرت رسول بود صلی الله علیه وآله آنگاه روی بمردمان کرد وفرمود که آیا منزلتی
شما در پیش رسول الله صلی الله علیه وآله بیشتر بود یا منزلتی من جمله گفتند که ترا فرمود که پیش از آن صحیفها
بودند وعهدها بسته وسوگندها خورده وحالا آنکه رتبه مرا سید الشهدا که امر حق هست حب مال وجاه
ایشانرا دامن گیر شده ودانسته دین را با آنحضرت اختیار کردند وواسطه نیست میانه حق وباطل
که فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ ودر خبر است که از صحابه هفت کس با امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه بیعت کردند وعبدالله بن عمر وصهیب ومحمد بن مسلم وسعید بن ابی وقاص
وسعید بن مالک واسامة بن زید وسلمة بن سلامه واز تابعین ربیع بن خثیم ومسروق بن اجدع
واسود بن زید واز صحابه آنکه با معاویه بودند در جنگ صفین وبا امیرالمؤمنین صلوات الله علیه جنگ کردند
ابوهریره وابودردا ونعمان بن بشیر وابوامامهٔ باهلی وانس بن مالک وعبدالله عمر وعبدالله خالد بن
ولید ومغیرة بن شعبه وعمرو بن عاص وپسرش عبدالله بودند در روایت اهل بغی وطغیان در صفین

۱۱۰۳
عبدالله بن عمر بیعت [illegible]

بدست عبدالله بن عمرو بن عاص بود واو تحریض آن ملاعین میکرد بر قتال امیرالمؤمنین علیه السلام
جریر طبری روایت کند که عبدالله بن عمر چون دید که حجاج عبدالله زبیر را وسعید بن جبیر را بدار آو
یخت پیش حجاج رفت واین بعد از آن بود که عهدنامه نوشته بود وبیعت عبدالملک مروان
دبوی فرستاده بحجاج گفت که دست بیار که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که هر که
بمیرد وامام زمان خود نشناسد بر جاهلیت مرده باشد حجاج پای دراز کرد وگفت دست مشغول است
اینک بیا وبه پا بیعت کن گوئیت استهزا میکنی حجاج گفت ای احمق بنی عدی تو بر امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه بیعت نکردی وامروز این میگوئی نه بقول رسول الله صلی الله علیه وآله آمده ومن
بیعت میکنی بلکه از ترس آن درخت آمده که تیر زبیر بر آن آویخته است براینها همه احوال معلوم
بود اما کمر عداوت آل رسول بر میان بسته بودند حجاج که این میگفت با ابن عمر خندان از سادات
کشت که آسیا از خون ایشان گردان شد ودر نقلست که زیاد بن ابی سفیان که عامل یمن بود
یک روز هفتاد هزار تن از شیعیان ودوستان امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه را بقتل آورد
برای حکومت دو سه روزه با آل نبی صلوات الله علیهم وبا دوستان ایشان اینها کردند مثل امیرالمؤمنین
صلوات الله وسلامه علیه را گذارند وبا مسوخ وحجاج یوسف بیعت کنند وامیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام
آن سروری بود که عقد او را در سدرة المنتهی بستند که عاقد او حضرت ملک جلیل بود وخطیب راحیل
وگواه جبرئیل ومیکائیل واسرافیل علیهم السلام تا شرف درجات او بدانند وعز رکاب داری او کنند وفخر بیش
رواد باشند واقبال باستقبال او آید تا همای جلال بر خود را چتر او سازد وخزانه جواهر کمال خود را بر
نثار کند واگر هزار یکی این در مسوخ می بود نواصب ایشانرا به پیغمبری قبول میکردند اما آنان دنیا را اختیار
کردند وآنحضرت را بگذاشتند واهل البیت علیهم السلام آنحضرت قبول کردند ودنیا را هیچ انگاشتند معاندان
از بهشت بی نصیب شدند ودوستان در بهشت با حبیب نشستند ودر خبر است که عمر عبدالعزیز نامه نوشت

بنزدیک شیخ حسن کبری که مارا نصیحتی کن مختصر چنانکه باد توام گرفت و قدوهٔ خود ساخت بر ظهر نامه
نوشت که ای امیر چون خدای تعالی بات بهم راه که داری ده که با توفیت اید بگذاری و چون حق سبحانه
و تعالی با خاندان حضرت مصطفی بود صلی الله علیه و آله ابید به یکری نداشتند و خوف از کسی نکردند

تتمه در احتجاج امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بر ابوبکر و اغوا کردن عمر او را روایت کند احمد بن قطان
از عبد الرحمن بن محمد الحسنی و او از ابوجعفر محمد بن حفص الخثعمی و او از حسن بن عبد الواحد و او از احمد بن
محمد بن ثعلبی و او از محمد بن عبد الحمید و او از حفص بن منصور قطان و او از ابوسعید وراق و او
از پدرش و او از ابی عبد الله جعفر بن الصادق و او از پدران بزرگوارش صلوات الله علیهم که چون
ابوبکر بخلافت بنشست بعد از بیعت مردمان بر وی دید که این کار نه بر قانون شرع و عرفست و بر امیر
المؤمنین صلوات الله علیه دشوارست که جانب حق را بگذارند و بر باطل اتفاق کنند خواست که
بخدمت آنحضرت برسد و استکشاف این امر نماید و عذر خود بخواهد با آنکه مردمان اتفاق کردند و بزور
این بار را بر گردن من نهادند و من راغب آن نبودم و دیگر به بیند که آنحضرت بوی در چه مقام است
در وقت غفلت رفت و با آنحضرت خلوت کرد و گفت یا ابا الحسن این کار نه بر وفق مراد من بود و مرا
رغبتی درین امر نبود زیرا که من عشیره و قبیله ندارم و در دست من مالی نیست که بعضی رخنها با آن
توانم گرفت و از امور دینی آنچه امت بدان محتاجند از عهدهٔ آن بیرون نمیتوانم آمدن و با این همه
تو با من سرگرانی آنحضرت فرمود که چون بی رغبت بودی و از عهده بیرون نمی آمدی آنچه امت
بدان محتاجند پس چرا قبول کردی ابوبکر گفت که من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که
میفرمود که حق سبحانه و تعالی امت مرا بر ضلالت جمع نکند و چون اجتماع ایشان دیدم بمضمون
حدیث عمل کردم و دانستم که ایشان برخلاف راه راست نروند اجابت کردم و اگر دانستمی که یکی از
ایشان واپس می ایستد و ناخرسند من خود را از آن باز میداشتم آنحضرت فرمود که ای ابوبکر آنچه گفتی

حضرت

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که امت من بر ضلالت اجتماع ننمایند من از امت بودم یا نه و دیگر
افضل اصحاب مثل سلمان و عمار و ابوذر و مقداد و سعد بن عباده و آنانکه با بعانایشان بودند
از مهاجر و انصار و غیرهم از امت بودند یا نه گفت بودند و دیگر بنی هاشم تمامی از امت بودند گفت بلی
فرمود که پس تو چون مستند بآن حدیث نبوی و آنرا حجت خود میسازی و حال آنکه اهل بیت و اکابر
صحابه همه تخلف کردند گفت مرا تخلف ایشان وقتی معلوم شد که عقد محکم شده بود و ترسیدم که اگر این
کار را از خود دفع کنم دین قائم نشود و خلق مرتد شوند و از دین برگردند و چون من اجابت ایشان کرده
باشم این از آن آسانترست که ایشان مرتد شوند و کار مشکل شود و بجنگ و شمشیر کشد آنحضرت فرمود
آنچه از آن می ترسیدی در آن افتاده چون ترا معلوم شده بود که مردمان بر گمراهی اتفاق نکنند بر تو
چگونه ظاهر شده بود که آنانکه بر تو بیعت نکرده بودند مثل بنی هاشم و افضل صحابه از مهاجر و انصار
و غیر ذلک همه بر گمراهی اند و اضعف و احق ایشانرا بر راه راست یافتی مید انستی که آنانکه با تو
بیعت نکردند بر راه راستند که حق با ایشان و تابعان ماست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علی
بر راه راستست و همه اینها را معلوم داری و آنانکه با تو بیعت کرده اند بر گمراهی اند پس راست شد
قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که امت من اجتماع ننمایند بر گمراهی پس آنها که اجتماع نموده باشند بر باطل بیرون
بوده اند از سلک امت و داخل باشند در زمرهٔ اهل ضلالت و بغی که فماذا بعد الحق الا الضلال چون ابوبکر
این کلام از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام شنید مجال سخنش نماند دیگر بار آنحضرت فرمود که ای ابوبکر
بچه چیز کسی مستحق امت میشود گفت بوفا بازی نمودن در دین و مداهنه و محابا نکردن و میل بدنیا نمودن و
جاه و مال را منظور نداشتن و سیرت نیکو و عدل و انصاف پیشه کردن و عمل بکتاب و سنت نمودن و حکم بحق
کردن و داد ظالم از مظلوم بستدن از خویش باشد و اگر اجنبی حضرت صلوات الله علیه فرمود که ای ابوبکر
این کلمات را حق سبحانه و تعالی بر زبان تو جاری ساخت اکنون اوّل بتو سوگند میدهم بخدای تعالی

که این صفات که ذکر کردی در خود می یابی یا در من گفت در تو دوم فرمود که سوگند میدهم ترا که من اجابت
حضرت رسول صلی الله علیه وآله کردم پیش از همه مردمان یا تو گفت تو سیم فرمود که من نفس خود را
در شب غار فدای آنحضرت کردم یا تو گفت چهارم فرمود که من سورهٔ برات رسانیدم بمردمان در موسم
حج یا تو گفت تو پنجم فرمود که آیت خاتم که ولایت من مقارن ولایت رسول او بود در شان تو بود
یا در شان من گفت در شان تو ششم فرمود که در روز غدیر حضرت رسول صلی الله علیه وآله ترا بر مؤمنان
ولی ساخت یا مرا گفت ترا هفتم فرمود که رسول صلی الله علیه وآله ترا وزارت داد مثل هارون
از موسی علیهم السلام یا مرا گفت ترا هشتم فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در روز مباهله
ترا با اهل و فرزندان بیرون آورد تا بر نصاری مباهله کرد یا مرا با ایشان گفت ترا نهم فرمود که آیت
تطهیر در شان تو و عیالان تو فرود آمد یا در شان من و عیالان من گفت در شان تو و مردمان تو
دهم فرمود که پیغمبر خدا در روز کسا در بارهٔ شما گفت بار خدایا اینان اهل بیت منند که بازگشت این
بتو باشند نه بآتش ایشان مائیم یا شما گفت شما یازدهم فرمود که آیت یوفون بالنذر در حق شما
فرود آمد یا در حق ما گفت در حق شما دوازدهم فرمود که جبرئیل از آسمان ندا در داد که لا سیف الا
ذو الفقار و لا فتی الا علی این ندا در حق تو بود یا در حق من گفت در حق تو
سیزدهم فرمود که آفتاب رجوع کرد از بهر تو بازگشت تا نماز کردی در زمین یا از برای من
گفت از برای تو چهاردهم فرمود که رسول صلی الله علیه وآله در روز خیبر رایت بتو داد یا بمن یا خیبر
گشوده شد گفت بتو پانزدهم فرمود که تو اندوه و غم دور کردی از رسول و مسلمانان بکشتن عمرو بن عبدود در
روز خندق یا من بودم گفت تو بودی شانزدهم فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه وآله ترا امین داشت بر رسالت
جن و ایشان ترا اجابت کردند یا مرا گفت ترا هفدهم فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه وآله بمن گفت که من و تو
از نکاح صحیح بوجود آمده ایم نه از سفاح فاسد از آدم تا بعبدالله و ابوطالب یا بتو گفت بتو هجدهم حضرت

رسول فاطمه را بمن تزویج کرد یا بتو برای من عقد کردند در آسمان یا بتو گفت برای تو نوزدهم فرمود حضرت رسول صلی
الله علیه وآله در باب امام حسن و امام حسین فرمود که ایشان هر دو ریحان بوستان رسالتند و دو سید جوانان اهل
بهشتند پدر ایشان منم یا تو گفت تو بیستم فرمود که برادر من جعفر با دو بال مرصع در فضای بهشت با ملائکه مقرب
پرواز میکند یا برادر تو گفت برادر تو بیست و یکم فرمود که من ضامن دین حضرت رسالت صلی الله علیه وآله شدم
در موسم و منادی کردم بدان دینها و وعدهای رسول یا آن تو بودی گفت تو بیست و دوم فرمود که حضرت رسول
صلی الله علیه وآله از حق سبحانه و تعالی ترا طلبید که دوست‌ترین خلقان بمن برسان که بخورد با من این مرغ بریان را
یا مرا طلبید گفت ترا بیست و سیم فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه وآله ترا بشارت فرمود بقتال ناکثین و مارقین
یا مرا گفت ترا بیست و چهارم فرمود که آخرین نفس حضرت رسول صلی الله علیه وآله تو حاضر بودی یا من و بعد از
رحلت مرتکب غسل و تکفین و دفن وی بامداد ملائکه تو شدی یا من گفت تو بیست و پنجم فرمود که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله مرا بیمن فرستاد بعلم و غزا و فرمود که اقضاکم علی یا ابوذر را
فرستاد گفت ترا بیست و ششم فرمود که من بودم که حضرت رسول صلی الله علیه وآله گفت برو سلام کن
با تو و تو یکی از آنهائی که بر من سلام کردی یا من بر تو سلام کردم گفت تو بودی بیست و هفتم فرمود که تو
سبقت داری بثواب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله یا من گفت تو بیست و هشتم فرمود که تو بودی که خدای حق
تعالی دیناری بتو داد نزد حاجت و جبرئیل علیه السلام تا آن فروخت و بآن حضرت رسول را صلی الله علیه وآله
کردی ضیافت یا من گفت بتو بیست و نهم فرمود که تو بودی که پای بر کتف حضرت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم نهادی و بتان را از بام خانه کعبه بزیر آوردی و بشکستی یا من و آن زمان اگر میخواستم بآسمان میتوا
نستم در آن حال بر جمله اسرار واقف شدم آن تو بودی یا من گفت تو سی‌ام فرمود که پیغمبر صلی الله علیه وآله در بارهٔ
تو گفت که صاحب لوای منی در دنیا و آخرت یا در بارهٔ من گفت در بارهٔ تو سی و یکم فرمود که تو بودی که حضرت رسول
که فرمود که جمله درهای که در مسجد است بکنید الا یک در را آن در خانهٔ من بود یا از آن تو گفت از تو بود سی و دوم فرمود

رسالت تبیانی

که تو بودی صدقه دادی در وقت سخن گفتن بحضرت رسول صلی الله علیه و آله یا من گفت تو بودی سی و
سیم فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود بفاطمه علیها السلام که ترا بکسی داده ام که اسبق خلایق است
در ایمان و ارجح ایشان در اسلام آن تو بودی یا من گفت تو سی و چهارم فرمود که آن تو بودی که
قلوه سلاسل گشودی یا من گفت تو سی و پنجم فرمود که تو بودی در چاه بئر العلم نشستی با نرو محاربه کردی
یا من گفت تو سی و ششم فرمود که تو بودی که در میان جنیان رفتی و ایشان را دعوت کردی و شرایط
ایمان آموختی یا من گفت تو سی و هفتم فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز مواخات با تو
دست برادری گرفت یا من گفت با تو سی و هشتم فرمود که ما بودیم که حق سبحانه و تعالی دوستی ما را
اجر رسالت گردانید یا شما گفت که شما سی و نهم فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترا فرستاد بجزیره
گرفتن جهودان که سال بود که نداده بودند و ثمره نمیدهند و نخل ایشان که مدار معاش ایشان بود بار
نوشته بود یا همراه من بعد از آن جهودان از عقب من می آمدند و سه ساله جزیه تسلیم کردند و نخل ایشان
بار کشتند یا از عقب تو سیم را امیر النحل گفت یا ترا گفت ترا چهلم فرمود که مادر ترا در خانه کعبه زاد یا مرا
گفت ترا چهل و یکم فرمود که حضرت رسول ترا باب مدینه علم خواند یا مرا گفت ترا چهل و دوم فرمود
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خود را تشبیه فرمود بآفتاب و مرا تشبیه نمود بمهتاب یا ترا گفت ترا چهل و
سیم فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق تو فرمود یا در حق تو من که شجره هدایتم و علی اصل او است
و فاطمه فرع او و حسن و حسین ثمره او و شیعیان ما برگهای او گفت در حق شما گفت ابو بکر لعین که این
کلمات بابرکات را استماع کرد دانست که احوال چیست و بسیار گریست و گفت یا ابا الحسن مرا
امروز مهلت ده تا اندیشه کنم و بمسجد بیایم و خلافت را رد کنم آنحضرت فرمود که چنین باشد او رفت
و بـ... افتاد و کسی را بخود راه نداد و عمر به گمان افتاد که گویا در وی فتوری شده درین امر با او — وباندیشه
ملاقات کرد و گفت چنین پندارم که بازی داده اند ترا درین امر تو از سخنان ایشان فریفته مشو

والا

والا کار از دست میرود و بجایی میرسد که اصلاح پذیر نباشد و کاری که استحکام یافته بجز دومی
چند از از هم ریختن عقلانی کند و چندانی ازین مقوله گفت آن بر جاهل همان بر سر حرف اول رفت
داران پشیمان شد پس امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام با آن وعده که به ابوبکر داده بود بمسجد فرمود کسی را
ندید دانست که وعده ایشان را وفای نیست و همان بکار اول مجد شده دانسته باطل را بر حق اختیار
کردند دیگر چیزی نفرمود فصل دهم در ذکر احتجاج امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بر خوارج و سؤال
ایشان و جواب آن و سؤالهای زندیقی که از آنحضرت کرده و جواب شنیده و غیر آن آورده اند که در جنگ
صفین چون کار آن ملاعین که معاویه بی دین و اصحابش بودند به تنگ افتاد مصحفها را بر نیزه ها
کردند و بحیلت و مکر و خدیعت گفتند که با ما بکتاب خدا عمل کنید دوازده هزار کس از لشکر امیر المؤمنین
صلوات الله و سلامه علیه از گفته ایشان فریب خوردند و از لشکر جدا شدند و گفتند مالک اشتر را با
لشکریان باز گردانید و اگر نه با شما حرب میکنیم و امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه هر چند ایشان را منع
نمود ممتنع نشدند و از لشکر جدا شده بکناری رفتند و مخالفت آغاز کردند روایتست که امیر المؤمنین
صلوات الله علیه چون آن را دید ابن عباس را رضوان الله علیهما نزد خوارج فرستاد چنانچه آنحضرت ایشان را
می دید و آواز ایشان می شنید تا ایشان را نصیحت کند و از آن باز دارد ابن عباس رفت و با ایشان
گفت و شنید کرد گفتند یا ابن عباس ما چند اعتراض بر صاحب تو داریم که هر یک از آن موجب خروج از ایمانست
اول آنکه نام خود را از امیر المؤمنین محو کرد پس خطی نوشت برین وجه در وقتی که میان او و معاویه حکمین
حکم کردند چون امیر المؤمنین و ما مؤمنانیم پس چون امیر ما باشد دوم آنکه شک کرد در نفس خود بمیدانه
که او بر حقست یا معاویه لعین پس شکی او از ما زیاده تر گشت سیم آنکه حکم را بدیگری تفویض کرد و داد — نیست
نزد ما حاکم ترین مردمان بود پس حکم بدیگری داد چون حاکم ما بود چهارم مردمان را حکم کرد بدرین
خدای عز و جل داد راضی بود که قرآن را حکم کند پنجم آنکه در روزی نصرت قسمت کرد در میان ما

سلاح و اسباب را و زنان را و فرزندان را قسمت نکرد دوم آنکه وصایت را ضایع کرد پس
چون وصی باشد ابن عباس گفت یا امیر المؤمنین سخنان قوم را شنیدی و تو سزاوارتری که جواب
ایشان ادی ازمن فرمود که بگوی با ایشان که من روز برای رسول صلی الله علیه و آله وحی و قضایا
و شروط امان می نوشتم آن روز که آنحضرت با بو سفیان و سهل بن عمرو در حدیبیه صلح میکرد من
مصالحه نامه باین عنوان نوشتم که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ هٰذَا مَا صَالَحَ عَلَيْهِ
مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ ابو سفیان بن صخر بن حرب و سهل بن عمرو گفتند ما رحمن
و رحیم را نمیدانیم و برسالت تو اقرار نداریم و لیکن از شرف تو آن بود که نام تو بر نام ما مقدم
باشد و اگر چه بسال از تو بزرگتریم آنحضرت فرمود که بجای بسمله بنویس که بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ و بجای
رسالت نوشتند که مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللّٰهِ و رسالت را محو کردند با آنکه مصلحت چنین
کرد از رسالت بیرون نمی رود و آنحضرت در آن روز فرمود که روزی در آید که با تو همین معامله بکار
برند من اقتدا بآنحضرت کردم همچنانکه آنحضرت از رسالت بیرون نرفت من نیز از امارت
بیرون نرفتم و من در مصالحه نامه معاویه بغاویه نوشتم که هٰذَا مَا صَالَحَ عَلَيْهِ
اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ معاویه و عمرو عاص علیهما اللعنه گفتند بر تو
ظلم کرده باشیم اگر اقرار کنیم که تو امیر المؤمنینی و با تو حرب کنیم و زعم ایشان آن بود که ظالم
نیستند گفتند آنرا محو کن و علی بن ابی طالب بنویس من چنین کردم همچنانکه رسول الله صلی الله
علیه و آله چنان کرد اگر مرا ازین باز زنند انکار حق کرده باشند گفتند از عهده این بیرون آمدی
دوم آنچه گفتند که من در نفس خود بشک افتادم چون حکمین را مقرر کردند من گفتم نظر کنید
کار من و معاویه که سزاوارتر است از برای این امر مقرر باشد یعنی حقیقت من ظاهر است
هر که اندک حسی دارد این نه بشک گفتم بلکه از روی انصاف گفتم همچنانکه خدای تعالی فرموده

که وَ اِنَّا اَوْ اِيَّاكُمْ لَعَلٰى هُدًى اَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ و خدای تعالی بدانست
که رسول صلی الله علیه و آله برحق است گفتند این هم قبول است سیم آنچه گفتید که دیگری را حکم ساختید
و من نزد شما حاکمترین مردمان بودم آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله سعد بن معاذ را بر بنی قریظه
حکم ساخت و او حکم کرد من اقتدا بآنحضرت کردم که لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللّٰهِ
اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ گفتند بما حجت است چهارم آنچه گفتید که مردمان را حکم کردم و فرآن را حال آنکه
حق سبحانه و تعالی مردمان را حکم کرده چنانچه میفرماید که وَ مَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ
مِثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ و خون مسلمانان
خود عظیم تر از خون آهوست گفتند از عهده بیرون آمدی و حجت بر ما لازم ساختی
پنجم آنچه گفتید که در روز نصرت که خدای تعالی نصرت داد سلاح و اسباب قسمت کردی و زنان و فر
زندان را قسمت نکردی من بر اهل بصره منت نهادم همچنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر اهل مکه
منت نهاد ایشان بر ما خروج کردند ما ایشان را بگناه ایشان گرفتیم و کودکان و زنان را نگرفتیم و از جمله
زنان عایشه بود اگر میگفتند که از سهم خود عایشه میخواهم چه میکردیم گفت حجت روشن ساختی و ما را
قبول افتاد ششم آنچه گفتید که وصی بودی و وصیت را ضایع کردید کافر شدید و فرا پیش اسناد و قول مرا قبول
نکردید بر وصی لازم نیست که خلق را بخود خوانند بخلاف انبیا که خدای تعالی ایشان را بخلق فرستاد تا خلق را
بخود خوانند و بر وصی است که حفظ دین کند و دلالت را روشن گرداند اگر براه روند بر آن بد نشنی و اما
مستغنی باشد از خلق بخود خواندن و هر که بخدا و رسول ایمان دارد آن پیروی میکند و حق سبحانه و تعالی
میفرماید که وَ لِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيلًا اگر خلق ترک حج کنند
و خدای عز و جل کعبه را نصب نموده برای هدایت خلق و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که ای
علی تو مثل کعبه که بدو آیند و او بکس نزد و پس اگر شما تابع من شوید راه یابید و الا گمراه باشید گفتند حجت

تمام کردی دهشت هزار کس از ایشان بازگشته نمودند و استغفار کردند و چهار هزار کس بر انکار مصر
شدند و ایشان آنان بودند که در نهروان تمام کشته شدند الا نه کس که گریختند روایت کرده‌اند از اصبغ
بن نباته که عبدالله بن کوا بخدمت امیرالمؤمنین آمد صلوات الله وسلامه علیه و گفت یا امیرالمؤمنین در قرآن
آیتی چند هست که دل من بآن تسلی نمی‌شود و من بدان در شکم آنحضرت فرمود که مادرت بمرگ تو نشیند آن آیت
کدامست گفت این آیت است که وَالطَّيْرُ صَافَّاتٍ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ
یعنی مرغان در حالتی که بال گشاده‌اند هر یک از ایشان میدانند و دانسته است دعا و تسبیح خود را گفت
این صفت چیست و دعا و تسبیح کدامست آنحضرت در جواب فرمود که حق سبحانه و تعالی فرشتگان را
بر صورتهای مختلف آفریده است و خدای را فرشته‌ایست بر صورت خروس سفید که پاهای او
در زیر زمین است و بالهای خود را گشوده یکی تا مشرق کشیده و دیگری تا مغرب رسیده و عرش که در سر او
بر عرش اعظم پاک است و بالی که در جانب مشرق گشوده از آتش است و آنکه در طرف مغرب است از
برف چون وقت نماز در آید بر هر دو پای بایستد و گردن بلند گرداند در زیر عرش و بالها بر هم زند
با وجود این نه آتش برف را گدازد و نه برف آتش را نشاند پس بنغمه سرایی در آید و ندا کند باین کلمات
بابرکات که اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا
عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ هُوَ سَيِّدُ الْاَنْبِيَاءِ وَوَصِيَّهُ سَيِّدُ الْاَوْصِيَاءِ سُبُّوحٌ
قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ چون خروسان زمین آواز او بشنوند بآن صدا آواز
بر کنند و همین را گویند و معنی قول الهی اینست که كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ
یعنی خروسان زمین و دیگر عبدالله بن کوا پرسید که یا امیرالمؤمنین خبر ده ما را از آنکه بروز و شب میناست
و از آنکه بهر دو کور است و از آنکه شب کور است و بروز بیناست و از آنکه بروز کور است و بشب بیناست
در جواب فرمود آنکه بهر دو بیناست آنکست که ایمان بخدا و بانبیا و اوصیا و گذشته دارد و دیگر ایمان

دارد بخدا و به پیغمبر آخرالزمان و اوصیا او صلوات الله علیهم و اوصیا در دنیا و در آن هر دو بیناست و آنکه بهر دو
کورست آنکست که بخدا و بانبیا و اوصیا و سابق و لاحق هیچ کدام ایمان ندارد و در هر دو نشأ کورست
لِمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ اَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ اَعْمَى و آنکه شب میناست و بروز کورست آنکست
که ایمان دارد بانبیا و اوصیا و گذشته اما منکر حضرت رسول بود و ولایت ما و آنکه شب کور بود و بروز بیناست
که منکر انبیا و اوصیا گذشته است و ایمان دارد بحضرت رسالت و امامت ما صلوات الله علیهم و دیگر ابن کوا
گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از ذوالقرنین که پیغمبر بود یا فرشته یا پادشاه و قرنهای او از زر بود یا از سیم
فرمود که او نه پیغمبر بود و نه فرشته و قرنهای او نه از زر بود و نه از سیم او بنده بود صالح شناسنده خدای تعالی او دوست
و خدای تعالی نیز او را دوست میداشت و نصرت دین حق میکرد و حق جل و علا نیز تقویت وی میکرد و می‌فرمود
داد را از برای آن ذوالقرنین میگفتند که او قوم را بخدای تعالی دعوت میکرد بر قرن او زدند از میان ایشان
برفت یک چندی باز پس آمد و همان ایشان را بخدا دعوت میکرد بر قرن دیگرش زدند و فرمود بعد از آنکه در میان
شما مثل او هست روایت کنند محدثان اخبار و نقله آثار که یکی از زنادقه بخدمت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه
آمد و گفت یا امیرالمؤمنین اگر در قرآن شما تناقض نمی‌بود من بدین شما در می‌آمدم و اسلام قبول میکردم آنحضرت
فرمود که تناقض در قرآن کجاست گفت در قرآنست که نَسُوا اللّٰهَ فَنَسِيَهُمْ و دیگر فَالْيَوْمَ نَنْسَاهُمْ
كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا و جای دیگر میفرماید که وَمَا كَانَ رَبُّكَ
نَسِيًّا از آن دو آیت چنان مستفاد میشود که مردمان خدا را فراموش کردند خدای تعالی نیز ایشان را فراموش
کرد و در روایت آخر آنکه پروردگار تو فراموش کار نیست و این تناقض است و دیگر يَوْمَ يَقُومُ
الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ این آیت دلالت میکند که روزی که فرشتگان بایستند
وصف کشند که مراد روز قیامت است مردمان خاموش باشند و سخن نکنند و جای دیگر میفرماید
که اِنْ قَالُوا وَاللّٰهِ مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ و دیگر يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ

بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَيَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضًا واین دو آیت را مضمون آنست که مشرکان
در قیامت سوگند بخدا خورند که ما مشرک نبودیم و بعضی دیگر بیکدیگر لعن کنند و میان نگفتن و گفتن تناقض است که إِنَّ
ذَلِكَ لَحَقٌّ تَخَاصُمُ أَهْلِ النَّارِ و جای دیگر میفرماید که لَا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ که میان این
دو کلام تناقض است که مخاصمه است و عدم مخاصمه و دیگر فرموده که وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى
رَبِّهَا نَاظِرَةٌ و جای دیگر میفرماید که لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ
و آیت اول دلالت دارد بر آنکه روز قیامت تازه رویان ناظری پروردگار باشند و آیت دوم
آنکه هیچ بصر او را نیابد و او دریابد ابصار را و میان این دو کلام منافاتست و دیگر فرمود که وَ
لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَى و جای دیگر میفرماید که إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ
که آیت اول دلالت دارد بر رؤیت و آیت دوم دلالت دارد بر حجاب پروردگار که او را نتوان دید
و از پروردگار خود محجوب باشند و دیگر فرمود که مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا
وَحْيًا و جای دیگر میفرماید که هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ
رَبُّكَ آیت اول دلالت دارد که حق سبحانه و تعالی تکلم نکند به بشری مگر بسبیل وحی و آیت
دوم دلالت دارد بر آمدن ملائکه و پروردگار آنحضرت در جواب فرمود که حق سبحانه و تعالی از نَسُوا
اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ آن اراده کرده که آنانی که او را فراموش کردند در دنیا یعنی طاعت او نکردند و
بفرموده او عمل ننمودند حق سبحانه و تعالی ایشانرا فراموش کرد در آخرت یعنی ایشانرا از
ثواب محروم سازد و این بمنزله آنست که ایشانرا فراموش کرده و آیت نَنْسَاكُمْ كَمَا نَسِيتُمْ
یعنی حق سبحانه و تعالی هیچ چیز را فراموش نکند و از هیچ چیز غافل نگردد چه او عالمست بهمه چیزی
و قادرست بر آن و آنچه فرمود که کسی تکلم نکند در روزی که ملائکه صف زده باشند و دیگر آنکه مشرکان
گویند ما مشرک نبودیم و بر یکدیگر لعن کنند و دیگر آنکه اهل دوزخ مخاصمه کنند و آنچه فرمود که نزد من مخاصمه

کس نبودیم

بر آن کسیکه آن را فراموش کرد و از [illegible] نمود که فقط [illegible]

کنند

نکنند اینجا در مواضع متفرقه باشند در روز قیامت نه در یک موضع در موضعی جمع شوند و بعضی از بعضی
گریزان باشند از هول آن روز و از ترس سخن نتوانند کرد و این پیش از حساب باشد و در موضعی دیگر
در وقت حساب سؤال و جواب گویند و شنوند و دیگر آن آیت که بجانب خدا ناظر باشند یعنی بثواب پرور
دگار خود ناظر باشند و این وقتی بود که از حساب فارغ شده باشند و مؤمنان ناظر باشند بعنایت
و تفضل الهی که ایشانرا در بهشت یکی فرود خواهند آورد و چون به بهشت رسند شنوند که فرشتگان
گویند سَلَامٌ عَلَيْكُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ آنحضرت فرمود که چون بهشتیان به بهشت رسند
آنجا درختی بینند که از زیر آن دو چشمه بیرون می آید پس در یک چشمه غسل کنند ظاهر ایشان پاکیزه
شود و از چشمه دیگر بیاشامند باطن ایشان منور و مطهر گردد و در این حال ملائکه گویند سلام بر شما پاک
شدید بظاهر و باطن پس درآیید به بهشت جاوید بودگان در آن و دیگر آنحضرت فرمود که بهشت مقام ستان
جماعتیست که طینت و مولد ایشان پاک باشد تا سرافراز باین خطاب گردند آنان شیعیان و دو
ما اند و دشمنان ما بواسطه ناپاکی طینت و مولد باین سعادت مستسعد نگردند و آیت وَلَقَدْ رَآهُ
نَزْلَةً أُخْرَى یعنی چون رسول صلی الله علیه و آله به سدرة المنتهی رسید دید جبرئیل را بر صورت اصلی خود
و خدا را نتوان دید نه در دنیا و نه در آخرت و آنچه وحی است نمی باشد مگر بعد از حجاب که در ملک خلق کند
و برسول فرستد و وحی الهی انواع است بعضی آن بود که جبرئیل آورد و بعضی در دل ایشان اندازد
و بعضی بخواب بینند و آنچه میفرماید که محجوب باشند یعنی در قیامت از رحمت الهی محجوب بوند و از آن بی بهره باشند
در رحمت ایشان در حجاب باشند و آنچه دلالت دارد بر آمدن ملائکه و پروردگار آنست که چون مشرکان
و منافقان اجابت نمیکردند فرمود که آیا انتظار آن میکشند که ملائکه بدیشان آیند یا عذاب پروردگار
بایشان آید اینجا مضاف محذوفست پس این جمله هیچ متناقض نباشند و آیات متشابهات را نبی
و راسخان علوم میدانند که اوصیای پیغمبر صلوات الله علیهم و قرآن بر معیار و قانون درست

واقع شده پس نقّادان درست و راستی و درستی آن می‌رسند نه دغلان نادرست و ازین قبیل
در قرآن مجید بسیارست که سؤالات کرده‌اند و آنحضرت جوابهای شافی فرموده اینجا بشمّهٔ از آن
اختصار رفت چون آنحضرت از جواب فارغ شد گفت یا امیر المؤمنین مرا اینقدر کفایت کرد که شک
از دل من برداشتی و مرا از شرک و تاریکی کفر بیرون آوردی خدای تعالی ترا جزای خیر داد که او قادرست
بر همه چیز و توانا تتمه در ذکر مناظره کردن جاثلیق برابی بکر و عاجز گشتن او و جواب فرمودن امیر المؤ
منین صلوات الله و سلامه علیه سؤال او را از روایت کند حکم از کبیر و او از عبد الله نخعی و او از عبد الله علی ثعلبی
و او از ابی وقاص که سلمان فارسی رضوان الله علیه گفت که از بلاهای که قریش بدان مبتلا شدند بعد از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنست که ایشان عجز خود را بپوشند و بجهل خود قایل شوند در آنچه دعوی داشتند
از خلافت و امارت که حق ایشان نبود و بزور بدست فرو گرفتند چون واقعه روی می‌نمود و مشکلی پیش
می‌آمد در مسایل دینیه عاجز می‌شدند در حل آن و چون اهل بیت علیهم السلام هرگز در حل مسایل عاجز نمی
شدند بر وجه احسن حل می‌فرمودند این دلیلی بود روشن و برهانی هویدا بر تفضیل و حقیت ایشان بر جهل
و بطلان خلافت آنانکه بزور بر خود بسته بودند در آن وقت که ابو بکر را خلیفه ساختند و این قضیه در میان
اهل اسلام افتاد و این خبر بپادشاه روم رسید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت
فرموده و تفرقه و اختلاف در میان امت وی پدید آمده در باب خلافت و امامت و زعم مدعیان خلافت
آنست که آنحضرت وصیت ناکرده از دنیا رحلت فرموده و ایشان اتفاق برابی بکر کرده‌اند بعد از
استماع این خبر ملک روم رسید علمای شهر خود را جمع کرد و این احوال را با ایشان در میان نهاد و
ایشان گفتند که در آداب و سنت انبیا نیست که وصیت ناکرده از دنیا بروند از ملک درخواستند که نامه‌ای نبا
نویسند تا با مسلمانان مناظره کنند و حق و باطل ایشان معلوم نمایند و بر ایشان حجت کرده شوند
ملک جاثلیق را اختیار کرد که از اصحاب خود آنچه خواهد برگزیند و بجانب مدینه علی مشرّفها السّلم

والتحیة

طَیبه بفتح الاول و سکون الیا مدینه رسول ص

والتحیه متوجه شوند او صد نفر را از ایشان اختیار کرد که همه بفضل و دانش او معترف بودند و روانهٔ
طیبهٔ مدینه شدند چون بآنجا رسیدند پرسیدند که قایم مقام رسول الله صلی الله علیه و آله کیست دلالت
کردند ایشان را برابی بکر ایشان آمدند و در مسجد با وی ملاقات کردند و جماعت از قریش نزد وی حاضر
بودند مثل عمر و عثمان و ابو عبیدهٔ جراح و خالد بن ولید و غیرهم و سلمان رضوان الله علیه در گوشه نشسته
بود ایشان آمدند و بزبان رومی سلام کردند ایشان ندانستند که چه میگویند سلمان گفت عجب نباشد
که سلام کردند جاثلیق دید که انگشتری نبی در دست ابی بکرست و غلامی و شمشیری محلی بر حمایل کرده
در برابر وی ایستاده جاثلیق گفت ای شیخ این نه طریق اوصیاست ما چه دانسته‌ایم که آنکه وصی پیغمبرانست
ازین تکلفات عاریست و شیوهٔ بی تکلفی بر وی جاریست ما را یقین شد که این منصب تو نیست و بغیر حق
درین مقام متمکن شده و ما آمده‌ایم تا معلوم نماییم که وصی پیغمبر کیست و از و تحقیق و تفتیش دین نماییم
و مسایلی چند بپرسیم اگر حقیقت بروی گیریم و الا رد نماییم و آنگاه بدین او در آییم دکر گفت صاحب امر شما کیست
اینست گفت بلی پس روی کرد بابی بکر و گفت ای شیخ وصی نبی و قایم مقام او توئی گفت بلی جاثلیق گفت
پیغمبر صلی الله بتو وصیت کرد خلافت را و ترا قایم مقام خود ساخت گفت نه وصیت نکرده بدیگری
در زمان بخلافت من راضی شدند و مرا خلیفه گردانیدند جاثلیق گفت پس تو خلیفهٔ قوم خودی نه خلیفه که از
جانب خدا و رسول او بوده باشی و ما در کتب خوانده و دانسته که خلیفه می‌باید از قبل حق جل و علا و رسول او منصوص
و منصوب بود نظم امام نیک خدا باید و وصی رسول نه آنکسی که تو در پیش داریش بگزاف پس چون تو از جانب
ایشان منصوب نیستی پس این چه نامست که بر خود نهاده و تو میگویی که محمد صلی الله علیه و آله کسی را وصی نکرده اند
مثل پیغمبران سابق علیهم السلم پس شما ابطال نبوت او میکنید زیرا که پیغمبر مأمور می‌باشد که در وقت رحلت
وصیت کند و خلیفه تعیین نماید که افضل اهل زمان و وارث علم پیغمبر و میراث دانش باشد تا در هیچ چیز عاجز نشود
و من اثری در توئی نبینم ای شیخ از آنچه گفتم ای شیخ تو میگویی که خلق رضا بخلافت من داده‌اند ایشان چه دا

که مستحق خلافت کیست بلکه آنرا خدای تعالی میداند و اگر خدای تعالی برضای خلق راضی بودی زمام
این امور بدست ایشان دادی پس هرگز انبیا و کتب بخلق نفرستادی و بایشان گذاشتی و حال آنکه
خدای تعالی میداند که چه می باید کرد و بکه می باید داد که الله اعلم حیث یجعل رسالته پس شما ابطال همه پیغمبران
میکنید که سلسلهٔ نبوت و امامت بمشیت خلق میگذارید و مفضول را بر افضل بر می گزینید و این خلاف طریق
انبیاست پس معلوم شد که شما بر خدا دروغ می بندید که این نوع چیزی بر دین می بندید آنگاه گفت ای شیخ
مرا جوابی بگوی ابوبکر التفات کرد بابو عبیده که در جواب گوید ابو عبیده چیزی نگفت جاثلیق گفت
ای ابوبکر مرا خبر ده از حال خود و از حال من گفت حال من آنست که نزد خود مؤمنم و نزد خدای تعالی نمیدانم
که چه حال دارم و تو نزد من کافری و نزد خدای تعالی نمیدانم جاثلیق گفت تو گواهی دادی بکفر خود بعد از ایمان
و من قائل شدم بایمان بعد از کفر زیرا که ترا یقین نیست که بر حال حقی یا بر باطل نزد خدای تعالی که اگر ایمان
میدانستی میدانستی که ترا نزد خدای تعالی بفردوس بوده و چه حالت و منزلت چه حق تعالی فرموده که ان الذین آمنوا
وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا چون نمیدانی پس
ایمان نداری و امید از رحمت او نیستی و من میگویم که مرا حال نزد ذو الجلال نیکست زیرا که در سر کار او شک
ندارم و برحمت او امیدوارم ابو عبیده گفت که این چه رسوایست که خود را مؤمن کردانید و ترا کافر جاثلیق
بار دیگر رو کرد بابی بکر و گفت ای شیخ چون تو دعوی ایمان خود کردی و کفر من پس بگو که جای تو در بهشت
کجاست و جای من در دوزخ کجا ابوبکر یکنوبت نگاه بعمر میکرد و یکنوبت بابی عبیده تا ایشان جواب گویند
هیچکدام چیزی نگفتند ابوبکر گفت نمیدانم که جای من در بهشت کجاست و جای تو در دوزخ کجا و حال من نزد
خدای تعالی چیست و حال تو چه جاثلیق گفت تو باین استحقاق جانشین پیغمبری که در همه چیز عاجزی و
محتاج بدیگری از امت آیا از تو عالمتری هست در اینجا گفت هست گفت پس مرا دلالت کن برو که آنانکه این
امر را بتو تفویض کرده اند این ظلم صریحست و بسی سرزنشها کرد سلمان رحمة الله علیه گوید که چون من این عجز و خواری

وذلت

و ذلت دیدم خود را بخدمت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه رسانیدم فرمود که ای سلمان ترا چه بوده است
گفتم دین اسلام تمام برباد رفت و اهل کفر بر ما غلبه کردند بحجت و نقل کردم ابوبکر را فضیحت کردند و اگر تو
اندیشه در این باب نکنی رسوایست و دین از دست می رود تشویش خلافت بی جایگاه و تمام قصه را بیان کردم
از غلبهٔ جاثلیق و عجز ابوبکر و یاران اش امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بعد از استماع این کلام برخواست و با
سلمان بمسجد فرمود اصحاب پیش آمدند و سلام کردند و تعظیم نمودند و آنحضرت بر جای خود قرار یافت
متوجه جاثلیق شد فرمود که ای نصرانی چه میگوئی و چه سخن داری با من بگو و جواب آن بشنو هر چه بخواهی
نزد من موجود است با عانت معبود جاثلیق گفت که ما در کتب خود دیده ایم و از علمای خود شنیده ایم که
حق سبحانه و تعالی هیچ پیغمبری را نفرستاد الا وصی از برای او تعیین فرمود تا قائم مقام او باشد
و آنچه امت بآن محتاج باشند از مسائل دینیه و امور ضروریه او از عهدهٔ آن تواند بیرون آمدن و با
رسیده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از میان امت بیرون رفته و وصی در میان ایشان نگذاشته و اختلاف
افتاده بعد از آن بیشتر یکی را از پیش خود نصب کرده اند و بوی بیعت نموده پادشاه روم ما را فرستاده تا با
بحث کنیم و سر این امور بر ما منکشف گردد که عادت الهی در امر نبوت این بوده که با رسیده چون باینجا
رسیدیم پرسیدیم از خلیفهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله ما را دلالت کردند برین مرد ما در دست او اسیر شدیم
و هرچه پرسیدیم ندانست و هیچ چیز در و نیافتیم که دلالت بر صدق او کند چه وصی نبی می باید که افضل و اعلم
امت باشد نه اجهل و ادون ایشان اکنون چیزی میخواهم که کره این عقده را از دل ما بگشاید و درد دل
ما را بعلم و راستی دوا نماید و زنگ انکار را بصیقل نور ولایت و معرفت از سویدای دل ما بزداید
اگر نزد تو چیزی ازین هست با ما در میان آر و ما را از گرداب شک و ریب بیرون آر آنحضرت فرمود
که من مداوای درد تو بکنم و امراض قلبیهٔ ترا با علوم دینیه شفا بخشم تا مرض تو ردی بصحت
نهد و از مادهٔ فاسد کفر و انکار بدر آید این زمان گوش دل را بگشا و متوجه شو با فراگیر آنچه بتو میگویم القا

از روی جد و اجتهاد نه بر طریق جدل و عناد بدانکه حق سبحانه و تعالی محض عنایت بی غایت خود بنده
کان را در هر زمانی پیغمبری فرستاد برای اصلاح حال ایشان و برای حفظ دین وصیی از برای او مقرر
کرد تا برقرار بماند آن دین در میان عالمیان و در آخر الزمان محمد را صلی الله علیه و آله برگزید از میان خلق
و گردانید او را سید رسل و خاتم پیغمبران و بر همه کس مبعوث ساخت از آدمیان و پریان و فرستاد او را تا
رحمت باشد در میان عالمیان و طاعت او را بر عالمیان واجب گردانید و صیت و آوازهٔ او را
بگوش هوش اهل عالم رسانید و زمام اختیار کل خلایق را بقبضهٔ اقتدار وی داد و رفعت و منزلت و رتبت
او را بجایی رسانید که بر فرق چرخ برین پا نهاد و از برای وی از همه پیغمبران علیهم السلام عهد و پیمان بسته
و نام با کرام و احتشام نبوت با نظام او را در کتب خود ثبت کرد تا از آمدن وی بیکدیگر بشارت میدادند
و اظهار تمنای لقای او میکردند تا عالم را بنور وجود خود منور فرمود و آنچه حق تبلیغ رسالت بود
در آن جد نمود و مردم را از شرک و کفر خلاص ساخت و بطریق هدایت و اخلاص بنواخت و رسم
جاهلیت را از میان ایشان برانداخت و بنای احکام و طرح شریعت انداخت و دو چیز را در میان
امت گذاشت یکی کتاب و دیگر عترت و فرمود که اگر امت من دست در هر دو زنند هرگز گمراه نشوند و آن
هر دو از هم جدا نشوند تا بر کنار حوض بمن برسند و فرمود که بر ایشان تقدم مکنید که از دین بیرون شوید
و از ایشان وا پس مه ایستید که هلاک گردید و بایشان میاموزانید که ایشان از شما عالمترند و آن
حضرت وصی را علی رؤس الاشهاد نصب فرمود و آن وصی منم که قایم مقام اویم بامر او و دانا بکتاب او
و آنچه در وی هست از حلال و حرام و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و خاص و عام و امثال و احکام و نزول
او در بر و بحر یا در سهل و جبل از برای که یا بجهت چه فرود آمده و آنچه در توریة و انجیل و صحف و زبور و جمیع کتب
آسمانیست از من پوشیده نیست و از اصناف علوم و آنچه امت بآن محتاج اند و نزد منست علم بلایا و منایا
و قضایا و اسباب آن و فصل خطاب و علم روز حساب و مولد اسلام و کفر و آنچه گذشته و بیاید و دانای

نکتهٔ

نکتهٔ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ بمن آموخته و من صاحب منبرم و فاروق اکبرم پس از من بپرسید
آنچه خواهید و من حجت قاطعم و بیان ساطع طریق نجات و در بر هدایت و راه ضلالت و گمراهی را نما
لغات من و این خطب بسیاری فرمود و جاثلیق با قوم خود نگاهی کرد و گفت و الله که اینست ناطق بهر علم
و دانا بحقایق و دقایق آن و گفت یا امیر المؤمنین با وجود کمال تو سبب این قوم بی دین با تو چرا چنین
کردند و این ظلم صریح که پیش گرفته اند فرمود که روز بازپسین در بهشت آنگاه جاثلیق اعادهٔ آن سؤال
کرد و گفت ای دانای کامل مرا خبر ده از حال خود و من که چیست نزد ذو الجلال و نزد خود و نزد خلق فرمود که من نزد
خدای تعالی مؤمنم و نزد خود نیز مؤمن موقن بفضل و رحمت و نعمت و هدایت حضرت عزت بر من و همچنین نزد خدای
عز و جل از من میثاق فرا گرفته بر ایمان و راه نموده و معرفت آن و من شکی و ریبی ندارم در آن و همچنین بر آن
عهد و میثاقم و به بهشت و نعیم آن مشتاقم و در آنجا باشم بی شک و در آن شک نکنم و تغیر و تبدیل بدان
راه ندهم که شک در آن شرک باشد و تغیر در آن کفران نعمتی که خدای تعالی بمن ارزانی فرموده و اما تو
نزد خدای تعالی کافری بسبب جحود میثاق و اقراری که از تو بسته برای آن و تو منکر آن گشته و تو چون
از شکم مادر آمدی و گوش هوش و عقل پیدا کردی و جز از نصرانیت نشناختی و اگر بدین اسلام درنیایی و از این
طریق برنگردی و برین حال بمیری جای تو در دوزخ باشد بلاشک دیگر گفت جای تو در بهشت کجاست
و جای من در دوزخ کجا فرمود که بهشت را درجات است و دوزخ را درکات و حق سبحانه و تعالی قسمت
فرموده بهشت را بر قدر منازل بندگان در ایمان و دوزخ را تقسیم نموده بر اندازهٔ ایشان در کفر و ا
فعال و هر یک در روز جزا فراخور خود جزا خواهند یافت از نیک و بد و حق سبحانه و تعالی تفهیم ما کرده
از مراتب ابرار و فجار در کلام لازم التکریم خود که إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي
جَحِيمٍ هر کرا عمل نیکوتر درجهٔ او بلندتر در بهشت نعیم و هر کرا عمل بدتر درکهٔ او فروتر در دوزخ جحیم دیگر بار
جاثلیق گفت که یا امیر المؤمنین خبر ده مرا که خدای تعالی عرش را برمیگیرد یا عرش خدا را برمیدارد و از نور

که باری تعالی بردارنده و نگاه دارنده آسمانها و زمینها و عرش و کرسیست و اگر او نگاه ندارد زایل شوند و ناچیز
گردند که إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ جاثلیق گفت در کتاب شما چنین معلوم میشود
که بردارنده عرش هشت فرشته است که وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ
فرمود که حق سبحانه و تعالی همه چیز را بنور قدرت خود برپا دارد و نگاه میدارد حتی حمله عرش و فرشتگان
هفت آسمان که همه چیز از مخلوقات از قدرت و عظمت او برپاست و همه اشیا محمول اویند و عرش را
برداشته و همه فرشتگان را نگاه داشته و بر او ثقیل و گران نیست وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ
الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ و ذره کی همه با اوست و او محیطست بهمه جاثلیق گفت مرا خبر ده که خدای تعالی
کجاست فرمود که همه جا از یمین و یسار از فوق و تحت و پیش و پس و محیطست بهمه و از رگ گردن
با یکس نزدیکتر است و از مکان و از جای منزه است و نزد او دور و نزدیک یکسان است و هر چه
بآینه عقل و ادراک درآید غیر آنست بیت هیچ کردی سؤالی که بگو حق بکجاست گفتم آخر همه جا در همه جای
دانم و او را باثار شناسند نه بذات که کس بذات او نرسد که مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ بار ذات خود را
هم خود داند شعر عجز بعد لذ نای کرده اقرار که ذات خویشتن را هم تو دانی و او جلت عظمته از جسم
و جسمانیات مبراست و از جا مبراست او همه جا و همه جا بقدرت او برپاست و همه چیز داناست جاثلیق
گفت مرا خبر ده که بهشت در دنیاست یا در آخرت و از کجای دنیاست و آخرت و دنیا کجا اند آنحضرت
فرمود که دنیا و آخرت هر دو هستند و آخرت محیطست بدنیا که نقل حیات بموت است و آن ظاهر است
در دنیا و آخرت دار حیاتست پس دنیا رسم آخرت باشد و آخرت رسم دنیا و آخرت از آن هر دو
و نه آخرت دنیاست و نه دنیا آخرت چون روح از بدن مفارقت کرد هر یک بمقر خود رود بدن سفلی
و روح علوی و بهشت و دوزخ موجود نه در دنیا و دنیا موجود است در آخرت زیرا که بنده چون
وفات یافت او را دفن میکنند در زمین و قبر او روضه ایست از روضهای بهشت یا حفره ایست از حفرهای

دوزخ که مَا بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَّا الْجَنَّةُ أَوِ النَّارُ در یکی ازین دو سرای یا در نعیم مقیم باشد که هرگز نرود یا در
جحیم علیم که هرگز نبرد جاثلیق گفت خبر ده مرا از روزی که آسمان و زمین مبدل گردند باسمان و زمین
دیگر و آسمان در نوردیده گردد که يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ دیگر
وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ بهشت و دوزخ کجا باشند و آنکه در زمین هست جواب فرمود که پاره
کاغذ و دوات و قلم حاضر کن چون حاضر کرد علامت بهشت و دوزخ را بر آنجا نوشت و پیچید و بدست
نصرانی داد و فرمود که این کاغذ پیچیده را باز کن چون کاغذ پیچیده را باز کرد نشانه بهشت و دوزخ
از کاغذ رفته بود فرمود که هیچ این علامت از کاغذ محو شد گفت نی فرمود که حق سبحانه و تعالی
چون بقدرت خود آسمانها را درنوردد و زمین را قبض کند بهشت و دوزخ بجای خود باشند چنانچه
می بینی جاثلیق گفت خبر ده از قول الهی که كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ که همه چیز در معرض فنا
درآید مگر وجه او آن وجه چیست و چون است و کجاست و دلیل بر آن چیست آنحضرت فرمود تا هیزم
و آتش آوردند و برافروختند فرمود که تو ازین آتش بغیر از روی چیزی دیگر می بینی گفت نی و حقیقت آن
بر تو ظاهر است گفت نی همین روی او را می بینم فرمود که از برای حقیقت او چه با حد تعیین می توانی
کردن گفت نی فرمود که چون این آتشی ضعیف سوزان که زود نیست شود حقیقت آنرا نتوانی در
یافتن پس آنکه این اشیا را از عدم بوجود آورده و علم او محیط بهمه شده ذات او را ببصر یا ببصیرت
چون دریابی یافت و نفس تو که از تو بتو نزدیکتر است تو حقیقت آنرا درنمی یابی پس ذات الهی را چون
دریابی نظم چون تو در نفس خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی او را باثار و علا
مات توان دریافتن چنانکه مذکور شد و این عالم همه از اثر قدرت اوست و او را جلت عظمته با این آثار
بدان بهر وجه که خواهی چون سمت زوال بر او راه ندارد زیرا که او واجب الوجود است و ممکن الوجود همه در
معرض زوال و فنا اند پس او باقی و پایدار باشد و دیگران فانی و ناپایدار جاثلیق گفت راست فرمودی

ای وصی دانای نیکوکار بعد از آن بر زبان جاری ساخت که اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک وصی رسو
ل الله و ولی امره و موضع سره و امینه علی امته و ولی المؤمنین من بعده
گواهی میدهم که خدای عالم یکیست که او را شریک و مثل و مانند نیست و محمد بنده بزرگوار و رسول اوست
بحق و تو وصی اوی و دوستی و موضع سر او و امینی بر امت او و خداوند مومنانی بعد از
او هر که ترا دوست دارد و تولا بتو کند نجات یابد و هر که از تو برگردد زیان کار دنیا و آخرت گردد
حق سبحانه و تعالی ترا مزد بسیار دهاد که ما را دلالت کردی بهدایت و رهانیدی از ضلالت آنگاه
جاثلیق روی آورد باصحاب خود گفت ای قوم آنچه من دیدم شما هم دیدید و آنچه من شنیدم شما هم شنیدید
چون حق بر من و شما ظاهر شد پس شما نیز باعتقاد درست بدین راست در آیید ایشان نیز کلمه
توحید بر زبان راندند و اعتراف بدین حق کردند پس روزی دیگر ایشان بخدمت امیر المؤمنین
صلوات الله و سلامه علیه آمدند که دستوری خواهند و وداع کنند لحظه با هم نشستند و صحبت داشتند
جاثلیق گفت ای برگزیده خدا و ای وصی مصطفی ما اکثر این امت را گمراه می یابیم مثل قوم موسی
علیه السلام که ترک هارون نبی علیه السلام کرده میل بسامری کردند و گوساله پرست شدند اکنون ظا
هر شد که ایشان بر تو ستم کردند و در راه دین نابینا شدند و ما یافته ایم که هر نبی که خدای تعالی
فرستاده او را دشمن بوده از شیاطین و اوصیای ایشان را نیز بوده حال اینچنین اکنون ما در ستان
توایم و بر دین و ملت توایم بفرمای که ما را چه می باید کرد مقیم شویم و نصرت دهیم یا برویم و صبر کنیم همچنان
که تو صبر می فرمای برین آنحضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی شما را جزای خیر دهاد اما نزد من عهدیست
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که چون اینها با من این کنند من بر آن صبر نمایم و با ایشان در مقام
محاربه در نیایم تا وعده آن کار در آید آنگاه بقتال ایشان اشتغال نمایم پس ایشان آنحضرت را وداع

نموده

۱۸۳

نموده متوجه دیار خود گشتند و چون بآنجا رسیدند احوال را بتفصیل بیاران خود عرض کردند و ابن
ابی لیلی روایت کرده که در آن نزدیکی رسولی از جانب روم آمد از پیش قیصر و مال بسیار آورد و قیصر
گفته بود که هر که این سه سؤال که میگویم جواب بگوید این مال را تسلیم وی نماید از آنانی که جانشین
حضرت رسولند چون رسول آمد بمدینه او را به ابی بکر دلالت کردند نزد وی رسید که تو خلیفه رسولی
گفت بلی گفت خبر ده مرا که اولا که آن چیست که خدا را نیست دوم آنکه چیست که نزد او نیست سیم
آنکه چیست که خدای تعالی از آن اند ابو بکر خشم گرفت و گفت بر خیز که کفری بر کفر دیگر خود افزودی
ی آمد
پس بنزد عمر و سؤال کرد و همان جواب شنید ابن عباس او را دلالت کرد به پیش امیر المؤمنین صلوات
الله و سلامه علیه برو و سؤال خود را با امیر المؤمنین عرض کرد فرمود که بپرس آنچه میخواهی گفت مرا
جواب ده که آنچه خدا را نیست چه چیز است فرمود که خدای عز و جل را شریک نیست دیگر گفت که مرا خبر
ده از آنچه خدای تعالی از آن اند فرمود که آن قول شماست که میگویید عیسی پسر خداست حق سبحانه و تعالی
میداند که او را پسری نیست چون نیست چنانکه شما دعوی میکنید دیگر گفت خبر ده مرا که از آنچه نزد خدای
تعالی نیست فرمود که آن ظلمت که پیش خدای تعالی نیست نصرانی گفت اشهد ان لا اله الا
الله و ان محمدا رسول الله و انک لوصی رسول الله و آن مال ها را که آورده
بود تسلیم آنحضرت نمود و آنحضرت بامام حسن و امام حسین علیهم السلام داد تا بر مسلمانان قسمت کردند روات
ثقات آورده اند که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله گاوی دراز گوشی را بکشت صاحب دراز گوش نزد
آنحضرت آمد دعوی کرد صاحب آن گاو و مهاجر و انصار حاضر بودند آنحضرت ابو بکر را گفت حکم کن
میان ایشان ابو بکر گفت بهیمه بهیمه کشته هیچ لازم نشود عمر را گفت تو حکم کن عمر نیز همان حکم کرد باقی
مهاجر و انصار نیز چنین گفتند آنحضرت رو بامیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام کرد و فرمود که چون تو صدیق
اکبری و فاروق اعظم و فارق میان حق و باطل تو حکم کن میان ایشان که دیگران بودند ازین حکم

جاهل فرمود بصاحب گاو که اگر گاو تو رفته بجای دراز گوش و او را کشته تا وان دراز گوش بر تو باشد
زیرا که تو حفظ گاو خود ننموده و اگر دراز گوش بجای گاو آمده و گاو او را کشته بر تو چیزی لازم نباید و صاحب
دراز گوش را چیزی نرسد و آنحضرت دستهای مبارک بر آسمان برداشت و فرمود که حمد و ستایش مر خدا را
که نزاد حق من کرد و ابن بابویه روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که او فرمود که چون حضرت رسول صلی
الله علیه و آله رحلت فرمود و ابو بکر بخلافت بنشست و این بیت اینجا مناسب بود نظم چو بر تخت
خلافت شد بطامادی نا زیبا فرو ریزاند یکباره عروس شرع زیور را مردی را نزد وی آوردند
که خمر خورده بود ابو بکر پرسید که خمر خورده گفت بلی گفت چرا خوردی و حال آنکه آن حرام است گفت در
میان جمعی بودم و ایشان میخوردند و من حرمت آن ندانسته بودم و من هم خوردم ابو بکر بعمر گفت چه میگوئی
درین باب عمر هم حکمش را ندانست رجوع با امیر المؤمنین علیه السلام کردند آنحضرت فرمود که تفحص کنند
از مهاجر و انصار که هیچکس آیت تحریم بر او خوانده یا نه اگر خوانده اند بر وی حد لازم نشود تفحص کردند
کسی نگفت پس آیت تحریم بر او خواندند و بعد از این دانست که حرام است و در ذکر مسئله چند که از عمر سؤال کردند
و او ندانست و امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه جواب آنرا فرمود و آن بسیار است اما آنچه علما در سلک
عبارت کشیده اند در کتاب نزهة الکرام و بستان العوام و روضة الواعظین و غیر آن بعضی از آن مذکور
میگردد روایت است از جمعی ثقات که یکی از یهود نزد عمر آمد و گفت من فتنه را دوست میدارم و حق را دشمن
و گواهی میدهم بآنچه ندیده ام و بعضی گویند که سایل مسلمانان بود نه یهود و عمر گفت تا او را گردن بزنند
چون او را می بردند این خبر بامیر المؤمنین صلوات الله وسلامه رسید فرمود که چه کرده بود گفتند این و آن گفته
بود آنحضرت فرمود که موقوف دارید و فرستاد نزد عمر که از برای چه او را امر بقتل کردی گفت بجهة آنکه این
مرد میگوید که من فتنه را دوست میدارم و حق را دشمن و گواهی میدهم بآنچه ندیده ام فرمود که راست میگوید
مال و زن و فرزند را دوست میدارد و ایشان فتنه اند که انما اموالکم و اولادکم

فتنة

فتنة و مرگ را دشمن میدارد و آن حق است و خدای تعالی را ندیده و گواهی میدهد بوحدانیت
او از آنجا شنیدند و عمر لعین گفت لولا علی لهلک عمر و روایت کرده اند ابو سلمة بن عبد الرحمن
که او گفت شخصی را پیش عمر آوردند که او را دو سر بود و دو بینی و دو دهان و چهار چشم بر یک بدن و دو
ذکر و دو دبر داشت و گفتند یا عمر میراث او را چگونه دهیم او فرو ماند و حاضران مجلس هر یک چیزی گفتند
عمر گفت نه صواب آن باشد که فرستاد و اعلام آنحضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام کرد آنحضرت آمد عمر
لعین گفت یا ابا الحسن حکم کن در میراث این شخص حضرت فرمود که در حالت خواب هر چهار چشم او بخواب
رود و در بیداری همه بیدار شود و از هر دو دهان خبر نه کند در حالت خواب یک بدن است و اگر دو
چشم بخواب رود و دو روی دیگر نه و از یک دهان آواز دهد و از یکی نه دو شخص اند و در حکم دیگر اجری کرد
و چنین فرمود که اگر در محل بول و غائط یکجا کرده اند که بحکم را پیش بنشستن بود یکی است و الا دو دو تنی
دیگر از نکاح این شخص پرسیدند عمر ندانست امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که دو فرج در یک فرج
روا نباشد که چهار چشم بر آن گشوده باشند و نگرند دیگر بار فرمود که اگر شهوت در ایشان بحرکت آید
اندکی بزنید و یکی بعد از آن دیگر بسیار تغیر نمود چنین شد که آنحضرت فرموده بود و چون از نکاح ایشان
پرسیدند بعد از سه روز کسی آمد که یکی وقت غروب مرد و دیگری بین العشا بین عمر لعین گفت لولا
علی لهلک عمر و مؤمنان صحابه گفتند الله اعلم حیث یجعل رسالته و روایت است از زید
بن اسلم که او گفت اهل مناسک از وادی قری احرام بسته بگذشتند و تخم مرغی را در آنجا بشکستند و حکم آنرا
ندانستند تا آمدند بمدینه و از عمر پرسیدند ندانست و مهاجر و انصار هر یک چیزی میگفتند بعضی میگفتند چیزی
لازم نمیشود و بعضی دیگر میگفتند که میشود تا از آنحضرت پرسیدند فرمود آنحضرت امام حسن را علیه السلام
که تو حکم کن این قضیه را امام علیه السلام فرمود بعدد بچه و آن تخم فحل بر شتر افکنند آنچه ببارد و از بچه آمدی
بلند عمر گفت شاید که ناقه بچه بیندازد امام علیه السلام فرمود شاید که آن تخم نیز فاسد گردد عمر گفت لو

علی لهلک عمر روایت کند محمد بن علی بن ابراهیم و او از پدر و جدش و او از محمد بن
ولید و او از محمد بن عراف و او از اصبغ بن نباته که او گفت پنج کس را پیش عمر آوردند و بر ایشان
زنا ثابت کرده بود عمر گفت بیک دفعه حد بزنند و امیر المؤمنین صلوات الله علیه حاضر بود فرمود که حد ایشان
نه اینست که تو گفتی گفت پس تو حکم فرما فرمود تا یکی را گردن زدند و یکی را رجم فرمود و یکی را صد تازیانه زدند
و یکی را نیم حد آزاد که پنجاه تازیانه باشد و پنجم را تعذیر نمود عمر گفت پنج کس را در یک قضیه تو چون پنج حکم مختلف
کردی فرمود که اول ذمی بود که با زن مسلمه زنا کرده بود از ذمه بیرون رفت فرمودم بقتل او دوم محصن بود رجمش
لازم شد سیم محصن نبود حد او تازیانه بود چهارم غلام بود نیم حد آزاد لازم کرد و پنجم دیوانه بود پس او را
تعذیر باید خلق مدینه از قضیه عجب ماندند و عمر گفت لولا علی لهلک عمر و مشهور است که مغیرة
بن شعبه را به زنا گرفتند و نزد عمر بردند و او دوست وی بود و ابوبکره گواهی داد با دو کس دیگر و زیاد بن
ابیه که گواه چهارم بود دید میل عمر را بمغیره گواهی را درست نداد گفت شکمی دیدم بر بالای شکمی که
متحرک بود عمر لعین گفت الحمد لله که خدای تعالی فضیحت نکرد مردی را از اصحاب رسول الله صلی الله
علیه و آله پس حکم کرد تا ابوبکره و آن دو شخص دیگر را حد قذف زدند چون از آن فارغ شدند ابوبکره
گفت گواهی میدهم که مغیره زنا کرد عمر گفت که یکبار دیگر او را حد قذف بزنید امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلم حاضر بود فرمود که اگر ابوبکره را حد قذف می زنی دوم بار مغیره را رجم کن عمر خاموش شد اما
معنی سخن آنحضرت نرسید که لطف تمام در آن معنی هست زیرا که چون ابوبکره با آن دو کس گواهی داده اند
عمر لعین انتظار آن داشت تا زیاد نیز گواهی دهد تا گواهی تمام شود و زیاد گواهی بر وجهی داد که عمر
آنرا رد کرد و دیگران را حد زد چون بعد از آن ابوبکره گفت گواهی میدهم که مغیره زنا کرده و عمر بی دین
گفت دوم بار او را حد بزنید امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلم فرمود که اگر بقول ابی بکره حد می زنی مغیره را
رجم واجب گردد و اگر قول او معتبر نیست اقامت حد دوم بار وجهی ندارد چون عمر این معنی را استماع

کرد متحیر بماند و گفت لولا علی لهلک عمر روایت کنند از ضمرة بن عاصم که او گفت
من در مدینه شنیدم از جوانی که میگفت یا احکم الحاکمین حکم کن میان من و مادرم عمر گفت ای جوان از مادرت
چرا شکایت داری گفت از برای آنکه نه ماه در شکم داشت و دو سال شیر داد چون بزرگ شدم
و نیک از بد شناختم و در خدمت او تقصیری نداشتم از من بیزاری جست و گفت تو فرزند من نیستی
عمر فرستاد و او را حاضر کردند و چهار برادر داشت با وی آمدند و گواهی چند آمدند که این هنوز
بکر است و مادر او نیست و لیس مضر بود که من از شکم او آمده ام عمر او را بزندان فرستاد تا بهتر از این
تفحص احوال او کند اتفاقا در راه بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه رسید گفت یا امیر المؤمنین من
مظلومم و عمر مرا بزندان می فرستد تا تعدیل گواهان کند و مرا حد قذف زند و احوال را تمام گفت
و گفت حقا که این مادر منست امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه او را باز گردانید بردند نزد
عمر لعنت الله علیه گفت چرا او را باز پس آوردید گفتند امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلم او را باز گردانید
که پس از عقب او بیایم و تحقیق احوال او نمایم بعد از اندک زمانی آنحضرت تشریف برد که ای جوان چه دعوی
داری گفت این زن مادر منست زن گفت حاشا من بکرم و او پسر من نیست و آن مردمان او را آورد
که ایشان بران اطلاع دارند آنحضرت چون بعلم ولایت میدانست فرمود بزن که من مصلحتی دارم
تا این نزاع از میان شما برطرف شود بیا تا ترا با او نکاح کنم بمهر چهار صد درهم و ادای آن برمنست
و فرستاد و چهار صد درهم حاضر کرد چون چشم زن بر زر صداق افتاد بی اختیار از و سر زد که یا
یا امیر المؤمنین من چون زن فرزند خود شوم بخدا که این جوان فرزند منست و مرا ابکر بر وی دادند و این
فرزند را از او آورده ام چون بزرگ شد و پدر او را دنیوی بود و برادران من نخواستند که او متصرف
شود بواسطه طمع خود گفتند من که نفی او نمای و او را از خود دور کن و این گواهان را چیزی دادند تا آنکه
گواهی بدروغ دادند عمر چون این شنید فریاد برداشت که لولا علی لهلک عمر روایت

از حضرت صادق علیه السلام که دختری را نزد عمر آوردند وگفتند زنا کرده وبکارت او زائل شده وحال وقصه
او چنان بوده که او یتیمی بوده وشخصی اورا برای ثواب نگاه میداشت وتربیت میکرد تا بزرگ شد وبغایت
جمیله بود وآن شخص زنی داشت گمان کرد که مبادا شوهر او آن دختر را بخواهد صبر کرد تا شوهر او بسوی
سفر بسبیل تجارت چون او رفت زنی چند از همسایکان خود طلبید وراز خود را با ایشان درمیان نهاد
وبایشان چیزی داد تا ایشان بمکر وحیله با انگشت بکارت آن دختر را بردند وچون شوهر او از سفر باز آمد
گفت این دختر خود را بباد داده ودختر را نزد عمر بردند وحال وی معلوم کرد عمر ایشان را برداشتند نزد
امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه آمدند وقصه را بوی عرض کردند آنحضرت گواه طلبید زنان همسایه را
حاضر کردند فرمود که من علی بن ابی طالبم وشمشیری پیش خود نهاد وفرمود بهر یک از آنها که راست
میباید گفت والا بشمشیر با شما معامله میکنم زنان گفتند الامان الامان تا راست بگوییم فرمود
که بگویید گفتند بخدا که هیچ کاری بد از این دختر بوجود نیامده اما زن چون جمال دختر دید ترسید
که شوهر او اورا بزنی بخواهد ما را طلبید وبحیله بکارت اورا زائل کردیم آنحضرت فرمود الله اکبر
مرد گفت یا امیر المؤمنین چون چنین شد من اورا میخواهم بوی دادند بمهر چهار صد درهم وحق از باطل
امتیاز یافت عمر گفت لولا علی لهلک عمر روایت کند ابو سعید خدری که روزی با عمر
در طواف خانه کعبه بودم چون بحجر الاسود رسیدیم عمر گفت که تو سنکی اسودی وسودی وزیانی
نتوانی رسانید واگر نه آن بودی که من دیده ام که رسول صلی الله علیه وآله ترا می بوسید من ترا
تقبیل نکردمی امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه برین واقف شد فرمود که ای عمر این چیست که میگویی
او سود وزیان هر دو میرساند عمر گفت از کجا فرمود که از قرآن میگویم چه قول حق سبحانه وتعالی است که
واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم تا آخر آیه چون خدای تعالی ذریت
آدم را بیافرید ایشان را اعلام کرد که او جل عظمته آفریدگار ایشانست وایشان بندگان وی

وایشان

وایشان قبول کردند وبرین خطی نوشت ودرمیان این سنک بودیعت نهاد وفرمود
که ای حجر گواه باش که هر که بیاید نزد تو واستلام نماید تو در روز قیامت برای وی گواهی
دهی والا نی پس او سود وزیان رساند عمر گفت پناه میبرم بخدا که من زنده باشم درمیان
قومی وعلی درمیان ایشان نباشد روایتست از راویان معتبر باآداب که یاد کردند نزد عمر بن
خطاب در ایام ریاست آن لعین زیور کعبه را وکثرت آن پس گروهی گفتند دران باب
که اگر فرا گیری وسازکنی بآن لشکر مسلمانان را آن بزرگتر باجر وثواب وچه کار میکند کعبه
کعبه با زیور واسباب پس قصد کرد عمر بواگرفتن آن زیور را تا پرسید از امیر المؤمنین صلوات
الله وسلامه الملک الاکبر آنحضرت فرمود که قرآن فرو فرستاده شد بر پیغمبر صلی الله علیه وآله
ومالها چهار است در کلام یزدان اول مالهای مسلمانان پس قسمت فرمود آنرا در فرایض میان
وارثان دوم فیء وغنیمت است که قسمت کرد آنرا بر مستحقان سیم خمس است که حضرت معبود
در محلش نهاد که بکه می باید داد چهارم زکوة است پس گردانید آنرا خدای تعالی در جای آن
درمیان اصناف هشتگانه از بندگان وزیور کعبه در کعبه همانروز موجود بود پس ترک فرمود
حضرت معبود آن زیور را بر حال خود همچنانکه بود وترک نکرد آنرا بفراموشی ونپوشیده نشد
بر وی مکان آن بغفلت یا بسهو پس قرار ده آن زیور را بجای که قرار داده خدا ورسول او پس
عمر گفت که اگر نه بودی تو هر آینه رسوا میشدیم ما واین کلام در نهج البلاغه مذکور است پیدا
است از عطا وانطاوس که او گفت قومی از یهود نزد عمر آمدند ودر زمان امارت وی وگفتند
تو والی امری بعد از نبی وما سؤال چندی داریم وی پرسیم اگر تو جواب بدهی چنانچه حق آنست تابع
تو شویم وایمان آوریم واگر ندانی سزاوار این مقام نباشی عمر گفت بپرسید از هر چه خواهید
تا جواب آن بشنوید گفتند یا عمر ما را خبر ده از قفلهای آسمان وکلیدهای آن وخبر ده از قبری

که معرفت با خداوند نشش وچیزده مارا از آنچه هم کرده بود قوم خود را ونه از آدمیان بود ونه از
پریان وچیزده مارا از موضعی که یکبار آفتاب برو تافته ودیگر نتافته وچیزده مارا از پنج تن که
خلق ایشان در رحم نبوده وچیزده مارا از یکی ودو وسه وچهار وپنج وشش وهفت وهشت ونه
وده ویازده ودوازده. عمر ساعتی سر در پیش انداخت وبعد از آن سر برداشت وگفت چیزی پرسیده‌اید
که من معلوم ندارم وفرستاد نزد امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه واین احوال را اعلام وی کرد
آنحضرت تشریف بر مسجد عمر آمد وگفت یا ابا الحسن جماعتی یهود از من چیزی پرسیده‌اند که
من بدان عالم نیستم وشرط کرده‌اند که اگر جواب آن بشنوند ایمان آرند ومسلمان شوند آنحضرت
فرمود که ای جماعت یهود مسائل خود را بر من عرض کنید ایشان سؤالات را عرض کردند چنانچه
بعمر گفته بودند آنحضرت فرمود که قفل آسمانها شرک است وکلید آن کلمهٔ شهادت وآن قبری که با
صاحبش می‌رفت ماهی یونس بود علیه السلام که یونس در شکم وی وماهی در دریا سیر میکرد وآنکه
هم کرد قوم خود را که نه از آدمی بود ونه از پری مور سلیمان بود علیه السلام که چون لشکری سلیمان بنزدیک
آن موران رسیدند آن مور بزرگ ایشان بود با موران گفت که در مسکنهای خود روید تا لشکر
سلیمان شما را پایمال نکنند وقتی که شما را ببینند که یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون وموضعی که یکبار آفتاب
بر آن تافت ودیگر نتافت دریایی بود که بنی اسرائیل گذشتند وفرعون ولشکریان غرق شدند
وآن پنج خلق که نه در رحم بودند آدم بود وحوا علیهما السلام وعصای موسی علیه السلام که ثعبان شد
وناقهٔ صالح وکبش ابرهیم علیه السلام اما آنچه یکیست خداست جل وعلا که شریک ندارد ودو آدم و
حواست علیهما السلام وسه جبرئیل ومیکائیل واسرافیل علیه السلام وچهار توریة وانجیل وزبور وفرقان
وپنج نمازی شبانروزی وشش خلق آسمان وزمین وآنچه میان آن دو است که ولقد خلقنا

السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام وهفت آسمانهاست که وبنینا فو
قکم سبعا شدادا وهشت حاملان عرشند که ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ
ثمانیة ونه آیات موسی است علیه السلام که ولقد آتینا موسی تسع آیات بینات وده
تتمهٔ ایام وعدهٔ موسی است علیه السلام که وواعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها
بعشر ویازده برادران یوسف علیه السلام که انی رأیت احد عشر کوکبا ودوا
زده چشمهاست که بعصا زدن موسی علیه السلام از سنگ روان شد که اضرب بعصاک
الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا یهود که این جوابها شنودند زبان بکلمهٔ توحید
گشودند وگفتند گواهی میدهیم که خدای تعالی یکیست ومحمد بنده ورسول اوست بحق وتو ابن
عم ووصی وخلیفهٔ وی فرا عمر کردند وگفتند خلافت وامارت او را میرسد نه ترا که آنچه امت
بدان محتاجند همه از وی حاصل است وشما از وی غافل وجاهل واو بحق وشما بر باطل وجماعتی
مسلمان شدند ببرکت علم امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام وشرایع دین قبول کردند وبعضی
ازین سؤالات در قضیه مذکور شده بود عمر دیگر اینجا گفت که لولا علی لهلک عمر
روایت کرده‌اند ثقات روات که روزی جهودی نزد عمر آمد وگفت که تو خلیفهٔ رسولی گفت
بلی جهود گفت هر مشکلی که یکی را باشد جواب بگوئی گفت بلی گفت کدام یکی است که او را
دوم نیست ودوی که او را سیم نه وسه که او را چهارم نه وچهاری که او را پنجم نه وپنجی که او را
ششم نه وششی که او را هفتم نه وهفتی که او را هشتم نه وهشتی که او را نهم نه ونهی که او را
دهم نه ودهی که او را یازدهم نه ویازدهی که او را دوازدهم نه ودوازدهی که او را سیزدهم نه عمر سر
در پیش انداخت وسر انگشت در زمین می‌زد جهود گفت جواب کجا شد گفت صبر کن تا کسی بیاید که
تا جواب تو بگوید جهود گفت این کار تو نیست بهتر آنست که حق را با اهل حق گذاری ابو ایوب

انصاری حاضر شد باین احوال بدادر امیرالمومنین علیه الصلوة والسلام دلالت کرد بخدمت آنحضرت و سوالات
بروی عرض کرد و فرمود که جوابهای سؤالهای ترا میگویم بشرط آنکه مسلمان شوی و دین حق را کردن نهی
گفت چنین باشد آنحضرت فرمود که آنکه یکیست و دو ندارد و دویست خدای عز و جل است و آن
دو یی که سیم ندارد ماه و آفتابست و آن سه که چهارم ندارد طلاق زنان و آن چهاری که پنجم ندارد
چهار زن بعقد دوام و آن پنج که او را ششم نیست نماز پنجگانه شبان روزی و آن ششی که او را
هفتم ندارد جهات ششگانه که پیش و پس و چپ و راست و زیر و بالا و آن هفت که او را هشت
نیست هفت شبست که در قرآن آمده که سبع لیال و هفت زمین و هفت دریا که سبعة
ابحر و آن هشت که نهم ندارد حاملان عرش اند و هشت روز که در قرآن مذکور است که ثمانیة
ایام حسوما و آن نه که او را دهم نیست حمل انسانست و ده که او را یازدهم نیست آن ده روزست
که موسی علیه السلام بر سی زیاده کرد تا چهل روز تمام شد در مناجات و ده روز ده روز بدل تمتع که در
حج میدارد و هفت دیگر که بجا آید که تلک عشرة کاملة و آن یازده که او را دوازدهم نیست
برادران یوسف علیه السلام صلواة مذکور شد دوازده که او را سیزدهم نیست دوازده چشمه موسی علیه السلام
و این بزرگترست و دوازده نقبای بنی اسرائیل و دوازده امام آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین و دوازده
ماههای سال و دوازده بروج و دوازده ساعت روز و دوازده ساعت شب در وقت اعتدال
یهود چون این کلمات بابرکات شنید کلمهٔ شهادت گفت و گفت گواهی میدهم که خدا یکیست بی
همتا و محمد رسول اوست و تو وصی و خلیفهٔ اویی بحق و علم جملهٔ انبیا نزد تست و ما این را در توریت
دانسته ایم و من گواهی میدهم که امت بر تو ظلم کرده اند و حق ترا بسفها و جهلا داده اند وای برایشان در روز قیامت
روایتست از فتوحی نیشابوری که او گفت من شنیدم از شیخ ابوالفضل کرمانی روز آدینه در ماه
شعبان در شهر مرو بر سر منبر روایت میکرد باسانید معتبره که در زمان عمر مرد صالحی درویشی بود زنی
داشت

داشت عابدهٔ صالحه و حامله بود چون وضع حملش نزدیک شد بشوهر گفت که دل من اندک گوشتی میخواهد که
گوشت آبه بسازم که شاید تقویت کند در وقت بار نهادن که بقایت بی قوتم مرد غمناک شد و آهی از دل
دردناک برکشید و گفت ای زن میدانی که من بر چیزی قادر نیستم و دل بریانست از برای تو و دیده ام
گریانست اما چکنم و چاره نمی توانم کرد درین سخن بودند که ناگاه گاوی بخانه در آمد و پیش مرد بایستاد
و سر خود بر زمین نهاد زن بشوهر گفت که این گاو را بکش که عطیه ایست که باری تعالی جلت عظمته
برای ما فرستاده و هیچ اندیشه مکن شوهر گفت ای زن گاوی که مال من نباشد چون بکشم و صاحبش
واقف شود و از من قیمت طلبد و در دست من چیزی نیست با تشویشات دیگر بر سر مرا گاو را از خانه
بیرون کرد و خاطرش مجروح بود برای زن دیگر باره گاو باز آمد بطریق اول و گردن را کج کرده
بایستاد زن گفت بمرد که بکش این گاو را که خدای تعالی فرستاده که بی تابم و محتاج میوی که بابم شاید که
از رنج زادن راحتی یابم گفت ای زن من این گشتن این گاو نمی توانم و الا بجان درمانم و مرا نزد عمر بره
ابد اگنند و من طاقت عقوبت آن غلیظ درشت ندارم و دیگر باره گاو را بیرون کرد و در خانه را سخت
بست و مرد و زن هر دو غمگین در کنج خانه نشستند و مرد در آن اندیشه بود که هر گز این عورت از بی نشانی
بکرد و او محتاج اندک گوشتی باشد و من نتوانم از دست تنگی آنرا اندیشه کرد و او را هم هلاک باشد
دبالحق جل و علا در مقام مناجات بود که گاو در خانه را بشکست و باندرون آمد و در میانه خانه بنشست
و خود را افکند و تسلیم شد زن گفت ای مرد دیگر سخن نمانده برخیز و این گاو را بکش و عطای خدای تعالی
رد مکن تا یا به بینی که بچه نوع تسلیم شد مرد درین بار جرات کرد و گاو را بکشت و کباب از آن بر آتش
نهاد و زن از آن تناول کرد فی الحال وضع حمل شد پسری آورد نیکو صورت و جمال از آن خرم شدند
و گوشت گاو را ضبط میکردند درین اثنا همسایه دشمنی داشتند بوی کباب بمشام او رسیده از بام خانه
به پروازکشتن گاو مطلع شد اتفاقا صاحب گاو در طلب بود بآنجا بی آورد همسایه رفت و گفت

علی بنی

گاو ترا فلان در خانه کشت در حال صاحب گاو پیش عمر رفته احوال را گفت او فرستاد و آن مرد را برد و گفت
ای مرد گاو این شخص را چرا برده و کشته جوان احوال را بتفصیل باز گفت عمر گفت ای طرار دزد مکار گاو را
دزدیده و کشته اکنون اندیشه ناکرده سالوسی پیشه کرده درین رنگ میخواهی که از پیش بری ای افلح
این را ببازار بر و دست این را قطع کن افلح او را پیش انداخت و بطریق دزدان و بنگاه با آوازی برد
مردمان هجوم کرده بدنبال وی افتاده و هر کسی درباره او چیزی میگفتند یکی میگفت این مردی صالح بود
چرا چنین کرد و دیگری میگفت او گناه ندارد گاو بپای خود رفته تا آخر کشته و دیگری میگفت این جوان از
دزدی سالوسی و کرامات درویشی می فروشند تا او را آوردند ببازار این غوغا بگوش امیرالمؤمنین
علیه الصلوة والسلام رسید و احوال آن جوان پرسید و جواب شنید فرمود با افلح که او را بمسجد بر تا من بیایم
که حکم او نه اینچنین است او را بازگردانیدند بمسجد و بعد از آن آنحضرت تشریف برد بمسجد و فرمود تا
خصم را حاضر کردند و او دعوی گاو کرد که او کشته است و گواهان گواهی دادند که گاو از من بود و او
دزدیده و کشته آنحضرت فرمود نه اینچنین است که شما میگوید از خدا و رسول صلی الله علیه و آله بمن
رسیده که آن گاو را الحال کشته و این دعوی گاو میکند کشتنیست و فرمود تا بامر وارث او را گردن زدند
مردمان فغان برداشتند که این چه نوع راست باشد که دزد را گذارند صاحب گاو را کشند آنحضرت فرمود که
شما تعجیل مکنید تا من برهان این را بر شما روشن سازم بفرمود تا سر مرد و سر گاو هر دو پیش آوردند
در زیر لب مبارک چیزی گفت و فرمود که ای سر مرد باذن خدای تعالی بگو حال خود را باذن الهی آن
سر باواز آمد و گفت یا امیرالمؤمنین حق تعالی ترا جزای خیر دهاد و غم ترا بسرور مبدل کناد که مرا
از ظلم آتش دوزخ رهانیدی و به بهشت عنبرسرشت رسانیدی و این قصاص حق کردی و من از تو راضی
و خشنودم بدانید ای قوم که من بنا بر ضرورتی یک شب بدزدی رفتم و بخانه پدری این جوان پدرش
واقف شده فریاد برداشت و من از ترس خود او را بکشتم و این گاو را دزدیدم و سه سال در خانه نگاه

داشتم

داشتم تا درین اوقات از ما گریخته و بخانه صاحب رفته کشته شد این گاو از این جوان بوده و او بحق
کشته و من از آن کرده پشیمانم اکنون یا امیرالمؤمنین ببرکت علم تو حق در مرکز خود قرار یافت پس
آنحضرت اشارت بسر گاو کرد و او نیز باواز آمده بزبان فصیح گفت همان که سر مرد گفته که
من گاو ایشان بودم و مرا الحال کشت هزار آفرین از نهاد مردمان برآمد از آن سخنان عمر لعین حیران
مانده از آن گفت که لولا علی لهلک عمر و از این مقالات انجاب و غرایب
آن مظهر و مظهر غرایب بحد و شمار است با بقدر درین کتاب اکتفا نمود تا بطول نکشد و مطالعه
آن آسان بود والسلام علی من اتبع الهدی فصل یازدهم در ذکر بدعتهای که نسوخ بی رسوخ وضع کردند
در دین اسلام و بر سیرت آن رفته اکثر انام بدانکه بدعتهای ایشان در دین اسلام بسیار است و از آن
جمله اینجا [illegible] بدعت مذکور میگردد بدعت اول آنکه ابا بکر گفت من امیرم امروز بر اهل اسلام
و این بی امر الهی و اجازت حضرت رسالت پناهی بود بدعت دوم آنکه بیعت از صحابه میگرفت
از من خلیفه رسولم بدروغ و سبب آن بود که منافقان اظهار اسلام کرده بودند و ابطال کفر او هم خواستند
با ایشان هم پیمان بود که بتدریج بدهام دین محمدی کنند و ابطال اسلام نمایند بر عنوان نامها می نوشتند
و باقصای عالم می فرستادند که هذا من خلیفة رسول الله الی فلان زهی بهتان و خطر
عظیم و افترای بزرگ و مسلمانان را ایذا میکنند که ایشان اهل رده اند مثل مالک نویره و غیره و برای
منافقان و هم کیشان بدعت سیم آنکه طلب زکوة و خمس بزشت ترین وجهی از مردمان میکردند
نه بر وفق فرموده خدا و رسول او بلکه بر سبیل قهر و استیلا آن نوع می ستدند و در غیر مصرف صرف میکردند
بدعت چهارم آنکه چون بنی هاشم را از خمس حصه نمی دادند و شرایط آن را مرعی نمی داشتند بیعت
کردند مردم برابوبکر عمر گفت بوی که این کار تمام نشود مگر مرا خلیفه خود گردانی و وصیت کنی که بعد از مرگ
تو من باشم تا من تدبیر این کار نمایم و آل علی و اولاد مخل کنند و از مال بستانند و بر این عهدها کردند

دکواهان گرفتند که بعد از دعا خلیفهٔ وقت دوصی و عم باشد بدعت ... آنکه فدک را بجور و ظلم از فاطمه
علیها السلام گرفتند و حدیث دروغ بستند که پیغمبر را میراث نمی باشد که اگر اظهار عداوت با اهل بیت کنند
مردمان گویند برای ملکت نه برای دین و تا کلام ایشان پیش خلفان وقوع داشته باشد بدعت
ششم آنکه ابو بکر لعین خالد بن ولید پلید بی دین را گفته که چون از نماز بامداد فارغ شوند امیر المؤمنین را
صلوات الله علیه بقتل آرد و ابو بکر از آن پشیمان گشته گفت شاید که خالد بر آن حرکت قادر نبود و فتنه
ظاهر کرده که تلافی آن متعذر باشد و بعد از تشهد و پیش از سلام ابو بکر گفت لا تفعلن یا خالد
ما امرتک یعنی البته مکن ای خالد آنچه من امر کرده ام بتو و بعضی گویند که او به پنهانی
سلام باز داد و این نماز جماعت را فسخ میکند که به پنهانی سلام دهند و هیچ حدیث برین وارد نشده
نه بر اختلاف و نه بر اتفاق و این فعل شنیع خاصهٔ ابو بکر است بدعت هفتم آنکه گویند هر روز
ابو بکر سه درم برگرفتی از بیت المال برای معیشت اگر از خمس بود او اهل آن نبود زیرا که از اهل بیت
نبود و اگر از وجه زکوة بود او از اصناف ثمانیه نبود اگر گویند که عامل بود نیز نه چنان است زیرا
که بطلان خلافت وی میکنند چه عامل و گماشته و نائب خلیفهٔ زمان می باید و اگر گویند مال
مصالحت بود که مال جزیه را گویند که از جهود و ترسا در میان مسلمانان می باشند و اختلاط
با اهل اسلام کنند و ابو بکر این مال را نیز مستحق نبود زیرا که اهل مکه بتجارت و معاملت با مشرکان
مستظهر بودند و حق تعالی مال صلح به ایشان عطا فرمود وقتی که زجر مشرکان کرده و منع فرمود
ایشان را از دخول مسجد الحرام همچنان که فرمود بعد عامهم هذا فان خفتم عیلة
فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء آنچه بتجارت بدیشان نمیرسید بر ایشان
از فضل و کرم خویش بدیشان ارزانی فرمود و مخالفان گویند که این مال و صدقات یک حکم
دارد و مستحق اینیم مستحق زکوة است و این مال را صدقات گویند تا فرق باشد میان آنچه از

مسلمانان بگیرند و آنچه از کافران بستانند و مستحق این مال نبود ابو بکر و امثال این که آن
حق فقرا و مساکین عالم بود و چگونه مال مسلمانان در دست ایشان خورند بی اذن ایشان و فقرا
هر یک در عالم مانده و باز مانده و اگر ها گویند مال غنیمت بود ابو بکر از جمله قازیان نبود و فتی
غزا اندانت چگونه عمل نا کرده مستحق اجرت گردد و اگر گویند که حق التعی خلیفهٔ وقت بود و
بخوردن آن مرخص بود گویم که او خلیفه نبود و نبوده خدا و رسول و مع ذلک نقل نیست
از قرآن و حدیث که دستوری داده باشند بخوردن این مال کسی را که خلیفه باشد با اجرتی
باشد این نیز ابنا برین او اجیر اهل اسلام بوده باشد نه خلیفه و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرموده که هر که طریقهٔ نیکویی بگذارد پس مر او راست مزد آن و مزد آنکه عمل بآن میکند تا روز قیامت
بی آنکه کم شود از عمل کنندهٔ آن چیزی از ثواب و مزد آن و هر که طریق بدی بنهد در میان مسلمانان
پس بر اوست گناه آن و گناه آنکه عمل کند بی نقصان گناه عمل نمایندهٔ بآن پس بنا برین هر چه
خلفای بی وفا از مسلمانان خورده اند و بی موقع صرف نموده ابو بکر از آن بدعتها و ضرر و وبال
دارد تا روز قیامت و حق سبحانه و تعالی فرموده که ولا تاکلوا اموالکم بینکم
بالباطل و دیگر ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
و امثال این در قرآن بسیار است غرض آنکه ایشان منع حق آل پیغمبر صلوات
الله علیهم میکردند بحقوق ایشان و مسلمانان را بنا حق میخوردند بدعت هشتم آنکه چون
کار خلافت بر ایشان مقرر شد ناصبیان که در نصب ایشان جمع شدند و با یکدیگر مشورت
کردند که امیر المؤمنین را صلوات الله و سلامه علیه از حق خود محروم گردانند گفتند چون کنیم که قرآن
در دست وی است و حجت اوست و علم قرآن او بهتر میداند پس ما را حیلتی باید ساخت که وی اظهار
قرآن نتواند کردن و بر ما غلبه آوردن القصه بدان مقرر کردند که منادی کنند که هر که سورتی

با آیتی قرآن پیش وی باشد باید که بیارند و بر ما عرض کنند و دو گواه بر آن بگذرانند که این
از قرآنست یا سوگند بخورند که آنرا تغییر و تبدیل یا زیاده و نقصان نکرده‌اند عجب ایمان جاهلان
و مستکبران سنگین دل گمراه این دو آیت از قرآن نخوانده بودند که قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ
وَالْجِنُّ عَلٰى اَنْ یَاْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْاٰنِ لَا یَاْتُوْنَ بِمِثْلِهٖ وَلَوْ کَانَ
بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیْرًا که اگر جمیع فصحا و بلغای عرب و غیر ایشان جمع شوند از آدمی
و پری ایشان نتوانند نمود بمثل این قرآن اگرچه ظهیر و نصیر یکدیگر گردند و دیگر آیت اِنَّا
نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَاِنَّا لَهٗ لَحَافِظُوْنَ پس چگونه غیر قرآنرا بعنوان قرآن
بیارند و بر آمیزی یا نقصانی نمایند بلکه این طایفه بقرآن ایمان نداشته‌اند و غرض ایشان
آن بود که اولاد رسول را صلوات الله علیهم از حق خود محروم سازند و از رتبه خود بیندازند و عجب
آنکه ایشان اثبات قرآن و سوگند میکردند جاهلی که بر تنزیل قرآن عالم نباشند چگونه در تا
ویل آن شروع توانند نمود و عجبتر آنکه جاهلان بی عقل بی بصیرت بی دین چنین جهال لعین را
امام و مقتدای خود دانند مثل امیر المؤمنین را صلوات الله وسلامه علیه که عالم بتاویل و تنزیل و تفسیر
و قطع آن بود و کلام او که سَلُوْنِیْ عَمَّا دُوْنَ الْعَرْشِ وَلَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ
مَا ازْدَدْتُ یَقِیْنًا بود گذارند و در پی کسی روند که لفظ وی اقیلونی باشد
و گوید شیطان بسر من مغرور شد و امید به اگر راست گویم مرا قبول کنید و اگر بی راه باشم مرا
براه آرید خلیفه چنین لایق نواصب بی دین باشد و تابعان آن ملاعین و امام معصوم که
عالم بتاویل و تنزیل قرآن بود سزاوار مؤمنان بوبکر را علی مرا جنگ حسرا

بدعت نهم

آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله در مرض موت ابوبکر و عمر را تابع اسامة بن زید کرده و فرموده
که در تحت رایت او باشند و اسامه خیمه بیرون زده و ایشانرا بیرون برد بعضی از نواحی شام

که از زمین فلسطین بود و بیرفتند و آنحضرت هر روز بکرات و مرات میفرمود که جَهِّزُوْا جَیْشَ اُسَامَةَ
تا آخر فرمود که لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ جَیْشِ اُسَامَةَ و ایشان تخلف کردند و نرفتند تا مردم با ابوبکر
بیعت کردند و او فرستاد مثل اسامه که من تخلف نمودم نتوانستم کردن و من الحال احتیاج دارم
بعمر متوقع آنست که اورا بمن بخشی اسامه نوشت ابوبکر گفت که عجب حالیست وی رعیت
تست بقول خدا و رسول بی اجازه من چون امیر شد و حال آنکه دیگری را نیز بی طلبیده فرستاده من
ابوبکر که اگر ایمان بخدا و رسول داری تو با عمر تابع حکم ایشان شوی که امر باز پس میافتند تا بعد از قیل
و قال بسیار بهزار شفاعت و حیله و تقلبات رسول اسامه را راضی کردند و فرستادند و ایشان بخلاف
خدا و رسول باز ایستادند و این دلیل روشن است که ایشان رعیت اسامه بودند نه خلیفه

بدعت دهم

آنکه چون اجل ابوبکر نزدیک شد نخواست که بار گران خود را سبک گرداند و ستمی که بر اهل بیت کرده در تلافی
آن کوشد با وجود آنکه این نکرد خلافت را تفویض عمر کرد و خلق را بجبر و اکراه و قهر بر بیعت او داشت
و نصیحت خیار صحابه را قبول نکرد چرا ایشان گفتند که ستمهای که بر اهل بیت رفته در تلافی آن کوشش
و پرده اکرام و احسان ایشان بر جرایم خود بپوشی و توبه و عنایت و استغفار را شعار خود سازی بعد از
مرگ خود آن درشت نادرست را خلیفه و قائم مقام خود مساز او آنرا ناشنیده انگاشت و آن صلب بیحیا را
بجای خود بداشت

بدعت یازدهم

آنکه خانه که ملک حضرت رسول صلی الله علیه وآله بود گورستان خود
ساختند و ادب آنحضرت را رعایت نکردند و همچنان که در حال حیات رنجه میداشتند در وقت ممات نیز ابدا
از دست نگذاشتند و در باب حضرت فاطمه علیها السلام میگفتند که پیغمبر را میراث نیست و نسبت بحال خود
قایل بودند بارث و بر تقدیر تسلیم بقول ما میراث دختران ایشان دو تسع نه بود از عایشه و حفصه
ازان خانه و باقی غصبی و ناحق بود و اگر بقول خود ایشان که صدقه است همه اهل اسلام دران شریک
باشند تا روز قیامت و عجب حالیست که میراث حضرت رسول بدختر نیک اختر خودش نرسید و بدختران

بد اختران چون شان می رسد و چون روا باشد که بی اجازت تصرف در خانهٔ غیر کنند سیما در خانهٔ
نبی چنانچه فرموده حق تعالی که لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم چون
در حال حیات اجازت نبود بعد از این اجازت که داد و در حدیث وارد یافته که هر که رقعهٔ غصب کند
از زمین حق سبحانه و تعالی بگرداند آن را طوقی در گردن او تا قیامت بگشاد کی زیر زمین تا آسمان
بالا بین تا از حساب خلق فارغ شوند بعد از آن او را با آن طوق به دوزخ برند و خود روایت کرده اند
که هر که محدث بدعت و هر بدعت ضلالت و هر ضلالت بازگشت آن به دوزخ خواهد بود بدعت
دوازدهم آنکه ابوبکر یک روزی در میان قریش گفت که مرا در وضو ساختن خوشتر می آید شستن
پایها و مسح گوش کردن و او تغییر و تبدیل قرآن و فعل حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرد و امام
و امام محمد باقر علیه السلام بیان وضوی آنحضرت فرموده که روی و دستها شست و پیش سر و
پشت پایها مسح کرد و فرمود که نزد حق سبحانه و تعالی مقبول نیست هیچ وضوی مگر که باشد مثل این
وضو و نماز بی وضو درست نیست پس بسبب این بدعتها که پیدا کردند نمازهای که ایشان و تابعان ایشان
گزارده اند و گزارند تا قیامت درست نباشد چه نادرستاند که منشأ ضلالت اینقدر از آدمیان شوند
چون نوع از این عهده بیرون آیند لیکن دوزخ از بلی کارست که هر چند گویند که پر شدی گوید هل من مزید
از بهر باقیات بدعت سیزدهم یکروزی ابوبکر با تابعان مجلس کردند بمشورت عمر و گفتند که مردم
ترک غزا کرده و روی بنماز آورده اند که در بانگ و قامت می شنویم که میگویند که حی علی خیر العمل
یعنی نماز بهترین عملست چون بانگ نماز می شنوند جمله کارها می گذارند و بآن اشتغال می نمایند پس این
کلمه را اسقاط می باید کرد و در نماز صبح الصلوة خیر من النوم داخل ساخت و حال آنکه
رسول صلی الله علیه و آله فرموده که نماز افضل اعمال بدنیست و ایشان میگویند که نماز بهتر از خواب است
و خواب خود هیچ عملی نیست این تغیرات بسبب خود در دین اسلام پیدا کنند و غرض آنکه دین را

خراب

خراب سازند و کیش جاهلیت را آبادان گردانند و روایتی دیگر هست که کافران و منافقان اتفاق
کردند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را سنگباران کنند حضرت عزت عز شانه آنحضرت را خبردار گردانید
که ایشان این اندیشه دارند امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بجای خود بخوابان و خود بیرون رو از مکه آن
بود که در آن شب بغار فرمود و مشرکان بخواستند و بیالین آنحضرت رفتند امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
بجایگاه رسول خفته بر سیدند و مجال آن نداشتند که باز گردند آنگاه آواز برکشیدند که الصلوة
خیر من النوم آنحضرت در جواب ایشان فرمود که حی علی خیر العمل یعنی بیائید به بهترین
عمل که فرمودهٔ پیغمبر است نه آنچه شما بآن آمده اید که هلاک آنحضرت است چه این خواب من بهتر است از آن
شغلی که شما بآن آمده اید آنگاه آنحضرت این کلمه را در بانگ نماز سنت کرد بعد ایشان آن را باطل کردند
و بجای آن الصلوة خیر من النوم را آوردند و این بدعت را در میان مردمان گذاشتند و بکیش
زمان جاهلیت رفتند اعاذنا الله من الخذلان بدعت چهاردهم آنکه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله ابتدای نماز به الله اکبر می فرمود و انتهای آن به تسلیم میفرمود ایشان در اول تشهد میگویند
که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی
عباد الله الصالحین و این بدعت نماز را باطل گردانند و دیگر چون سلام داد بخش از تشهد
پس تمام کرده باشی نماز را بی تشهد نشستن و نماز بی تشهد باطل است بدعت پانزدهم آنکه بآخر فاتحة الکتاب
آمین زیاده میکنند که نه از قرآنست و این فعل حرامست و مبطل نماز و ایشان مرتکب آن می شوند بدعت
شانزدهم آنکه در نماز دست می بندند و این بدعت وضع عمر است و فعل یهودان در نقلست که روزی
عمر گفت یا رسول الله چه خبرست که جهودان میکنند و آن بغایت نیکوست از آنجمله دست بهم نهادن در نماز
آنحضرت از این سخن متغیر شد و رنجیده خاطر گشت و فرمود که ای عمر تو هنوز ندانسته که اگر موسی علیه السلام
زنده می بود متابعت من میکرد و در سلک امت من می بود با وجود که او این را از آن حضرت شنیده بود در زمان

خلافت خود اصیامی این بدعت کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اُعْطِیتُ لیلة
المعراج بارسال الیدین فی الصلوة یعنی داده مرا شب معراج بدست فرو گذاشتن در نماز
بدعت هفدهم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در نماز همچو شتر مباشید که اول زانوها بر زمین
نهید بلکه اول دستها را به نهاده و در رکوع و سجود تعجیل مکنید که تمام نکنید ذکر و سجود مباشید مثل خروس
که منقار بر زمین زند و بردارد و در تشهد مانند سگ بر دم و سر پاها منشینید بلکه بر سرین چپ بنشینید
و مثل بوزینگان بر راست و چپ منگرید و نواصب و ... بر دم می نشینند و خلاف این همه میکنند
و مطلقا آرام و خضوع و خشوع در نماز ندارند بدعت هجدهم آنکه چون آفتاب ناپدید شود غروب
ناکرده افطار کنند در روزه و نماز شام گذارند و حال آنکه طریق محمد صلی الله علیه و آله آنست
که آفتاب غروب کند و غروب عبارتست از آنکه سرخی جانب مشرق زائل شود و ایشان پیش از وقت
افطار کنند و نماز گذارند بدعت نوزدهم آنکه ابوبکر زکوة را بر هشت صنف قسمت میکرد به مساوات
چون نوبت بعمر رسید تسویه رعایت نمیکرد و مهاجر قریشی را تفضیل می نهاد بر مهاجر غیر قریشی و غیر قریشی را
بر انصار و انصار را بر اعراب و اعراب را بر عجم و این سبب آن شد که بجهت جذب نفع تمیز از میان برخواست
میان حلال و حرام و هر کس چیزی بر آن افزود و حرام خوار بسیار شد بدعت بیستم آنکه عمر طرح زکوة
کرد و خراج وضع کرد بر زمینها و گفت تا در عراق مساحت کردند زمینها را و در هر یک جریب از آن یک درم
بنهاد و یک قفیز از هر جنس که بکارند از حبوبات و آن در دست ملوک فارس بماند و خمس را از آل محمد
صلوات الله علیهم منع کرد و وبال این در گردن آن بی دین بماند بدعت بیست و یکم چون نوبت
آن بی دین یعنی بعثمان ملعون رسید هر نوع اموال و اجناسی که مصاحبان پیشین او از وجه خمس و بدعت
اندوخته بودند و نقد کرده و گذاشته همه را متصرف شد و بخش کرد به بنی امیه از خویشان و دلها
و ایشان را توانگر گردانید و فقیران و مستحقان را بینوا بگذاشت و دیگر احداثهای کلی نیز کرد و از آن غلامان

دردی

دردی لعطایای بسیار خرید با چیزهای دیگر از اسب و اشتر و غیر آن قطار قطار مهار مهار و اختیار بقبضه
اقتدار خویشان و انصار خود داد تا از بیت المال آنچه خواستند خوردند و طبل و کوس پیدا کردند که در وقت
بانگ نماز میزدند که کسی آواز بانگ نمی شنودند و عرصهای عالم را بر مردمان تنگ ساختند برای منافع خود تا
مردمان زبان طعن و لعن بر ایشان گشودند و این موجب قتل آن بی دین شد بدعت بیست و دوم آنکه
عمر بی دین قومی را تعیین کرد و اجرت داد که مردمان را بقهر بچوب بجهاد می بردند تا ایشان گریزان شدند
از آن روی بزراعت نهادند و آنان نیز که جهاد میکردند از ثواب جهاد محروم ماندند و همچنان معلمان را
تعلیم کرد و اجرت داد که نومسلمانان را تعلیم واجبات میکردند و نمیدانست که اجرت تعلیم و تلقین امر واجب
حرامست و مستحق عقاب گردد چون اجرت بستانند بدعت بیست و سیم آنکه حضرت رسول صلی
الله علیه و آله حکم بن عاص و پسرش را مروان لعنت کرده از مدینه بیرون کرد و همچنان بودند رانده
تا زمانی که عثمان خلیفه شد ایشانرا آورد و اعزاز و احترام کرد و ایشانرا بر مؤمنان حاکم و امیر ساخت
و صله بسیار داد و مروان را منشی و خاص خود گردانید و آن بی دین در امور دین با وی مصلحت می دید
بدعت بیست و چهارم چون کار خلافت بر عثمان بی دین محکم شد مصحفهای که در دست مردم بود همه را
طلب کرد و بستد و عبدالله بن مسعود مصحف خود را نمیداد خود رفت بدر خانه او و گفت تا چندان زدند که
پهلوهایش بشکستند و خون از گلوی او می آمد تا وفات یافت چنانکه مذکور شد و مصحف از وی بزور بستدند
و باز دیگر مصحفها که گرفته بودند از مسلمانان همه را گفت تا در دیگ نهادند و بر سر آتش گذاشتند تا شسته
شد و آن کاغذها را بعد از آن سوختند و مروان بن حکم و زیاد بن شمر را که کاتبان وی بودند گفت تا این
دو فاسق مصحف را کتابت کنند و ایشان آیت آیت می نوشتند و هرچه میخواستند میکردند چون
تمام شد اهلبیت آن نه دانستند که جمع کنند همه آیتها را در زیر سجاده نهادند و دست میکردند و بقرعه و فال
بر می گرفتند و در پهلوی یکدیگر می نوشتند و اعتماد برین دو فاسق کرده بود آخر کسی از آن ننوشت دخو

برنوشتند بلکه ضبط زده بودند و بی ربط بود تا رجوع بزید بن ثابت کرد که او مبتدی است در آن قرائت بود
بعلم قرائت و او ترتیب داد بعد از تحقیق آن و آنچه امروز در دست مردمانست از بقیه مصحف ابن مسعود است
و از آنچه سوخته بودند که زید بن ثابت آنرا تفتیش کرده ترتیب داده پس چگونه باشد حال کسی که با حق خدای
تعالی این کند و با اولاد رسول آن کند که شنیدی و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده بود که من قرآن و عترت
در میان شما گذاشتم که اگر چنگ در آن زنید گمراه نگردید ولیکن خدای تعالی منتقم است انتقام کشد از
خراب کنندگان دین بدعت بیست و پنجم آنکه یک روزی عمار یاسر رضوان الله علیه بمسجد در آمده
عثمانرا بر منبر دید و چیزی چند شنید که مخالف دین بود رد کرد و گفت بخدا که تو مستحق این نیستی از منبر
بزیر آمد و آن مقدار زد او را که بعضی را گمان شد که او مرد و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق
عمار فرموده که عمار با حق است و حق با او هر کجا باشد پس هر گاه که مردمان متفرق شوند بجانب چپ و راست
پس نظر کنید بگروهی که عمار در میان ایشانست پس پیروی کنید او را که او دور میکند با حق پس زدن
چنین شخصی بزرگوار را که کلمه حق گفته باشد فسق و ظلم و جور و عصیان بود بدعت بیست و ششم
آنکه چون عثمان بحج رفت نماز عید را در روز عرفه گزارد و خطبه خواند و قربانی کرد و این خلاف حکم خدا و رسول است
و آن حج را بر مسلمانان تباه گردانید چرا با این پروست بدعت بیست و هفتم آنکه عبید الله عمر هرمزان را
کشت و بعد از طلب قصاص عثمان او را قصاص نکرد با وجود آنکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرستاد که چرا
فرو گذاشت کردی و حکم حق را اجرا ننمودی او خلاف حکم خدا کرده آنرا اهمال کرد و همچنین بخدمت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرستاد که آنحضرت حج فرماید او فرمود که سزاوار نباشد زیرا که منع حج را نفرموده خدا و رسول
بجای آرم نه بر سنت تو چون این شنید دست از وی بداشت دیگری را فرستاد بدعت بیست و هشتم آنکه بانگ
دوم را در روز جمعه پیدا کرد و این بدعت کشید تا مدت دور و دراز و استمرار یافت تا این زمان که بدولت شاه دین
در مملکت او محو و نابود شد امید که در دیگر ممالک نیز همین سمت پیدا کند بدولت محمد و آل وی صلوات الله علیهم اجمعین

بدعت بیست و نهم آنکه چون عمر بخلافت نشست دست تعدی با اهل بیت صلوات الله علیهم و دیگران
گشود چنانچه مردم از دست وی بفغان آمده تظلم نمودند و او را از این ترسی بدید آمد و هرگز بیرون نیامدی
و بمسجد نرفتی و از زیر زمین نقبی کنده بود و بمنزل از آنجا تردد می‌نمود تا شجاع الدین ابو لؤلؤ رحمة الله
علیه یک شبی در آن نقب پنهان شد و خنجر بشکم او زده بسقرش واصل ساخت و از آن ترس بود که این
حدیث را افترا کرد که صَلّوا بالفجر فانّه اعظم للاجر یعنی در آخر وقت صبح نماز بگذارید
که آن بزرگتر است باجر تا نیک روشن شود تا او تواند بمسجد رفتن بدعت سی ام آنکه عمر خلاف قرآن
کرده خمس را از سادات منع و موقوف داشت عالم بینداخت و حق ایشانرا ضایع ساخت و محتاج گردانید
و بمنطوق آیه کریمه وَاعْلَمُوا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ عمل ننمود بدعت سی و یکم
حق سبحانه و تعالی محبت اهل البیت علیهم السلام بر همه مکلف واجب گردانیده و اجر رسالت
ساخته بدلیل قُلْ لَا اَسْئَلُكُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبٰی و ایشان خلاف
آن نموده عداوت ایشانرا بدل عقد بستند و بزبان ظاهر کردند بدعت سی و دوم آنکه عثمان بی ایمان
در وقت خلافت ابوذر را رحمة الله علیه که از مقبولان اهل بیت صلوات الله علیهم بود از شهر براند بر جرم و تفصیل
آن ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و مردودان ایشانرا مثل حکم بن عاص و پسرش که پیغمبر ایشانرا رانده
بود آورد و اضبار داد چنانچه مذکور شد بدعت سی و سیم آنکه امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه که بعلم
و فضل و جمیع صفات کمال و حل معضلات مشکله اسرار ابد بود و بر همه فائق ایشان تابع وی شدند و
بر آن حضرت تقدم جستند با وجود آنکه شنیده بودند که هر که بر امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه تقدم کند ایمانش
ملوثست بدعت سی و چهارم آنکه خالد بن ولید پلید با زن مغیره زنا کرد و ابو بکر بر وی حد اجرا نکرد و
قرآنی را منظور نداشت و اسقاط حد از وی نمود بدعت سی و پنجم آنکه عثمان لعین اجرای حد نکرد بر ولید بن مغیره
که خمر خورده بود و مست در محراب افتاده و قی کرده و عبد الله بن ابی سرح بن عامر که والی بود از قبل عثمان بدین

و او بنزنست بود که نماز بامداد را بجماعت چهار رکعت گزارد و ایشان اطلاع بر بنیان داشتند و از
نسل خود دالی مساحقند و با وجود این اجرای حد میکردند بر ایشان بدعت سی و ششم آنکه عثمان
محمد بن ابی بکر را منشور حکومت داد و بمصر فرستاد و خلاف منشور او چیزی نوشت و بغلام
خود داد و فرستاد که او را با اتباعش بقتل آرند از مصریان و غیر آن چنانچه تفصیل این بعد از این
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی بدعت سی و هفتم آنکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
رحلت فرمود امیر المؤمنین را صلوات الله علیه در روز غدیر وصی و خلیفه خود کرد که جمله مهاجر و انصار
بر وی بیعت کردند بفرموده حق سبحانه و تعالی و مشوخ آن را برطرف کرده سخن حق بیکسو نهادند
و خود بجای وی نشستند و بی دانش حکم میکردند بدعت سی و هشتم آنکه مشوخ بی رسوخ منع
حضرت فاطمه کردند علیها الصلوة و السلام از فدک و حدیثی که ابو بکر افترا کرده بود که پیغمبر را میراث
نمی باشد و آنچه بگذارد صدقه است و چندین آیات قرآنی که در باب میراث بود برطرف کرده مثل
یُوصِیکُمُ اللهُ فِی اَوْلادِکُمْ و آیه وَوَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ و آیه فَهَبْ
لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیّاً یَرِثُنِی وَیَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ جزای خود خواهند یافت در روز قیامت
که وَیْلٌ لِمَنْ خُصَماؤُهُ شُفَعاؤُهُ بدعت سی و نهم آنکه سنت حضرت رسول صلی الله
صلی الله علیه در ماه رمضان هزار رکعت است از نماز و عمر در زمان خلافت آن را برطرف کرده بدعت
نهاد که هر شب بیست رکعت نماز بجماعت بگذارند و آن را تراویح نام کرد و این بدعت استمرار یافت
در میان مردمان بدعت چهلم آنکه حکم الهی چنان بود که بی اذن صاحبخانه بخانه وی در نروند که
لا تَدْخُلُوا بُیُوتاً غَیْرَ بُیُوتِکُمْ حَتّی تَسْتَأْنِسُوا و ایشان بی اذن امیر المؤمنین و فاطمه
صلوات الله علیهما رفتند تا امیر المؤمنین را بیرون برای بیعت و حرمت خانواده حضرت رسول الله صلی
الله علیه و آله ملاحظه نکردند با وجود خلاف قول الهی بدعت چهل و یکم آنکه مشوخ بی رسوخ مسجد [illegible]

سنت

سنت بنا میکردند و محرابها داخل میگردانیدند مثل اندرون و بهذا امیر المؤمنین صلوات الله
علیه و آله در زمان خلافت چون آن نوع محرابی دید میفرمود که بشکنند بدعت چهل و دوم
آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله اولاد امجاد خود و اهل البیت را صلوات الله علیهم یکی را در محراب
بوصایت مشوخ بی رسوخ شهید کردند و حضرت فاطمه را در بزنگم زدند که فرزندش محسن سقط شد
و منشأ دشمنی اهل البیت شدند و تا خصومت بجای رسید که امام حسین را صلوات الله و سلامه علیه
با اولاد و اتباع شهید کردند آه از این بیداد که آل رسول کردند و خود را خلیفه میدانستند
بدعت چهل و سیم آنکه حکم الهی آن بود که مسلمانان با اهل شرک دوستی نکنند که یا اَیُّهَا الَّذِینَ
آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَعَدُوَّکُمْ اَوْلِیاءَ و دیگر از آیات و ایشان
با اهل شرک و نفاق دوستی میکردند و مواصلت میجستند و هر چند در آن باب آیت آمد ممنوع
نشدند بدعت چهل و چهارم آنکه میان عثمان و یهودی خصومت افتاد از برای زری
یهودی گفت که من مرافعه را پیش محمد صلی الله علیه و آله میبرم و عثمان گفت بقاضی جهود
تا [illegible] او را فریب تواند داد و آیت آمد که فَلا وَرَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتّی یُحَکِّمُوکَ
فِیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ و عثمان لعین از نزول این آیت ساکت گشت که او منکر شرع آنحضرت
بود و بقرآن ایمان نداشت و اگر نه چون قاضی جهود را بر رسول الله صلی الله علیه و آله اختیار
کند بدعت چهل و پنجم آنکه عثمان تمام مدار کار خود را بر مشورت مروان بی ایمان نهاده بود
و هر مصلحت که او می دید خلاف حکم خدا و رسول او بود بدعت چهل و ششم آنکه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود بقتل یکی که او را بکشید در مسجد ابو بکر رفت و باز آمد که وی در رکوع است و او را نکشت
دوم بار عمر رفت و باز آمد که در سجود است تا سیم بار حضرت امیر المؤمنین را صلوات الله و سلامه علیه فرستاد
و فرمود که اگر بیابی بکش امیر المؤمنین که رفت او رفته بود و او را در نیافت و گویند او معاویه خادیه بود که

آنحضرت بقتل او فرموده بود و ایشان او را نکشتند تا آن لعین آنمقدار فساد در دین پیدا کرد و
ایشان معاویه را نکشتند و نه عثمان مروان را بدعت چهل و هفتم آنکه ایشان ایذای بنی هاشم
روا داشتند و اخفای حق آل رسول میکردند و ایشان را می رنجانیدند گویا خبر ازین آیت نداشتند که
إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ
لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا بدعت چهل و هشتم آنکه در هیچ زمانی نبوده که پسر بر پدر امام
و خلیفه باشد الا که ابوبکر امام و خلیفه پدر خود ابو قحافه بود و اگر از پدرش فسادی پدید آمدی
که مستوجب حد شدی واجب بود که بر وی حد اجرا کند و این خلاف حکم خدا و رسول او بود بدعت
چهل و نهم آنکه عمر متعه حج را برطرف کرد و این فرض خداوند را از گردن مردم بینداختند و باطل کردانیدند
و به آیت تمتع کار نکردند که فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ بدعت پنجاهم آنکه عمر
متعه زنان را برطرف کرد بخلاف قول الهی که فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ
أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً تا اکثر اهل عالم رو بزنا نهادند و حق تعالی آنرا مقرر فرموده بود که تا
خلق از زنا اجتناب نمایند و لهذا امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که لَوْلَا نَهْيُ عُمَرَ عَنِ
الْمُتْعَةِ مَا زَنَى إِلَّا شَقِيٌّ یعنی اگر نه آن بود که عمر منع از متعه نمود زنا نمیکرد مگر بدبختی شقی پس تمام
زناها در گردن آن شقی باشد بدعت پنجاه و دوم آنکه عمر روزی بر منبر گفت مهرهای زنان را گران
مکنید و آخر گفت که مهرهای ایشان را هر که چهار صد درهم زیاده کند من او را حد بزنم و باقی مال را
به بیت المال فرستم پیر زنی حاضر بود برخاست و گفت چیزی که حق سبحانه و تعالی بر ما حلال کرده است
تو چرا بر ما حرام میکردانی الحال که فرموده که وَإِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ
وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا پس هر زنان پوست گاو پر زر داده
بود پس تو چون گفتی که زیاده از چهار صد درهم نباید کرد او خجل شده گفت که هر که هست از عمر

فقیه

فقیه‌تر است تا پیره زنان در خانها بدعت پنجاه و سیم آنکه مروان بن حکم نامهٔ دیگر به پنهانی نوشته
بود بقتل محمد بن ابی بکر بود از اطلاع غوغا بر سر او آمدند و خواستند که او را بکشند که آن لعین صیانت
چنین کرده عثمان حمایت کرده نگذاشت که وی را بکشند و عثمان بدین سبب مقتول شد و بفرموده
خدا کار نکرد که وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا بدعت پنجاه و ... آنکه ایشان هرگز
با اولاد رسول الله دوستی نکردند و متابعت حضرت رسول ننمودند در دوستی ایشان پس ایشان را دوستی
خدا نباشد بموجب فرموده حق سبحانه و تعالی که قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي
يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ و بزعم خصم که رسول بی وصیت از دنیا رحلت کرد و غرض ایشان ابطال
خلافت امیر المؤمنین بود صلوات الله و سلامه علیه با وجود این ابوبکر وصیت بعمر کرد و عمر وصیت
بشوری انداخت و عثمان بی هیچ کشته شد پس هیچ کدام متابعت حضرت رسول نکرده باشند و بی شک
بیعت او ایمان درست نباشد بدعت پنجاه و پنجم آنکه ایشان در جمیع احکام الهی خلاف کردند و هر یک
بخلاف آن دیگر عمل می نمودند و هر یک مذهبی نهادند چون شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد حنبل بخلاف قول
الهی کار نکردند که أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ
اخْتِلَافًا كَثِيرًا چون اختلاف بسیار شد بواسطه اختلاف این مذاهب بفرموده الهی نبود که اگر بغیر
بوده او بود در آن اختلاف نمی بود چنانکه در میان ائمه اثنی عشر صلوات الله و سلامه علیهم که هیچ خلافی در
میان ایشان نبود سخن اول و آخر ایشان یکیست زیرا که ایشان بر طریقه محمدی سلوک میکردند بدعت
پنجاه و ششم آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ
اللَّهِ وَرَسُولِهِ حکم الهی آنست که بر رسول خدا تقدم نکنند در حال مرض آنحضرت عائشه پدر را مقدم
کردانید و فرستاد بمسجد تا با مردم نماز را بجماعت بگزارد بی دستوری آنحضرت و آنحضرت آوازی شنید
برخاست دستی بر دوش امیر المؤمنین و دستی دیگر بر دوش فضل بن عباس نهاد بمسجد فرمود و التفات

بنمازدی نمود وآن نماز را باسر گرفت وابوبکر با صف پسین آمد از شرمساری پس او چگونه مقتدای مردم
باشد که آنحضرت روا نداشت که او یک نماز را امامت کند بدعت پنجاه وهفتم آنکه مسوح همیشه برامیرالمؤ
منین صلوات الله وسلامه علیه حسد می بردند چنانچه بارها امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه شکایت
ایشان پیش رسول الله صلی الله علیه وآله می برد که بر من حسد می برند وحسد مذموم ترین صفاتست
وایشان بآیت أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عمل نکردند پس اگر
ایمان بآیات وحدیث داشتندی بر آل رسول حسد نبردندی بدعت پنجاه وهشتم آنکه همیشه ایشان
از جهاد میگریختند چنانچه در روز احد وحنین تا شاید که فتوری وقصوری در دین پیدا شود چنانچه
عثمان در جنگ احد بود از سه روز پیدا شد وتمسک باین آیت که وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ
حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ الآیه بدعت پنجاه ونهم آنکه اکثر علما برآنند که
مسوح بی رسوخ در روز احد کسی طلب میکردند تا بعبدالله بن ابی سلول منافق فرستند که از برای ایشان
امان طلب کند از ابوسفیان زیرا که آوازه قتل آنحضرت را شیطان بایشان رسانیده بود تا آیت آمد که
وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى
أَعْقَابِكُمْ منطوق آیت آنکه محمد نبود مگر فرستاده همچنانکه پیش ازین فرستادگان
بودند از پیغمبران پس اگر وفات کند یا کشته شود شما باز میگردید بر پاشنهای خود تان یعنی از دین برگشته
مرتد میشوید وامثال این بسیاری از ایشان بفعل آمد بدعت شصتم آنکه ایشان خود را خلیفه
رسول الله صلی الله علیه وآله دانستند وخود را نام امیرالمؤمنین کردند وخلاف خدا ورسول نمودند چون حکم
رسول آن بود که آنحضرت با امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بخوانند چنانچه پیش ازین مذکور شد که آنحضرت
فرمود که آدم هنوز میان روح وجسد بود که مرا امیرالمؤمنین نام کردند پس دیگری را نرسد که بی استحقاق
این نام بر خود نهد بدعت شصت ویکم آنکه حق سبحانه وتعالی بحکم إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ

ولایت

ولایت وامامت را برای امیرالمؤمنین تعیین فرموده بود ومسوح بی رسوخ خود را بروی والی ساختند واین
خلاف نص صریح است پس اگر ایمان بقرآن میداشتند خلاف نص نمی نمودند بدعت شصت ودوم
آنکه منطوق آیت يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ آنست که امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه امام ومقتدا
وپیشوا باشد وایشان برآنحضرت تقدم جستند بخلاف قول خدا ورسول او وتقدم ایشان بر
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه به بدعت وبه فعل زشتی که از وزشتتر متصور نیست که آن تقدیم
مفضول اجهل الجهالات بر افضل اعلم بدعت شصت وسیم آنکه حق سبحانه وتعالی محبت
ودوستی محمد وآل محمد صلوات الله علیهم بر عالمیان واجب گردانیده خصوصا دوستی امیرالمؤمنین صلوات
الله وسلامه علیه بمنطوق آیه کریمه إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ
الرَّحْمَٰنُ وُدًّا که در شان وی نازل گشته ومسوح بر عداوت وی برخاستند وهمیشه با وی دشمن
بودند بدعت شصت وچهارم آنکه چون آیت نجوی نازل شد ایشان در رشته نه وبآنحضرت سخن
نگفتند بسبب بخل وشقاوت وعداوتی که داشتند وامیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه باین آیه
عمل کرد چنانچه پیشتر گذشت وایشان هرگز مایل بآنحضرت نبودند بدعت شصت وپنجم آنکه حق سبحانه
وتعالی فرموده که جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ ومسوح بی رسوخ دائما با
با منافقان چون مروان ومعاویه وابی سفیان وعمرو عاص لعنهم الله دوستی می نمودند ورفق ومدارا
می کردند وحکم الهی آن بود که بایشان درشتی کنند وایشان نرمی می نمودند بدعت شصت وششم
آنکه حق سبحانه وتعالی از ربا نهی فرموده که وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا وسلمان فارسی رضوان
الله علیه گوید که عثمان از شخصی خرما خریده بود چون موعد بسر آمد آن شخص نصف آنرا داد ونصفی ماند
عثمان آنرا مضاعف گردانید تا موعد مقرر دیگر احتراز از ربا نکرد وبآیت عمل ننمود بدعت شصت وهفتم
آنکه ایشان بهدایت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه محتاج بودند به بسیاری از احکام دینی ووی علیه السلام

هادی ایشان بود و سوم مخالفت امر حق کردند و منکر آیت شدند که أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ
أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّي إِلَّا أَن يُهْدَىٰ و چون امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه
راه نماینده است پس جهالت را واجب باشد پیروی کردن تا راه راست بیابند و سوم پیروی
راه راست نکردند و بطریق بدعت و ضلالت رفتند بدعت شصت و هشتم آنکه بقول الهی مختار آنند
که حق سبحانه و تعالی او را اختیار کند که وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ و سوم گفتند که صحابه
ما را اختیار کردند و اختیار ایشان که نه با اختیار الهی باشد بدعت و ضلالت بدعت شصت و نهم
آنکه ایشان از ذریت حضرت رسول صلی الله علیه وآله بودند و گفتند که ما از ذریت ویم اما بنوات ابن مسعود
لازم می‌آید که امیر المؤمنین و اولاد وی صلوات الله علیهم از ذریت آل پیغمبر باشند زیرا که چنین خوانده که
إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً
بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ و نص صریح اولاد حضرت فاطمه از ذریت رسول‌اند علیهم الصلوة والسلام چون حق سبحانه
و تعالی عیسی علیه السلام از ذریت نوح یا ابراهیم شمرده که وَمِن ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ تا آنجا
که وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ و ایشان مبالغه داشتند در آنکه ایشان از ذریت رسول الله صلی
الله علیه وآله و مخالف نص و حدیث بوده بدعت هفتادم آنکه نماز میت بفرموده رسول صلی
الله علیه وآله پنج تکبیر است ایشان چهار تکبیر اختیار کردند و در قرائت میت ایشان بجای شهادتین
فاتحه میخوانند بدعت هفتاد و یکم آنکه ایشان ازین خود نماز جماعت و نماز اشراق که از اوقات مکروه است
پیدا کردند و در میان مردم انتشار و اشتهار دادند و تمام سنیه عمل باین بدعتها میکردند بدعت هفتاد و
دوم آنکه نماز میت بفرموده پیغمبر صلی الله علیه وآله حاضر می‌باید تا ادا شود و ایشان نماز غائب را از
برای میت پیدا کردند و در میان ایشان و تابعان معمول بود بدعت هفتاد و سیم آنکه فصول بانگ نماز
نماز و قامت سی و پنج است بفرموده حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و ایشان تغییر آن کرده بعضی از فصول را

کرده

کم کرده و بعضی دیگر را اسقاط نموده چیزی دیگر بجای آن آوردند بدعت هفتاد و چهارم آنکه قنوت
سنت است در جمیع نمازها که وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ ایشان اسقاط قنوت از نمازها کرده‌اند و بر
یکی از مذهب ایشان بعد از انتصاب رکوع همین در نماز صبح قنوت میخوانند و حال آنکه سنت آنست
آنست که قنوت بعد از قرائت و پیش از رکوع باشد مگر در نماز جمعه که دو قنوت میخوانند و قنوت دوم
بعد از رکوع است و ایشان تمام بخلاف این رفته‌اند بدعت هفتاد و پنجم آنکه در نماز عید تکبیرات
زوائد نه تکبیر است و بعد از هر تکبیر قنوتی باید خواند و این تکبیرات بعد از قرائت است و ایشان برخلاف این
عمل نموده بعضی پیش از قرائت میخوانند و بعضی دیگر را پیش از قرائت میخوانند و دیگر را بعد از قرائت یکی
بدعت هفتاد و ششم آنکه بحکم الهی کافر نجس العین است و اهل ذمه را بوجود کفر و شرک ایشان پاک میدانند
و این خلاف حکم الهی است که إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ بدعت هفتاد و هفتم آنکه بموجب نص
الهی و فرموده حضرت رسالت پناهی واجب است در سفر مباح افطار روزه و قصر نماز رباعیه و نزد ایشان
مرخص است در اتمام و عدم افطار و واجب را مرخص داشتند از مبتدعات است و نشأ این بدعتها
مسوخ ثلثه بودند و دیگران از ملاعین و مبتدعت بر تبعیت ایشان عمل نمودند فعلیهم لعنة الله والملائکة
والناس الی یوم القیامة بلا حد و قیاس تتمه در ذکر خروج عایشه و طلحه و زبیر بر امیر المؤمنین
علیه السلام و ذکر کیفیت بعضی ابی ... و سبب قتل عثمان و غیره بدانکه چون امر خلافت بر امیر المؤ
منین صلوات الله وسلامه علیه مقرر شد عبدالله بن سلمه خبر قتل عثمان و بیعت کردن مردمان بر امیر المؤمنین
صلوات الله علیه به عایشه رسانید و آن غداره در مکه بود چون این خبر را شنید آه برکشید و بر روی زد
و گفت کاشکی آسمان شکم بر زمین نهادی تا مردمان بیعت بر علی نکردندی و حال آنکه او در زمان خلافت
عثمان مردم را ترغیب میکرد بر قتل عثمان و میگفت که بکشید این نعثل یهودی را که دین محمدی را کهنه
ساخت آنگاه نامه نوشت بمعاویه و وی را ترغیب کرده تحریص نمود بر مخالفت امیر المؤمنین صلوات

الله علیه معاویه نامه نوشت بزبیر و ویرا دعوت بخود کرد و بعایشه نوشت که بایستی که بیعت بر طلحه کردندی
چون این با ایشان رسید بر مضمون آن مطلع شدند یعنی طلحه و زبیر هر دو برخواستند و بخدمت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه آمدند و از وی کوفه و بصره طلبیدند آنحضرت فرمود که شما را صبر می باید کردن و تا بنگریم
دادیم قانع شدن تا وثوق و اعتماد شما که موجب رضای الهی باشد ظاهر گردد گفتند یا امیر المؤ
منین ترا معلوم است که ما در زمان خلفای ثلثه محترم و صاحب جاه بودیم و آنحضرت حساب بیت المال
می نوشت چنانچه از پیش مذکور شده در زمان صحبت ایشان آن چراغ را نشاند و چراغ دیگر برافروخت
که روا نبود که از روغن بیت المال با ایشان صحبت دارد ایشان این معنی را دانستند با هم نگریستند و از
آنجا بیرون آمدند و گفتند این طریق زهد و تقوی و صلاح که او می ورزد و تنگیرهای که او با ما مینماید
ما را طریق دیگر پیش می باید گرفتن و اندیشه دیگر کردن و بقصد زیارت خانه کعبه از مدینه بیرون رفتند مکه
رفتند و نامه نوشتند بعایشه که باید که مردم را بحرب علی تحریص کنی و بر آن داری و از وی طلب خون
عثمان نمای و بعد از نامه خود متوجه شدند بمکه و آنجا پنهانی خلق را تحریص کردند بر حرب امیر المؤمنین
صلوات الله و سلامه علیه و عبد الله بن عامر والی که بود از قبل عثمان پیش آمد و دعوت ایشان را قبول
کرد و گفت من از برای شما اهل بصره را رام سازم و صد هزار دینار از ایشان بستانم که شما خرج براق
شکر کنید لیکن این امر متمشی نشود تا لشکر را سرداری نباشد و لایق این امر عایشه تواند بود که زنی
پیغمبر است و دختر خلیفه اول ایشان تلقی نمودند با عایشه ملاقات کردند و این راز را با او در میان آو
ردند او فریب خورد فی الحال راضی شد گویند که ام سلمه برین واقف شد آمد و عایشه را نصیحتها
کرد سود نیفتاد و عایشه را داعیه آن بود که ام سلمه را با خود شریک سازد درین امر گفت که عثمان را
کشته اند بظلم ام سلمه از جای درآمد که تو دی روز میگفتی که عثمان کافر بود و امروز میگوئی که او را بظلم
کشتند گفت ای ام سلمه آنروز چنان بود اما توبه کرد و پاک گردید اکنون کار اسلام بی رونق

بیاتا

بیا تا من و تو با طلحه و زبیر کار اسلام را با رونق آریم و خون عثمان را باز خواهیم و بحرب امیر المؤمنین
رویم ام سلمه او را منع نمود و چیزهای بسیار بیاد او داد که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شنیده
بود سود مند نیامد ام سلمه گفت چون تو مخالفت حق اختیار کردی و سخن مرا نشنیدی تو میدانی آنگاه
طلحه و زبیر چون دانستند که عایشه همت بر خروج جزم کرده شتری بیاوردند از بهر وی بغایت بزرگ
و بلند و نام آن شتر عسکر بود عایشه لعنها چون نام عسکر شنید اندیشه ناک شد و گفت حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا خبر داده بود که مبادا روزی بر شتر عسکر نام سوار شوی و به حواب
بگذری و سگان حواب بر شتر تو جلا آورند و غوغو کنند طلحه و زبیر برین واقف شدند او را حیلهای
رنگارنگ از آن بگردانیدند و فریب دادند و او را بر آن شتر نشاندند تا آن کار در افتادند و آواز بدادند
و مردم را بحرب امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه میطلبیدند که طلب خون عثمان میکنیم ام
سلمه مردم را از آن منع میکرد و باز میداشت و میگفت که هر که بجنگ امیر المؤمنین صلوات الله علیه
رود کافر و عاصی باشد بعضی بشنیدند و بعضی با عایشه شریک شدند امرای حرب اول ایشان طلحه بود
و دیگر زبیر و سعید و مروان بن حکم و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر و اسحق بن طلحه و عبد
الرحمن اسید و عبد الرحمن بن حکیم حزام و ابو عبد الله بن عثمان و این جمله ابناء الطلقا خوانندی
مجموع اینها با عایشه بیرون رفتند مروان بن حکم سعید بن عاص را دعوت نمود بجنگ که طلب خون
عثمان میکنیم سعید گفت ویحک ای مروان این مردمان که با تو اند کشندگان عثمان اینانند
که با تو بجنگ می آیند در آن وقت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در آن حدود کتابتی نوشت بطلحه
و زبیر اما بعد شما را معلوم باشد که من کسی را به بیعت خود دلالت نکردم و ایشان بطوع و رغبت خود
آمدند و با من بیعت کردند و تا مبالغه از حد نگذرانیدند من میل به بیعت ایشان ننمودم و شما از ان
مردم بودید که برضا و رغبت آمدید و با من بیعت کردید بی اکراه و اجبار پس رجوع بحق سبحانه و تعالی

نماید بتوبه از آنچه از شما بوقوع آمده و اگر بیعت شما بی رضا و رغبت بوده پس من راه را بر شما میکیرم که چرا
اظهار طاعت میکردید و اخفاء معصیت مینمودید و توای زبیر از فارسان قریشی و توای طلحه از شیخ مهاجری
و این امر پیش از آنکه در آن شروع نمایید دفع آن آسانتر است از پس آن و اما آنکه میکویید که من کشتم
عثمان بن عفانرا شما احوال را میدانید و اولیای خون او بنی عثمانند اگر مظلوم کشته شده آنچه شما
میکویید باید که ایشان بکویند و شما دو مرد بودید از مهاجرین بمن بیعت کردید و بعد از آن شکستید و بدان
اکتفا نکرده مادر خود را از خانه بیرون با خود متفق ساختید با آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده بتو از کرفتن
او در خانه خود که وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ خدای تعالی کفایت کند شما را والسلام و کتابتی دیکر بعایشه
نوشت که اما بعد توای عایشه عصیان خدای و رسول او را پیشه کرده از خانه خود بیرون آمده اندیشه
ناکرده برای طلب امری که از تو اولا سر زده بزعم آنکه برای اصلاح مردمان مرتکب این افساد شده
ضرر مرا که زنانرا با لشکرکشی چه کار و در وقایع چنین ادراجه بار و زعم تو آنست که طلب خون عثمان
میکنم حال آنکه او مردی بود از بنی امیه و تو زنی هستی از بنی تیم بن مرة بخدا سوکند که در این
بلا بر خود کشودی و امری از معصیت برای خود اندوختی و کناه این اعظم است از کناه قتله عثمان
و غضب بر کسی نکردی تا خود مغضوب نشدی و فتنه برای کسی نینکیختی تا خود مفتون کشتی ای عایشه
از خدای تعالی بترس و بمنزل خود باز کرد و ستر خود را بر روی خود فرو کذار و این فیها کفی والسلم
جواب نوشتند بامیر المؤمنین صلوات الله علیه که ای پسر ابی طالب کار از عتاب کذشته و فتنه بالا
کرفته ما هرکز سر بطاعت تو فرود نخواهیم آورد و تو هرچه میخواهی بکن که ما از آن باک نداریم والسلم و کویند
مالک اشتر نیز رضوان الله علیه نامه نوشت بعایشه که از خدای تعالی بترس و از فرموده حق سبحانه
و تعالی تخلف مکن که ترا فرموده که در خانه خود بنشین و بیرون میا و بزینت جاهلیت برون مرو و پرده
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را مدر و عرض او مبر که زن او در میان مردمان بیکانه رود و با امیر المؤمنین

صلوات الله

صلوات الله علیه حرب کند که نفس و وصی رسول او بود و بهترین خلق بعد از وی چون این معنی را
ترک آن نکنی فردای قیامت روی مبارک حضرت رسول نبینی و از شفاعت او بی بهره مانی و سیاه
روی دنیا و آخرت کردی و از این سخنان مالک در وی اثر نکرد و کارکر نیامد کفت مالک این سخنان را
برای آن میکوید که او نیز ساعی بوده بر قتل عثمان امیر المؤمنین صلوات الله علیه با هفتصد مرد نامدار
بیامد و بموضع ذی قار فرود آمد عایشه چون خبر یافت نامه بحفصه نوشت که علی بن ابی طالب بموضع
ذی قار فرود آمده و مرا از بهر آن بیم است که پیش روم یا باز پس کردم و دیکر حالی چندی درج
نمود و فرستاد چون نامه بحفصه رسید مغنیانرا طلبید تا این معنی را بنظم آوردند و بر آن دف
می زدند و بموجب حدیث الْحُبُّ يُتَوَارَثُ وَالْبُغْضُ يُتَوَارَثُ دختران این عداوت را از پدران
بمیراث کرفته اند و ام الفضل مادر عباس بن امیر المؤمنین صلوات الله علیه چون خروج عایشه
معلوم کرد نامه نوشت و بمردی داد از بنی جهینه که بزودی آن نامه را بامیر المؤمنین صلوات الله
و سلامه علیه برساند آن مرد چون آن نامه را رسانید آنحضرت بیرون فرمود و خطبه برخواند مشتمل بر حمد
و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی و آل هدایت انتباهی و بعد از آن فرمود که بدانید ای
مردمان که خلافت و نیابت حضرت رسول حق من بود و جماعت ظلمه از من بغصب بستدند و من سکوت
اختیار کردم که مبادا در میان امت تفرقه افتد و مدتی برین کذرانیدم تا بعد از قتل عثمان طلحه
و زبیر و جماعت بسیار آمدند و باختیار خود بمن بیعت کردند و امروز طلحه و زبیر نقض آن عهد کرده عایشه را
بر اشتر عسکر نشانده اند و بحرب من می آیند باید که فردا اینجا حاضر شوید و چهار صد و هشتاد مرد از
مهاجر و دویست و سی از انصار در آنوقت در خدمت آنحضرت بودند و سهل بن حنیف را بر مدینه
امیر کردانید و مردم را ترغیب کرد بحرب ایشان جمله کفتند سمعا و طاعة و حجاج بن عروه انصاری بر خاست
و کفت من با این شمشیر که دارم در چند حرب با رسول خدا بوده ام امروز بدوستی خدا و رسول و امیر المؤمنین

کرد وصی اوست صلوات الله علیهم و آنان که نقض عهد کردند در خدمت آنحضرت با ایشان حرب خواهند کرد
و مناقب امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر ایشان بر شمرد و آمد بربذه فرود آمد و حجاج بن غزیه انصاری
پیش آمد و گفت یا امیر المؤمنین مرا سعد تو مدد لشکر سخت بوست بلشکر بصره آنحضرت فرمود که برو به برکت
الله حجاج بر شتر سرخ سوار شده و اسب کمیت را کتل کرده متوجه بصره شد عایشه با طلحه و زبیر آمدند
به بصره و سی هزار کس بر ایشان جمع شدند و در آن وقت عثمان بن حنیف والی بود در بصره از قبل
امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه و نامه بعثمان نوشتند و قدوم عایشه ابن حنیف نامه را بر احنف
بن قیس خواند و بر حکیم بن جبله عبدی هر دو گفتند که رای ما در آنست که نگذاری که ایشان به بصره در آیند
و اگر ایشان غالبند و تو مغلوب ابن حنیف تصدیق قول ایشان نموده آنحضرت نیز نامه بوی نوشت
که ایشان را در بصره نگذاری و راه بر ایشان بگیر و اگر با ایشان حرب نکنی بحیله در آیند و ترا اهلاک
کنند ابن حنیف راه بر ایشان گرفت و حجت بر ایشان تمام کرد قبول نکردند با ایشان در مقام محاربه
در آمدند و بر ایشان غلبه کرد و جمع در میان افتادند و مهم را بمصالحه گذرانیدند که دار الاماره و مسجد
و امامت تعلق به ابن حنیف داشته باشد و ایشان در بصره فرود آیند تا رسیدن امیر المؤمنین
علیه الصلوة والسلام اما طلحه و زبیر بنهانی از مردم بیعت می ستاندند و قبیله بنی ورط و بنو خلبه
و قیس بن غیلان و بنو سلیم و بنو عامر بر ایشان بیعت کردند روزی لشکر جمع کرده زرهها در زیر
جامه پوشانیدند و بنماز جمعه آمدند و ابن حنیف ازین مکر خبر نداشت بحیله ابن حنیف را بگرفتند و بسیار
بزدند و موی سر و محاسن وبرا تمام برکندند تا مشرف بر هلاک شد و خواستند که وبرا بکشند حکیم بن جبله
عبدی با لشکر گران بر سر ایشان خروج کرد و گفت بدوستی خدا و رسول و امیر المؤمنین که در زیر آسمان اند
بهتری نیست با شما حرب میکنم طلحه با زبیر با دوازده هزار نامرد بحیله بروی بیرون آمدند بدبختی شمشیری
بر پای حکیم جبله زد که جدا کرد و او بجوار رحمت حق پیوست و سهل بن حنیف نوشت بتخلیف برادر خود

چون نامه بعایشه ملعونه رسید مردی را فرستاد و وی را خلاصی داد و او از شهر بیرون آمد
بذی قار بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و چون آنحضرت او را دید فرمود ای عثمان
از پیش ما پیری رفتی و امرد باز آمدی و او احوال را عرض کرد و مؤمنانی را که بقتل آورده بودند تمام
بذروه عرض رسانید آنحضرت خطبه فرمود و بعد از حمد خدا و صلوات بر مصطفی و آل احوال را
باز گفت بقتل حکیم جبله و مؤمنانی دیگر بسمع ایشان رسانید و بسیاری بگریست و گریه وی
عزیز بود و فغان از مردمان بر آمد و فرمود که بیت المال را بدست فرو گرفتند و شدند بیت المال را
بکشتند و از منبر بزیر آمد و نامه نوشت بکوفه و از ایشان مدد خواست و نامه را بدست محمد بن ابی بکر
و محمد بن جعفر داده بآنجا فرستاد چون نامه امیر المؤمنین صلوات الله علیه برسید بکوفه غوغای
عظیم از خلق برخاست محمد بن ابی بکر سخنان درشت بر روی ابو موسی اشعری گفت او با تابت
مشورت کرد در کار آنحضرت گفت مدد وی باید کرد ابو موسی تلقی نکرد هاشمی ها امیر المؤمنین را صلوات
الله علیه اعلام کرد که ابو موسی درینجا فتنه می انگیزد آنحضرت نامه نوشت به اهل کوفه که من مدت درین
امر صبر کردم تا موجب تفرقه دین و امت نگردد و امروز باتفاق جماعت بسیار بر من بیعت کردند
و بعضی از آن بیعت برگشته و عهد را شکسته مبادا که در آمدن تقاعد و تکاهل ورزید و آنرا بدست امام حسن
و عمار بن یاسر داده بکوفه فرستاد و عبد الله بن عباس گفت یا امیر المؤمنین چنان معلوم میشود که کسی از
نخواهد آمدن آنحضرت فرمود که شش هزار و پانصد مرد بما خواهد آمد و آن چنان بود که چون امام حسن
علیه الصلوة والسلام بکوفه رسید و نامه آنحضرت را بر ایشان خواند و تکیه بر عمودی فرموده خطبه
بغایت بلیغ و فصیح خواند چنانچه مردم از فصاحت و بلاغت او حیران ماندند و تحسین بسیار نمودند و
مردم را ترغیب نمود بر نصرت امیر المؤمنین علیه السلام ابو موسی لعین بر منبر شد و خطبه خواند و گفت
ای قوم فتنه بجوئید که من از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیده ام که بعد از من فتنها ظاهر گردد

مبادا که در آن فتنه روید به از این نمی بینم که در خانه نشینید و در بر روی خود در بندید و امیر المؤمنین
شما را دعوت میکند بکشتن برادران مؤمن عمار یاسر برخواست و گفت یا ابا موسی همیشه برفتنه بودی
و من گواهی میدهم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای علی تو بعد از من با ناکثان و قاسطان
و مارقان حرب کنی و جهل تن بدین حدیث گواهند و امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه سبقت دارد
و قرابت رسول و مستحق خلافت وی بود و غیر وی نبود و عثمان علیه ما علیه مستحق آن نبود که خون وی را
میطلبند زیرا که وی بر مسلمانان ظلم کرده و بیت المال را بتلف آورد و از آن توبه ناکرده او را
کشتند و فساد وی بر عالمیان پوشیده نیست و دیگر گفت ای ابا موسی اصحاب عقبه چند تن
بودند گفت سیزده تن گفت بخدا سوگند که چهاردهم تو بودی ابا موسی گفت لیکن رسول از برای
من استغفار کرد عمار گفت که من گواهی میدهم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر تو لعنت کرد
و شخص زید نام برخاست و مناقب امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه از سبق اسلام و قرابت
و خلافت و شجاعت و وصایت و سخاوت و کرامت و افضلیت وی بر ایشان شمرد و گفت
از امام چاره نیست دفع ظلم و تقدم نماز و روزه و حج و قضا با کس مستحق تر از امیر المؤمنین
صلوات الله و سلامه علیه نیست درین امر وی را امداد کنید و بجان و مال بکوشید که وی مقتدای
عالمیان است و حبل الله المتین است و وصی رسول رب العالمین است و رستگاری از عذاب
دوزخ وابسته بمتابعت اوست و ولای او و شما را واجب لازم است از شنیدن قول وی که او
امام مفترض الطاعة است بقول خدا و رسول او والسلام مالک اشتر رضوان الله علیه از امیر المؤمنین
علیه السلام اجازت خواست و گفت که من زبان و عادت کوفیان میدانم مرا می باید رفت
بکوفه آنحضرت او را اجازت داده بکوفه آمد و بسیاری از مردمان را ترغیب نمود بخدمت آنحضرت
و مناقب آنحضرت را بر ایشان خواند و گفت شما سخن سعید عاص و ولید عقبه خمار و ابو موسی لعین

منسوبه

منسوبه و قبول بکنید که ایشان جمله فاسق و منافق اند و بعد از وی عدی برخاست و سخنان
او را اعاده کرد و دیگر حجر بن عدی و او دو زلف داشت و قبای زیبای مصری پوشیده و عمامه
سیاه بر سر نهاده بود و دیگر هند بن عمرو هر یک زبان بمناقب امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه
علیه گشودند و داد سخن دادند و تحریص کوفیان نمودند بمعاونت آنحضرت و در وقتی که ابو موسی
بر منبر بود ابو وهب سدوسی بدعوت قیام نمود و سخنان گفت ابو موسی گفت او دروغ میگوید مالک
اشتر آن شنوده بغضب بود تا ابو موسی را از منبر پایین کشیدند و از مسجد بیرون کردند عبد الله
بن نعجه و ودسلمی متابعت نموده خلق را بطاعت آنحضرت طلبیدند و حضرت امام حسن علیه السلام
نماز بجماعت گزارد در روز جمعه و قرظة بن کعب انصاری را بنیابت آنحضرت والی کوفه کرد آنگه
و دوازده هزار مرد از کوفه بیرون فرستاده متوجه خدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
و آنحضرت پانزده روز در موضع ذی قار انتظار لشکر کشید تا رسید آنگاه آنحضرت خطبه بلیغ
خواند و حال عهد شکستن طلحه و زبیر اعلام ایشان فرمود و گفت شما را طلبیده ام تا نصرت اهل
حق کنید بر باغیان اهل بصره که باغیان عایشه را از مدینه بیرون آورده اند و بحرب من آمده اند
اهل کوفه گفتند یا امیر المؤمنین ایشان اهل قبله اند قتل ایشان روا نبود آنحضرت فرمود که ایشان
بود از آنکه عهد شکستند صد تن را از مؤمنان که با ابن حنیف بودند کشتند و موی ریش و سر او را کندند
بدین رسوائی پیش من فرستادند اگر یکی را کشته بودندی قتل بر ایشان واجب شدی بمجرد آنکه
گویند حق با ماست حاشا که حق با ایشان باشد مخالف حق اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که حق با
علیست و علی با حق و مخالف حق بر باطل بود از آنجا روان شده بناتوته نزول اجلال فرمود و عبد الله
عباس و زید بن صوحان را پیش طلحه و زبیر فرستاد از برای حجت ایشان ایشان جوابی نگفتند
و عایشه گفت سخنان علی را پیش من جوابی نیست آنگاه گفت تا اشتر وی پوست پلنگ پوشانیدند

و بر بالای آن زرهی زود کذاشتند و قصد جنگ کرد آیا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چه حال بوده بلند
اگر او را بدین صفت می دید چون ایشان ترتیب لشکر نموده صف بیارا ستند ایشان سی هزار کس بودند و
لشکریان امیرالمؤمنین صلوات الله علیه صفوف راست کردند و ایشان بیست هزار مرد بودند امیرالمؤمنین مردانه
صلوات الله علیه بی سلاح میان دو لشکر بایستاده استدعای حضور زبیر کرد چون بیامد گفت ترا یاد که علی
بعزیمه بازدی بترسی زبیر گفت نه در بخدمت آنحضرت رسانید فرمود که ای زبیر یاد داری که روزی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله ترا گفت ای زبیر علی را دوست میداری گفتی مرا چه مانع آید که او را دوست ندارم
آنحضرت فرمود که روزی در آید که تو با جمعی از شکنندگان عهد بحرب وی روی و با وی حرب کنی و تو ظالم باشی
زبیر گفت راست گفتی دیگر گفت که یاد داری که آنحضرت روزی از بنی عمرو بن عوف می آمد و دست تو بدست
گرفته من بوی سلام کردم جواب سلام داد و در روی من خندید و من نیز در روی وی خندیدم و تو
سخنان گفتی آمیز گفتی و گفتی که علی دست بکبر نشده و آنحضرت فرمود که خاموش شو ای زبیر که علی بن ابی
طالب متکبر نباشد و تو با وی مصاف کنی در میان گروه با غیره و تو ظالم باشی و داد مظلوم وازین نوع
بسیاری فرموده بیرا اینها را نشنیده بانگ کردید و گفت من درین کار مشکوک و مترددم بعد از آن رجوع
بعایشه کرد و گفت ای زبیر ترا چه حالتست گفت حال من اینست که در تمام معارک و مواقف من بر
بصیرت می بودم خواه در شرک و خواه در اسلام و امروز بصر بصیرت من بسته شده که پیش پای خود را نمی
بینم عایشه گفت ای زبیر از شمشیر علی ترسیدی و عبد الله پسرش نیز این کلام چند نوبت مکرر کرد
زبیر گفت لعنت بر تو باد ای پیشوم هرگز میان من و امیرالمؤمنین عداوتی نبود تا در وجود آمدی
بعد از آن صفوف را شکافته بیرون رفت از آن میان در میان قوم بنی تمیم فرود آمد عمرو بن جرموز مجاشعی خواب کرد
ضرغامه رفت و او را در حالت خواب بقتل آورد با وجود آنکه مهمان او بود آنحضرت

پیش ازان

پیش ازان او را تعزیتی کرده بود تیر دعای آنحضرت در حق و بهدف اجابت آمد بعد از آن طلحه
را طلبید و گفت ای طلحه ازین کار باز گرد او قبول ناکرده باز گشت تا بمیان لشکر رفت و در روا
بیت که طلحه در روز جمل از میان لشکر خود بیرون آمد و آواز برداد که ای بندگان خدا الصبر الصبر
که بعد از صبر نصرتست و اجر مروان بن حکم بجانب او نگاه کرد و گفت بغلام خود که تحریص کردن او
بر قتل عثمان زیاده بود از تحریص علی بر کشتن او من او را می کشم اما تو این امر را پنهان دار و تیر زهر
آلود بجانب او انداخت بر و خورد و افتاد و گفت سبحان الله من شهیدم امروز بلکه هرگز خون قرشی
که ضایع تر از خون من باشد و بعد ازین مرد و جان بمالک دوزخ سپرد و مشهور است که حضرت امیرالمؤ
منین صلوات الله و سلامه علیه فرمود که لعن الله القاتل و المقتول بعد از آن آتش قتال
اشتعال یافت و لمعه تیر برق آسای صدری بر دل هر یک از ایشان تافت و در آن روز در آنحضرت این
آیه را بخواند که قرآن نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم و طعنوا فی دینکم
فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون یعنی اگر
بشکستند ایشان سوگند و پیمان خود را پس از آنکه عهد کنند با شما و طعن نمایند در دین شما پس
بکشید پیشوایان کفر را بدرستی که ایشان را عهد و پیمانی نیست در حقیقت که اگر درست بودی شکست
در آن راه نیافتی پس مقاتله کنید با ایشان شاید که ایشان باز ایستند از طعن دین مردان دلاور
در جنگ شمشیر زدند و تیر انداختند تا شانزده هزار و هفتصد و نود از ایشان را بقتل آوردند در آن
وقت محمد بن ابی بکر با جمعی دیگر حمله کردند و جمل عایشه را پی کردند و او با جامههای رنگین بزمین افتاد و در آن
بیت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعایشه گفته بود که بترس از آن روزی که تو بر شتر نشسته باشی
و بحرب علی روی و تو بینی که او عمامه زرد برخود بسته باشد و طلاق تو بر زبان اوست چون عایشه
افتاد و آنحضرت امیرالمؤمنین را صلوات الله و سلامه علیه دید که عمامه زرد بسته بود لرزه بر اعضای وی افتاد

فرمود که من امروز اجرای حکم رسول الله صلی الله علیه وآله میکنم و وکالت او را بجای می آرم آنگاه آنحضرت
محمد بن ابی بکر را بنزد وی فرستاد که خاطر تو جمع باشد بمدینه آنحضرت زنان چند بدو موکل کرد تا
او را بمدینه بردند و در آن روز لشکریان امیر المؤمنین صلوات الله علیه آن صحرا را بخون اعدا
گلگون ساخته بودند و جمل و احزاب و انصار ایشان همه مخذول و منکوب گشتند و ناله وا مصیبتا
در بصره از برای کشتگان بفلک میرفت و آواز ندبه و نوحه ایشان بعیوق می رسید چه آن جنگ
در چهار فرسخی بصره واقع شده بود و از لشکریان آنحضرت از جماعت هزار یکهزار و هفتصد مرد
کشته شده بود و مورخان آورده اند که چون عایشه بمدینه رسید نامه نوشت بمعاویه غادر
و تحریک و تحریص وی کرد بمحاربه و مقاتله امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه و دلیری داد
و او بآن دلیری لشکری عظیم جمع کرده در بعضی روایات آمده که چهار صد هزار کس بمعاویه لعین
بیعت کرده بودند و با امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه نود هزار کس بودند و هجده ماه این دو
لشکر در مقابل یکدیگر نشستند و در شبی که به لیلة الهریر مشهور بود سی و شش هزار کس از طرفین کشته
شد و در آن شب مالک اشتر رضوان الله علیه مشرف بر فتح شده بود عمرو عاص بی اخلاص که
شیطان وی بود حیله انگیخت و مصحفها را بر سر نیزها کردند که بیایید و با قرآن با ما عمل کنید لشکریان
آنحضرت که این را دیدند دوازده هزار کس از آن لشکر جدا شده آمدند بخدمت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه و از روی جهالت و نادانی گفتند که بفرست و مالک اشتر را بازگردان و الا ترا با تو محاربه
میکنیم آنحضرت هر چند نصیحتها فرمود کارگر نیفتاد و قبول نکردند هر چند فرمود که لحظه دیگر توقف
کنید که از کار معاویه وا پردازم مجال ندادند تا بناچار فرستاد و مالک را باز گردانید و قصه
حکمین بوجود گرفت تا آخر قرار دادند و عده نهادند با یکسال آنگاه آنحضرت متوجه حرب نهروان شد
و ایشان چهار هزار تن بودند از جمله دوازده هزار تن که در صفین از امیر المؤمنین صلوات الله علیه

برگشتند

کفت

ق

برگشتند و هشت هزار توبه کردند و چهار هزار مصر شدند در نهروان جمع شدند و آنحضرت همه را از آن
خارجیان بقتل آورد مگر نه کس که گریختند و دو تن از ایشان بعمان افتادند و دو تن بکرمان و دو تن
دیگر بجزیره و باقی بسجستان واقع شدند و خوارج از نسل ایشان شدند لعنهم الله فی الدارین در ذکر
کیفیت اخراج ابی ذر رضوان الله علیه از مدینه قاضی ابو الفتح محمد بن عبد الواحد در صفوه
چنین آورده در سبب اخراج ابی ذر ~~رحمه الله که او چون~~ مکرر مشاهده کرد چیزی چند نامناسب از عثمان
مهاجرت اختیار نمود بجانب شام و در آنجا فساد و عیب عثمان را اظهار مینمود و مخالفتهای او با سنت
نبوی افشا میکرد که چنین و چنین ~~سلوک میکند~~ و این موجب خرابی دینست و چون معاویه لعین از
قبل آن بیدین والی شام بود این احوال شنیده بعثمان اعلام کرد عثمان بوی نوشت که چون
نامه من برسد او را بر شتر برهنه سوار کرده یکی را همراه کرده بجانب من فرستد تلقی نموده باین کیفیت
ابوذر را روانه کرد چون بمدینه رسید تمام گوشت و پوست از رانهای آن پیر محترم رفته بود و او
مردی بود دراز و لاغر و بسیار ضعیف و نحیف بود و موی سر و محاسن سفید گشته و سالهای بسیار
در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله بسر برده بود و برضای آنحضرت عمل کرده چون عثمان او را
دید گفت خدای تعالی ترا شاد مگرداناد بنعمت خود ای جندب ابوذر گفت رحمه الله که منم جندب بن
جناده و نام نهاده مرا رسول الله صلی الله علیه وآله عبد الله عثمان آنچه شنیده بود بوی گفت آنچه واقع
نبود منکر شد و آنچه واقع بود گفت گفته ام و از آنجمله آنچه من از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله شنیده ام
آنست که آنحضرت فرمود که چون طایفه خاصیان که طایفه شما اند بسی کس برسند مال خدا را مباح سازند
و بندگان شایسته خدا را خوار گردانند و دین الهی را تباه نمایند بعد از آن خدای تعالی بندگان را
استراحت دهد از ایشان عثمان رو کرد بحضار مجلس که شما این را از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
نشنوده اید گفتند نه عثمان گفت وای بر تو یا جندب آیا بر رسول خدا دروغ می بندی گفت من دروغ نمی

بعد عثمان کسی را بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرستاد و تشریف آورد و این حدیث را
از آنحضرت پرسید که شنوده فرمود که نه ولیکن هرچه او میگوید راست میگوید زیرا که حضرت رسول صلی
الله علیه وآله فرموده که مَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَلَا أَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ عَلَى ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقَ
مِنْ أَبِي ذَرٍّ الْغِفَارِيِّ یعنی سایه نینداخت آسمان و بر نداشت زمین لهجه که راست گوی تر باشد
از ابی ذر غفاری عثمان از آن اعراض نموده گفت ای ابی ذر دروغ گفتی گفت ای عثمان بهر حال
تو چرا بردی بار انخود میکنی درین امور تا بر تو سختی بود آنگاه روی بحاضران کرد که چه میگویید درباره
این شیخ کذاب که نعوذ بالله انداخت در میان مسلمانان امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ای
عثمان من میگویم تو آنچه مؤمن آل فرعون بفرعون درباره موسی علیه السلم میگفت چنانچه قرآن از آن
خبر میدهد که وَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِبْكُمْ بَعْضُ
الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ فرعون لعنه الله
که تکذیب موسی کلیم میکرد و قصد کشتن او داشت مؤمن گفت آیا بی وجهیست او آمده دعوی پیغمبری میکند و معجز
می نماید پس اگر هست دروغ گوینده در آنچه دعوی میکند پس بر وست وبال دروغ او و اگر هست راست گوینده
در آن میرسد بشما بعض آنچه وعده میدهد شما را یعنی جزای تکذیب وی که میکنید بر شما واقع خواهد شد
از عذاب پرستی که خدای درباره خذلان میگذارد بسبب عدم فرمان کسی که او اسراف کننده و
دروغ گوینده است عثمان ملعون سخنان بی ادبانه گفت آنحضرت فرمود که این نه خوبست که تو میگویی
این ابوذر است دوست خالص رسول صلی الله علیه وآله چون این شنید گفت ای ابوذر بیرون رو از شهر ما
گفت بخدا سوگند که من هم دوست نمیدارم که در جوار تو باشم گفت برو بزمین عراق هرجا که خواهی
گفت هرجا که باشم ناچارست ناچارست مرا از سخن حق گفتن گفت او را بجایی میباید فرستاد که نه
آب باشد و نه آبادانی آخر بربذه قرار داد و آن موضعیست نزدیک مدینه در جانب مدینه بمسافت چهار فرسخ

ودران

ودرآن نواحی آب نیست و امر کرد بمروان بن حکم که او را بر شتری بی جهاز سوار کرده بربذه بردند او را
بردند بآنجا و در آن موضع بود تا وقت وفات زنش که لیستی داد گفتی که گریه مکن که حضرت رسول صلی
الله علیه وآله مرا خبر داده که مرگ تو در غربت باشد و متولی امر من بندگان شایسته شوند و وصیت
کرد بزن که چون مرا وفات رسد گوسفندی چند که مراهست از آن چند بکشید و طعامی ترتیب دهید
در سر راه بنشینید جماعتی از اهل اسلام بشما خواهند رسید و از احوال من پرسید بگویید که او
وفات کرده و بجوار رحمت حق پیوست و ایشان چون آن بشنوند خواهند آمد و بمنزل ما نزول کرده برای دفن
من بعد از فراغ شما به آن طعام ایشان را طعام کنید چون سال هشتم در آمد از خلافت عثمان ابوذر
ازین عالم رحلت کرد زنش بوصیت او عمل کرده بعضی را که مهمان او شده بودند برداشته بر سر راه بیت
الله آمد و نشست ناگاه جماعتی از سواران در رسیدند و بعضی از ایشان جدا کنند متوجه آن زن شدند
و ایشان مخصوصان امیر المؤمنین صلوات الله علیه مثل احنف بن قیس تمیمی و صعصعة بن صوحان
عبدی و حارثة بن صلت تمیمی و عبدالله بن سلمه سهمی و هلال بن مالک بن مزنی و جریر بن عبدالله
بجلی و اسود بن قیس نخعی و مالک اشتر بن حارث نخعی رحمهم الله و احوال زن معلوم کردند گفتند چه حال
داری و چرا اینجا نشسته گفت ای جماعت صاحب رسول الله صلی الله علیه وآله ابوذر غفاری وفات کرده
و من زن او یم تنها و عاجز مانده ام ایشان بگریه در آمدند و رفتند و بجای ایشان فرود آمدند و او را از شتر
غسل داده تکفین کردند و برو نماز گزارده دفن کردند آنگاه مالک اشتر رحمه الله برخاست و خطبه
بلیغ بخواند و بعد از ان تعداد محاسن کرد و قرب او با رسول الله صلی الله علیه وآله و سایر عبادات
و طاعات و مظلومی او را ذکر کرد و دعا فرمود براو و طلب ترحم نمود از حق سبحانه و تعالی و نشسته بودند از آن
طعام خوردند رحمة الله علیهم ؛ ذکر سبب قتل عثمان و کیفیت آن در نهج البلاغه است امامتی
نسابهان که اصحاب باتفاق بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه آمدند و التماس کردند

که عثمان را نصیحتی فرمایند که بسی تغیرات در سر کار دین می نماید آنحضرت با و ملاقات کرده فرمود که
مردم انجمن التماس نموده مرا فرستاده اند که تو تغیر اوضاع خود کنی چه تو حالات حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله را منسا بده کرده و دانسته چنانچه مالبس با آنطریق سلوک باید کرد تا از طعن مردم
محفوظ باشی والا ایشان بر تو غلیظ در شنند مبادا که منجر شود بقتل و فتنه عظیم و بسیاری از این
مقاله فرمود نصیحت آنحضرت را بهیچ وجه تلقی نکرد و بتدبیر مردان خر آن بد اختر هرچه خواست کرد و بنای
بد عملی میکرد تا اتفاقا اهل مصر آمدند و شکایت کردند از ظلم عبد الله بن ابی سرح که از قبل او والی بود
در مصر عثمان گفت شما بکه رضا دارید که والی شما باشد گفتند محمد بن ابی بکر که شمه او عدل است
و جور را نمی آید تا باین مضمون نامه نوشتند و گواه گرفت بر آن زبیر بن عوام را و طلحة بن عبید الله و سعد
بن ابی وقاص و عبد الله عمر و زید بن ثابت و سهل بن حنیف و ابو ایوب انصاری و گفت علی بن
ابی طالب ضمین مؤمنان است بر عثمان که وفا کند برای مؤمنان این پیمان و نوشت در آخر کتاب
که هذا ما جری فی قعده سنه خمس و ثلاثین و اهل مصر این نشان مشتمل بر حکومت
محمد بن ابی بکر و با عهد و پیمان گرفتند و با محمد بن ابی بکر روانه مصر شدند سه روز راه که رفتند
ناگاه دیدند که از جانب مدینه غلامی سیاه بر شتری سوار می آید گفتند او را که ای با طالبی گفت
من غلام عثمانم مرا فرستاده بهمی بسوی عامل مصر یکی گفت که عامل مصر با ماست گفت این نیست
آنکه من میخواهم محمد گفت تفتیش کنید او را و از شترش بزیر آرید فرود آوردند بار او را جستند چیزی
نیافتند و با او مطهره آب بود آنرا برداشته حرکت داده قاروره در آنجا یافتند سرش بموم گرفته
شکافتند و بیرون آوردند و سر آنرا برداشتند کتابتی بود چون گشودند نوشته بود که بسم الله الرحمن
الرحیم این نامه ایست از بنده خدا عثمان بعبد الله ابی سرح اما بعد پس چون نامه بتو برسد بقتل آر
محمد بن بدیل بن ورقاء خزاعی را و ببر دست و پای علقمة بن عدیس و کنانة بن بشر روسی را

و علقمة بن شتیم لیثی و بگذار که خون رود تا بمیرد آنگاه بر دارشان کن و اما محمد بن ابی بکر پس قبول
مکن از ونشان حکومت را و اختیار داری در کشتن او و نگاه داشتنش و قرار ده علی خود باش والسلام
چون آن کتابت را محمد بن ابی بکر دید بازگشت بمدینه با همراهان و جمع کرد اصحاب را و آن کتابت را بر
ایشان خواند و رفتند پیش عثمان و کتابت را بوی نمودند منکر شد که من از این خبری ندارم امیر المؤمنین
صلوات الله و سلامه علیه فرمود که این خط خط کاتب تو مروان بن حکم است و این غلام تست
و این شتر تست عثمان لعین خاموش شد نزد این بعد از آن میان محمد بن ابی بکر و اصحاب مدینه
و عثمان فتنه در گرفت تا آخر الامر عثمان در خانه خود متحصن شد در خانه را او در بست و مردم گرد آنرا
محاصره کردند تا آخر آتش آوردند و در خانه را سوختند و بانه رون خانه ریختند اول کسی که داخل
شد محمد بن ابی بکر بود جست و ریشش را گرفت و در دست پیچید و جنبانید عثمان لعین گفت
ای پسر برادر ریش مرا بگذار اگر پدرت زنده می بود این کار را روا نمی داشت محمد گفت اگر پدرم
زنده می بود و حرکات شنیعه ترا میدید البته منکر تو می شد و این همه بر تو می اسند به پس عثمان دست
کرد و مصحف را برداشت و گشود و بر کنار خود نهاد پس محمد مشتی زد بر گردنش عثمان گفت این
کتاب خداست در میان ما و شما است عمل کن به آنچه در درست و آنچه میخواهید دیگر بکنم و مرا بر آن عتاب
کنید محمد گفت آلان وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین تو هرچه خواستی کردی از
عصیان و افساد و این زمان که احوال بد گردد تو بر آمده اند و عاجز گشته این میگویی در این اثنا کنانة
بن بشر روسی ضرب گرزی زد بر دستش و سودان بن حمدان مرادی ضرب شمشیر را رسانید بر فرق
وی که بر قفا افتاد گویند که از قطره خون نخل او بآیت فسیکفیکهم الله وهو السمیع
العلیم چکید بعد از و شمشیر در و نهادند تا کشته شد و سه روز او را در خانه اش در مزبله نهادند و سگان
یکپای او را جدا کرده بودند یکی از اهل مصر میگفت که دفن نکنیم او را مگر در گورستان جهودان حکیم بن

خزانه کفت این کمینه تا مردمان بر امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه بیعت کردند پس امر کرد بدفن وی

پس او را بر تخت نهادند با نیس که مانده آویخته بود از بیرون آن بعد از آن حکیم بن حزام برو نماز کزارد

در اقصاء بقیع در دوئه دفن کردند خذله الله فی الدنیا والاخرة و بسبب کشتن او منافقان

آنقدر فتنه انگیختند در دین اسلام تا آنجنان وقائع عجیبه بظهور آمد و خلافت امیر المؤمنین صلوات

الله وسلامه علیه سی سال بود لیکن قریب بیست و چهار سال که حق آنحضرت بود مسوخ ثلثه بنا حق بغصب

متصرف شدند و ... خلافت مسوخ بی ... آورده اند که مدت خلافت ابی بکر دو سال و

چهار ماه و ده روز بوده و بقول دیگر دو سال سه ماه و هشت روز یا سیزده روز در بیست و هفتم ماه جمادی الآخر

سال سیزدهم از هجرت با وبال مالا مال ارتحال کرده و کویند عمر ضایع آن لعین شصت و هفت سال بود

و بقول اصح هفتاد و یکسال و سه ماه و اما مدت خلافت عمر بقولی ده سال و کسری بوده و بقولی چهار

سال و شش ماه و چهار روز آورده اند و هشت و کسری نیز کفته اند و شجاع الدین ابولؤلؤ غلام مغیرة

بن شعبه وی را بکشت در بیست و ششم ماه ذی حجه سال بیستم از هجرت و کویند نهم ربیع الاول بود

و عمر ضایعش شصت سال بوده و اما عثمان در اول ماه محرم بروی بیعت کردند در سال بیستم از هجرت

و مدت خلافت وی چهارده سال بوده الا هشت ماه و بقولی یازده سال و یازده روز و قتل وی در

مدینه بود باتفاق مهاجر و انصار در هجدهم ماه ذی حجه در سال سی و پنجم از هجرت و عمر باطل او هشتاد و

یکسال بوده یا هشتاد و دو سال و وی اولین ملوک بنی امیه بود و در بعضی کتب آمده که ابوبکر و عمر

و معاذ جبل و سالم مولی ابی حذیفه بنزدیک مرگ میکفتند که مارا ویل و ثبور نمودند و در آن حالت

مردند محمد بن ابی بکر کفت که پدرم به نزدیک مرگ میکفت که سید المرسلین و امیر المؤمنین صلوات الله

وسلامه علیهما اینجا حاضرند و مرا بدوزخ بشارت میکنند و در دست حضرت رسول صلی الله علیه وآله صحیفه

نامه بکه بود که آنرا تحفه میکنند و آنحضرت مرا بدوزخ حواله مینمود و عایشه و عبدالرحمن عوف و عبدالرحمن بن

ابی بکر و عمر حاضر بودند عمر کفت وی بیهوده میکوید لیکن این راز پوشیده دارید از علی بن ابی طالب

و از بنی هاشم تا شماتت نکنند ... و ... فرموده

کرده اند در حق حدیث اول کفته اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده که اِقْتَدُوا بِالَّذِیْنَ

مِنْ بَعْدِیْ اَبَا بَکْرٍ وَعُمَرَ این حدیث را اقرار کرده اند چه آن مخالف قرآنست و اکر مسلم داریم که موضوع

نیست بنصب ابی بکر و عمر خوانند یا برفع هر دو لازم می آید که ایشان مأمور باشند نه آنکه مقتدای ابوند

زیرا که بتقدیر نصب ایشان منادی واقع شده اند بحرف ندا یعنی یا ابابکر و یا عمر بر تقدیر رفع درین نوشته که

اِقْتَدُوا اَیُّهَا النَّاسُ مِنْ بَعْدِیْ بِکِتَابِ اللهِ وَعِتْرَتِهِ رَسُوْلِهِ و دلیل برین آنست که در کتب مخالف

و موالف آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که من دو چیز در میان شما میکذارم که کتاب الهی است

و عترت من و ایشان از هم جدا نخواهند شد تا در کنار حوض بمن برسند و بروایتی دیکر آنست که اکر شما

چنک بآن هر دو بزنید هرکز کمراه نشوید پس مراد از الذین کِتَابَ اللهِ وَعِتْرَتِهِ باشند نه ابوبکر

و عمر پس این حدیث دلالت نکرد بر صحت خلافت ایشان از چند وجه وجه اول آنکه ابوبکر نص بعمر کرد و

عمر بشوری انداخت و عثمان بهیچ کس نه شد و چون مخالفت بسیار در میان ایشان بود پس اقتدا بهر یک

از ایشان نقیض اقتدا بآن دیکر باشد و عمر اشارت کرد بابی بکر در حد زدن خالد بانکه زنا بزن مالک

نویره کرده بود و ابی بکر از آن اباکرد و کفت خالد سیف من سیاف الله است و ابی بکر قایم بود بر متعتین

که متعه حج و زنان است و عمر هر دو را منع کرد و حرام کردانید و کفت اَنَا اُحَرِّمُهُمَا و دیکر ابوبکر اقتفای

قبالهٔ فدک نمود و بحضرت فاطمه علیها السلام داد و عمر از و بکرفت و دریده و ابوبکر نماز تراویح را تنها کزارد و عمر

بجماعت کزاردی و تنها رواند انستی و ابوبکر و عمر بموافقت حضرت رسول صلی الله علیه وآله مروان را رانده بودند و ابوذر را

بخوانده و عثمان مخالفت ایشان کرده ابوذر را رانده و مروان را خوانده و این نوع منافقات بسیار است و

در مرده حق سبحانه و تعالی است که اَفَلَا یَتَدَبَّرُوْنَ الْقُرْاٰنَ وَلَوْ کَانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللهِ لَوَجَدُوا

فيه اختلافاً كثيراً احتیاج در قرآن اختلاف نیست در حقیقت و کلام هر که بتواتر عمل کند می باید که اختلاف نباشد و ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم اجمعین آخر ایشان هم می‌گفتند که اقوال ایشان گفته بود بی اختلاف الا بخلاف ائمه مخالفین که هر یک مذهب وضع کردند برخلاف آن دیگر وجه دوم آنکه فرموده حق سبحانه و تعالی است که لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ و دیگر فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ و دیگر أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ و دیگر مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ و ازین آیات در قرآن بسیار است پس واجب است اقتدا بکتاب خدا و سنت رسول و عترت وی وجه سیم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را صلوات الله علیه مقتدا کرده بود و حق سبحانه و تعالی امر کرده همه را امام و مقتدای خود دانند و امیر المؤمنین خوانند چنانکه مکرر مذکور شد و ایشان از جمله آنها بودند که مأمور شده بودند که اقتدا بآنحضرت کنند پس ایشان مقتدی باشند نه مقتدی حدیث دوم آنکه گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر من دوست می‌گرفتم نگرفتم مگر ابی بکر را و این از چند وجه باطل است وجه اول آنکه ایشان می‌گویند که در قول الهی که إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ مراد از من احببت ابو طالب است و ازین سخن کذب این حدیث لازم می‌آید و دیگر حق سبحانه تعالی فرموده که الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ پس بحدیث خصم ابو بکر مؤمن نبوده که اگر مؤمن بودی بنص قرآن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله او را دوست داشتی و جای دیگر میفرماید که لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ پس بزعم خصم معلوم شد که آنحضرت ابی بکر را دوست نگرفته بود وجه دوم آنکه غالیان با دوست حضرت رسول بودند یا دشمن و چون دوستی منتفی شود دشمنی باقی باشد و اما از جانب امیر المؤمنین صلوات علیه بخلاف روایت کنند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کسی که خواهد که بزید بحیات من

و بمیرد بممات من و داخل شود به بهشت که پروردگار من بمن وعده کرده فرموده پس باید که دوست دارد علی بن ابی طالب را و مقرر است که ابو بکر دشمن امیر المؤمنین بود و آنحضرت خود بدوستی امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرماید پس چگونه دشمن او را دوست دارد و در مصابیح ایشان آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در حق امام حسن علیه الصلوة و السلم فرمود که بار خدایا من دوست میدارم کسی را که حسن را دوست میدارد و بغیر بوده آنحضرت امام حسن را دوست نگرفتند و حضرت رسول علیه الصلوة و السلم دشمنی او را به دست گرفت وجه سیم آنکه دست برادری گرفتند اصحاب در میان یکدیگر چنانکه میان ابی بکر و عمر و میان طلحه و زبیر و عثمان و عبد الرحمن عوف و میان سعد و سعید و میان سلمان و ابو ذر و آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله مواخات گرفت میان خود و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما و این موجب دوستی است و صدقات چه اگر او را به دوستی گرفته بودی با او مواخات کردی و مع ذلک حق سبحانه و تعالی بر کافه خلایق دوستی اهل بیت واجب گردانیده بدلیل قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ پس بموجب این آیه بر آن حضرت و غالیان محبت امیر المؤمنین و اولاد صلوات الله علیهم واجب شد و نشاید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بقول خدا غالیان را بدوستی جمعی دعوت کند و خود ایشان را دوست ندارد و مع ذلک دشمن ایشان را دوست دارد و این نزد هیچ عاقلی پسندیده نیست وجه چهارم آنکه فرموده حق سبحانه و تعالی است که أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ و دیگر الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ این آیه دلیلست بر آنکه میان مؤمنان و متقیان دوستی و خلت نه با منافقان وجه پنجم آنکه اگر ابی بکر متقی بودی آنحضرت او را به دوستی گرفتی و حال آنکه مدت دور و دراز بت پرستی کردی و در زمان اسلام منافق بود و منافقان میانه نبودی و میانه کبود نفاق وجه ششم ابو الفتوح عجلی اصفهانی و علمای ایشان آورده اند که از عایشه پرسیدند که از مردمان کدام دوسترند بسوی رسول الله صلی الله علیه و آله گفت فاطمه علیها السلم گفتند که از مردان

کرده است کف نشو اد وجه هفتم آنکه روایت است از انس که حضرت رسول صلی الله علیه وآله پرسیدند که از اهل بیت
تو کدام دوست تر است بسوی تو فرمود که حسن وحسین علیهما السلم وجه هشتم آنکه در مصابیح آورده که اسامه گفت من
نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله بودم که امیر المؤمنین صلوات الله علیه وعباس رضوان الله علیه آمدند واز آن
حضرت پرسیدند که از اهل تو کدام کس دوست تر است بسوی تو از زنان حضرت فاطمه را فرمود واز مردان حضرت
امیر المؤمنین را صلوات الله علیهما دیگر سخنان فرمود تا آنکه عباس گفت که یا رسول الله چون بود که عم خود را
در آخر داشتی فرمود بجهت آنکه علی علیه الصلوة والسلم پیشی دارد ترا بهجرت حدیث سیم آنکه روایت کرده اند
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله بر منبر می فرمود که بهترین این امت بعد از من ابی بکر است وعمر واین مُفتری است
از چند وجه وجه اول آنکه اگر این حدیث راست بودی آنحضرت عمرو عاص را بر ایشان امیر نساختی در
جنگ خیبر و ذات سلاسل وجه دوم آنکه اگر این حدیث راست بودی اسامة بن زید را بر ایشان امیر نکردانیدی
در حرب اهل روم در زمین فلسطین وجه سیم آنکه بیهقی آورده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که
علی بهترین بشر است وهر که از این اباکند پس بتحقیق که او کافر است پس چون این حدیث راست باشد
وجه چهارم آنکه اگر چنین بودی حضرت رسول صلی الله علیه وآله نفرموده حضرت عزت عزشانه سورة
براءة را از وی باز نستاندی وبا امیر المؤمنین صلوات الله علیه ندادی وجه پنجم آنکه عبد الله عباس روایت
کرده که چون آیت إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ نازل
حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که این آیه در حق امیر المؤمنین است وشیعه وی در روز قیامت
راضین ومرضیین اند پس معلوم شد که این حدیث را دروغ بسته اند برای ابی بکر وعمر وجماعتی که چندین سال
سجده لات وعزی کرده باشند چگونه تواند بود که این بهترین خلقان باشند وجه ششم آنکه اگر می بستند
پس عباس سزاوارتر بود که عم آنحضرت بود وقریشی وهاشمی بود وابوبکر جز قریشی نبود وابو تحافه
صیاد بود وجه هفتم آنکه اگر ایشان بهترین خلق بودندی ابوبکر نگفتی که شیطان مرا فریفته وعمر نگفتی که من

دران

در شکم اسلام خویش دو نوبت از حذیفه پرسید که من منافقم یا نه ابوبکر وعمر که بدین صفت بوده باشند
پس چگونه تواند بود که خیر البریة این امت باشند وجه هشتم آنکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که
سزاوار این امر من بودم ولیکن ملاحظه کردم تا مردمان بکفر باز نگردند ودیگر فرمود که اگر مردمان بکفر
نزدیک نمی شدند من هر آینه جهاد می کردم با شما ودیگر فرمود که ایشان چگونه بهتر باشند از من وحال آنکه
من حق را عبادت کرده ام پیش از ایشان وبعد از ایشان پس جائی که امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه
علیه با ایشان اگر مانعی نمی بود در مقام جهاد می بود پس چگونه بهتر باشند وجه نهم آنکه بر کذب این
حدیث کلام ابی بکر است که من فسخ میکنم خلافت را ومن بهتر نیستم از شما وحال آنکه علی علیه الصلوة والسلم
در میان شماست وآنحضرت هرگز شکر ایشان نگفت وچون ذکر ایشان کردیتی بجز شکایت نفرمودی
که بر من خیانت نمودند وبر من ظلم کردند وجه دهم آنکه چون ابوبکر وعمر خیر امت باشند که بر اهل بیت رسول
الله صلی الله علیه وآله ظلم کردند وهر که بر ایشان ظلم کند ملعونست که أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ
واگر ابوبکر خیر امت باشد پس باید که جمله مشرکان خیر امت باشند زیرا که ابوبکر چهل وشش سال بت پرستیده
وجه یازدهم آنکه مخالفان در حق امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه این حدیث ذکر کرده خصوصا احمد
بیهقی که هر که بیند آدم را در دانش او ونوح را در تقوی او وابراهیم را در حلمش وموسی را در هیبتش و
عیسی علیه السلم را در عبادتش پس باید که نظر کند بسوی علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلم پس آنچه در پنج پیغمبر
مرسل اولو العزم متفرق بود در آنحضرت مجتمع بود بکفته خصم پس با وجود آنجناب شخصی با این صفات
کمال آنچنان شخصی مرتدی با آن فضل وهنر نائب خیر البشر باشد وبعد از او او را بهتر بشر دانند پس این حدیث
موضوع وبهتان باشد حدیث چهارم آنکه گویند که ابوبکر در بروی خود در بست وگفت کیست مقدم
تا من اقبال کنم او را امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه فرمود که هرگاه که حضرت رسول صلی الله علیه وآله ترا مقدم
داشته باشد پس کیست که ترا مؤخر دارد وسخن ابی بکر بچند وجه باطل است وجه اول آنکه شک نیست که حق

صحابه و تولا در خلافت و امامت بر ابوبکر ثابت آنکه بر روی خواندن ثابت راست بود و باقی حدیث موضوع
باشد وجه دوم آنکه اگر راست بودی امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه بیعت کردی زودتر از اصحاب و
احتیاج بسقیفهٔ بنی ساعده نبودی و چون باتفاق امیر المؤمنین علیه السلام بخلافت ابی بکر راضی نبود و معلوم بود
که آن ناحق است پس چگونه ابوبکر مقدم باشد وجه سیم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وی را مقدم داشته
بودی بایستی که وی اقامه نکردی زیرا که آنحضرت هر چه کرد و گفت وحی الهی بود پس رستن ابوبکر بر روی خود
از اعظم گناه وی بوده باشد و نافرمانی خدا و رسول کرده باشد و هر که نافرمانی خدا و رسول کند مجرم و فاسق
باشد وجه چهارم آنکه مخالف میگوید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله رحلت فرمود و خلیفه نگذاشت پس
این حدیث نقیض آن باشد و بزعم خصم امامت او باختیار صحابه است و اجماع اهل حل و عقد نه بفرموده حضرت
رسول وجه پنجم آنکه اگر حضرت رسول صلی الله علیه وآله وی را مقدم کرده بودی چرا بیعت می ستانند و بعضی
قبول نمیکردند که اگر بفرموده آنحضرت بودی تخلف روا نداشتندی وجه ششم آنکه بفرموده رسول الله
صلی الله علیه وآله او مقدم بودی ابوبکر نگفتی که من راضیم بیکی ازین دو مرد که ابو عبیده و عمر است وجه هفتم
اگر وی مقدم حضرت رسول بودی بنی هاشم و زهاد و افاضل صحابه مثل عمار و سلمان و مقداد و عبد الله بن
مسعود و عبد الله بن عباس و محمد بن ابی بکر و مثل سعد بن عباده و پسرش قیس که بزرگان انصارند بآنحضرت
از وی تخلف نمیکردند وجه هشتم آنکه کلام امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه مملو است از شکایات ایشان و
شاهد حال خطبهٔ شقشقیه است که دلالت دارد بر غصبان ایشان پس چگونه ایشان را مقدم دانند و احادیث
در ابطال آن بسیار است حدیث پنجم آنکه روایت کنند از عمرو عاص بی اخلاص که او گفت که یا رسول الله دوسترین
مردمان بسوی تو کیست فرمود که عایشه گفتم از مردان فرمود که پدر او و این حدیث از چند وجه باطل است با وجود
آنکه راوی این مرتد است و هم مشرک و هم ملعون که در کتب معتبره وارد شده که امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه او را
لعن صریح کرده وجه اول آنکه این حدیث بحدیث طیر باطل است چنانکه در کتاب مخالف نقل از انس میکنند که مرغ

بریانی

بریانی بحضرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله آوردند و گویند آن مرغ را ام ایمن آورده بود آنحضرت فرمود که
خدایا بیار بمن دوسترین خلق خود را تا بخورد با من این مرغ را امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه آمد و با آنحضرت
این مرغ را خورد پس اگر راست بودی این حدیث بایستی که ابوبکر حاضر شدی بجای امیر المؤمنین صلوات الله
وسلامه علیه وجه دوم آنکه این حدیث معارضه میکند با حدیثی که وارد است از طرف مخالف از آن حدیثی
که پیش ازین مذکور شد که از عایشه پرسیدند که دوسترین خلق پیش حضرت رسول صلی الله علیه وآله کی بود
گفت فاطمه علیها السلام گفتند از مردان گفت شوهر او و دیگر در باقی احادیث ذکر ابوبکر نیست
وجه سیم آنکه کدام مردی باشد که پیش فاسقی مکاری طرار حیلت گر شوم مثل عمرو عاص نشیند
و گوید که من زن خود را دوست میدارم این معنی از غیرت نباشد و نفرت آرد خاصه از بساط نبوت
و از حمیت مردی نباشد این که ستر پیش عمرو عاص فاش کند مع هذا دایم از دست عایشه و حفصه در
رنج و محنت بود چنانچه سورهٔ تحریم شاهد حال است وجه چهارم آنکه حق سبحانه و تعالی دوستی امیر المؤمنین
و اهل بیت علیهم السلام را واجب کردانیده و اجر رسالت آنحضرت ساخته آیه قل لا اسالکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی چنانکه مکرر مذکور شد وجه پنجم آنکه مخالف و مؤلف گویند که آیه ان الذین
آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا در شان امیر المؤمنین
صلوات الله وسلامه علیه است پس دوستی وی واجب باشد نه از دیگران وجه ششم آنکه آیه یحبهم و یحبونه
در شان امیر المؤمنین است صلوات الله وسلامه علیه و دلیل برین آنکه در حرب خیبر فرمود حضرت رسول صلی
الله علیه وآله که فردا رایت را بدست کسی دهم که خدا و رسول او را دوست دارند و او خدا را دوست دارد و رایت
با امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه داد وجه هفتم آنکه در مصابیح آمده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله
میفرمود در حال غیبت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه که بار خدایا ممیران مرا تا بنمائی بمن علی را و امثال
این بسیار است وجه هشتم آنکه حق تعالی میفرماید که از زنان و فرزندان حذر کنید که بعضی از ایشان

دشمنان شما اند و نفرمود که این زاد دست دارید و در نهج البلاغه فرموده که زنان ناقص عقل اند و ناقص
حظ و ناقص ایمان اند پس بپرهیزید از زنان بد و از زنان نیک نیز بر حذر باشید و حضرت رسول صلی الله
علیه وآله گفت در مرض موت که بی اجازه من مقدم گردانید ابو بکر را برای نماز جماعت و دیگر فرمود که
شما همچو صاحبات یوسف هستید و در شان ایشانست إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ و عمر گفت أ
سَعِيدٌ لِذَنْبِكِ و اکثر علمای امامیه بر آنند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین را
صلوات الله علیه وکیل گردانیده بود در طلاق زنان خود اگر نافرمانی کنند همچنان که در جنگ جمل
که آنحضرت عایشه را نرساند و گویند طلاق داد و در کتاب فتوح اعثم کوفی از علمای کبار مخالفانست
رمزی ازین باب گفته و اگر از ترس تمام نگفته ولیکن وَلِلْمَرْءِ يَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ وجه نهم
آنکه چگونه حضرت رسول عایشه و پدرش را دوست دارد که آنچه نهایت ستم بود با ذریت آنحضرت
کردند خصوصا حضرت فاطمه علیها السلام و کسی که با امیر المؤمنین صلوات الله علیه جنگ کرده باشد و آنحضرت
فرموده که یا علی حَرْبُكَ حَرْبِي پس چگونه محاربه او را دوستر از همه کس دارد پس معلوم شد که
این نوع احادیث محض کذب است حدیث ششم آنکه روایت کند آنکه امیر المؤمنین صلوات الله
وسلامه علیه فرمود که کسی که تفضیل مرا بر ابی بکر و عمر بکند من او را حد مفتری بزنم و از چند وجه باطل است
وجه اول آنکه مخالف روایت کند از ابن مسعود که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که بهترین بشر است
هر که ابا کند تحقیق کافر است پس چگونه امیر المؤمنین علیه السلام این فرماید که مرا بر ایشان تفضیل مکنید و در
حدیث دیگر آمده که علامت بغض امیر المؤمنین تفضیل غیر است بر او وجه دوم آنکه روایت مخالف معارض
آنست و تصدیق خصم پس حدیث دوم صادق باشد و اول کاذب وجه سیم همه مخالف روایت کنند که
حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه اعلم و افضل شماست و باقی حدیث
طیر و حدیث خیبر و آیت مباهله و آیت فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ و آیت تطهیر و آیت خمس و آیت

مودت و قرابت و حدیث منزلت و زدن علی بهتر است از عبادت جن و انس که جمله این مخالف نقل کرده
نقیض این حدیث مفتری است و جمله کتاب دلالت دارد بر محبت و امامت و خلافت و افضلیت وی
و نیز آنچه موجب حد است مخصوص است به تفضیل کسی بر کسی موجب حد نیست چه موجب حد تهمت و زنا و
مثال اینهاست نه موجب تفضیل و نشاید که امام حد نامشروع زند وجه چهارم آنکه روایت کرده امیر المؤمنین
صلوات الله وسلامه علیه مسیح را ذکر کردی فرمودی که کاشتند تخم نخوت را و دادند آب غرور را و
رویانیدند حاصل هلاک و ثبور را و نیز اتفاق امت است که ابو بکر گفت فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلِيٌّ
فِيكُمْ اگر راست گفت پس او از هیچ صحابه فاضلتر نبود و اگر دروغ گفت امامت را نشاید وجه پنجم
آنکه مخالف از بهر آن میگوید جز این نمیگوید که صاحب غار بود و سبب بردن آنحضرت او را آن بود که این
سر را فاش نسازد در میان چون آنحضرت میدانست که او اصیلی است با آن جماعت و این چه نوع سبب
فضیلت شود و حال آنکه عبد الله بن اریقط با آنحضرت بود در غار برای او نیز باید که افضلیت ثابت کنند وجه
ششم آنکه گویند که ابو بکر پدر زن حضرت رسول صلی الله علیه وآله بوده گوییم که آنحضرت را چند پدر زن بود از
آنجمله یکی وی بود و آنحضرت از دختران ایشان هیچ فرزند نبود و امیر المؤمنین صلوات الله علیه هم برادر زن بود
که ام هانی بنت ابو طالب است و هم داماد و هم ابن عم پدر و مادری و دیگر جهاد چگونه بیک جهت بی اعتباری
آنجنان دعوی تفضیل کنند و با همه جهاد و با همه جهات آنجنانین نه حدیث هفتم آنکه روایت کنند که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ابو بکر بهترین کهول اهل بهشت اند و این حدیث از چند وجه باطل است وجه اول
آنکه اتفاق جمله امت است که در بهشت پیران و کهلان نباشند و هم ایشان روایت کنند که آنحضرت فرمود
که اهل بهشت جمله امرد باشند و موی بر ایشان نبود و همگی کحل بوند وجه دوم آنکه مشهور است اشجعیه در حضرت
رسول صلی الله علیه وآله بود فرمود که بطریق مطایبه که هیچ پیره زن به بهشت نرود و پیره زن بگریه افتاد آنحضرت فرمود
تو گریه مکن که همه جوان شوند به بهشت روند و هذا فرمود که من نمیگویم مگر حق را و حال آنکه اهل قبله تمام اتفاق دارند

وصدق این حدیث که آنحضرت فرمود که امام حسن و امام حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و پدر ایشان
بهتر است از ایشان بنابرین احادیث و اخبار دالند برین که آنانکه به بهشت روند جوانان باشند
و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم بهترین ایشان بوند وجه سیم آنکه ابوبکر و عمر اگر امامان کهلان باشند
پس ایشان جوانان نخواهند بود در بهشت چون کهل نباشند پس ایشان امامان که باشند و اگر ایشان
امام همه خلایق بودندی پس بایستی که بهترین همه بودندی نه تنها از ان کهلان وجه چهارم آنکه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر پس هر که دنیا را بر آخرت اختیار
بکند این را از بهشت بهره نخواهد بود و ایشان چنین کردند پس از بهشت بهره منتفی خواهند بود وجه
پنجم آنکه اگر معتبر سال است در دنیا حضرت نوح و حضرت ابراهیم و حضرت لقمان علیهم السلام از ایشان پیر
تر و عابدتر بودند و از صحابه سلمان منا اهل البیت سزاوارتر بود باین مرتبه پس درست شد
که واضع این حدیث بی عقل و بی بصر بوده که نسبت چنین بسوی کرده زیرا که در بهشت کهلان نباشند
پس گویا مراد وی دوزخ بوده نه بهشت و شاید که این حدیث را از اعتقاد لبسته باشد وجه
ششم آنکه روایت کنند مخالفان که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر من مبعوث نمی شدم در میان
شما هر آینه عمر مبعوث می شد و همچنین روایت کنند آنحضرت فرمود تا خیر نکرد جبرئیل بر من از وحی
مگر که من گمان می بردم که فرود آمده بر عمر و این از چند وجه باطل است وجه اول آنکه در کتب ایشان مذکور
است که عمر گفت که من شک دارم در خود که منافقم یا نه تا دو بار از حذیفه پرسید که آیا من منافقم یا نه
پس کسی که در اسلام خود شک داشته باشد چگونه روا بود که وحی بر وی نازل شود و آن حضرت نصب کنند
شریک محمد رسول الله صلی الله علیه و آله باشد که خاتم پیغمبران است و مطهر و معصوم از گناه ولازم آید
نیز که عمر بزرگترین دشمن آنحضرت باشد زیرا که بلندترین مرتبها که مرتبه نبوت است بسبب آنحضرت از عمر فوت
شده و از آنجا نیز انجنین که مقتضی جبلت انسانست که از وحی هرچه بتاخیر افتد بسبب تأسف وی

کرده و این موجب دشمنی است پس دائما آن حضرت از ین ناراضی باشد وجه دوم آنکه حق سبحانه و تعالی
داناترست از آنکه این مرتبه را بکه می باید داد از نوع بنی آدم و آن شخص می باشد که متصف
بجمیع صفات پسندیده باشد و مجتنب از تمام افعال ذمیمه و قضیه عمر بعکس است چندین سال خدمت
لات و عزی کرده وجه سیم آنکه بر خدای تعالی خلاف و سهو و نسیان محال است آیا حق سبحانه و تعالی
در ازل میدانست که عمر رسول است یا نه اگر و یرا لایزال دانست که رسول است و نشد خلاف آنچه خدای تعالی
دانسته لازم آید و اگر او را رسول ندانست وقوع آن محال است و چون رسالت او بوقوع نیامد پس این امر
بر وی محال باشد وجه چهارم آنکه حق سبحانه و تعالی از پیغمبران عهد و میثاق گرفته وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ
النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمُ الآیات و چون حق جل و علا از وی میثاق نگرفته پس چگونه وحی
بوی فرستد وجه پنجم آنکه حضرت عزت حضرت رسالت را رحمت عالمیان گردانیده که وَمَا أَرْسَلْنَاكَ
إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ اگر این حدیث راست بود آیت دروغ باشد زیرا که عمر از جمله عالمیانست و چون
رسالت حضرت رسول صلی الله علیه و آله منصب رسالت از عمر فوت شده باشد پس بدین سبب آنحضرت زحمت
عمر بوده باشد نه رحمت و حق تعالی بر حسب قابلیت منصب رسالت میدهد کیف ما اتفق وجه ششم آنکه حکیم
دانا خلل در واجب نمیکند و رسالت را به بنده لات و عزی ندهد و نقص غرض خود نکند پس هر گاه که وحی در پی تأخیر
افتادی اندیشه معزولی در خود کردی و عمر انتظار وحی کشیدی پس چون چنین بود آیا اقرار برسالت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله داشت یا برسالت خود و این موجب تردد است و تردد موجب شک پس بهر دو رسالت شک باشد
و شک کردن در رسول دلالت بر نفاق است پس معلوم شد که این حدیث موضوع
و قول اعادی اهل بیت است حدیث نهم آنکه منافقان روایت کنند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نظر کرد بسوی عمر در روز عرفه تبسم فرمود آنگاه گفت که خدای تعالی مباهات میکند بعباد عامة و مباهات
می نماید بعمر خاصة و این حدیث از چند وجه موضوع و باطل است وجه اول آنکه محال بود که حق سبحانه و تعالی

رسول خود را که عالم را بطفیل او آفریده بلند بگذارد و مباهات و مفاخرت کند بعمر که در زمان جاهلیت
خداپرست نبود و در زمان اسلام منافق بود و در اسلام خود بشک بود وجه دوم آنکه حق جل و علا حضرت
رسالت را صلی الله علیه و آله بجان سوگند خود ساخت که لَعَمرُكَ اِنَّهُم لَفی سَكرَتِهِم یَعمَهُون
و بامیر المؤمنین و بامام حسن و بامام حسین صلوات الله علیهم قسم یاد فرموده که وَوالِدٍ وَما وَلَدَ که مراد
بوالد امیر المؤمنین است و ما ولد امام حسن و امام حسین علیهم الصلوة والسلام و در روز مباهله حق سبحانه و تعالی
این پنج را از جمله مخصوصان عالمیان گردانید و اگر حق سبحانه و تعالی مباهات کند باین طایفه عالی مقدار
نه بهر زندیقی منافقی که در سر کار دین نفاق کند و رخنه در دین اندازد وجه سیم آنکه بچهار هزار سال پیش از وجود
عالم و آدم حق سبحانه و تعالی نور محمد و علی را آفریده بود و نظر رحمت بر آن می گماشت و باعزاز و احترام میداشت
و بعد از وجود ایشان را امان اهل آسمان و زمین گردانید و عالم را بطفیل ایشان آفرید ایشان را کذا
و بعمر که اخس مردمان بود فخر آدم بند سنی اشرم باد ازین دروغهای بزرگ فاذا لم تستحی فاصنع
ما شئت وجه چهارم آنکه حق سبحانه و تعالی عهد و پیمان توحید از بندگان خود گرفت وقتی که در ذریات
بودند و فرمود که اَلَستُ بِرَبِّكُم گفتند بَلی شَهِدنا و شیوخ ثلثه گویا آنجا نبودند زیرا که چندین
سال در انکار توحید و عدل و نبوت و معاد بودند و سجده لات و عزی میکردند و این نوع دروغها از
نواصب عجب نیست چه ایشان گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون بدر بهشت رسید آواز
خشخشه نعلین بلال حبشی شنید در بهشت که پیش از آنحضرت داخل شده بود چون غلام ابوبکر که بلال است
بزعم ایشان پیش تواند جست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس اگر عمر پیشی جوید بمذهب شوم ایشان
دور نمی نماید حدیث دهم آنکه روایت کنند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود در روز بدر که اگر نازل
شدی عذاب کسی نجات نیافتی مگر عمر و این حدیث از چند وجه باطل است و برسته وجه اول
آنکه بنا برین اگر حادثه یا عذابی نازل شدی او نجات یافتی و دیگران هلاک گشتندی و حال آنکه رب تعالی

خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر گردانید و اول عجب است او را از رسولان عالمیان و بر گرد عرش حضرت رسول صلی الله علیه و آله

اوّل

اول کسانی که گریز اختیار میکردند او بود و صاحبانش که سَیُهزَمُ الجَمعُ وَیُوَلّونَ الدُّبُر
بدلیل خطاب که مذهب مخالف است بایه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و اهل بیت او که امان
آسمان و زمینند در مهلکه باشند و عمر نجات یابد و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که همچنانکه
نجوم امان چرخ برین اند اهل بیت امان اهل زمین اند پس هر گاه زایل گردند نجوم اهل آسمان زایل
شوند و چون اهل بیت در زمین بر طرف شوند اهل زمین بر طرف شوند زهی دین داری که چنین کسان
هلاک شوند و عمر بی دین نجات یابد وجه دوم آنکه حق سبحانه و تعالی دو چیز را امان اهل زمین ساخت
وجود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دیگر استغفار را که وَما كانَ اللّهُ لِیُعَذِّبَهُم وَاَ
نتَ فیهِم وَما كانَ اللّهُ مُعَذِّبَهُم وَهُم یَستَغفِرونَ و آنحضرت و اهل
بیتش امان عالمیانند اگر حاضر باشند و اگر غایب بشرط استغفار مؤمنان مگر مشایخ ثلثه ایشان را
امان نمیدانستند و استغفار نمیکردند پس نزول عذاب از بی ایمانی ایشان خواهد بود وجه سیم آنکه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله باعلام الهی و بوحی سماوی ایمن بود از عذاب پس چگونه این حدیث گوید پس
درست شد که این حدیث موضوع است و برسته و واضع این حدیث را ایمان و اعتقاد نبوده و از خدا
و رسول شرم نداشته وجه چهارم آنکه مشهور است که عمر میگفت در حالت نزع بسبب اعمال و افعال نا
مرضی و نامقبول خود واویلاه و واثبوراه و دیگر میگفت ای کاشکی خاک بودی عمر و این بعینه سخن کافر است
که یا لَیتَنی كُنتُ تُراباً و دیگر میگفت که کاشکی مادر مرا نزادی و دیگر کاشکی کاهی میبودم در
خشتی و دیگر کاشکی کرباس کهنه حیض زنان بودمی و دیگر میگفت کاشکی گوشت بزی بودمی که یکیمه
بخوردندی و نیمه دیگر نه بواسطه سختی عذاب در حالت نزع اینها میگفت پس جای آن هست که همه هلاک شوند
و او نجات یابد زهی تصور باطل زهی خیال محال وجه پنجم آنکه نواصب روایت کنند که عمر میگفت کاشکی
من مویی می بودم بر سینه ابوبکر پس ابوبکر بدین درجه اولی باشد از عمر پس مناسب این بود که این حدیث را

بر و بند ندا اما بصیرت که تیره گشت تم از میان برخواست وجه نهم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله
نجات را حواله باهل بیت خود فرمود بحدیثی که باتفاق خاص و عام است که مثل اهل بیت من مثل
کشتی نوح است کسی که سوار شد بران نجات یافت و کسی که تخلف کرد ازان غرق شد و هلاک گشت
نجات را نقل کردن از اهل بیت و بر زید بستن نشانه بغض و عداوت ایشانست با اهل بیت
صلوات الله علیهم حدیث یازدهم آنکه نواصب گویند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که
ده کس از اصحاب بهشتی اند ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی و
قاص و سعید بن زید و ابی عبیده جراح و امیر المؤمنین را صلوات الله وسلامه علیه داخل کرده اند
تا حکم بصحتش توان کرد اما آنحضرت را با دشمنانش جمع کرده و یک حکم داده و این یکنوع از
بطلان این حدیث است و نیز این حدیث از چند وجه باطل است وجه اول آنکه راوی این
حدیث سعید بن زید است و او یکی از این عشره است و هر که نه معصوم باشد تعدیل باید تا قول وی
قبول کنند و اگر نه بطلان حدیث لازم می آید وجه دوم آنکه عمر روزی بحذیفه یمان گفت که سوگند
میدهم بتو که من از منافقانم یا نه چنانچه مکرر مذکور شد و هر گاه او از عشره مبشره بودی بشک نبودی
و از حذیفه نپرسیدی که او منافق است یا نه پس معلوم شد که این حدیث دروغ و افترا است بر حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وجه سیم آنکه ابو بکر گفت که مرا شیطانی هست که فریب میدهد مرا پس چگونه
تواند بود که وی را بشارت بهشت داده باشند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وجه چهارم
آنکه صاحب فتوح ابن اعثم کوفی گوید که عمر در سکرات مرگ با پسر خود عبد الله میگفت که اگر پدر ترا فدیه
می بود که میداد و خود را از عذاب باز میخرید نیکو بود اگر او بهشتی بودی مقام وی را بوی
مینمودند در آنحالت و ازین مقوله میگفت و ازین کلمات معلوم میشود که درکات بوی می نمودند
وجه پنجم آنکه در مصابیح است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که فاطمه پاره از منست هر که رنجا

ند او را مرا رنجانیده و هر که مرا برنجاند خدا را رنجانیده و نص قرآن است که ان الذین یؤذون
الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة و باتفاق ایشان فا
طمه را رنجانیده اند و بموجب فرموده الهی ایشان ملعون دنیا و آخرت اند پس چگونه مبشره بهشت
باشند وجه ششم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله یکروز اشارت فرمود ایشانرا بقتل مردی
از خوارج ایشان قبول نکردند قول آنحضرت را و گفتند ما نمیکشیم کسی را که او قرآن خوان است وجه
هفتم آنکه ابو بکر مغفر شیرازی آورده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در روز حدیبیه عمر را امر کرد که
باهل مکه رود ابا کرد و قبول ننمود و گفت من نمی روم عثمانرا بفرست و حال آنکه حق سبحانه و تعالی فرمود
که یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم اگر عمر مؤمن می بودی
بفرموده قول الهی اجابت قول رسول میکرد وجه هشتم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده بود
که فتح مکه ما را میسر خواهد شد و آن سال که بعمره می فرمود اهل مکه مانع دخول آنحضرت شدند و از آنجا عمره
قضا فرموده از حدیبیه باز گشت عمر میگفت تا مسلمان شده ام هرگز شک در دین نکرده بودم مگر در آنروز
و آنحضرت نفرموده بود که در آن سال فتح مکه میشود بنا بر واقعه که دیده بود میفرمود که فتح مکه میشود
و در دیگر سال شد آیه آمد که لقد صدق الله رسوله الرؤیا و عمر تصدیق قول آنحضرت نکرده تا فتح
مکه شد و در آنروز حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود تا عمر را حاضر کردند فرمود که ای عمر سخن راست شد که گفته
بودم و شک ترا باطل گشت کسی بفرموده پیغمبر خود شک کند که هرگز سهو و نسیان و غلط بر وی روا نیست چون
این نوع احادیث در باره او درست باشد گویند که عمر گفت بعد از ان که من پناه میگیرم از خشم خدای
تعالی و رسول او وجه نهم آنکه سلمان گفت که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ای علی تو در بهشت
باشی و شیعیان تو با تو در بهشت باشند و بی ولای او بهشت نتوان رفت چنانچه گفته اند شعر
بی ولای علی بحق خدا ننهد در بهشت آدم پا و از تواریخ و سیر بزرگ و دیگر معلوم میشود که ایشان را ولا

در دوستی امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه بود پس اینکه ایشان از اهل بهشت باشند درست نباشد
وجه نهم آنکه در نقل صحیح آمده که امام حسن و امام حسین علیهما الصلوة والسلام بخدمت حضرت رسول صلی
الله علیه وآله آمدند و گفتند یا رسول الله من الذین عشرة مبشرة بالجنة یعنی کیانند ده تنانی
که بشارت داده شده اند بهشت فرمود که شما و پدر شما و مادر شما و جده شما و خال شما و خاله شما
و عم شما و عمه شما صلوات الله علیهم و ایشان عشرهٔ کامله اند و راوی آن حدیث یکی بود از معصوم از
آنها و این حدیث قول معصومان است و روات تمام ثقات پس معقول این باشد و مردود آن وجه
یازدهم آنکه طلحه و زبیر بر امام مفترض الطاعه خروج کردند و هر دو کشته شدند و ایشان پیش خصم باغی اند
نزد ما کافر که محاربوا علیّ کفرة کافر چون بشر بهشت باشند وجه دوازدهم آنکه امیرالمؤ
منین صلوات الله وسلامه علیه اولی والیق والانجع والانسب است از چند وجه وجه اول آنکه آنحضرت معصوم
بود با یازده فرزند بزرگوار و دیگر آنحضرت نفس حضرت رسول بود به برهان آیت مباهله دیگر آنکه بموجب یا
علی حربک حربی محارب رسول کافر است پس محارب امیرالمؤمنین نیز کافر باشند و دیگر خلافت ابی بکر با
ختیار خلق بود و از آن امیرالمؤمنین صلوات الله علیه باختیار خالق و سعید بن زید بن نفیل که این حدیث
روایت کرد لیکن خود را در میان آورد و کذب این حدیث را ظاهر ساخت چه شخصی که مدح خود کند و با معصوم
باشد و با وجود مظنهٔ عداوت باشد پس از وی قبول نکنند حدیث دوازدهم آنکه روایت کنند که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله گوید که شیطان میگریزد از سایهٔ عمر و این حدیث از چند وجه باطل و موضوع و بد
است وجه اول آنکه هم ایشان گویند که شیطان وسوسهٔ آدم علیه السلام کرد بدلیل این آیت که فوسوس
الیه الشیطان با وجود آنکه آدم صفی پیغمبر بود پس شیطان وسوسهٔ او کند و از سایهٔ عمر گریزد
که چندین گاه مشرک بود و نجس وجه دوم آنکه گویند که شیطان وسوسهٔ موسی علیه السلام کرد که هذا
من عمل الشیطان و تاویل این را ندانند لیکن تجویز دخل شیطان میدهند در پیغمبر در زمره

دویم

وجه سیم آنکه حق تعالی ایوب گفت انی مسّنی الشیطان بنصب و عذاب وجه چهارم آنکه ایشان
گویند که هیچ پیغمبری نبوده که شیطان او را وسوسه نکرده بدلیل این آیت که وما ارسلنا من
رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته و اطلاع بر تفسیر این نوع
آیات ندارند وجه پنجم آنکه گویند ایشان که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در مسجد الحرام نماز جماعت
گزارد و مشرکان حاضر بودند و مجلس خاص بود و حضرت رسول صلی الله علیه وآله سورهٔ والنجم میخواند چون
باین آیت رسید که ومنوة الثالثة الاخری در زبان وی افتاد که این را گفت که تلک الغرانیق
العلی وان شفاعتهن لترتجی یعنی این بتان بزرگان بلند قدرند بدرستی که شفاعت ایشان
هر آینه امید داشته میشود مشرکان چون این شنیدند خرم شدند و گفتند که چون محمد صلی الله علیه وآله
تعظیم بتان ما کرد و اثبات شفاعت از برای ایشان و آنحضرت از این بغایت محزون شد و بر تجدید
حق سبحانه و تعالی این آیت فرستاد و این امر عجیب است که ایشان بر جملهٔ انبیا و اولیا وسوسهٔ شیطان روا
دارند و بر عمر که چندین سال بت پرست و کافر بود روا ندارند وجه ششم آنکه حق تعالی میفرماید که و زین
لهم الشیطان اعمالهم و اول چیزی که بر ایشان لازم می کند و در نظر ایشان می آراید تکذیب
قرآن است و می فرماید که و یرید الشیطان ان یضلهم ضلالا بعیدا و شیطان متصل
ایشان را از راه حق بر میگرداند و ایشان به تبعیت شیطان این نوع چیزها بعمل می آرند وجه هفتم آنکه
اهل تفاسیر و ارباب احادیث و اصحاب تواریخ جمله متفق اند که در روز احد همه بگریختند الا امیرالمؤمنین
صلوات الله وسلامه علیه و عباس و ابوسفیان بن حارث و ربیعه بن حارث و ابن ام ایمن و مسیح
و اول جنگ گریختند و حمزه بن عبد المطلب در آن روز شهید شد و فتور عظیم در اسلام بهم رسید و حق سبحانه
و تعالی در کلام خود از این احوال خبر میدهد که ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان
انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا الایه یعنی آنانی که بهزیمت شدند آن روز که

جمع کفار و اسلام بهم رسیده نیست مگر آنکه شیطان اینها را اغوا نماید از راه اگر این حدیث درست بودی
پس چرا شیطان از عمر گریخت در رجال عمر از عمر روایت کنند که عمر گفت من در آن روز که بهزیمت شده بودم
می دویدم در آن کوهها مانند بز کوهی مگر آنروز سایه او در مدینه مانده بود وجه هشتم آنکه اگر به دیده تحقیق
در نگرند این حدیث نقصان کار و بار عمر است زیرا که بافواه والسنه گویند که فلان شخص چنان بد و نحس
است که دوازده گز بران است یعنی از بو به تر است پس این دلالت بر قبح او کند نه بر مدح او بر تقدیر
صحت نقل حدیث سیزدهم آنکه گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اگر مرا در پله ترازوی
بنهند و امت مرا در پله دیگر من از ایشان زیاده آیم پس اگر بنهند بجای من ابو بکر را پس او زیاده آید
از ایشان بعد از آن عمر را اگر بنهند او زیاده آید از همه بعد از آن میزان را بر دارند و این حدیث از چند
وجه دروغ و موضوع است وجه اول آنکه عمری که در اسلام خود بشک بوده باشد چنانچه مکرر مذکور شده
پس چگونه سر کرت بر رسول الله صلی الله علیه و آله ترجیح آید پس دروغ را نوع باید گفت که احتمال آن داشته
باشد که کسی باور کند وجه دوم آنکه اگر رجحان او بر رسول الله صلی الله علیه و آله بعلم و تقوی بوده عمر را از علم
و نه تقوی بلکه محض جهل و زندقه بود چرا معنی این لفظ ابّا که در قرآن واقع است که وفاکهة و ابّا
نداست که بمعنی چراگاه است وجه سیم آنکه در هفتاد قضیه مهلکه مشکله فرو مانده و امیر المؤمنین صلوات الله
و سلامه علیه حل آن مشکلات میفرمود عمر میگفت لولا علی لهلک عمر مگر رجحان او از نقل جهل
بوده باشد وجه چهارم آنکه عمر بر سر منبر میگفت هر که هست از عمر فقیه تر است حتی پرده زنان در حجرها پس
رجحان از چه جهت باشد وجه پنجم آنکه مشهور است پیش مؤالف و مخالف که عمر در مدت عمر خود در اسلام
خواست که سورة البقرة یاد گیرد و مقدورش نشد پس معلوم شد که وی بری از علم چه نوع بهره گرفته باشد وجه ششم
آنکه اگر آن مرتبه را بزهد و ورع و حسن خلق یافته ازین صفات مجرد بود که هیچ در وی نبوده و آنچه بود در عداوت اهل بیت
بوده پس رجحان او از عداوت بوده وجه هفتم آنکه این رجحان بسبب قرابت و شجاعت و علم و ورع و امانت

دعصمت

و عصمت و طهارت بوده مطلقا در وی نبوده چنانکه بر هیچ احدی پوشیده نیست بلکه خلاف اینها در وی بوده
و مخالف چون است که این بلای امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه نفرموده که هر صفاتی که در جمله انبیا بود در او
مجتمع بود وجه هشتم آنکه عمر تمنا میکرد و میگفت که کاشکی من موئی بودمی در سینه ابو بکر و او یکبار راجح آمد
و عمر سه بار و مشهور است که ابو بکر میگفت که کاش من موئی می بودم در سینهای مؤمنان پس این رجحان
از کجاست وجه نهم آنکه خصم باید که عملی پیدا کند در عمر که در دیگر صحابه نبوده باشد مثل نماز و روزه و زکوة
و حج بلکه جمله صحابه درین افعال از وی زیاده بودند پس رجحان او [illegible] از کجا باشد وجه دهم آنکه اگر این از
اعمال [illegible] گرانی جسم است معلوم نیست که او در نوبت بر عالمیان زیاده آید و اگر این از گرانی اعمال است این
معلوم است که هیچ عملی پسندیده در وی نبوده و آنچه بود بغض اهل البیت بود علیهم السلام در تاریخ یافعی آورده که سید
مرتضی علم الهدی قدس سره کودک بود اتفاقا در مجلسی از مجالس واقع شد و یکی از نحویان سر آمد انجا بود و این
نحوی از سید پرسید که چه میخوانی فرمود که نحو گفت چه بحث فرمود غیر منصرف نحوی گفت رخصت باشد که از تو
درین باب چیزی بپرسم فرمود که بپرس گفت ما علامة النصب فی عمر یعنی چه چیز است علامت نصب در عمر فرمود که بغض
علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام حدیث چهاردهم آنکه راضب گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که جبرئیل علیه السلام بر من نازل شد و گفت ای محمد پروردگار تو بتو سلام رسانیده و میفرماید مر ترا از من سلام برسان
بابی بکر و بگو مر او را که من از تو خشنودم آیا تو از من خشنود هستی یا نه و این حدیث از چند وجه دروغ است و باطل
وجه اول آنکه حق سبحانه و تعالی عالم است بر کلیات و جزئیات عالم اگر ابو بکر از خدای تعالی راضی باشد نزد وی معلوم
خواهد بود که فانه یعلم السر و اخفی و این کفر محض باشد که عالم السر و الخفیات را معلوم نباشد که ابو بکر از وی
خشنود است یا نه سبحانک هذا بهتان عظیم وجه دوم آنکه اگر حق سبحانه و تعالی رضا را تقدیر کرده
بود وقوع آن واجب باشد و الا ممتنع و حق تعالی از ممتنع بپرسد و اگر تقدیر عدم رضا کرده بود رضا ممتنع باشد
و محال و حق تعالی از محال بپرسد و از محال جاهل و باری تعالی داناست بکل امور و عالم بهر چه هست در صدد وجه سیم

آنکه بمذهب خصم شاید بنزدیک مرگ رضا از وی بازگرفته باشد و سخط و لعنت بوی داد و این معنی حسن بود زیراکه
پیش خصم حسن و قبح اعتباری ندارد و همه یکسانست وجه چهارم آنکه حق سبحانه و تعالی در حق رسول خود فرموده
که و من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا یعنی
و بعضی از شب پس بیدار شو بنماز که ... زیادتست مر ترا بنماز مفروضه که بدارد ترا خدای تعالی
در مقام پسندیده و بحرف عسی ذکر کرده ... که اگر این حدیث درست باشد مگر ابوبکر مؤمن نبوده زیراکه
که حق سبحانه و تعالی در چند جای در کلام خود ذکر فرموده که حق سبحانه و تعالی از مؤمنان راضی است و مؤمنان
ازوی و این حدیث نیز ان ویرانست وجه پنجم آنکه حق تعالی در کلام خویش چند موضع که ذکر فرموده رضی
الله عنهم و رضوا عنه و نفرموده که بندگان از من پرسند یا من از بندگان پرسم و رضای حق سبحانه
و تعالی چگونه در شخصی جا کند که در کفر و شرک پیر شده باشد و گوشت و پوست و عروق و اعضا و امعای او بخمر
پرورده و ذبیحه را بنام لات و عزی کشته باشد و نهایت دشمنی با آل رسول الله کرده چنانچه بر عالمیان مخفی نیست
مگر این منزلت را از دشمنی اهل بیت یافته نعوذ بالله من ذلک وجه ششم آنکه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید
خود در چند موضع تعظیم رسول خود فرموده که آواز را بر بالای آوازی بلند نسازند و بر وی تقدم نکنند و او را
بنام نخوانند و امر او را اجابت کنند پس چگونه انجناب یعنی را تعظیم نکرده ابوبکر را کرد حدیث یازدهم
آنکه بریده گفته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بغزای فرموده بود چون باز آمد زنی پیش آمد و گفت یا رسول الله
من نذر کرده بودم که اگر تو بسلامت بازگردی من دف بزنم آنحضرت فرمود که نذر کرده بنذر خود وفا کن و الا ترک کن
او بنیاد دف زدن کرد ابوبکر و عثمان درآمدند همچنان می زد چون عمر درآمد ترک کرد و دف در زیر خود پنهان کرد و این
دروغ چنین بزرگ از چند وجه باطل و ناشایسته است وجه اول آنکه در حضور دو معصوم پاکیزه مثل حضرت
رسول و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما که مانع مناهی بودند دف زنند و ایشان شنوند و مطرب از ایشان
باک نداشته باشد و عمر که بانواع آلودگی آمیخته باشد مرتکب مناهی نشود و از و اندیشناک باشند و نواصب
کوبند

کر ابوبکر با عمر است و عمر بر از عثمان پس چگونه درین صورت عمر را بر ابی بکر مقدم میدانند و سنیان وجه دوم
آنکه دف زدن یا طاعتست یا معصیت اگر طاعتست نشاید که مردم بحضور عمر ترک طاعت کنند و اگر معصیت است
نشاید که در حضور حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله معصیت کنند با وجود آنکه مأمور بود بر دفع و منع آن و قوت
دفع آن داشت و در حضور مثل امیرالمؤمنین که هادی و مهدی بود وجه سیم آنکه گفتند که زن از عمر ترسید
چه جای زن که شیطان از عمر می ترسید و حال آنکه شیطان از حق سبحانه و تعالی نترسید و او را سجده نکرد
بآن صفوت که آدم را بود مگر بواسطه آنکه او از شیطان درشت تر بوده که شیطان از و ترسید و شیطان یک
نافرمانی کرد ملعون و مردود درگاه حق شد و نافرمانی عمر از حد و حصر بیرون است وجه چهارم آنکه رد دارند
نواصب که رسول عالمیان بلهو و طرب مشغولی نماید و برقص و سماع درآید چون زنندگان بازار و دف زدن و مزمار
و نای زدن را جایز دارند و باین سنای گویند که رحمت نیز فرود می آید و با آنجناب یعنی انجناب افترا کنند
و حال آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده که یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا هزوا و لعبا و بزعم نواصب
آنست که این دروغها بندند مدح ایشان شنونده اند که رسوایی و فضیحت بیشتر میشود وجه پنجم آنکه حق سبحانه
و تعالی فرموده که بطاعت نزدیک شوید و از معصیت دور چگونه خاتم انبیا معصیت را بر طاعت گزینند نعوذ
بالله من هذه الأهواء الباطلة و العقائد المدخولة حدیث دوازدهم آنکه سعد بن
ابی وقاص روایت کند که روزی عمر بن خطاب دستوری طلبید بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و نزد آنحضرت
بعضی از زنان قریش بودند و بآواز بلند با آنحضرت سخن میکردند پس چون عمر طلب اذن کرد زنان بزیر پرده رفتند
و عمر درآمد و آنحضرت می خندید عمر گفت خدا از تو خنده باز ندارد یا رسول الله سبب خنده چیست فرمود که من
تعجب کردم این زنانرا که نزد من بودند و با من گفت و شنید مینمودند چون آواز ترا شنیدند در زیر پرده رفتند
پس عمر گفت ای دشمنان نفسهای خود از من بپرهیزید و از رسول الله نی گفتند بلی زیراکه تو غلیظ تر و درشت تری
و این حدیث از چند وجه غلط و باطلست وجه اول آنکه نسبت آنحضرت بمعصیت دادنست چنانکه

حق سبحانه وتعالی فرموده به پیغمبر خود که وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَ
قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ پس چون حکم الهی آنست که زنان بیگانه بمردان
ننگرند و مردان بدیشان پس چگونه روا باشد که پیغمبری که صاحب وحی و تنزیل باشد بزنان بیگانه نگرد صح
وایشان بوی پس این حدیث را افترا کرده‌اند وجه دوم آنکه بمذهب خصم جایز است که حضرت رسول صلی
الله علیه وآله کتمان وحی کند آیا آنحضرت این آیت را بر زنان نخوانده بود و نفرموده بود که آواز را بلند نسازند
چه حکم الهی آن بود که مردم آواز را بر بالای آواز آنحضرت بلند نسازند که لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ
صَوْتِ النَّبِيِّ پس چون مردان ممنوع باشند از آنکه آواز بلند گردانند پس چگونه روا باشد که زنان
آواز بلند سازند خصوصا در بساط نبوت وجه سیم آنکه نشاید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وحی رساند
وخلاف قول الهی نموده با زنان بیگانه بمکالمه مشغول گردند و روا نباشد که آنحضرت اهمال نماید در سر کار
دین و عمر اصلاح آن نماید با وجود آنکه آنحضرت امین وحی الهی باشد وجه چهارم آنکه بلند برداشتن آواز
ایشان طاعت بود یا عصیان اگر طاعت بود نشاید که بحضور عمر طاعتی از ایشان منع کرده و اگر
عصیان بود آنحضرت بدان منع سزاوارتر است وجه پنجم آنکه عمر گفت از من ترسید و از او نه و حال آنکه
حق سبحانه وتعالی در هیچ موضع نفرموده که از رسول بترسید یا از عمر بلکه فرموده که از من بترسید و خوف
الهی آنست که خلاف قول او عمل نکنند وهم که بر آن قول است از کسی نمی‌ترسد وجه ششم آنکه گفتند
بعمر که تو درشت تری و این خود نقصان است نه کمال زیرا که غلظت و درشتی صفت کافران
و فاسقانست نه صفت مؤمنان و مسلمانان و حق سبحانه وتعالی فرموده که بندگان بدین صفت
باشند بلکه وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ فرموده و غلظت را نسبت
بکفار فرموده نه بمؤمنان وجه هفتم آنکه آنانکه این حدیث روایت کرده‌اند سلب ایمان از عمر نموده‌اند زیرا
که حق سبحانه وتعالی به نرمی ورفق فرموده که فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ و حضرت رسول صلی الله

علیه وآله فرموده که مؤمنان باهم الفت میدارند و مستانس می‌باشند و با یکدیگر نرمی مینمایند که
الْمُؤْمِنُونَ هَيِّنُونَ لَيِّنُونَ وَالْمُؤْمِنُ آلِفٌ مَأْلُوفٌ و امثال این بسیار است وجه هشتم
آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که حق سبحانه وتعالی دوست میدارد مرد آسان گیر گشاده رو را
و دیگر فرموده که اول چیزی که در ترازوی اعمال نهند خلق حسن است و حق سبحانه وتعالی بر پیغمبر خود
منت نهاده بخلق نیکو که إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ و درشتی خوی را از جمله صفات ذمیمه شمرده
حدیث نهم آنکه ابن عمر روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله بمسجد درآمد و دست راست خود را
بابو بکر داد و دست چپ را بعمر و فرمود که اینچنین مبعوث خواهیم شد در روز قیامت و این حدیث از
چند وجه باطل است وجه اول آنکه این حدیث مخالف کتاب خدای تعالی است که وَكُلُّهُمْ آتِيهِ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا که چون روز قیامت شود حق سبحانه وتعالی بندگان را بر انگیزاند و نفرموده که سه سه
یا چهار چهار پس حدیث موضوع و بر بسته باشد خاصه عبد الله که از دشمنان اهل بیت بود روایت کند
و از برای امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه بیعت نکرد و میراث عداوت از پدر داشت و بر معاویه
و یزید و عبد الملک مروان بیعت کرد و حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده که هر گاه وارد شود بر شما
از من حدیث پس عرضه کنید آنرا بر کتاب الهی پس اگر موافق است پس قبول کنید والا پس رد
نمایید و این حدیث با قول الهی موافق نیست چنانچه جای دیگر فرموده که لَقَدْ جِئْتُمُونَا
فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وجه دوم آنکه جایز نیست که ایشان با آنحضرت
برخیزند چه اهل بیت و دختران با آنحضرت خواهند بود در محشر پس بیگانه بی دین چون ابو بکر و عمر
لعین با ایشان چون توانند بود وجه سیم آنکه در روایت خواص و عوام وارد در یافته که ابو ذر غفاری
رضوان الله علیه گفت که من از حضرت رسول صلی الله علیه وآله شنیدم که میفرمود مر امیر المؤمنین را صلوات
الله علیه که اول کسی که با من مصافحه کند در قیامت تو باشی و تویی صدیق اکبر و تویی فاروق اعظم

میان حق و باطل و توی یعسوب مؤمنان و مال یعسوب کافران و از ین حدیث نیز کذب آن حدیث معلوم

میشود **وجه یازدهم** آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون من بهشت روم امیر المؤمنین

صلوات الله و سلامه علیه بر دست راست من رود و امام حسن و امام حسین علیهما السلام بر دست چپ من

باشند و نه امام دیگر از عقب من از عقب من و زنان از عقب ایشان روان باشند و از عقب ایشان

شیعیان ما باشند پس چون جاعتی که راست انجب شناسند چون بر جانب راست و چپ آنحضرت

باشند پس معلوم شد از ین حدیث که اتفاق همه بر آنست که اهل بیت بر راست و چپ آنحضرت باشند

نه هر بیگانهٔ شقی نشناس خدا نشناس **حدیث سیزدهم** گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله

فرموده که هیچ پیغمبری نبوده که او را دو وزیر نبوده از اهل آسمان و دو از اهل زمین پس دو

وزیر من از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل اند علیهما السلام و دو وزیر من از اهل زمین ابو بکر

و عمر لعنهما الله و این حدیث دروغ و افترا است از چند وجه **وجه اول** آنکه اگر ایشان وزیران حضرت

رسول صلی الله علیه و آله می بودند پس آنحضرت بایشان محتاج می بودند از برای مشاورت امر دین و

حال امر دین او از جانب حق سبحانه و تعالی بود و این کفر محض است که گویند آنحضرت در امر

دین با ایشان احتیاج داشت و اگر در امر دنیا بود ایشان خود در امر دنیا مفسد

بودند نه مصلح و مدار کار ایشان بر افساد و عداوت و حسد و بغض و حقد و کین بود

پس چه نوع وزیر بشند **وجه دوم** آنکه هم مخالف روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله

فرمود امیر المؤمنین را صلوات الله و سلامه علیه که توی برادر و وزیر من و خیر آنانی

که باشند بعد از من و تو بگذاری دین مرا و وعدهٔ مرا بوفا در آری و مغفر

شیرازی گوید که ابن عباس روایت کند از اسماء بنت عمیس که او

گفت من شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که میفرمود که بارخدایا

من میگویم همچنانکه موسی علیه السلام میگفت و من آن میگویم که بارخدایا بیدکن از برای من

وزیری از اهل بیت من یعنی علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام این حدیث نیز مبطل آن حدیث است

وجه سیم آنکه هر پیغمبری که بوده وزیر او وصی او بوده آنان بی الکل و افضل و اتقی اهل زمان بس چگونه

روا باشد آن پیغمبری که بهترین پیغمبران باشد با وجود آنکه او را وزیر افضل اکمل معصوم باشد او را بگذارد

و بعضی اجهل انقص نامعصوم که سالها بکفر و زندقه بسر کرده باشند بگیرد بوزارت و ایشان در دین اسلام

از وزارت وزر و وبال اندوخته اند و آن طایفه که حق سبحانه و تعالی بد دستی ایشان فرموده است

ایشان را دشمن داشته اند **حدیث نوزدهم** آنکه مخالف گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که

بارخدایا عزیز گردان اسلام را بیکی از دو عمر که یکی عمر بن هشام است که ابو جهل است و یکی عمر بن خطاب

و این حدیث موضوع است از چند وجه **وجه اول** آنکه مخالف که خلیفهٔ دوم را بزعم خود نش قرین و نظیر

ابو جهل ساخته این خود فخری نیست اما مناسبت میان هر دو بود بحقیقت این بطا هر دشمن

پیغمبر و دین بود و او بباطن و خلل دین از عمر بیشتر بود شد که از ابو جهل **وجه دوم** آنکه در چندین مواضع

او مخالفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد از آنجمله آنکه آنحضرت بوی شمشیری داد که فلانی را بکش او رفت

و آمد که او در مسجد است چنانچه گذشت و اعزاز دین بمخالفت خدا و رسول صورت نه بندد **وجه سیم**

آنکه کسائی کوفی در قصص خود آورده که نوشته بر در بهشت که لا اله الا الله محمد رسول

الله ایدته بعلی و نصرته بعلی پس اعزاز دین بقوت و نصرت امیر المؤمنین بوده باشد

نبوی زیرا که عزت اسلام بجهاد می باشد و بذو الفقار وی اسلام قوت گرفت **وجه چهارم** آنکه بطلان

حدیث معلوم است چه در هیچ جهادی نبوده که عمر مردانگی کرده باشد که از آن گویند که حصنی کرا قلعه

گشوده باشد و آنچه مشهور است گریز است که از آن گریز داشته اند **وجه پنجم** آنکه پیش از هجرت و بعد

هجرت ایشان ملکی یا سلطانی نبودند و نه چیزی که باعث باشد بر آن که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

آنرا گوید و مع ذلک اکثر خرابی دین از عمر شد وجه ششم آنکه ایشان در میان اهل شرک فتنه انگیختند و عمر خود
مرد طرار مکار حیل بود و مسلمانان از شر او ایمن نبودند اگر مسلم داریم که آنحضرت این دعا فرموده بنا
بر آن بوده باشد تا بجهت اظهار اسلام او مسلمانان از شر او ایمن شوند و نزد بعضی آنست که اگر او تقویة
اظهار اسلام نمیکرد و مانند ابوجهل در بدکنشی میشد این فتنه در میان اهل اسلام پدید نمی آمد و سبب
اهل بیت آنحضرت شد که کار بشهادت ایشان کشید و امت آنحضرت بهفتاد و سه فرقه شدند حدیث
بیستم آنکه نواصب میگویند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که آفتاب طالع نشد بر مردی که بهتر از ابوبکر
و عمر باشد و این حدیث موضوع و باطل است از وجوه بسیار اما اینجا چند وجهی بیان میکرد وجه اول
آنکه خیریت یا بجهت حسب است یا به نسب یا بعبادت یا بسخاوت و یا بشجاعت یا بعصمت و این جمله
در امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه جمع بود و در ایشان مطلقا نبود وجه دوم آنکه ازین حدیث
لازم می آید که ایشان بهتر از پیغمبران مرسل و غیر مرسل باشند و این باتفاق باطل است که جماعتی که چهل و شش
سال بت پرست باشند بهتر از پیغمبران صاحب شریعت بوند وجه سیم آنکه خیریت اگر بایمان و اسلام است
ایشان منافق بودند بلکه کافر زیرا که عداوت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه با علی مرتبه داشتند
و حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده که حب علی ایمان است و بغض او کفر و عداوت ایشان بر همه
عالمیان ظاهر است پس خیریت ایشان بر چه وجه باشد وجه چهارم آنکه ابو الفتوح عجلی اصفهانی
آورده در کتاب الفصول که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که حق سبحانه و تعالی بمن وحی فرستاد در باره
امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه وآله که او سید مسلمانان است و امام متقیان و کشنده سیاه رویان
و مخالفان را درین حدیث خلافی نیست پس چگونه ایشان بهتر باشند وجه پنجم آنکه ابوهریره روایت کرده که حضرت
فاطمه صلوات الله علیها فرمود که یا رسول الله مرا بعلی داده و او فقیر است و مال ندارد آنحضرت فرمود که آیا تو راضی
نیستی که من ترا بکسی داده ام که حق سبحانه و تعالی نظر انداخت بر زمین پس اختیار فرمود دو مرد را یکی پدر تست

دیگری

دیگری شوهر تو و در روایت دیگر آمده که خدای تعالی نظر انداخت بر اهل دنیا پس اختیار فرمود از
ایشان پدر ترا پس فرا گرفت او را به پیغمبری و اختیار کرد از ایشان شوهر ترا پس فرا گرفت او را به وصی
و ولایت پس خیریت ایشان از کجا ثابت شد حدیث بیست و یکم آنکه گویند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله
فرمود که حق جاریست بر زبان عمر و این حدیث باطل است از چند وجه وجه اول آنکه جار الله آورده که
حضرت رسول صلی الله علیه وآله مشورت کرد با ابوبکر در شان عباس و عقیل ابوبکر گفت خلاص باید کردن
و عمر گفت باید کشتن و آنحضرت سخن ابوبکر را قبول کرد و از آن عمر را رد پس اگر حق بر زبان عمر جاری بودی
آنحضرت سخن او را رد نفرمودی وجه دوم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود ابابکر و عمر را که آن
مبتدی را در مسجد بکشند سخن آنحضرت را رد کردند و نکشتند پس چون حق با ابوبکر و عمر باشد وجه سیم آنکه
اگر حق تعالی در دل و زبان عمر حق و ایمان محکم ساخته می بود عمر از حذیفه نپرسیدی که من منافقم یا نه و در
اسلام خود شک ننمودی وجه چهارم آنکه او در حدیبیه در پیغمبر شک کرد پس اگر او را دین بودی و در سر کار آن
حضرت شک نکردی چون حق بر زبان او جاری نشدی حدیث بیست و دوم آنکه گویند که حضرت رسول صلی
الله علیه وآله فرمود که بر ساق عرش دیدم نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله ابو
بکر صدیق و عمر الفاروق و عثمان ذو النورین و این حدیث از چند وجه باطل است
وجه اول آنکه عرش بالای هفتم آسمانست و جای پاکان و مقربانست و حق سبحانه و تعالی روا ندارد که در جای
چنان مکرمه نام غیر پاکان را با نام خود و رسول خود قرین سازد زیرا که ابوبکر و عمر چندین سال سجده بت کرده
و اکثر عمر خود را در کفر و شرک گذرانیده اند و حق سبحانه و تعالی فرموده که انما المشرکون نجس یا مشرک
پلید و ناپاکست و در زمان اسلام منافق بودند و منافق بدتر از کافر است پس چگونه نام این سه ناپاک
در جای چنان پاک با نام خدا و رسول نویسند وجه دوم آنکه اگر کسی سیصد سال عمر بودی و دویست
سال سجده بت کردی و صد سال مسلمان بودی بایستی که نام او را بر بالای عرش می نوشتند بواسطه

آنکه موجب این منزلت کفر بوده چه او دویست سال مشرک بوده و صد سال مسلمان و ایشان چهل و شش سال
مشرک بوده و بیست سال مسلمان پس کسی که دروغ بر خدای تعالی روا دارد و بندد این نوع منزلتها
برای این طایفه پیدا میتواند کرد اعاذنا الله من الخذلان وجه سیم آنکه مخالف این نوع حدیث
روایت میکنند در باب کسی که اوّل عمر او تا آخر یکدم غافل نبوده باشد و هرگز گناه نکرده باشد نه صغیره نه
کبیره نام او را بر ساق عرش نویسند و از آن بعضی نویسند که خلاف اینها در ایشان باشد وجه چهارم
آنکه ابوبکر میگفت که مرا شیطانیست که مرا فریب میدهد و عمر خود میگفت که آیا من منافقم یا نه و دیگر صفات
ذمیمه که در ایشان بود از کفر و بخل و نفاق چگونه نام ایشان قرین نام خدا و رسول تواند بوده با وجود
پستی ایشان بر چنان جای بلندی نوشته آید حدیث بیست سیم آنکه گویند که حضرت رسول صلی
الله علیه و آله گفت با عایشه در مرض موت که بخوان از برای من ابوبکر و برادرت را تا من چیزی بنویسم زیرا
که من می ترسم که کسی تمنا کند و گوینده گوید که من بهترم در خلافت الی آخر الحدیث و همچنین گویند که زنی
پیش رسول صلی الله علیه و آله آمد و سخن چند گفته رفت دیگرباره آمد و سخنی که داشت عرض کرد و گفت یا
رسول الله اگر من ترا نیابم سخن خود را پیش که برم فرمود که پیش ابوبکر گویا این اراده کرده بود که اگر تو رحلت
کرده باشی از دنیا پیش که روم و این حدیث از چند وجه دروغست و بربسته وجه اوّل آنکه اتفاق
علما است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کرد و بکسی وصیت نفرمود پس اگر این
راستست پس حدیث عایشه و چیزی نوشتن دروغ است وجه دوم آنکه اجماع امت است برین حدیث
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من دو چیز در میان شما میگذارم که اگر شما چنگ در زنید بآن هرگز
گمراه نشوید و ایشان از من جدا نخواهند شد تا بر کنار حوض کوثر بهم رسند که آن کتاب الله است
و عترت من این حدیث مجمع علیه است و آن حدیث مشکوک فیه وجه سیم آنکه آنچه بحدیث گفتند
که آنحضرت بآن زن گفت که چون مرا نیابی به پیش ابی بکر ابی قحافه رو و این باطلست بحدیثی که در صحاح

آورده

آورده نقل از ابن عباس که او گفت من پرسیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حالتی احتضار که
یا رسول الله هرگاه ترا چیزی بشود و نعوذ بالله این امر که رجوع است اشارت فرمود بعلی بن ابی طالب صلوات
الله و سلامه علیه و گفت یا ابن عباس بدانکه او با حق است و حق با اوست و بعد از و به یازده امام از اولاد
او که طاعت ایشان فرض است همچو طاعت او و همچنین گویند که عمرو عاص گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله
وقتی که او را امیر ساخت بذات السلاسل گفت آمدم و گفتم یا رسول الله کدام مردمان دوسترند بسوی تو فرمود که
عایشه گفتم از مردان گفت پدرش و چنین مذکور شد این حدیث و حدیث عایشه که از عایشه پرسیدند که دو
ستر است نزد پیغمبر گفت که فاطمه گفتند از مردان گفت علی و حدیث خصم ابطال حدیث ایشان میشود وجه
چهارم آنکه ایشان گویند که حضرت رسول فرمود که اوّل کسی که از زمین بشکافد و بیرون آید من باشم
بعد از آن ابوبکر و بعد از آن عمر جواب از این حدیث ابوذر معلوم شد که اوّل کسی که معانقه کند با من در قیامت
امیرالمؤمنین باشد صلوات الله و سلامه علیه و در همه چیز آنحضرت سبقت دارد و آنکه وصی رسول برحق و خلیفه
مطلق اوست و این بحد تواتر رسیده پس خلاف اینکه نواصب بجهت عناد حکویند بموقع خود و عداوت
که بآن حضرت دارند چیزی چند بدعهای خود بسازند و بربافند عاقل دین دار چون قبول کند مگر جاهل بی دین
شقی قبول کند که بغض اهل بیت داشته باشد نعوذ بالله وجه پنجم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحکم الهی
ابوبکر را باز گردانید که چند آیت از اوّل سوره برائه برده باهل مکه برساند چه او قابلیت این مقدار چیزی
نداشته چگونه خلیفه تواند بود در جمیع احکام الهی و امر خود هیچ دانش نداشت و در امر دین متصل پیغمبر
در می آمد چه مناسبت ایشان با حضرت رسول از زمین برخیزند با وجود اهل بیت پاک مطهر صلوات الله
علیهم حدیث بیست چهارم گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل علیه السلام آمد و دست مرا
گرفت و ببرد و بمن نمود آن در بهشت را که امت من از آن داخل میشوند ابوبکر گفت یا رسول الله دوست
داشتم که بهشتم با تو و نظر کنم بسوی آنحضرت فرمود که ای ابوبکر اوّل کسی که در سود در بهشت تو باشی

علیه السلام

و دیگر گویند فرمود که سزاوار نیست مر قومی را که ابو بکر در میان ایشان باشد و غیر او امام بود
حدیث اول منقوض میکرد و حدیث که سلمانی و زمخشری و علمای سنت نقل کرده‌اند از امیر المؤمنین
صلوات الله و سلامه علیه که آنحضرت فرمود که من شکایت بردم بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله که مردمان
بر من حسد می برند فرمود که راضی نیستی که با تو باشی از آن چهار که اول به بهشت روند و آن من باشم
و تو و امام حسن و امام حسین و زنان ما در جنب و راست ما باشند و ذریات ما در عقب زنان ما
و شیعیان ما از پس این حدیث مکذب اولست و این حدیث روایت سنیانست و تصدیق
شیعه و حدیث اول روایت سنیانست و تکذیب شیعه با وجود این قرآن مکذب آنست که أَيَطْمَعُ
كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ در هیچ جزوی نیامده که بهشت بطمع بر آید بلکه
ایمان باید و اخلاص و یقین درست و جهاد در راه خدا بنفس و مال و با این همه دوستی اهل البیت
علیهم السلم که مزد رسالتست تا به بهشت توان رفتن و در کسی که هیچ کدام از اینها نباشد بلکه خلاف
اینها باشد پس چگونه اول به بهشت رود و حدیث امامت ابی بکر باطل میکرداند آنچه در مرض حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله بوقوع آمد که عایشه پدر را فرستاد که امامت مردمان کند چنانچه
مذکور شد آنحضرت خبردار شده با وجود مرض خود فرمود و او را باز پس کرد و خود گزارد و او را روا
ندانست که یک نماز با مامت وی بگذارند و گویند که آنحضرت فرمود که اصحاب من مانند نجوم اند
بهر کدام از ایشان که اقتدا کنید راه یابید و آنحضرت هیچ کدام را تفضیل ننهاد پس تخصیص
بوی کردن از جمله مفتریات باشد و هم قول خودتان مکذب قول دیگر شماست و دیگر این حدیث
مطلق است پس لازم می آید که در حضور آنحضرت امامت ابو بکر کند و فساد قول غیر الفان زیاده
از آنست که به تحریر در آید حدیث بیست و پنجم روایت از صحابه میکنند اهل خلاف که ایشان می
گفتند که ما در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله برابر نمیکردیم به هیچ کدام ابو بکر را بعد از و عمر

و بعد از

و بعد از و عثمان و در باقیات تفضیل نمی نهادیم در میان ایشان و این حدیث باطل است از چند
وجه وجه اول آنکه این حدیث باطل است بر روایت مخالف که روایت کنند که حضرت رسول صلی
الله علیه و آله فرمود در حق امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه که اعلم و افضل شما علی است اگر این
راستست پس آن دروغ است و در کتاب ابو الفتوح علی اصفهانی آمده که عایشه گفت که من نزد
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم که امیر المؤمنین صلوات الله علیه در آمد فرمود که این سید عربست
گفتم فدای تو باد پدر و مادرم آیا تو سید عرب نیستی فرمود که من سید عربم و عجم و او سید عرب
وجه دوم آنکه سلمان و زمخشری هر یک در تفسیر خود آورده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که پیش گیرندگان امتها سه تن اند که کافر نشدند بخدا یک چشم برهم زدن که آن علی بن ابی
طالب است و صاحب یس و مؤمن آل فرعون و ایشان صدیقانند و علی افضل ایشانست
و آنچه گفتند که در باقی تفضیل نمی نهادیم این مخالف قرآنست که إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَ
تْقَاكُمْ چه ایشان معلوم است که در تقوی مساوی نبوده‌اند و اگر نه این کلام را فایده نباشد
وجه سیم آنکه فضل بعلم است که قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
و دیگر وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ و غیر از این از آیات و دیگر آنحضرت بعضی را از صحابه
مثل سلمان و ابوذر و عمار و مقداد و بعضی از صفات بر دیگران تفضیل نهاده چنانکه مکرر مذکور شد
حدیث بیست و ششم گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق ابی بکر گفت تو یار غار منی
و این حدیث از چند وجه باطل است موضوع و بربسته است وجه اول آنکه بمذهب قایل دلیل خطا
حق است پس او چون او صاحب غار است پس باید که صاحب غیر غار نباشد و این خود موجب
شرف و مزیت نیست چنانکه مکرر مذکور شده اما شرف آنست که جان خود را بذل فرموده بجای آنحضرت
خواب کند خالصاً لوجه الله تا حق سبحانه و تعالی آیت فرستاد که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي

نفسه ابتغاء مرضات الله و باخبار صحیحه ثابت شده که ساقی حوض امیر المؤمنین
صلوات الله وسلامه علیه و دشمنان خود را از حوض راند پس او چگونه گرد حوض تواند گشت که دشمن
دشمن است وجه دوم آنکه عبد الله بن اریقط نیز با آنحضرت در غار بود و از جمله صحابه بود چون
که او برای وی شرفی اثبات نمیکنند و آن مزیتی نباشد چه وحوش و طیور را بالسه دمرده با
نوح علیه السلام شش ماه در کشتی بودند و سگ اصحاب کهف نیز با ایشان در غار بود لیکن این بر
شرف دارد زیرا که این مکلف نبود با وجود این متابعت اصحاب کهف در خداجویی داد با
نه با آنکه مکلف بودند مخالفت خدا و رسول او نموده متابعت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه
ننمودند و منشأ بسیار فسادی شدند در سر کار دین و اهل بیت سید المرسلین صلوات الله علیهم
اجمعین وجه سیم آنکه شرف آنست که رسول صلی الله علیه و آله در حق امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که من و علی از یک نوریم و دیگر فرمود که من و علی از یک درختیم و مردمان دیگر از درختان متفرقه
وجه چهارم آنکه در جمیع احوال ابوطالب حکم پدر آنحضرت داشت و فاطمه بنت اسد حکم مادر
در تربیت و امیر المؤمنین در جمیع امور نصرت نمود و هرگز از آنحضرت غافل نبود و خدای تعالی
او را بمنزله نفس رسول داشت در مباهله پس شرف این باشد نه آن که او را بغار برد تا فتنه برپا کند
وجه پنجم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز طائف با امیر المؤمنین صلوات الله علیه راز میگفت
ابوبکر گفت یا رسول الله دراز کشید راز گفتن با ابن عمت فرمود که من راز نمی گفتم خدای تعالی بوی
راز میگفت حدیث بیست و هشتم آنکه نواصب گویند که شیطان در زمان عمر خلق را بفواحش و عصیان
راه زنی میکرد و معلوم نیست که نواصب این حدیث را بر حضرت رسالت بسته اند یا نه و گویند
که شیطان از برای آن خلق را بر عصیان میداشت که از عمر اندیشه ناک بود که مبادا او از آن
نهی کند تا قیامت چنان بماند و خلق مشغولی بگناه نتوانند کرد و شیطان از کار خود باز ایستد

واین

واین همه موضوعات این ناصبیان است و هیچ اصلی ندارد وجه اول آنکه شک نیست که تا صد و بیست
چهار هزار پیغمبر بخلق فرستاد با صد و چهار کتاب تا ایشان خلق را بخدا دعوت میکردند و از کفر و عصیان
و ستم نهی نمودند شیطان مقهور نشد و از آن باز نه ایستاد و بیشتر امم را گمراه کردانید تا کار بجائی رسانید
که انبیا را علیهم السلام شهید کردند مثل زکریا و یحیی و غیر ایشان و شیطان از خدا نترسید و از انبیا شرم نداشت
چون از عمر ترسید و شرم داشت یعنی بی شرمی که این را میگوید وجه دوم آنکه شک نیست که در زمان عمر فسق
و فجور زنا و قتل ناحق و فسادات واقع بود چنانچه در زمان سابق می بود بلکه بیشتر و اگر نه ترسید برای چه بلا
کرد و اگر شیطان ممنوع می بود زنا چه فایده نسبت داشت و یاران عمر روایت کنند که بو شحمه پسر عمر بزن
جهودیه عاشق شده و خمر خورده با آن جهودیه زنا و فساد کرده و عمر او را حد زد چون نود تازیانه زده بود مرد
قضیه سه
مرده بر وی زدند تا حد تمام شد و در بین امر شنیع برای عمر اثبات کرده اند اول آنکه شک نیست که پسر بحد
دیگر است از آنجا که چون شیطان پسر او را بعشق انداخت و از وی نترسید پس از جایی که عمر نخواهد ترسید دوم آنکه
بو شحمه را دو حد واجب بود یکی حد خمر و یکی حد زنا و ایشان میگویند که او را ده تازیانه ابتدای آن
گویند که حد خمر در حد زنا داخل بود و این جهل محض است زیرا که حد خمر جداست و حد زنا جداست
و حد زنا صد و حد خمر هشتاد تازیانه است و چون از یک جنس نباشند داخل نشوند سیم آنکه گویند که بعد از مردن پسر
او را باقی تازیانه دیگر زدند و این نسبت جهل است و نوعی میکنند زیرا که حدود از تکالیف شرعیه است و چون
بحصول موت تکلیف منقطع گشت تکمیل باقی حد بر مرده از روی جهل بود و با وجود این قبایح خلاف
قرآنست که انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء
فی الخمر والمیسر و اتفاق است که در زمان عمر در دار الاسلام و کوفه خمر می خوردند و زنا میکردند
و قمار می باختند حدیث بیست و نهم آنکه گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا بمعراج
بردند نگه کردم هیچ آسمانی را الا یافتم که در آن نوشته بود که ابو بکر داد دختر خود را بمحمد صلی الله علیه و آله و برادر

بدار هجرت و آزاد کرد بلال را از مال خود و فائده نداد در اسلام از مالها مثل ابو بکر که چهل هزار دینار
بر من نفقه کرد و این حدیث بچند وجه باطل است وجه اول آنکه اجماع علمای محقه اسلام است که
بر ساق عرش این نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی ونصرته
بعلی و نزد علمای امامیه رضوان الله علیهم مشهور است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله چون از
معراج باز آمد خبر می داد که چون در آسمانها می رفتم ملائکه جوق جوق می آمدند و بر من سلام میکردند
و احوال و خبر امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه از من می پرسیدند بدین عبارت که کیف ابن
عمک علی بن ابی طالب و چون باز آمدم جمله میگفتند ابن عمت را از ما سلام برسان امیر المؤ
منین فرمود که یا رسول مرا آنجا شناسند فرمود که ای علی تو در آسمان معروف و مشهور تری که در
زمین وجه دوم آنکه ابو بکر مفسر شیرازی آورده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که چون من بعرش رسیدم
بر تخت عرش رسیدم صورت علی را علیه السلام دیدم که تسبیح و تقدیس خدای عز و جل میکرد من از
جبرئیل پرسیدم که علی بن ابی طالب بر من پیشی کرد جبرئیل گفت نه یا محمد لیکن چون خدای عز و جل
ذکر و ثنای علی بن ابی طالب بسیار میفرمود عرش مشتاق دیدار وی شد بدین سبب حق سبحانه و
تعالی ملکی بیافرید در زیر عرش تا عرش را از آن شرف تسکینی حاصل شد و بزرگان فرشتگان
حول عرش علی بن ابی طالب را بهتر می شناسند از اهل زمین پس چگونه روا باشد بنده لات
و عزی را که نام وی بر آسمانها نویسند وجه سیوم آنکه فی الف گوید که چون عمر را در میزان نهادند
سه کرت بر رسول و ابی بکر و جمله عالمیان زیادت آمد پس نام عمر بر آسمانها نوشتن سزاوار
تر بود بر ابو بکر مگر ابو بکر این منزلت از آن یافت که چهل و شش سال بت پرستی کرد پس آنکس که صد سال
یا دویست سال بت پرستی کرده باشد نام او را لابد تر خواهند نوشت وجه چهارم آنکه آنچه
گویند که نوشته بود که دختر را برسول صلی الله علیه وآله داد عمر نیز دختر بوی داده بود داد خود نیز داد

ثنا است بزعم خصم و خدیجه علیها السلام که از همه زنان اشرف بود در کرام مسلم پس آنکه محاربه با امیر المؤمنین
کرد نام او را آرند و دیگران را گذارند از دروغهای بزرگ نواصب است وجه پنجم اگر آن نوشتن از برای
شرف عالم بالا بود نام فاطمه صلوات الله علیها سزاوارتر بود که نویسند که بهترین زنان عالمیان است
و معصومه دو جهان باتفاق نه نام کسی نویسند که بدترین چندین سال معتکف لات و عزی باشد
و با وحی تحقیق رسول خدا حرب کند و حال آنکه محاربه با آنحضرت کفر است حاشا که نام منافق و کافر را
بر بالای عرش نویسند و آنکه گویند ابو بکر چهل هزار دینار بر آن حضرت نفقه کرده دروغ صرف است
زیرا که آن پیش از اسلام او خود مال نداشت و اگر نیز بوده باشد ممکن نبود که بر آن حضرت صرف نماید
و اگر بعد از اسلام بود خلافی نیست نزد اهل سیر و تواریخ که آنحضرت در بیست و پنج سالگی خدیجه را
خواست و او را مال بسیار بود چنانچه گویند در مطبخ خدیجه چهل هاون زرین بود و چون وحی بر وی
نازل شد در چهل سالگی ابو بکر در سال ششم وحی بظاهر مسلمان شد و دلیل برین آنست که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ملائکه شش سال و بروایتی هفت بر من و علی صلوات می فرستادند
که از مردان کسی با من نماز نگذارده و تصدیق نکرده بود بغیر از علی علیه السلام درین مدت و آنحضرت را
در آن مدت احتیاج نبود که لشکر جمع کند و جای فرستد و آن مقدار که ایمان آورده بودند جعفر
طیار را علیه السلام بر ایشان امیر کرد و بحبشه فرستاد و خدیجه و ابو طالب زنده بودند تا اول سال هجرت
بقول اصح چون خدیجه وفات یافت اموال او منتقل بحضرت رسول و فرزندان شد و آنحضرت محتاج مال
ابو بکر نبود و مع ذلک ابو بکر را مال نبود ابو قحافه مزدوری عبد الله بن جدعان بود که او را بمزد گرفته
بود هر روز بچهار دانگ درهمی و طعامی که در پنج کاسها ماندی از وی بودی چه عبد الله بن جدعان مردی
منعم بود هر روز طعامی بسیار ساختی و ابو قحافه را بر بام خانه فرستادی و منادی کردی و مردم را
بطعام طلبیدی چون فارغ طعام خوردندی آنچه در پنج کاسها ماندی از آن ابو قحافه بودی که او

و عیالان او بآن چهار دانگ درهم و بن کاسهای قوت معاش میکردند پس او یاد ز ا نکجا بود که چهل
هزار اشرفی نفقه کند و آورده اند که امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه روزی بنا بر ضرورتی فرموده
که پدر من ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است که سادات اهل زمان ایشانند
نه چنانکه مزدوری عبد الله بن جدعان باشند و منادی که طعام او و کاسه پاک کن و بعضی گویند
که ابوبکر مطبخی بود و ابو قحافه منادی که پس او را مال از کجا بود حدیث بیست و نهم گویند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نگاه دارید مرا در اصحاب من که ایشان بهترین امت منند و نیز
فرمود که کسی دوست دارد جمیع اصحاب مرا و تولا کند بایشان و استغفار کند از برای ایشان
بگرداند حق سبحانه و تعالی در روز قیامت با ایشان در بهشت و این حدیث که ایشان بر اصحاب
می بندند در حق اهل بیت وارد یافته که احفظونی فی کتاب الله و عترتی و اگر مسلم داریم
مراد از صحابه سلمان است و ابوذر و عمار و مقداد و امثال ایشان که پاک و مؤمن و دوستان
اهل البیت بودند نه چون مسوخ بی رسوخ و پیروان ایشان که پیش از اسلام کافر بودند و بعد از
اسلام منافق و مرتد و علامات نفاق وار تداد ایشان معروف و مشهور است چنانکه مکرر اذکور شد
و از انجمله عداوت اهل البیت است که خدای تعالی بدوستی ایشان فرموده و ایشان بخلاف آن کرده
اوقات نافرجام خود را در دشمنی بهترین انام صرف کردند حدیث سی ام گویند که روزی ابوبکر در خدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود و رانهای آنحضرت برهنه بود نپوشانید و عمر نیز که آمد
همچنین و چون عثمان درآمد پوشانید چون بیرون رفتند عایشه گفت یا رسول الله این چه
نوع بود که رانها را از ابوبکر و عمر نپوشانیدی و از عثمان پوشانیدی فرمود که من از آن کس
شرم دارم که خدای تعالی از و شرم دارد و بروایتی ملائکه از و شرم دارند و این حدیث از سه وجه باطلست
وجه اول آنکه نزد مخالف از ناف تا زانو عورتست و روا نباشد که آنحضرت عورت خود را برهنه کنند

در روایت

و در روایت کنند که آنحضرت فرمود که چون آب بدیه یا حمام روید تنها بنشینید میزر ببندید و عورت را از ملائکه
بپوشانید پس چون کشف عورت کند پیش مردمان وجه دوم آنکه لازم می آید که عثمان از ابوبکر و عمر بهتر
باشد زیرا که خدای تعالی و رسول شرم دارند و از ایشان شرم نمی دارند وجه سیم آنکه منافقان خدای
تعالی خالق خیر و شر و ایمان و کفر و ظلم و عدالت و قدرت بنده را هیچ تاثیری نیست پس آنروز که سر عثمان را
بر کنار مصحف می بریدند شرم از و نداشتند اما چون جامعی بی حیا که از خدا و رسول شرم نداشته
باشند چه خواهند گویند و بباید که اکثر موضوعات و حدیث های دروغ در زمان بنی امیه وضع کنند
و معاویه لعین می گفت با عمال خود که چون ببینید یا بشنوید از شیعیان امیر المؤمنین که فضائل او یا
اهل البیت او میگویند بکشید و عمالش بدان قیام نمودند و جاعلی را زر میدادند تا وضع احادیث میکردند
در حق بنی امیه و آنچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق ایشان فرموده بود از در شتی که تغییر میدادند
و چون آن بسیار شد گفت تا در مناقب مسوخ ثلثه چندین حدیث وضع کردند و آنها را نوشتند و
بشهرها فرستادند و بعمال گفتند تا معلمان را زر دادند و مبالغه کردند که ایشان در یک روی لوح کودکان
قرآن بنویسید و در روی دیگر احادیث موضوعه و دروغ و کودکان را یاد دهند و ایشان آنچنان یاد می گرفتند
و کودک چون بزرگ می شد میگفت اخبرنی استادی عن فلان عن ابی هریرة یا انس بن
مالک یا عمرو بن عاص یا سعد بن ابی وقاص یا معاویة یا مروان بن حکم
یا غیر او از دشمنان اهل البیت علیهم السلام نقل میکردند و مدت نود و سه سال که ملک بنی امیه بود احوال برین
منوال بود و روایات موضوعات در عالم پراکنده ساختند و می نوشتند و میخواندند و چون زمان بنی
عباس درآمد اصحاب احادیث تمیز میان احادیث موضوعه و صحیحه نتوانستند کرد مگر اندکی که اعتماد بر قول
متقدمین کردند و صحیح نام نهادند و کتابهای صحاح ساختند و بسیاری در ضلالت انداختند
الحمد لله و المنه که در زمان دولت عالیحضرت شاه دین پناه خلد الله ملکه و سلطانه حق از باطل تمیز یافته

و بر تو تحقیق مذهب حق اثنا عشری بمن سعی و جد این پادشاه ملک اشتباه بر اکثر اهل عالم نامند
اَللّٰهُمَّ انْصُرْهُ عَلَی الْاَعْدَاءِ نَصْرًا عَزِیزًا شَامِلًا بِحَقِّ سَیِّدِ الْمُرْسَلِینَ وَالْاَئِمَّةِ
الْمَعْصُومِینَ صلوات الله علیهم اجمعین

حکایت طرماح

روایت کند شیخ ادیب بن عبد الله
بن عزیز سبطی انار الله برهانه باسناد صحیحه که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه از
محاربه جمل مراجعت فرمود پس از آنکه در صفین مقاتله واقع شود معاویه لعین از آن اندیشیده نامه
تهدید آمیز نوشت بخدمت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه
ایست از بنده زاده بنده کا خدا معاویة بن ابی سفیان بسوی علی بن ابی طالب اما بعد تو بر دیگا
بینمای چیزی را که ضرر دارد برای تو و ترک میکنی چیزی را که فایده میدهد بتو تو مخالف کتاب خدا
و سنت رسول او نمودی و اصحاب او در جمل بقتل آوردی مثل طلحه و زبیر و مادر مؤمنان که عایشه است
او را متعرض شدی بخدا که من آتشی برافروزم که بدریای آب آن فرو نتوان نشاند و بهیچ باب و باد آنرا
نتواند پراکنده کرد از بیخ و تاب و عالمی را بسوزانم و بهر جا که شراره از آن برسد نفوذ کند و فرو دود
پس باید که ترا مغرور نگرداند لشکران و قوت بازوان والسلام معاویه نامه سیاه این نامه تباه بگمراهی
راه داد و بدرای آن شاه رفیع بارگاه علیه الصلوة والسلام فرستاد چون نامه بآنحضرت رسید بعد از
خواندن دوات و قلم و کاغذ طلبید و در جواب آن نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از عبد الله
و ابن عبده علی بن ابی طالب برادر بجان برابر رسول الله و ابن عم و وصی آن محترم و پدر حسن و حسین
که هستند جوانان اهل جنان بسوی معاویة بن ابی سفیان اما بعد پس بدرستی که من در روز بدر
قوم ترا از عم و جد و خال زهر هلاک چشانیدم و بجاه ویل و وبال رسانیدم و همان شمشیر که آن روز آنرا
بآن کشتم با منست و الله الحمد که همان ثبات قدم و نترسیدن و نه لغزیدن و نصرت از حق طلبیدن بر جاست
و بهمان طریق که حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن شمشیر برانرا بدست من داده بی قصور و فتور بر بست

بخدا سوگند که من بر خدای تعالی دیگر بر نگزیده ام و بغیر از دین اسلام دین دیگر اختیار نکرده ام
و بجز محمد رسول الله صلی الله علیه و آله پیغمبری را اختیار نکرده ام که دین او داشته باشم و بغیر از ذو الفقار آتش بار
در کارزار شمشیر دیگر کار نفرموده ام یعنی من در دین بر یک قرارم اما تو ای معاویه از دین برگشته بلکه هرگز
نداشته پس از این مورز عصیان و بر اندیش که غالب شده بر تو شیطان و مغرور گردانیده ترا جهل و طغیان
و زود باشد که بدانند اهل ظلم و عدوان که بکجا خواهد بود بازگشت ایشان والسلام و این نامه را مهر فرمود
و بجهد و طلبید مردی را از اصحاب خود که او را طرماح بن عدی بن حاتم طائی میگفتند و گویند غلام آنحضرت
بود و این نامه را بوی داد و فرستاد و فرمود که این نامه را ببر بپیش معاویه و بسپار و جواب آن بستان
و بیار و طرماح مردی بود دراز قد و لاور تن آور زیرک فصیح زبان ملیح بیان سخن دان که هر چه تکلم
میکرد میبود آن بر وجه صواب و هرگز عاجز نگشت از جواب و عمامه بر سر بست و حمایل راه در بر
کشید و سلاح بر خود راست کرد و بر ناقه صحرائی باد پای خوش رفتار سوار شد و راه دمشق پیش گرفت
تا بآنجا رسید آنگاه رفت بدر خانه معاویه پرسید و در بازاد دید و از اصحاب معاویه پرسید گفتند ترا کرا
میخواهی از اصحاب ذی کفت و غل گمراه دروغ زن بی راه و بدبخت جایگاه و پلید حال تباه یعنی
ابو اعور سلمی و ابو هریره دوسی و عمرو بن عاص و مروان بن حکم بی اخلاص گفتند ایشان بباب خضرا
در فلان بوستان بوده اند بود بآنجا اگر داعیه دیدن ایشان داری طرماح رفت در آن موضع ایشان را دید
اما از ناقه فرو نیامد ایشان بیکدیگر گفتند اعرابی بدوی خیزی آمده از صحرا باو هنری کنیم و بر پرسیم
از و که چه خبر داری از سما چون طرماح قرار گرفت در سوادی بنخل آنها گفتند ای اعرابی هیچ خبر داری
از سما گفت بلی و الله که حق سبحانه و تعالی حاضر است در سما و ملک الموت ناظر است در هوا و امیر المؤمنین
صلوات الله علیه اینک می آید از قفا آماده شوید مر آن چیزی را که فرود خواهد آمدن بر شما از بلای اهل
شقاوت و شقا گفتند از پیش که می آیی گفت از نزد امام و ولی زنده زکی مؤمن طیب طاهر پاک

تقی رضی مرضی گفتند آنکس ترا بنزد چه کس فرستاده گفت باین دنی مرده نا پاک ردی
که بزعم شما پلید بنیان آنست که امیر شماست بعد از ین دانستند آن ملاعین که این رسول امیر المؤمنین
است صلوات الله علیه بسوی معاویه پلید پس گفتند او درین وقت شغلی دارد و دیدن او متعذر است
پس وقتی دیگر او را توان دید گفت شغل او بوعده است یا بوعید گفتند بهیچکدام لیکن با اصحاب
خود مشورتی دارد ببعضی از مهام گفت دوری باد او را از هر مقصود و مرام ایشان معاویه را از
حال او اخبار کردند بآنکه نوشتند بسوی او که مردی با این حلیه و هیأت آمده از نزد علی بن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام که بغایت مردی فصیح زبان است و از اعرابیان بیابان است و بی مداهنه
و قفان است و بی ملاحظه دراز زبان است جواب این را بنویس و از [وی] مباش غافل که نیست مردی
که بازی خورد و هست بغایت عاقل والسلام بعد از آن طرماح چون این حال را دریافت از ناقه فرود آمد
در زانوی او را بست و نشست و با ایشان سخن از هر جا گفتند چون معاویه حقیقت حال را معلوم کرد
امر کرد به پسر پلیدش یزید که بیرون رود و بگوید تا بساط بیندازند و مجلس بیارایند پس او بیرون
آمد و بر روی نا مبارک او ضربی بود از شمشیر و آواز بلند داشت فریاد بر کشید و غلامان را امر کرد
بخیمه زدن و فرش انداختن آنجا آورده چون اصحاب خبر یافتند که آن مشکل شد گفتند داعیه
داری که امیر را ببینی گفت مرا باین کار فرموده اند برخاستند و او را برداشته آوردند تا آنجا که
بساط انداخته بودند چون چشم طرماح بر حاضران مجلس افتاد دید که جامهای سیاه پوشیده اند
گفت ایشان چه قوم اند که گویا زبانیه مالک اند که در تنگنای مهالک اند پس چون نزدیک یزید پلید رسید
نگاه کرد بسوی وی گفت کیست این مشئوم بن مشئوم که گشاده حلقوم است و زخم خورده بر خرطوم گفتند
یا اعرابی این پسر ملک است یزید گفت چه کسست یزید که زیاده کناد خدای تعالی مراد مراد او را
و نرساناد او را بمراد او چون یزید پلید این را شنید بر آشفت و قصد کرد تا او را بقتل آرد از روی

قهر دیگر بخواست که بی دستوری پدرش امری بظهور آرد که ناگاه در ضمن آن مفسده باشد
پس از خوف آن خشم را فرو خورد و او را انگشت و آتش خشم را فرو نشاند و پیش آمد و بطرماح سلام
کرد و گفت یا اعرابی امیر تو سلام رسانید گفت آنکه در کوفه است سلام او با منست بعد از آن
یزید گفت هر حاجت که داری بخواه که امیر امر کرده که حاجت ترا روا کنم گفت حاجت من بسوی او آنست
که برخیزد از جای خود که این نه مقام اوست تا بنشیند کسی که او اولی است از او باین امر جلیل القدر
گفت اکنون آن میخواهم که مرا پیش وی برید تا من پیغام خود را برسانم امر کرد تا پرده بر داشتند
و طرماح را باندرون بردند نزد معاویه چون بخانه خاص در آمد گفتند که نعلین از پای بیرون کن
او بر چپ و راست نظر انداخت گفت مگر اینجا وادی مقدس است که بخطاب رب الارباب تعالی
و تقدس نعلین از پای بیرون کنم و با نعلین بر آن بساط ایستاد چون نظرش بر معاویه افتاد
دید که بکبکبه تمام بر تخت نشسته و خاصانش بر گرد وی صف بسته اند گفت اَلسَّلامُ عَلَیْكَ
اَیُّهَا الْمَلِكُ الْعَاصِی عمرو عاص بدین سخن [آمد] گفت وَیْحَکَ یا اعرابی این چیست که میگوئی
چه مانع است ترا که بخوانی او را بامیر المؤمنین پس طرماح گفت که مادر بر تو بگرید و بمرگ تو نشیند البته
ما مؤمنانیم که امر کرده او را که بر ما امیر باشد معاویه گفت حالا بچه آمده و با تو چیست گفت با من نامه
مختوم از امام معصوم گفت بیار و بمن ده گفت نمیخواهم که پا بر بساط تو نهم گفت بوزیر من بده
تا بیارد و اشارت کرد بعمرو عاص گفت هیهات هیهات ستمکار است امیر و خائن است وزیر گفت
بفرزند من بده تا بیارد و اشارت کرد به یزید گفت بسی شادیم با ابلیس فکیف با ولاد ابلیس گفت
پس بده باین مملوک خاص من و اشارت کرد بغلامی که بر سر او ایستاده بود اعرابی گفت غلامی را که خریده از
اموال غیر حلال و طلب عمل مینمای از وی در غیر حق در همه حال پس او لیاقت این ندارد که این نامه نامی از تو
بستاند گفت ویحک یا اعرابی پس چاره این کار چیست و چگونه این نامه را از تو بستانم و من درین کار حیرانم

طرماح کفت این کاریست آسان و تو برخود کرده دشوار خوش خوش از جای خود برخیز و بباد این
نامه را بی کراهت از دست من بستان که این کتاب کریم از نزد سید علیم و حبر حلیم است دیدی که چون بر تو
کردم آسان معاویهٔ لعین که این مقاله شنید چارهٔ ندید برجست از جای خود از روی غضب و آمد و
کرفت نامه را از و بجای خویش رفت و نشست و نامه را کشود و خواند و نهاد در زیر زانو های خود و کفت
چون کذاشتی پدر حسن و حسین را کفت کذاشتم بحمد الله سبحانه چون ماه تابان و اصحاب او در حوالی
او چون کوکب درخشان هرچه میفرماید بایشان مبادرت مینمایند بدل و جان و هرکاه باز میدارد
از چیزی باز می ایستند از آن و در جمیع امور هستند بندکان فرمان هریک از ایشان در
دلیری و بردلی و شجاعت یکانه اند در دوران و فی الفور چون بلشکری روی نهند بضرب تیغ
بیدریغ همه را بیکداشته بجان و نمیدهندشان امان کفت حسن و حسین را چکونه
کذاشتی طرماح کفت الحمد لله کذاشتم ایشان را شابین نقیین زکیین عفیفین
صحیحین سیدین کاملین فاضلین عاملین مصلحین فی الدنیا و الاخرة
پس ساعتی معاویهٔ غاویه خاموش شد آنکاه کفت چه افصح واقع شده ای اعرابی کفت اکر برسی
بدر دولت سرای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه هر آینه بینی ادبا و فصحا
و بلغا و فقها و نجبا و اسخیا و اتقیا و اصفیا را که اکر غوص کنی و غرق کردی در بحار
معارف و حقایق ایشان ترا راه بیرون آمدن نباشد از آن دریای بی پایان بعد از آن عمرو عاص بی اخلاص
کفت بمعاویهٔ غاویه که اکر این اعرابی بدوی را راضی کردانی بمال شاید که بهرحال سخن بخیر راند در بارکاه تو
چنانچه بسندیده آید ترا آن اقوال معاویه کفت ای اعرابی چه می سرای در باب جایزه از من قبول میکنی یا نه
کفت والله که من میخواهم که قبض روح تو کنم از جسد بر چه وجه و بهانهٔ تو چه جای قبض مال از خزانهٔ تو
امر کرد که او را ده هزار درهم بدهند کفت بود از ین که ای اعرابی میخواهی که زیاده کنم کفت که زیاده کن چه از

مال بدرست بن نیندهی مال مال خداست داو جل جلاله ولی و صاحب آن کفت بیست هزار در
همش بدهید طرماح کفت که و تر سازاً آنرا که حق سبحانه و تعالی ترا است در دست میدارد
و ترا کفت سی هزار درهمش بدهید طرماح دیده بر راه انتظار نهاد دید که آن بدیرا فتاد کفت
ای ملک مکر بمن استهزا کردی کفت چون یا اعرابی کفت بجهت آنکه جایزه از برای من تعیین
نمودی که نه چشم من برو کشوده و نه او در دست من پس آن کویا بادی است که بوزد بر سر های
کوه که نباشد نش قراری و نه بدان اعتباری پس آن مال را حاضر ساختند و در پیش وی نهادند
پس چون آن مال را قبض نمود خاموش شد و دیکر چیزی نکفت عمرو عاص کفت ای اعرابی چون دیدی
جایزهٔ امیرمؤمنان را طرماح کفت این مالیست از مسلمانان از خزانهٔ پروردکار عالمیان کرفته
کرفت آنرا از بندکان شایستکان آنکاه معاویه متوجه کاتب شد و کفت جواب این نامه بنویس
که دنیا بر من تاریک شده و مرا دیکر طاقت نمانده کاتب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست
از بندهٔ از بندکان خدا معاویة بن ابی سفیان بسوی علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام اما بعد
پس بدرستی که متوجه میشوم بجرب تو بالشکر کرانی از لشکر های شام چون آنشام که مقدمهٔ ان
بکوفه رسیده باشد و ساقه آن بساحل دریا بار کشیده بمرتبهٔ که اکر هزار شتر بار خردل دانه بعکم
بدرز هر دانهٔ از آن یک پهلوان متعالی بر خیزد طرماح نظر کرده این معنی را از تحت قلم او دریافت کاتب
کفت سبحان الله نمیدانم کدام یک از شما هر دو دروغ کوی تر است باد عای خود تو ای معاویه یا
تو در آنچه می نویسد چه اکر جمع شوند اهل شرق و غرب از جن و انس قدرت برین نخواهند داشت
پس نکاه کرد معاویه بآن کفت بخدا که این رای امر من نوشته طرماح کفت اکر بی امر تو نوشته
پس تا ضعیف شمرده و اکر از پیش خود نوشته پس خیانت کرده و اکر تو امر کرده بآن پس هر دو خائن
و دروغ زنید در دنیا و آخرت باز کفت طرماح که امیرالمؤمنین را صلوات الله علیه یک خروس

بلند آواز و دراز منقاری است که تمام این طرف لشکر را از روی زمین برچیند و از حوصله جنبه
دان او هیچ نماید معاویه گفت دانسته که او مالک اشتر نخعی است و دیگر گفت ای طرماح سلام من
باز گرد طرماح مال و نامه را ستانده و سوار شده روی براه نهاد و معاویه روی بحاضران مجلس کرد
و گفت اگر من جمیع آنچه مالک آنم بمردی از شما بدهم ادا نتوانند کرد آنچه این
اعرابی از برای صاحب خود ادا کرد عمرو عاص گفت اگر ترا نسبت و قرابتی می‌بود مثل نسبت
و قرابت امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه و حق با تو می‌بود همچنانکه با اوست ادا میکردیم
برای تو زیاده بر آن بیزد سه چندان معاویه گفت خدای تعالی دهانت را بشکناد و ببراد دندان و لبهای
ترا بخدا که سخن تو بر من صعب‌تر است از سخن اعرابی که بر من کوه دنیا تنگ کرد به که این سخن
از تو شنیدم و بعد ازین مراسلات محاربهٔ صفین واقع شد چنانچه تفاصیل آن در کتب تواریخ
و سیر مذکور است و انتقام آن درین دولت ثابته بظهور آمده و اتمام آن در زمان حضرت صاحب
الامر بوقوع خواهد آمد امید از حضرت عزت آنکه این دولت را بآن دولت قرین گرداند بحق سید المرسلین
والائمة المعصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین وسلم تسلیما کثیرا فصل [illegible]

در ذکر وصیت و شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام و علی بن [illegible] و کیفیت آن

نقلهٔ اخبار و حملهٔ آثار آورده‌اند که در جنگ صفین چون کار معاویهٔ لعین
بتنگ افتاد بمشورت عمرو عاص بی اخلاص گفت تا قریب سیصد مصحف را اهل شام
بر سر نیزه‌ها کردند و آن را بکتاب خدا خواندند و بدین سبب اصحاب امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه از کارزار باز داشتند و دوازده هزار تن از لشکر آنحضرت بواسطهٔ این حیله بدی گرا
شدند و مالک اشتر رحمه الله که مشرف بر فتح شده بود او را باز گردانیدند و بعد از نزاع بسیار
مقرر ساختند که دو مرد را حکم سازند یکی از قبل امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام و دیگری از

جانب معاویهٔ بی دین پس معاویهٔ غادر عمرو عاص باغی را اختیار کرد و اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام
گفتند که ما ابوموسی اشعری را اختیار میکنیم و بحکم او راضی میشویم چه او ایلچی حضرت رسول صلی الله
علیه وآله بوده بیمن و صاحب مقاسمهٔ ابی بکر و عامل عمر بن خطاب بوده امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه از آن ابا فرمود و نزد حضرت مناسب ننمود و ابن عباس را تجویز نمود گفتند او را قبول نداریم زیرا که
او پسر عم تست و کسی که از تو باشد اختیار نمیکنیم فرمود که پس مالک اشتر را اختیار کنید گفتند او
گفت که او زمین را بر ما تنگ ساخته ما راضی بحکم او نمیشویم و ابوموسی مردیست از یمن پس او حکم در میانه
ما بکند و بهر انجمن پس آنحضرت دید که ایشان نافرمانی میکنند فرمود که بکنید آنچه خود میخواهید بار خدایا
من بناه میبرم بتو از کردار و صنعت ایشان و درین باب سخن بسیار شد تا مبالغه از حد درگذشت
در بارهٔ ابوموسی بود از آن عبد الله بن ابی رافع را که مولی رسول الله و کاتب امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه
علیهما بود طلب کردند و آنحضرت فرمود که بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما قاضی علیه امیرالمؤ
منین علی بن ابی طالب علیه السلام و معاویة بن ابی سفیان معاویهٔ لعین گفت اگر تو امیرالمؤمنین
می‌بودی من با تو مقاتله نمیکردم آنحضرت فرمود الله اکبر من با رسول الله صلی الله علیه وآله بودم در روز حدیبیه
در وقتی که کفار آنحضرت را مانع بودند از دخول مکه آنگاه بر مصالحه قرار دادند پس طلبیدند آنحضرت فرمود
که بنویس که هذا ما صالح علیه محمد رسول الله و اهل مکه پس ابوسفیان گفت یا محمد
اگر ما میدانستیم که تو رسول خدای با تو مقاتله نمیکردیم و لیکن بنویس که محمد بن عبد الله نوشتم این را باز آنحضرت فرمود
این روز مثل آن روز است که می‌نوشتم از برای پدران و تو می‌نویسی از برای پسران عمرو عاص بی اخلاص گفت
سبحان الله قیاس میکنی ما را بکافران و حال آنکه ما مؤمنانیم آنحضرت فرمود که تو نیز کافرزاده و دشمن مؤمنان زاده
تو رئیس و رئیسی کفر مانی در اسلام [illegible] آبا تو بودی که با حضرت رسول صلی الله علیه وآله جنگ میکردی و ابانت
را بود از دو رفته اند [illegible] آبا تو [illegible] بدتر تو دشمن خدای و دشمن رسول و دشمن اهل بیت او

ثم باعد الله برخیز ای دشمن خدای چه این موضع جای بودن تو نیست او خاموش شده برخواست و چیزی
نگفت بعد از آن عمرو لعین رفت از برای تحکیم بدومة الجندل و در آنجا با ابوموسی ملاقات کرده معانقه کرده
و در بغل گرفت او را تملق بسیار نمود و طعامی باهم خوردند و مجلس ایشان دراز کشید معاویهٔ لعین ازین بترسید
که مبادا عمرو این کار را برای خود اختیار کند معاویهٔ غدار مغیرة بن شعبه را طلب کرده فرستاد بسوی ایشان
تا احوال معلوم کند و آمده استشمام کرد که ابوموسی لعین این امر را از برای خود میخواهد و عمرو از برای خود میخواهد باز
گشت و آنچه از ایشان یافته بود گفت معاویهٔ بی دین ازین خبر غمگین شد و نوشت بیتی چند و عمرو لعین
مشتمل بر عهد و پیمان تا او را راضی ساخت و عمرو فریبی انگیخت و گفت مصلحت آنست که خلافت را بعبد الله
بن عمر مقرر داریم که مردی زاهد و متقیست و هر دو را از خلافت بیرون کنیم تا فتنه تسکین یابد و حرب منقطع
گردد ابوموسی گفت این اندیشه نیکست عمرو گفت تو اول علی را علیه السلام ازین امر بیرون کن تا من معاویه را
ازین امر بیرون کنم دوم بار ابوموسی ابا کرده گفت که اول تو او گفت تو مقدم چه حق سبحانه و تعالی ترا تقدیم
نموده در ایمان و هجرت پس ابوموسی گفت که من علی را علیه الصلوة والسلام از خلافت بیرون کردم از برای عبد الله
بن عمر مقرر نمودم همچنان که بیرون میکنم این انگشتری را از انگشت خود و بیرون کرد انگشتری را از انگشت
پس عمرو لعین گفت معاویهٔ بی دین را نصب کردم بر خلافت و در آوردم او را در آن همچنان که این انگشتری را در
انگشت خود کردم پس انگشتری در انگشت کرد و نشست ابوموسی با او جنگ زرگری بنیاد کرده گفت لعنک الله
تو مثل آنچه حق تعالی فرموده که فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الکَلبِ پس با یکدیگر ناسزاها گفتند و مردم در هم افتادند و گفتند این
فریبست و ما باین راضی نیستیم امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه فرمود که من نگفتم که فریب میخورید از ایشان
اما کار از دست رفت پس بازگردید به بلاد خود تا وقت محاربه در آید پس هر کدام به بلاد خود روانه شدند و عزم
آنکه بود از انقضای مدت یک سال بقتال رجوع کنند و ابوموسی از شرمندگی بجانب مکه رفت و بنشست
مقرر بود تا اندکی شهادت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه واقع شد و آنحضرت باندکی پیش از شهادت امام حسن را

صلوات الله

صلوات الله علیه با دوازده هزار کس برای جنگ معاویهٔ لعین بیرون فرستاده بود بعد از آن
قضیه دگرگون گشت و چون آنحضرت از صفین مراجعت فرموده این قضایا رخ نمود وصیت فرموده با امام
حسن علیه الصلوة والسلام قبل از آنکه او را بیرون فرستد و چند بابی در کتاب نهج البلاغه آن وصیت مطول
است و با ترجمه اینجا مذکور میگردد صورت وصیت آنحضرت اینست که هٰذِهِ الوَصِیَّةُ مِنَ الوالِدِ الفانِ
المُقِرِّ لِلزَّمانِ المُدبِرِ العُمُرِ المُستَسلِمِ لِلدَّهرِ الذّامِّ لِلدُّنیا ساکِنِ مَساکِنِ المَوتی
الظّاعِنِ عَنها غَداً اِلَی المَولُودِ المُؤَمِّلِ ما لا یُدرَکُ السّالِکِ سَبیلَ مَن قَد هَلَکَ
غَرَضِ الاَسقامِ وَ رَهینَةِ الاَیّامِ وَ رَمِیَّةِ المَصائِبِ وَ عَبدِ الدُّنیا وَ تاجِرِ
الغُرُورِ وَ غَریمِ المَنایا وَ اَسیرِ المَوتِ وَ حَلیفِ الهُمُومِ وَ قَرینِ الاَحزانِ وَ نُصُبِ
الآفاتِ وَ صَریعِ الشَّهَواتِ وَ خَلیفَةِ الاَمواتِ اَمّا بَعدُ فَاِنَّ فیما
تَبَیَّنتُ مِن اِدبارِ الدُّنیا عَنّی وَ جُمُوحِ الدَّهرِ عَلَیَّ وَ اِقبالِ الآخِرَةِ اِلَیَّ ما یَزَعُ
عَنّی عَن ذِکرِ مَن سِوایَ وَ الاِهتِمامِ بِما وَرائی غَیرَ اَنّی حَیثُ تَفَرَّدَ بی دُونَ
هُمُومِ النّاسِ هَمُّ نَفسی فَصَدَفَنی رَأیی وَ صَرَفَنی عَن هَوایَ وَ صَرَّحَ لی مَحضُ
اَمری فَاَفضی بی اِلی جِدٍّ لا یَکُونُ فیهِ لَعِبٌ وَ صِدقٍ لا یَشُوبُهُ کَذِبٌ
وَجَدتُکَ بَعضی بَل وَجَدتُکَ کُلّی حَتّی کَاَنَّ شَیئاً لَو اَصابَکَ اَصابَنی وَ کَاَنَّ
المَوتَ لَو اَتاکَ اَتانی فَعَنانی مِن اَمرِکَ ما یَعنینی مِن اَمرِ نَفسی فَکَتَبتُ اِ
لَیکَ کِتابی هٰذا مُستَظهِراً بِهِ اِن اَنَا بَقیتُ لَکَ اَو فَنیتُ یعنی این وصیت از پدر
مشرف بر فنا و جای گذرانندهٔ زمان این سرا اقرار کرده عمر بودن و فنا کردن نهاده برای روزگار بی وفا
مذمت کنندهٔ دنیا ساکن مسکنهای موتی کوچ کننده از آن مسکنها فردا بسوی فرزند امیدوار بچیزی
که در نمی یابد و رونده راه سلوک کنندهٔ راه کسی که هلاک شد نشانهٔ آزار بیماری های بسیار گردیدن

روزگار و هدف نشانهٔ سهام مصیبتهای بی شمار گرفتار و دنیای غدار و تجارت کنندهٔ غرور غفلت
دهر مکّار و این باعتبار بذل اوست هر نفسی او را در تحصیل دنیای بی اعتبار و اضافهٔ غرور اضافه
سبب است بسبب چه غفلت بنده آنست از روی اظهار و دوام دار مرکهای خونخوار و اسیر موت و در آخر
کار و هم سوکند غمها ناچار و قرین اندوهها و اضطرار و نشانه کردهٔ آفتها از بین و بسیار و افکنده
شدهٔ شهوتهای بی زنهار و خلیفه و یادگار مردگان افکان تا البعد به درستی در آنچه دانستم از پشت کردن
دنیای بی وفا از من و سرکشیدن دهر بر جفا بر من و روی آوردن آخرت و احوال عقبی بسوی من بجز نیست
که باز میدارد مرا از یاد کردن کسی که غیر من است و سوای من و از تیمار داشتن و اندوه بردن بکارها و رای من غیر
آنکه بجای که تنها مانده مرا بی غمهای مردمان غم جان خود پس باز داشت مرا رای من و باز داشت مرا از
هوای من و هوا و هوس بدانند از برای من خالصست کار و رضای من پس رسانید مرا بجد و جهدی که نیست در و
بازی و براستی که غلوی نیست با آن دروغ و حیله سازی چه ناچار است تعلق بدار الغرور و ملازمت کارهای
که نیست سزاوار و یافتم ترا بمنزلهٔ بعضی از خود بموجب اولادنا اکبادنا بلکه یافتم ترا از همه خود و قایم مقام خود
در فضائل علم و احکام چه بود از من توی خلیفه و امام ناغایتی که گویا چیزی اگر رسیده بتو رسیده بمن و گویا
مرگ آمده ترا آمده بمن پس خواست مرا از کار تو آنچه خواست مرا از کار نفس خود در سرّ و علن پس نوشتم
اینها کنندهٔ بسوی تو این کتاب در آن حال که پشت قوی باشی بآن سخنان که خیر است و صواب اگر من باقی
باشم برای تو یا فانی شوم فانّی اوصیك بتقوى الله اى بنىّ و لزوم امره و عمارة
قلبك بذكره و الاعتصام بحبله و اىّ سبب اوثق من سبب بينك و بين الله
ان انت اخذت به احى قلبك بالموعظة و امته بالزهادة و قوّه باليقين
و نوّره بالحكمة و ذلّله بذكر الموت و قرّره بالفناء و بصّره فجائع الدّ
نيا و حذّره صولة الدهر و فحش تقلّب الليالى و الايام و اعرض عليه اخبا

الماضين

الماضين و ذكّره بما اصاب من كان قبلك من الاوّلين و سر فى ديا
رهم و آثارهم فانظر فيما فعلوا و عمّا انتقلوا و اين حلّوا و نزلوا فانّك
تجدهم انتقلوا عن الاحبّة و حلّوا ديار الغربة و كانّك عن قليل قد صرت
كاحدهم و اصلح مثواك و لا تبع آخرتك بدنياك و دع القول فيما
لا تعرف و الخطاب فيما لم تكلّف و امسك عن طريق اذا خفت ضلالته فانّ
الكفّ عند حيرة الضلال خير من ركوب الاهوال و امر بالمعروف تكن من
اهله و انكر المنكر بيدك و لسانك و باين من فعله بجهدك و جاهد فى الله
حقّ جهاده و لا تاخذك فى الله لومة لائم و خض الغمرات للحقّ حيث كان
و تفقّه فى الدين و عوّد نفسك التصبّر على المكروه و نعم الخلق التصبّر و الجئ
نفسك فى الامور كلّها الى الهك فانّك تلجئها الى كهف حريز و مانع
عزيز و اخلص فى المسئلة لربّك فانّ بيده العطاء و الحرمان و اكثر الاستخا
رة و تفهّم وصيّتى و لا تذهبنّ صفحا فانّ خير القول ما نفع پس بدرستی که من وصیت
میکنم ترا بتقوی خدای تعالی بلازمت امر او و در همه اوقات و بعمارت دل خودت و بیاد کردن آن
ذات و بچنگ زدن بحبل خدا که دین اوست و گویند که چیزی که نزدیک گرداند این کس را بچیزی که در
رضای الهی باشد آن حبل الله است و بعضی گویند که آن قرآنست و در روایت آمده که روزی
اعرابی آمد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله از معنی آیت وافی هدایت و اعتصموا بحبل الله
جميعا پرسید و در آن وقت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه نشسته بود دست مبارک
نهاده بر دوش امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه و فرمود که این حبل الله است چنگ در و زنید اگر خواهید
نجات یابید و آنحضرت هر دو را حبل گفته از قرآن و علی بنفس حبلی و کدام سبب باشد استوارتر از سبب

باشد میان تو و میان خداوند اکبر اگر فرا گیری او را و زنده کن دل خود را بعلم و حکمت و پند و نصیحت و بمیران
دل را مراد نفس اماره است اینجا بزهادت و ترک لذت دنیا و شهوت یا آنکه قطع کن تعلقات دنیا را
از هر جهت و تقویت کن دل را بیقین و معرفت و نورانی گردان او را بحکمت و طاعت و رام ساز او را
بذکر موت و مقرر دار او را بفنا و فوت و بینا گردان او را بانده و مصیبتهای دنیای غدار و بترسان
او را از حمله آوردن روزگار و از زشتی گردش شبها و روزهای چرخ دوار و عرض کن بر آن دل
خبرهای گذشتگان و بیاد ده او را بآنچه رسیده بیک انی که پیش از تو بودند از پیشینیان و سیر کن
در دیار ایشان و در مواضع آثار ایشان پس بنگر که چه کرده اند و از چه انتقال کرده اند و کجا فرود آمدند
و نزول کرده اند در آخر کار تو بیابی ایشان را که انتقال نمود از مصاحبت دوستان و فرود آمدند
به بار غربت با محنت فراوان و گوییا تو از اندک زمانی گردیده همچو یکی از ایشان پس بصلاح آر
جای و ماوای خود و مفروش آخرت خود را به دنیای خود و بگذار گفتن را در آنچه نشناسی از امور و
خطاب را در آنچه مکلف نشده و مامور و باز ایست از راه چون ترسی از گمراهی زیرا که باز ایستادن
نزد حیرت ضلال بهتر است از ارتکاب اهوال و امر کن بمعروف تا باشی از اهل معروف و انکار کن کار زشت را
بدست و زبان خود تا باشی بنیکوئی موصوف و جدا شو از کسی که کرد کار زشت را بقدر طاقت و اقتدار
بجهاد کن در راه خدا بحق جهاد او در نهان و آشکار و باید که فرا نگیرد ترا در راه خدا سرزنش هیچ ملامت
کننده و شروع کن در سختیها در حال توجه بحق هر جا که باشد در زمین و دانا شو و فقیه آموز و در دین
و عادت ده نفس خود را در سختیها شکیبائی بر مکروه و چه خوش خلقیست صبر کردن در کارها و باز نگهدار
و باز گذار نفس خود را در همه کارها بمعبود که او است پناه همه در رسانیدن بمقصود که درین حال پناه بسته
کار خود را بسوی پناه گاه دل پسند استوار و بسوی باز دارنده ارجمند محکم کار و خالص و وز در خواستن
عطایات برای پروردگار زیرا که بدست عطا بخشی اوست فواید و هم بدست قهر اوست محروم ساختن

ازمقاصد

ازمقاصد و بسیار گردان خیر خواستن و به کار از کردگار در باب این وصیت مرا که پند یابی و نجات
سود مند و مردودی گردانند از این نصیحت و پند زیرا که بهترین گفتار آنست که نافع باشد در دار النوا
واعلم انه لا خير في علم لا ينفع ولا ينتفع بعلم لا يحق تعلمه اي بني لما رايتني
قد بلغت سنا ورايتني ازداد وهنا بادرت بوصيتي اليك خصالا منها ان
يعجل بي اجلي دون ان افضي اليك بما في نفسي وان انقص في راي كما نقصت
في جسمي او يسبقني اليك بعض غلبات الهوى وفتن الدنيا فتكون كالصعب
النفور وانما قلب الحدث كالارض الخالية ما القي فيها من شيء قبلته
فبادرتك بالادب قبل ان يقسو قلبك ويشتغل لبك لتستقبل بجد
رايك من الامر ما قد كفاك اهل التجارب بغيته وتجربته فتكون
قد كفيت مؤونة الطلب وعوفيت من علاج التجربة فاتاك من ذلك ما قد
كنا ناتيه واستبان لك ما ربما اظلم علينا منه و بدانکه هیچ خیری
نیست در علمی که نیست سود مند و نفع گرفته نمی شود بعلمی که سزاوار نیست آموختن بحکم خداوند چون سزا کا
نیست و هر چه مخالف علم دین باشد و هر چه باشد با آنها مانند ای پسرک من چون دیدم خود را که رسیدم بسالی
که در گذشته از شصت و دیدم خود را که زیاد شدم از روی سستی و ضعف حال شتافتم بوصیت کردن بسوی
تو خصلتها را از آن وصیت من تا مبادا اشتاب نماید بمن اجل با بلیت بی آنکه برسانم بتو آنچه دارم از
نصایح در ضمیر یا نقصان یابم در رای و تدبیر چنانچه نقصان یافته ام در جسم خود بسبب ضعف قوای
نقصان پذیر یا پیش گیرد مرا در رسانیدن بسوی تو غلبات هوی و فتنهای دنیا که تو گردی مانند
ابا است از هر جا پس باشی همچو رام نشده رمنده سرکش که دست ندهد بهیچ حال پس رام باید گردانید
او را در مه و سال و بدرستی که دل نو رسیده همچو زمین خالیست که هیچ تخمی ندیده آنچه انداخته در او از جری

آنرا پذیرد و رنگ آن گیرد پس شتافتم برای تو بتعلیم ادب در راه آنکه پیش از آنکه سخت شود دل تو بکار باشتباه
و مشغول گردد خرد تو بخاطر خواه تا روی نهی بجد اندیشه خود از کار و بار آنچه کفایت کرده اند برای
تو اهل تجربها حاجت و تجربه آنرا بروزگار پس تا باشی کفایت کرده شده و بی نیاز از مؤنت
طلب و رستگار شده از علاج تجربه و تعب پس آید بتو از آن علم تجربتی در هر کار آنچه بودیم که می آ
مدیم ما بدو و بر محنت بسیار و هویدا شد برای تو بعون دانای راز آنچه بسا تاریکی بود بر ما از آن دانش
حاصل بروزگار دراز ای بُنَیَّ وَاِنّی وَاِنْ لَمْ اَکُنْ اُعَمِّرْتُ عُمْرَ مَنْ کانَ قَبْلی
فَقَدْ نَظَرْتُ فی اَعْمالِهِمْ وَفَکَّرْتُ فی اَخْبارِهِمْ وَسِرْتُ فی آثارِهِمْ حَتّی عُدْتُ
کَاَحَدِهِمْ بَلْ کَاَنّی بِما انْتَهی اِلَیَّ مِنْ اُمُورِهِمْ قَدْ عُمِّرْتُ مَعَ اَوَّلِهِمْ
اِلی آخِرِهِمْ فَعَرَفْتُ صَفْوَ ذلِکَ مِنْ کَدَرِهِ وَنَفْعَهُ مِنْ ضَرَرِهِ فَاسْتَخْلَصْتُ
لَکَ مِنْ کُلِّ اَمْرٍ نَخیلَهُ وَتَوَخَّیْتُ لَکَ جَمیلَهُ وَصَرَفْتُ عَنْکَ مَجْهُولَهُ وَرَاَیْتُ
حَیْثُ عَنانی مِنْ اَمْرِکَ ما یَعْنِی الْوالِدَ الشَّفیقَ وَاَجْمَعْتُ عَلَیْکَ مِنْ اَدَبِکَ
اَنْ یَکُونَ ذلِکَ وَاَنْتَ مُقْبِلُ الْعُمْرِ مُقْبِلُ الدَّهْرِ ذُو نِیَّةٍ سَلیمَةٍ وَنَفْسٍ صافِیَةٍ
وَاَنْ اَبْتَدِئَکَ بِتَعْلیمِ کِتابِ اللّٰهِ تَعالی وَتَاْویلِهِ وَشَرائِعِ الْاِسْلامِ وَاَحْکامِهِ
وَحَلالِهِ وَحَرامِهِ لا اُجاوِزُ ذلِکَ اِلّا غَیْرِهِ ثُمَّ اَشْفَقْتُ اَنْ یَلْتَبِسَ عَلَیْکَ
مَا اخْتَلَفَ النّاسُ فیهِ مِنْ اَهْوائِهِمْ وَآرائِهِمْ مِثْلَ الَّذِی الْتَبَسَ عَلَیْهِمْ
فَکانَ اِحْکامُ ذلِکَ الا کَرِهْتَ مِنْ تَنْبیهِکَ لَهُ اَحَبَّ اِلَیَّ مِنْ اِسْلامِکَ اِلی
اَمْرٍ لا آمَنُ عَلَیْکَ فیهِ الْهَلَکَةَ وَرَجَوْتُ اَنْ یُوَفِّقَکَ اللّٰهُ فیهِ لِرُشْدِکَ وَاَنْ یَهْدِیَکَ
لِقَصْدِکَ فعهدت اِلَیْکَ وَصِیَّتی هذِهِ ای پسرک من بدرستی که من واگرچه نبودم که عمر یابم بسیار چو
کسانی که بودند پیش از من درین روزگار پس بتحقیق نظر کردم در اعمال و افعال ایشان و فکر کار فرمودم

فَعَهِدْتَ

در اخبار و آثار ایشان و سیر کردم در دیار و اطوار ایشان تا آنکه گردیدم همچو یکی از ایشان دانا
بتجربه و از کار و بار ایشان بلکه گویا من بسبب آنچه رسید بمن از امور ایشان عمر بسر کردم همراه اول
ایشان تا آخر ایشان پس شناختم صافی آن دانش از تیره آنش و سهر امور و خیر و نفع آنرا از شر
و ضرر پس خالص و پاک ساختم برای تو از هر کاری خلاصه و نخبه آن کار و طلب کردم برای تو
آنچه نیک بود و مرضی گردد کار و باز گردانیدم از تو مجهول از هر کرداره و دیدم من جایی که مهتم بود مرا از کار
تو آنچه مهمست پدر مهربان را و درست کردم عزم خود را بدان از ادب تو در جهان که واقع شود آن
و حال آنکه پیش آینده عمر باشی تازه جوان دوران خداوند نیت سلیم و نفس صافی حلیم و هم دیدم که
آغاز کنم ترا به تعلیم کتاب الهی و تاویل آن تا یابی آگاهی و بتعلیم شرائع اسلام و احکام او
و حلال و حرام او و درنگذرم از آن در تعلیم تا بسوی غیر آن و احکام پس از آن ترسیدم که پوشیده شود
بر تو آنچه اختلاف کرده در آن مردمان از هواهای کاسده ایشان و راههای فاسده ایشان مثل آنچه
پوشیده شد بر ایشان از مسائل عقل الهی که مکتسف است بشبهای عقیدهای گمراهی که در آخرت موجب
عقوبت و تباهی پس بود محکم گردانیدن آن علوم به برهان با وجود چیزی که مکروه دانستی از آگاه نمودن
تو برای آن ایقام دوستر بسوی من از سپردن تو بکاری که ایمن نباشم بر تو در وی از تباهی و امیدوارم که تو
توفیق بدهد خدای تعالی مدد در آن امر برای رشد و آگاهی و راه نماید ترا بمیان راه خود سالم از گمراهی
پس فرمودم بسوی تو وصیت خود را تا دور باشی از اختلاف در اصول و فروع دین و این همه از برای تلقین
دیگرانست اگر تو از حال ایشان آگاهی کما هی وَاعْلَمْ یا بُنَیَّ اَنَّ اَحَبَّ ما اَنْتَ آخِذٌ بِهِ اِلَیَّ
مِنْ وَصِیَّتی تَقْوَی اللّٰهِ وَالْاِقْتِصارُ اِلّا ما فَرَضَهُ اللّٰهُ عَلَیْکَ وَالْاَخْذُ بِما مَضی
عَلَیْهِ الْاَوَّلُونَ مِنْ آبائِکَ وَالصّالِحُونَ مِنْ اَهْلِ بَیْتِکَ فَاِنَّهُمْ لَمْ یَدَعُوا
اَنْ نَظَرُوا وَاِلّا لِاَنْفُسِهِمْ کَما اَنْتَ ناظِرٌ وَفَکَّرُوا کَما اَنْتَ مُفَکِّرٌ

ثم ردهم آخر ذلك الى الأخذ بما عرفوا والإمساك عما لم
يكلفوا فإن أبت نفسك أن تقبل ذلك دون أن تعلم كما علموا فليكن
طلبك ذلك بتفهم وتعلم لا بتورط الشبهات وعلو الخصومات
وابدأ قبل نظرك في ذلك بالاستعانة بإلهك والرغبة إليه في تو
فيقك والترك كل شائبة أولجتك في شبهة أو أسلمتك
إلى ضلالة فإذا أيقنت أن قد صفا قلبك فخشع وتم رأيك واجتمع
وكان همك في ذلك همًّا واحدًا فانظر فيما فسرت لك وإن
أنت لم يجتمع لك ما تحب من نفسك من فراغ نظرك فاعلم أنك إنما
تخبط العشواء وتتورط الظلماء وليس طالب الدين من خبط أو خلط
والإمساك عن ذلك أمثل فتفهم يا بني وصيتي ای پسر کن من بدرستی
درستی آنچه فرا گیرنده ای بسوی من از وصیت من تقوی خداست در همه حال و اقتصار کردن بر آنچه فرض
کرد آنرا خدا بر تو از اعمال و فرا گرفتن آنچه گذشتند بر آن پیشینیان از پدران تو و صالحان ترک بکردند که
نذر کنند برای نفسهای خود همچنانکه تو ناظری و فکر کردن در ارتکاب اموری ضروری و اجتناب
از اسباب وری همچنانکه تو متفکری پس از آن باز گردانید ایشانرا آن فکر و نظر در آخر و فرا گرفتن آنچه شنا
ختند و از آن ضرور دبهار از ایستادن از آنچه مکلف نشده اند بآن بفضل داد کر پس اگر سر بر زنند نفس تو
قبول کنی آنرا ابی از دانستن تو چنانکه دانستند ایشان پس باید که طلب کنی آنرا به دریافتن و آموختن نه
بورطهٔ شبهها افتادن و غلو خصومتها انداختن و آغاز کن پیش از نظر کردن در آن مقصود خود
بیاری خواستن بدان از معبود خود و در رغبت نمودن بسوی او در توفیق دادن تو برای مشکل گشادن
تو و ترک کردن هر آمیزشی که در برد ترا در شبهه در دین یا تسلیم کند ترا بسوی گمراهی در حق و یقین پس

چون یقین کنی که صاف شد دل تو پس خاشع گشت برای رضای خدا و تمام شد رای و اندیشه تو و گشت
قصد تو از آن کار یک قصد و یک خواست پس نظر کن در آنچه تفسیر کردم برای تو بفکر و اگر جمع نشود مر ترا
آنچه دوست میدارد در واقع از نفس خود و از فراغ نظر و فکر از موانع پس ما که تو خبط بیکنی و دست بر
زمین می زنی همچو شتری کور که نبیند پیش خود را در روند رفتار و می افتی در ورطهٔ هلاک و آزار و نیست طالب
دین کسی که خبط کند همچو شتری کور یا بیامیزد امر را بیکدیگر از فرط تقصیر و باز ایستادن از آن بهتر است
در نظر جمهور پس در باب ای پسر کن وصیت مرا در هر باب واعلم أن مالك الموت هو مالك
الحياة وأن الخالق هو المميت وأن المفني هو المعيد وأن المبتلي هو المعافي وأن
الدنيا لم تكن لتستقر إلا على ما جعلها الله عليه من النعماء والابتلاء
والجزاء في المعاد وما شاء مما لا نعلم فإن أشكل عليك شيء من ذلك فاحمله
على جهالتك به فإنك أول ما خلقت جاهلًا ثم علمت وما أكثر ما تجهل من
الأمر ويتحير فيه رأيك ويضل فيه بصرك ثم تبصره بعد ذلك فاعتصم با
الذي خلقك ورزقك وسواك وليكن له تعبدك وإليه رغبتك ومنه
شفقتك ور ~~[illegible]~~ و بدانکه خداوند مرگ اوست و هم خداوند حیات و بدرستی که آفریننده
اوست هم میراننده اوست در کل کائنات و بدانکه فانی کننده جانها اوست هم اعاده کننده آنها در عرصات
و بدرستی گرفتار کننده اوست هم رستگاری دهنده اوست از آفات و بدرستی دنیا نبود که قرار گیرد و آرام
بر برو مگر بر آنچه کرده اند حضرت عزت آنرا بر آن از دادن نعمتها و گرفتاری و آزمایش و پاداشت در روز آخرت
یا آنچه خواست از آنچه نمیدانیم آنرا و ندانستن بنسبت اغلب مردمانست با حکم عام فرموده باشد بعضی از اسرار که کار
چنانچه می فرماید آن خلاصهٔ ابرار پس اگر مشکل شود بر تو چیزی از اسرار و حواله کن آنرا بسوی آفریدگار که اوست دانای
نهان و آشکار و این تنبیه است بر آنکه علوم انسانی قاصر است از ادراک اسرار ربانی چه تو در اول که مخلوق شدی

نادان بودی پس دانا گشتی بتوفیق عالم الاسرار که و والله اخرجکم من بطون امهاتکم
لا تعلمون شیئا لکم السمع والابصار والافئدة الایة و چه بسیار است آنچه نمی دانستی
و حیران بود در آن اندیشه تو و گمراه بود در آن بصیرت عبرت بینه تو پس بینا شدی بآن بعد از آن زمان پس
چنگ در زن بآن خداوندی که آفرید ترا و روزی داد و تسویه و تعدیل اعضای تو کرد از بنیاد و باید که
برای او باشد پرستش تو تنها و بسوی او باشد رغبت تو در حالت اعراض از ما سوی و از و باشد ترس
تو جل وعلا واعلم یا بنی ان احدا لم ینبئ عن الله کما انبأ عنه نبینا صلی الله علیه وآله
فارض به رائدا والی النجاة قائدا فانی لم آلک نصیحة وانک لم تبلغ فی النظر
لنفسک وان اجتهدت مبلغ نظری لک واعلم یا بنی انه لو کان لربک
شریک لاتتک رسله ولرأیت آثار ملکه وسلطانه ولعرفت افعاله
وصفاته ولکنه اله واحد کما وصف نفسه لا یضاده فی ملکه احد ولا
یزول ابدا ولم یزل اول قبل الاشیاء بلا بدایة وآخر بعدها بلا نهایة عظم
ان تثبت ربوبیته باحاطة قلب او بصر فاذا عرفت ذلک فافعل کما
ینبغی لمثلک ان یفعله فی صغر خطره وقلة مقدرته وکثرة عجزه وعظم
حاجته الی ربه فی طلب طاعته والخشیة من عقوبته والشفقة من سخطه فانه
لم یأمرک الا بحسن ولم ینهک الا عن قبیح و بدان ای پسر که من که هیچ یک از بنی خبر نداده از حق
سبحانه و تعالی همچنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله پس راضی باش باو بجهت آنکه مانند پیغام او را آب و گیاه و بسوی
نجات کننده آنکه باشد که راه و تشبیه فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله برائد در استعلام اخبار همچو رائد در استعلام
گیاه و ما بدرستی که من تقصیر نکردم برای تو از روی نصیحت و پند و تو نرسیده در نظر و اندیشه برای خود
و اگر چه جهد کنی بجای رسیدن نظر و اندیشه من برای تو ای فرزند و بدان ای پسر که من اگر بودی

پروردگار ترا شریکی و انباز هر آینه آمدندی بتو پیغمبران او و در زمان دراز و هر آینه می دیدی آثار ملک
و پادشاهی او را چون آثار سلطنت و عظمت دانای را و هر آینه می شناختی افعال و صفات او را بی اشتباه
بآنکه او است اله زیرا که معرفة الله واجبست همچنانکه ثابتست و مقرر در موضع خود و راهی نیست بمعرفة
ذی الجلال مگر بآثار و افعال و همه آثار و افعال الوهیت مضافست بیک خدا جل و علا پس ممکن نیست
استدلالی بآن آثار و افعال بر خدای دوم چه اگر او را ثانی می بود تعالی الله عن ذلک هر آینه واجب
بود بر ثانی ارسال رسل و انزال کتب با دیگر معجزات و اضحات تا راهی می برد بسوی شناخت او چون این
صورت ندارد پس واجب الوجود یکتاست در ذات و صفات همچنانکه خود را وصف نمود در قرآن ماجد که و
الهکم اله واحد در ملک او هیچ احد و زوال پذیر نیست در ابد و نیافت زوال در هیچ حال زیرا که واجبست
وجود او نظر بآن ذات بزرگست از آنکه اثبات کرده شود ربوبیت او باحاطه کردن دل یا دیده بدریافتن آن
ذات که محیطست بهمه اشیا چنانکه مخفی نیست بر دانا پس چون شناختی این گفتار بکن همچنانکه هست
سزاوار برای مثل تو که بکند آن کار در خردی مقدار او و کمی اقتدار او و بزرگی حاجت و افتقار بسوی
پروردگار او و طلب طاعت او و ترس از عقوبت او و خوف و خشیت از خشم و غضب با الم و شدت او زیرا
که نفرموده ترا مگر بکار حسن و نهی نکرد ترا مگر از آنچه غیر مستحسن یا بنی انی قد انبأتک عن الدنیا و
حالها وزوالها وانتقالها وانبأتک عن الآخرة وما اعد لاهلها فیها وضربت
لک فیهما الامثال لتعتبر بها وتحذو علیها انما مثل من خبر الدنیا کمثل
قوم سفر نبا بهم منزل جدیب فأموا منزلا خصیبا وجنابا مریعا
فاحتملوا وعثاء الطریق وفراق الصدیق وخشونة السفر وجشوبة
المطعم لیأتوا سعة دارهم ومنزل قرارهم فلیس یجدون لشیء
من ذلک الما ولا یرون نفقة فیه مغرما ولا شیء احب الیهم

مما قربهم من منزلهم وادناهم من محلهم ومثل من اغتر بها
كمثل قوم كانوا بمنزل خصيب فنبا بهم الى منزل جديب فليس
شيء اكره اليهم ولا افظع عندهم من مفارقة ما كانوا فيه
الى ما يهجمون عليه ويصيرون اليه يا بني اجعل نفسك ميزانا
فيما بينك وغيرك كما لا تحب ان تظلم واحسن الى غيرك كما تحب ان
يحسن اليك واستقبح لنفسك ما تستقبح من غيرك وارض من الناس بما
ترضاه لهم من نفسك ولا تقل ما لا تعلم وان قل ما تعلم ولا تقل ما
لا تحب ان يقال لك ای پسر کمن بتحقیق خبر دادم ترا از دنیا و حال او و از زوال و انتقال او
و خبر دادم ترا از آخرت و آنچه آماده کرده اند برای اهل آخرت از کثرت نعمت و لذت فرحت و بیان کردم
از برای تو در آن سخنان داستانها تا عبرت گیری با آنها و پیروی کنی بر آنها و بدرستی که داستان کسی
آزمود دنیا را بعقل کامل همچو داستان گروه مسافران است که موافق نیامد ایشان را منزل بسبب تنگی
و ناخوشی و بی آبی و کم گیاهی پس ناچار از آنجا کوچ میکنی کرم در آنجا این مثل مؤمن است که بر دنیا دل
ننهاده و چند روزی که در آن تنگنای قرار گرفته آنرا وسیلهٔ زینت سرای وسعت فضای آخرت
ساخته پس چون نخیس گشت برای ایشان پس قصد کرده اند منزل وسیعی را که مشحون است بانواع
اطعمه و اشربهٔ گوناگون و جناب و پیشگاه جای محلوات بر لبها و حاصلها از عدد بردن پس
برداشته اند آن مؤمنان آگاه مشقت راه فراق دوستان دلخواه را و درشتی سفر پر خطر و غلظت
طعام مکدر تا بیایند بگشادگی داخود و بمنزل قرارگاه خود پس نمی یابند برای چیزی از آن امور دشوار
المی و آزاری نمی بینند نقوشی بدوله را در دنیا مثلا در آن نادان داری و نیست چیزی که دوستر باشد بسوی
ایشان از آنچه نزدیک گرداند ایشانرا بمنزل خود و قریب سازد بمحل صفات و خصائل خود و داستان کسی

کفریب

که فریب بخورد به دنیای غدار همچو داستان گروهی است که بودند در منزل فراخی با نعمت بسیار که
دنیاست بنسبت با غافلان و عاصیان که دنیا محل لذات و شهوات ایشانست که منتهای
آرزوی ایشان در آن و آماده شده اند برای دریافتن سعادت آن جهان پس موافق نیامد ایشانرا
بمنزل قحط که در آن عاجز شده و ناتوان پس نیست چیزی مکروه تر بسوی آن گروه نادان و نه سخت تر
و شنیع تر نزد ایشان از مفارقت آنچه بودند در آن منزل با نعمتهای فراوان بسوی آنچه ناگاه می
رسند بآن باضطرار و میگردند بسوی آن باصد اندوه و آزار این داستان منافقان و عاصیان است
که کام خود از دنیا بر داشتند و ناکام گذاشتند و خاک حسرت بر چشمها انباشتند و تخم عقوبت
آخرت در دنیا برای خود کاشتند و آنرا بهبود خود می پنداشتند ای پسر کمن بگردان نفس خود را ترازو
در آنچه میان تست و میان غیر تو از افعال و کردار پس دوست دار برای غیر آنچه دوست میداری برای خود
و مباش ستمکار همچنانکه دوست نمیداری که ستم کنند بر تو اشرار و باش نیکوکار همچنانکه دوست میداری که
نیکوی کنند با تو ابرار روز و شب شمار آنچه زشت می شماری از برای غیر خود و خوشنود باش از مردمان
بآنچه خوشنود می شوی بآن از نفس خود برای ایشان و مگوی آنچه ندانی تا توانی و اگرچه اندک باشد آنچه
دانی و مگو بهوای خود آنچه دوست نداری که بگویند برای تو واعلم ان الاعجاب ضد الصواب
وآفة الالباب فاسع في كدحك ولا تكن خازنا لغيرك فاذا انت هديت
لقصدك فكن اخشع ما تكون لربك واعلم ان امامك طريقا ذا مسافة
بعيدة ومشقة شديدة وانه لا غنى بك فيه عن حسن الارتياد وقدر بلا
غك من الزاد مع خفة الظهر فلا تحملن على ظهرك فوق طاقتك فيكون
ثقل ذلك وبالا عليك واذا وجدت من اهل الفاقة من يحمل لك زادك الى يوم
القيمة فيوافيك به غدا حيث تحتاج اليه فاغتنمه وحمله اياه واكثر

من تزويده وانت قادر عليه فلعلك تطلبه فلا تجده واغتنم من استقرضك في حال غناك ليجعل قضاءه في يوم عسرتك واعلم ان امامك عقبة كؤودا المخف فيها احسن حالا من المثقل والمبطئ عليها اقبح حالا من المسرع فان مهبطها بك لا محالة على جنة او على نار فارتد لنفسك قبل نزولك ووطئ المنزل قبل حلولك

وبدانکه خودبینی وتکبر ضد صواب است چه آن از رذائل است واین از فضائل وآفت خلاصها خرد است چه از بیمار یهای روح مجرد است و منکه در آن جهان وسعی کن در کسب خود از آنچه سزاوار است بقدر امکان ومباش از خزینه داران غیر خودت از دیگران که بخیلی ورزی در جمع اموال برای ایشان پس هرگاه تو راه نموده شوی بسوی آنکه تو بدرگاه پروردگار پس باش خاضع ترین آنچه می باشی برای پروردگار وبدانکه در پیش تست راه پر شور خداوند مسافت دور ومشقت سخت از اهوال قبور ونشور وهیچ بی نیازی نیست ترا در وا طلب آنچه حسن می البته بجای کیاه داب از کمالات عقلیه رساننده بغایت حقیقت که آن نیست حسن تاب وا زمقدار رسانیدن تو بمقدار حقیقی از توشه که تقوی است وپرهیزکاری وفضائل با وجود سبکی پشت از بارگران عصیان درزائی پس بار مکن بر پشت خود بالای طاقت تو تا باشد گرانی آن بار وبال بر تو در آخرت تو وچون بیابی از اهل فقر وفاقه وحاجت کسی که بردارد برای تو توشه تا روز قیامت پس تمام بتو رساند آن زاد را فردا بجای که محتاج باشی بآن غذا پس آنرا غنیمت شمار وبارکن او را بآن بار ودبسیار گردان توشه دادن او را در آن زمان وتو توانا باشی بر آن که آن فقیران ومسکینانند توشه کش راه آخرت بمکنانند پس شاید که تو بطلب او شتابی واو را نیابی وغنیمت شمار کسی را که بعوض گیرد از تو درحالت توانگری تو واقتدار تا بگرداند اداکردن او را در وقت دشواری تو در روز شمار وبدانکه در پیش تو گریوه ایست دشوار که سبک بار در آن نیکو حالتر است از گران بار چه گرانباری عصیان وگناه

در آن

در آن عقبه از برای عمر ضایع کرده بی حاصل بغایت صعب است ودیر جنبنده بر آن عقبه زشت کار تر است از شتابنده هر که سبکبارتر شتابنده تر وبه پستی موضع فرود آوردن آن عقبه دشوار ترا بی گمان بر جنت است یا بر نار پس بجوی براق هبوط را برای نفس خود پیش از نزول ونرم ساز منزل را وبکوب پیش از حلول تو واعلم ان الذي بيده خزائن السموات والارض قد اذن لك في الدعاء وتكفل لك بالاجابة وامرك ان تساله ليعطيك وتسترحمه ليرحمك ولم يجعل بينك وبينه من يحجبه عنك ولم يلجئك الى من يشفع لك اليه ولم يمنعك ان اسات من التوبة ولم يعاجلك بالنقمة ولم يفضحك حيث الفضيحة ولم يشدد عليك في قبول الانابة ولم يناقشك بالجريمة ولم يؤيسك من الرحمة بل جعل نزوعك عن الذنب حسنة وحسب سيئتك واحدة وحسب حسنتك عشرا وفتح لك باب المتاب فاذا ناديته سمع نداءك واذا ناجيته علم نجواك فافضيت اليه بحاجتك وابثثته ذات نفسك وشكوت اليه همومك واستكشفته كروبك واستعنته على امورك وسالته من خزائن رحمته ما لا يقدر على اعطائه غيره من زيادة الاعمار وصحة الابدان وسعة الارزاق ثم جعل في يديك مفاتيح خزائنه بما اذن لك فيه من مسألته فمتى شئت استفتحت بالدعاء ابواب نعمه واستمطرت شآبيب رحمته فلا يقنطنك ابطاء اجابته فان العطية على قدر النية وربما اخرت عنك الاجابة ليكون ذلك اعظم لاجر السائل واجزل لعطاء الآمل وربما سالت الشيء فلا تؤتاه واوتيت خيرا منه عاجلا او آجلا او صرف عنك لما هو خير لك فلرب امر قد طلبته فيه هلاك دينك لو اوتيته فلتكن مسألتك فيما يبقى لك جماله وينفى عنك وباله فالمال لا يبقى لك ولا تبقى له واعلم انك انما

خلقت للآخرة لا للدنيا وللفناء لا للبقاء وللموت لا للحيوة وانك في منزل قلعة
ودار بلغة وطريق الى الآخرة وانك طريد الموت الذي لا ينجو منه هاربه ولا يفوته
طالبه ولا بد انه مدركه فكن منه على حذر ان يدركك وانت على سيئة قد
كنت تحدث نفسك منها بالتوبة فيحول بينك وبين ذلك فاذا انت قد اهلكت
نفسک و بدانکه آنکس که بدست قدرت اوست خزینهای آسمان و زمین دستوری داده ترا در دعا برای مقاصد
دنیا و دین و ضمان شده برای تو اجابت کردن را چنانچه در می‌یابی در کلام مبین که ادعونی
استجب لکم اگر خواستی داد و فرمود ترا که بخوانی او را تا بخشد بتو و رحمت خواهی از او تا
رحمت کند ترا و منت ننهد و نگردانید میان تو و میان خود کسی را که باشد مانع از آن خالق و نه واگذاشت
ترا بکسی که شفاعت کند برای تو با آنکه خداوند شافع و منع نکرد ترا اگر بدکنی از توبه کردن از گناه و ردی نیاز از در
بدرگاه اله و شتاب نکرد با تو بنقمت و خشم کردن آثام و رسوا نکرد ترا در جای رسوا کردن در میان انام و سختی نکرد
بر تو در قبول بازگشتن تو براه و باریک نگرفت و مناقشه نکرد ترا بگناه و نومید نکرد ترا از رحمت الهی بلکه گردانید
بیرون آمدن ترا از گناه حسنه بالطاف نامتناهی و حساب کرد بدی ترا به نیکی و جزا و عقاب بدی
شمار کرد و خصلت نیکوی ترا بده مانند آن ثواب و بگشاد برای تو باب بازگشت را برضای خود و باب طلب را
بعطای خود پس چون بخوانی او را بشنود ندای ترا و چون راز گویی با او بداند نیاز و راز ترا پس رسیدی
تو براز گفتن با بی نیاز بحاجت و نیاز خود و آشکار کردی بکارساز نهانی حاجتهای درون خود را و
شکایت بردی بسوی بی نیاز کدرهای غمها و المهای درون خود را و درخواستی از آن بکار و ابردن اندوه پنهانی
دل افکار خود را و یاری خواستی از کردگار بر کارهای دشوار خود و درخواستی از مانان از خزینهای رحمت
بی پایان او چیزی را که قادر نیست بر دادن آن غیر یزدان از زیادتی عمرها درین جهان و تن درستی ابدان
و فراخ روزیهای فراوان پس ارزان کرد و نهاد در دستهای تو کلیدهای خزائن عطای خود با آنچه دستوری داده ترا

ازدر

از درخواستن بدعای خود پس هرگاه خواستی طلب گشودن را بمعادنهای نعمت و عطای او را و طلب
کردن بدفعها باران رحمت و سخای او را پس نومید نگرداند ترا از مهیمن منان دیر اجابت کردن او
سؤال را چه عطیت بر قدر نیت است و بسا تأخیر کرده شده از تو اجابت تا باشد آن تأخیر بزرگ کننده
مر مزد سائل او را در تقدیر و بسیار کننده مر عطای امیدوار را بفضل منعم قدیر و بسا درخواستی
چیزی را که داده شد بتو آن خواهش و داده شد بتو بهتر از آن خواهش تو از بخشش درین سرا یا
در آن سرا یا باز داشته شد از تو چیزی از بلیه که آن باز داشتن بهتر بود ترا از عطیه زیرا که بسا امری
که طلب کردی تو آنرا از ذی الجلال که در بود هلاک دین تو اگر داده شدی بتو آنرا در آخر حال یعنی هرگاه که
بنده درمانده سؤال کرد از حق جل و علا چیزی که صلاح او در آنست حضرت عزت اجابت میفرماید آنرا
بر وفق صلاح درین سرا یا در آن سرا اما هرگاه مطلوب خالی است از صلاح و فساد پس آن حواله
است برب عباد اگر خواهد عطا فرماید و اگر خواهد منع نماید پس اگر مطلوب بفساد است پس اجابت
ممنوع است ازین مراد سائل هرگاه که او اراده صلاح کرده باشد در سؤال چه داناست بسؤال او
حضرت ذی الجلال فاما هرگاه داعی بدعای خود قصد ادراک لذت یا کشف مضرت کرده و شرط
نکرده صلاح را در آن دعا همچنان است که دعا نکرده بدرگاه خدا اصلا زیرا که دعا بر نوعی معصیت است
پس سزاوار آنست که نباید ازین دعا مراد و حاجت پس باید که باشد سؤال تو چیزی که باقی
ماند برای تو جمال آن و نفی کند از تو وبال آن پس مال باقی نمی ماند برای تو بجهت سرعت
زوال و باقی نمی مانی تو نیز برای مال بهیچ حال بدانکه تو آفریده شده از برای عقبی نه برای دنیا و برای
نه برای بقا و برای مرگ نه برای زندگی در دنیا و تو در منزلی جای داری که باید بر کندن از لذات آن
و در سرای مقام ساخته که باید اکتفا نمودن بقدر ضرورت از اقوات آن و در راهی تا رسیدن بآن جهان
و تو مانند صید رانده مرگی که نجات ندارد از آن گریزان و فوت نمیکند او را جویان و ناچار است که باشد

دریافته اوانده کی از زمان پس باش ازو بحذر که دریابد ترا و تو بر حال بد باشی گرفتار خوف و خطر و باش
که سخن گوی با نفس خود از آن کار بد و استغفار پس حائل شود میان تو و میان توبه آنگاه
پس آن هنگام هلاک کرده باشی نفس خود را بارتکاب آثام یا بنیّ اکثر من ذکر الموت وذکر
ما تهجم علیه وتفضی به بعد الموت الیه واجعله امامک حتی
تراه حتی یأتیک وقد اخذت حذرک وشددت له ازرک ولا یأتیک
نعمة فیبهرک وایاک ان تغتر بما تری من اخلاد اهل الدنیا الیها وتکالبهم علیها
فقد نبّأک الله عنها ونعت عنها وکشف لک عن مساویها فانما اهلها کلاب
عاویة وسباع ضاریة یهر بعضها بعضا ویأکل عزیزها ذلیلها
ویقهر کبیرها صغیرها نعم معقلة واخری مهملة قد اضلت
عقولها ورکبت مجهولها سروح عاهة بواد وعث لیس لها راع یقیمها
ولا مسیم یسیمها سلکت بهم الدنیا طریق العمی واخذت بابصارهم عن
منار الهدی فتاهوا فی حیرتها وغرقوا فی نعمتها واتخذوها ربا فلعبت بهم
ولعبوا بها ونسوا ما وراءها رویدا یسفر الظلام کأن قد وردت الاظعان یو
شک من اسرع ان یلحق واعلم ان من کانت مطیته اللیل والنهار
فانه یسار به وان کان واقفا ویقطع المسافة وان کان مقیما
وادعا واعلم یقینا انک لن تبلغ املک ولن تعدو اجلک وانک فی سبیل من
کان قبلک فخفض فی الطلب واجمل فی المکتسب فانه رب طلب قد جر الی حرب
ولیس کل طالب بمرزوق ولا کل مجمل بمحروم واکرم نفسک من
کل دنیة وان ساقتک الی الرغائب فانک لن تعتاض بما تبذل من نفسک

عوضا

عوضا ولا تکن عبد غیرک وقد جعلک الله حرا وما خیر خیر لا یجد الا بشر
ویسر لا ینال الا بعسر ای پسر کمن بسیار گردان از یاد کردن مرگ و ذکر آنچه ناگاه می آئی بران
و می رسی بآن بعد از فوت بسوی آن و بگردان آنرا در پیش خود جای که ببینی او را تا آید بتو فراگرفته
باشی ازو و به پرهیز باصلاح خود را و محکم کرده باشی برای خود قوت و اصلاح خود را و نیاید ترا ناگاه پس
غالب شود بر تو و رنج رساند ترا و اگراه و بترس از آنچه فریب خوری بآنچه می بینی از آرمیدن اهل دنیا
بسوی دنیا و از برجستن ایشان با یکدیگر بر متاع اینجا پس بتحقیق خبر داد ترا خدای تعالی از فریب دادن
دنیا وصف فرمود حضرت معبود برای تو و کشف نمود برای تو عیبهای او را باستقصا پس بدرستی که
اهل دنیا یعنی آنهای که دنیا منظور ایشانست دلبسگانند با فریاد و درندگانند صید گیر دلیر بر
فساد فریاد میکنند بعضی از ایشان با بعضی بگاه با فساد و میخورد عزیز ایشان ذلیل حقیر او قهر میکند
کبیر ایشان صغیر طایفه از ایشان مانند چهار پایانند بسته بزمام شریعت ممنوع با فتادن در صحرا
طمع طبیعت و ایشان فهم کردند اسرار احکام دین و ملت و گروه دیگر کرده شده اند در چراگاه شهوت
لذات ضایع ساختند عقلهای خود را و ارتکاب کنشان و سوار شدند بچهارپایانی بی نشان از امر داد
های آفت و عصیان از بوادی صعب دشوار در رفتار چهار پایانی که نیست مر آنها را شبانی که راست
گرداند ایشان را و نه چرا دهنده که بچراند ایشان را برد ایشان را دنیا براه کوری که حق را ندیده و فراگرفت
دیده های ایشان را از نشانهای راه راست باسباب دوری و مهجوری که بآن نرسیدند پس سرگردان
شدند در حیرت دنیا و غرق گشتند در نعمت این سرا و گرفتند دنیا را پروردگار پس بازی کرد با ایشان
و بازی کردند ایشان به دنیای غدار و فراموش کردند آنچه او دست از اهوال و احوال دار القرار مهلت
ده ایشان را تا روشن شود تاریکیهای حجاب بدان و گوییا وارد شده محل های مسافران را آگاهی
نزدیکست کسی که بشتابد برسد و دریابد دولت رفاقت همراه ترغیب است در اسراع اکسیر در مراتب

غربت بسوی درگاه وی شاید که وعید باشد بقرب موت و شتافتن مردمان سوار بر مرکب روزان
و شبان شتابان بوصه فوت و نه بدانکه کسی که باشد شتر سواری او لیل و نهار پس او در سیر است دور
رفتار و اگرچه ایستاده باشد در جای قرار و قطع میکند مسافت را و اگرچه مقیم باشد و ساکن با فراغت
در دار و بدان بیقین که نمی رسی تو با مل خود و البته در نمی گذری از اجل خود و بدرستی که تو هستی در
راه کسی که بود پیش از تو در آن راه پس پست و آسان باش در طلب مال و جاه و خوبی کن بوجه شرع
شریف در مکتب حلال زیرا که بسا طلب که کشیده شد بر بودن مال پس نیست هر طالبی روزی
یافته و نه هر خوبی کننده در اکتساب بحرمان شتافته و گرامی دار نفس خود را از هر دنیئی و اگرچه
رانند ترا بسوی عطای بسیار که هست مورث عار چه تو عوض نمی ستانی بآنچه میدهی از نفس خود
عوضی که باشد که سزاوار چون مال خسیس نمی باشد عوض از نفس نفیس و مباش بنده غیر
خود بطمع کردن از اغنیا و این نهی است از سؤال بغیر حاجت و حال آنکه گردانید ترا آفریدگار
حری از احرار و چیست خیری که نرسد بآن مگر بشر و کدام است خیر آسانی که نرسد بآن مگر بدشواری
و خطر وَاِیّاکَ اَنْ تُوجِفَ بِکَ مَطایَا الطَّمَعِ فَتُورِدَکَ مَناهِلَ الْهَلَکَةِ وَاِنِ
اسْتَطَعْتَ اَنْ لا یَکُونَ بَیْنَکَ وَبَیْنَ اللّٰهِ ذُو النِّعْمَةِ فَافْعَلْ فَاِنَّکَ مُدْرِکٌ قِسْمَکَ
وَآخِذٌ سَهْمَکَ وَاِنَّ الْیَسِیرَ مِنَ اللّٰهِ سُبْحانَهُ اَکْرَمُ وَاَعْظَمُ مِنَ الْکَثِیرِ مِنْ خَلْقِهِ
وَاِنْ کانَ کُلٌّ مِنْهُ وَتَلافِیکَ ما فَرَطَ مِنْ صَمْتِکَ اَیْسَرُ مِنْ اِدْراکِکَ
ما فاتَ مِنْ مَنْطِقِکَ وَحِفْظُ ما فِی یَدِکَ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ طَلَبِ ما فِی یَدِ غَیْرِکَ
وَمَرارَةُ الْیَأْسِ خَیْرٌ مِنَ الطَّلَبِ اِلَی النّاسِ وَالْحِرْفَةُ مَعَ الْعِفَّةِ خَیْرٌ مِنَ
الْغِنَی مَعَ الْفُجُورِ وَالْمَرْءُ بِسِرِّهِ وَرُبَّ ساعٍ بِما یَضُرُّهُ مَنْ اَکْثَرَ اَهْجَرَ
وَمَنْ تَفَکَّرَ اَبْصَرَ قارِنْ اَهْلَ الْخَیْرِ تَکُنْ مِنْهُمْ وَبایِنْ اَهْلَ الشَّرِّ تَبِنْ

عَنْهُمْ بِئْسَ الطَّعامُ الْحَرامُ وَظُلْمُ الضَّعِیفِ اَفْحَشُ الظُّلْمِ اِذا کانَ الرِّفْقُ خُرْقاً کانَ
الْخُرْقُ رِفْقاً رُبَّما کانَ الدَّواءُ داءً وَالدّاءُ دَواءً وَرُبَّما نَصَحَ غَیْرُ النّاصِحِ وَغَشَّ الْمُسْتَنْصَحُ
وَاِیّاکَ وَالْاِتِّکالَ عَلَی الْمُنَی فَاِنَّها بَضائِعُ النَّوْکَی وَالْعَقْلُ حِفْظُ التَّجارِبِ
وَخَیْرُ ما جَرَّبْتَ ما وَعَظَکَ بادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ اَنْ تَکُونَ غُصَّةً لَیْسَ کُلُّ طالِبٍ
یُصِیبُ وَلا کُلُّ غائِبٍ یَؤُوبُ وَمِنَ الْفَسادِ اِضاعَةُ الزّادِ وَمَفْسَدَةُ الْمَعادِ
لِکُلِّ اَمْرٍ عاقِبَةٌ سَوْفَ یَأْتِیکَ ما قُدِّرَ لَکَ التّاجِرُ مُخاطِرٌ وَرُبَّ یَسِیرٍ اَنْمَی
مِنْ کَثِیرٍ لا خَیْرَ فِی مُعِینٍ مَهِینٍ وَلا فِی صَدِیقٍ ظَنِینٍ ساهِلِ الدَّهْرَ ما ذَلَّ
لَکَ قَعُودُهُ وَلا تُخاطِرْ بِشَیْءٍ رَجاءَ اَکْثَرَ مِنْهُ و بپرهیز از آنکه بدوانند ترا شتر سواران
طمع پس فرود آرند ترا بموضع آبخور تباهی که هست معدن ریها ذائل و ممتنع ملاهی و اگر توانی
که نباشد میان تو و میان خدای منان خداوند نعمت از مردمان پس بکن آنچنان چه تو دریابنده
قسمت خودی از معیشت که قسمت کرده در لوح محفوظ برای همه حضرت عزت و فرا گیرنده نصیب
خودی از آن قسمت و بدرستی که اندکی که از خالق گرامی ترا است و بزرگتر از بسیاری از خلایق
چه آنچه نزد اوست عبودیت و آنچه نزد ایشانهاست سرافکندگی و اگر همه انعام و تمامی اکرام از جانب ایزدیست
کو وَما بِکُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ و تلافی کردن و دریافتن تو چیزی را که تقصیر شده باشد از سکوت
بی مقام تو آسانتر است از دریافتن تو چیزی که فوت شده از نطق و کلام تو پس حفظ زبان و ضبط
او از آنچه سزاوار نیست از گفتن ناچار است و نگاه داشتن آنچه در ظرف که دلت مربوط است
بسخت گردانیدن بند او مربوط است و حفظ آنچه در دستهای تست از اموال بترک اسراف دوستر
تر است بسوی من از طلب آنچه در دستهای غیر است و اگرچه باشد از انصاف و تلخی نومیدی
از متاع کسان بهتر است از طلب و اظهار حاجت بخسیسان و تنگ روزی با وجود نهفتگی و

عفاف بهتر است از توانگری با فجور و اسراف و مرد نگهدارنده تر است مر سر نهانی خود را
از سپردن بدیگری چه اهتمام او در حفظ بیشتر است از ایشان چه افشای سر از غیر متصورتر است
و بسی لب سعی نماینده بچیزی که با او ضرر رسانند و او ضرر آنچیز را نداند هر که بسیار گوید بر طریق
هرزه و بیهوده گوید و هر که براه تفکر رود بینا شود نزدیک شو باهل خیر تا باشی از ایشان و از
غیر و جدایی کن از اهل شر تا افزون آیی از ایشان بفعل و بدترین طعامیست حرام
و ستم ضعیف زشت ترین ستمست در میان انام هرگاه باشد نرمی بجای درشتی در وقت
مقصود درشتی در آن مقام نرمی خواهد بود شعر بجای که نرمی نشد سودمند درشتی کن آنجا
که باشد پسند و می شاید که معنی کلام این باشد که چون رفق را در جای غلظت کار فرماید
غلظت را هم در مقام رفق استعمال می نماید و استعمال شیء در غیر موضع نشاید و بسا باشد
دوا درد و درد دوا برای مرد چه گاه فساد می باشد آنچه مرد اعتقاد صلاح آن کرده و گاه عکس این
صورت می نماید بضرورت و بسا نصیحت کرد غیر ناصح و خیانت کرد خواسته شده از او یا نا صح
شمرده صلاح و حذر کن از اعتماد کردن بر آرزوهای این جهان که آن سرمایهای احمقان است
و بیعقلان و عقل عمل حفظ تجاربست در امور چه علوم تجربی اصلی عظیم است نزد جمهور
و بهترین آنچه تجربه کردی آنست که پند دهد ترا بزودی شتاب نمای بهنگام فرصت از برای
عمل آخرت پیش از آنکه باشد ترا از فوت آن پشیمانی و اندوه و حسرت نیست هر طالبی
که برسد بآنچه طلب می نماید و نه هر غایب از غربت باز آید و از فساد است ضایع ساختن
بموضع فساد معاد و مر هر کاری را عاقبتیست بآن کار سزاوار زود باشد که بیاید بهوای
تو آنچه تقدیر کرده اند برای تو تجارت کننده خود را در خطر افکنده است و بسا مالی اندکی
و بیشتر که رونده تر باشد از بسیار و کثیر هیچ خیری در یاری دهنده ضعیف و نه در دوست

متهم کشف آسان فرا گیر زود کار را مادام که رام باشد برای شتر جوان سواری او و در رفتن زمان
دور باشد از سرکشی و آزار و در خطر میفکن خود را بچیزی از متاع این جهان بجهت امیدداری
بیش از آن وَاِیَّاکَ اَنْ تَجْمَعَ بِکَ اللَّجَاجُ اِحْمِلْ نَفْسَکَ مِنْ اَخِیکَ عِنْدَ صَرْمِهِ
عَلَی الصِّلَةِ وَعِنْدَ صُدُودِهِ عَلَی اللُّطْفِ وَالْمُقَارَبَةِ وَعِنْدَ جُمُودِهِ عَلَی الْبَذْلِ
وَعِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَی الدُّنُوِّ وَعِنْدَ شِدَّتِهِ عَلَی اللِّینِ وَعِنْدَ جُرْمِهِ عَلَی الْعُذْرِ
حَتّی کَاَنَّکَ لَهُ عَبْدٌ وَکَاَنَّهُ ذُو نِعْمَةٍ عَلَیْکَ وَاِیَّاکَ اَنْ تَضَعَ ذٰلِکَ
فِی غَیْرِ مَوْضِعِهِ وَاَنْ تَفْعَلَهُ بِغَیْرِ اَهْلِهِ لَا تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِیقِکَ صَدِیقاً
فَتُعَادِیَ صَدِیقَکَ وَامْحَضْ اَخَاکَ النَّصِیحَةَ حَسَنَةً کَانَتْ اَمْ قَبِیحَةً احلی
وَتَجَرَّعِ الْغَیْظَ فَاِنِّی لَمْ اَرَ جُرْعَةً احلی مِنْهَا عَاقِبَةً وَلَا اَلَذَّ مَغَبَّةً
وَلِنْ لِمَنْ غَالَظَکَ فَاِنَّهُ یُوشِکُ اَنْ یَلِینَ لَکَ وَخُذْ عَلَی عَدُوِّکَ بِالْفَضْلِ احلی
فَاِنَّهُ اَحْلَی الظَّفَرَیْنِ وَاِنْ اَرَدْتَ قَطِیعَةَ اَخِیکَ فَاسْتَبْقِ لَهُ مِنْ نَفْسِکَ
بَقِیَّةً یَرْجِعُ اِلَیْهَا اِنْ بَدَا لَهُ ذٰلِکَ یَوْماً مَا وَمَنْ ظَنَّ بِکَ خَیْراً فَصَدِّقْ ظَنَّهُ
وَلَا تُضِیعَنَّ حَقَّ اَخِیکَ اِتِّکَالاً عَلَی مَا بَیْنَکَ وَبَیْنَهُ فَاِنَّهُ لَیْسَ لَکَ بِاَخٍ مَنْ
اَضَعْتَ حَقَّهُ وَلَا یَکُنْ اَهْلُکَ اَشْقَی الْخَلْقِ بِکَ وَلَا تَرْغَبَنَّ فِیمَنْ زَهِدَ فِیکَ
وَلَا یَکُونَنَّ اَخُوکَ عَلَی قَطِیعَتِکَ اَقْوَی مِنْکَ عَلَی صِلَتِهِ وَلَا یَکُونَنَّ
عَلَی الْاِسَاءَةِ اَقْوَی مِنْکَ عَلَی الْاِحْسَانِ وَلَا یَکْبُرَنَّ عَلَیْکَ ظُلْمُ مَنْ
ظَلَمَکَ فَاِنَّهُ یَسْعَی فِی مَضَرَّتِهِ وَنَفْعِکَ وَلَیْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّکَ اَنْ
تَسُوءَهُ و حذر کن از آنکه سرکشی کند با تو مرکب ستیزه کردن فرمان بار کن نفس خود را
از برادر خود نزد بریدن او بر پیوستن و نزد برگشتن او بر لطف و بر عقد نزدیکی بستن

ونزد بخل او بر دادن ونزد دور شدن بر دوری به نزدیکی نهادن ونزد شدت او بر نرمی کردن
ونزد گناه او قبول کردن عذر آوردن و برابر کن زنهار آنرا بغیر آن تا آنکه گویی تو او را
بنده وخادم وگویی او خداوند نعمت بر تو دائم وحذر کن از آنکه نهی این خصال را در غیر
موضعش که لایق نباشند وار ذال با کسی آنرا بغیر اهلش چون ارباب ضلال بگیر دشمن دوست را
دوست وصدیق تا دشمنی کنی با دوست شفیق وخالص کن برای برادر خود نصیحت را خواه در
نظر او نیک نماید یا بد آید چون بی شائبهٔ غرض است تا جراه افزاید و او را سودمند افزاید و فرو
خور خشم را که ندیدم من هیچ جرعهٔ شیرین تر از آن در عاقبت کار ونه لذیذ تر از آن در پایان کار و
نرم باش مر آن کسی را که غلیظی و درشتی کند با تو فاش زیرا که نزدیک می‌شود که براه نرمی
رود وجود کن بر دشمن خود بفضل وعطا که آن شیرین تر است از دو ظفر و نیز هویدا که
یکی فیروزی بیأس است و دیگر باحسان که آنرا چیزی دیگر نیست درمان واگر خواهی بریدن را
از برادر مسلمان پس باقی گذار از برای او از نفس خود بقیه را از احسان که باز گردد آن
باز مانده بنفس تو اگر پیش آید آن کار او را در روزی از روزگار و هر که گمان برد بتو خیر را
پس راست گردان گمان آن غیر را وضایع مساز حق برادر خود را بجهت اعتماد بر آنچه
میان تو ومیان اوست از محبت واخوت واعتقاد زیرا که نیست برادر تو کسی که ضایع کنی حق
او را که میگردد در صورت مفارقت واضداد و باید که نباشند اهل و ارباب نسب تو بدبخت
ترین خلق بسبب تو ورغبت مکن در کسی واو را مطلب که ترک رغبت نماید در تو تا کشتی محنت
وطمع و باید که باشد برادر تو بر بریدن تو قوی تر از تو بر پیوستن او و محبت ورزیدن تو
وباید که نباشد بر بدی آشکار و نهان کردن تو او تواناتر از تو با حسان کردن او و باید که بزرگ
نیاید بر تو ستم کسی که بر تو ستم نماید زیرا که او می‌شتابد در مضرت خود بنفع تو که ثواب صابرانست

و مطلوبان چون به تو رحمت الهی بر تو تابد و نیست پاداش کسی را که ترا شاد گرداند آنکه غمگین
سازیش چه روا نبود که شاد کنند خود را در ورطهٔ اندوه اندازیش واعلم یا بنی ان
الرزق رزقان رزق تطلبه ورزق يطلبك فان انت لم تأته اتاك
ما اقبح الخضوع عند الحاجة والجفاء عند الغنى انما لك من دنياك
ما اصلحت به مثواك وان جزعت على ما تفلت من يديك فاجزع على
كل ما لم يصل اليك استدل على ما لم يكن بما قد كان فان
الامور اشباه ولا تكونن ممن لا تنفعه العظة الا اذا بالغت في ايلامه
فان العاقل يتعظ بالادب والبهائم لا تتعظ الا بالضرب اطرح واردات
الهموم بعزائم الصبر وحسن اليقين من ترك القصد جار الصاحب
مناسب والصديق من صدق غيبه والهوى شريك العمى رب قريب ابعد من بعيد
ورب بعيد اقرب من قريب والغريب من لم يكن له حبيب من تعدى
الحق ضاق مذهبه من اقتصر على قدره كان ابقى له واوثق سبب اخذت
به سبب بينك وبين الله سبحانه ومن لم يبالك فهو عدوك قد يكون
الياس ادراكا اذا كان الطمع هلاكا ليس كل عورة تظهر ولا كل فرصة
تصاب وربما اخطأ البصير قصده واصاب الاعمى رشده اخر الشر فا
نك اذا شئت تعجلته وقطيعة الجاهل تعدل صلة العاقل من امن الزمان
خانه ومن اعظمه اهانه ليس كل من رمى اصاب اذا تغير السلطان
تغير الزمان سل عن الرفيق قبل الطريق وعن الجار قبل الدار وبدان ای پسر
من که روزی دو روزیست در دنیا روزی که طلب میکنی او را که مبدا او حرص است و هوا و روزی

که طلب میکند ترا که تقدیر کرده برای تو خدای تعالی پس اگر تو نیایی بسوی او او بیاید بسوی تو
پس اجمال در طلب رزق باید چه زشتست فروتنی از برادر خود نزد حاجت و افتقار و افتقار
وچه قبیح است سختی ولی نزد توانگری و اقتدار و بد رسمی که نافع برای تو از دنیا آنمقدار است
که بصلاح آری بدان اقامت خود را در دار القرار و اگر باشی ناشکیبا بر آنچه برفت از دستهای
تو از متاع دنیا پس باش ناشکیبا بر آنچه نرسیده بتو از امور عقبی دلیل بگیر بر آنچه نبوده بآنچه بوده
موجود زیرا که امور متشابهند بیکدیگر و این سرای غرور مباش از آنکسی که سود نمیدهد او را پند مگر وقتی
که مبالغه کنی در الم رسانیدن او با ناصحی چه زیرا که عاقل پند میگیرد بنوعی از ادب و جهال
با ایشان پند نمیگیرند مگر بزدن و رسانیدن تعب بیفکن از خود فرود آمدهای غمها و اندیشهها در این
بعزیمتهای صبر و آنچه جزم کرده از و نحس یقین برب سموات و ارضین که هر چه آفرید موافق
حکمت اوست و اگرچه نیابد آنرا خرد خورده بین هر که ترک کرد حق و راستی در جور و کاستی در خواهی
در زیرا که جور را انحرافست از فضیلت عدل و ماند در آن همراه و صاحب و در نفع و قرب خداوند نسب است
و مناسب دوست خالص است که صادق باشد غیبت آن مخلص و هوا شریک کوری است و عدم
اهتدا بالا و بآنچه سزاوار است در دنیا بسا نزدیکی که دورتر است از بیگانه دور و بسا دوری که نزدیکتر است
از خویش نزدیک در ایصال نفع و سرور غریب کسی است که نباشد او را حبیب هر که در گذشت
از حق و بینش او تنک شد جای روش او چه منزلت خلق روزگار تابع حق اند و در آخر در گذرنده
از حق بگفتار و کردار هر که اقتصار بر قدر و مرتبه خود کرده بود آن کار باقی دارنده آن مرد استوار
ترین سببی که گرفته تو آنرا در دنیا سببی است که میان تست و میان خدا هر که ترا باک ندارد و در وی
بر تیمار داشت تو نیابد او دشمن تست چه عاقل او را دوست نشمارد گاه نومیدی باشد نجات در یافتن
چون طمع هلاک شناختن یعنی چون طمع در امری مؤدی هلاک است نومیدی از آن در یافتن نجات

بن

نیست هر موضعی برهنه مارب ناهویدا شود برای تقیم مغارب و نه هر فرصتی که برسند طالبان
دولت و بساخطا کردی بینای دانا قصد خود را در آنچه خواست در رسید نابینا و نادان براه
راست پس باید که او عجب پیشه نکند و این نومیدی اندیشه نکند تاخیر کن شر را تا باز نیاری پشیمانی
تا وقتی که خواهی تعجیل کردن آن توانی و بریدن از جاهل برابری میکند با پیوند با عاقل هر که
ایمن ساخت زمانه را با او خیانت کرد و هر که بزرگ شمرد نفس او را اهانت کرد چه خیرات زمانه
مانند صحت و جوانی و امنیت و ناز و نعمت باندک فرصتی مبدل میشود بنقیض اینها که موجب
خواریست و اهانت نیست هر که تیر انداخت رسانید بنشانه و مقصود حاصل ساخت چون متغیر
شود سلطان در بیات و فعل ضرات متغیر گردد زمان و اوقات زیرا که ستایش و مذمت
زمان بحسب آنست که وقوع می یابد در آن و تعلق آن از خیر و شر متعلق است بسلطان زمان
و بپرس از همراه پیش از راه و سؤال کن از همسایه پیش از خریدن خانه که مشهور است که الرفیق
ثم الطریق والجار ثم الدار ایاک ان تذکر من الکلام ما کان مضحکا
وان حکیت ذلک عن غیرک وایاک ومشاورة النساء فان رایهن الی
افن وعزمهن الی وهن واکفف علیهن من ابصارهن بحجابک ایاهن
فان شدة الحجاب ابقی علیهن ولیس خروجهن باشد من ادخالک من
لا یوثق به علیهن وان استطعت ان لا یعرفن غیرک فافعل ولا تملک
المراة من امرها جاوز نفسها فان المراة ریحانة ولیست بقهرمانة ولا
تعد بکرامتها نفسها ولا تطمعها ان تشفع لغیرها وایاک والتغایر فی
غیر موضع غیرة فان ذلک یدعو الصحیحة الی السقم والبریئة الی الریب
واجعل لکل انسان من خدمک عملا تأخذه به فانه احری ان لا یتواکلوا

فِی خِدْمَتِكَ وَاکْرِمْ عَشِیرَتَكَ فَاِنَّهُمْ جَنَاحُكَ الَّذِی بِهِ تَطِیرُ وَاَصْلُكَ الَّذِی اِلَیْهِ تَصِیرُ وَیَدُكَ الَّتِی بِهَا تَصُولُ اَسْتَوْدِعُ اللهَ دِینَكَ وَدُنْیَاكَ وَاَسْاَلُهُ خَیْرَ الْقَضَاءِ لَكَ فِی الْعَاجِلَةِ وَالْآجِلَةِ وَالدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ ٭ پرهیز از آنکه یاد کنی از کلام چیزی که باشد خنده آورنده مردمان و اگرچه حکایت کنی آن سخنان از دیگران و پرهیز از مشورت کردن با زنان چه رای ایشان مؤدی میگردد بضعف و نقصان و عزم ایشان راجع میشود بسستی و عدم اتقان و بازدار برای ایشان بنگه داشتن حجاب تو ایشان را در پرده نقاب زیرا که شدت حجاب پاینده تر است برای ایشان و نیست بیرون رفتن زنان سخت تر از در آوردن تو کسی را که اعتماد برو نباشد از مردان بر ایشان و اگر توانی که نشناسند غیر ترا بکن آنچنان و مالک مگردان زن را از کار او آنچه از نفس خود تجاوز نماید در انتفاع و این غیر آن چیزیست که حلال باشد او را که مالک تواند شد در عرف شریعت چه زن ریحانه ایست یعنی محل لذت و استمتاع و نیست او کار فرما در افعال و او ضایع و در مگذران بکرامت ایشان از نفس ایشان با آنچه دوست دارند از کسوت و مانند آن و بطمع میندار که شفاعت برای و پرهیز از غیرت بردن در غیر موضع غیرت به بی وقاری زیرا که آن میخواند زن صحیح را به بیماری و بری و عاری از فساد را بگمان بد و به بدکاری و بگردان برای هر انسانی از خادمان خود کاری که فرا گیری او را بآن کار زیرا که آن سزاوارتر است با آنکه بیکدیگر واگذارند در خدمت تو کارهای و گرامی دار خویشان مهربان خود را که ایشان بال تواند که میکنی بدان طیران و اصل تواند که بسوی آن اصل باز میگردی در زمان افتقار بر مردمان و دست تواند که بدان حمله میکنی بر دشمنان بامانت سپردم بخدای تعالی دین ترا و دنیای ترا و درخواستم از حضرت عزت جلت قدرته بهترین قضا را برای تو درین زمان و بعد از آن در دنیا و آخرت والسلام

در ذکر شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

جمعی

جمعی از ثقات آورده اند در شهادت آنحضرت که چون میان امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و معاویه لعین قضیه تحکیم صورت گرفت و آنحضرت بنهروان فرمود و آن چهار هزار خوارج را بقتل آورد جمعی از خوارج حدود مکه و مدینه اتفاق کردند و ترحم و صلوات فرستادند بر کشتگان نهروان و گفتند علی نسل ما را منقطع کرده و اینده و تا او و معاویه در عالم باشند این فتنه تسکین نمی یابد پس با هم مشورت کردند پس عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنه گفت که من کشتن علی را از شما کفایت کنم و عبدالله سلیمی گفت که من کار معاویه را از برای شما میپردازم و عمر بن بکر گفت که من کار عمرو بن عاص را برای شما بسازم و مواعده کردند با یکدیگر که شب نوزدهم ماه رمضان این کار را باتمام رسانند و صلوات بر عثمان و زبیر می فرستادند و میگفتند که ان شاء الله تعالی ملعون این کار را باز خواهیم چون شب نوزدهم در آمد عمرو عاص بی اخلاص لعنه الله رنجور شد و عبدالله خارجه تمیمی را بنیابت خود بمسجد فرستاد و گویند عامری او را بغلط کشت و عبدالله سلیمی ضربتی بر نشانه معاویه لعین زد و کارگر نیامد او را گرفتند و خواستند که هلاک کنند گفت ای معاویه مرا بگذار که از برای تو بشارتی دارم گفت آن چیست گفت فردا خبری رسد که ابن ملجم علی را کشته معاویه لعین گفت اگر این خبر راست باشد ترا امان است گفت تا دیرا محبوس داشتند تا اگر خبر قتل آنحضرت برسد او را بگذارند و ابن ملجم آمد و این سر را پنهان میداشت و در خانه رفت و پنهان می بود تا اتفاقا قطامه لعینه روزی در آن خانه رفت عبدالرحمن لعین و بر او دیده بر وی عاشق شد و اراده خواستن وی کرد آن لعینه گفت که مهر من گران است گفت آن چیست گفت سه هزار درهم است و غلامی و کنیزکی و قتل علی بن ابی طالب و درین معنی فرزدق گوید شعر

فَلَمْ اَرَ مَهْرًا سَاقَهُ ذُو سَمَاحَةٍ ٭ كَمَهْرِ قَطَامٍ مِنْ فَصِیحٍ وَاَعْجَمِ

ثَلَاثَةُ الْآفٍ وَعَبْدٌ وَقَیْنَةٌ ٭ وَضَرْبُ عَلِیٍّ بِالْحُسَامِ الْمُصَمِّمِ ٭ فَلَا مَهْرَ اَغْلَی مِنْ عَلِیٍّ

وان علا ولا قتل الا دون قتل ابن ملجم یعنی پس من ندیدم مهری که داده باشد آنرا
صاحب خود و بخشش مثل مهری قطام از عرب و عجم که آن سه هزار درهم و یک غلام و یک
کنیزک مغنیه و قتل علی بن ابی طالب صلوات الله علیه به تیغ تیز برند و هیچ مهری گرانتر از علی
نخواهد بود و اگرچه گرانمایه بود و هیچ قتلی نخواهد بود که بدتر باشد مگر قتل ابن ملجم لعنه الله مر امیر المؤ
منین را صلوات الله علیه که بدترین قتلها بود ابن ملجم ملعون گفت این جمله سهلست مگر قتل علی بن
ابی طالب صلوات الله علیه که وی بر هر عضوی چشمی دارد و این ممکن نبود آن لعینه گفت اگر مرا
میخواهی طلب کن که وی را نشناید که غافل یابی در نماز که اگر جان بردی بود از قتل وی عیش من
با تو خوشگوار می آید و اگر ترا بکشند ثواب آخرت خود ترا بهتر است نعوذ بالله و آن ملعون
شبیب بجره را که مذهب خوارج داشت بیار گرفت و این سر را با اشعث بن قیس در میان
نهاد و این سه ملعون در مسجد کوفه معتکف شدند و قطام ملعونه کبود پوشیده بود و کینه از
آنحضرت در دل داشت که آنحضرت پدر و برادر و برادر او نهروان کشته بود بحکم خدا و رسول و در آن
شب حجر بن عدی همه شب در مسجد بود و نماز میگزارد و از قرائن ازین کار بوی برده بود و بیرون
آمد تا امیر المؤمنین را صلوات الله علیه از آن حال خبر دهد آنحضرت از راه دیگر بمسجد فرموده ام کلثوم
گوید که آنشب پدرم نخفت و نماز گزارد و چند نوبت بمیان سرای آمد و باز میگشت و
میگفت والله ما کذبت ولا کذبت و ام کلثوم گوید که من گفتم ای پدر بزرگوار ترا
چه رسیده گفت والله که در آن فکرم که چون صبح در آید من زخم خورده باشم و در آن رمضان
سه لقمه بیش تناول نمیفرمود و اهل بیت شفاعت میکردند تا زیاده کند قبول نمیکرد و گفت
میخواهم که تا پیش خدا روم پاک و پاکیزه و با من چیزی نمانده باشد و هر وقت که از رغبت بچیزی
دست بر محاسن مبارک بکشیدی و گفتی چه چیز مانع شده آن شقی را که این محاسن را سرخ کند

ازینجا

ازینجا و اشارت بسر مبارک خود کرد ابو صالح گوید که من از امیر المؤمنین صلوات الله علیه شنیدم
که می فرمود که حضرت رسول را صلی الله علیه وآله در خواب دیدم و شکایت بسیح بی رسیح و امت را
بادی گفتم فرمود غم مخور که نزدیک شد که بمن برسی و از دست غدر و جفای آن جماعت بی وفا
خلاص شوی و در روز سیم این خواب آنحضرت را ضربت زدند تا چون مؤذن که گویند ابن نباح بود
بانگ نماز بگفت آنحضرت خواست که از خانه بیرون رود و بمسجد فرماید ام کلثوم گفت ای پدر بزرگوار
صلاح در آنست که امروز تو بیرون نروی و جعده بن هبیره مخزومی را بفرمای تا امامت مردم کند آنحضرت [illegible]
بلی و باز از آن پشیمان شده برخاست و فرمود که از مرگ نتوان گریخت و گفت در بند میان خود را
محکم از برای موت زیرا که مرگ با تو ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرگ گاهی که فرود آید بوادی تو گویند
آنروز که عبد الرحمن لعین بیعت کرد امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که هفت بار از وی بیعت
بستند امام حسین علیه السلام گفت ای پدر بزرگوار با کسی دیگر این مقدار تاکید بکار نفرمودی فرمود
که اگر اینچنین صد بار از وی بیعت بستانند آخر او کار خود بکند گویند که روزی امیر المؤمنین صلوات الله
علیه در راهی می رفت اسب عبد الرحمن لعین از رفتن باز ماند آنحضرت فرمود تا اسب دیگری بیاوردند
او بر نشست و نشست بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه داشت آنحضرت فرمود شعر اُرید حباءه
و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد یعنی من میخواهم زندگی او را و او میخواهد کشتن
مرا بیار عذر خود را از ایذای دوست من از قبیله مراد بعد از آن فرمود والله که قاتل من اینست
نقلست از عمر بن خطاب علیه اللعنة والعذاب که او گفت اگر در فرزندی اختلاف شدی که وی
حلال زاده است یا حرامزاده حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمودی که وی را در مقابله امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بدارید اگر بخندد حلال زاده است و اگر بگرید حرام زاده است آورده اند که روزی
حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ابلیس گفت من که امیر المؤمنین را صلوات الله علیه بگوی تا حتی

چون بودن الست تورا گفتم
تو خود رسیده از سر کرم من خفتم

مرا بگذارد آنحضرت فرمود که یا رسول الله حق آن لعین بر من چیست فرمود که ابلیس میگوید که تو شاید
باد امیر المؤمنین را علیه السلام که هیچ دشمنی از وی نباشد که با زن خویش صحبت دارد مگر که من
با وی شریک باشم در آن صحبت کما قال الله تعالی وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ
وَعِدْهُمْ بتحقیق دشمنان خاندان بجز حرامزاده نتوانند بود القصه امیر المؤمنین صلوات الله
علیه بیرون آمد چون بصحن سرا رسید دو بط در آن سرای بودند چون آنحضرت را در میان
سرای دیدند در دامن وی آویختند و فریاد برداشتند ام کلثوم آنها را از آن منع میکرد
آنحضرت فرمود که ای ام کلثوم ایشانرا بگذار که نوحه گرانند بر پدرت ساعتی دیگر بر تو ظاهر
گردد گفت ای پدر بزرگوار این چیست که میگوئی فرمود که این امریست بودنی پس بیرون
آمد و بمسجد درآمد و ابن ملجم ملعون همه شب بیدار بود و انتظار را داشت و آن ساعت خوابش
ربوده بود امیر المؤمنین صلوات الله علیه آواز داد که الصلوة شبیب بجره برخاست و آنحضرت
در محراب شد و احرام نماز بست شبیب شمشیری رسانید اما چندان تاثیری نداشت او گریخت
و بر اثر او عبد الرحمن لعین درآمد وقتی که آنحضرت سر از سجده برداشت چنان ضربتی زد که فرق
مبارکش بشکافت آنحضرت نماز را سبک بگزارد و خون از فرقش بمحاسن فرو می آمد آنحضرت
چون از نماز فارغ شد دست مبارک در زیر ریش گرفت و گویند که بعضی از آن خون بر طاق
مسجد خورد و هنوز اثر آن خون باقیست و ابن ملجم لعین بگریخت شبیب بجره بجائی نشد و میان
می کشود که پسر عم وی مسلم نام درآمد و او را مضطرب یافت گفت ای ملعون مگر امیر المؤمنین را تو
کشتی خواست که گوید نی بر زبانش جاری شد که آری پسر عمش بیک ضربت او را بدوزخ فرستاد
و آوازه قتل آنحضرت در شهر افتاد موالیان بطلب عبد الرحمن رفتند و او در گریز بود و گلیمی
در دوش افکنده بود او را گرفتند و آن گلیم را در گردن او کردند و آوردند بخدمت امام حسن و امام حسین

علیهما السلام

علیهما السلام و بروایتی دیگر گویند که بهر در مسجد که میرفت در بسته دید و نتوانست گریختن با امام حسن
و امام حسین علیهما السلام در رسیدند و آن ملعونرا گرفتند و امیر المؤمنین را صلوات الله علیه برداشته
بخانه بردند و جعده خواهر پسر آنحضرت نماز با مردم تمام کرد و از برای آنحضرت شربتی ساختند
فرمود که بوی رسید که او نرسیده است امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که این چه حرکت بود که
کردی مگر من بد امیری بودم او گفت شدنی شد و مردم بوی درآویختند و اذان رنجانیدند که
ای ملعون امیر المؤمنین را بکشتی و شرم از خدا و رسول نداشتی گفت من او را نکشتم خدا میکرد آن
سگ دوزخی آنگاه جراح را آوردند چون چشمش بر جراحت آنحضرت افتاد گفت این شمشیر را
بزهر آب داده اند و ابن ملجم بآن اعتراف نمود که سه هزار درم باین شمشیر داده ام و سه هزار دیگر بزهر
در وی تعبیه کرده حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعد از آن وصیت فرمود با امام حسن علیه السلام
و فرمود که نماز بجای آری و زیر دستانرا نگاه داری و آن وصیتی که حضرت رسول صلی الله علیه
بوی کرده بود تمام بوی ادا فرمود بعد از آن فرمود که امام حسین علیه السلام بعد از تو وصی باشد و بعد از
علی بن حسین زین العابدین تا باخر ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بعد از آن فرمود اگر
من زنده مانم هر چه رای من تقاضا کند بوی بجای آرم و اگر وفات یابم دیگر یک زخم بیش مزنید بهمان
شمشیر که مرا زده است و چون درگذشته باشید جثه خبیث او را بسوزانید چنانچه جثه های قا
تلان انبیا را میسوزانند بعد از قتل ایشان و در شب بیست دیگم ماه رمضان آنحضرت رحلت فرمود
و گویند در حالت ضرب فرمود که فزت و رب الکعبه بخدای کعبه که فیروزی یافتم و باز رستم از
جفای دونان و بعد از شهادت آنحضرت امام حسین صلوات الله علیه ابن ملجم ملعونرا بشمشیر گذرانید
و ام هیثم بنت محصن که مؤمنه بود التماس کرد از امام علیه السلام جثه آن ناپاک را که بوی دهد آنحضرت
بوی داد و او برد و سوخت جثه آن ملعونرا و آنحضرت فرموده بود بنا بر آن ها که چون مرا غسل دهید

و کفن کنید و نماز بگزارید و در سر بره که بگذارید پس سر بر خود از زمین برخیزد شما مؤخر آنرا
بر دارید تا جای که مقدّم سریر من بر زمین فرود آید پس مرا آنجا دفن کنید بفرموده
عمل کردند و بعد از تغسیل و تکفین و نماز مقدّم سریر از زمین برخاست و مؤخر آن بر داشتند
و می رفتند و بشب در آن راه آواز تسبیح ملک می شنودند مانند طنین زنبوران عسل
چون بصحرای نجف رسیدند جای که غری گویند مقدّم سریر بر زمین فرود آمد آنرا کندند
سنگ سفیدی پدید آمد آنرا که برداشتند قبری کنده مکمّل با لحد ظاهر گشت و بر آن لوحی دیدند
بر آنجا نوشته که این قبریست که نوح نبی علیه السّلم از برای برادر خود علی ولی صلوات الله علیه
کنده و آدم صفی علیه السّلم فرود تر از آن خفته و مؤید این آنکه حضرت رسول صلّی الله علیه و آله
روزی گفت مر امیر المؤمنین را صلوات الله علیه که هم خوابهای تو ای علی بهتر از هم خوابهای
من باشند آنحضرت را آنجا دفن کردند و قبر اطهرش مستور ساختند که دشمنان بران ا
طلاع نداشته باشند و همچنان پنهان بود تا زمان هرون الرشید و او روزی بصید رفته بود
که آهوی بسیار بر تلی پناه برده اند و آنجا خفته سگان تازی و یوزان و بازی انداختند
پیش نرفتند و اسبان بجانب ایشان میل نمیکردند و آن صیدها با یمنی آرمیدند هرون الرشید
با لشکریان متعجّب ماندند و در آنجا فرود آمدند و خیمها زدند و دانستند که در آن سرّیست
تفحّص مینمودند و حاجتها می خواستند بآخر فرستادند و پیری بزرگ سال خورده را از کوفه
طلبیدند و چون آن آمد و این پرسیدند پیر گفت که من از پدر خود شنیدم که قبر انور مطهر
امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه اینجاست نقلست که فرستادند و امام جعفر صادق را
علیه السّلم از مدینه آوردند تا آنحضرت موضع قبر تعیین فرمود و بعد از آن بر آن قبّه ساختند
و آنجا قبلهٔ حاجات مؤمنان است امروز و ثواب زیارتش از حد حساب بیرون است و از

و از هرچه گویی افزون گفت در خبر است که سلیمان پیغمبر علیه السّلم روزی بر تخت باد رفتار سوار
بود گذارش بزمین نجف افتاد تختی که سوار بود از رفتار باز ایستاد سلیمان علیه السّلم از آن
امر متفکّر شد فی الحال جبرئیل علیه السّلم از نزد ربّ جلیل آمد و سلام حق رسانید و گفت ای سلیمان این
حرم محترم امیر المؤمنین و وصی رسول ربّ العالمین است این سرابستان بهترین خلق بعد
جهان است بعد از پیغمبر آخر الزمان او قسیم جنان و نیران باشد و او کسیست که بوسیلهٔ دوستی
او خلقان بهشت روند و بجهت دشمنی او با آتش سوزان معذّب گردند آدم صفی و نوح نبی علیهما السّلم
برای همسایگی او درین مقام با احترام مدفونند و بعد از رحلت پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والله الملک
المنّان سی سال بعد از جفای مخالفان شقی ترین انسان او را ضربتی زنند و شربت شهادت چشانند و
مدفن وی اینجا باشد سلیمان علیه السّلم بعد از استماع این سخنان گفت بارخدایا من از چاکران او
و دوستداران محمّد و آل او یم صلوات الله علیهم مرا از حزب ایشان گردان و با ایشان برانگیزان و سلیمان
علیه السّلم در آنجا بسیار گریست و گفت خداوندا بحرمت منزلت امیر المؤمنین که نزد تو دارد که بر من رحمت
کن و مرا از نصیب وی و فرزندان او بهره مند گردان جبرئیل علیه السّلم دیگر آمد و گفت خدایت سلام میرساند
و می فرماید که باین اخلاص نیّت و محبّت خاندان طیّبین و طاهرین که تو داری فردا من در قیامت
ترا از محبّت آل عبا نوری بخشم که جملهٔ انبیا علیهم السّلم در آن حیران باشند راوی گوید که چون امام حسن
و امام حسین علیهما السّلم از دفن پدر بزرگوار باز گردیدند در گوشه ناله زاری شنیدند بیقرار گشته از عقب آن
آن برفتند پیری عاجزی نابینای یافتند در آن گوشه گفتند ای پیر آه و ناله تو از چیست گفت مردی ام
پیر و ناتوان و نابینا و درین شهر غریب افتاده ام و هر روز مردی بیامدی و تعهّد حال من کردی و مرا طعام
دادی و تسلّی کردی و غمخواری و مهربانی نمودی و امروز سه روز شد که بر سر من نیامد ندانم که ویرا چه رسید
شاهزادگان گفتند نام وی چیست گفت نه اما بنده بزرگواری بود که هر گاه باینجا تشریف آوردی نوری

از دل من ظاهر شدی و بوی گل و ریحان از و رسیدی چنانچه دماغ من از آن معطر گشتی و به تهلیل
و تسبیح و ذکر الهی مشغول بودی شاهزادها بگریه افتادند و گفتند ای شیخ این نشان پدر بزر
گوار ماست پیر گفت شما چه کسانید و پدر شما کیست فرمودند که ما حسن و حسینیم و پدر ما علی بن ابی
طالبست علیهم الصلوة والسلام پیر گفت پدر شما بزرگوار کجا شد گفتند ابن ملجم لعین وی را شهید کرد
و ما از دفن وی باز گشته ایم پیر فغان در گرفته در دامن ایشان آویخت و گفت بحق آن امام مظلوم
شهید که مرا بر سر قبر وی برید چون او را بر سر آن خاک پاک بردند روی نیاز بر آن خاک پاک نهاد
آنچه خواست گریست و بعد از آن گفت الهی بحرمت طهارت و عصمت این امام معصوم مظلوم که
که چشم مرا بخاک پاک این سرور که سرمه بصر بینایانست روشن گردان تا جمال با کمال آن دو نور دیده
حضرت مصطفی و مرتضی و زهرا را علیهم الصلوة والسلام مطالعه کنم فی الحال چشمهای او روشن گشت
سر برداشت و بر جمال نورانی آن دو اختر برج کمال نگریست و بسیار گریست و بعد از آن گفت
خداوندا بحرمت عبادت و عصمت امیر المؤمنین و باقیان خاندان طیبین و طاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین که قبض روح من کنی و روح مرا بروح مطهر وی در رسانی که من بکام خود رسیدم و مرا دیگر
زندگی نمی باید دعا میکرد تا جان بحق تسلیم کرد رحمة الله علیه شاهزادگان علیهم السلام بسیار گریستند و او را
بعد از تغسیل و تکفین نماز گزارده در قرب آنحضرت دفن کردند و بار کشند صلی الله علیهم و علی کل
توسل الیهم من المؤمنین و سلم تسلیما در مناقب خوارزمی آورده که راهبی گفت که من
در صومعه خود بودم ناگاه مرغی را دیدم که از آنجا پرید مانند کرکسی در چشمه بر بام بر آمدم دیدم که فرود آمد
بر سر سنگی که آنجا بود بر کنار دریا و قی کرد ربع آدمی و بعد از آن پرواز کرد و رفت دیگر باره باز آمد و باز
ربعی از آدمی قی کرد و همچنین می رفت و می آمد و هر بار ربعی قی میکرد تا تمام او را قی کرد بعد از آن این چهار
ربع بهم ترکیب یافته مردی از آن میان برخاست درین امر تعجب کردم دیدم که مرغ آمد باز و ربعی از و

دربود

در ربود و برده باره همچنین تا تمام او را برد من درین اندیشه بودم که آمد و باز آمد و آنچه منتشر کرده
بود من بزیر آمدم و نزدیک بآن سنگ بایستادم چون او تمام التیام یافته مردی گردید و برخاست
پیش رفتم و پرسیدم از وی هیچ جواب من نداد گفتم بحق آن خدای که ترا آفریده بگو که تو کیستی گفت
منم ابن ملجم لعنه الله گفتم تو چه عمل کرده که باین عقوبت گرفتاری گفت علی بن ابی طالب را صلوات الله
علیه کشته ام و از آن روز باز حق سبحانه و تعالی این مرغ را بر من موکل کرده و با من این عمل میکند
گفتم علی چه کس بوده گفت وصی و داماد و پسر عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و راهب که این شنیده مسلمان
شد لعن الله علی ابن ملجم بعدد قطرات المطر

باب سیم

در ذکر سیدة النساء والدرة البیضاء ام الائمة النجباء آه الزهراء الزهرة الزهراء صلوات الله و سلامه علیها و علی
ابیها و بعلها و بنیها و این باب مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در ذکر ولادت و کیفیت و القاب
و مدت عمر و بعضی از احوال آنحضرت روایتست از حضرت صادق علیه السلام که ولادت فاطمه زهرا صلوات
الله علیها در مکه معظمه بود در بیستم جمادی الآخر پنج سال بعد از نبوت و پس از وقوع معراج بسه سال و با
حضرت رسول صلی الله علیه و آله هشت سال در مکه اقامت داشت و کیفیت زمان ولادتش در فصل
دوم در ضمن معجزات گفته شود ان الله تعالی و آن حضرت را نامست فاطمه و صدیقه و مبارکه
و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که دختر مرا
حق سبحانه و تعالی فاطمه نام نهاد که دور گردانیده است او را و هر که او را دوست دارد از آتش دوزخ
و بتول گفت بجهت آنکه او را هرگز خون حیض و نفاس و استحاضه نبود همچنانکه زنان را می باشد چه
او پاک و مطهر بود و میوهای بهشت آب او مخلوق شده بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شب
معراج تناول فرموده بود یا بنیمه سیبی که از بهشت بود که نیمه دیگر ذوالفقار شد چنانکه بیشتر مذکور شد
در روایتست از امام محمد باقر علیه السلام از مدت عمر وی پرسیدند فرمود که هجده سال و هفتاد و پنج روز

و بروایتی دیگر بیست و پنج سال آورده‌اند و در روایتی دیگر بیست و پنج دانه اعلم اما حق سبحانه و تعالی نور او را
بصورت او پیش از آدم در بهشت عنبر سرشت خلق کرده بود چنانچه ابن خالویه در کتاب آل روایت
کرده از رجال خود و ایشان از امام حسن عسکری علیه السلام و آنحضرت از پدران بزرگوار خود تا امیر المؤمنین
صلوات الله علیهم اجمعین که آنحضرت فرمود که چون حق جل و علا آدم صفی و حوا را علیهما السلام خلق کرد ایشان
در بهشت می خرامیدند آدم بحوا گفت که حق سبحانه و تعالی بهتری را از ما نیافریده وحی رسید بجبرئیل که
ایشانرا به بهشت فردوس اعلی ببر چون بفردوس در آمدند دیدند که حوری نشسته بر بساطی از بساطهای
بهشت و بر سر او تاجیست از نور و در هر دو گوشش دو گوشواره است از نور که صفحات بهشت از نور
صفحه روی او نورانی گشته آدم گفت ای جبرئیل این چه حوریست که فردوس برین از نور روی او اینچنین
نورانی گشته گفت این فاطمه دختر محمد رسول الله است از اولاد تو که در آخر الزمان بوجود خواهد آمد گفت
این تاج چیست بر سر او گفت شوهرش علی بن ابی طالب است گفت این دو گوشواره چیست که در هر دو
گوش اوست گفت فرزندان او امام حسن و امام حسین اند گفت ای جبرئیل ایشان پیش از من مخلوق
شده‌اند گفت ایشان موجود بودند در فاسق علم الهی پیش از آنکه تو مخلوق شوی بچهار هزار سال و در
روایتی ابو ایوب انصاری آمده که چون فاطمه زهرا علیها السلام بر صراط بگذرد هفتاد هزار حور عین با وی
باشند و چون خطبه حضرت فاطمه علیها السلام از محاسن و بدایع خطبه است و آورده‌اند آنرا مؤلف و مخالف
اینجا بنیت مذکور میگردد و احمد بن عبد العزیز جوهری روایت کرده از رجال خود بچند طریق که چون خبر رسید
بفاطمه علیها السلام که ابو بکر اصرار دارد بر منع فدک و آنرا بوی تسلیم نمی‌کند حضرت فاطمه صلوات الله علیها چند
نوبت طلب فدک کرد و او رفع آن اندیشه در زمان بلباس بعد از آنکه مرافعه کرده در آن شهادت کذرانید
فائده نکرد چون مأیوس شد خطبه فرمود و در آن شکایت بسیار نمود چنانچه همه مهاجر و انصار رسید
و اول آن خطبه اینست الحمد لله علی ما انعم و له الشکر علی ما الهم بود را...

فرمود که شما بندگان خدا اید حق جل و علا امر و نهی خود را روان گردانیده در میان شما و حمله کتاب
و وحی و امنای خود را بشما فرستاده و ایشان پیغام او را بشما رسانیده‌اند و اکنون عهد الهی
و بقیه وعده و وعید نامتناهی او که در میان شماست کتاب الله است که آیات بینات او درغایت
ظهور است و انکشاف سرائرش در ظهور همچو نور و قرآن برهانی است در میان که ظواهر او منجلی است
و استماع او خلایق را دائمی است و متابعت او موجب رضوان و جنان است و عمل بمضمونش
سبب نجات است و از او بجا دادن حجج الهی در ظواهر است و مواعظ ظاهره او کافی
و بینات او شافی و شرایعش مکتوب و رخصتش موهوب حق تعالی فرض گردانیده بر شما
ایمانرا تا پاک سازد شما را از آلودگی شرک و کفر و نماز را واجب گردانیده تا دور کند از شما نخوت
و کبر را و زکوة را بر شما لازم کرده تا رزق شما بیفزاید و روزه را بر شما فرض ساخته تا اخلاص شما
بآن محکم شود و حج را واجب گردانیده تا دین شما قائم و درست گردد و شما را بعدالت فرموده تا
دل شما از غل و غش خالی شود و طاعت ما نظام ملت است و زیب و زین امت جهاد عز
اسلام است و صبر معونت بر رسانیدن حاجت انام امر معروف مصلحت عام است و نیکوئی با پدر
و مادر وقایه است از خشم و غضب پروردگار و رعایت صله ارحام زیادتی است در عمر و افزونی است
در عدد بر شمار و قصاص از برای حفظ دماست و وفا بنذر در تعریضی است از برای مغفرت و ا
جتناب از قذف محصنات حجابیست از لعنت و باز ایستادن از شرب خمور دوریست از رجس
عصیان و دوری جستن از دزدی سببی است از برای عفت و کناره کردن از خوردن اموال
ایتام و حقوق ایشان و بایشان صرف نمودن نه پهاریست از ظلم و عدوان و عدل در احکام انتظام است
از برای رعیت و تبری از شرک اخلاص است از برای ربوبیت پس بترسید از خدای تعالی آنچه سزای
ترسیدنست و اطاعت کنید او امر الهی را و اجتناب کنید از نواهی او و بندگانی که متصف بصفت

علی از خدای تعالی رسانند و بر اعمال و اقوال خود لرزان و دیگر فرمود که من دختر محمدم صلی الله علیه و آله یکویم
شما را کلام ظاهر با حاصل و نیکویم با شما سخن خطای ناشی باطل و هر آینه بشما فرستاده بحکم خدا از جنس شما
در بشریت تا مخالطه نمایید و افاده و استفاده وجود کیرد بواسطه جنسیت و دشوار است برو آنچه در آن
برنج افتید و زحمت میکشید حریص است بر اسلام شما مهربان است بر مؤمنان و بخشاینده و اینچنین
پیغمبری پدر منست نه پدر زنان شما و برادر ابن عمش از رجال ماست نه از رجال شما آنحضرت رسولی که
تبلیغ رسالت و تبیین آن نمود به بیم دادن و منحرف بود از طریق اهل شرک و بحکم انا نبی بالسیف
گاه ایشان را بضرب حسام از راه کفر باز میداشت و گاه به طریق ملایمت و بر سبیل حکمت و موعظه
حسنه دعوت میفرمود تا بتان را شکست و فرقها را شکافت تا جمعیت اهل کفر را بهزیمت و تفرقه
مبتدل ساخت و شب تیره کفر را بظهور دین اسلام نورانی گردانید و دین قوم را استحکام داده گنگ
ساخت شیاطین روی زمین را و کلمه اخلاص را در میان شما ظاهر ساخته بشما رسانید با اهل بیت
خود بود و اهل بیت از وجدا نبودند آن اهل بیتی که حق تعالی رجس کفر و گناه از ایشان برده و پاک و مطهر
گردانیده و شما بر کنار بی اعتبار دوزخ بودید شما را از آن خلاصی داده و رهانیده و کفر و فجره شما را
و زهر آب هلاک چشانیده و دشمنان را ذلیل و عاجز ساخت و از حوالی شما دور انداخت و شما را رهانید
از دست فارسان عرب و اجلاف ایشان که آتش فتنه و حرب می افروختند و حضرت عم من شما را امیرو
بضرب شمشیر آن فتنه را فرو نشانید و آنها را بآتش سوزان رسانید و شما اکنون بسعی و کوشش
او بدولت اسلام رسیده اید و در رفاهیت و وسعت عیش و جمعیت زندگانی میکنید در مهد امن و امان
نشسته و در جمیع فتنها بر خود بسته بآرام دل و فراغ خاطر نشسته اید چون حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود را از رحمت
خود برد و اتمام فرمود بر وی آنچه وعده کرده بود بعد از آن عداوت و کینه جماعت کینه جوی ظاهر شد ساکت
ناطق گشت و جاده اسلام کهنه شد و آنچه در کنج خمول و گمنامی بود در صدد ظهور و شناسایی نشست و اگر

را حلقه گرفته بود اکنون مثل فحل جانور صحرا که خود را حرکت داده صوت و آواز بر داشت و بعرصه کفر
شتافت و شیطان سر از مغز او ندای خلاف رسانید و سر رشته اش بخلاف و نفاق کشانید عهد نو
و کمیت و میدان سخن گشاده و جراحت سوزانند مال بیافته شما داغ جفا نهاده و غیر شتران خود را
داغ نزده و ورود داده اید بشربی و آبخوری که از آن شماست و شما شتاب این کردید بزعم خوف
فتنه بدانکه ایشان بفتنه افتاده اند که ظهور نفاق ایشان است و بدرستی که اسباب نزول دوزخ فرا
گیرنده است و احاطه کننده بنا گردید کجا که پس چه دور است از شما و چیست حال شما و از کجا صرف
میکنید کتاب الهی بزرگ است و عزیز و آنچه هست در و درجه است و هر که طلبد جز دین اسلام دین
دیگر را پس پذیرفته نشود آن دین از او بواسطه ترک اسلام در آخرت از زیان کاران باشد بعد از آن
فرمود که زعم شما آنست که مرا ارث نیست از پدر خود شما بعمد ترک کتاب الهی کردید و آنرا بر پشت خود
انداختید حال آنکه قول حق جل و علا است که وَوَرِثَ سُلَیمانُ داوُدَ و خبر میدهد از زکریا و یحیی که رب
هَبْ لِی مِنْ لَدُنْكَ وَلِیاً یرِثُنِی وَیرِثُ مِنْ آلِ یعْقُوبَ و دیگر فرموده که یوصِیكُمُ اللهُ
فِی أَوْلادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَیینِ زعم شما آنست که مرا بهره میراث از پدر
خود آیا حکمی که حق تعالی فرموده در آیتی بر من آنرا از قرآن بیرون کرده یا میگویید که اهل بیت دو ملت از
یکدیگر میراث نمی برند یا شما دانا ترید بعموم و خصوص قرآن از پدر من آیا حکم جاهلیت میطلبید و کیست
نیکوتر از خدای تعالی از جهت حکم برای قومی که تدبر دارند از روی یقین و میدانند که احسن احکام
حکم اوست ای معاشر مسلمانان آیا میراثی که حق تعالی تعیین فرموده باشد تو از پدر خود میراث بری
و من بزعم شما بد چیزی را مرتکب شده اید و اتیان بامر زشتی نموده اید زمام اختیار این را بحکم بگذارید
تا روزی که مردم محشور گردند بیارید و لب بیارید طوبی آن روز که حاکم خدای تعالی باشد و کفیل محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و وعده ما و شما بقیامت است که آن قرارگاه است از برای هر چیز و زود باشد که

بدانید آنکس را که عذاب الهی برای نازل کرده و او را رسوا سازد و در عذاب ابدی اندازد آنگاه متوجه
قبر پدر بزرگوار شد و بقول بعضی ابیات ذیل فرمود و آن اینست شعر قد کان بعدک
انباء و هنبثة لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب انا فقدناک فقد
الارض وابلها واختل قومک لما غبت وانقلبوا یعنی بدرستی که روی
نمود بعد از تو اضطرابی بی موقع بسیار و اختلاط اقوال و امور شد اگر تو حاضر میبودی آنرا
بسیار نمی شد خطب و کار باینجائی رسید بدرستی که نایافتن ما ترا مانند نایافتن زمین است باران
بزرگ قطرات خود را و اختلال نمودند قوم تو در امور دین چون تو غائب شدی و بازگشتند بطریق
اصلی خود و چون این اخبار اشتهار یافت فغان از نهاد مردمان برآمد و حیران و سرگردان
ماندند تا آنکه مخالفان بیک نوعی از حیله و تلبیس این را تسکین دادند و به کار اوّل خود بازگشتند
و فاطمه صلوات الله علیها دیگر شکایتها فرمود بر سر مرقد پدر بزرگوار و بسیار گریست و بمنزل
خود مراجعت فرمود و روایتست که از آن ستمها که از ایشان دیده بود سوگند خورد که بعد از این با ایشان
تکلم نکند و چیزی نگوید و وصیت فرمود که اگر او را صورتی واقع شود او را شب دفن کنند و چنان
کنند که ایشان بجنازه وی حاضر نشوند و نماز نگذارند که بسیار رنجیده خاطر گشته بود و در حدیث است
که حق تعالی خوشنود میشود بخوشنودی فاطمه و خشم میگیرد بخشم او و احادیث درین باب بسیارست
بدین قدر اختصار رفت صلوات الله علیها فصل دوم در معجزات حضرت فاطمه وو
فات او صلوات الله وسلامه علیها و آن دوازده معجزاتست معجزهٔ اوّل روایت کند جابر از
ابن عباس رضی الله عنهما که او گفت چون رسول صلی الله علیه وآله خدیجه را علیها السلام تزویج
فرمود زنان مکّه از وی دوری جستند و کسی بنزد وی آمد و شد نمیکرد و آن وقت که خدیجه
بفاطمه صلوات الله علیها حامله شد هر گاه که حضرت رسول صلی الله علیه وآله از منزل بیرون

فرمودی فاطمه در شکم مادر با وی بسخن آمدی یکروزی آنحضرت بخانه در آمد دید که خدیجه با کسی
سخن میگوید پرسید که با که در سخن بودی فرمود که با این فرزند که در شکم منست چون تو بیرون
میروی با من بسخن در می آید فرمود که ای خدیجه اینک جبرئیل علیه السلام میگوید که او دختر است
و او طاهره مطهره باشد و خدای عزّ و جلّ میفرماید که نام او را فاطمه کنید بجای که دلتنگ منشو
از وی دختر گفت ای سید ولد آدم چونست که مریم را هیچ شوهری نبود و حق تعالی ویرا پسری داد
و ترا دختر فرمود که ای خدیجه غم مخور که خدای تعالی از نسل وی امامان معصوم پیدا کند که آخر ایشان
قائم ایشان بود و عیسی علیه السلام سرلشکر وی بود و در نماز اقتدا بوی کند و همه امور تابع امر
باشد و احیای دین محمدی نماید و اختلاف از میان بردارد و عالم را پر از داد و عدل کند
بعد از آنکه پر بوده باشد از جور و ظلم خوشا کسی که او را دریابد و بوی ایمان آرد خدیجه از این
خبر خرم شد چون وضع حملش نزدیک شد کس فرستاد بزنان مکه تا حاضر شوند و در وقت
ولادت مدد نمایند در امری که تعلق بزنان می باشد ابا کردند و جواب فرستادند که چون تو
سخن ما را نشنیدی ما نیز قول ترا نمی شنویم پس ما نمی آییم بخانهٔ تو خدیجه علیها السلام از آن غمناک
شد و در اندیشه رفت که ناگاه چهار زن در آمدند که از طلعت ایشان دیوار آنخانه نورانی شد
و بر خدیجه سلام کردند و نزد وی بنشستند خدیجه دید که ایشان با زنان مکه مشابهتی ندارند یکی
از آن زنان گفت که من آسیه ام دختر مزاحم و این صفورا دختر شعیب پیغمبر علیه السلام و این دیگر
کلثم خواهر موسی علیه السلام و آن دیگر حرم ابرهیم خلیل علیه السلام و آن دیگر مریم مادر عیسی پیغمبر علیه السلام
و ای خدیجه تو هیچ غم مخور که حق سبحانه و تعالی ما را فرستاده که ترا مدد کنیم و یاری دهیم در آنچه تو بدان
احتیاج داری و برگرد وی بودند و مدد مینمودند تا فاطمه بوجود آمد پاک و پاکیزه او را فرا گرفتند
و بستند و در جامهٔ نیکو پیچیدند که با خود آورده بودند و بر کنار خدیجه نهادند و تهنیت گفتند و با...

رفتند ابن عباس گوید که چون فاطمه علیها السلام بزمین آمد زمین پر از شکوفه دیبا بانهاد گو
ههها پر از لاله گشت و نوری بدرخشید که بمشرق و مغرب عالم رسید و فرشتگان عالم بالا بزمین
آمدند و پرها بگسترانیدند و سرادقات بر بالای وی زدند و او را به پرها بپوسانیدند و این بشارت
را باهل عالم رسانیدند و در روایتی دیگر آمده که یکی از آن زنان فاطمه را آب کوثر بشست و بحریر
سفید بپیچید که سفیدتر از شیر بود و خوشبوی تر از مشک و عبیر و زن دیگر مقنعه بر سر وی کرد
و فاطمه بآواز آمد و بر آن زنان سلام کرد و هر یک را بنام خواند و فرمود که گواهی میدهم که خدای
تعالی یکی است بی شریک و بی همتا و پدر من بنده و رسول خداست و شوهر من ولی خدا و سید او
صیاست و پسران من بهترین جوانان اهل بهشتند معجزه پنجم روایت کند سلیمان بن مهران
اعمش و او از ثابت و او از انس بن مالک که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در
مسجد نشسته بودم فرشته نزد من آمد که او را بیست سر بود برخواستم که تا بوسه بر سر وی دهم
نگذاشت داد بوسه بر سر دست من داد و من میداشتم که جبرئیل است که باین صورت آمده
گفت من جبرئیل نیستم من فرشته ام که نام من محمود است و میان هر دو کتف من نوشته که
لا اله الا الله محمد رسول الله علی وصیه حق سبحانه و تعالی مرا فرستاده تا نور
بنور بسپارم گفتم کدام بکدام گفت فاطمه را بعلی و اینک جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد
هزار فرشته می رسند و در آن دم رسیدند و همین پیغام رسانیدند گفتم ای علی بتو دادم زنی
آنرا که خدای تعالی بتو داده است در بالای هفتم آسمان گفت که من قبول کردم آنگاه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نگاه کرد بمحمود و فرمود که چند گاهست که این کلمات را بر کتف تو نوشته
اند گفت بدو هزار سال پیش از آنکه آدم را بیافرینند و جبرئیل قدحی از خلوق بهشت بیاورد
گفت ای محمد این را بفاطمه بده تا بر سر و تن خود بمالد فاطمه صلوات الله علیها آنرا بر سر و تن

خود

ل ۲

خود مالید بود از آن از آنحضرت بوی خلوق شنودندی معجزه ششم روایت از حضرت صادق علیه السلام
که فرمود که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله زنبیلی از خرما بابی ذر داد و برای فاطمه علیها السلام فرستاد
ابوذر رضوان الله علیه گفت بدر خانه آمدم و گفتم السلام علیکم کس جواب نداد گفتم مکرر آواز مرا
نشنیدند پیشتر رفتم دست آسیابی را دیدم که بدور گردش است بی آنکه کسی گرداند و معلوم کردم که فاطمه
صلوات الله علیها امام حسین را علیه السلام شیر میداد آمدم بخدمت آنحضرت و این قصه را گفتم فرمود
که فاطمه ضعیف است او را فرشتگان درین امر یاری میدهند معجزه چهارم روایت کنند از ابو
جعفر محمد بن علی النقی صلوات الله علیهما که او فرمود که روزی رسول صلی الله علیه و آله سلمان رضوان
الله علیه برای مهمی به پیش فاطمه علیها السلام فرستاد آمد بدر خانه معلوم کرد که فاطمه علیها السلام
قرآن میخواند و دست آسیا برای خود میگردد و هیچکس به پیش وی نیست آمد و این احوال با حضرت
رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد آنحضرت تبسمی کرد و گفت ای سلمان دل و جوارح دختر من پر است
از ایمان و یقین و بطاعت خدای تعالی مشغولست پس حق تعالی فرشته فرستاد نام برد فائیل
تا برای وی آسیا میکند تا او از طاعت نماند معجزه پنجم اسامه بن زید گوید که روزی حضرت رسول
صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را صلوات الله علیه نزد به فرمود نبی که طلب کنید برادر مرا چون این شنیدم
نشتاب رفتم بدر خانه امیر المؤمنین صلوات الله فان وقت دو ماه بود دیدم که در سجده است و دعا
میکند صبر کردم تا سر از سجده بردارد آواز دست آسیای شنیدم نگاه کردم دیدم که میگردد و کسی پیش وی
نیست باز گشتم و آن قصه را آنحضرت عرض کردم فرمود که چون فاطمه را دیگر کارها می باشد حق سبحانه و تعالی
درینوقت دو ولدان از بهشت فرستاده که تا از برای دختر من یکی دانه می ریزد و یکی آسیا میکند در
نرا فرستادم تا این را بشانیده کنی و بمردمان برسانی معجزه ششم انس بن مالک گوید که عایشه گفت روزی
بخانه فاطمه صلوات الله علیها رفتم دیدم که دیگی بر بار کرده و طعامی از برای امام حسن و امام حسین علیهما السلام

از آرد و شیر و پیه گوسفندی بپخت و دیگ بپخته شد و چون میخواست که از سر برود بجای کفچه انگشت مبارک
بر کرد آن بیکردانید و مکرر چنین کرد غالبه گفت که چون من این را دیدم ترسیدم و این خبر بپدرم
رسانیدم گفت اینها را پنهان دار و بکسی مگوی اما این حال بسمع حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید
بمنبر شرف برآمد و حمد و ثنای باری جلت قدرته بتقدیم رسانید و فرمود که آنچه از معجزه دختر من از
آتش و دیگ که دختر و پدر دیده اند و شنیده اند بآن خدای که مرا به رسالت گزید و بجلی و نشاد که
حق سبحانه و تعالی آتش را حرام کردانیده بر خون و گوشت و موی و پوست فاطمه و فرزندان و شیعیان
وی که ایشان را نسوزاند در دنیا این را معجزه فاطمه علیها السلام گر ساخت تا اشارت باشد که نسل
پاکیزه و شیعیان وی از آتش دوزخ محفوظ خواهند بود معجزه هفتم روایتست از زینب دختر
امیر المؤمنین صلوات الله علیه که روزی رسول صلی الله علیه و آله نماز بامداد گزارد و روی مبارک بامیر المؤمنین
کرد علیه الصلوة و السلام و فرمود که در خانه شما هیچ طعامی باشد فرمود که سه روز شد که طعام نیافته ام فرمود
برخیز ای علی تا بنزد فاطمه رویم چون بآنجا رسیدند آنحضرت گفت بفاطمه نزد تو هیچ طعامی هست گفت
از شرمندگی گفتم که بلی خواهد پیدا شد و برخاستم و دو رکعت نماز بگذاردم پس از آن نظر کردم طرفی
دیدم پر از ثرید و گوشت بر گرفتم و نزد آنحضرت آوردم و بنهادم امیر المؤمنین صلوات الله علیه بفاطمه
تیز نظر کرد و متعجب بود فرمود که ای فاطمه من از خانه بیرون می رفتم هیچ طعامی نبود این از کجا آمد قالت
هو من عند الله فرمود که این از نزد خداست ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب یعنی
که خدا روزی دهد هر کرا خواهد بی توقف حضرت رسول صلی الله علیه و آله تبسم فرمود و گفت حمد و ثنا مر خدا
را که اهل مرا مانند کردانید بزکریا و مریم بنت عمران علیهما السلام زکریا هر گاه گفتی بمریم که انی لک
هذا از کجا آوردی این طعام را گفتی هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب
پس ایشان آن طعام را در حالتی که تناول بسیار نمودند سائلی آمد و گفت السلام علیکم یا اهل البیت

اطعمو

اطعمونی مما تاکلون سلام بر شما باد ای اهل بیت نبوت مرا طعام دهید از آنچه میخورید حضرت
رسول صلی الله علیه و آله سه بار فرمود اخسأ و این کلامیست که بسگ گویند وقتی که آواز کند آنگاه امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که یا رسول الله فرمودی که رد سائل مکنید فرمود که ای علی این ابلیس است دانست که
این طعام از بهشت مانده کردانیده خود را بسائلی نماید تا از این طعام بوی دهید آنگاه آنحضرت با اهل آن
طعام خوردند تا سیر شدند معجزه هشتم جابر بن عبد الله انصاری رضوان الله علیه گوید که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله چند روز بود که طعام نخورده بود و این امر بروی سخت شد و در خانهای زنان
خود گردید چیزی نیافت بخانه فاطمه صلوات الله علیها رفت و از طعام سؤال کرد فرمود که در خانه چیزی
نیست آنحضرت که بیرون رفت کنیزکی از آن وی دو نان و پاره گوشت بوی فرستاد و بسته در کاسه
نهاد و سر آنرا بپوشانید و امام حسن و امام حسین را علیهما السلام بطلب پدر بزرگوار فرستاد چون
آنحضرت آمد طعام را پیش آورد و سرپوش از وی برداشت کاسه دیدند پر از نان و گوشت آنحضرت
دانست که این از نزد حق سبحانه و تعالی است حمد و ثنای خدای تعالی گفتند و شکر را بتقدیم رسانید نزد آن
طعام را با امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم صلوات الله خوردند تا سیر شدند و از آن طعام چیزی
کم نشد بعد از آن بزنان و همسایگان قسمت کردند معجزه نهم روایت کند عاصم بن احول داود از
زر بن حبیش داود از سلمان فارسی رضوان الله علیه که گفت روزی از خانه بیرون آمدم بعد از رحلت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را صلوات الله علیه دیدم فرمود که ای سلمان [illegible]
گفتم یا امیر المؤمنین بر تو پوشیده نیست که چندان حزن حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر من غلبه کرده که
مرا از زیارت تو باز داشته فرمود که زمانی نزد فاطمه رو که او میخواهد ترا ببیند و تحفه بتو دهد که از بهشت برای
فرستاده اند گفت من بشتاب رفتم تا به در خانه فاطمه علیها السلام در زدم فضه آمد و دستوری خواسته مرا برد
و نشانده حضرت فاطمه بفضه گفت که بگو که من دی روز نشسته بودم و غم فراق حضرت رسول مرا فرو گرفته ناگاه

درخانه گشوده شد بی آنکه کسی گشاده پس چهار دختر را دیدم که نزد من آمدند که هیچ چشمی نیکوتر و زیباتر از آن صورت
ندیده بود و چون در آمدند پرسیدم که شما از اهل مدینه اید یا از اهل مکه گفتند نه از آنجاییم و نه از اهل زمین
ملحور العینیم که خدای تعالی ما را بتو فرستاده تا تعزیت تو بگوییم بوفات پدرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله
من پرسیدم که نام شما چیست یکی گفت نام من زره گفتم از برای چه ترا زره نام کرده اند گفت از
از برای آنکه حق سبحانه و تعالی مرا از برای ابوذر آفریده صاحب پدرت اند یکی را پرسیدم که نام تو
چیست گفت سلمی گفتم از برای چه ترا نام سلمی کرده اند گفت از برای آنکه مرا از برای سلمان آفریده
دیگری را گفتم نام تو چیست گفت مقدوده گفتم از برای چه گفت از برای آنکه مرا از برای مقداد آفریده
دیگری را گفتم نام تو چیست گفت عماره گفتم از برای چه ترا نام عماره کرده اند گفت از برای عمار
آفریده اند پس فرمود مرا از بدیه آورده اند نصیب تو ضبط کرده ام پس فرمود که طبقی سفیدی بیرون آوردند
که بر آن رطبی چند بود بزرگتر از نارنج و سفیدتر از برف و خوشبوی تر از مشک پنج رطب از آن بمن
داد و من بیش از آن نتوانستم برداشتن و فرمود که چون افطار کنی این را بخور و استخوانش را بمن
از خدمت وی که باز آمدم بهر که می رسیدم از اهل مدینه میگفتند ای سلمان بوی مشک از
از تو می آید من آنرا پنهان داشتم تا بخانه آمدم چون افطار کردم هیچ استخوان نداشت بامدادان
و عرض کردم که رطبها استخوان نداشت آنحضرت تبسمی فرمود و پیش از آن تبسم نکرده بود فرمود
ای سلمان آن رطب از نخلی است که حق سبحانه و تعالی آنرا در دار السلام آفریده ایشان برای
من آورده بودند من نصیب ترا گذاشتم تا تو از آن بی بهره نباشی معجزه دهم سلمان رضوان الله
علیه روایت کند که حضرت فاطمه صلوات الله علیها مرا دعایی یاد داده بود که بهر بیمار میخواندم صحت
می یافت و هر که میخواند از وسوسه شیطان ایمن می شد و هر که میخواند او را تب نمی گرفت و دعا
اینست بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله النور بسم الله نور النور بسم الله نور

علی نور بسم الله الذی هو مدبر الامور بسم الله الذی خلق النور
و انزل النور علی الطور والطور و کتاب مسطور فی رق منشور و
البیت المعمور والسقف المرفوع بقدر مقدور علی نبی محبور بسم الله
الذی هو بالعز مذکور و بالخیر مشهور و علی السراء والضراء
مشکور سلمان گوید آنرا یاد گرفتم و بهزار کس زیادت آموزانیدم از اهل مکه
و مدینه و از آنهایی که تب داشتند تب ایشان زائل شد و وسوسه شیطان از ایشان
برد معجزه یازدهم سلمان رضوان الله علیه گوید که روزی بخانه حضرت فاطمه علیها السلام رفتم
دیگی بر بام دیدم که بی آتش بجوشید بشتاب رفتم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون
نظر آنحضرت بر من افتاد تبسم فرمود گفت یا ابا عبدالله عجب ماندی از آنچه دیدی از حال دخترم
فاطمه گفتم بلی یا رسول الله فرمود که چون حق سبحانه و تعالی ضعف فاطمه را میداند او را نوبه کرداند
بملائکه کرام تا یاری وی میدهند معجزه دوازدهم روایتست که امیر المومنین صلوات الله علیه چیزی
از یهودی قرض کرده بود و گلیم فاطمه علیها السلام نزد وی بگرو نهاده یهودی آنرا در خانه گذاشته
بود زنش در آن خانه رفت که آن گلیم بود نوری در آنجا درخشان دید شوهر را از آن حال اخبار کرد
یهودی متعجب شده بخانه در آمد دید که آن نور از آن گلیم ناشی شده گوییا مشعله ایست افروخته
یهودی بیرون رفت و خویشان را آورد تا همه آن نور را مشاهده کردند جمله یکبار مسلمان شدند
و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و وصی رسول الله
و معجزه حضرت فاطمه علیها السلام بسیار است اما بدین قدر اختصار رفت اما وفاتش آورده اند که در سیم
جمادی الآخر بود یازدهم از هجرت و امیر المؤمنین را صلوات الله علیه ولی تغسیل خود گردانید با اسماء
بنت عمیس و بموجب وصیت بشب آنحضرت را دفن کرد تا مسوخ بنی رسوخ و اتباع ایشان بروی نماز

نگذارند اما در موضع قبر اطهرش اختلافست بعضی گویند در بقیع است و جماعتی گویند در حجرهٔ وی و با صح روایات در روضه حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله در میان قبر آنحضرت و منبر وی مدفونست و قول آنحضرت باین اشارت دارد که فرمود ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة مراد قبر فاطمهٔ زهراست علیها السلام و وجه تسمیه زهرا را از ابی جعفر علیه السلام پرسیدند فرمود که خدای تعالی خلق کرد زهرا را از نور عظمت و چون آن نور درخشیدن گرفت تمام آسمان و زمین روشن گردید و چشمهای ملائکه بی نور گشت بیکبار بسجده افتادند گفتند ای اله و سید ما این چه نوراست وحی آمد بایشان که این نوریست از نور من که ساکن گردانیده بودم آنرا در سمای خود و آفریده از نور عظمت خود بیرون آوردم او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خودم که تفضیل نهادم او را بر جمیع انبیا و ازین نور بیرون می آرم امامانی که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند خلق را بحق من و خلیفه باشند در زمین من بعد از انقضای وحی من شعر خلاقٌ من نورٍ بهجتها تُواری الشمس بالشفق وحیاءً من شمائلها یتغطی الغصن بالورق یعنی بواسطه خجالت نور حسن او پنهان کرد آفتاب بزیر شفق و بسبب حیا از شمائلش پوشیده شود شاخهای درخت بورق در ذکر شمهٔ از احوال خدیجه بنت خویلد مادر فاطمهٔ زهرا صلوات الله علیها عبد الله بن جعفر روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بهترین زنان دنیا خدیجه است و مریم بنت عمران روایت کنند که یکروزی جبرئیل علیه السلام آمد به پیغمبر صلی الله علیه و آله و گفت اینک خدیجه می آید و با او ظرفیست سر پوشیده که در او نان خورش است یا طعام یا شراب وقتی که بیاید او را سلام حق برسان و از من بشارت ده او را بخانه در بهشت از قصب که در وی نه رنج باشد و نه تعب و گویند که قصب لؤلؤ مجوف است مثل قصر بزرگ مرویست که یکروزی رسول الله صلی الله علیه و آله یاد فرمود خدیجه را در پیش زنان خود

و گریست عایشه گفت چرا باید گریست بر پیره زنی سرخی از پیره زنانی بنی اسد آنحضرت فرمود که او تصدیق کرد وقتی که شما تکذیب من میکردید و ایمان آورد وقتی که شما کافر بودید و فرزندان آورد از برای من و شما همه عقیم و نازاینده بودید و کنیت خدیجه علیها السلام ام هند بود و گویند ولادت خدیجه پیش از عام الفیل بوده بپانزده سال و وقتی که رسول صلی الله علیه و آله او را تزویج فرمود خدیجه چهل ساله بود و آنحضرت بیست و پنج ساله و ابن سعد روایت کند از حکیم بن حزام که او گفت وفات خدیجه در ماه رمضان بود در سال دهم نبوت چنانچه مذکور شد و او در آن وقت شصت و پنج ساله بود و او را بحجون دفن کردند در مکه و آنحضرت در قبر وی رفت برای دفن و همهٔ اولاد آنحضرت از او بودند مگر ابرهیم که او از ماریهٔ قبطیه بود و الله اعلم بالصواب

باب چهارم در ذکر امام دوم صاحب المآثر و المناقب و الیه المرجع و المآب

و این باب مشتمل است بر سه فصل فصل

اول در ذکر ولادت و کنیت و القاب و اسم حسن و عدد اولادش امام بود از امیر المؤمنین ابی محمد الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما الصلوة و السلام

مادر محترمه اش فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله صلوات الله علیه پسر وی امام حسن است علیه السلام و مولود مبارکش در مدینه بود روز پنجشنبه نیمهٔ ماه رمضان و بعضی گویند روز سه شنبه در سال دوم یا سیم از هجرت و کنیت او ابو محمد است از آنجمله تقی و طیب و زکی و سید و ولی و مجتبی و از اعلای القاب آنست که رسول صلی الله علیه و آله او را بآن لقب و وصف فرمود که ان ابنی هذا سید و آنحضرت نام نیکوش را حسن نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کردند بگوسفندی و آن اطعامی است که در ولادت میکنند و فرمود تا سر وبرا تراشیدند در آنروز و بوزن آن از نقره تصدق کردند و در وقت رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله هشت ساله بود و سی و هفت ساله بود که قیام نمود بامر امامت و خلافت و مدت خلافت او بعد از پدر بزرگوارش ده سال و سه ماه بود

علیهما

در زمان ولادتش ملک یزدجرد بن شهریار بود و عدد اولادش پانزده بوده اند زید بن حسن و دو
خواهرش ام الحسن و ام الحسین که مادر ایشان ام بشیر بنت ابی مسعود عقبة بن عمرو بن ثعلبه
خزرجیه بوده و حسن بن حسن که مادرش خوله بنت منظور فزاریه بوده و عمرو و دو برادرش قاسم
و عبدالله که مادر ایشان ام ولد بوده و عبدالرحمن بن حسن که مادرش ام ولد بوده و حسین بن
حسن که لقبش اثرم است و یک برادر طلحة بن حسن و یک خواهرش فاطمه بنت حسن که مادر
ایشان ام اسحق بنت طلحة بن عبدالله تیمی بوده و ام عبدالله و فاطمه و ام سلمه و رقیه و این چهار
دختر از مادران اولاد متفرقه اند روایت از نقلهٔ اخبار و حملهٔ آثار که چون امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود امام حسن بن علی صلوات الله علیهما بمنبر شرف برآمد و خطبهٔ
بلیغ آغاز کرد مشتمل بر حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی و آل هدایت انتباهی
و بعد از اتمام آن فرمود که ای مردمان شخصی دوش ازین جهان مفارقت کرده که هرگز از
ذکر حق غافل نبود و یکطرفة العین در حق عاصی نگشت و هیچ کس از سابقان و لاحقان بر وی
پیشی نگرفته نه در علم و نه در عمل و تأسی دانست در امر دین کوشش و کشش نمود تا آنکه آن کار را ساخته
قرار داد و چون جدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بغزایی فرستادی جبرئیل علیه السلام بر جانب راست
وی بودی و میکائیل علیه السلام بر جانب چپ وی و نصرت حق جل و علا از پیش تا فتح کردی و هیچ حربی
نگریزید و در هیچ جنگ پشت او کس ندیده و وی را وفات رسید در شبی که عیسی پیغمبر را علیه السلام تا
باسمان بردند و وصی موسی یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف پیغمبر علیه السلام در آن شب متوفی شد
و از زر و سیم هیچ نگذاشته مگر هفتصد درم از بقایای صدقات وی که مرا وصیت فرموده که از برای
سرپوشیده باشش خادمه بستانم و گریه بر آنحضرت غلبه کرد و مردمان نیز از آن سخنان بسیار گریستند
بعد از آن فرمود که من پسر بشیر و نذیرم من فرزند خواننده بخدای تعالی و این سراج منیرم من و کشید

هاشمی مکی الابطحی مدنی عم من از اهل بیت رسول خدایم که حق سبحانه و تعالی رجس گناه از ما دور
کرده بدلیل انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
و دوستی ما را بر مردمان واجب گردانیده به برهان قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی
القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و حسنه مودت ماست آنگاه عبدالله برخواست
و گفت ای قوم این پسر رسول خداست و این فرزند امام شماست بر وی بیعت کنید و بر وی بیعت
کردند و قریب بچهل هزار کس با پنجاه هزار در حوزهٔ بیعت وی در آمد که با دشمنان دین ستیز کنند و با وی
در راه حق جانبازی نمایند و از وی روگردان نشوند و چون معاویه لعین خبر رحلت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه شنید شماتت نموده سرشار شد و گفت بر بام خانهٔ شوخش در شام کوس بشارت
زدند و چون معلوم کرد که جمعی بسیار بر امام حسن علیه السلام بیعت کردند دو تن را فرستاد یکی از قیس
و دیگری از حمیر و تا بهر نوع که توانند از هر طایفه آنحضرت را بقتل رسانند اصحاب آنحضرت از آن استشمام
نموده آن دو مرد و هر دو را بقتل آوردند و بعد از آن معاویهٔ بی دین قصد جانب عراق را مصمم ساخته
لشکر آراسته داد و حضرت امام علیه السلام نیز بآن لشکر آراسته برخواسته بدی بر جانب وی نهاد و
عبیدالله بن عباس را مقدمة الجیش ساخته بآن جانب فرستاد و بطریق تعجیل فرمود که اگر
عبیدالله را صورتی دست دهد امیر لشکر قیس بن سعد بن عبادهٔ خزرجی باشد معاویه بهر کس بخفیه نامها
می فرستاد و مال فریب میداد از آنجمله تعهد نموده که هزار هزار درم بعبیدالله بن عباس دهد نصف در حال
و نصف دیگر چون بکوفه آید عبیدالله باین اموال فریب خورد و چون شب در آمد بپنهانی گریخته روی
بجانب معاویه نهاد با خاصان خود و سعد باین مضمون نامه نوشت بامام حسن علیه السلام و اکثر لشکر آن امام
فریب داد تا رؤسا و ملوک عراق که در خدمت آنحضرت بودند نامها نوشتند بمعاویهٔ بی دین که عنقریب
او را گرفته پیش تو می فرستیم یا سرش برداشته روانه میگردانیم معاویهٔ غاوی آن نامها را بجنس بخدمت

آنحضرت فرستاد که با این لشکر بجنگ من می آیی آنحضرت از لشکریان مأیوس شده آمد تا بساباط رسید

روز دوم بر بالای منبر برآمد و خطبهٔ بلیغ ادا فرمود بدین عبارت که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ کُلَّمَا حَمِدَهُ حَا

مِدٌ وَاَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ کُلَّمَا شَهِدَ لَهُ شَاهِدٌ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُ

هُ وَرَسُولُهُ اَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ وَاَئْتَمَنَهُ عَلَی الْوَحْیِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اما بعد بخدا سوگند که

من ناصح ترین خلق خدا از برای خلق خدا و علاوه ام و تشریع نکنم در امری که در دکینه و دشمنی مسلم

باشند و خواهند بدی مردی مسلمان نیستم و با وی حیله کاری فرمایم و من خیر شما میخواهم بیشتر شما

پس مخالفت امر من مکنید و از رای و مصلحت من بیرون مروید غفر الله لی و لکم بعد از استماع این

سخنان مردمان باهم نگاهی کردند و گفتند ازین سخنان چنان معلوم میشود که با معاویه صلح

دارد بنیاد غوغا کردند و راه بر آن حضرت بستند و در سراپردهٔ وی ریختند و غارت کردند تا غایتی

که مصلی از زیر وی کشیدند و ردا از گردن مبارکش بیرون کردند چون کار باینجا رسید اسپی آوردند

و آنحضرت را سوار کردند و طایفهٔ از خواص شیعه آنحضرت را همراهی می نمودند و حشم می داشتند

و مخالف را از وی منع میکردند تا بتاریکی ساباط رسیدند خارجی کمین کرده در آمد از بنی اسد که

او را جراح بن سنان میگفتند و ضربتی بر ران مبارک آنحضرت زد چنانچه باستخوان رسانید و آنحضرت در

آویخت تا یکی از مؤمنان که او را عبد الله بن حنظله میگفتند در آمد و آن خارجی را بیک ضرب بجهنم فر

ستاد و بعد از آن مؤمنان جمع شده آنحضرت را در محفه نشانده بمداین بردند و بخانهٔ سعید بن

مسعود ثقفی فرود آوردند و روز بروز لشکر عراق ضعف آنحضرت بمعاویهٔ لعین می نوشتند و او را

بعراق میخواندند تا آوردندش چون آمد معاویه چند با امام حسن صلوات الله علیه کرد که ناسزای امیر المؤمنین

صلوات الله علیه نگوید و شیعیان وی را نرنجانند و گرامی دارد و بشرط آنکه امام حسن علیه السلم گوشه

اختیار کند و دست ازین امر بدارد و برین عهد نامه نوشتند و امام حسن صلوات الله علیه بمدینه فرمود

چون بمدینه رسید مروان از خطبه خواندن منع نمود مروان آن صورت را نوشته فرستاد بسوی معاویهٔ

لعین و خود از عقب آن رفت بسوی معاویهٔ لعین تا آن عهد و پیمان وفا نکرد و عهمان بران سپتزه

خود بود و مروان را باز فرستاد بمدینه و بوی مقرر داشت که بهر نوع که تواند کار آنحضرت را بسازد

و در عراق از برای یزید پلید پسرش از مردم بیعت بستاند و متوجه شام شد آن شوم و قضیهٔ زهر

در فصل آخر گفته شود ان شاء الله تعالی فصل در ذکر معجزات امام حسن صلوات الله

علیه و آن دوازده معجز است معجزهٔ اول روایت از ناقلان اخبار و راویان آثار که روزی امام حسن

علیه السلم سوار شده بود از مدینه بیرون رود گذرش ببازار افتاد و خلق شهر از صورت و سیرت وی

متعجب مانده و در روی وی مینگریستند و بعضی رکاب وی را بوسه میدادند و حضرت رسول را صلی الله علیه و آله

یاد میکردند چه او برسول صلی الله علیه و آله بسیار مشابه بود هم در صورت و هم در سیرت و آنحضرت بخلق

حسن مردم را می نواخت و بلطف و مرحمت از رکاب خود در میساخت ناگاه تازیانه که در دست مبارک

داشت افتاد اتفاقاً مفلوجی آنجا حاضر بود در دل گذرانید که چه بودی که این تازیانه را بدست آنحضرت

دادمی درین اثنا بی اختیار دست خود را بسوی تازیانه دراز کرد فی الحال مرض افلاج از و زایل گشته

برخاست و تازیانه بدست آنحضرت داد خلق بازار از آن متعجب ماندند یکی گفت این از وی چه عجب که او

فرزند برگزیدهٔ رسول خداست و نور چشم علی مرتضی و فاطمهٔ زهراست معجزهٔ دوم روایت است که روزی

از مدینه بیرون فرمود بعزم آنکه بمکه فرماید و عمره بجای آرد و در وقت بیرون رفتن مردم بسیار در عقب

وی بمتابعت بیرون می رفتند و دست و پای وی می بوسیدند و زیارت میکردند و صلوات بر محمد و آل

او میفرستادند و بواسطهٔ هجوم تازیانه از دست مبارکش افتاد اتفاقاً سیاهی از سر اعتقاد آن را برداشته

بدست آنحضرت داد و آنحضرت دعای فرمود در حق وی هنوز دعا تمام نکرده بود که سیاه سفید شد و این از

معجزهٔ وی گشت و این آوازه در مدینه افتاد و مردم همه متعجب ماندند و حیران شدند معجزهٔ سیم جابر جعفی

رضوان الله علیه گوید که چون امام حسن صلوات الله علیه با معاویه لعین صلح کردند زیرا که لشکرش موافقت
نمیکردند و یاری نمیدادند و جماعتی که موافق بودند این امر عظیم سخت بود و من که جابر جعفی ام یکی از منکران
صلح بودم رفتم بخدمت وی زبان بملامت گشودم فرمود مرا که ای جابر مرا ملامت مکن و رسول خدا را صادق
دان که فرمود این پسر من سید است خدای تعالی بسبب او میان دو گروه را باصلاح آرد جابر گوید که دل من
ازین قرار نیافت گفتم شاید که سخن حضرت رسول معنی دیگر داشته باشد آنحضرت دست مبارک بر سینه من
نهاد و فرمود ای جابر بشک افتادی و در اندرون خود چنین اندیشیدی میخواهی که حضرت رسول را صلی
الله علیه و آله بگواهی طلبم تا از وی بشنوی من از قول وی تعجب کردم پس حرکتی و آوازی شنیدم چنانچه
زمین از زیر پایهای من شکافته شد حضرت رسول و امیرالمؤمنین و حمزه و جعفر را صلوات الله علیهم
بمعاینه که از آنجا بیرون آمدند من برجستم ترسان و لرزان امام فرمود که یا رسول الله جابر مرا ملامت میکند
بر آنچه من کردم آنحضرت فرمود که ای جابر مؤمن نباشی اگر هرچه امام فرماید باور نداری و بر امام اعتراض
کنی قبول کن آنچه پسر من کرده است که آن حق است که رفع هلاک از گزیدگان خدا و مؤمنان کرد بآن
صلحی که نمود و آن بفرمان خدای و رسول او بود گفتم یا رسول الله مسلم داشتم و قبول کردم پس دیدم که رسول الله
و امیرالمؤمنین و حمزه و جعفر صلوات الله علیهم بر روی هوا رفتند و من بدیشان مینگریستم و دیدم که درهای
آسمان گشوده شد و همچنین میرفتند تا آسمان هفتم رسول در پیش و ایشان در عقب صلوات علیهم
معجزه چهارم روایت کند جابر بن جعفر جعفی از امام ابوجعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام که قومی نزد
امام حسن علیه السلام آمدند و گفتند یا بن رسول الله از عجائب آیات چیزی بما بنمای چنانچه پدر بزرگوار
تو بما می نمود فرمود که یک چیزی اعتقاد بآن ندارید گفتند بلی ما بآن ایمان داریم آنحضرت دعا فرمود
و فی الحال مرده زنده کرد بفرمان خدای عز و جل گفتند که ما جمله گواهی میدهیم که تو پسر آنکسی که مثل این
معجزات بسیار نمود یعنی امیرالمؤمنین صلوات الله علیه معجزات پنجم روایت کند اسمعیل بن مهران

از منذ

از شنید کسی داد از امام صادق علیه السلام که او فرمود که روزی امام حسن علیه السلام بعزم عمره از مدینه بیرون
فرمود و زبیری از فرزندان زبیر با آنحضرت بود و بامامت آنحضرت اقرار داشت از گرما گاهی بنخلی خشکی
رسیدند و با رفقا آنجا فرود آمدند تا گرما ساکن شود و در زیر آن درخت خشک فرش آنحضرت را انداختند
تا آسایش کند و زبیری نیز بپای درخت خشکی دیگر فرود آمد بعد از آن گفت یا مولای چه خوش بودی
اگر برین درختها رطب بودی فرمود که تو اشتهای رطب داری گفت بلی بسیار آنحضرت سر بسوی آسمان
کرد و دعای خواند که کس فهم نکرد و فی الحال نخل خشک گشته گشت سبز شد و ورق برود بید و رطب بار آورد
و ایشان بنیاد چیدن کردند و تمام از آن رطب خوردند تا همه سیر شدند و هیچ از آنجا کم نشد شتربانی
که آنجا بود گفت بخدای کعبه که این سحر است و کمینه سحر بنی هاشم است آنحضرت فرمود که ای اعرابی این
نه سحر است ولیکن دعای پسر پیغمبر است که سبحانه و تعالی اجابت میفرماید معجزه ششم علی بن ثابت
گوید که از امام صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود که شخصی نزد امام حسن علیه السلام آمد و گفت چرا موسی
علیه السلام عاجز شد از آنکه خضر علیه السلام از وی می پرسید فرمود که آن سؤال از برای سری بود و موسی
نبی از آن واقف نبود آن شخص گفت یا بن رسول الله مثل آن سر را بر من ظاهر گردان پس دست مبارک
بر دوش وی زد و پای مبارک بر زمین نهاد شکافته شد و گفت بوی نظر کن او نظر کرد دو شخص را
دید بر سر سنگی نشسته و آن سنگ از مثل آتش سرخ گشته و بخاری بدبویی برمیخیزد و هر یک زنجیری در گردن
دارند و بر هر یک شیطانی موکل است و ایشان میگفتند یا محمد یا محمد یا محمد آخر صحابه تو بودیم بد
کردیم با وصی تو امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که حق او را غصب کردیم و بجور و ظلم فرو گرفتیم یا محمد این
عقوبت سزای آنست که میکشیم گفتند چرا قول خدای تعالی و سخن رسول او را نشنیدید این زمان پشیمانی
سود ندارد و شما دروغ میگویید که صحابه رسولید که صحابه رسول سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بودند
و یکان یکان اسم صحابه که مؤمن بودند یاد میکرد که خلاف قول رسول نکردند و شما خلاف آن کردید و بر

امیرالمؤمنین صلوات الله علیه تقدم جستید وایشان فریاد میکردند وایشان دو مسخ بودند یعنی ابی بکر
و عمر لعنهما الله آنگاه آنحضرت اشارت کرد که ای زمین فرا شو تا وقت معلوم که در آن وقت تأخیر و تقدیم
روا نبود و آن روزی باشد که حجة الله علی الخلق محمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله وسلامه علیه ظاهر
شود و مسخ را زنده گرداند تا اعتراف کنند بافعال شنیعهٔ خود که با اهل البیت بظهور آورده‌اند و آنحضرت
برای عبرت بوزها بکرات ایشان را بردار کشند میان صفا و مروه تا بر تمامی جهان ظاهر شود که تابعان کیان بودند
معجزهٔ هفتم روایت از جماعتی ثقات که مردی از شام شوم شوم با زن خود به نزد امام حسن علیه السلام
آمد و سخنان چند نالایق در روی آنحضرت گفت و گفت ای پسر ابوتراب شما خود را بزرگ میدانید و صادق
اگر دعوی شما راست است دعا کن که من زن شوم و زن من مرد و این را بطریق استهزا میگفت خشم بر
آنحضرت غلبه کرد و در زیر لب دعایی فرمود چنانچه کس فهم نکرد پس نظر بر ایشان انداخت فی
الحال زن مرد شد و مرد زن مرد شامی چون آن حال دید از خجالت سر در پیش انداخت و هر دو
برخواستند و برفتند زن بشوهر گفت که ای مرد من مرد شدم و شوهر با زن گفت که من زن شدم
مرد شامی مدتی برفت و از شرمساری در میان مردمان نمی آمد و در آن مدت فرزندی چند آورد و بعد از آن
با خود اندیشید که ایشان اهل بیت نبوت اند و این نوع معجزه از ایشان غریب نیست برخاست
و بخدمت آنحضرت آمد و تضرع و زاری بسیار نمود و گفت بد کردم که در روی مبارک تو سخت
گفتم و از آن پشیمانم و اکنون تولا بخاندان شما آورده‌ام و تبرا از دشمنان شما جسته آنحضرت
دستهای مبارک را بسوی آسمان برداشت و فرمود که بارخدایا اگر توبهٔ او راست است ایشان را بحال
اول بازگردان در حال بحال اول باز گشتند و بر دوستی اهل بیت صلوات الله علیهم ازین عالم رفتند
معجزهٔ هشتم روایت کند ابو الحسن عامر بن عبدالله از پدرش و او از امام جعفر صادق و آنحضرت
از پدران بزرگوار صلوات الله علیهم و ایشان از امام حسن صلوات الله علیه که روزی دیدم که دحیهٔ کلبی

نزد حضرت

نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود و او خود جبرئیل علیه السلام بوده بدان صورت و عادت
دحیه آن بودی که چون از شام بیامدی برای من و برادرم امام حسین صلوات الله علیه خرنوب و کنار
بیاوردی من و برادرم رفتیم و بر دامن وی نشستیم بتوهم آنکه دحیهٔ کلبی است دست در بغل و جیب وی
میکردیم و طلب خرنوب و کنار مینمودیم جبرئیل گفت یا رسول الله ایشان چه چیز میطلبند فرمود که هرگاه
دحیه از شام می آید برسم سوغات برای ایشان خرنوب و کنار می آرد ایشان بآن تعود را با تو این
گستاخی میکنند جبرئیل علیه السلام شادان شد و گفت این گستاخی نیست این شرف منست چه
منزلت ایشان را نزد حضرت پروردگار میدانست آنگاه دست دراز کرد بسوی اعلی و چندی از
خرنوب و کنار و به و انار بچید و دامن ایشان را پر کرد و ایشان آن را برداشته متوجه خانه شدند امیرالمؤ
منین صلوات الله علیه در راه بایشان رسید و در دامن ایشان ثمرهٔ بهشت دید یکی از آن برگرفته نزد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آمد فرمود که ای علی این از میوه‌های بهشتست که جبرئیل علیه السلام آورده از برای فرزندا
حسنین نگاه دار بده و باقی را با اهل بیت بخور معجزهٔ نهم روایت کند ابو اسامه زید بن شحام از حضرت
صادق علیه السلام که وقتی حضرت امام حسن صلوات الله علیه بپای پیاده متوجه مکه شد از برای حج و در راه
پای مبارکش ورم کرد خادمان وی گفتند یا ابن رسول الله بر شتر نشین فرمود که دنیا جای مشقت است
و در راه خدای تعالی هرچند مشقت بیشتر کشند بهتر است اما درین راه بمردی سیاهی میرسیم و با او
روغنی هست که برای ورم مفید است از و بخرید بها چون چند میلی از آنجا برفتند بوی رسیدند خادمان
رفتند و تفحص روغن نمودند سیاه گفت از برای که میخواهید گفتند از برای مولای ما امام حسن علیه السلام
گفت مرا نزد وی ببرید چون آمد گفت یا مولای من از جملهٔ غلامان و دوستان شمایم روغن نزد من هست
اما بها نمی‌ستانم لیکن التماس دعایی دارم که دعا فرمایی که حق سبحانه و تعالی مرا پسری دهد تمام خلقت
که در عقب بیرون آمدن من از خانه وضع حمل نزدیک بود آنحضرت فرمود که زنت پسری می آرد زیبا

و تمام خلقت تا رسیدن تو بخانه زاده باشد ماشاءالله او شادان گشته دست و پای آنحضرت بوسید و قدری از آن روغن بخدام وی داد و روانه شد چون بخانه رسید پسری دید زیبا و تمام خلقت بر وجهی که آنحضرت فرموده بود و از آن روغن آنحضرت در پای مبارک مالید ورم تسکین یافت

معجزه دهم روایت کنند امام محمد باقر از امام زین العابدین علی بن الحسین علیهم الصلوة والسلام و آنحضرت روایت کند از حذیفه بن یمان که او گفت روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر کوهی نشسته بود با جمعی از مهاجر و انصار ناگاه امام حسن علیه السلام از دور پیدا شد که می آمد با سکینه و وقار و با نیکو رفتار چنانچه مهاجر و انصار از راه و رفتار وی حیران ماندند بلال گفت یا رسول الله می بینی که امام حسن علیه السلام چون راه گرفته با این خوش رفتاری بخدمت تو می آید آنحضرت فرمود که ای بلال جبرئیل دست و میکائیل رفیق راه وی و او پسر و مونس منست چون آمد آنحضرت او را نوازشها فرمود و چشم از وی بر نمیداشت و میفرمود که او هدیه ایست از خدای عالمیان و او آنکه سنت مرا زنده گرداند و رحمت بر کسی که او را شناسد و با وی نیکوی کند از برای خاطر من درین اثنا اعرابی در رسید و چوب در زمین میکشید چون آنحضرت نظر بر وی افتاد فرمود که ای قوم این آمده تا با شما سخنی چند درشت بگوید که از آن بلرزه آیید و سؤالی چند کند اعرابی سلام ناکرده گفت محمد شما کدامست گفتند چه کار داری گفت سخنی چند دارم آنحضرت فرمود که چه سخن داری بگو گفت من محمد را دشمن میدارم و هر چند می آید زیاده تر میشود آنحضرت تبسمی فرمود اصحاب میخواستند که وی را برنجانند آنحضرت مانع شد اعرابی گفت توی که دعوی پیغمبری میکنی فرمود بلی گفت چرا دروغ میگوی و تهمت می نهی بر پیغمبران سابق و ترا معجزه نیست مانند آنکه ایشان را بود فرمود که ای اعرابی چون دانستی که مرا معجزه نیست اعرابی گفت اگر راست میگوی که تو پیغمبری مرا خبر ده از پاکی خود که نفس خود را نگاه میداری از زشتیهای آن حضرت فرمود که اگر میخواهی خبر دهم ترا که چگونه از خانه بیرون آمدی و در میان قوم چگونه بودی و اگر خواهی ای اعرابی

عضوی

عضوی از اعضای من ترا خبر دهد که برهان و تاکید در آن زیاده است اعرابی گفت عضو تو چگونه سخن گوید اشارت فرمود با امام حسن علیه السلام فرمود که ای اعرابی زبان دراز کرده و هر چه میخواهی میگوی پیروی نفس بگذار و زمانی گوش دار که با ایمان از پیش خواهی رفت ان شاء الله تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله تبسمی فرمود و گفت ای حسن بگو فرمود که ای اعرابی تو در مجلس نشسته بودی با قوم خود از روی جهل و سرکشی با هم گفته و شنیدی بیکدیگر تو گفتی که محمد مثل درخت صنوبر است یعنی او را فرزند نرینه نیست و جمله عرب دشمن وی اند اگر او را بقتل آرند کسی طلب خون او نکند و تو این دعوی کردی که من او را بقتل آرم و غم و غصه عرب را از و کفایت کنم و نفس خود را بر آن داشتی و نیزه بر گرفتی و بیرون آمدی بقصد کشتن وی راه بر تو پوشیده شد و هوا بغایت تاریک گشت و تیرگی شب نیز بود بادی تند وزیدن گرفت و برق جهیدن پیدا کرد و رعد غریدن آغاز نهاد و باران در گرفت و تو در آن بیابان حیران و سرگردان ماندی و نه راهی پیش داشتی و نه راه پس و طمع از خود ببریدی تا این زمان که باینجا رسیدی هوا روشن گشت و خوف و بیم برطرف شد گفت ای کودک بخدا که هر چه گفتی راست گفتی گویا که تو با من بودی یا خود غیب میدانی اکنون یقین شد مرا که جد تو بر حق است و پیغمبر خداست بر من کلمه عرض کن فرمود که الله اکبر بگو ای اعرابی که اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لا شَرِیکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً وَلِیُّ اللّٰهِ وَ وَصِیُّ رَسُولِهِ حضرت رسول بدان شادمان شد و مسلمانان بدان مباهات کردند و قبیله اعرابی بیمن برکت علم امام حسن علیه السلام همه آمدند و مسلمان شدند

معجزه یازدهم آورده اند که روزی امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در رحبه نشسته بود مردی برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین من از رعیت تو و اهل بلاد توام آنحضرت فرمود تو از رعیت و بلاد من نیستی اما ابن الاصفر مسئله چند از معاویه بپرسید و آن لعین ندانسته ترا فرستاده تا از من بپرسی

سایر گفت راست فرمودی اما معاویه پنهان با من گفت چنانکه کس ندانست و تو یا امیر المؤ
منین آنرا ظاهر کردانیدی آنحضرت فرموده که ازین دو پسر من از هر کدام که میخواهی بپرس
نزد امام حسن علیه السلم شد و گفت میان حق و باطل چند است و میان آسمان و زمین چه مسا
فت است و میان مشرق و مغرب چه مقدارست و قوس و قزح چیست و خنثی کدام است
و کدام ده است که بعضی از بعضی سخت تر است و کدام چشمه است که ارواح مؤمنان بآنجا
روند و ارواح کافران کدام امام حسن علیه السلم در جواب فرمود که مسافت میان حق و باطل چهار انگشت
است آنچه بچشم دیدی حق است و آنچه بگوش شنیدی یمکن که باطل باشد و میان آسمان
و زمین مد بصر است و دعای مظلوم و میان مشرق و مغرب چندانکه آفتاب بروزی آنرا
قطع کند و قوس و قزح نام شیطانست و خنثی آنچه ندانند که او مرد است یا زن صبر کنند تا ظاهر
شود چه اگر مرد است محتلم خواهد شد و اگر زن است حیضش خواهد آمد و اگر نه بفرمایند تا بول کند
بر دیوار اگر بولش بدیوار رسید مرد است و اگر نه زن است که بجا ماند فرو چکد مثل شتر
و آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت تر است سخت ترین آنچه خدای تعالی آفریده است سنگ
و آهن است و آهن از سنگ سخت تر است زیرا که بدان توان شکستن و آتش سخت تر
از آهن است زیرا که آهن با آتش توان گداختن و آب از آتش سخت تر است زیرا که آتش را
بآب توان کشتن و ابر از آب سخت تر است که او را بر میدارد و باد از ابر سخت تر که او را میبرد
و ملک از باد سخت تر که او را باز میگرداند و ملک الموت از ملک سخت تر است که او را میمیراند و موت از
ملک الموت سخت تر است که ملک الموت را فانی میگرداند و امر خدای عز و جل از موت سخت تر است که دفع
موت میکند و آنچه گفتی که کدام چشمه است که ارواح مؤمنان آنجا روند و ارواح کافران و مشرکان بکدام
جا روند فرمود که ارواح مؤمنان بچشمه سلمی روند و ارواح مشرکان بچاه برهوت شامی گفت

من گواهی میدهم که تو پسر رسول خدایی بحق و میراث علم از پدرت داری امیر المؤمنین صلوات
الله علیهم و او برحق است و معاویه بر باطل آنگاه شامی این جوابها نوشت و نزد معاویه برد و معاویه
آنرا بپادشاه روم فرستاد قیصر نوشت بمعاویه که بسخن دیگری جواب من میدهی و بزبان دیگری
با من سخن میگوی بحق مسیح که اینها سخنان تو نیست بلکه سخنان کسی است که از معدن نبوت
و موضع رسالت و این از علم مکنون و کتاب مخزون است و تو بر آن واقف نیستی و نداری که
بر حسینی و السلم معجزه دوازدهم روایت کند ابو هاشم بن داود بن قاسم جعفری از امام ابو جعفر
محمد بن علی النقی علیهما السلم که او فرمود روزی امیر المؤمنین و امام حسن صلوات علیهما در مسجد نشسته
بودند و امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر سلمان رضوان الله علیه تکیه فرموده بود که مردی در آمد
با هیأت نیکو و جامه زیبا و بر امام علیه السلم سلام کرد او جواب فرمود و آن مرد نشست و گفت یا
امیر المؤمنین سه مسئله دارم از تو می پرسم اگر جواب گفتی دانستم که قوم بر تو ستم کرده اند و حق ترا
بغصب گرفته اند و الا ایشان مثل ایشانی فرمود که بپرس از هر چه میخواهی آن مرد گفت شخصی چون
خواب کند روح او بکجا می رود و دیگر مردم چیزها که یاد دارند چگونه فراموش میکنند و دیگر فرزند
مردمان چگونه است که گاه بعمویان و خالویان می ماند آنحضرت روی مبارک با امام حسن علیه السلم
کرد و فرمود جواب مسائل او را بگو امام علیه السلم متوجه آن شخص شد و فرمود مرد چون خواب کرد
روح عقلی تعلق میگیرد بباد و باد بهوا تا آنوقت که میخواهد که بیدار شود و اگر حق سبحانه و تعالی
میخواهد که آن روح را دیگر باره بقالب وی فرستد دستوری میدهد روح باد را میکشد و باد هوا را
بتن او میبرد و ساکن میشود چنانچه بود و اگر نباشد همچنان تا وقت بعثت و آنچه مرد یاد دارد
و فراموش میکند آنست که دل آدمی در حقه ایست و بر سر آن طبقی است اگر آن شخص صلوات بر رسول
و آل فرستاد آن طبق از سر آن برخیزد و دل او روشن میگردد و آنچه فراموش کرده بیادش می آید

واگر صلوات نفرستاد یا در وی نقصانی کرد طبق بر آن حق منطبق میکرد و دو وانچه یاد داشت
فراموش میکند و مشابهت فرزند با عمام و اخوال آنست که اگر مرد بعروق ساکن و فراغ بال با زن
موافقت کرد نطفه بی اضطرار در رحم قرار میگیرد و فرزند که بیرون می آید بپدر و مادر می ماند و اگر
نطفه مضطرب الحال است در وقت مجامعت اگر در عروق اعمام افتاد بعمویان ماند و اگر در عروق
اخوال واقع شد بخالویان ماند آنشخص گفت گواهم و گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و محمد
رسول اوست و تو که امیر مومنانی وصی و نائب اوئی و پسرت حسن وصی تست و حسین قایم
مقام حسن و علی بن حسین قایم مقام حسین و محمد بن علی قایم مقام علی و جعفر بن محمد قایم مقام
محمد و موسی بن جعفر قایم مقام جعفر و علی بن موسی قایم مقام موسی و محمد بن علی قایم مقام
علی و علی بن محمد قایم مقام محمد و حسن بن علی قایم مقام علی و محمد بن الحسن المهدی صاحب
الزمان صلوات الله علیهم قائم و خاتم همه شان که پر گرداند جهانرا از داد و عدل بعد از آنکه پر شود
از جور و ظلم سلام خدا بر تو باد یا امیر المومنین و بر فرزندان طاهرین تو و رحمة الله و برکاته آنگاه بر
خواست و سر و روی آنحضرت و امام حسن صلوات الله علیهما ببوسید و بیرون رفت آنحضرت فرمود
که ای حسن از دنبال وی بیرون برو و ببین که بکجا می رود امام علیه السلم بر اثر وی رفت و فی الحال
باز آمد و فرمود که چون از مسجد بیرون رفت دگر اثر او را ندیدم آنحضرت فرمود که یا محمد دانستی که
چه مرد بود این گفت خدای تعالی و رسول و وصی بهتر دانند فرمود که ای فرزند خضر بود علیه السلم
همین دلیل کافیست که خضر شهادت فرمود بامامت ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین
اگرچه دلائل بر نص امامت و فضائل ایشان حد و حصر ندارد والله اعلم

فصل سیم

در ذکر احتجاج امام حسن علیه السلم با معاویه لعین و عمرو عاص بی دین و دیگر ملاعین روایت کنند
شعبی و ابو مخنف و یزید بن ابی حبیب المصری که روزی عمرو بن عثمان بن عفان و عمرو بن عاص و عتبة بن

ابوسفیان

ابی سفیان و ولید بن عقبة بن ابی معیط و مغیرة بن شعبه نزد معاویه غاوی نشسته بودند گفتند که مصلحت
آنست که بفرستی و امام حسن را علیه السلم حاضر کنی که امروز او احیای طریق پدر میکند و بر سیرت
او میرود و قومی در دنبال او افتاده اند و هرچه او میگوید بتصدیق مینمایند و اگر او را حاضر کنیم و تحقیر
و تخفیف وی نمائیم روز بروز قوی میشود معاویه گفت این امر آسانست اما می ترسم که او قلاده
چند در گردن شما کند که عیب آن با شما باقی باشد تا وقت مردن عمرو عاص گفت ای معاویه این چه
سخن است می ترسی که او بر ما غلبه کند اکنون ببین که جوش درهم می آریم پس اتفاق کردند فرستادند
بطلب آنحضرت امام حسن صلوات الله علیه حاضر شد چون تشریف آورد معاویه تلطف بسیار نمود و بطریق
معذرتخواهی گفت که این قوم کس فرستادند بطلب تو و من رضا باین نداشتم و غرض ایشان آنست
که بر تو حجت لازم کنند که عثمانرا پدر تو بظلم کشته سخن ایشان بشنو و جواب ایشان بگو معاویه لعین
اگر بزبان این میگفت اما بدل راضی نبود اول عمرو بن عثمان سخن آغاز کرد و گفت ما این نمی
توانیم دید و شنید که بنی عبد المطلب زنده باشند و بر روی زمین گردند و پدرم عثمان بن عفان که خلیفه
پیغمبر بود بناحق کشته در زیر زمین باشد و ما از آل ابیه خون او را با نوزده خون دیگر از شما بکشیم بفرموده
خدا و رسول یعنی پدر تو در پدر ایشان را کشته بود چون او سخن تمام کرد دوم عمرو بن عاص بی اخلاص
سخن آغاز کرد اول حمد و ثنای الهی گفت بعد از آن گفت ای پسر ابوتراب ما ترا طلب کرده ایم تا ظاهر بتو
گردانیم که پدر تو زهر داد بخورد ابوبکر و شریک بود با ابولولو در قتل عمر و قتل عثمان مظلوم خود احتیاج بیان
ندارد و آن بی سعادت زبان مذمت گشود و چیزی چند نالایق گفت بعد از آن گفت که از تو قصاص
میخواهیم سیم او ولید بن عقبة بن ابی معیط گفت ای بنی هاشم اول کسی که عیوب عثمانرا شمرد و خلق را
بکشتن او ترغیب کرد شما بودید و این از روی حسد کردید و قطع رحم نمودید و او نیکو کسی بود و شما با او
بد کردید چهارم مغیرة بن شعبه سخن آغاز کرد و هذیان بسیار گفت [illegible] و ناسزای بشما نسبت

به بنی هاشم بر زبان راند و آخر آن ملعون گفت که بنی امیه بمراتب از شما بهتر بوده باشد و چندی بگفت
چون آن ملاعین از سخن خود فارغ شدند امام حسن صلوات الله علیه آغاز سخن فرمود که حمد و
سپاس مر خدای را که اول شما را با اول ما نمود و آخر شما را با آخر ما و درود و صلوات بیقیاس از جانب
خدای تعالی بر رسول و آلش باد نیک گوش فرا دارید و سخن مرا فهم کنید روی مبارک بمعاویه آورد
و فرمود که یا ابن الزرقاء و ابن آکلة الاکباد کس ما را ناسزا نگفته بجز تو و دیگران که میگویند بگفته تست
من دختر زاده رسول خدا و پسر وصی مصطفی باشم در مجلس تو نسبت بمن این نوع سخنان بر زبان رانند
و گویند و من ملاحظه کردم و در میان سخن ایشان دم بر نزدم و گذاشتم تا سخن با آخر رسانیدند و من این
زمان شروع میکنم در جواب ایشان و من خدای تعالی را بگواهی میطلبم که هر چه این دونان نسبت با
گفتند نه در من بود و نه در پدر من ای معاویه ایشان این فحشها که بر زبان رانند بدلیری تو کردند اما
عداوت شما و ایشان با رسول الله و آل او قدیمی است ای قوم جواب بشنوید و یاری یکدیگر مدهید بر من
و هر چه دانید که حق است مپوشانید و اگر نه پس حق ظاهر است و اگر باطل گویم مرا جانب حق آرید
ای معاویه سوگند میدهم شما را بخدای تعالی که شما میدانید آن مردی را که شما او را ناسزا میگویید با رسول خدا
بدو قبله نماز کرده و در وقتی که همه کافر بودید او تصدیق نبی نمود و او مقیم طاعت بود و شما معتکف
لات و عزی و با رسول خدا دو بیعت کرد بیعت رضوان و بیعت فتح و دین حق بقوت بازوی وی ظاهر
گشت و تو ای معاویه با اول کافر بودی و بعد از آن ناقض عهد دیگر سوگند میدهم شما را که میدانید که من حق
میگویم که امیر المؤمنین صلوات الله علیه بشما رسید در روز بدر و با تو رایت مشرکان بود که لات و عزی
می پرستیدید و با پدرم رایت رسول الله صلی الله علیه و آله که بحکم الهی برافراشته بود و اعتقاد تو آن
بود که حرب با رسول الله و مؤمنان فرض و لازم است و در روز احد خود میدانید که با او رایت رسول بود
و بعد از انهزام بکوشش پدرم دین قایم گشت و با تو رایت مشرکان بود که لب و دندان مبارک حضرت رسول را

صلی الله علیه و آله شکستید و حمزه را کشتید و در جگر او را مکیدید و خاییدید و در احزاب علمدار کافران
بود و پدرم رایت حضرت رسول صلی الله علیه و آله داشت و عمرو بن عبدود را کشت که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله در باره او فرمود که آن ضربت پدرم زیاده می آید از تمامی اعمال جن و انس و به
حال خدای تعالی او را ظفر میداد و او را غالب میگردانید و جبرئیل و میکائیل را میفرستاد تا در هر معرکه
بر چپ و راست وی میبودند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در همه مواطن بر او آفرین میکرد و از او راضی
میبود و در حصار بنی قریظه و نضیر عمر با رایت مهاجران بود و سعد بن عباده با رایت انصار عمر گریخته
بازگردید و سعد مجروح گشت و اصحاب خود را از جنگ می ترسانیدند و بد دل میکردانید و پدرم مظفر و
منصور باز میگردید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در محاربه خیبر فرمود فردا رایت را بکسی دهم که خدا
و رسول او را دوست دارند و او ایشان را دوست دارد و او کرار غیر فرار باشد تا حق سبحانه و تعالی آن
قلعه را بدست وی بگشاید ابوبکر و عمر و مهاجر و انصار منتظر نشستند که رایت بدست ایشان خواهد داد
صباح پدر بزرگوارم را طلبید و با وجود آنکه درد چشم داشت آب دهان مبارک بر چشم وی مالید و رایت
بدست وی داده فرستاد و پدرم بفضل و قدرت معبود آن قلعه را گشود و کندن در خیبر نشانه ایست از قوت
بازوی حیدر شما را چه رسد که زبان طعن و ناسزا بر وی گشایید و زبان درازی کنید بمردی که هرگز
بطرفة العین از یاد حق غافل نمیبود و شما آنچه کافر بودید خود بودید و اکنون شیوه نفاق پیشه کرده کلمه
شهادت بزبان گویید و کفر را در دل پنهان دارید و دین بدنیا فروشید و این نفاق مخصوص این
زمان نیست چه رسول الله صلی الله علیه و آله وقتی که بغزوه تبوک میرفت و پدرم را در مدینه خلیفه کرده بود
منافقان همان زبان طعن گشودند که پیغمبر بواسطه آنکه با او خوش نداشت همراه نبرد تا بضرورت پدرم نزد
آنحضرت رفت و شکایت از قوم کرد و آنحضرت وی را تسلی داده گفت تو راضی نیستی که باشی بمن
بمنزله هارون از موسی و تو وصی و خلیفه منی در اهل من و دست پدرم را گرفت و فرمود که ای قوم هر که مرا

دوست دارد خدارا دوست داشته و هر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته و طاعت امیرالمؤمنین
طاعت منست و طاعت من طاعت خداست و آنحضرت پیدا است که در تبوک امر منجر بجرب نمیشود و آن بود که ویرا
همراه نبرد و در حجة الوداع فرمود که من دو چیز گذاشتم در میان شما که اگر چنگ در آن هر دو زنید گمراه نشوید یکی کتاب
خداست که حلالش را حلال دانید و حرامش را حرام و بمتشابهش ایمان آرید و دیگر اهل بیت و عترت مرا
دوست دارید و ایشانرا امر نمائید و بیازارید و واقع فرموده خدا و رسول آنست که شما بجا می آرید و دیگر فرمود که
دران بیماری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وفات یافت آنحضرت بگریست پدرم گفت یا رسول الله سبب گریه
چیست فرمود که از برای آنکه جماعتی از امت من کینه تو در اندرون دارند و ظاهر نمیکنند الا بعد از من و آن ابی بکر
و عمر و عثمان بود و تو با این جمع که نشسته اید و اظهار عداوت اینچنین کسان مینمائید و شما میدانید که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود در غدیر خم که بر پدرم سلام کنید و بنام امیرالمؤمنین بخوانید و اکنون شما
امیرالمؤمنین شده اید و او را ناسزا میگوئید و علم منایا و قضایا و فصل خطاب و دانش رسول و منزل قرآن نزد
وی بود و صاحب نادیل او بود و او در میان قومی بود که خدای سبحانه و تعالی خبر داده بود که ایشان مؤمنانند
و شما در میان جماعتید که حضرت رسول برایشان لعنت کرده و ای معاویه آنکه تو سیر نمیشوی از دعای حضرت رسالت
و تو آن ای معاویه که حضرت رسول ترا و پدرت را و برادرت را لعن کرده بر وجهی که در لعنیة لعنیة مذکور شده و در مواضع
متعدده ایشانرا لعن کرده و از جمله عمر تولیت بتو داد با او خیانت کردی و عثمان ولایت شام بتو ارزانی داشت
و تو از نصرت وی تقاعد نمودی و عظیمتر از همه آنکه با امام مفترض الطاعه که نفس رسول الله بود مصاف کردی
تا چندین خونها ریخته شد و تو شرم از خدا نداری و از خدائی نترسی که با وی ناسزا میگوئی و با من این میکنی اما
تو این بدان که بازگشت تو و اتباع تو در بدترین موضع خواهد بود و از پدرم بهترین موضعی و ای معاویه آنچه
گفتم از هزار یکی نگفته ام تو اندیشه از این بهتر کن حسبنا الله و نعم الوکیل بعد از آن امام حسن صلوات
الله علیه روی آورد بعمرو بن عثمان و فرمود ای عمرو از حماقتی که تو داری سزاوار آن نیستی که کسی مرتکب جواب

تو شود و مثل تو آنست که پشه گفت که بنخل کبین که ساکن شو که من میخواهم که بر پشت تو فرود آیم نخل گفت که
من خبر دار نشدم از فرود آمدن بر پشت من پس چگونه بر من گران آید و الله نه دانستم که دشمنی تو بر من گران
آید یعنی دوستی و دشمنی تو یکسانست اما بر سبیل عادت جواب تو میدهم آیا آنچه تو گفتی در مذمت و ناسزای پدرم
او را چه زیان و نقصان و ترا چه سود و رتبه از آن آیا از بیهوده تو او را چه کم میشود و چه نقصان بمنزلت او
میرسد نزد حضرت عزت و نه بقرابت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و نه از صفات حمیده او از علم و عصمت
و طهارت شعر بر سماء بهی دهد پرتو ٭٭ بر زمین همی کند عوعو ٭٭ اگر آفتاب بر قاذورات تابد آفتاب آن آلوده
نگردد و آن قاذورات از نجاسات نیفتد اما آنچه گفتی که نوزده خون از شما طلب میداریم آنان مشرکان بودند
که در روز بدر بفرموده خدا و رسول بدست پدرم کشته شده بودند قصاص آن از خدا و رسول باید جست کاشکی
از بنی امیه تمام مقتول میشدند تا دین برقرار میماند چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اگر در زمان
یعنی بنی امیه بسی تن برسند تمام مال خدا را متصرف شوند و بندگان خدا را خدم و حشم خود سازند و کتاب خدا را
دام حیلت گردانند و چون آل عاص بسیصد و ده برسند لعنت خدای برایشان واجب گردد و چون بچهارصد و
هفتاد و پنج برسند هلاک ایشان زودتر از آن باشد که ثمره را انجا بند حکم بن عاص می آمد با وایشان
در ذکر آنها بودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آهسته گوئید که در نخ نشنود و آن وقتی بود که آنحضرت
در واقعه دیده بود که بر منبر وی بوزینه این جماعت نابکار بر صورت بوزینه پس معلوم شد که ایشان مسخ این
امتند بنابرین واقعه چنانچه سابقا مذکور شد و آنحضرت بسی دلتنگ شد حق سبحانه و تعالی آیات بابرکات
سوره کریمه إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ فرستاد که شب قدر در میان آن شبها بهتر است که مدت ملک
ایشان بود و بنابرین فرموده حکومت شما بعد از شهادت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بیش از هزار ماه
نخواهد بود پدر ترا فعل قبیح او بکشتن داد که بدعتهای چند در دین پیدا کرد و عزیزان خدا را ذلیل ساخته
بود و ذلیلان او را عزیز و بقتل محمد بن ابی بکر و جمعی از مقربان بجرم و جنایت رخصت داده بود و اگر

هر دم خواستی از سوخات کسی بتوانستی خلافت کرد بنا بر مصلحت چند دست باز داشت و این سلطنت که با فنی
از ضرب شمشیر امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نصیب شما بود که بر ناحق خود را قرار داده بود و دعوی باطل میکنید
خدای تعالی شما را جزا خواهد داد آنگاه روی آورد بعمرو عاص بی اخلاص و فرمود ای دشمن زاده حضرت پیغمبر قول
حق سبحانه و تعالی که ان شانئک هو الابتر ای ابتر بن ابتر اول حال تو آنست که از حرام بوجود آمدی در فراش مشترک
که جماعت از قریش بر پسری تو آن را دعوی کرده بودند مثل ابی سفیان و ولید بن مغیره و عثمان بن حارث
و عاص بن وائل سهمی بود و مادرت در قبیلهای بنی قیس کرده ای و مردان ایشان را طلبیدی و فساد
با وی کردندی و فرموده حق که ان شانئک هو الابتر است یعنی بدرستی که دشمن تو ای محمد که عاص بن وائل است
ابتر و منقطع نسل است چه او نسبت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله این نوع کلمه گفته بود حق تعالی رد قول
او کرد هر گاه که حق سبحانه و تعالی فرموده باشد که عاص بن وائل منقطع النسل است پس چون تو پسر او باشی
همین نسبت در ناپاکی تو دو دیگر آنکه چون جعفر طیار که عم تست بفرموده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
از مکه مهاجرت کرد بحبشه و بعضی از مهاجر با وی رفته بودند تو بقصد او رفتی بجانب حبشه اما خود خوار و ذلیل
و حقیر شدی و آنچه آرزوی تو بود نیافتی و سعی حیلت تو باطل شد و دعوی که داشتی ناچیز و فاسد گشت و
جعل کلمة الذین کفروا السفلی وکلمة الله هی العلیا و شما دائم دشمنی بنی هاشم کرده اید
و تو هفتاد بیت در هجو حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفتی آنحضرت فرمود که خدایا تو میدانی که من شاعر نیستم
هر بیتی از آن لعنتی بعمرو بن عاص فرست دادار لعنت کن و دعای رسول مستجابست و آن لعنت
بتو رسیده در دنیا و آخرت عقوبت این خواهی چشید و این نسبت با بی سفیان نیز گفته اند چنانچه
در لعنیه مذکور شد اما آنچه گفتی در قتل عثمان ای بیحیای بی ایمان آتشی برافروختی و خلق را بروی
برانگیختی پس بفلسطین بگریختی بانتظار آنکه حال او چه شود و چون خبر قتل وی شنودی خود را بمعاویه دادی
و دین را بدنیا فروختی و چون تو این حال داری من با تو چگونه که ممکن نیست که دوست ما باشید چه دوست ما

نباشند

نمی باشند مگر حلال زاده و دشمن ما نمی باشند مگر حرام زاده دنیا خود در گذشت اما تو فکر آخرت خود کن
آنگاه حضرت متوجه ولید بن عقبه شد و فرمود که ای ولید بن عقبه ترا ملامت نمیکنم بر دشمنی امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه زیرا که او ترا هشتاد تازیانه زده در حد خمر و پدر ترا روز بدر بجهنم فرستاده و دشمنی
تو با آن سبب است حق سبحانه و تعالی در چند موضع از قرآن آنحضرت را مؤمن خوانده و ترا فاسق از آن
جمله فرموده که افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا و جای دیگر فرموده ان جاءکم
فاسق بنباء فتبینوا و بقول الهی گواهی تو مقبول نیست زیرا که تو فاسقی و فرزندی نیز نیستی زیرا
که تو پسری علجی از اهل صفوریه و نام او ذکوان بود و آنچه گفتی که پدر تو عثمان را کشت بخدا که عایشه و طلحه
و زبیر که با آن حضرت محاربه کردند یارای آن نداشتند که گویند عثمان را کشتی پس ای پسر بی پدر ترا چه حد و یارای
آنکه امیرالمؤمنین را علیه السلم ناسزا گوئی پس اگر بنفس خود مشغول شوی و طلب اسباط نسب خود کنی
برای تو بهتر باشد از آنکه در دنیا بی عار باشی و بآخرت بدخول نار بوار آنگاه آنحضرت رو بجانب عتبة
بن ابی سفیان کرد و فرمود که ای عتبه تو نه آنی که نیک از بد بدانی تا مرا مرتکب جواب تو باید شد با آنکه عقلی
داری که با تو عتاب باید کرد و نه نزد تو خیری هست که کسی را بآن امیدی باشد و نه امری که از آن خوف کنند
و اگر تو ناسزای امیرالمؤمنین علیه السلم گفتی من ترا عیب نکنم زیرا که تو برابر بنده درم خریده آنحضرت
نیستی چگونه با تو رد کنم و با تو عتاب نمایم اما خدای تعالی ترا و پدر و مادر و برادر ترا در درکه اسفل جزا خواهد داد
و این کینه در سینه شما آنست که خال ترا و بعضی از خویشانت در روز بدر امیرالمؤمنین علیه السلم ایشان را
بجهنم فرستاد و شما با این اقوال و افعال و امور شنیعه خود را بر دیگری نمی توانید بست و از بدنامی دنیا و عقوبت
آخرت است و انا اهل البیت ما نه از آن قبیله است که مثل شما تیره روزگاران بدهان کنند یا ان توانید فرد
نشاند و عده ما و شما بقیامت است آنگاه آنحضرت متوجه مغیرة بن شعبه شد و فرمود ای مغیره تو دشمن خدای
که کتاب خدا را پس پشت انداختی و تکذیب رسول الله صلی الله علیه و آله نموده و تو از آنانی که رجم بر تو واجب شد

وعدل اتقیا گواهی دادند و ابوبکر رجم ترا واپس داشت و حق را بباطل دفع کرد و صدق را بمغالطات
معارضه نمود و حق سبحانه و تعالی از برای تو عذاب ساخته و عقوبت پرداخته که رسوای دنیاست و فضیحت
آخرت و حضرت فاطمه که دختر نیک اختر رسول الله بود صلی الله علیه و آله و برا رنجانیدی و خواری کردی و خلاف
امر حق نمودی و حرمت او را فرو گذاشتی و از خدا و رسول شرم نداشتی که آن حضرت فرموده که فاطمه بهترین زنان
بهشت و خدای تعالی ترا بدوزخ رساند و وبال آنچه گفتی ترا بجان نه نسبت باکسی چه توانی گفت ازین پنج چیز
که در وجود او بود اوّل در نسبش چه توانی گفت که اعلای انساب اهل عالمست و اوّل هاشمی که از دو هاشمی بوجود
آمد آنحضرت بود دوم نفی قرابت رسول الله صلی الله علیه و آله از و چون توانی کرد سیم داد و عدل و راستی او که
بمصحف روزگار مشهورست چگونه دفع توانی نمود چهارم زهد او را در دنیا که هرگز آلوده بوی نگشت داد او سه
طلاق باین گفته بود چه توانی گفت پنجم بکر عصمت و طهارت او چون توانی گشت اینچنین مردی را ف
تیر ناسزا کرده آید و برو تهمت نهاده که عثمان را کشته نه از خدا شرم دارید و نه از ما آزرم ما شجرهٔ طیبه که اصل ما
در زمین طهارت مستحکم است و فرع ما که بر اوج عظمت کشیده مسلّم و شما شجرهٔ خبیثهٔ ملعونه اید که نه اصل دارا
در زمین قراری و نه فرع او را بر بالا اعتباری و شما را بخدا و رسول او سپرده ام بود از آن امام حسن صلوات
الله علیه جامه افشانده از مجلس بیرون رفت آنگاه معاویهٔ لعین گفت من نگفتم که این چنین مکنید و داد مطلبید
پس هر فرجه بر دید آنگاه آن قوم بهم نگاه کرده برخواستند و متفرق شدند فرّق الله بینهم و مزّق شملهم
بحق الحق و اهله تمّت در ذکر وفات امام حسن صلوات الله علیه روایتست از راویان معتبر که چون
میان آنحضرت و معاویهٔ لعین معاهده واقع شد آنحضرت بمدینه فرمود و مروان را از خطابت معزول
نمود مروان متوجه شام شد و معاویه را ترغیب و تحریص نمود بقتل امام حسن صلوات الله علیه و ملاعین چند
که از امام علیه الصلوة و السلام برگشته بودند و دشمنی آنحضرت در دل نهفته با مروان همدست شدند و بمدد وی
برخواستند و بنزد معاویهٔ غاویه رفتند و گفتند مصلحت در آنست که مروان را بمدینه فرستی آن لعین بمصلحت آن

بمیان

بمیان گفت که ای مروان برو بمدینه و آنچه مقدور باشد نسبت باو بفعل آر القصه چون بمدینه
آمد روزی السونیه که کنیزک عبدالله عمر بود بر خانهٔ مروان در آمد و آن لعینه در سراهای بزرگان تردد
کردی و مشاطگی زنان نمودی و خواهر او عبدالله عمر را محمد بن حنفیه ضربی زده بود و آن ملعونه دشمن
این خاندان بود و مروان حالی چند ازو استفسار میکرد و آخر گفت ستری دارم اگر اظهار نکنی با تو
در میان نهم آن لعینه سوگندها خورد که افشای ستر تو نکنم مروان لعنه الله گفت چون قبول کردی
که ستر ما را فاش نکنی جعده بنت اشعث که زن امام حسن بود علیه الصلوة و السلام بفریبی و بخوانی را بود او بود
تا وی را زهر دهند آن لعینه از مروان قبول کرد که این کار را باتمام رساند و برخاست بنزد جعده رفت
و او را بافسون و فسانه چند فریفت و دل او را از امام حسن صلوات الله علیه بگردانید و آخر گفت
اگر تو او را بقتل آری معاویه ترا به پسر خود یزید دهد و ترا بزرگ گرداند و ملک عرب را بتو تسلیم کند آن
لعینه قبول کرد السونیه بیامد و احوال با مروان گفت که مقرّر داشتم که جعده این کار بکند مروان
غلامی داشت مبارک نام نامهٔ نوشت بامضمون و بوی داد و بنزد معاویه فرستاد آن لعین
چون از ستر نامه واقف شد هزار دینار بوی داد با هدایای بسیار و قدری زهر بوی داد و جواب نامه نوشت
بمروان و بوی داد و فرستاد مضمون آنکه کاری که پیش گرفتهٔ تمام کن چون مروان از ستر نامهٔ معاویه
خبردار شد السونیه را بخواند و بجعده فرستاد بآن هدایا جعده زهر بستد و هدایا قبول کرد و آن چیزی
چند بود از لعل و مروارید و انگشتری و وعدهٔ وصلت و بزرگی بآن بود آن لعینه در صدد قتل امام
علیه الصلوة و السلام در آمد و آنحضرت عسل دوست داشتی چون بخانه در آمد جعده پارهٔ زهر در انگبین
کرد و پیش آنحضرت برد محمد حنفیه در خدمت آنحضرت بود از راه مکه آمده بود فرمود که ای محمد تو ازین
انگبین بخور که حرارت راه در تو اثر کرده در آن اثنا حضرت امام حسین صلوات الله علیه در آمد جعده
لعینه شربتی دیگر از انگبین بی زهر از برای آنحضرت فرستاد چون امام حسن صلوات الله علیه قدری

نو داشته زخمی زده اسمعیل نامی در موصل بود گویند حاکم آنجا بود و بخدمت امام علیه السلم قیام نمودی روزی
خربزهٔ چند بیاورد و کارد زهرآلود کرده بدان خربزه می برید و بدآنحضرت میداد و بکارد دیگر می برید خود میخورد
دمبدم میداد امام حسن علیه السلم تلخی خربزه دریافت و بوی بدگمان شد خادمان آنحضرت این دریافته قصد اسمعیل کردند
امام فرمود که او بر ما حق خدمتی دارد بگذارید او را و در آن ولا امیرالمؤمنین را علیه السلم غلامی بود سعد نام از شام
می آمد بموضعی رسید شخصی را دید کشته و شکم وی دریده آنجا افتاده و شتری دید که آنجا میگردد و توبرهٔ بشکل گشته نهاده
سعد فرود آمد و توبره را کاوید اتفاقا نامهٔ معاویهٔ لعین بود که باسمعیل بن اسحق موصلی نوشته و شیشهٔ زهر
هلاهل که بامام حسن صلوات الله علیه خوراند چون سعد آنرا دید برداشته آمد بخدمت آنحضرت علیه السلم و برابر بخواند
و نامه را بوی داد آنحضرت نامه را برخواند و بزیر مسند تکیه پنهان کرد سعید مسعود ثقفی که عم مختار بن ابوعبیده
بن مسعود ثقفی بود و جماعت دیگر که گستاخی آن نداشتند که از آنحضرت پرسند که این چیست اشارت بعبدالله
بن عباس کردند که او گستاخی کرده نامه را برداشت و بدیشان داد سعد بن مسعود که آنرا دید گفت که مانت درید
با دشمن نشسته ایم و از آن پس مختار قصد اسمعیل کرد امام علیه السلم فرمود که تو مردی کن که مبادا غوغایی کنی خون
بن علی علیه السلم رفت و اسمعیل را حاضر کرد و آنحضرت فرمود که ای اسمعیل آل یاسین کیستند گفت علی و فاطمه و تو
و برادرت امام حسین صلوات الله علیهم آنحضرت نامهٔ معاویه بوی داد مختار برجست و سر آن لعین را از تن انداخت
و جنازهٔ او درآمد گوشت او را بریان ساخت و دیگر پسر او را کشت امام فرستاد و او را تسکین داد آنگاه آنحضرت متوجه
کوفه شد و زیارت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه کرد و بمدینه فرمود و روایتی هست که بشام رفت و بر معاویه حجت را
تمام گردانید و او سوگندهای مغلظ یاد کرد که مرا ازین حال خبر نیست مگر عمرو عاص کرده باشد و دیگر باره عهد تازه کرد
و سوگندها یاد کرد که قصد آنحضرت نکند و نعوذ بالله در رضای آن ندهد و بآن مضمون عهدنامه نوشت و بعد از آن صد و پنجاه
خروار نقد و جنس بر امام گذرانید آنحضرت از آنجا متوجه مدینه شد دیگر باره معاویهٔ لعین پارهٔ زهر با الماس فرستاد
پیش جعده با عطای بسیار جعده خود را بیمار ساخت تا ببالین آنحضرت آید و بخود گفت که من ببالین وی میروم وقتی که

از آن انگبین بخورد درد در شکم پیدا شد و قی بسیار کرد مداوای آن اثیر چون نتوانستند کردند روزی
دیگر از برای وی شربتی ساختند آن لعینه کوزهٔ زهرآلود در وی ریخت و وجع زیاده تر شد برخاست و بروضهٔ
حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت و قدری از تربت آنحضرت بخورد تا در شربتی وی ریختند چون خورد آن
درد ساکن شد و مدت چهل روز از برای امام حسن علیه السلم طعام از خانهٔ امام حسین صلوات الله علیه می آوردند
روزی جعدهٔ لعینه گفت که از باغ مادر طب چند آورده اند از برنی و صیحانی و عجوی بیارم فرمود که شاید آن لعینه بعضی را
بزهرآلوده کرده و بعضی را نه و آورد نزد آنحضرت و در خوردن با وی شریک شد آنچه زهرآلوده نبود خود میخورد و آنچه زهر
آلوده بود آنحضرت را رطبی چند از آن خورد بعد از آن درد مار پیدا شد زیاده از حد فرمود که ای زن این چه حالت گفت
گمان ای امام رطب در طبق بود و طبق سرپوش نداشت مگر مار و گژدم بر وی گذر کرده باشد امام حسن علیه السلم در گذرانید
شد چهل روز بخانهٔ او نقل مرد و نصرانی طبیبی مداوای آنحضرت میکرد باخر گفت با برادرش امام حسین علیه السلم
که هوای اینجا گرم است و مرا عزم موصل است که هوای آنجا خنک است مروان لعین و معاویه شنیدند تو
که امام حسن را چند نوبت زهر داد و ندا اثر نکرد از کار وی غافل مباش که بموصل رفت معاویهٔ لعین صوفی کور
دلی را طلبید و چند دینار بوی داد و سنان عصای وی را بزهر آلوده کرد و آن لعین را بموصل فرستاد و
بوی گفت که چه کن آن بموصل آمد و با امام علیه السلم طرح محبت انداخت و بخدمت امام تردد میکرد روزی
قصد کرد که زیارت آنحضرت کند بعادت صوفیان که دست می بوسند باین بهانه پیش رفت و سنان
عصا بر پشت پای آنحضرت نهاد و فرو برد چندانکه طاقت داشت آنحضرت آهی زد که چه کردی مردم
خواستند که کور صوفی را بکشند آنحضرت فرمود که بگذارید این کور را همچنانکه بدیدهٔ سر کور است بدیدهٔ
سر نیز کور است و بعد از چند گاه از آنجا بیرون رفت آن کور بقصد آنکه بشام رود و عباس علی آن
لعین را در راه دید با غلامان گرد وی درآمدند و او را بگرفتند و گردن او را بزدند و جراح آوردند برای علاج
جراحت های مبارک آنحضرت نشتر نهاد و بسیاری از آن ملید گفت کو بیا مار زده است یا کسی قصد جان

لعین

درخواب باشند اگر خواهران و کنیزان وی بیدار باشند گویم نزد شوهر خود آمده ام که بیش ازین طاقت نداشتم
و اگر مرا نه بینند من کار خود را بسازم لعینه بر بام خانه بر آمد جمله را خفته دید و کوزه بود سر مهر بر بالین آنحضرت
الماس را بر سر کوزه افشانه و بانگشت بمالید تا تمام بکوزه رفت و از آن راه که آمده بود بزیر رفت چون امام
علیه السلام کوزه را بمهر خود یافت و احتیاط تمام کرد که مبادا جعده عملی کرده باشد بعد از آن کوزه را برداشت و آب
باز خورد فی الحال فریاد بر کشید و امام حسین را صلوات الله علیه طلب فرمود و وصیتها نمود و لباس و صلاح
رسول و آنان امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیهما بوی سپرد و مؤمنان و شیعیان را بوی سفارش فرمود
و گفت که میدانم که مرا زهر داد و چگونه بود اما زینهار که از برای این امر کسی را رنجانید و از خون من خون
کسی نریزید و بعد از تجهیز و تغسیل و تکفین برای تجدید زیارت مرا بروضه مقدسه جدم ببرید چون من میدانم
که مانع دفن من خواهند بود در آنجا و مرا در گورستان بقیع ببرید و بنزد خالم ابراهیم بن محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله و جده ام فاطمه بنت اسد رحمة الله علیها دفن کنید بعد از آن امام حسین صلوات الله علیه خواست
که از آن کوزه آب خورد امام حسن صلوات الله علیه از دست برادر بگرفت و بر زمین زد و بشکست و فرمود که این
نصیب منست و نصیب تو در کربلا است در حجره می بالیستی با وی بگفت و چون وقت صبح شد طشت طلبید و هفتاد و دو
پاره از جگر مبارکش در طشت افتاد و جان پاکیزه را بقابض ارواح داد و از محنت و جفای دشمنان آسود
فی الحال بروضه دار السلام ارتحال فرمود صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه الطاهرین و این حادثه در بیست و
هشتم ماه صفر بود در سال پنجاه یکم از هجرت و بعضی گویند در روز پنجشنبه هفتم صفر در سال چهل و نهم یا پنجاهم
و عمر شریفش چهل و هفت سال و سه روز بوده و بروایتی چهل و شش و بعد از تغسیل و تکفین و برا در سر پر نهادند
و بموجب فرموده وی خواستند که بروضه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در آرند عایشه کس دوانید پیش مروان
و صورت حال اعلام وی نمود او قریب پنج هزار کس برداشته آمد و عایشه را بر استری سوار کرده در پیش لشکر بداشت
آمدند و راه بر امام حسین علیه السلام گرفتند و مانع شدند که سر پر را بروضه در آرند هر چند گفتند که ما برای دفن

نیاورده ایم

نیاورده ایم بلکه برای زیارت آورده ایم فایده نکرد و دست بتیر کردند و بر جنازه آنحضرت انداختند و بنی
هاشم نیز جمع شدند و فتنه عظیم در گرفت و سعد غلام امیر المؤمنین صلوات الله علیه شمشیر کشیده در میان
افتاد تا امام حسین صلوات الله علیه مردم خود را منع نمود و فرمود که برادرم وصیت فرموده بود که چون
نگذارند مرا به بقیع برید و فتنه نشود و اگر وصیت برادرم نمی بود می دیدید که چه میشد و مسلمانان مناظره
بسیار میان امام علیه السلام و ایشان واقع شد و عبدالله عباس پیش رفت و گفت ای عایشه این چه رسوائیست
که میکنی و این کلمات را بزبان آنحضرت فرمود عربیة تجملت تبغلت ولو عشت تفیلت لک التسع
من الثمن و بالکل تملکت تجملت روزی بر شتر سوار میشوی و روزی بر استر و بجنگ بیرون می
آئی با عترت طاهره حضرت رسول صلی الله علیه و آله میخواهی که نور رسول الله را صلی الله علیه و آله فرو نشانی و اگر زنده
مانی بر فیل هم سوار خواهی شد و اگر بر فرض تعدد بر از میراث حضرت پیغمبر چیزی باشد ترا نه یکی از هشت یکی آن رسد
پس چرا همه را پیش خود گرفته و در همه سخن میگوئی برو در خانه ات بنشین و بیش ازین نافرمانی حضرت حق را مکن
چنانچه فرموده که وقرن فی بیوتکن و چون کار بانجا رسید و مروانیان هجوم کرده کار بجنگ کشید و این
مناظرات واقع شد دیگر امام حسین علیه السلام کرم ورزید و بنی هاشم را تسکین داد و ابن عباس را باز گردانید و
دشمنان را در پیام کردند و امام حسن را صلوات الله علیه باز گردانیدند و به بقیع آوردند و هم آنجا که فرموده
بود دفن کردند و بعد از آن جعده لعینه بخانه مروان رفت و آن لعین او را بمعاویه لعین فرستاد و او تمام
احوال را از وی معلوم کرد از آنجا که حیله گری و مکاری وی بود گفت ای لعینه شرم از خدا و رسول نکردی
که با فرزند رسول این کردی او را بسخن نگذاشته گفت آن ملعونه را برهنه بجزیره و ادراد در آنجا هلاک ساختند
بلی دشمنان اهل البیت زیان کار دنیا و آخرت شدند چنانچه فرموده حق است که خسر الدنیا و الاخرة
ذلک هو الخسران المبین **باب پنجم** در ذکر نورانی فقیه ثالث
الامامین ابی عبدالله الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه و این باب مشتمل است بر پنج فصل

فصل اول در ذکر ولادت و نسب و کنیت و القاب و عدد اولاد آنحضرت صلوات الله علیه ولادت با سعادتش
در مدینه بود در شب پنجشنبه سیم ماه شعبان و بعضی پنجم گویند در سال چهارم از هجرت و بعضی گویند در آخر ماه ربیع الاول
در سال سیم از هجرت پدرش علی المرتضی و مادرش فاطمه زهرا صلوات الله علیهما نسب عالیش مجموع انوار است در ظهور و
حسب متعالیش در روشنی مشرق النور و رتبه عالیش و مکانت سامیه در همه امور اختلاف نکرده اند در عز و فضل
او و اعتلای شان او نشسته و نه جمهور را احاطه کرده شریف از جمیع اکناف او و ظاهر شده اجلال و بزرگی بر شمایل
و اعطاف او چه جدش محمد مصطفی است و پدرش علی مرتضی و جده اش خدیجه کبری و مادرش فاطمه زهرا و برادرش
حسن مجتبی که صاحب شرف و فخر است و عمش جعفر طیار است و سید شریف و طود منیف و شجاع غطریف است
و فارس مذکور و علم مشهور است و کنیت شریفش ابو عبدالله است و اما القابش بسیار است از آنجمله رشید و طیب
و وفی و سید و زکی و مبارک و تابع المرضات الله و سبط و همه این القاب بر آنحضرت اطلاق میکنند و اشهر آن
زکیست لیکن اعلای آن از روی رتبه آنست که رسول الله صلی الله علیه و آله ویرا بآن لقب کرده و برادرش را که سید
شباب اهل الجنة پس سید اشرف القاب وی باشد و همچنین سبط زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حسین
سبطی از اسباط است و روایتی است که علوق حضرت فاطمه با امام حسین بعد از ولادت امام حسن علیهم السلم به پنجاه روز بود
و شش ماه در شکم مادر بود که اقل مدت حمل است مثل یحیی پیغمبر علیه السلم پس آنحضرت بهفت ماه و بیست روز از برادرش
امام حسن علیهم السلم کوچک تر باشند و چون متولد شد اعلام کردند حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله ویرا فرا گرفت
و در گوش راستش بانگ گفت و در گوش چپش قامت و نام خوشش حسین نهاد و در روز هفتم سر مبارکش
تراشید و عقیقه نمود چنانچه در احوال برادرش معلوم شد و عدد اولاد آنحضرت را بعضی شش گفته اند شش پسر و دختر
از پسران علی اکبر که در کربلا شهید شد با پدر بزرگوار و علی زین العابدین و علی اصغر و محمد و عبدالله و پسر آخر هم
شهادت یافتند با پدر بزرگوار و یکی دیگر جعفر و از دختران زینب و سکینه و فاطمه و در بعضی روایات شش آورده اند
و از ذکور چهار و از اناث دو و از پسران علی اکبر و علی اصغر و جعفر و عبدالله و از دختران سکینه و فاطمه و بعضی نیز گفته اند

والله اعلم

والله اعلم فصل دوم در ذکر معجزات امام حسین صلوات الله و سلامه علیه و آن بیست و پنج معجزات است معجزه
اول روایت کنند جابر بن عبدالله انصاری رضوان الله علیه که امام حسین صلوات الله علیه عزم جزم کرد بعراق
رفتن نزد او رفتم و گفتم یا ابن رسول الله مصلحت چنان می بینم که با ابن طالقی یعنی معاویه لعین مصالحه کنی
چنانچه برادرت نموده بود و این مناسب مینماید فرمود که ای جابر برادرم آنچه کرد بفرمان خدا و رسول کرد من نیز آنچه
میکنم هم بفرمان ایشان میکنم و اگر میخواهی حضرت رسول و پدرم و برادرم را بگواهی آرم هم درین ساعت گفتم
ای مولای من ایشانرا چگونه حاضر میکنی و حال آنکه رحلت فرموده اند و در بهشت عدن آرمیده اند فرمود که این
از امام معصوم عجیب نیست پس فرمود که اکنون نظر کن چون نظر کردم در آن حال آن حضرت سر سوی آسمان
کرده و دست مبارک بدعا بر داشت در حال دیدم که درهای آسمان گشاده شد و رسول الله و امیر المومنین و حمزه
و جعفر طیار و عقیل صلوات الله علیهم فرود آمدند و نزد امام حسین علیه السلم بنشستند من چون آن حال دیدم بر شان
و لرزان گشتم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای جابر من بتو گفته بودم حال امام حسن را پیش از احوال امام حسین
علیهم السلم ای جابر تو وقتی مومن باشی که هرچه امامان ترا کنند آنرا مسلم داری و بر ایشان اعتراض نکنی ای جابر میخواهی
که مقام مسوخ و معاویه و اتباع و یزید بتو بنمایم و میخواهی که منزل و جای امام حسین و امام حسن علیهم السلم مشاهده کنی
گفتم بلی یا رسول الله آنحضرت پای مبارک بر زمین زد شکافته شد و دریای بدید آمد و از هم باز رفت باز زمین پیدا
شد و شکافته گشت تا بهفتم زمین برسید و هفت دریا از هم باز شد در زیر آن آتشی عظیم دیدم و در میان آن
آتش مسوخ ثلثه و معاویه و یزید پلید و ولید بن مغیره و ابوجهل و فلان و فلان در زنجیرهای آتشین کشیده و بعضی
از مردان و شیاطین با ایشان همنشین بودند و عذاب ایشان سخت تر بود از عذاب دیگران از اهل دوزخ و چون
مقام و ماوای آن ملاعین بدیدم شکر باری تعالی بجای آوردم که ایشانرا در آن عذاب دیدم و بر آن ظلم که ایشان
بر اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله کردند و یقین من زیاده تر شد که آنرا بعین الیقین دیدم پس آنحضرت فرمود
مرا که سر بردار بسوی آسمان چون نظر کردم تمام درهای آسمان گشوده دیدم و بهشت را بر بالای آن مشاهده نمودم

پس آنحضرت فرمود که ای حبابه بهشت را مشاهده کردی گفتم بلی فرمود که فلان موضع و فلان مقام مأوای من
و اهل بیت منست آنگاه امام حسین علیه السلام باشارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله چشم من فرو مالید تا آن همه را
دیدم زیرا که پیش از آن ندیده بودم بعد از آن آنحضرت با آن جماعت در هوا بالا رفتند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را
داد و گفت ای حسن بیا و ای حسین تو نیز از عقب او بیا و ایشان همچنان رفتند تا در بهشت اعلا منزل ساختند
بعد از آن دیدم که دست امام حسین در دست داشت و فرمود که ای حبابه این فرزند منست و امامست و در پی او را
فرمان بردار و فی الحال او را تسلیم دار و در آن شک مباش تا مؤمن باشی پس حبابه گوید چشمهای من کور باد اگر آنچه گفتم
ندیده باشم یا دروغ گفته باشم والسلام معجزهٔ دوم روایت کنند از صالح بن میثم که او گفت من و عبایة بن
ربعی پیش زنی رفتیم که نامش حبابه والبیة بود پوست پیشانی وی برآمده بود از سجود و عبایه گفت ای
حبابه این پسر برادر منست آنگاه گفت ای برادر زاده خبر دهم شما را بخبری که از حسین بن علی علیهم السلام شنیده ام
گفت بخدمت امام حسین صلوات الله علیه بسیار میرفتم در وقتی که برصی در پیشانی من ظاهر بود و در خانه
مقیم شدم و از جهت آن برص از خدمت آنحضرت محروم ماندم چون روزی چند بران بگذشت آن حضرت از بعضی
حالی مرا پرسید و فرمود که آیا حال حبابه چیست گفتند برصی بر پیشانی وی ظاهر شده بدان سبب از خانه نمی تواند
آمدن آنحضرت فرمود که ای اصحاب برخیزید تا برویم و حبابه را پرسش کنیم [illegible] حبابه گوید که ایشان آمدند بجائی
و من در موضع مصلی نشسته بودم آنحضرت فرمود که ای حبابه چرا پای از ما باز گرفته گفتم یابن رسول الله مانع
خدمت تو این برص است کراهت داشتم با این حال بخدمت آمدن نظر مبارک بر آنجا انداخت و قدری از
آب دهان مبارکش بر آن مالید بعد از آن فرمود که ای حبابه سر بردار و در آینه نظر کن من سر برداشتم و در آینه
نظر کردم اثر از آن ندیدم شکر و سپاس آفریدگار را بتقدیم رسانیدم معجزهٔ سیم روایت کند از ابو خالد
کابلی که او گفت من از امام زین العابدین صلوات الله علیه شنیدم که میگفت نظره از دیده بخدمت امام حسین
صلوات الله علیه رفت آنحضرت فرمود که یا نظره چند روز است تا ترا ندیده ایم مانع چه بود گفت یابن رسول الله

چیزی در پیشانی من پدید آمده است و از آن عظیم غمناکم و خوف بسیار دارم فرمود که نزدیک من بیا چون
نزدیک وی شدم انگشت مبارک بر آن نهاد و بیاضی از آن ربوده شد پس فرمود که تا آینه آوردند چون
نظر در آن آینه کردم اثر از آن ندیدم معجزهٔ چهارم محمد بن سنان روایت کند که از امام علی بن موسی الرضا
علیهما السلام پرسیدم که امام حسین صلوات الله علیه تشنه شهید شد یا نه گفت خاموش باش شنیده از کی میگوید
و اگر نشنیده اکنون بشنو بحق سبحانه و تعالی چهار فرشته از کبار ملائکه نزد وی فرستاد و گفتند خداوند
رسول ترا سلام می رسانند و میگویند که اگر میخواهی دنیا و هر چه در وی است همه بتو ارزانی داریم و تا آخرت
دهیم بر اعدا این میخواهی یا رفتن و جوار ما آنحضرت فرمود که صلوات و سلام خدا بر رسول باد من جوار جدم
رسول الله صلی الله علیه و آله میخواهم که ارفع از آن چیزی نمیدانم و شربت آب بوی دادند تا آشامید و ملائکه
گفتند که بعد از این هرگز تشنه نشوی و ایشان رفتند والسلام معجزهٔ پنجم روایت کند محمد بن سنان
از امام رضا صلوات الله علیه که فرمود که ملکی نزد امام حسین صلوات الله علیه آمد در وقتی که اصحاب آنحضرت شکایت
از تشنگی میکردند آن ملک گفت یا حسین خدایت سلام می رساند و میفرماید که هر حاجتی که داری بخواه
تا اجابت کنم آنحضرت فرمود که بار خدایا تو عالم الاسراری ترا معلوم است که اصحاب من شکایت میکنند از
بی آبی و تو بدان داناتری حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد و فرمود بفرشته که حسین را بگو تا خطی بکشد با انگشت
در پس پشت تو از برای ایشان تا سیراب شوند آنحضرت بانگشت سبابه خطی بکشید در حال نهری ظاهر شد
سفیدتر از شیر و شیرینتر از عسل و اصحاب از آن آشامیدند فرشته گفت ای حسین این آب
خاص از آن شماست در آخرت و این رحیق مختوم است که ختامش مشک اذفرست و این دو حدیث
از کتاب نزهة الکرام و بستان العوام نوشته شد بروایت صحیح از امام رضا علیه السلام معجزهٔ ششم
از ابی ابراهیم موسی بن جعفر بن محمد علیهم الصلوة والسلام نقل کرده اند که او فرمود که امام حسن و امام حسین
صلوات الله علیهما روزی با هم بیرون رفتند بداعیهٔ آنکه بمسجد رسول صلی الله علیه و آله روند پس امام حسن گفت

کفت
با امام حسین علیهما السلام که ای برادر بیا تا بموضعی خالی رویم و صحبتی بداریم که از مردم دور باشد و آمدند تا
بجزه رسیدند و آن نام موضعی است در مدینه آنجا بنشستند و باهم حدیث میکردند حق تعالی دیواری درمیان
ایشان پدید آورد بقدرت خود تا یکدیگر را نه بینند چون از حدیث فارغ شدند دیوار ناپدید شد و بجای دیوار
حق تعالی چشمه آب پیدا کرد و ایشان وضو ساختند و دو رکعت نماز گزاردند و روان شدند آنگاه امام حسن
فرمود با امام حسین علیهما السلام که ای برادر من از جدم رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که مثل شما در امت
مثل یونس بن متی است علیه السلام که خدای تعالی از شکم ماهی بیرون آورد و بر ساحل دریا انداخت و درخت کدو
بر بالای وی برویانید و چشمه آب از برای وی در زیر آن پدید کرد تا بعبادت تواند پرداخت ای برادر خدای
تعالی از برای ما امثال آن پدید کرد و از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که آن چشمه از آن شماست اما شما محتاج
آن که دیدید که آن از برای علاج یونس بود علیه السلام **معجزه هفتم** روایتست از امام محمد باقر علیه السلام که او فرمود
که چون امام حسین علیه السلام خواست که بعراق رود ام سلمه کس فرستاد که نزد وی چه او آنحضرت را تربیت کرده بود و او را
از همه کس دوستر داشتی و شفقت و رافت او از دیگران بیشتر بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خاک موضع
قتل امام حسین علیه السلام بوی داده بود و او مانع بود که نرود تا روزی ام سلمه گفت سوگند میدهم ترا ای فرزند
که بعراق نروی فرمود ای مادر بلی چه نروم گفت بجهت آنکه من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که
فرمود حسین مرا در عراق شهید کنند و خاک موضع قتل تو نزد منست و در شیشه نگاه داشته ام فرمود که ای مادر
مرا بقتل آرند و من از آن نترسم زیرا که شهادت درجه بلند است و مرتبه ارجمند هیچ نبی را آن درجه نباشد
که مرا خواهد بود با آنکه امت جدم با من کنند ام سلمه گفت واعجبا پس چگونه میروی که کار بقتل میکشد
فرمود که اهل عراق بمن نامها نوشته اند اگر نروم ایشان را بر من حجت باشد ای ام سلمه من آن روز و آن موضع را
میدانم و بدان مینگرم چنانچه تو مینگری و آن موضع را بوی نمود از روی معجزه و پاره خاک از آن موضع بوی داد
ام سلمه آنرا با آن خاک دیگر آمیخته کرد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوی داده بود آنحضرت فرمود که ای ام سلمه

روزی

روزی که ببینی که این خاک خون شده آن روز بدانی که مرا شهید کرده اند و آن روز دهم محرم
باشد ام سلمه بسیاری بگریست و بر او نوحه کرد **معجزه هشتم** روایتست از ثقات که روزی امام حسن و امام حسین
علیهما السلام خطی نوشتند و بخدمت جد بزرگوار خود بردند و گفتند یا رسول الله ازین دو خط کدام بهتر است
فرمود که نزد پدر خود برید تا او بگوید که کدام بهتر است آوردند بخدمت پدر بزرگوار و پرسیدند که کدام نیکوتر است
فرمود که پیش مادر برید تا او بگوید آوردند بخدمت مادر ایشان و گفتند ای مادر ازین دو کدام بهتر است
فرمود که بنزد جد و پدر برید گفتند بردیم چیزی نگفتند فرمود که چون ایشان چیزی نگفتند من چه گویم همان
آنجا برید برخاستند و بخدمت جد بزرگوار رفتند جبرئیل علیه السلام حاضر شد رجوع بوی کردند او گفت
آنچه حق سبحانه و تعالی فرماید وحی فرستاد که جبرئیل علیه السلام بگوید که فاطمه زهرا علیها السلام دانههای گردن بند
خود را که نه دانه بود بپاشند و ایشان برچینند هر کدام که بیشتر برچینند خط او نیکوتر است فاطمه علیها السلام
آنرا بموجب فرموده بپاشید هر یک چهار برداشتند امر کردگار رسید بجبرئیل علیه السلام که یکی را دو نیم کن که هر کدام
نیمی بردارند که مبادا خاطر یکی برنجد حق سبحانه و تعالی نگذاشت که خاطر ایشان بتنگ آید و آن بی دینان سنگین
دل یکی را بزهر قهر هلاک کردند و یکی را بتیغ بی دریغ سر برداشتند لَعَنَ اللهُ مَن ظَلَمَ آلَ محمدٍ
معجزه نهم روایت کنند که زکریا پیغمبر علیه السلام مناجات کرد با حضرت آفریدگار و گفت خداوندا هر گاه که نام
محمد و با علی و با فاطمه و با حسن صلوات الله علیهم می برم اگر غمگینم خرم میشوم و اگر نام حسین علیه السلام می برم
اگر شادم غمگین میکردم جبرئیل علیه السلام آمد که حق جل و علا میفرماید که ای زکریا زیرا که آنچه بر سر وی آید بر سر
هیچکس نیاید و آن ظلم که بروی رود بر هیچ آفریده نرفته باشد ای زکریا در جای او شهید کنند که نه پدر و نه
مادر و نه جد و نه دوستی و هواداری آنجا نباشد و آب از وی دریغ دارند و بر حالت تشنگی او را هلاک کنند
و اسبان بر سینه بی کینه پر علم او بشکنند و برانند و دستش بیندازند زکریا علیه السلام بنالید و گفت خداوندا
چه باشد که مرا فرزندی بخشی که حال او با حال امام حسین علیه السلام برابر باشد حق تعالی دعای ورا اجابت فرمود

یحیی را در شش ماهگی بوجود آورد مثل امام علیه السلام و چون بی دینان سر یحیی معصوم را علیه السلام از تن جدا کردند
و در طشتی نهادند شنیدند که بصوت حزین قرآن میخواند از سورهٔ آل عمران و چون آن سر مبارک را بر نیزه کردند شنودند
که این آیت را از سورهٔ الکهف میخواند که أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَا
تِنَا عَجَبًا و حال آنحضرت عجیب تر و غریب تر بود از حال اصحاب کهف و رقیم معجزهٔ دهم روایت کند
مردی از لشکریان عمر سعد نحس که نامش معلوم نیست که چون سر مبارک امام حسین علیه السلام بشام می بردیم نزدیک
بدیری رسیدیم دیرانی بر بام بر آمد از دور نوری دید از سر آن سرور بآسمان می رفت متعجب شد زیرا که خبر بود
که سر جاثلیق را بشام می برند چون بدیر رسیدند سرداران فرود آمدند دیرانی چون آن سر نورانی را دیده بود بزیر آمد
و پرسید که امیر شما کدام است اشارت بعمر نحس کردند پیش وی رفت ای عمر بن سعد وقاص امشب این سر را
پیش من بگذار و ده هزار درهم برسم تحفه میدهم که در وقت کوچ باز آرم دراهم بسته و در موضع نهاده سر از را
مهر کرد و سر را بوی داد دیرانی آن سر نورانی بصومعهٔ خود در آورد و بمشک و گلاب مطیب ساخت و محاسن مبارکش را
شانه کرد و بنهاد و برپای ایستاد چون معلوم کرده بود که این سر آن سرور است و گفت ای سبط رسول خدا و ای
فرزند دلبند علی مرتضی و ای جگر گوشهٔ فاطمهٔ زهرا بر تو ستم کرده اند این دونان و خون ترا بناحق ریخته اند ای چشم
و چراغ عالمیان من ترسا بودم ببرکت این سر مبارک تو مسلمان شدم و گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِ
لَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ
عَلِيًّا وَلِيُّ اللهِ وَوَصِيُّ رَسُولِهِ و دیگر گفت بیزارم از دشمنان تو لعنهم الله فی الدنیا والآخرة
بعد از آن از سر آن سرور آواز که رحمت بر تو باد و دل خوش دار که ترا بگناه ایشان نگیرند و در سلک دوستان
ما ترا شمارند تمام آن شب آن سر طیب را می بویید و می بوسید و می نالید و می زارید و در حالتی که آن ملاعین
در بیرون بطعام خوردن مشغول بودند ناگاه دستی از دیوار صومعه بیرون آمد و بر آنجا نوشته بود این دو بیت که
بیت أَتَرْجُو أُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ وَمَنْ حَكَمُوا عَلَيْهِ بِحُكْمِ

جور

جَوْرٍ فَخَالَفَ حُكْمُهُمْ حُكْمَ الْكِتَابِ یعنی آیا امید دارند امتی که شهید کنند حسین را
صلوات الله علیه که شفاعت کند جد آن شهید ایشان را در روز حساب و این خود ممکن نیست از هیچ باب و آنانکه
حکم کردند بر آن سرور بحکم جور و ستم پس آن حکم مخالف حکم کتاب خداست و بهیچ وجه نیست از ایشان
آن مخالفت ستم چه حضرت معبود بدوستی ایشان فرموده ایشان بدشمنی افزودند و بر آل مصطفی علیهم السلام
ستم کردند چون عمریان این دست را دیدند بآن ترسیدند و از آنجا روان شدند چون بدمشق رسیدند خواستند
که آن درمها را بخش کنند چون سر آن را گشودند دیدند که همه سفال شده بود و بر یک سوی وی نوشته که وَلَا
تَحْسَبَنَّ اللهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ یعنی مپنداری که حق سبحانه و تعالی غافل است از آنچه
ستمکاران میکنند و بر روی دیگرش نوشته بود که وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ
مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی و زود باشد که بدانند آنانکه ظلم کردند بر آل محمد که بکجا بازگشت خواهند نمود و آنچنان
بود که آن دونان که در کربلاء پر بلا با امام مظلوم علیه السلام جنگ کردند سال بسر نبردند و بمقر سقر واصل شدند معجزهٔ
یازدهم مصقلهٔ طحان گوید که از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود که کلبیه زن یزید پلید سر پاکیزهٔ امام حسین
صلوات الله علیه بستد و بگلاب و مشک و عنبر معطر گردانید و در رسم تعزیه بگسترانید و کلبیه با کنیزکان خود میگریستند
تا اشکهای ایشان منقطع شد نظر کرد از کنیزکان خود را دید که بسوز دل میگریست و اشکش فراوان بود او را پیش
طلبید و پرسید که چونست که اشک ایشان خشک شده و اشک تو ریزانست گفت بجهت آنکه من شربتی از پست خوردم
کلبیه فرمود تا شربتی از پست ساختند و هر یک پاره از آن آشامیدند از برای گریهٔ آن امام مظلوم و در آن حال
یزید پلید گوسفندی بریان کرده بوی فرستاد قبول نکرد و گفت من در تعزیه امامم و با کنیزکان از آنجا
بیرون آمدند که آواز پای ایشان را کس نشنید و اثر از ایشان کس ندید معجزهٔ دوازدهم احمد بن حسین گوید که
به نیهی بودم در کربلا گاوی دیدم که می دوید و خلق بسیار در دنبال وی میدویدند تا آمد آن گاو بسر قبر اطهر امام حسین
علیه السلام و بر در افتاد و خود را بر آن قبر منور می مالید پس از آن برخاست و بانگ میکرد تا بدر خانه رسید در

آن خانه بسته بود سر پیش کرد و در آن خانه را گشود و گوساله خود را از آنجا بیرون آورد و آن چنان بوده که
گوساله این کاو را دزدیده بودند و صاحب کاو نمیدانست که گوساله کجاست کاو آمد نزد قبر انور آنحضرت و خود را
بر قبر مالید و از آنجا با نشانی معلوم کرده بی آورده بدر خانه آن دزد و گوساله خود را بیرون آورد و این معجزه بود که
از قبر اطهر آنحضرت بظهور آمد علیه السلام معجزه سیزدهم یعقوب بن سلیمان روایت کند که شبی با قومی حکایت
میکردیم که هیچکس نبود از آنجماعت که در کربلا با امام حسین صلوات الله علیه محاربه و قتال نمودند مگر در همان سال
بعقوبتی گرفتار شدند بنفس یا بمال و اهل بیت بی تدبیری آنجا بود گفت من در میان آنجماعت بودم
و مرا چیزی نشد مردمی که نشسته بودند او را دشنام دادند و درشت گفتند ناگاه چراغ که میسوخت تاریک گشت
آن بد لعین برخاست تا آن چراغ را روشن کند آتش گرفت در انگشت وی و در دمید بدهان تا آتش را
فرو نشاند در ریش و مویش افتاد از خانه دوید و خود را بآب و سر در آب فرو برد آتش بر سرش در بالای آب
ایستاد و گویا آب از جنس آتش شده و در وی گرفت و تمام بسوخت و بآتش دوزخ ملحق شد آن لعین خبیث
همچو فرعون شوخ کردکش از راه آب رفته در آتش معجزه چهاردهم مردی گوید که نزد سیدی نشسته بودم
شخصی در آمد و بنشست و بوی بد قطران از وی می آمد سیدی گفت تو مگر قطران فروشی گفت نه گفت پس چرا
از تو بوی قطران می آید گفت این حکایت چنان است که من در لشکر عمر سعد علیه اللعنه آهنگر بودم و نعل اسبان
ایشان می بستم چون امام حسین را علیه السلام شهید کردند در میان کشتگان در آمدم و احتیاط میکردم چنان دیدم
که رسول الله و امیر المؤمنین صلی الله علیهما آمده اند و اصحاب امام حسین را علیه السلام آب میدهند و من تشنه بودم
گفتم یا علی مرا آب ده نداد گفتم یا رسول الله بگو تا مرا آب دهد فرمود که یا علی او را آب ده فرمود که یا رسول الله از آن قوم است
که یاری ظالمان کرده گفتم من یاری ایشان نکردم فرمود که تو آهن با ایشان فروختی و نعل می بستی گفت بلی آنگاه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی قدحی از قطران بوی ده تا باز خورد و قدحی از آن بمن داد و باز خوردم
سه شبانروز قطران بول کردم و بوی بدش با من مانده سیدی گفت آب فرات و نان گندم میخور که تو در قیامت

محمد و آل را صلوات الله علیهم نخواهی دید معجزه پانزدهم روایت کند ادریس قرنی رضی الله عنه که در طواف خانه کعبه
بودم دیدم مردی برقعی بر روی خود کشیده و بر خود لعنت میکرد علی الاتصال گفتم این چه گفتار است گفت ای
ادریس من حال خود را میگویم اگر قبول میکنی که از برای من دعا کنی گفتم بلی اگر مستوجب دعا باشی دعا کنم گفت
من شتربان امام حسین علیه السلام بودم و چون وی را شهید کردند من بطمع چیزی در میان کشتگان در آمدم ناگاه
با امام حسین علیه السلام رسیدم زیر جامه وی بند خوبی داشت قصد آن کردم که بیرون کنم دست دراز کردم که
بیرون کنم بدست راست آنرا محکم بگرفت زدم و دست مبارکش انداختم بدست چپ آنرا نگاه داشت خواستم
که آنرا نیز بیندازم ناگاه سواری تندی در رسید من از هیبت وی بگریختم در میان کشتگان پنهان شدم
سوار فرود آمد و آنحضرت را بآن حال دیده در بغل گرفت و بسیار گریست و دیگر ابر سفیدی پیدا شد و بر سر
مبارک وایستاد و از میان آن مردی بیرون آمد نه بلند بود و نه پست بلکه باعتدال بود و دو گیسوی سیاه در بر انداخته
و نور از رویش درخشان امام علیه السلام را در بر گرفت و گفت ای فرزند دلبند این غم را که گویم و قرار دل بی قرار
از که جویم و بر هیچ آفریده این ظلم نرفته که بر تو رفته و بر اتباع تو بهای های میگریست و میگفت که بهشت
نروم تا داد تو نستانم و مردی دیگر بیرون آمد و همان میگریست و میگفت ای فرزند من بر تو بیداد کردند و حرمت
جد تو نگاه نداشتند و بوسه بر گردن و تنش میداد و میگفت ای نور دیده و سرور سینه من دشمنان آنچه
خواستند با تو کردند و کینها ظاهر ساختند ایشان از امت من نیستند و فردا از شفاعت من بی نصیب
و دیگر شخصی دیدم نورانی که آمد و خود را بر وی افکند و او را از زمین برداشت و در بر گرفت و بآواز میگریست
و میگفت ای قرة العین من وای جان و دل من این چه بیدادیست که با تو کردند من کجا بودم تا ترا باین حال
نمیگذاشتم و این ظالمان را از تو دفع میکردم و ترا باین حال نمیدیدم سر از تن جدا کرده و دست انداخته باری دست
که برید آواز آمد که آنکه در میان کشتگان پنهان است و بدست چپ اشارت کرد که آنست او را طلبید برخاست
و نزدیک آمد فرمود که دست حسین مرا تو بریدی گفتم آری فرمود که دست برگرداد و سیاه باد و لعنت خدا

بر تو باد و گفت فردا مصطفی و مرتضی و زهرا علیهم الصلوة والسلام خصم تو اند و روی من کرد و سیاه شد و بعینه
روی خوک گشت او پس چون این سخن از وی بشنید گفت ای ملعون از من دور شو که لعنت بر تو باد و آن
سواران حضرت آدم و ابرهیم و اسمعیل و مصطفی و مرتضی صلوات الله وسلامه علیهم بودند والسلام معجزه
شانزدهم روایت کند ادریس بن عبد الله الاعلی که چون امام حسین را علیه السلام شهید کردند و خواستند که اسبان
بر تنهای مبارک ایشان برانند شیری بیامد و نزدیک آنحضرت ایستاد فضه آنرا شنیده بود که داعیه دارند که اسبها
برانند بر بدنهای شهدا از زینب دستوری خواست که برود و آن شیر را خبر کند از آنکه ملاعین داعیه دارند آمد نزد
شیر گفت یا ابا الحارث شیر سر برداشت گفت این ملاعین داعیه دارند که اسبان بر تن مبارک امام علیه السلام
برانند شیر اطاعت کرده فی الحال رفت و دست بر تن مبارک وی نهاد و ایستاد چون پاسبانی آن ملاعین
چون بنیاد اسب راندن کردند عمر سعد علیه اللعنه آنرا دید گفت این شیر فتنه ایست نزدیک وی مروید که شما را هلاک
کند آن ملاعین لعنة الله علیهم اجمعین باز گشتند معجزه هفدهم ابو رجاء عطاردی گوید که مرا همسایه بود از بنی
جهیم که آن لعین دشمن اهل البیت بود چون خبر شهادت آنحضرت شنید سخن بی ادبانه گفت که لایق بحال خودش
بود هنوز آن ملعون سخن را تمام نگفته بود که از مهب قهر الهی برقی وزید و هر دو دیده وی را کور گردانید و بدین
ناپاکش تا بنر کرد تا بجهنم پیوست معجزه هجدهم روایتست که یحیی حضرمی علیه اللعنه پیراهن امام حسین را علیه الصلوة
والسلام پوشید عقل از وی زائل گشت و سفیان بن عیینه گوید که از جده خود شنیدم که گفت که چون امام مظلوم
را علیه الصلوة والسلام شهید کردند شتران چند از آنحضرت که بار ایشان میکشید گرفتند و کشتند و بختند و طعام
آن گوشت در آتش همچو حنظل تلخ بود و کس نتوانست خوردن و بارها و فرشهای ایشان را که غارت کرده بودند
مثل خاکستر شده بود و هیچ سنگ از زمین بر نداشتند الا که در زیر آن خون تازه یافتند و هر بوی خوشی که از آن
عورات ایشان گرفته بودند و بزنان خود داده هر زن که استعمال آن کرد پیس شد معجزه نوزدهم
ابراهیم بن شعیب میثمی گوید که از امام صادق علیه الصلوة والسلام شنیدم که میفرمود که چون امام حسین علیه الصلوة

والسلام

والسلام متولد شد حق تعالی جبرئیل علیه السلام را با هزار فرشته بر در رسول الله صلی الله علیه وآله تهنیت بگوید جبرئیل
با آن فرشتگان فرود آمدند و بجزیره بگذشتند میان دریا فرشته بود در آن جزیره نام او فطرس و او
از جمله فرشتگان عرش بود حق سبحانه و تعالی او را بجای فرستاده بود و او دیر باز گشته بود حق تعالی بال
وی را بشکست و او را در آن جزیره افکند و مدت هفتصد سال در آن جزیره بود و خدا را عبادت میکرد تا امام
حسین علیه السلام بوجود آمد فطرس از جبرئیل علیه السلام پرسید که شما بکجا می روید جبرئیل گفت به تهنیت حضرت
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بوجود امام حسین علیه الصلوة والسلام فطرس گفت یا جبرئیل مرا با خود
ببر باشد که حضرت رسول از برای من دعا کند که حق تعالی ببرکت آن دعا از جرم من درگذرد و بال
و اقبال مرا باز دهد جبرئیل علیه السلام فطرس را با خود برد چون بخدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله
رسیدند از حق تعالی تهنیت رسانیدند فطرس حال خود با آن حضرت گفت آنحضرت فرمود که خود را در
حسین من بمال و بموضع خود باز رو فطرس بموجب فرموده آنحضرت خود را در حسین علیه السلام مالید
در حال درست شده پر باز یافت و بموضع خود شتافت ببرکت حسین بن علی صلوات الله وسلامه
علیهما و فطرس در وقت رفتن گفت یا رسول الله امت تو او را بکشند و او را نزد من مکافاتی بدین نیکوی
که بمن رسید اگر کسی زیارت او کند من زیارت او کنم و اگر کسی بر و صلوات نویسند من بر و صلوات فرستم
و من در روضه او مقیم باشم و از برای او استغفار کنم و رحمت طلبم از حق تعالی معجزه بیستم روایتست از جعفر
بن محمد الصادق صلوات الله وسلامه علیهما که چون مصاف نزدیک شد میان امام حسین صلوات الله علیه و میان
آن ملاعین آنحضرت بفرمود که در پیرامون لشکر عمر سعد علیه وی خندقی زدند و آتش افکندند تا جنگ از یک جانب
باشد مردی از لشکر عمر نحس علیه اللعنه که نام او جویره مزنی بود چون دید که در لشکرگاه ایشان آتشی میسوزد دست
بر دست زد و آواز داد که ای اصحاب حسین بشارت باد شما را در دنیا و باتش پیش از آتش دوزخ که بدان
تعجیل کردید امام علیه الصلوة والسلام فرمود که این چه کس است گفتند جویره مزنی است امام علیه الصلوة والسلام فرمود

که بار خدایا اوّل عذاب آتش این جهان بچشان و بعد از آن او را با آتش دوزخ برسان هنوز دعا تمام
نکرده بود که اسب آن شقی برمید و او را در آن آتش انداخت و بسوخت و بدوزخ رفت معجزهٔ بیست و یکم
روایتست از امام صادق علیه الصلوة والسلام که یکی از لشکر عمر سعد علیه اللعنه بیرون آمد نام وی تمیم بن حصین
و آواز داد که ای حسین و اصحاب نمی بینید که آب فرات چون می درخشد گویی که شکمهای حیات است
از آن قطره نخورید و بخدا که نخواهید چشید تا مرگ رسید امام حسین صلوات الله علیه فرمود این و پدرش
از اهل دوزخند بار خدایا این ملعون را از تشنگی بکش هم درین روز فی الحال خناقش گرفت و آب
بحلقش فرو نمی رفت و از تشنگی بنالید تا بجهنم رفت معجزهٔ بیست و دوم روایتست از قاسم بن
اصبغ نباته که گفت مرا خبر داد یکی که در آن لشکر بوده که چون تشنگی بر امام علیه الصلوة والسلام غلبه کرد مشکی
برگرفت تا بفرات رود و آب خورد و بیارد مردی از قبیلهٔ بنی ابان گفت مگذارید که او بآب رسد و الّا کار
مشکل شود و تیر بینداخت بعد از آن که مشک را پر آب کرده بود و بر مشک آمد و آبها را بریخت امام علیه الصلوة
والسلام فرمود بار خدایا تشنگی بروی غالب گردان در حال تشنگی بروی غالب شد قاسم گوید دیدم که مشکهای
آب پیش وی نهاده بود و او فریاد میکرد که مرا آب دهید که تشنگی مرا کشت و هلاک شدم و چندان که آب بخورد
تشنگی وی کم نمی شد و شکمش برآمد مثل شکم شتر و بشکافت و بدوزخ شتافت معجزهٔ بیست و
سیم روایت کند از امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که روزی امام حسین صلوات الله علیه بعضی از
غلامان خود را بمزرعهٔ میفرستاد فرمود که فلان روز از اینجا بیرون می آیید بلکه روز پنجشنبه بیرون آیی
و اگر خلاف این کنی دزدان بر شما زنند و شما را بکشند و مالهای شما را ببرند ایشان خلاف آن کرده
براه جبل بیرون آمدند جمله را کشتند و مالها را بردند در حال والی مدینه آن شنیده پیش امام علیه الصلوة
والسلام کس فرستاد و گفت شنیده ام که غلامان ترا کشته اند و مالها برده خدای تعالی ترا مزد دهاد
آنحضرت فرمود که من ترا راه نمایم بقاتلان ایشان والی گفت بکشد پسندیده باشد گفت ایشان را

بگیر و محکم نگاه دار والی گفت تو ایشان را می شناسی فرمود که بلی همچنانکه ترا می شناسم ایشان را نیز
می شناسم و فرمود که این یکی از ایشانست و اشارت کرد بشخصی که پیش والی ایستاده بود مرد گفت ای
پسر رسول خدا چگونه دانستی که من یکی از ایشانم آنحضرت فرمود اگر من ترا خبر دهم راست بگوی گفت بلی
و الله که راست بگویم فرمود که فلان و فلان آمدند و نام جمله را برد و فرمود که چهار ایشان غلام سیاه بودند
از حبشه و یکی از مدینه والی گفت بخدا و رسول که اگر راست نگوی گوشت تنت را بتازیانه از هم جدا کنم مرد
گفت بخدا که امام حسین صلوات الله علیه راست فرمود و گویی که با ما بود راوی گوید که والی ایشان را حاضر
کرد و بفرمود که مالها را رد کردند و فرمود تا گردن هاشان زدند معجزهٔ بیست و چهارم روایتست از امام
محمد باقر صلوات الله و سلامه علیهما که گفت خبر داد مرا فتی از موالی امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه گفت
که دیدم امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه تیری انداخت و ملائکه در تیرهای آنحضرت می افزودند پس از آن
دیدن چشمهای من بی نور گشت نزد امام حسین علیه الصلوة والسلام رفتم و شکایت کردم از نادیدن چشمهای
مرا گفت که فرشتگان را دیده بودی که بر تیرهای امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه می افزودند گفتم بلی یا مولای
آنحضرت دست مبارک بر چشمهای من مالید فی الحال بینا شدم بقدرت خدای تعالی معجزهٔ بیست و
پنجم روایتست از یحیی بن ام الطویل که نزد امام حسین صلوات الله علیه بودیم جوانی را دیدیم که درآمد
و میگریست آنحضرت فرمود که گریهٔ تو از برای چیست گفت که والدهٔ من از دنیا رفته درین وقت و وصیت
نکرده و او را مال بسیار بوده و معلوم نیست که در کجاست و من بخدمت تو آمدم تا ترا ازین احوال واقف گردانم
فرمود که برخیز تا بمنزل او رویم من آمدم در خدمت آنحضرت تا آن خانه چادر شبی بر روی مرده کشیده بودند
آنحضرت ایستاد رو بقبله و دست بدعا برداشت و گفت بار خدایا این را زنده کن تا وصیت کند آنچه
میخواهد خدای عز و جل او را زنده گردانید باز نشست و شهادت گفت و نظر کرد بجانب امام علیه السلام و گفت
یا مولای چه میفرمایی فرمود که وصیت کن که خدای تعالی بر تو رحمت کناد گفت یا ابن رسول الله مالهای من

درفلان موضع است ثلث آن از آن تست و ثلثان دیگر از آن پسرم اگر میدانی که از دوستان
تو و دوستان دوستان تست و اگر میدانی که از منافقان تست جمله را بردار منافقان ترا در مال دنیا
نصیبی نیست پس آنحضرت برخواست تا نماز گزارد چون تمام کرد و مهیا سازی شد بعد از آن وفات
یافت چنانچه اول بود و معجزات آنحضرت زیاده از آنست که در حیز تحریر در آید و در روضهٔ وی بسیار
نابینا بینا و مفلوج درست شد به برکت وی صلوات الله وسلامه علیه **فصل سیم** در ذکر احتجاج
امام حسین صلوات الله وسلامه علیه با عمر بن خطاب و با معاویهٔ بی دین لعین و نامه نوشتن آنحضرت
بآن ملاعین روایت از ثقات که عمر بر منبر رسول الله صلی الله علیه وآله بود و خطبه میخواند و در میان
خطبه گفت من بمؤمنان سزاوارترم از نفسهای ایشان امام حسین صلوات الله علیه از گوشهٔ
مسجد آواز داد که ای عمر فرود آ از منبر پدر من که این نه منبر پدر تست عمر گفت راست میگویی که منبر
پدر تست نه منبر پدر من اما این سخن که آموزانید و این پدر تو بتو آموخته امام علیه الصلوة والسلام فرمود
که اگر من فرمان پدرم برم برآنچه مرا فرماید هدایت یافته باشم چه او نایب و نفس رسول چنانچه طاعت
رسول واجبست طاعت او نیز واجبست و تو اول آنکسی که بر وی بیعت کردی و بشکستی و انکار امامت او
کنند مگر آنکه منکر کتاب خدای و سنت رسول او باشد بدل آنرا میدانی و بزبان انکار آن میکنی وای بر تو
ای عمر و بر آنکه انکار حق ما کند چه خواهید دید شما در قیامت از غضب الهی و خشم حضرت رسالت پناهی
از جهت آنکه خلاف او کردید و از جادهٔ شریعت او بیرون نهادید و خود را در هلاکت کفر و طغیان افکندید
و این آنکس کند که بخدا و رسول او ایمان نداشته باشد و آن توی ای عمر و تابعان تو شک نیست که دین را
بدنیا فروختید و آخرت را پس پشت انداختید عمر گفت یا حسین هر که انکار حق شما کند از آنچه برشمردی
در لعنت و سخط باری تعالی باشد مردمان مرا امیری داده اند و من امیر ایشانم برضای ایشان اگر امیری بپدر
تو دادندی ما همه مطیع او می بودیم امام حسین علیه الصلوة والسلام فرمود که امارت و خلافت خدا و رسول بپدرم داده اند

دینی

و شما همه بروی سلام کردید و فرموده ایشان وا را امیرالمومنین خواندید اگر آنرا خدا و رسول بتو داده می
بودند ما همه مطیع تو میشدیم و هیچکس از بنی هاشم تقاعد ننمودی از امامت تو و نه دیگران از افضل صحابه آیا
چیزی که خدا و رسول ارزانی دارد باطل باشد و آنچه مردمان بتو داده باشند حق پس بنابرین اطاعت مردمان
واجب باشد نه اطاعت خدا و رسول او و دیگر فرمود ای پسر خطاب کدام مردمان ترا بر خود امیر کردند الا
آنکه تو ابوبکر را امیر گردانیدی تا او ترا بر مردمان امیر گرداند بی حجتی از خدای تعالی و رسول و نه از آل
او و نه رضای ایشان و رضای مردم را بر رضای ایشان اختیار کردید بخدا که اگر خلق فرمان خدا و رسول
بردندی و از آن کاره نبودندی کار بر ما تمام شدی و اهل حق بر حق و نه بر باطل و خلاف حق جمله باطل و خلق
بعد از رسول الله صلی الله علیه وآله بیشتر بروی باطل کردند و از آن بود که مرتد گشتند و اگر ایشان طریق جاهلیت
پیش نمی گرفتند تو پای برگردن آل محمد صلوات علیهم نمی نهادی و بر منبر ایشان بالا نمی رفتی و حکم بر ایشان
نمی کردی بکتابی که بر ایشان فرود آمده که تو خاص و عام آنرا ندانی و از تاویل آن عاجز باشی و خط
تو از قرآن بجز شنیدن نیست و معیب و مخطی پیش تو یکسانست و عمل کردن بفرموده خدا و رسول نزد تو اساس
و این کینه ایست که در بدر و احد و احزاب در دل گرفتید و امروز باطل هر کردید و اما در قیامت بخواهی
وقفوهم انهم مسئولون ما لکم لا تناصرون شما را در کرسگاه آنجا بخواهند داشت و از ولایت
ما پرسید که چگونه با ما سلوک کردید جواب آنرا آماده باشید والا جزای آن خواهید کشید و معلوم است که شما
یاری دهنده نخواهد بود که بر پدرم تقدم جستید و در دین او خلل آوردید و صاحبان دین فردا خصمان شما
باشند و از این مقوله بسیاری بگفت عمر از این سخنان خشمگین گشته از منبر بزیر آمد و بخدمت امیرالمومنین
صلوات الله علیه رفت و گفت یا ابا الحسن این چه خواریست و رسوای که شما با ما میکنید امروز پسرت حسین
در مسجد رسول صلی الله علیه وآله وقتی که من بر منبر بودم باواز بلند این و این بمن گفته و او را ادب می باید کرد تا دیگر
چنین نکند آنحضرت فرمود که ای عمر آهسته باش و تعجیل مکن او دختر زادهٔ رسول خداست و حق سبحانه و تعالی

بطهارت و عصمت او گواهی داده و رسول صلی الله علیه وآله فرموده که حسین از منست و من از حسینم و
فرموده که او بهترین از جوانان اهل بهشت پس پیغمبر فرموده حق کرده الکاظمین الغیظ آنچه منطوق این قول است
آنست که بر عادت خلایق خشم فرو باید خورد پس اگر تو خشم خود را فرو خوری برای او در بنا شد با آنکه سخن نا
حق شنیده باشی و از حق نباید رنجید و چگونه من او را از حق گفتن منع کنم که اگر چنین کنم رضا بباطل داده باشم
و تو مرا با دب فرمودی من ادب اهل عصیان کنم نه ادب اهل فرمان و تو از اهل عصیان باشی من او را ادب کنم
که از اهل طاعت و فرمانست و اگر چنین کنم حق نکرده باشم و پیغمبر فرموده پیغمبر صلی الله علیه وآله حق با ماست و تو این
امر را بر خود که فخر و شرف میفزاید دین باشی و فخر و شرف نیافتی چه آن با صالت و عصمت و طهارت میباشد
و هر که این صفات دارد آنرا دارد و الا نه و من خلافت را گذاشته ام و ترک ادب شما کرده زیرا که پیش می رود
و آثار بقیات الله خبر داده ام که الحال حق سبحانه و تعالی شما را ادب کند و جزای شما بشما و فرزندان ما ادب از خدا
و رسول گرفته اند پس بی ادبی را نسبت با ایشان نتوان داد پس فرق باید کرد میان ادب و بی ادبی عمر گفت
ای علی کس با تو بر نمی آید برخاست و از آنجا بیرون آمد و بجهت عمر در خلافت و حکومت این سخنان در وی اثر
نکرد در ذکر حجت گرفتن آنحضرت بر معاویه لعین و الزام کردن آن بی دین سگ بر کشتن شیعیان امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه سلیمان بن قیس هلالی گوید که چون معاویه بعد از آن در حالت امارت خود بمدینه آمد که بحج رود اهل مدینه
استقبال وی کردند معاویه نظر کرد همه قریش را دید و از انصار کس ندید چون فرود آمد پرسید که چگونه بود که انصار
استقبال من نکردند گفتند که ایشان ضعیف حال شده اند و قدرت بر الاغان سواری ندارند معاویه بر سبیل استهزا
گفت شتران کلاب از چاه میکشیدند بکجا شدند قیس بن سعد بن عباده خزرجی که پیشوای انصار بود حاضر شد
باین گفتن گفت آن شتران در روز بدر و احد و احزاب و غیر آن تلف آمدند که شمشیرها از نیام کشیده بر فرق
شما و پدران شما میزدیم برای اسلام تا دین اسلام ظاهر گردد و شما کاره آن بودید معاویه خاموش شده چیزی
نگفت قیس گفت که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که بعد از من چیزی چند بی جایگاه خواهید دید معاویه گفت

چه فرمود در آن باب قیس گفت ما را فرمود که بر آن صبر کنید گفت پس بر آن صبر کنید و در آن روز جماعتی
از قریش حلقه زده بودند و نشسته معاویه بر ایشان بگذشت قریش او را دیده تمام برخواستند الا عبدالله
بن عباس که برای وی قیام نکرد معاویه گفت ای پسر عباس چه چیز مانع شد ترا از قیام من این نیست
مگر آنچه در اندرون داری نسبت بمن که در روز صفین با شما جنگ کردم از برای آن خشمگین میباشی چه پسر
عم مرا یعنی عثمان را بظلم کشته بودند ابن عباس گفت عمر خطاب را که کشت گفت او را کافر کشت عبدالله
گفت عثمان را که کشت گفت مسلمانان گفت این باطل کننده قول تست که با کافر جنگ بخواستی
و با مسلمانان جنگ نمودی معاویه گفت از این سخنان بگذرید که من نامها نوشته ام بممالک و گفته ام
تا کسی ذکر مناقب علی و اهل بیت او نکند گفت ای معاویه ما را نهی میکنی از قرائت قرآن گفت نمیخواهم
و سؤال از آن نکنیم که خدای تعالی از آن چه میخواهد عبدالله گفت کدام بر ما واجب تر است قرائت
یا عمل کردن بدان گفت عمل کردن بدان گفت چگونه بدان عمل کنیم و ندانیم که خدای تعالی بدان چه اراده
فرموده معاویه گفت بپرسید از کسی که تفسیر آن داند به وجهی که شما تفسیر میکنید که با اهل بیت خود
فرود می آرید ابن عباس گفت که قرآن در خانواده ایشان فرود آمده تفسیر ایشان بهتر میدانند از
دیگران که آل ابوسفیان اند ای معاویه تو ما را منع میکنی از مضمون قرآنی و از حلال و حرام او و شما
در هلاکت افتاده اید و خبر از آن ندارید و معاویه ملعون گفت قرآن بخوانید و تاویلش فرو گذارید و آنچه
میگویید که در حق اهل بیت فرود آمده است تفسیر آن مکنید و اظهار فضائل و مناقب ایشان منمائید
و آنچه در حق دیگران نازل شده باشد مگر دانید و در حق خلفا خود مگویید و احادیث روایت
مکنید که در حق اهل بیت است ابن عباس گفت حق سبحانه و تعالی در قرآن میفرماید که یُریدونَ
أن یُطفِئوا نورَ اللهِ بأفواهِهِم ویأبَی اللهُ إلّا أن یُتمَّ نورَهُ ولو کرِهَ الکا
فِرون شما میخواهید که نور الهی را فرو نشانید و حق سبحانه و تعالی اتمام آن میفرماید و اگر چه شما نخواهید

معاویه شنوم گفت یا ابن عباس از نفس خود بترس و زبان نگاه دار و الا هر چه بینی از خود بینی و من
بعد باید که این نوع روایات را پنهان داری و به علانیه نگوئی و کس از تو نشنود و بخانه رفت و صد هزار درهم از
برای وی فرستاد قبول و عدم قبولش معلوم نیست والله اعلم و بفرمود تا منادی کردند که خونش مباح
باشد هر آنکه بعد از این مناقب علی و اهل بیت او روایت کند و این معنی بر اهل کوفه بنهایت صعب بود
از برای آنکه در آن زمان شیعه در کوفه بسیار بود معاویه لعین این را دریافته حکومت کوفه و بصره را بزیاد
بن امیه داد و آن ملعون شیعیان را می شناخت چون در آنجا قرار گرفت بعضی از محبان اهل بیت را گردن
زد و بعضی را بردار می آویخت و فرمود تا چشمها میکندند تا چنان شد که در کوفه و بصره از شیعه کسی نماند بعد از آن
معاویه بی دین نامها نوشت بعمال و قضاة ممالک که گواهی شیعیان مشنوید و گروهی عثمان و بنی امیه
و محبان ایشان و کسانی که بمناقب و فضایل ایشان معترف باشند عملها بدیشان دهید و تعظیم نمایید
و هر که روایتی کند در فضایل عثمان و گروهی او نام وی و پدرش را بنویسید و بمن بفرستید پس جماعتی
وضع احادیث میکردند در بارهٔ ایشان نزد قضاة و عمال میبردند و ایشان نامهای آن جماعت می نوشتند
و پیش معاویه میفرستادند و معاویه خلعتهای فاخر و زر بسیار برای ایشان میفرستاد تا آن وقت که احادیث
موضوع بسیار شد در دیار اسلام پس معاویه لعین نامها بعمال نوشت که اکنون فضائل عثمان بسیار شد و از
حد در گذشت اکنون بگوئید تا فضل معاویه و مناقب وی روایت کنند که آن نزد ما امروز احب است و حجتهای
اهل بیت را باطل کنند تا غم و اندوه ایشان زیاده تر گردد و عمال و قضاة نادرست در هر دیار خلق را جمع میکردند
و نامهای آن لعین را بر ایشان میخواندند از برای جاه و مال احادیث موضوعات را پیدا کردند و از برای جاه
و مال جاه و بال را از برای خود ذخیره کنانشند چنانچه شمه از این سابقا مذکور شد پس نه یادی بنیاد نامه نوشت
بآن منشأ فساد که حضرمیان از شیعه علی اند معاویه بی دین نوشت که ایشان را بقتل آرند و ایشان هزار تن بودند
جمله را کشتند دیگر باره نامه نوشت معاویه غاویه بعمال که چون دو کس گواهی دهند که فلان از محبان علیست

او را بقتل

او را بقتل رسانند و بعد از چند روز نامهٔ دیگر نوشت بعمال که هر کرا گمان کنند یا متهم دارند که او از
شیعهٔ علیست یا از محبان اوست او را بکشند بعد از آن کس را امان نمیدادند و اگر شخصی را با شخصی
عداوتی بودی پیش والی رفتی که فلان کس از دوستان علیست او را امهال نماندی و کشتندی و بکسی که از
نواصب بودی تا حال بجایی رسید که آنکه بکفر و زندقه مشهور بودی کس بوی تعرض نرسانیدی و اگر کسی
گمان کردندی که او محب اهل بیت است او را هلاک کردندی و حال بر این منوال میگذشت القصه چون بگفتهٔ
معاویهٔ غاویه امام حسن را صلوات الله علیه زهر دادند و آنحضرت بجوار رحمت حق پیوست کار بر محبان
اهل البیت دشوارتر شد و پیش از هلاک معاویه بدو سال امام حسین صلوات الله علیه بحج فرمود و جمله بنی هاشم
و موالی آنجا مانده بودند از مهاجر و انصار و اولاد ایشان با خود ببرد و آنحضرت بمنی فرود آمد در باره از هزار
تن در خدمت آنحضرت بودند و در حضور جمله صحابه و تابعین برخاست و حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت
رسالت پناهی و آلش بتقدیم رسانید پس فرمود که می بینید که این طاغی یعنی معاویهٔ لعین با محبان
و موالیان ما چه میکند من میخواهم که از شما چیزی چند بپرسم اگر راست بود مرا راستگوی دارید و اگر دروغ
بود مرا دروغگوی دانید و سخن مرا بشنوید و پنهان دارید و چون بشهر خود برسید و بمیان قبایل و
عشایر خود در روید با کسانی دیگر که ایشان را امین دانید و شما را بر ایشان اعتماد باشد بگویید که من
خوف آن دارم که حق بالکل مندرس شود اما حق سبحانه نگهدار که وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ
الْكَافِرُونَ پس آغاز کرد بآیات و احادیثی که در حق ایشان وارد یافته بود و جمله را ادا فرمود و
تفسیر آنرا خاطرنشان ایشان کرد و فرمود که من شما را سوگند میدهم که چون بوطن خود باز روید از هر که
ایمن باشید از و این را با وی بگویید و از آنجا بمکه فرمود روایت کند صالح بن کیسان که چون معاویه لعین
حجر بن عدی و اصحاب وی را بکشت در آن سال بحج رفت امام حسین صلوات الله و سلامه علیه گفت
یا عبد الله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحاب وی چه کردم که از شیعیان پدر تو بودند امام علیه السلام

فرمود که چه کردی گفت ایشان را کشتم و غسل و کفن کردم و دفن کنم و بر ایشان نماز گزاریم امام
حسین صلوات الله علیه تبسم فرمود و گفت ای معاویه قوم بر تو حجت ثابت کردند اگر ما کرده ترا بکشیم ما ایشان را
غسل و کفن و دفن نکنیم و بر ایشان نماز نگزاریم ای معاویه بمن رسیده که تو سب امیر المؤمنین صلوات
الله و سلامه علیه میکنی و بدی ما و بنی هاشم میگوئی چون این کنی با نفس خود کرده باشی از و بپرس یعنی بخود رجوع
کن که حق از آن تست یا از آن ما که اگر چنین باشد و از تو نباشد بر ما ظلم کرده باشی ای معاویه کمان بدی را
زه مکن و تیر بر نشانه غیر خود میانداز و ما را نشانه تیر عداوت خود مساز و تو مطیع مردی باش که او در همه
صفات از دیگران مقدم است و با او نفاق نیست و تو مطیع شخصی شده که او عاریست از صفات
حسنه و هر چه نمی باید در وهست از نفاق و بغض و عداوت و کبر و کین و دشمنی اهل حق که آن عمرو عاص
بی اخلاص است پس بخود رجوعی کن چون این مجلس از هم گسسته متفرق شدند و معاویه لعین باز بجای
خود رفت جماعتی گفتند که حسین علی علیه الصلوة و السلام داعیه حرب دارد با تو و باین مضمون نامه بامام علیه السلام
نوشت و آنحضرت در جواب نامه وی نوشت که جماعتی سخنی چند نقل کرده اند بتو از من که حسینم و از آن مستغنیم
و آنچه میگوئی که من در امامت و امارت راغبم من بغیر از آن از تو سزاوارترم و آنچه بتو رسانیده اند سخن سخن
چنان است و کسانی که طلب فتنه میکنند و تفرقه در میان امت می اندازند آنها که این گفته اند دروغ گفته
اند من با تو عزم کارزار ندارم و با تو خلاف نمیکنم و در سخن من خلاف نیست پس از خدای تعالی میترسم بزرگ
آن و نمی پندارم که خدای تعالی بترک آن از من راضی باشد و عذر من بپذیرد در حق تو بی آنکه او را عذر خواهند
و قاسطان و کرده ظالمان و یاران شیطان باشند و ایشان نه حجر بن عدی را گزارند و نه غیر ایشان
از مطیعان پس حجر بن عدی و اصحاب او از مطیعان و صالحان بودند کشتی که دوستان خدا و رسول
بودند و دشمنان تو و دشمنان خدا و رسول که دوستان تو اند نگاه داشتی اگر حجر بن عدی و یاران او مثل آن ملعو
نان می بودند که نزد تو اند ایشان نیز اخلاص داشتن می بود تو نه آنی که اهل ایمان را دوست داری و تولا بی [illegible] آنانی که باز

از مرتد و کافر و فاسق و منافق و حجر برای آن کشته شد که مؤمن بود و انکار ظلم و جور تو میکرد و منکر
بدعت تو بود و آنانکه پیروان حکم الهی بودند بظلم و عدوان بکشتی بعد از آنکه با ایشان سوگندهای مغلظ خورده
بودی و با عهود و مواثیق مؤکد ساخته بشکستی و عمرو بن الحمق که صالح عابد و صاحب رسول بود صلی الله علیه و آله
و بکشتی بعد از آنکه با وی عهد و پیمان بسته بودی و دیگر فلان فلان را و زیاد بن سمیه را که بر فراشه کافر نسل
بنی ثقیف بوجود آمده بود دعوی کردی که از ابی سفیانست او را بر اهل عراق مسلط کردی تا خلق را بکشت
و جمعی را بر دار کرد و جماعتی را دستها و پایها ببرید و جمعی را چشمها بر آورد و این جماعت مؤمنان و موحدان بودند
و هر که از دوستان امیر المؤمنین بود که حق تعالی بر دوستی وی فرموده و هر جا که می یابید میکشید و من بیم آن کشم
که با هیچ رو قبیله تو شمشیر بکار ببرد تا دین را قائم ساخت و اگر نه شمشیر پدرم بودی شما همان معتکف بتخانه بودید
و اگر چه بظاهر آنرا گذاشته اید بطریق دیگر آنرا برداشته اید که با دوستان حق دشمنی میکنید و ایشان را کشید
و هیچ اندیشه از آخرت نکنید پیش از این ای معاویه امت حضرت رسول را صلی الله علیه و آله در فتنه میفکن و هیچ
فتنه بزرگتر از حکومت بر امت جدم و هیچ نظری بهتر نفس مرا و فرزندان و امت جدم را فاضلتر
از جهاد با تو اگر با تو جهاد کنم آن نزدیک باشد بخدای تعالی و اگر باختیار ترک کنم استغفار باید کرد و از
خدای تعالی توفیق رشاد در کارها خواستم و آنچه گفته بودی اگر انکار من کنی با تو کید کنم آن خود خوی و عادت
تست چنانچه با برادرم کردی امام حسن صلوات الله و سلامه علیه که سبط جدم حضرت مصطفی بود و نور چشم
مادرم فاطمه زهرا و میوه دل پدرم علی مرتضی صلوات الله علیهم و از جوانان بهشت بود و دانا و متقی و پاک
و معصوم چند نوبت با وی عهد کردی و پیمان بستی و سوگند خوردی که با وی بدی نکنی و نقض آن نمودی و قصد او را
پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله دانسته بودی با وی کید کردی و خدیعت انگیختی و بقهر و جور زهر در جام
غسم انجام او ریختی و با این همه کارت ملالت نیامد تا گفتی که [illegible] در کارش کردند تا وی را هلاک
ساختی و تو هر چه میکنی با خود میکنی و کید تو ما را زیان ندارد و آخر ما را از روزگار تو [illegible] بشارت باد ترا ای معاویه

بهاویه بیت آنکه خوانی ورا معاویه اش   وانکه درهاویه است زاویه اش وبنص خدای تعالی هیچ پوشیده

نیست که اولیای او را کشتی و بعضی را از دار هجرت بدار غربت پراکنده کردی و بیعت میستانی از برای

پسرت یعنی یزید پلید که خمر میخورد و قمار میبازد و تو نفس خود را زیان کار ساختی و دین به بنا باختی و در امانت خیانت

کردی و بار عیت بخیانت عمل نمودی بجهل جاهل غره مشوی یعنی عمرو عاص بی اخلاص مکن که این کار بتو ندارد و ا

ختصاص معاویه لعین چون آن نامه نازنین را برخواند گفت در اندرون وی بیش از آن بوده است که من

بنهاشتم یزید پلید و عبد الله بن ابی و عمرو بن حفص گفتند جواب سخت بنویس چنانچه خواری نفس او فهم

شود و افعال بد را بر شمر گفت حاشا اگر من خواهم که عیب کنم ابی الحسن را که آن حق باشد نتوانم زیرا

که نیست در وی اگر عیبی گویم که در وی نباشد چون باطل میگویم کسی التفات بسخن من نکند و من چه عیب توانم گفت

در حق امام حسین علیه السلام که در وی هیچ عیبی نیست الا آنکه من خواستم که چیزی نویسم بر وی و ادراک کنم و قصد من آن

نبود که ذکر معایب ایشان کنم چون سخنان درست راست از آن حضرت شنید گفت که چیزی بنویسید که خاطر

امام حسین علیه السلام از آن نرنجد و هر سالی هزار درهم میفرستاد بغیر از هر نوع مناجها و قبول آن معلوم نیست

روایت کند از موسی بن عقبه که جماعتی گفتند معاویه که خلقی چشمها بر امام حسین علیه السلام دوخته اند و او را احترام

تمام میکنند اگر او را بگوئی که بر منبر رود و خطبه بخواند شاید که در آن فرو ماند چه در زبان ش گرفتگی هست معاویه

گفت این گمان با امام حسین علیه السلام کردید و او غایب فصاحت و بلاغت بکار برد بر منبر تا در چشم

مردم بزرگتر شد انا آنکه بود و ما را فضیحت کردن میخواهید که دیگر باره این شیوه بکار برید ایشان قبول نکردند

و الحاح بسیار نمودند که این بار تمنی مانند معاویه التماس کرد که یا ابا عبد الله اگر بر منبر روی و خطبه ادا کنی عنایت

لطف و کرم باشد آن حضرت بر منبر فرمود و حمد و ثنای خالق آنچه سزاوار و لایق بود بتقدیم رسانید و صلوات

زاکیات بر رسول و آل ش فرستاد بر وجهی که آن مردم متعجب شدند شخصی گفت این کیست که خطبه میخواند آن حضرت

فرمود که ما حزب خدا و لشکر او هیم و حزب الله غالب میباشند الا ان حزب الله هم الغالبون و ما یکی از آن

۲۸۱

دو هم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که انی تارک فیکم الثقلین یعنی کتاب الله که تفصیل

هر اشیا در وی مبین است و سنت و شفقت تعطلان در وی راه نیابد و تغییر و تبدیلش بر ما پوشیده نیست و دیگر مائیم که عترت

رسولیم چنانکه اطاعت کتاب الهی بر ما واجب است اطاعت ما نیز بر شما لازم است که حق سبحانه و تعالی

که مقارن داشته اطاعت ما را با طاعت خود و رسول او که یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله

و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و اولی الامر مائیم پس پیروی شیطان نباید کرد اگر انتم و تابع

دوستان حق می باید شد اگر نجات میخواهید و الا عقوبت آماده است و از این مقوله بسیار فرمود تا

معاویه بسخن آمد و گفت یا ابا عبد الله این قدر کافی خواهد بود که بنهایت رسانیدی پس آن حضرت از منبر فرود آمد

فصل چهارم در ذکر مقتل امام ابی عبد الله الحسین صلوات الله

صلوات الله علیه و علی ابائه الطاهرین و سلامه علیه و کیفیت آن روایت کند حمید و اصحاب وی که معاویه غاویه بهاویه پیوست یزید پلید لعین هفت

روز تنور آن بیدین را بواجبی برافشت روز هفتم بناحق پا بر منبر نهاد و خلق را تجدید بیعت خود دعوت کرد

و از منبر بزیر آمد و اه کان دولت بید دولت خود را تشریفهای لایق داد و مشورت کرد با وزرا و عمرا و امرای

با وزرا و باج خود در باب امام حسین صلوات الله و سلامه علیه و عبد الله زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر ایشان گفتند

که کسی را بمدینه بفرست که از برای تو از ایشان بیعت بستاند و الا مقید ساخته بتو رسانند پس آن ملعون نامه

نوشت بولید بن عقبة بن ابی سفیان علیهم اللعنة و النیران بدین عبارت که بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله بن یزید امیر الکافرین و الفاسقین الی الولید بن عتبة بن ابی سفیان اما بعد فان معاویة

عاش بقدر و مات باجل و نامه نوشت مختصر بنهانی اما بعد فان حسینا فخذه و ابن عمیه و ابن

ابی بکر و ابن زبیر اخذا شدیدا التی لا رخصة فیها حتی یبایعونی مضمون آنکه معاویه غاویه

رخت دز در دوبال را بهاویه کشید و این نامه البته از یزید پلید بسوی ولید که چون نامه برسد امام حسین را

صلوات الله و سلامه علیه و پسر عمش و ابن زبیر و ابن ابی بکر را محکم بگیر و امان مدهید تا بیعت مرا از ایشان بستانید

مقید ساخته بخیل من نفرستید تا چون نامهٔ آن پلید بولید رسید که والی مدینه بود و مروان که نائب وی بود
بمصلحت یکدیگر دو مرد را بطلب امام حسین صلوات الله وسلامه علیه فرستادند و دو مرد دیگر بطلب عبد الله بن زبیر
امام حسین را صلوات الله وسلامه علیه در مسجد یافتند و گفتند که فلانیان بطلب شما فرستاده اند اگر میسر دل میفرماید
حاکیه آنحضرت فرمود که من چنان می یابم که معاویه بهاویه رفته و ما را بر بیعت یزید میخوانند و عبد الله بن زبیر را
استشمام این معنی کرده بخانه رفت و با برادرش ابراهیم بن زبیر راه مکه پیش گرفته گریزه اختیار کرده
و ایشان واقف شده روز دوم هشتاد مرد را بطلب وی فرستادند نیافتند و امام حسین صلوات الله علیه بخانه
فرمود و پنجاه مرد از اقربا و خویشان خود همه را مسلح ساخته با خود برده فرمود که بر در خانه بنشینید اگر معلوم
کنید که بر من تعدی میکنند باندرون بیایید والا نی چون آنحضرت باندرون فرمود و بطریقهٔ اسلام سلام کرد
ایشان تعظیم کرده جای دادند تا بنشست و مروان و ولید بن عتبه بر تخت نشسته بودند و فتوی بر پا ایستاده
آنگاه نامهٔ یزید پلید بوی دادند تا آنحضرت بخواند و از حقیقت آگاه شد فرمود که من امشب اندیشه کنم و فردا آنچه
صلاح باشد بسمع شما برسانم بمخاطب و از تخت بزیر آمد مروان بولید اشارت کرد که او را رها مکن که فردا
بر دو دستی نداری و از عتاب یزید بترس مروان چند نوبت این سخن را تکرار کرد چنانچه آواز بلند ساخت که حسین را
بگیر آنحضرت بی تاب شده کرسی آهنینی آنجا نهاده بود بر گرفت و از روی غضب بمروان انداخت مروان
گریخته کرسی بر دیوار آمده بشکست و این حال در بیست و هفتم رجب بود در سال شصتم و آنحضرت آنجانان
از آنجا بیرون فرمود و بخانه رفت و دو بیست و پنجاه شتر را ترتیب کرد و جمله بنی هاشم را با خود برنشاند
از مردان و زنان الا محمد حنفیه که در مدینه بود با قیس پسر سعد بن عباده امام فرمود که تو با دو بیست مرد در
عقب من بیا اگر کسی بطلب ما بیاید از آنجانب تو باشی و از اینجانب ما تا ایشان را در میان گیریم و جمله را
هلاک کنیم او گفت یا بن رسول الله اگر براه اختیار کنی بهتر باشد همچنانکه عبد الله زبیر و برادرش کردند فرمود
که من این ذلت بر خود روا ندارم و بر جادهٔ اعظم روم آدمی را از برای مرگ آفریده اند و شب از مدینه بیرون فرمود

واین آیت را میخواند که فخرج منها خائفا یترقب و روز بیست و هشتم رجب بود
که از مدینه بیرون فرمود روز سیم شعبان بمکه رسید چون نظر آنحضرت بر مکه افتاد این آیت را
خواند که ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل
و چون آنحضرت بمکه رسید ببطحی فرود آمد و آمدن او بر عبد الله زبیر گران آمد زیرا که اهل مکه و بدو
بان حوالی برای مناسک حج و امر حلال و حرام و شرعیات پیش وی تردد میکردند چه هرگاه آفتاب
طالع میشود چراغ را نوری نماند چون آنحضرت بدانجا در آمد و قدم مبارکش بدانجا رسید مردم روی
بوی نهادند و بخدمت وی هر روزه قیام و اقدام مینمودند و عبد الله زبیر هم روز بنوبت بخدمت
آنحضرت می آمد و آنحضرت در آنجا بود این خبر باهل عراق رسید کوفیان چون احوال وی معلوم
کردند هفتاد کس از رؤسا و بزرگان کوفه در خانهٔ شریح قاضی جمع آمدند و باهم معاهده کردند که امام
حسین را صلوات الله علیه بطلبند و بجان و مال مدد کنند باین مضمون نامها نوشتند و قاصدان متواتر
و متوالی در پی هم فرستادند تا باندک زمانی چهارصد نامه بآنحضرت نوشتند و گویند هزار و پنجاه
نامه بود و بر روایت دیگر سه هزار چون حجت بر آنحضرت ثابت شد که رغبت بنصرت وی دارند و در آن
ولا در مکه و مدینه بودن متعذر بود که در آنجا چندان ناصری نبود اگر هجومی می آمد و چون اهل کوفه
جماعتی کثیری بودند و اظهار یکجهتی مینمودند مسلم بن عقیل را طلب فرمود و نامه نوشت بکوفیان
در جواب نامهای ایشان که نامهای شما بما رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل شد و در آنجا درج
فرمود که بجهت اظهار یکجهتی شما که مرا طلب نموده اید که بیایم بدان صوب تا باعانت و نصرت شما مر
دشمنان دین و دشمنان خاندان طیبین و طاهرین را از روی زمین برطرف کنیم حالا مسلم
عقیل را که بحلیهٔ صلاح و تقوی آراسته و او با مانت و دیانت پیراسته و ابن عم منست بشما فرستادم
تا حال شما را دانسته اعلام من کند و بعد از آن در آمدن مسارعت می نمایم و اگر مسلم کارسازی نموده

رخصت طلبید و از مکه بیرون آمد و متوجه مدینه شد چون بآنجا رسید زیارت حضرت رسول و امام حسن
صلوات الله علیهما نموده گریه بسیار کرد و گفت شاید که باز نیایم و سه شب در مسجد احیا کرده وداع عیال
نموده و دو پسر خورد سال داشت که ایشان را بسیار دوست داشتی با خود بیرون آورده و دو دلیل گرفته
از بیراهه متوجه کوفه شدند و در آن راه آب نبود بسی بی آبی کشیدند تا هر دو دلیل از تشنگی مردند و
ایشان جان برده بموضعی رسیدند که آنرا مضیق خوانند از بطن الخبث و در آنجا نامه نوشت و بدست
قیس بن مسهر صیداوی داد و بخدمت امام حسین علیه السلام فرستاد که حال چنین افتاد و من آنرا
بفال بد گرفتم مرا معفو فرمای آنحضرت جواب نامه نوشت که چاره نیست ترا آنجا می باید رفتن تا ایشان را
بر ما حجت نباشد که هر روز از ایشان بما نامها می رسد مسلم بکوفه فرموده بخانه مختار بن ابی عبیده
ثقفی فرود آمد و رؤسا و ملوک کوفه بخدمت وی جمع شدند و اعزاز و اکرام وی بجای آوردند و نامه
حضرت که بایشان نوشته بود خواندند و بوسیدند و بر دیده نهادند و در آن وقت نعمان بن بشیر والی عراق
بود از قبل یزید پلید چون خبر مسلم بن عقیل شنید که بوی بیعت میکنند از قبل امام حسین علیه السلام
از قصر الاماره بیرون آمد و تهدید چند کرد که ای کوفیان در خون خود مروید که لشکر شام بس گرانست و یزید
علیه اللعنه سلطان وقتست مبادا عتابی و آسیبی از وی بشما رسد عبد الرحمن بن حضر بنعمان گفت
که ملک عقیم است و ترا از که بیم است مسلم را بگیر و بکش چون او مرد نیک نفس بود گفت این روا نباشد و نامه
نوشت به یزید پلید داد و را اعلام کرد از آمدن مسلم بکوفه یزید ملعون که نامه را خواند عبید الله بن زیاد را
برای حکومت کوفه نصب نمود بمشورت سرجون که معاویه علیه الهاویه بآن وصیت کرده بود و آن لعین
در بصره حاکم بود منشور عراق از برای وی نوشت و بوی فرستاد آن لعین برادر خود عثمان بن
زیاد بدنهاد را نائب خود کرده از بصره و با لشکری گران متوجه کوفه گردید چون بکوفه رسید روی
خود را بسته برسم عرب مردم گمان کردند که امام حسین است صلوات الله علیه هر یک می آمدند و سلام میکردند

و مرحبا میگفتند که یا ابن رسول الله بعضی گفتند این نه طریق امام حسین است علیه السلام
آیا چون شود می آمد تا بقصر الاماره رسید روی نامبارک بگشود و گفت چند گویید یا ابن رسول الله یا ابن
رسول الله منم عبید الله زیاد که مرا یزید علیه اللعنه بدینجا فرستاد تا ببینم که شما چه سر دارید و بقصر الاماره
درآمد با بزرگان ولایت عبید الله گمراه گفت آنچه با من خواستید کردن من با شما خواهم کردن
جمله از خوف دستها بدادند و بیعت کردند بعد از آن آمد بمسجد و بر منبر رفت و خطبه خواند و بعد از خطبه
گفت یزید لعنه الله شهر شما را بمن ارزانی داشته تا با هواخواهان حسین احسان کنم و هر که از وی
عاصی شود سرش بردارم و به پیش وی فرستم و از منبر بزیر آمد و گفت تا منادی کردند که هر که دشمنان
یزید را در خانه پنهان دارد باید که بیارد و بسپارد و الا خانه او را بسوزانم و هر که در آنجا هست بکشم
و مال او را بتاراج دهم پیش از آن جماعت بسیار بر مسلم بیعت کرده بودند و او باین مضمون نامه بحضرت امام
علیه السلام نوشته که قریب هجده هزار کس بدائره بیعت من درآمده و انتظار مقدم شریف دارند هر چند زودتر بیاید
زودتر بسعادت نزدیکتر باشد چون منادی پسر زیاد لعین بگوش مسلم رسید جای خود را در خانه مختار ندید از
آنجا بخانه هانی بن عروه آمد هانی اگرچه از عبید الله گمراه خائف بود اما از سر اعتقاد جای داد و در جای محفوظ
نگاه داشت عبید الله گمراه جاسوسی پیدا کرد که غلامی بود معقل نام و او را فرستاد تا بحیله از بعضی شیعیان
خبر مسلم باز داند او آمد و احوال او را معلوم کرد که در خانه هانی بن عروه است به پیش پسر زیاد رفت و اعلام کرد
هانی را طلبید و تهدید تمام کرده بسیار برنجانید و قبیله هانی این معنی را یافته بر سر عبید الله گمراه هجوم
آوردند و غوغا برخاست تا آخر عبید الله ملعون هانی بن عروه را بکشت و مسلم این شنیده از خانه هانی بدر آمد
با چهار هزار مرد چون بمسجد جامع رسید با نصد تن ماند و باقی گریختند مثل آنها که گریخته بودند پیش از این بود
هجده هزار مرد و ایشان از آنجمله بودند با وجود آن مسلم بدر قصر الاماره آمد و جنگ در پیوست و قبیله هانی مدد کردند
عبید الله گمراه از خود بترسید و کوفیان از درب الرومیین می آمدند و بگوشک می شدند آنگاه آن لعین بر بام گوشک

برآمدند و ندا کردند که ای مردمان از یزید بتر رسید و از لشکر شام چون آن شام اندیشه نمایید چه درآن وقت غوغای
عام بسی هزار رسیده بود چون این شنیدند بعضی ترسیده برمیدند و هر که درآن میان خویشی داشت می آمد
ودست او را گرفته بخانه می برد و مسلم از شجاعت و مردانگی روی از حرب بگردانید تا آفتاب غروب کرد سی تن با وی
مانده بودند مسلم روی بمسجد نهاد چون بنماز مشغول شد آنها نیز فرار برقرار دادند الا سه تن چون بسجدهٔ شکر رفت
ایشان نیز گریختند مسلم چون نگاه کرد کس ندید تنها و غریب کوچه بکوچه میگردید تا به درخانهٔ زنی رسید که از دوستداران
خاندان بود نام آن زن طوعه مسلم از وی آب خواست وی را آب داد طوعه درخانه شد و بعد از ساعتی که بیرون
آمد دید که مسلم بدر خانه ایستاده گفت ای مرد چون آب خوردی ازینجا برو که ترا در شب اینجا ایستادن صفت
نیست سه نوبت طوعه بخانه رفت و بیرون آمد و این گفت و مسلم خاموش ایستاده بود تا آخر گفت ای
پرستارهٔ خدا من درین شهر غریبم و بیکس هیچ توانی بود که مرا یک امشب درخانه جای دهی طوعه گفت تو چه
کسی گفت من غریب بیچارهٔ مظلوم مسلم بن عقیل پسر عم حسین بن علی علیهما الصلوة والسلام و احوال بمای
باز گفت طوعه وی را بخانه برد و فرشی از برای وی بگسترانید و طعامی حاضر کرد فرمود که من طعام نمیتوانم
خوردن اما آبی بیار تا وضو بسازم که شب آخرین عمر منست و آن شب را احیا کرده بطاعت گذرانید و طوعه را
پسری بود بلال نام از لشکریان عبید الله گمراه بسیاری از شب گذشته بود که بخانه آمد طوعه گفت چرا دیر آمدی
گفت بطلب مسلم تک و پوی می زدم که امیر وعدهای بسیار کرده که هر که او را بیارد من این مقدار بوی عطا کنم و طوعه
دران شب برای خدمت وی تردد بسیار میکرد بلال لعین از تردد مادر گمان زده شد الحاح بسیار کرد که ای مادر بگو
چه قصه داری مادر او را سوگندهای مغلظ داد که سر آشکار مکنند گفت ای فرزند تو این قصه بدار باز گذار که مسلم
عقیل در خانهٔ ماست و این تشریفست از برای دنیا و آخرت ما در آنکه داریم و فردای قیامت از شفاعت
مصطفی و مرتضی و فاطمهٔ زهرا صلوات الله علیهم محظوظ و بهره مند گردیم و از دوزخ خلاص یابیم گفت چنین باشد
چون صبح شد بلال لعین رفت و عبید الله گمراه را از حال مسلم خبردار کرد او هفتاد کس بمحمد بن اشعث داد و بطلب مسلم

فرستاد

فرستاد و چون آواز شیههٔ اسبان برآمد مسلم در دعا بود بتعجیل با تمام رسانید و سلاح در پوشید گفت ای
طوعه آنچه بر تو بود از نیکی بجای آوردی امید که از شفاعت رسول و امیر المؤمنین و فرزندان وی صلوات
الله علیهم با نصیب باشی من دوش در خواب عم امیر المؤمنین صلوات الله علیه را دیدم مرا فرمود که فردا شب
نزد ما خواهی بود ناگاه لشکر در رسیدند و گرد سرای را فرو گرفتند و نزدیک بود که آتش در سرای زنند
مسلم از خانه بیرون آمد و آغاز حرب کرد فی الحال چهل و دو مرد را بدوزخ فرستاد و باقی بهزیمت رفتند
ساعت بساعت مدد از جانب عبید الله گمراه میرسید تا آخر ابن زیاد لعین گفت که ترا شرم نمیدارد که چندین
مرد از یک مرد عاجز گشته اید و هر که آمد بهزیمت فرستاد تا آخر از حرب فرو ماند لیکن کسی را زهرهٔ آن نبود
که بگرد وی بیاید تا محمد بن اشعث او را امان داد و پیش عبید الله زیاد برد چون مسلم درآمد بروی سلام
نکرد و وصیت چند که داشت بعمر سعد کرد و میان ایشان ماجرای چند گذشت تا عبید الله به بکر بن
حمران احمری گفت مسلم را بر بام قصر الاماره برکن و پا بزن در وقت بردن مسلم حمد و ثنای الهی و درود
بر حضرت رسالت پناهی و آل هدایت انتباهی بر زبان می راند و چون بر بامش بردند کلمهٔ شهادت گفت
درود بجانب امام حسین صلوات الله علیه کرد و گفت یا بن رسول الله حال من اینچنین شد کاشکی یاد بگوشش
مبارک تو می رسانید که باین جانب نیایی که از کوفیان وفا نیاید و او را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و تن مبارکش را
از بام قصر بزیر انداختند و سر وی را با سرهای دو پسرش که یکی محمد نام داشت و یکی ابراهیم نام فرستادند و
کیفیت شهادت دو پسر وی در کتاب مقتل بتفصیل مذکور است که چون سرهای ایشان بشام رسید یزید پلید شاد
شده بعبید الله لعین فرستاد که راه ها به بندد تا این خبر بامام حسین صلوات الله نرسد و در روایتی ورود یافته
که سر پسران را با آب فرات انداختند و تنهای ایشان پوسته فرو رفتند تتمه در ذکر بیرون فرمودن امام
حسین علیه السلام از مکه بکوفه و در کربلا نزول کردن و آغاز جنگ نمودن و شهادت یافتن آنحضرت با اهل بیت و
اصحاب علیهم السلام روایت کند حمید که یزید پلید بهمه حجاز و بروساء ملوک همه طرف فرستاده بود بطلب امام حسین

صلوات الله علیه میفرمود و حاکم مکه نوشته بود که آنحضرت را بگیرد امام علیه السلام این را دریافته چون ماه ذی الحجه درآمد
احرام حج که بسته بود بعمره عدول کرده عزم عراق نمود فرزدق شاعر که از دوستان امیر المؤمنین صلوات الله علیه
بود و در آن سال مادر را بحج آورده بود نزدیک مکه رسید بخدمت آنحضرت از مناسک حج و مسئلهٔ چند که او را
مشکل بود از آن حضرت پرسید فرزدق گفت چون بود که پیش از اتمام حج تعجیل فرمودی فرمود که اگر
تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند فرزدق گوید که بمن گفت تو از کجائی گفتم مرد شاعرم و از عربم فرمود که
از مردم کوفه مرا خبر ده گفتم که دلهای ایشان با تست اما شمشیرهاشان با بنی امیه است آنحضرت فرمود
که راست گفتی و از آنجا روان شد چون بذات الرمل رسید عبد الله یقطین و گویند قیس بن مسهر
صیداوی را باهل کوفه فرستاد و اعلام مقدم خود فرمود چون او بقادسیه رسید حصین بن نمیر با لشکری
آنجا بود در راه نگاه میداشت او را بگرفت و بکوفه فرستاد عبید الله لعین عبد الله بن یقطین را که همشیرهٔ
امام علیه السلام بود بر قول او را بدرجهٔ شهادت رسانید و حال مسلم معلوم نکرد تا فرمود بزباله و در آنجا نزول
فرمود و در آن شب سر بجیب تفکر فرو برده این ابیات میفرمود وَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفِيسَةً
فَدَارُ ثَوَابِ اللهِ أَعْلَى وَأَنْبَلُ   وَإِنْ تَكُنِ الْأَبْدَانُ لِلْمَوْتِ أُنْشِئَتْ   فَقَتْلُ
امْرِئٍ وَاللهِ بِالسَّيْفِ أَفْضَلُ   وَإِنْ تَكُنِ الْأَرْزَاقُ قِسْمًا مُقَدَّرًا   فَقِلَّةُ
حِرْصِ الْمَرْءِ فِي الْكَسْبِ أَجْمَلُ   وَإِنْ تَكُنِ الْأَمْوَالُ لِلتَّرْكِ جَمْعُهَا   فَمَا بَالُ
مَتْرُوكٍ بِهِ الْمَرْءُ يَبْخَلُ یعنی و اگر باشد دنیا که آنرا نفیس شمارند پس سرای الهی بهتر و نیکوتر است
و اگر باشند بدنها که از برای مرگ آفریده شده باشند پس کشته شدن مرد بشمشیر بخدا خوبتر است و اگر
روزیها قسمت یافته مقدر مقرر پس کمی حرص مرد در کسب نیکوتر است و اگر هست مالها از برای
گذاشتن جمع کردن آنرا پس چیست حال چیزی که باید گذاشت مرد بآن بخیلی کند و از آنجا منزل بمنزل
می آمد تا روزی یکی از اصحاب آنحضرت تکبیر گفت و بتبعیت او دیگران نیز تکبیر گفتند آنحضرت از سبب تکبیر

پرسید

پرسید گفت خرماستانی کوفه ظاهر شد دو مرد از بنی اسد با آن حضرت بودند گفتند کوفه هنوز دور است
عجب که نخلستانی گرد باشد آنحضرت فرمود که نیک احتیاط کنید چون ملاحظه کردند گفتند سر نیزه های
لشکر حر است آنحضرت از اسدیان طلب آب فرمود بدان نزدیکی آبی بود آنجا راندند حر یزید ریاحی را
دیدند با هزار سوار آنجا فرود آمده اند و از تاب گرما در زیر شکمهای اسبان رفته این خبر بآنحضرت رسانیدند
و حر نیز از مقدم شریف آنحضرت خبر یافت از لشکر خود بیرون آمد و امام علیه السلام نیز از میان لشکر بیرون
فرمود چون وقت نماز بود نماز پیشین و پسین را هر دو لشکر با جماعت آنحضرت گزاردند بعد از آن آنحضرت
فرمود که بچه کار آمده اید حر گفت مرا فرستاده اند در طلب تو که چون بتو رسم از تو جدا نشوم تا نزد عبید الله
زیاد رسانم آنحضرت بطریق معجزه فرمود که مرگ بتو نزدیکتر است ازین کار که آمده بعد از آن آنحضرت
موعظهٔ چند فرمود و گفت شما مرا خوانده اید و من بگفتهٔ شما آمده ام اگر از آن پشیمانید بازگردم
گفتند ما ازین خبر نداریم و ما را بکاری فرستاده اند آنرا بجای می آریم و هر دو لشکر باهم سوار شدند و
میراندند و از یکدیگر جدا نمی شدند و حر نامه نوشت بعبید الله زیاد که در فلان موضع از راه با امام حسین
علیه السلام رسیدم مشعر باید که اگر کوفیان از آمدن من پشیمانند بازگردم و بر سر روضهٔ جدم خویش روم
عبید الله بدسرشت جواب نامه نوشت که او را رها مکن و بموضعی فرود آور که نه آب باشد و نه آبادانی چون
نامهٔ آن لعین رسید حر آن نامه را بآن حضرت فرستاد آنحضرت فرمود که ای حر پس مرا بگذار تا در دیهها
فرود آیم که عیال و کودکان با منند و تاب طاقت تشنگی ندارند حر گفت حکم آن لعین آنست که خواندی و امام
حسین علیه السلام فرمود تا کوچ کردند و راندند تا بزمینی رسیدند که از آن هولی بر میخاست پرسیدند که این چه حالت
گفتند این را کربلا میگویند آنحضرت فرمود که اینجا جای خسبانیدن شتران ماست و اینجا جای فرود آمدن
آل عباست فرمود تا آنجا فرود آمدند و حر نیز در مقابل وی فرود آمد چون روز شد و آن روز پنجشنبه بود در سال
شصت و یکم از هجرت و در آنجا رسول عبید الله زیاد علیه اللعنه رسید و نامه رسانید که چون نامهٔ من برسد بر

شرم نحسی و آب از رو بازداری واز وجدانشوی تا به بیعت من درآید والا سرش برداری و بپیش من
فرستی امام حسین علیه السلام چون از مضمون نامه خبردار شد متفکر گشت و بعد از آن عمر نحس لعین آمد با
چهار هزار کس و به نینوی فرود آمد و رؤسای کوفه را حاضر کرد و هر کرا گفت که برود و با امام حسین علیه السلام
پیغام برسان که بچه کار آمده ملاعین کوفه که عهدشکنان بودند قبول نکردند و گفتند که ما از جمله آنانیم
که نامها بوی فرستادیم و اورا خوانده تا آخر کثیر بن عبدالله شعبی که از قتالان عرب بود او قبول
کرد واز دشمنان خاندان بود و گفت همین لحظه خبر می آرم یا سرش را چون او برسید ابوثمامه
پیش آمد و گفت شمشیر بنه آنگاه بخدمت امام رو گفت نمیدهم گفت هم نمیگذارم یا بگذار که من
قبضهٔ شمشیر ترا بگیرم با آنکه شمشیر نگذارده بازگردی بود از آن عمر نحس لعین قرة بن قیس حنظلی را
بفرستاد تا پیغام گزارد آنحضرت فرمود که مرا اهل کوفه بنامهای پی در پی بخواندند اگر نمیخواهند
بازگردم عمر نحس این حال را با ابن زیاد بی بنیاد نوشت آن لعین درجواب آن بی دین نوشت که اورا
از برای یزید پلید بیعت بستان و او را پیش ما فرست تا هرچه صلاح باشد چنان کنیم و اگر ابا کند
سر اورا با سرهای اصحابش برداشته بردار متوجه درگاه ما شود عبیدالله گمراه بمسجد جامع درآمد
و منادی کرد که از لشکریان مسلح و مکمل شوند و از شهر بیرون روند و اگر کسی در شهر بماند او را بقتل آرند
ساعت بساعت لشکر میرسید تا بیست و دو هزار ناکس از ملاعین جمع شدند از سوار و پیاده
و بعضی نیز گفته اند و عمر سعد لعین در نینوی عرض لشکر داد و در آن امر تعجیل داشت از برای آنکه منشور ری
و قزوین و دیلم برای وی نوشته بودند در مقابل این کار آن بود که تعجیل میکرد آن نابکار پرشن
روزگار که غضب کرد کار را اختیار کرد و خود میگفت که قتل آن امام مظلوم در دنیا عار است
و در آخرت نار و حکومت آنجا ما نیافت تا به دوزخ نشتافت و حجاج زبیدی را فرستاد تا
آب بر امام حسین صلوات الله علیه بست و منع نمود و در آن شب آنحضرت فرمود تا خیمه میان هردو لشکر زدند

و عمر نحس را

و عمر نحس را طلب فرمود به آنجا و گفت ای عمر مرا بگذارید تا بر سر روضهٔ جدم روم یا بشهر دیگر از شهرهای
مسلمانان یا پیش یزید روم او گفت من بنویسم به پیش ابن زیاد تا هرچه جواب بنویسد بآن عمل
نمود و پیش از این رسانیده بودند که باهم خلوت میکنند و صحبت میدارند عبیدالله لعین نوشت بعمر نحس
بی دین که ترا برای خلوت و صحبت نفرستاده ام اگر از برای جنگ آماده میشوی فبها والا لشکر و منشور ری
را بخیر آزما تسلیم شمر ذی الجوشن علیه اللعنه کن تا او با این امر قیام نماید که یزید علیه اللعنه سوگند خورده که
بر فراش نخسبید و بالش در زیر سر ننهد و سیر نخورد تا بیعت از او بستانند یا سر او را پیش وی آرند
عمر لعین که این تهدید شنید دل بر جنگ امام حسین نهاد و لشکر را برنشاند و گفت تا طبل جنگ زدند
و روانهٔ جنگ شدند در آن حال امام حسین صلوات الله علیه تکیه بر قبضهٔ شمشیر کرد و خوابش ربود
جمال با کمال حضرت جدش رسول الله را صلی الله علیه و آله در خواب دید که آنحضرت فرمود که ای فرزند
بشتاب که فردا شب درجهٔ شهادت یافته نزد ما باشی از خواب درآمد دید که عمر نحس لعین بر نشسته
به پیش آمد و تیری در کمان نهاده بسوی امام حسین علیه السلام انداخت و گفت ای قوم گواه باشید
که اول کسی که تیر در کمان نهاده بلشکرگاه حسین انداخت من بودم امام حسین علیه السلام فرستاد
پیش عمر نحس لعین که یک امشب ما را مهلت دهید تا عبادت کنیم و تودیعی نمائیم اهل بیت را که شب
آخرین است و این حال در نهم محرم بود اما عمر لعین ابا کرد از مهلت دادن عمر بن حجاج بن عبد
یغوث زبیدی گفت اگر حسین علی علیه السلام از کافران روم و فرنگ مهلت خواهد او را مهلت میدهند
و شما مهلت نمی دهید با آنکه دعوی مسلمانی میکنید و این حسین فرزند برگزیدهٔ رسول شما است
آنگاه عمر لعین مهلت داد آنحضرت بخیمه درآمد و برادران و جوانان اصحاب بخود را طلب فرمود گفت چون شب
درآید هر یکی از شما دست زن و فرزند خود را بگیرید و در عالم پراکنده شوید و خود را بگوشه برید که غرض و
مقصود ایشان منم از شما جمله باتفاق گفتند یا ابن رسول الله تو فرزند رسول خدائی و نور دیدهٔ

علی مرتضی و سرور سینهٔ فاطمهٔ زهرای و در دین رهبر ما ای از خدمت تو جدا شویم بکه پیوندیم و فردا
در قیامت نزد جد بزرگوارت و پدر و مادر عالیمقدارت و برادر و عم نامدارت چه جواب گوییم وقتی
که ایشان گویند که چرا حسین ما را لب تشنه جگر خسته بی مونس و غمخوار و جدا مانده از یار و دیار
غریب و او در دشت کربلای پر بلا در دست ظالمان جفاکار گذاشتید ما را از گلستان مواصلت
بخارستان مفارقت متوست جانها تا یکی از ما جان داریم بگذاریم که رنجی و المی بتن مبارکت
رسد و جانهای را که در پیش تو نبازیم بکجا بریم آنحضرت ایشان را دعای خیر گفت و فرمود که ای جانبازان
راه خدا و ای پاک طینتان با صدق و صفا یک امشب را باید آنرا بعبادت کردگار و با نابت و استغفار
صرف نمایید تا حاصل شود شما را خشنودی پروردگار چه او اگر از شما خشنود شود همه زیانهای
شما سود شود و ایشان سی و دو سوار نامدار بودند و چهل تن پیاده با مکنت و اقتدار و هم شب اهل
البیت علیهم السلم و اصحاب آنحضرت رضوان الله علیهم اجمعین اوقات را بطاعت و عبادت و گریه
و زاری گذرانیدند چون صبح نزدیک شد آوازی شنیدند از عالم بالا که یا خیل الله ارکبوا ای سواران
راه خدا و ای یکجهتان خانوادهٔ مصطفی و مرتضی برنشینید و سوار گردید بیت روز جنگست و
جنگ باید کرد کوشش نام و ننگ باید کرد چون روز شد و آن روز آدینه بود یا شنبه دهم ماه محرم
سال شصت و یکم از هجرت آنحضرت دید که صفوف دشمنان قایم شده از خیمه بیرون فرمود میمنه
با میمنت لشکر را بزهیر بن قین بجلی داد و میسرهٔ با مسرت را بحبیب بن مظاهر نامزد نمود و رایت
رفعت آیت را ببرادرش عباس بن علی موقر فرمود و بعضی از ملاعین عمر لعین راه آب بر آنحضرت
گرفته بودند و سه روز اهل البیت علیه السلم از آب فرات ممنوع بودند و عمر لعین علیه اللعنه میمنهٔ نامیمونه را بعمرو بن
حجاج داده بود و میسرهٔ شوم را بشمر ذی الجوشن ملعون و عروة بن قیس را بر سواران بی باک حاکم گردانیده
بود و شبث بن ربعی را بر پیادگان ناپاک موقر داشته چون آفتاب تیغ زد ملاعین نخست [illegible]

طبل و کوس فرو کوفتند و در مقابل نفوس طیبهٔ زکیه صف برکشیدند امام مظلوم معصوم
علیه الصلوة والسلم از برای الزام حجت فرمود و در میان هر دو صف لشکر بایستاد و فرمود که
ای قوم مرگ حق است و هر که کشته نشد خواهد مرد من دست ذلت و حقارت بشما نخواهم
داد و کسی را برای درخواست و شفاعت پیش شما نخواهم فرستاد و چند ندای دیگر اعتبر
گرفته که اکنون گوش فرا دارید تا سخن چند بشنوید همه لشکریان خاموش شدند فرمود که اول
نسب مرا بدانید که من حسینم پسر دختر رسول شما ام که محمد مصطفی است صلی الله علیه وآله وسلم
فرزند امام شما و وصی و ابن عم پیغمبر شماایم که علی مرتضی است علیه الصلوة والسلم و مادرم دختر رسول
خدا فاطمه زهراست علیها السلم و برادرم حسن رضاست علیه السلم و عم پدرم حمزه است علیه السلم
که سید شهداست و عمم جعفر طیار است علیه السلم که در بهشت [illegible] پرواز میکند که خلاصهٔ
اتقیاست و رسول شما در حق من و برادرم حسن فرموده که ایشان دو ریحان بوستان
سند و ایشان جوانان و بهتران اهل بهشت اند و دو گوشوارهٔ عرش خدا اند و حسین منی
منت و من از حسینم و غیر از این از احادیث و اگر از من باور ندارید بپرسید از جابر بن عبدالله
انصاری و از ابو سعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک
و امثال ایشان و آیت مباهله در شان ماست و دوستی ما را حق تعالی اجر رسالت گردانید
که قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و آیت یخرج منهما
اللؤلؤ و المرجان در شان من و برادرم حسن نازل شده و دیگر از آیات و احادیث که ذکر شد
همه اینها را شنیده اید و امروز کسی که دختر رسول شما باشد بغیر از من نیست و من کسی از شما نکشته
ام و ضیاعی که موجب جنایت باشد از من صادر نشده و مال شما را بناحق نبرده ام و جفایی
بر شما نکرده ام و فسادی در زمین ننموده ام پس بچه سبب و کدام برهان خون من و اهل بیت

داخل شد و گفت ای مردم آب فرات که بر دد و دام و وحوش و طیور حلال است بر ما بسته اید و اطفال مرا در این غربت بر کربت بیتیم میکنید بعد از این آواز داد که ای شبث بن ربعی و ای ابجر بن ابجر ای ابن الاشعث ای یزید بن حارث ای فلان و فلان تا پنجاه تن را از رؤسای کوفه برشمرد و فرمود که نه شما این نامهای پی در پی فرستادید و مرا خواندید این زمان همان کیرید که مرا بدید تا بازگردم در روضه مقدسه جد بزرگوارم رسول الله صلی الله علیه و آله روم و بطاعت مشغول شوم و بترسید از روزی
که لا ینفع الظالمین معذرتهم و لهم اللعنة و لهم سوء الدار و دیگر
فاولئك الذین خسروا انفسهم بما کانوا بایاتنا یظلمون
و آیات الهی ما بهم و شما بر ما اینچنین ظلم میکنید و بال و نکال آنرا در دنیا بکشید و عقوبت آنرا در آخرت بچشید دوستان ما را بهشت ابدی باشند و دشمنان ما را دوزخ سرمدی فریق فی الجنة و فریق فی السعیر و از این مقوله بسیاری فرمود و در آن سنگین دلان جفا کار تاثیر نکرد و گفتند این سخنهای اما ما از عقوبت ابن زیاد می ترسیم چه قوم شوم پلیدی که از عقوبات الهی نترسند و از عقوبت زانی بن زنات کمراهی ترسند لعنهم الله فی الدارین امام حسین صلوات الله علیه حجت بر ایشان تمام کرد و بازگشت چون حر بن یزید ریاحی دریافت که آن ملاعین با آنحضرت قتال خواهند کرد نفس خود را در میان بهشت و دوزخ بداشت و آخر بهشت را بر دوزخ اختیار کرده نزد عمر سعد رفت و گفت البته با آنحضرت جنگ خواهی کرد گفت آری جنگی که اشتعال آتش آنرا فرو نتوان نشاند حر گفت از آن مقاله و موعظه که با شما گفت و شنید کرد هیچ فائده داد گفت اگر این میبود اصلاح میکردم لیکن امیر شما اصلاح نپذیرفت حر باز آمد و اسب را آب داد و روی بخدمت امام حسین علیه الصلوة و السلم آورد و از اسب فرود آمد و روی نیاز بر زمین نهاد و گفت یا ابن رسول الله از آن حرکت توبه کردم و بازگشت نمودم و پشیمانم آیا هیچ توبه من قبول باشد آنحضرت فرمود که قبول است و فرمود انت حر کما سماك امك

تو در دنیا

تو در دنیا و آخرت حری چنانکه نام کرده مادر تو اول کسی که دستوری طلبید و در میدان آمد حر بود و هر دانکی نمود تا شهید شد و دیگر برادر و پسرش نبرد کردند تا شهادت یافتند بتفصیلی که در مقتل نامها در روضة الشهدا مذکور است و اینجا مختصری مذکور میگردد و با وجود مردم اندک که در خدمت امام علیه السلام نبرد میکردند کس بود که صد تن از آن لعین میکشت چون آن ملاعین چنین دیدند گفتند اگر ما اینچنین جنگ کنیم یک کس را از ما زنده نخواهند گذاشت پس صلاح در آنست که بیک بار حمله بریم و عمرو بن حجاج لعین حمله کرد با لشکر کوفه بر میمنه لشکر امام حسین صلوات الله علیه لشکر امام نیزه ها راست کردند بر آن ملعونان پس اسبان ایشان بواسطه آن برمیدند و چون لشکر کوفه منهزم شدند اصحاب آنحضرت ایشان را تیر باران کردند و خلق بسیار از ایشان بکشتند عمرو بن حجاج آواز داد که ای احمقان تیر باران کنید بیکبار پیاده ها تیر ها گشودند و تیر باران کردند و بعد از حر و تو العین درین دفعه مسلم بن عوسجه شهید شد شمر ذی الجوشن علیه اللعنه در میسره لشکر حمله کرد و اصحاب آنحضرت با ایشان جنگ عظیم در پیوستند چنانچه لشکر کوفه از قتال ایشان بتر سیدند و آن جوانان و یلان با وجود قلت بهر طرف که روی می آوردند و اسب می انگیختند لشکر شکسته بر هم می ریختند تا عروة بن قیس فریاد بر آورد که سواران حمله کرده شدند از دست این اندک مردم پانصد تیر انداز بیکبار گشاد دادند جمله اسبان را زخم دار کردند و اکثر مردم مجروح گشتند و بواسطه قلت اصحاب حضرت امام علیه السلام یک کس که شهید می شد نمایان بود و از لشکر ملاعین اگر هزار کشته می شدند بسبب کثرت ظاهر نمی شدند بن غط آتش قتال اشتعال داشت تا آفتاب راست بایستاد و بعد از حر و مسلم بن عوسجه سعید بن حنظله کشته شد و بعد از او عمرو بن خلف ازدی و دیگر خالد بن عمرو و دیگر حبیب بن مظاهر و دیگر وهب کلبی آنکه مادر وهب بمیدان آمد آنحضرت او را بازگردانید که بر زنان قتال نیست بعد از او غلام ترکی که آنحضرت را بود و بعد از او غلام سیاه سفید دل و دیگر زهیر بن قین بجلی و بعد از او نافع بن هلال و دیگر قرة غفاری و دیگر مالک بن سلیمان

و دیگر بریر بن خضیر و دیگر ضحاد بن الحارث و بعد از وی عبدالله مزنی و دیگر یزید بن مضاهر و دیگر عمرو مذحجی
و دیگر ضحاک مشرقی اجازت خواست از آن حضرت اجازت نیافت و فرمود یا ضحاک تو جنگ مرد و جوا
ما بازگوی و این احوال را می روایت بکنه و چون کواکب شیعه در نقاب شهادت متواری شد نوبت
باهل بیت رسید بیت چو نوبت بآل هم رسید فلک جامه صبر در هم درید و ایشان هجده تن بودند
از خویشان و برادران و فرزندان و عم زادگان و برادرزادگان و اول کسی که بمبارزت بیرون آمد علی اکبر
پسر بزرگتر امام حسین علیه السلام او دستوری نیافت و او جوانی بود چهارده ساله چون ماه شب چهارده پدر
بزرگوار او را دل نداد که او را اجازت دهد عبدالله بن مسلم عقیل دستوری خواست و چون پدر و برادران
وی را شهید کرده بودند رخصت یافت و او جوانی بود هجده ساله چون سرو خرامان بمبارزت بیرون آمد — در کوفه
و بعد از نبرد بسیار شهید شد و بعد از او جعفر بن عقیل و دیگر عبدالرحمن بن عقیل و دیگر جعفر بن عبدالله
بن جعفر طیار علیهم السلام و او فرزند زینب علیها السلام بود و بعد از وی محمد بن عبدالله بن جعفر طیار و بعد از
وی ابوبکر علی و عثمان علی و گویند عمر علی در کربلا حاضر نبودند و بعد از وی جعفر علی و بعد از وی عبدالله علی — و عمر علی
علیهم السلام و بعد از وی قاسم بن حسن علیهما السلام و او نوجوانی بود چون آفتاب خاوری و نوداماد که بحسب
وصیت پدر بزرگوارش فاطمه دختر آن حضرت را بوی داده و با دل پرخون از پیش عروس رفته مردانگی
بسیار نمود و روی زمین را از خون دشمنان دین رنگین ساخت عاقبت در دریای شهادت غوطه خورد
و بعد از وی برادرش عبدالله و بعد از وی علی اکبر علیه السلام از پدر بزرگوار بناچار رخصت یافت و بهر سوی
تاخت و آن ملاعین را پشته پشته می انداخت تا آخر در جنات عدن منزل ساخت و بعد از وی
عباس بن علی علیهما السلام بعد از حرب و ضرب بسیار بدرجه شهادت رسید برکنار آب فرات و
بعد از وی یک یک و دو دو می آمدند و مردانگی می نمودند و سواران و پیادگان آن ملاعین را بدوزخ
می رسانیدند تا در دریای شهادت غوطه خوردند بواسطه شهادت ایشان صبر و سکون از دل

پردگیان

پردگیان پرده عصمت برفت و بی آرام و بیقرار شدند و چون امام حسین علیه السلام دید که از اهل
بیت و یاران کسی نماند بخیمه در آمد و سلاح برخود راست کرد و عورات را بدرود کرد بر اسب ذوالجناح سوار
شد و بمبارزت بیرون آمد و بچپ و راست ایشان زد و بهر طرف که رفتی از کشته پشته ساختی و
اکثر آن لشکریان روی بهزیمت نهادند و کس را یارای آن نبود که در برابر وی بایستد تا بعد از
زد و خورد بسیار بازگشت بجانب خیمه که زخم چند بر بدن مبارکش زده بودند زخمها بست دیگر بار چون
چون شیر غران بمیدان آمد و میگشت و بهر جانب که حمله بردی اگر آن ملاعین هزار بودندی و اگر ده هزار
چنانکه گوسفندان از شیر رمند ایشان میرمیدندی و هیچ کس را زهره آن نبود که در مقابل آن حضرت
بایستد چون چنان دیدند منادی کردند که این خود یک مرد است چندین زخمها خورده شرم از
خود و مردی خود بدارید و بیکبار حمله آرید آن سگان بادیه ضلالت بیکبار روی بشیر بیشه ولایت
نهادند و اطراف و جوانب او را فرو گرفتند و آن حضرت بچپ و راست میزد که شماره کشتهای وی نبود
در خبر آید حمید راوی گوید که سیصد و شصت زخم تیر و نیزه و شمشیر بر بدن مبارک آن امام معصوم
مظلوم زده بودند و بس که تیر بر جسد مبارک آن حضرت نشسته بود گویا پر برآورده و خون از بدن مبا
رکش چون قطرات باران روان شده بود تا بمرتبه که خون در بدن مبارکش نماند آنگاه سستی بر آن حضرت
طاری شد ساعتی بر نیزه تکیه فرمود و در میان خلق بایستاد و کس را یارای آن نبود که پیش رود
و دو دست بجنباند زرعه بن شریک علیه اللعنه در آمد و شمشیری بر دست راست مبارک آن حضرت زد و
سنان بن حجر نیزه برسانید آن حضرت در آمد بعد از آن خولی بن یزید از اسب در آمد خواست تا سر
مبارکش از بدن جدا کند دست آن لعین بلرزید شمر علیه اللعنه و بعضی گویند سنان بن انس علیه اللعنه در آمد
یکی از این دو ملاعین کار آن حضرت را بساخت انا لله و انا الیه راجعون آسمان رنگ بگردانید و زمین
تیره گشت و سرخی از آن روز باز پیدا شد بیت این سرخی شفق که برین چرخ بیوفاست هر شام

عکس خون شهیدان کربلاست و اصح روایات آنست که عمر شریفش پنجاه و هفت سالی بوده آنگاه
سر مبارکش را خولی بن یزید داشت و بکوفه برد و حمید بن مسلم گوید که شجاعت امام حسین علیه السلام من
ندیدم زیرا که در آن جنگ که من حاضر بودم با وجود آنکه چندان از برادران و فرزندان و خویشان و یاران
خود را کشته دید قوت و شجاعت او برجای بود و چندان شوکت و مردی نمود که فوق قوت بشر است
و سلاح آنحضرت را آن ملاعین قسمت کردند و قصد خیمه کردند برای غارت بعضی مانع شدند که بر سر ایشان
دی نکردند و چیزی چند که برده بودند وا پس ندادند و قصد امام زین العابدین علیه الصلوة و السلام کردند حمید بن
مسلم گوید که من مانع شدم و بعضی گویند عمر سعد گفت که او بیمار است و جنگ نکرده و عورات را بغیر از او
بحرمتی بعد از آن از سر وی درگذشتند و بعد از آن اسبان بر بدنهای شهدا راندند لعنة الله علی
یزید بن معاویة و ابن زیاد و عمر بن سعد و اتباعهم و اشیاعهم و اعوانهم فی الدنیا والآخرة
که با خانواده عصمت و طهارت این کنند فراخور جزای ایشان بر خدای تعالی است **فصل**
پنجم در ذکر احوال سرهای شهدای کربلا علیهم الصلوة والسلام و آنچه از معجزه که ظاهر شد وقتی که آن
سرها را میبردند بشام روایت کند امام زین العابدین صلوات الله و سلامه علیه و حمید بن مسلم رضی
الله عنهما که چون شمر با سنان بن انس لعنة الله علیهما سر مبارک امام حسین صلوات الله علیه از قفا بریده
بر سینه و رگ روشنش سیاه شد و گریه و لشکریان جمله دستها بر رو گرفتند مگر جمعی خواص و با خبر
گفتند آن ملاعین که چه فایده قضا برفت و هم در آن روز سر مبارک آنحضرت را بخولی بن یزید دادند
و بکوفه فرستادند و سر باقی اقربا و اصحاب که جمله هفتاد و دو تن بودند بدست شمر لعین و قیس بن
اشعث و عمرو بن حجاج لعنة الله فرستادند و عمر نحس آن روز بار و روز دیگرش تا وقت زوال آنجا بود
و جمعی پیران و معتمدان بر امام زین العابدین و فرزندان امیر المؤمنین و دیگر عورات موکل کردند و جمله
بیست زن و کودکان بودند و امام زین العابدین علیه الصلوة و السلام در آن روز بیست و سه ساله بود و امام محمد

باقر

باقر علیه الصلوة والسلام چهار ساله و هر دو در کربلا بودند و حق سبحانه و تعالی ایشان را محفوظ داشت
چون عمر نحس لعین و لشکر او علیهم اللعنة از کربلا کوچ کردند قومی از بنی اسد از غاضریه کوچ کرده بکربلا رسیدند
و آن حالت را بدیدند امام حسین را صلوات الله و سلامه علیه تنها دفن کردند و علی اکبر را در پایین پای
وی و عباس را در کنار فرات آنجا که شهید شده بود مدفون ساختند و باقی را حظیره ای کندند و همه را
در یکموضع بخاک سپردند نزدیک بقبر انور آنحضرت و حر بن یزید را خویشان او بقبیله خودش بردند
و آنجا دفن کردند و قبرهای شهدا یکیک معین نیست که کدام اند لیکن حایر محیطست بهمه از
جانب پایین امام حسین صلوات الله و سلامه علیه اما علی اصغر نزد دیگرانست به پایین و بنی اسد فخر
آورند که ما نماز گزاردیم بر امام حسین صلوات الله و سلامه علیه و بر اصحاب وی رضوان الله علیهم و گویند
که چون فتح ظاهر شد جهودی چند بکربلا گریختند و نزدیک کربلا بر کنار فرات قلعه ساختند و ایشان ساکن
شده می بودند و بزرگان ایشان دو برادر بودند ابراهیم و روبیل و چون لشکر از کربلا روان شد و ایشان
بر بام قلعه خواب میکردند نوری میدیدند که از زمین کربلا با آسمان پیوسته مردم را جمع کردند در روز دوم و گفتند
که این قوم سه چیزی بر دست ظاهر زدند که همه شب بر ایشان این نور نازل میشود بیایید تا ایشان را دفن کنیم
رفتند و ایشان را بخاک سپردند در روز دوم و در آن روز سر شهدا را بکوفه بردند عمر نحس لعین و عبید الله
زیاد بدین در قصر الاماره بنشستند و آن سرهای نازنین را پیش وی بردند چون چشم آن لعین بر سر
مبارک امام حسین صلوات الله علیه افتاد از خرمی بخندید و چوبی در دست داشت بر ثنایای امام
شهید قتیل مظلوم معصوم زد زید بن ارقم حاضر بود و او از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بود گفت بردار این قضیب را ازین دو لب مبارک او بآن خدای که بجز او معبودی سزاوار نیست که من
دیده ام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله این دو لب مبارک او را می بوسید بگریست و در گریه افتاد آن
لعین گفت که حق تعالی چشمهای ترا بگریاناد اگر تو پیر و خرف نمی بودی و عقل تو زایل نبوده من گردنت را

می‌زدم زید برخاست و بمنزل خود رفت بعد از آن عبید الله لعین گفت تا امام زین العابدین
و متعلقان امام حسین را نزد وی بردند آن ملعون گفت شکر که خدای تعالی شما را رسوا کرد و بدست
ما کشته شدید و کار شما دروغ شد ایشان در جواب گفتند سپاس و ستایش مر خدا را که ما را بتعظیم
و تکریم فرمود و به پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله و ما را پاک و پاکیزه آورد از هر ناشایست و ناباب
و حق سبحانه و تعالی فاسقان و فاجران و دروغ گو یان را رسوا سازد که بطریق باطل دعوی
ناحق کنند و مظلومی عار نیست و از رتبهٔ مرد چیزی کم نشود چه انبیا که بر ایشان ستم کردند از نبوت
نیفتادند اما آنان که ستم کردند هدف تیر غضب الهی شدند در دنیا بعار و در آخرت بنار
عزیز کردهٔ خدا را ذلیل نتوان ساخت و بعد از ماجرای بسیار که میان ایشان گذشت آنگاه خواست
که امام زین العابدین علیه السلام را بقتل آرد دیگر بعضی مانع شدند و از آن درگذشت و بعد از آن از آن
مجلس برخواستند و بمنزلی که از برای ایشان تعیین کرده بودند رفتند روز دوم آن لعین گفت
تا سر مبارک امام معصوم مظلوم را صلوات الله علیه بر نیزه کردند و در همه کوچها و قبائل بگردانیدند
خلق بیشمار بنظارهٔ آن سر سرور بیرون آمدند بعضی بتعزیت و بعضی بتهنیت زید بن ارقم
گوید که من در غرفه نشسته بودم که آن سر مبارک را از من بگذرانیدند دیدم که لب مبارک وی
می‌جنبید چون گوش کردم این آیه را میخواند که ﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَ
الرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾ موی بر تن من راست بایستاد آواز بر آوردم و گفتم
یا ابن رسول الله وَاللهِ أَعْجَبُ وَ أَعْجَبُ آورده‌اند که ابن زیاد لعین آن سر نازنین را بر دار
داشت وقتی که بر تخت بود و بر ران نامبارک خود نهاد و به تعجب در وی نگریست قطرهٔ
خون از وی بچکید و بر ران او افتاد و از جامه و پوست و گوشت و تخت بگذشت و بزمین
رسید و فرو رفت ران آن نجس ناسور شد و چون مردار گندید و بوی بد دادی و نافهٔ مشک
بر خود بستی که کسی بوی به آن نشنود فاما بدو ندادی و رین گندگی بود تا بدوزخ پیوست
و بعد از آن عبید الله گمراه سر مبارک سبط رسول الله را صلی الله علیه و آله بحجر بن قیس داد و نزد یزید
پلید فرستاد و روز دوم آن امام زین العابدین علیه السلام را روانهٔ شام کردانید با متعلقان و شمر ذی
الجوشن و محقر بن ثعلبهٔ عایدی را علیهما اللعنه بر ایشان گماشت کردانید و با ایشان روانهٔ شام
شدند و امام علیه السلام در راه شب و روز بحمد و ثنای خدای تعالی و بتلاوت قرآن مجید و تسبیح و تمجید اشتغال
داشت و در هیچ وقت با هیچکس سخن نمیگفت مگر با عورات و ملاعین که سرها می‌بردند ترسان
بودند از قبائل عرب که مبادا واقف شوند که این سر کیست ناگاه غوغا کنند و آن سرها از ایشان
بستانند دست در میان ایشان در آرند از راه برگشتند گمراه جدو بی‌راه رفتند و اگر احیانا
بقبیله‌ای می‌رسیدندی میگفتند این سرها از جماعتی اند که برامیر عاصی شده بودند بدین صفت
می‌رفتند تا ببعلبک رسیدند و قاسم بن ربیع والی مردم را برسم استقبال بیرون برد باوف
و چنگ و نای و طبل و آیین بستند اما چون مردم شهر معلوم کردند که آن سر کیست همهٔ آن شهر غوغا
بر آوردند و بسیار نزاع و جدال کردند با ایشان و فتنهٔ عظیم در گرفت بمرتبه که اکثر آن آیینها را سوختند
و چند روز آن فتنه برپای بود و آن ملاعین از ترس از آن شهر بیرون شدند تا بذرین رسیدند
و آن اول شهریست از شام و نصر بن عتبهٔ لعین در آن شهر حاکم بود از قبل یزید پلید آن ناصبیان شاد
و بها کردند و آیین بستند و شهر را آراستند و بعشرت مشغول شدند ناگاه برق غیرت بدرخشید و بر آنها
زد و بسیاری را بسوخت تا آیین و این را بفال بد گرفتند و گفتند مردم شهر که این قوم شومند در
شهر شان نگذاشتند و از آنجا بمفارقین رفتند و در آنجا نیز بزرگان شهر بخصومت برخاستند و چون
بسیار شدند و همچنین بهر شهری که می‌رسیدند حادثه روی مینمود و بعضی بتلف می‌آمدند و آیین ایشان در هم
می‌شکست و آن ملاعین برای شهرت راه را بر خود دراز میکردند و در بعضی شهرها زبان طعن و ملامت بر ایشان

میکشودند و در بعضی شهرها غبار تیره پیدا می شد و عالم را تاریک می ساخت تا روز چهار شنبه بیست و هفتم محرم بشهر
شام که یزید شوم پلید در آنجا بود رسیدند و پیش از طلوع آفتاب بود که بدر آن شهر رسیده بودند بواسطه انبوهی مردان
وقت زوال بسرای شوم آن بد سگال رسیدند یزید پلید آن سرا را آراست و تخت مرصع نهاد و امرای بی‌دولت
خود را لباسهای فاخر داده و کرسیهای زرین و سیمین بر دست راست و چپ خود گذاشت اما خبر از خود
نداشت که آسمان و زمین و آنچه در میان هر دو است بر او و بر ملاعین دیگر از ملازمان آن شقی پلید لعنت و
نفرین میکردند بعد از آن حجاب بیرون آمدند سرداران را با سرها باندرون بردند و احوال پرسید و آن لعینان گفتند
که ما دولت با نکبت امیر و مار از روزگار آل ابوتراب برآوردیم اما از نکبت عاقبت خود بیخبر بودند و سرهای ایشان را آوردند
و اهل البیت را علیهم السّلم مانند اسیران در گوشه بنشانند در آن میانه پیر شامی نزد امام زین العابدین
صلوات الله علیه آمد و گفت شکر مر خدا را که شما را چنین دیدیم اقربا را کشته و شما ماتم زده فرمود که چرا این را
میگویی مگر از قرآن واقف نیستی گفت قرآن خوانده ام فرمود که معنی آیت قُل لَا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجرًا
اِلَّا المَوَدَّةَ فِی القُربی دانسته دیگر اِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذهِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ
اَهلَ البَیتِ وَ یُطَهِّرَکُم تَطهِیرًا و دیگر وَ آتِ ذَا القُربی حَقَّهُ و دیگر از آیات بر گفت
فرمود که این آیات با برکات در شان ماست و خاطر نشان کرد پیر زبان بعذرخواهی گشود و گفت بیزاری
جستم از دشمنان آل محمد و آنان که اینها را بقتل آورده اند و گفت تا امروز قرآن میخواندم و نمیدانستم القصه
یزید پلید می پرسید که این از کیست و آن از کیست و معلوم میکرد تا آخر سر مبارک امام حسین صلوات الله
علیه را در طشتی نهاده با سرپوشی پیش وی نهادند و سرپوش برداشته بیتی چند خواند مضمون آنکه حادثه
امروز در برابر واقعه بدر و احد و احزاب است و دیگر ماجرا گذشت آنگاه یزید پلید روی نامبارک با امام
زین العابدین صلوات الله علیه کرد و گفت یا ابن الحسین پدر تو قطع رحم ما کرد و نزاع نمود در سلطانی من
آن بود که خدای تعالی کرد آنچه دیدی امام زین العابدین صلوات الله علیه فرمود که حق سبحانه و تعالی ظلم نمیکند

و رواندارد و تو بر پدرم ظلم کردی و رعایت صله رحم ننمودی و این نه کاریست که خود را بعذاب الهی گرفتار
ساختی و از آن بیخبری که فردا تُت کند خوار کاکنون مستی کنی و مینبید بیا ... در میان ایشان واقع شد
در آن روز که یزید پلید سر پاکیزه امام حسین صلوات الله در پیش خود داشت و قضیبی در دست گرفته
بر ثنایای آنحضرت باهستگی میزد اتفاقا رسولی از ملک روم عبدالشمس نامی در آن مجلس حاضر بود گفت
ای امیر قریب شصت سال باشد که من تجارت میکنم یکسالی از قسطنطنیه بمدینه رسول رفتم و ده بدره
یاقوت و چند نافه مشک و پاره عنبر بر سبیل تحفه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بردم و آنحضرت در خانه
ام سلمه بود اجازت خواستم و این تحفها بخدمت وی بردم و بنهادم و از من قبول کرد و مرا عبدالوهاب نام
نهاد و من ایمان آورده ام لیکن از خوف ملک روم پنهان میداشتم و در خدمت آنحضرت بودم که امام حسن و امام حسین
علیهما السّلم در آمدند آنحضرت یکی را بر ران راست و دیگر بر ران چپ نشاند گاهی لب و دندان این را بوسه میداد
و گاهی سر و روی آن دیگر را میبوسید و توام و مرا سرکی از ایشان از تن جدا کرده و پیش خود نهاده بدان چه میرسند
بیستی ثنایای امام حسین که بوسه گاه رسول خدا بود تو امروز آنرا بچوب میزنی و جزیره در میان دریا
در دیار ماست و در آنجا صومعه ساخته اند و سم خری را مرصع ساخته اند و آنجا در صندوقی گذاشته که سم
خر عیسی است که روزی عیسی علیه السّلم بر آن خر سوار شده و جمله سلاطین و امرای روم و عامه شهرها هرسال
از برای تعظیم آن طواف آن صومعه کنند و تحفها برند تو جگر گوشه رسول خدا را که من دیده ام که آنحضرت تعظیم
او میکرد بدرجه کمال سر پیش این خاری پیش تو نهاده این چه نوع مسلمانیست یزید خشم گرفت و گفت
تا گردنش بزنند عبدالوهاب بر پای خواست و زبان بکلمه شهادت گشود و اقرار بنبوت پیغمبر و امامت امیرالمؤ
منین و امام حسن و امام حسین علیهم السّلم نمود و لعنتها کرد بر یزید پلید و اهل ناپاک او و بیچاره را بقتل آوردند
و سهل بن سعد ساعدی گوید که بحج بودم و بر عزم زیارت بجانب بیت المقدس شدم چون بدمشق رسیدم
شهری دیدم پر فرح و شادی و جمعی را دیدم که در گوشه مسجد پنهان شده اند و نوحه میکنند پرسیدم که چه کسانند گفتند

مال زدوستان اهل بیت رسول‌لیم و سر مبارک امام حسین را امروز بشهر در می آرند و اهل شهر با کوس و طبل و دف و ساز
بیرون رفته بودند من نیز بصحرا رفتم و از کثرت خلق پای من بر زمین نمی رسید دیدم که سرهای ایشان را بر نیزه‌ها
کرده‌اند اول بار سر عباس بن علی علیه السلام را دیدم مانند آفتابی که می‌درخشید و سر پاکیزهٔ امام حسین را علیه السلام
در عقب همه می آوردند پس از آن عورات می‌آمدند مانند اسیران و سر آنحضرت را دیدم با شکوه تمام و نور عظیم
از روی تابان و درخشان بود محاسنش مدور بود که بسیاهی آمیخته گشته بود و بوسمه و حنا رنگین ساخته
ابروها کشیده با چشم‌های گشاده پیشانی زرانی با بسط و بینی بلند متبسم بود بسوی آسمان و بجانب راست
و چپ خود نگران گوییا امیرالمؤمنین است صلوات الله علیهما بر نیزه بود در دست عمر بن منذر همدانی و سهل بن
ام کلثوم را با چادر کهنه دیدم گوییا فاطمه زهرا است علیها السلام من نزد ایشان رفتم و بر امام زین العابدین علیه السلام
سلام کردم گفت بمن که ای مرد مؤمن بدین شخص که سر امام حسین را علیه السلام دارد چیزی بده که سر آنحضرت را
پیشتر برد و از نظارهٔ کیان ما را زحمت است و کودکان که سر پدر را می‌بینند جزع بسیار می‌نمایند
دیهم هلاکت من رفتم و صد درم بوی دادم تا آن سر مبارک پیش برد و از عورات دور شد بهمین حال می‌رفت
تا پیش یزید پلید رسید یهودی حاضر بود آنجا گفت ای امیر این سر کیست که پیش تو آورده‌اند گفت
سر کسیست که در عراق بر من خروج کرده بود فرمودم تا عبید الله زیاد او را کشت و سرش بمن فرستاده
یهودی گفت این مقتول از اولاد کیست آن لعین گفت پسر علی از فاطمه دختر محمد صلوات الله علیهم یهودی گفت
برحم ببین از من بهاد در پیغمبر علیه السلام افتاد پدر است جهودان خاک پای مرا بجز توتیا در چشم میکنند
ذکر موسی را علیه السلام نسل بودی ما برای می‌پرستیدیم و تو فرزند رسول خدا را بدین زاری کشته‌ای و دعوی
امت او میکنی یزید پلید علیه اللعنه گفت اگر نه آن بودی که رسول گفته که من اذی ذمیاً فقد اذانی
بفرمودمی تا گردن ترا بزنند یهودی گفت ای جاهل حضرت رسول برای یهودی با تو خصومت خواهد کرد و برای
فرزندش با تو خصومت نخواهد کرد یزید شوم ملعون گفت تا گردنش بزنند جهود زبان بکلمهٔ شهادت

کشود

کشود و نبوت پیغمبر و امامت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین را علیهم السلام
انقیاد کرد و بمحبت و سر آن امام معصوم مظلوم را برگرفت و بوسه میداد تا دست او گرفتند و بعد
بیابان کسرا بردند و گردنش زدند یزید پلید لعین گفت از برای آن ایمان آورد تا من او را بکشم و مدت چهل روز
امام زین العابدین را علیه السلام با اهل البیت آنجا بداشتند و هر روز بسیاری از مردمان بخدمت امام زین العابدین
علیه السلام می‌آمدند و زنان بتعزیت حاضر می‌شدند و نزدیک بود که ملک بر یزید پلید بشورد امام را طلبید و گفت
حاجتی که داری بخواه آنحضرت فرمود که چهار حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوارم بمن دهی دوم آنکه
مرا بگذاری تا بمدینه روم سیم قاتل پدرم را بمن دهی تا قصاص کنم چهارم آنکه بگذاری تا بر منبر روم
و خطبه بخوانم گفت سر پدر را بتو دادم و قاتل پدرت به بین که بود هر کرا حاضر میکردند میگفت من
نکشته‌ام تا آخر یکی گفت که حسین را علیه السلام آن کس کشت که در بیت المال را بگشود و زرها را به لشکر قسمت
کرد و لشکر عراق را بر سر امام حسین علیه السلام جمع آورد یعنی یزید پلید او را گفت آن لعین خجل گشته خاموش
شد و راویان اخبار گویند که آن روز که سر امام حسین را علیه السلام پیش او بنهادند بفرمود تا فقاع بیارند
و بشکرانه آن فقاع را می آشامیدند و در اسلام حرام بود بر خود حلال ساختند پس باید که هر که فقاع
بر بیند لعنت بر یزید پلید و تابعانش کند و بر امام حسین و تابعانش صلوات فرستد القصه چون
کشندهٔ پدر بزرگوارش بوی تسلیم نکرد امام علیه السلام فرمود که مرا دستوری ده تا خطبه بخوانم در روز آدینه یزید
پلید گفت شاید چون روز آدینه درآمد ملعونی را پیدا کردند و دگر این به دنیا فروخته بغایت فصیح بر منبر
کردند و هر هذیان و بیهوده که خواست در بارهٔ اهل البیت علیهم السلام گفت و ستایش مسخ بلیغ یزید بیان
راند چون آن مرد شقی از منبر فرود آمد امام علیه السلام بر منبر برآمد و خطبه آغاز کرد که اول آن است الحمد
لله الذی لا بدایة له والدائم الذی لا نفاد له الاول الذی لا اول لاولیته والباقی
بعد الخلق ابدا وقدر اللیالی والایام وقسم فیما بینهم الاقسام فتبارک

الله الملک العلام و بدین نسق می فرمود تا آخر بعد از آن فرمود انا ابن الحسین القتیل بکر
بلاء انا ابن علی مرتضی انا ابن محمد المصطفی انا ابن فاطمة الزهراء انا ا
بن خدیجة الکبری انا ابن سدرة المنتهی انا ابن شجرة طوبی انا ابن من بکی
علیه الجن فی الظلماء ای مردمان هر که مرا داند داند و هر که نداند آنست که حسب و نسب خود را یاد
کردم و دیگر چیزها فرمود که غریو از خلق بر آمد یزید پلید بدغدغه افتاد بمؤذن گفت که بانگ نماز بگوی مؤذن
برخواست و گفت الله اکبر الله اکبر امام علیه السلام فرمود که نعم الله اکبر
واعلی واجل ما اخاف واحذر چون مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله امام فرمود
نعم اشهد ان لا اله الا الله مع کل شاهد واحتمل کل جاحد ان لا ا
له غیره ولا رب سواه چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله
امام عمامه از سر برداشت و بر مؤذن انداخت و گفت بحق این محمد که ساعتی خاموش شو آنگاه روی
به یزید پلید آورد و گفت ای یزید این رسول عزیز کریم جد من بوده است یا جد تو بود عالمان دا
که دروغ میگوی و اگر گوی که جد من بوده پس چرا پدر مرا بیگناه شهید کردی و مال وی را بتاراج بردی
و عورات طیبات او را به بردگی آوردی و دست نهاد و جامه بدرید و در گریه افتاد و فرمود که ای یزید
این معامله کردی و میگوی محمد رسول الله و روی بقبله میکنی وای بر تو روز قیامت که جد و پدر و مادر من
خصم تو باشند یزید پلید بانگ بر مؤذن زد که قامت بگوی و دمدمهٔ عظیم در میان خلق افتاد و بعضی
نماز گزارده و جماعتی نگزارده از مسجد بیرون رفتند و پراکنده گشتند و بعد از این ام کلثوم و زینب
کس فرستادند به پیش یزید پلید که اجازت بده تا تعزیت امام حسین صلوات الله علیه بداریم آن لعین
اجازت داد و گفت تا ایشان را بدار الحجاره برند تا آنجا گریه کنند و تعزیت بدارند هفت روز آنجا
تعزیت داشتند و از مرد و زن بسیار آمدند و تعزیت گفتند و کار بجای رسید که نزدیک بود که مردم

قصد

قصد یزید پلید کنند مروان این حال را معلوم کرده آمد پیش آن لعین و این حال را باز گفت و
گفت صلاح در آنست که کار ایشان را بسازی و بمدینه فرستی ایشان را آنگاه یزید پلید امام زین العابدین را
علیه السلام طلبید و پیش خود نشانده و استمالتها داد و وعدهای نیکو داد و گفت لعنت بر پسر مرجانه باد اگر
من خود در میان این کار بودمی نگذاشتمی که مهم بانجا برسد و آنچه از من بخواستی بدادمی و حاجت ترا
روا کردمی و لیکن شدنی شد باید که با متعلقان بمدینه روی و حاجت که داری بنویسی تا روا کنم و آن زن را
تشریفها و خرجی فرستاد قبول نکردند و دختر چهار ساله بود آنجا وفات یافت و تفصیل آن در مقتلها آ
ورده اند و یزید لعین عمر بن خالد قرشی را بخواند و گویند نعمان بن بشیر را طلب کرد و سی عدد مرد بوی داد
و گفت اهل البیت را بمدینه رسان و باید که شب روی تا ایشان را نبینی و در پیش ایشان روی و چون
فرود آیی دور فرود آیی تا مردم ساختن بر ایشان آسان بود و جوانب ایشان را نگاهداری تا بمدینه برسانی
و این شروط را قبول کرده ایشان را بمدینه رسانید چون نزدیک آنجا رسیدند مردان و زنان با نوحه و
زاری و گریه و بیقراری استقبال کردند و در رفتند و تعزیت بواجبی بداشتند و مرثیهای بسیار
گفتند و فوج فوج می آمدند و اهل البیت را پرسش میکردند اعظم الله اجورنا بمصابنا ابی
عبد الله الحسین و اولاده و اصحابه وجعلنا من الطالبین بثاره مع قائد
آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین **باب ششم** در ذکر امام
چهارم سید الساجدین زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیهم
اجمعین و این باب مشتمل است بر سه فصل **فصل اول** در ذکر ولادت و نسب و کنیت و القاب
و عدد اولاد آنحضرت ولادت با سعادتش در مدینه بود در روز پنجشنبه پنجم ماه شعبان و بعضی گویند
روز یکشنبه سال سی و هشتم از هجرت در ایام امیر المؤمنین صلوات الله علیه پیش از شهادت آنحضرت بدو سال
و نام پدرش الحسین بن علی علیهما السلام و مادرش شاه زنان دختر شیرویه بن کسری ابرویز بود

وبروایتی یزدجرد واما کنیتش آنچه مشهور است ابوالحسن است وگویند ابو محمد واما القابش پس
آن بسیار است اما اشهر زین العابدین وزکی وامین وزین العباد است واو زین عابدین وقدوه زا
هدین وسید متقین وامام مؤمنین شیمه او شاهد است که از سلاله رسول الله است وشیوه او شبت است
که او از مقربان بارگاه اله است علامات سجودش مستجلی است بکثرت صلوة وزهد واعراض او از
متاع دنیا ناطق است بوفور حسنات کمال تقوی از وی ظاهر بود وانوار تایید اهند از جبینش باهر
در شب انیس وظایف طاعات بود ودر روز جلیس انواع عبادات واولاد آنحضرت را شیخ مفید قدس الله
روحه السعید پانزده آورده محمد باقر که مادرش ام عبدالله بنت حسن بن علی بن ابی طالب است علیهم السلام
وزید وعمر که مادر ایشان ام ولد بوده وعبدالله وحسن وحسین اصغر وعبدالرحمن وسلیمان ومادر ایشان نیز
ام ولد بوده وعلی ومحمد وخدیجه وفاطمه وعلیه وام کلثوم که مادر ایشان نیز ام ولد است فصل
دوم در ذکر معجزات آنحضرت وآن هفده معجزه است معجزه اول روایت کند از جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلم که محمد بن حنفیه نزد امام زین العابدین علیه السلم رفت وگفت میدانی که من بر تو امام
دارم فرمود که اگر مرا معلوم بودی طاعت تو برمن واجب بودی اما ای عم تو نمیدانی که من وصی
پدرم وپدرم وصی برادر خود بود ساعتی گفت وشنید کردند باخر امام علیه السلم فرمود که راضی میشوی
بانکه حجر الاسود میان من ودو حکم باشد گفت سبحان الله من ترا میان مردم میخوانم وتو مرا الحجر الاسود
دلالت میکنی که جماد است بی زبان آنحضرت فرمود که من دیر السخن می آورم ای عم تو نمیدانی که روز
قیامت حجر الاسود بموضع حساب آید واداء ضمان دلیها وزبان باشد تا هر که حج کرده باشد برای
وی گواهی دهد پس بیا نزد وی رویم ودعا کنیم تا حق سبحانه وتعالی ویرا بسخن آرد وبگوید امامت حق
کیست پس هر دو بدان راضی شدند وامدند نزد وی محمد پیش رفت وگفت ای حجر بحق خالق اکبر وبحق
رسول وآل وی وهر مؤمنی که هست از بشر که باشوی وبگوی که بعد از برادرم حسین علیه السلم امامت حق کیست

بحار

جواب نیامد از حجر آنگاه امام زین العابدین علیه السلم پیش فرمود ودست مبارک بر حجر نهاد و
گفت اللهم انی اسألک باسمک المکتوب فی سرادق البهاء واسألک
باسمک المکتوب فی سرادق العظمة واسألک باسمک المکتوب فی سرا
دق القوة واسألک باسمک المکتوب فی سرادق الجلال واسألک
باسمک المکتوب فی سرادق السلطان واسألک باسمک المکتوب فی سرا
دق السرائر واسألک الفائق الخبیر البصیر رب الملائکة الثمانیة ورب
جبرئیل ومیکائیل واسرافیل ورب محمد خاتم النبیین که ناطق گردانی حجر الا
سود را بزبان عربی فصیح تا بگوید که بعد از حسین بن علی علیهما السلم امامت ووصایت حق
کیست بلرزه در آمد حجر تا نزدیک بود که از موضع خود بیرون آید وگویا گشت بزبان فصیح وگفت
یا محمد سلم سلم ان الامامة والوصایة بعد الحسین بن علی حق علی بن
الحسین صلوات الله وسلامه علیهم ای محمد سلم بدار ادار ومطیع او باش که امامت
ووصایت بعد از حسین بن علی حق علی بن حسین است زین العابدین علیهم السلم بعد
استماع این قول از حجر محمد حنفیه قبول کرد وبر وی مسلم داشت معجزه دوم ثابت بن دینار روایت
کند از ثور بن زید بن علاقه که او گفت که محمد حنفیه بروزی نزد امام زین العابدین علیه السلم رفت وگفت
تو بی که دعوی امامت میکنی وسخنان درشت گفت امام علیه السلم فرمود که ای عم از خدای تعالی بترس
ودعوی چیزی مکن که حق تو نیست محمد گفت که حق منست آنحضرت فرمود که بر خیز تا بگورستان رویم
تا بر تو ظاهر شود که حق منست یا حق تو گفت گورستان چه داند فرمود که هر که مرده زنده کند حق او است
بعد از آن رفتند تا بقبری رسیدند که تازه مرده بود صاحب آن قبر امام علیه السلم فرمود که ای عم تو برو
واو را زنده گردان وسؤال کن که امامت حق کیست گفت من نتوانم امام پیش فرمود وبر سر قبر بایستاد

و به عالب کشاده و آنچه خواست کفت و فرمود که ای فلان برخیز باذن خالق منان او برخاسته
از قبر بیرون آمد و خاک از خود می افشاند و میکفت که امامت حق زین العابدین است علیه السلام که
حجت خدا است و باز بجای خود رفت محمد حنفیه چون آن بدید سر و روی امام را بوسید و کفت امامت
حق تست برای من استغفار کن از آنچه با تو کردم و کفتم **معجزهٔ سیم** روایت کنند از امام محمد بن
علی الباقر علیهما السلام که پدر بزرگوارم سه شبانروز طعام نخورده بود روز چهارم بعضی از موالیان کفتند
اگر طعامی میل فرمایی بهتر باشد فرمود که میل طعام ندارم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله این زمان
نزد من بود و مرا از شیر سیر خوراینده و بعضی از حضار شک کردند که آیا واقع باشد یا نه آنحضرت بعلم ولایت
دانست فی الحال طشت طلبید و قی نمود شیر **معجزهٔ چهارم** عبدالله مبارک روایت کند که وقتی از راه
قافلهٔ حج می رفتم دور ماندم در بادیه از قافله ناکاه از کنار بیابان کودکی دیدم در سن هفت یا هشت جامهٔ
کوتاه پوشیده و دستاری مختصری بر سر بسته و نعلین در پای کرده و عصایی بدست کرفته نه زاد
و راحله و نه همراه قافله بلکه منفرد و تنها می آمد در حول آن بیدا من حیران کشتم در کار وی تا بمن رسید و سلام
کرد کفتم و علیک السلام از کجا می آیی کفت مِنَ اللهِ کفتم بکجا میروی کفت اِلَی اللهِ کفتم چه میجوی کفت
رِضَی اللهِ کفتم زاد تو کو کفت زادی تقوی کفتم راحله ات کجاست کفت راحِلَتی رِجْلای کفتم
بکو از کدام خانواده فرمود از محنت زدکان روزکار چه می پرسی کفتم البته بکو فرمود که نَحْنُ قَوْمٌ مَظْلُو
مُونَ نَحْنُ قَوْمٌ مَقْهُورُونَ چون مبالغهٔ بسیار کردم که از نام و نسب خود بکو این ابیات را
خواند **شعر** لَنَحْنُ عَلَى الْحَوْضِ ذُوّادُهُ ٭ نَذُودُ وَنُسْعِدُ وُرّادَهُ ٭ وَمَا فَازَ مَنْ فَازَ
اِلّا بِنَا ٭ وَمَا خَابَ مَنْ حُبُّنَا زادُهُ ٭ وَمَنْ سَرَّنَا نالَ مِنّا السُّرُورَ ٭ وَمَنْ ساءَ
نا ساءَ میلادُهُ ٭ وَمَنْ کانَ غاصِبَنا حَقَّنا ٭ فَیَوْمُ الْقِیامَةِ میعادُهُ ٭
یعنی مایم بر کنار حوض کوثر رانندکان آن می رانیم و امداد می نماییم واردشدکان را یعنی دشمنان را می رانیم از حوض

در روایت معتبر کفت مراد از دوی در مولای کفتم ... [illegible]

دو دستانرا یاری میفرماییم بر حوض در آب دادن و رستکار نشد آنکه رستکار شد بوسیلهٔ ما و نومید کشت
از جنت هر که دوستی ما ترش شد و دست دهر کرد و سخت مارا هیا به از ما شادی دهر که غمکین کرداند
مارا بانکه بر ما جفا کرد و بیداری آن از ناپاکی میلاد است و هر که غصب کرد در حق ما پس در روز قیامت
وعده کاه ما و او این کفت و از چشم من غایب شد و من بقافله رسیدم و او را ندیدم تا بمکه رسیدم
دیدم در میان رکن و مقام ایستاده و خلایق بر کرد وی بر آمده از وی مسائل حلال و حرام می پرسیدند
و وی جواب می فرمود من پرسیدم که این کودک کیست کفتند تو نمی شناسی او را که تمام سنکریزهای بطحا
او را می شناسد او علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام است و دیدم و دست و پایش بوسیدم و در
بعضی روایات امام محمد باقر علیه السلام آورده اند و اصح این روایات است **معجزهٔ پنجم** روایت کند زهری از سعید
بن مسیب و او از عبدالرزاق و او از معمر و او از علی بن زید که من سعید بن مسیب را کفتم که تو مرا خبر
دادی که علی بن الحسین علیهما السلام صالح ابن است و صاحب نفس زکیه است و تو کسی را مثل او ندیده
و نمیدانی کفت چنین است و این نه مجهول است که من میکویم بخدا که در زمان خود مثل ندارد و علی بن
زید کفت کفتم او را که بخدا که امام زین العابدین علیه السلام حجت موکد است بر تو ای سعید و او رحلت فرمود
و تو بر وی نماز نکردی سعید کفت شنیدم از آنحضرت که کفت پدرم مرا خبر داد از پدر خود امیر المؤمنین صلوات
الله علیهم و او از رسول الله صلی الله علیه و آله و رسول از جبرئیل و جبرئیل از حضرت عزت که هیچکس نباشد که بمن
ایمان دارد و نزا صادق داند در مسجد تو دو رکعت نماز بگزارد در وقتی که هیچکس آنجا نباشد مگر که من کناهان متقدم
و متأخر او را بیامرزم من کواهی نیافتم از امام زین العابدین علیه السلام به این حدیث که کواهی داده باشد چون آنحضرت
وفات یافت همه کس از صالح و طالح بروی نماز کزاردند و ثنای وی میکفتند چون مرد و زن همه بیرون رفته بودند
کفتم مسجد خالیست من دو رکعت نماز بکزارم من خواستم تا دو رکعت نماز کنم در آن مسجد از اهل آسمان و زمین
تکبیر شنیدم بترسیدم و بیافتم که اهل آسمان هفت تکبیر کفتند و اهل زمین نیز هفت تکبیر و بدین کونه نماز بر امام علیه السلام

گزاردند و من در نتوانستم یافتن و گفت نماز در مسجد خالی دونه بر جنازه امام زین العابدین علیه السلام و من
این تاسف و حسرت دارم که کاشکی من بر جنازه او نماز میگزاردم که مثل او ندیده‌ام معجزه ششم روایت کند ابن
شهاب زهری که گفت من حاضر بودم آن روز که امام زین العابدین را علیه السلام می بردند بنزد عبدالملک مروان
و غلهای آهنین بر دست و پای آنحضرت نهاده و جماعتی بسیار موکل وی بودند من دستوری خواستم تا بروی سلام
کنم دستوری یافته رفتم و دیدم که در قبه نشسته بود و قید بر پای و دستش نهاده گفتم یا ابن رسول الله کاشکی من بجای
تو می بودم و این قید بر دست و پای من می بود مرا بسیار اندوهناک می دارد که بر دست و پای تست
فرمود که ای زهری می پنداری که قید بر دست و پای منست من اگر خواهم فی الحال خود را از این قید خلاص
میسازم پس قید را از دست و پای خود بیرون کرد و فرمود که زهری من دو منزل دیگر بیش با اینها نخواهم بود
بعد از چهار روز موکلان بمدینه آمدند بطلب وی آنحضرت را نیافتند از موکلان پرسیدم که این حال چگونه
بود گفتند جای فرود آمده بودیم چون صبح برآمد او را نیافتیم و غل و زنجیر آنجا افتاده بود زهری گوید که بعد
از آن من بشام رفتم نزد عبدالملک مروان واو حال آنحضرت را از من پرسید من او را از آن واقعه خبر دادم گفت
آن روز که او را نیافتند او نزد من آمد مرا گفت که من از کجا و تو از کجا گفتم نزد من می باش گفت نمیخواهم
که نزد تو باشم و از روی قهر در من نگاه کرد و بیرون رفت عبدالملک گفت یا زهری بحق خدا که من در جامه خواب
از ترس وی حدث کردم زهری گفت که من بعبدالملک گفتم که امام زین العابدین صلوات الله علیه بجانب تست
که تو گمان می بری واو بخود مشغولست و هرگاه زهری نام آنحضرت بردی گریستی و این قضیه را ابونعیم اصفهانی
در کتاب حلیة الاولیا آورده و محمد بن محمد حسینی رازی نور الله قبره در کتاب نزهة الکرام و بستان العوام ذکر کرده
معجزه هفتم روایت کند ابوحمزه از امام صادق صلوات الله علیه که یک روزی امام زین العابدین صلوات الله
علیه با اصحاب خود بمکه می رفت روبهی بروی بگذشت در آنوقت که ایشان فرود آمده بودند و طعام میخوردند
امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای روبه ترا امانست روبه آمد و نزد وی فرود افتاد آنحضرت گوشت پاره بوی داد

آن

آن برگرفت و از پیش ایشان برفت و بخورد آنحضرت فرمود که عهد میکنید که او را نگیرید که دیگر پیش بخواهم
گفتند بلی یا مولای دیگر پیش طلبید و بیامد مردی از ایشان روی ترش کرد روبه آنرا دیده برمید امام
فرمود که عهد شکست از شما مرد ناصبی ترش روی گفت من بودم امام فرمود استغفر الله و تائب
شد معجزه هشتم جابر جعفی روایت کند از امام محمد باقر علیه السلام که امام زین العابدین صلوات الله علیه با من
جایی نشسته بود آهویی از صحرا آمده برابر وی بایستاد و همهمه کرد بعضی از ایشان گفتند یا ابن رسول الله
این آهو چه میگوید امام فرمود میگوید که فرزندی بچه من گرفته و از آن زمان باز شیر نخورده امام علیه السلام
کس فرستاد نزد وی که آهو بچه که دی روز گرفته برای من بفرست آهو بچه را آوردند چون آهو را نظر بر
بچه اش افتاد دیگر همهمه کرد آنحضرت بچه را بوی داد و با او میگفت مثل همهمه او آهو دیگر همهمه کرد و دست
بر زمین نهاد و با بچه روان شد اصحاب گفتند یا ابن رسول الله چه میگفت بدان همهمه فرمود که دعائی کرد
و میگفت که خدای عز و جل شما را جزای خیر دهاد تا بدانید که خدای عز و جل بهائم را الهام داده بتعظیم و تکریم
آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین معجزه نهم روایتست از محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
صلوات الله علیهم و او از فاطمه بنت حسن علیهما السلام که گفت که امام محمد باقر پنجساله بود و من مشغولی با
اندرون خانه رفته بودم و امام زین العابدین را علیه السلام نماز پیشین می گزارد و امام محمد باقر علیه السلام در خانه
میگردید جایی در گوشه آن خانه بود که منبع آب از آن چاه میگرفتند و گنجشک افتاده بود ناگاه امام محمد باقر
علیه السلام در آن چاه افتاد و آواز بگوش من رسید از خانه بیرون دویدم پسر را در چاه دیدم فریاد کشیدم که
بچه در چاه افتاد و امام همچنان در نماز بود و من هر چند فریاد کردم آنحضرت بنماز همچنان اشتغال داشت
و ترک نماز ننمود و فارغ البال ایستاده بود گفتم تو چندان با نماز و نیازی که بحال فرزند نمی پردازی و آنحضرت
چون تمام کرد و تعقیب خواند گفت ای فاطمه ترا چه بوده گفت یا ابن عم محمد در چاه افتاده آنحضرت بآرام دل
بکنار چاه آمد و چیزی بفرستاد و داد دست بر آنجا زد و بالا آمد و هیچ خللی بوی نرسیده بود از معجزه بدر

بزرگوارش و گویند آنجا چهار صد ارش پس بود معجزهٔ دهم روایت کنند از عبد الله بن عطاء تمیمی
که او گفت که من با امام زین العابدین صلوات الله علیه در مسجد بودم که عمر بن عبد العزیز در آمد و نعلین در
پای داشت که بند آن از سیم بود و او جوانی با قوت بود که هر چه فرا پایش می آمد میگرفت امام علیه السلام
چون او را دید گفت یا عبد الله این فاسق را می بینی نمیرد تا امیر نشود و بر خلق حکم کند و اندک بود امارت او
و آن دو ساله و نیم بود چون بمیرد اهل آسمان او را لعنت و اهل زمین استغفار و آن چنان بود معجزهٔ یازدهم
ابو العلی روایت کند که کنکر کابلی گفت که بخدمت امام زین العابدین علیه السلام رفتم خطاب فرمود
بمن و گفت یا وردان من گفتم نام من نه وردان است یا امام آنحضرت فرمود که چون تو بوجود آمدی
مادرت ترا این نام نهاد و چون پدرت بیامد ترا کنکر نام کرد کنکر گفت گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست
که او را شریک نیست و محمد بندهٔ و رسول اوست و تو وصی پیغمبری و بخدا که مادر مرا خبر داد از آنچه تو فرمودی
معجزهٔ دوازدهم روایت کنند از حضرت صادق علیه السلام که فرمود که چون عبد الله بن زبیر و سعید را
کشتند و عبد الملک مروان بر ملک مستولی شد چیزی نوشت بحجاج بن یوسف ثقفی و او در آنوقت عامل
حجاز بود که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه از عبد الملک مروان است بحجاج بن یوسف اما بعد نظر کن
در حال بنی عبد المطلب و خون ایشان را مریز که من آل ابو سفیان را دیدم که حریص بودند بر خون ریختن
ایشان زود هلاک شدند و ایشان را بقای نبود و نامه به پنهانی برای وی فرستاد در آن حال حضرت
امام زین العابدین صلوات الله علیه نامهٔ نوشت بعبد الملک که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد تو در فلان
ماه و در فلان روز و در فلان ساعت بحجاج نامهٔ نوشتی و خدای تعالی آنرا پسندید از تو و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله در واقعه این مضمون را بمن گفت و آن نامه را به پنهانی بغلام خود داد و برای عبد الملک فرستاد
او چون گشود و خواند در تاریخ ماه و روز و ساعت هیچ نقصان و زیادت نبود حیران بماند و آنرا بحجاج
فرستاد او نیز در حیرت افزود و هر دو تصدیق صدق آنحضرت کردند و عبد الملک از آن خرم شد و شتری

که غلام

که غلام امام علیه السلام بران سوار شده بود و دنانیر آورد و بزر کرد و بآنحضرت فرستاد و تشکرانه آن معجزهٔ سیز
دهم زهری گوید که مرا دوستی بود بغایت صالح و عابد و در جهاد روم کشته شد من برای وی خرم شدم که
لله الحمد و المنه که درجهٔ شهادت یافت و من بخود میگفتم که کاشکی من نیز با وی می بودم تا درجهٔ شهادت
می یافتم و همان شب او را در خواب دیدم و گفتم خدای تعالی با تو چه کرد بواسطهٔ دوستی آل محمد صلوات الله
علیهم و غزایی که کرده بودم مرا آمرزید و صد هزار ساله راه بهشت بمن ارزانی فرمود که مقام من شد گفتم
من این تمنا میکنم که کاشکی با تو کشته می شدم تا این درجه می یافتم که تو یافتی گفت جای تو در بهشت از من
بیشتر است بمقدار هزار سال راه گفتم بچه جهت گفت برای آنکه تو هر جمعه بخدمت امام زین العابدین
میروی و چون او را می بینی بر محمد و آل محمد صلوات میفرستی و احادیث از وی روایت میکنی با وجود
زمان بنی امیه و خدای تعالی ترا از شر ایشان نگاه میدارد و به برکت امام زین العابدین و باقی ائمهٔ
معصومین صلوات الله علیهم اجمعین چون بیدار شدم گفتم شاید که خوابهای شوریده بی اعتبار باشد بار دوم
که خواب کردم او را دیدم گفت چرا شک کردی مکن که شک کفرست و این خواب با کسی مگوی که علی بن حسین
ترا از خوابت خبر خواهد داد زهری گوید که چون از خواب بیدار شدم و نماز گزاردم امام زین العابدین علیه السلام
کس بطلب من فرستاد رفتم و سلام کردم جواب فرموده مرا احترام کرد و چون نشستم فرمود که ای زهری دو شنبه
چنین و چنین خوابی دیدی و هر چه من دیده بودم باز گفت بی زیاده و نقصان معجزهٔ چهاردهم ابو خالد
کابلی گوید که چون امام حسین را علیه السلام شهید کردند و امام زین العابدین علیه السلام در خانه منزوی شد شیعه متحیر
شده و تردد میکردند نزد حسن بن حسن علیه السلام و من نیز مدتی نزد وی متردد بودم و شیعیان از وی مسائل
می پرسیدند و او از جواب عاجز می شد ابو خالد گوید که من متحیر شدم و نمی دانستم که امام کدام است روزی
بوی گفتم که یا حسن آیا سلاح نزد تو هست بر من خشم گرفت و گفت این چیست تو از من می پرسی
من دلتنگ و اندوهناک شدم و از نزد وی بیرون آمدم نمیدانستم که بکجا روم ناگاه در گذر بدر خانهٔ امام زین

العابدین علیه السلام رسیدم و آن وقت چنین بود که آنحضرت در دهلیز خانه ایستاده نظر مبارک انداخت
بمن و فرمود که کنگ گفتم لبیک نفس من فدای تو باد و به این نام که آنحضرت مرا خواند بغیر از من و مادرم
دیگری بران اطلاع نداشت تو نزد حسن بن حسن بودی گفتم بلی یا مولای فرمود که اگر میخواهی من اخبار
کنم بآنچه میان تو و او گذشت و اگر نه تو خود بگوی گفتم اما از لفظ مبارک تو شنیدن بهتر است فرمود
که از وی از سلاح رسول الله صلی الله علیه وآله پرسیدی و بر تو خشم گرفت و گفت این چه پرسیدنست گفتم
جانم فدای تو باد انجنین بود که فرمودی بجاریه امر کرد که برود و فلان زنبیل را بیار رفت و آورد بروی
مهری بود برداشت و سر آن بگشود و فرمود که این درع حضرت رسول الله است صلی الله علیه وآله که در
اینجاست بیرون آورد و در پوشید تا به نیمهٔ ساق مبارک وی بود فرمود بوی که تمام شو چنان شد
که بزمین رسید باز فرمود که بحال خود رو و چنان شد که اوّل که نزد رسول الله نیز انجنین بود هر گاه خواستی
دراز و کوتاه شدی من نیز این شیوه بکار بردم معجزهٔ پانزدهم روایتست که عبد الملک مروان روزی در
طواف بود و امام زین العابدین علیه السلام پیش او در طواف بود و التفات بوی نمی نمود عبد الملک پرسید که این
کیست که در پیش من طواف میکند و التفات بمن نمی نماید گفتند این علی بن حسین است علیهما السلام چون
طواف را تمام کرد بجای نشست و گفت او را نزد من بیارید چون آنحضرت گفت ای علی قاتل پدر تو
من نبودم چرا پیش من نمی آیی امام علیه السلام فرمود که قاتل پدرم دنیا را بر وی تباه کرد و پدر بزرگوار من آن
حضرت را بر وی تباه کرد اینک پس او چه کرده باشد و اگر تو نیز میخواهی که مثل او باشی باش گفت حاشا و لیکن
چون پیش ما آیی و ردی خبر دار میکردم از حال تو و ترا مدد باشم در معاش فرمود که مرا احتیاج بآن نیست
در دامنی که داشت بگسترانید و دعائی فرمود فی الحال پر زر شد بصفت درخشندگی آنگاه فرمود که هر که این
منزلت و حرمت باشد نزد خدای تعالی احتیاج بمعاش دادن نداشته باشد مصراع حاجت آن به
که بر قاضی حاجات بریم و دیگر اشارت کرد و آن زر ناپدید شد معجزهٔ شانزدهم زهری روایت کند

کمن

که من در خدمت امام زین العابدین علیه السلام بودم که مردی از یاران وی آمد و گفت یا ابن رسول الله چهار
صد درم وام دارم و با این نفقهٔ عیالان ندارم آنحضرت گریست سخت اهل مجلس گفتند یا ابن رسول الله
سبب گریه چیست بی مصیبتی فرمود که مصیبت از آن بزرگتر نمی باشد که برادر مؤمنی درمانده و آنکس او را
مدد کردن نتواند آنگاه آن مجلس از هم گشود و مردم متفرق شدند بعضی از مخالفان این شنیده گفتند
ایشان گاهی میگویند که همه چیز در فرمان ماست و هر چه خواهیم توانیم و گاهی میگویند که ما در امداد اندکی
درباره یاران از عاجزانیم آن مرد این سخن بسمع شریف امام علیه السلام رسانید فرمود که تو غم مخور دیگر بار
طلب فرمود و گفت آنچه ما بآن افطار میکنیم دو از آن بیار رفت و دو قرص اگر خشک شده آورد
فرمود که ای فلان این دو قرص را بستان که نزد ما بغیر ازین نبود که خدای تعالی بسیاری از کارها مایده
بدین دو قرص بتو رساند و ترا از وام و نفقهٔ عیال برهاند آنمرد آنرا فرا استد و ببازار در آمد نمیدانست
که با این دو قرص چه کند که دندان بوی کار نمیکرد ناگاه بماهی فروشی رسید که ماهی چندی تباه شده نزد
وی نهاده و می فروشد گفت ای مرد یکی ازین قرص میستانی که یکماهی ازین من بدهی گفت بلی
قرص داد و ماهی استد و آمد و آن قرص دیگر داد و پارهٔ نمک استد و بخانه آمد و شکم ماهی را بشکافت که
نمک بریزد دو در قیمتی از شکم ماهی بیرون آمد آنمرد چون آنرا دید بغایت شاد و خرم گردید و شکر
خدای بتقدیم رسانید و گفت این از معجز امامست علیه السلام ناگاه ماهی فروش و نمک فروش
گرد ما آوردند که این هم از تو باشد که دندان کار نمیکند در فند درین حال یکی از پیش آنحضرت آمد که
چون مراد تو حاصل شد قرصها را باز فرست که دیگری آنرا نمیتواند خورد و آن طعام ماست او باز فرستاد
و آن درها را ببازار آورد و بقیمت تمام فروخت و وام گزارد و معاش شد بر وی گشاده ببرکت
معجزهٔ آنحضرت و نماز و نیازی که بآنحضرت کارساز بنده نواز داشت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که پدر
بزرگوارم در شبانروزی هزار رکعت نماز میگزارد و چنان شده بود که مثل سنبل باد او را جنبانیدی

معجزهٔ هفتم طاوس روایت کند که در حجر کعبه بودم در شبی از شبها دیدم که امام زین العابدین علیه السلام
درآمد و بایستاد و آنچه خواست نماز گزارد و آنگاه بسجده افتاد من گفتم این مرد بزرگست گوش کنم ببینم
چه میخواند گوش داشتم این دعا میخواند که عُبَیْدُكَ بِفِنَائِكَ مِسْكِينُكَ بِفِنَائِكَ فَقِيرُكَ بِفِنَائِكَ
سَائِلُكَ بِفِنَائِكَ طاوس گوید که هرگز مرا هیچ اندوهی پیش نیامد که این دعا خواندم الا
مگر که خدای تعالی مرا از آن خلاصی داده و عمرو بن دینار گوید که امام زین العابدین علیه السلام بعیادت اسامة
بن زید فرمود و آن مرض وفاتش بود دید که میگریست گفت ای اسامه سبب گریه چیست گفت پانزده
هزار درم وام دارم و آنمقدار ندارم که آنرا ادا کنم فرمود که من تعهد کردم که آنرا ادا کنم و ادا نمود و روایتست
که یکروزی امام زین العابدین علیه السلام در طواف خانهٔ کعبه بود هشام بن عبد الملک پیش از سلطنت نیز
طواف مینمود هرگاه که میخواست که استلام حجر کند بجهت ازدحام مردم او را میسر نمی شد و آنحضرت چون
نزدیک می شد مردمان بی اختیار کوچه میدادند تا بآسانی استلام حجر میفرمود اهالی شام از هشام پرسیدند
که کیست که این مقدار تعظیم او می نمایند و بتو ملتفت نمی شوند نگاه کرد و ویرا دید و شناخت اما تجاهل
کرد بواسطهٔ حسد و گفت من او را نمی شناسم فرزدق شاعر حاضر بود گفت اگر تو او را نمی شناسی من
او را می شناسم و این مضمون ادا کرد شعر آنکس است او که مکه و بطحا ۰ زمزم و بوقبیس و خیف و منا
حرم و حل و رکن و بیت و حطیم ۰ ناودان مقام ابراهیم ۰ مروه مسعی صفا حجر عرفات ۰ کوفه و حله
کربلا و فرات ۰ هر یک آمد بقدر او عارف ۰ بر علو مقام او واقف ۰ قرة العین سید شهداست ۰ زهر
باغ دوحهٔ زهراست ۰ میوهٔ باغ احمد مختار ۰ لاله راغ حیدر کرار ۰ آنکس است این که در میان قریش
رود انجم بُرَنْد از گردش ۰ که بدین سرور ستوده شیم ۰ بنهایت رسید فضل و کرم ۰ جد او را بنام مکین
خاتم انبیا است نقش نگین ۰ پدرش مصدر هدایت حق ۰ از جنان مصدری شده مشتق ۰ طلعتش
آفتاب روز افروز ۰ روشنای فزای ظلمت سوز ۰ ز حیا نایدش پسندیده ۰ که گشاید بروی کس دیده

خلقی

خلقی از وی بزیر دیده خوابانند ۰ کز مهابت نگاه نتوانند ۰ گر بپرسد ز آسمان بالفرض ۰ سائلی مَنْ
خَیْرُ اَهْلِ الْاَرْضِ ۰ بر زبان کوکب و انجم ۰ هیچ لفظی نیاید الا هُم ۰ ذکر شان سابقست بر افواه
بر همه خلق بعد ذکر اله ۰ هشام که این مناقب از وی شنید بر وی خشم گرفته او را بحبس فرستاد چون
این خبر بامام علیه السلام رسید دوازده هزار درم برای وی فرستاد او باز پس فرستاد که حق را از برای
حق اظهار کردم نه برای طمع و صله تا این کفارهٔ سخنان مالایعنی باشد آنحضرت فرمود که ما چیزی که
دادیم دیگر باز نمی ستانیم چنانکه گفته اند شعر زانکه ما ز اهل احسانیم ۰ آنچه دادیم باز نستانیم ۰ ابر
جودیم بر نشیب و فراز ۰ قطره از ما بما نگردد باز ۰ آفتابیم بر سپهر علا ۰ نفتد عکس ما دگر سوی ما
فرزدق آن وفا و کرم را دید دراهم قبول کرد فصل سیم در ذکر نکاتی چند که در علوم دینیه فرموده اند
و وفات آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه روایتست از ابن دینار که یکروزی من در خدمت
امام زین العابدین علیه السلام نشسته بودم مردی درآمد بی ادبانه گفت مر آنحضرت را که نماز را میدانی که چگونه
میگزارند من داعیه کردم که ویرا برنم و بر نجانم آنحضرت مانع شد و فرمود مهلا یا ابا حازم ساکن شو که
علما حلیم و رحیم باشند آنگاه روی مبارک بسائل کرد و فرمود بلی میدانم نماز که چگونه می باید گزارد سائل
گفت پیش از نماز چند چیز فریضه است فرمود که هفت چیز طهارت گرفتن و عورت پوشیدن و جای سجده
پاک داشتن و وقت نماز شناختن و عددهای آنرا دانستن و جامه را پاک ساختن و روی بقبله آوردن سائل
گفت بچه نیت از خانه بیرون آیی فرمود که به نیت زیارت گفت بچه نیت در مسجد شوی فرمود که به نیت
عبادت گفت بچه نیت قیام کنی بنماز فرمود به نیت امتثال بخدمت گفت بچه نیت کنی این خدمت را
فرمود به نیت عبودیت و مقر و معترف بودن او را بر وحدانیت و معبودیت گفت بچه روی بقبله آری فرمود
به سه فریضه و یک سنت توجه بقبله و نیت و تکبیرة الاحرام فریضه است و دست برداشتن نزدیک او سنت گفت
تکبیرات چند است فرمود که اصل تکبیرات نود است پنج از آن فریضه و باقی سنت گفت برهان نماز چیست فرمود

که نظر کردن در حال قیام بسجده‌گاه و در حال رکوع با حضور قلب بمیان دو پای و در حال سجود بطرف
بینی و در حال تشهد بکنار و در حال قنوت بباطن هر دو کف گفت تحریم نماز چیست فرمود که تکبیر گفت
تحلیلش چیست فرمود که تسلیم گفت جوهرش چیست فرمود که تسبیح گفت شعارش چیست فرمود که تعقیب
گفت تمامی‌اش بچیست فرمود صلوات بر محمد و آلش گفت سبب قبولش چیست فرمود که و
لایتنا والبرائة من اعدائنا یعنی بدوستی و ولای ما و تبرا از اعدای ما یعنی دشمنی با دشمنان
ما گفت هیچ حجت نگذاشتی کسی را بر خود آنگاه ~~برخود آنگاه~~ برخواست و گفت عجب که تو از
سلالهٔ نبوت نباشی و این را خواند که الله اعلم حیث یجعل رسالته روایت که یکمردی
از اهل بصره نزد امام زین العابدین علیه السلام آمد و گفت جد تو علی بن ابی طالب علیه السلام بسی مؤمنان را
کشت آنحضرت آب از دیده فرو بارانید چنانچه کنار ریش تر شد فرمود که ای بصری نه والله و تا سه بار
تکرار کرد که امیر المؤمنین علیه السلام نه مؤمنان را کشت و نه مسلمانان را بلکه بعضی را کشت که خود را مسلمان
می‌نمایانیدند و کفر را در اندرون داشتند چون مدد و معاون یافتند کفر درونی را ظاهر ساختند
و صاحب خروج یعنی غالب شدند و اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله میدانستند که اهل جمل و اهل صفین
و اهل نهروان ملعونانند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله برایشان لعنت کرده و دروغگوی از رحمت
الهی نومید باشد مردی از اهل کوفه گفت یا علی بن الحسین جد تو علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که برادران
بر ما باغی شده‌اند فرمود که حق سبحانه و تعالی در قرآن فرموده که والی عاد اخاهم هودا یعنی که قوم
پیغمبری بودند و بر آن پیغمبر عاصی شده بواسطهٔ قوت این پیغمبر را برادر ایشان گفته ایشان هم مثل ایشان
بودند حق سبحانه و تعالی هود را نجات داد و ایشان را هلاک کرد آنگاه آن مرد آنحضرت را عذر خواست و بعضی
روایت کنند که یکروزی امام زین العابدین علیه السلام ذکر جماعتی میکرد از بنی اسرائیل که حق سبحانه و تعالی ایشان را
بوزینگان گردانیده بود و قصهٔ ایشان چون تمام کرد فرمود که حق جل و علا برای آن چنین کرد که حکم الهی بود که

ایشان ماهی نگیرند در روز شنبه و ایشان در آنروز ماهی میگرفتند پس چگونه باشد حال کسی که او
لاد رسول الله صلی الله علیه و آله بقتل آورده و هتک حرمت ایشان نموده باشد شخصی گفت یا ابن رسول الله
یکی از نواصب ما را گفت که اگر قتل حسین علیه السلام ناحق بود نزد حق سبحانه و تعالی پس آن بزرگ
تر باشد از ماهی گرفتن روز شنبه چرا از برای ایشان بر قاتلان او خشم نگرفت و مسخ نکرد آنحضرت
فرمود که عصیان ابلیس بزرگتر از عصیان ایشانست که گمراه شده‌اند مثل قوم نوح و فرعون و قوم
عاد پس چون بود که حق سبحانه و تعالی ابلیس را مهلت داد و هلاک نکرد و ایشان را هلاک کرد با وجود
آنکه کفر و زندقهٔ وی زیاده است چون و چرا در حکمت الهی روا نباشد لا یسئل عما یفعل وهم
یسئلون مع ذالک عذاب آخرت برای این طایفه اندوخته است اضعافا مضاعفه
امام محمد باقر علیه السلام فرمود که چون پدر بزرگوارم این حدیث را تمام کرد بعضی از آنان که حاضر بودند
گفتند یا ابن رسول الله چگونه است که حق سبحانه و تعالی این اخلاف را ملامت و سرزنش میکند با وجود
آنکه اسلاف ایشان این عمل کرده‌اند و خود فرموده که ولا تزر وازرة وزر اخری که گناه
دیگری را بر دیگری نمیگیرند آنحضرت فرمود که قرآن بلغت عرب فرود آمده و در کتب الادباء خطاب
با اهل لغت میکند بلغت ایشان نمی‌بینی که یکی شخصی گوید که از بنی تمیم باشد و ایشان غارت شهری یا
قبیله کرده باشند گوید که شما فلان شهر را یا فلان قبیله را غارت کردید و عرب گوید ما با بنی تمیم چنین کردیم
و بنی فلان را بغارت آوردیم آن نخواهند که ایشان بنفس خود مباشر آن شده باشند و آن خواهند که
قوم ایشان چنین کرده‌اند و چون اخلاف بفعل اسلاف راضی‌اند پس ایشان را نیز حکم ایشان داده
در عمل و اضافه بایشان نموده روایتست از ابو حمزهٔ ثمالی رضوان الله علیه که او گفت که قاضی القضاة
کوفه بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و گفت جانم فدای تو باد خبر ده مرا از معنی قول حق سبحانه و تعالی
که وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر

سیروا فیها لیالی و ایاماً آمنین یعنی و گردانیدیم میان سباع و میان آن دیهها که به
کرم خود برکت داده‌ایم در آن و تقدیر کردیم در آن دیهها رفتن مردم را با مقادیر مراحل بیان کردیم و
گفتیم بروید در آن دیهها شبها و روزها امان یافتگان از دشمن و سباع بسبب آبادانی آنحضرت فرمود
که اهل عراق چه میگویند در باب قری بآن مکه اراده فرموده آنحضرت فرموده که مراد بآن اهل قری اند و نظیر
آن در قرآن بسیار است مثل و سئل القریة التی کنا فیها و مراد از قریه اهل قریه اند آن شخص گفت
پس آن مردمان کیانند فرمود که آن مائیم و آنچه فرموده که سیر کنید در شبها و روزها با ایمنی یعنی بروی ایشان
کنید تا از گمراهی دور مانید چه هر که تابع اهل بیت شد از گمراهی رست و هر که بروی دشمنان ایشان
کرد بگمراهی پیوست روایت کنند که عباد بصری در راه مکه بخدمت امام زین العابدین علیه السلام رسید
گفت یا ابن رسول الله جهاد را گذاشتید از برای آنکه مشقت او بسیار است و حج را اختیار کرده‌اید
که آسانتر است و حق سبحانه و تعالی در کلام مجید میفرماید که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
و اموالهم بان لهم الجنة تا آخر آیت خواند آنحضرت فرمود اگر امروز آن قوم بودندی از
مؤمنان نفس و مال خود بفروختندی از برای بهشت با فی در راه خدا با دین درست بر و مستوی
بودندی که ایشان را بآن فرمودی در آن وقت کردن جهاد بهتر بودی از حج رفتن لیک چون آن شرایط نیست
و ایشان تابع حق نمی‌شوند به پیروی باطل و مالی و جاه میکنند از آن جهت است که حج را بر جهاد اختیار
نموده‌ایم و آورده‌اند که از امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که چه میفرمایی در حق نبیذ فرمود
که قومی از فاسقان او را خورده‌اند و بعضی از صالحان آنرا حرام گفته‌اند پس شهادت صالحان
اولی باشد از شهادت فاسقان که گرفتار دام شهوتند و مقرر است که پیروی صالحان
و صادقان باید کرد که و کونوا مع الصادقین روایت کنند عبد الله بنان از امام
صادق علیه السلام که مردی در خدمت امام زین العابدین علیه السلام گفت که فلانکس ترا بگمراهی و بدعت

بمن

نسبت میدهد آنحضرت فرمود که نه چنان است که تو کردی نه حق مرا نگاه داشتی و نه حق او را که
حدیث او را بمن نقل کردی و من میدانم که شما هر دو خواهید مردن و هر دو محشور خواهید شدن و وعده
گاه قیامت است و خدای تعالی میان ما حکم خواهد فرمود پس از غیبت احتراز کنید که آن بهترست
که مبادا همنشین سگان دوزخ گردید پس تا بتوانی غیبت مکن ثابت بنانی گوید که من با جماعتی
از زهاد بصره بودم مثل ابو ایوب سجستانی و صالح مری و عتبة الغلام و حبیب عجمی و مالک بن
دینار که بحج می‌رفتیم چون بمکه رسیدیم آب کم بود و مردم تشنگی میخوردند و حیوانات نیز اهل
مکه التماس نمودند که بدعای باران رو بیم رفتیم و باخضوع و خشوع دعا کردیم اجابت نشد ناگاه
جوانی را دیدیم با اندوه و غم و با دیده پرنم اما نور از جبین مبین او تابان بود و عکس خورشید
و ماه از چهره زیبا نشی نمایان بعد از طواف کعبه پس روی آورد بما که فلان و فلان گفتیم لبیک ای
جوانی نیکو صورت زیبا سیرت چه میفرمایی فرمود که مگر در میان شما کسی نیست که دوست خدا
باشد گفتیم که از ما دعاست و از خدای تعالی اجابت فرمود که اگر در میان شما دوست خدا می‌بود البته
دعای وی مستجاب می‌شد پس بنزد خانه کعبه رفت و بسجده افتاد و شنیدم که در سجده میگوید
بدوستی داشتن تو مرا که بتشنگان این وادی باران فرست گفت هنوز دعا باخر نرسانیده
بود که باران در گرفت بمرتبه که آب از دهان مشک بیرون آمد گفتیم ای جوان چون دانستی که او ترا
دوست میدارد فرمود که اگر مرا دوست نداشتی زیارت خود را بمن ندادی و چون مرا دوست
داشت بحق آن دوستی دعا کردم اجابت فرمود و باران فرستاد و آن جوان امام زین العا
بدین علیه السلام بود روایت کنند از امام حسن عسکری علیه السلام که وی فرمود که مردی بخدمت امام زین
العابدین علیه الصلوة و السلام آمد و شخصی را آورد که این مرد پدر مرا کشته است و وی اقرار کرد که من
کشته‌ام و ولی دم خواست که قصاص آنحضرت فرمود اگر عفو کنی خدای تعالی ترا ثواب بسیار دهد و لی

چون گفت دل من تسلی میشود آنحضرت فرمود که اگر او بر تو حقی دارد می تواند بود که آنرا منظور ساخته
از وی درگذرانی تا ثواب آن بیابی گفت یا ابن رسول الله او را بر من حقی هست اما نه چندانی که
برابری کند با خون پدر من فرمود که حق او بر تو چیست گفت از توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد
که اصول مذهب است بمن آموزانید آنحضرت فرمود که بلی والله که این برابر خون پدر تو هست بلکه خون
جمله آسمان و زمین غیر از انبیا و رسل و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و سخن درین باب
بسیار است باین قدر اکتفا رفت و مدت عمر شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال و بقولی پنجاه و
هشت و وفاتش در لعنة مذکور شد و قبر اطهرش در بقیع است نزد عم بزرگوارش امام حسن
علیهما الصلوة والسلام والتحیة والاکرام **باب ششم** در ذکر امام پنجم شاهر العلوم
ابی جعفر محمد الباقر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیهم و این باب مشتمل است
بر سه فصل **فصل اول** در ولادت و نسب و کنیت و القاب و عدد اولاد آنحضرت ولادت باسعادتش
در مدینه بود در روز جمعه غرهٔ رجب المرجب و بقولی روز شنبه سیم صفر در سال پنجاه و هفتم از هجرت
پدر بزرگوارش علی بن الحسین زین العابدین علیهما الصلوة والسلام و مادر ستوده اش فاطمه بنت
حسن بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم و او را ام حسن میگفتند و اسم مبارکش محمد و کنیتش ابوجعفر
و دو لقب بوده باقر العلم و شاکر و هادی و اشهر آن باقر است و تسمیه او به باقر بجهت تبقر اوست
در علم یعنی شکافتن علم را آنچنان شکافتنی که بنهٔ آن برسد و باقر در شاهر و رافع و جامع علم است و
هادی است که بود از سلالهٔ نبوت و جمع بود در نسب و حسب و مروت تکلم میفرمود در عوارض و خطرات
و میریخت از دو دیده دموع و عبرات مناقب حمیده و صفات جمیلهٔ او بسیار است روایت است از جابر بن
عبدالله انصاری رضوان الله علیه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود مرا که یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلا
من ولدی یقال له محمد یهب الله له النور والحکمة فاقرأه منی السلام یعنی شاید که تو ای

در روز دوشنبه هفتم ماه ذی الحجه در سال صد و چهارده از هجرت وفاتش بود

جابر باقی مانی تا ملاقات کنی مردی را از فرزندان من که خوانند او را محمد بخشنده باشد و عطا فرمود
او را حضرت عزت نور و حکمت پس بخوان او را از من سلام جابر گوید که من زیستم تا بوی رسانیدم آن
پیام و عدد اولادش هفت است ابو عبدالله جعفر علیه الصلوة والسلام و عبدالله که مادر هر دو فروه بنت
قاسم بن محمد بن ابی بکر است و ابرهیم و عبیدالله که مادر ایشان ام حکیم بنت اسد بن مغیره
ثقفیه است و علی و زینب از ام ولدند **فصل دوم** در ذکر معجزات امام محمد باقر علیه السلام و آن هفده است
معجزهٔ اول مفضل بن عمر روایت کند که ابوجعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام از مکه بمدینه منوره
رسید شخصی که دراز گوشی داشته مرده و رختهای که بر وی بار بوده افتاده و بر سر آن میگریست
چون او آنحضرت را دید گفت یا ابن رسول الله دراز گوشم مرده و رختم بر زمین مانده و من درین صحرا
فرو مانده ام بفریاد من برس آنحضرت دعا فرمود فی الحال دراز گوش زنده شد و آن مرد از آن
محنت خلاص شده شادی نمود **معجزهٔ دوم** مفضل گوید که من از شیخ خود ابوجعفر محمد بن ابی الحسین
سوهانی شنیدم در خانهٔ او بمشهد مقدس امام رضا صلوات الله علیه تردد کردی روزی گفت والله
که من ملازمت نه برای آن میکنم که ترا دوست میدارم بلکه بجهت فصاحت پیش تو می آیم آنحضرت تبسمی
فرمود و هیچ نگفت بعد از آن چند روز گذشت و او نیامد و آنحضرت از اندیه از حال وی پرسید گفتند
بیمار است درین حال شخصی آمد که یا ابن رسول الله آن شامی وفات یافت و وصیت کرده که تو بر وی
نماز بگزاری فرمود که چون او را غسل دهند کفن ناکرده مرا خبر کنند پس آنحضرت برخاست و وضو
ساخت و دو رکعت نماز بگزارد و دعا کرد و سجدهٔ دور و دراز فرمود بعد از آن نعلین پوشیده در دای
رسول الله را صلی الله علیه و آله بر دوش افگند و بخانهٔ شامی رفت دید که او را شسته اند و بر تخته گذاشته
بی کفن آنحضرت آواز داد و فرمود که ای فلان شامی گفت لبیک و سر برداشت و درست نشست
آنحضرت شربتی از پست طلبید و بوی داد آشامید از وی پرسید که حال تو چیست گفت قبض روح من

کردند چون روح را تسلیم کردم آوازی شنیدم که از آن خوشتر نشنیده بودم که روح را بوی رد کنید که محمد بن
علی الباقر علیهما السلام از ما درخواست نمود که روح بوی رد کنید اکنون پشیمانم از پیش تأسف دارم و من دوستی
شما را در میان جان جای دادم از حق تعالی درخواه تا مرا بمقام خود باز برد تا که روز قیامت در زمرهٔ
محبان شما باشم یافت آنچه خواست معجزهٔ سیم روایت کند محمد بن مسلم از ابو عیینه که گفت
مردی از اهل شام پیش امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت یا مولای همیشه تولا بجانب والدهٔ شما کرده ام
و تبرا از اعدای شما نموده ام و پدرم که خدا لعنتش نمایند تولا به بنی امیه داشت و ایشان را بر شما
تفضیل می نهاد و من او را دشمن میداشتم و او نیز بمن دشمن بود بدین سبب و مال خود را از من
دریغ داشتی و بر من جفا کردی و او را مال بسیار بود وفات یافته و بغیر از من وارثی ندارد و او در
مکه مقام داشتی و او را مخزنی بود در آنجا که پیش از وفات آنجا بسر کردی چون او مرد در آنجا نه طلب
کردم مطلقا مال او را نیافتم که در کجا دفن کرده که من بدان راه نتوانم برد امام محمد باقر صلوات الله علیه
فرمود که میخواهی که او را ببینی و از وی سؤال کنی که مالت کجاست مرد گفت بلی میخواهم که بغایت محتاجم
و هیچ ندارم آنحضرت فرمود اگر چه میدانم که مال پدرت کجا مدفون است اما میخواهم که تو او را ببینی
و از وی بپرسی که مال تو کجاست تا یقینت زیاده شود و بدانی که وبال از محبت بنی امیه چه رسیده
و از برای وی خطی نوشت بر ورق سفید و آنرا مهر کرد و فرمود که این خط را به بقیع و چون آنجا
برسی آواز ده که یا باذرجان مردی بیاید دستار بسر این خط را بوی ده و بگوی که من رسول محمد بن
علی بن حسینم علیهم السلام و هرچه خواهی از وی بپرس شامی خط را برگرفته رفت و روز دیگر آمد بخدمت
امام علیه السلام و گفت رفتم بقصد آنکه حال شامی را بدانم او را دیدم بر در خانه ایستاده بود و انتظار
میکشید تا دستوری دهند دستوری یافته من باوی باندرون رفتم شامی گفت الله اعلم حیث یجعل
رسالاته شامی گفت یا امام دوش خط را بردم به بقیع و آواز دادم که یا باذرجان مردی بیاید

دستاری

دستاری بر سر داشت گفت من باذرجانم چه کار داری گفتم من رسول امام محمد باقر علیه السلام
و این خط اوست گفت خوش آمدی ای رسول دوست خدای عز و جل خط بستد و بخواند گفت
میخواهی که پدر خود را ببینی گفتم بلی گفت از اینجا مرو تا من او را بیارم که او در وادی ضجنان است
و بعد از لحظهٔ رفت مرد سیاهی آورد که ریسمانی سیاهی در گردن داشت و گفت این پدر تست
و او از آتش دوزخ سیاه شده و خوردن او حمیم و عذاب الیم است من گفتم تو پدر منی گفت
بلی گفتم این چه حالست گفت تولای بنی امیه داشتم و تفضیل ایشان بر اهل بیت رسول
الله صلوات الله علیه و آله میکردم و با تو دشمن بودم که دوست ایشانی و مال از تو دریغ میداشتم
و بر تو جفا میکردم از بجهت حق سبحانه و تعالی مرا معذب ساخته و در آن فتوری نمیشود و من
از آن کرده پشیمانم و ندامت و حسرت دارم گفت برو بمخزن من و فلان موضع را بکن که در زیر
آن خمی هست آنرا بردار و در آنجا صد و پنجاه هزار دینار طلاست پنجاه هزار دینار از آن با امام
بده و باقی از برای خود برگیر من رفتم و مالها برداشتم ابو عبدالله گفت چون سالی برین بگذشت
من از امام علیه السلام پرسیدم که حال آن شامی بچه رسید امام فرمود که پنجاه هزار از آن برای من آورد و
مرا قرضی چند بود گذاردم و بجماعتی که محتاج بودند چیزی چند از آن بدیشان دادم و باقی را
زمینی خریده ام اما ندانستی که میت میخواهد او را فایده ندارد از تفریطی که کرده بود و حق ما را ضایع
ساخته او گفت چون این سخن را از آنحضرت شنیدم مرا تسلی حاصل شد معجزهٔ چهارم روایت
کند مثنی بن ولید از ابی بصیر که گفت پیش امام محمد باقر علیه السلام رفتم و گفتم که شما از اهل بیت رسول
خدائید آیا شما قادر باشید بر مرده زنده کردن و نابینا را بینا گردانیدن و سفیدی برص بردن
فرمود بلی بفرمان خدای عز و جل و مرا گفت که بنزد من بیا نزدیک وی شدم دست مبارک بر
چشم من مالید من آفتاب و زمین و آسمان و همه چیزها بدیدم پس فرمود که میخواهی که همچنان باشی

وباشد روز قیامت نزا آنچه دیگرانرا باشد و بر تو باشد آنچه بر دیگران هست با آنکه بازگردی
بحال اوّل و تنها بهشت خالص باشد گفتم آن میخواهم که بحال اوّل باشم دست مبارک بر چشمهای
من مالید بازگشتم بحال اوّل علی بن حکم گوید که من بمحمد بن عمیر گفتم که گواهی میدهم که این حق است
و در آن هیچ شک نیست چنانچه در روشنی آفتاب شک نیست معجزهٔ پنجم روایت کنند از
عبدالرحمن بن کثیر و او از امام صادق علیه السّلم که گفت پدر بزرگوارم بوادی فرود آمد و فرمود
تا خیمه زدند پس بیرون فرمود و رفت بنخل خشک شده رسید پس حمد و ثنای الهی بتقدیم
رسانید و چیزی خواند که مثل آن نشنیده بودم پس فرمود که ای نخل ما را بده از آنچه خدای تعالی
در تو گذاشته فی الحال رطب بار آورد و فرو ریخت سرخ و زرد و خود خورد و ما نیز خوردیم و ابو
امیه انصاری با ما بود پدرم گفت یا ابا امیه این معجز مثل معجزهٔ مریم است علیهما السّلم چون
او نخل خشک بجنبانیدی رطب فرو ریختی معجزهٔ ششم روایت است از لیث بن سعد
که او گفت من بر کوه بوقبیس بودم و دعا میکردم مردی را دیدم که با خدای راز و نیازی داشت
در میان آن گفت بارخدایا مرا انگور میباید دیدم که ابر سفیدی بیامد و سایه بر وی افکند
چنان پس وی نزدیک شد که دست دراز کرد بدان ابر و سلهٔ انگور فرا گرفت و پیش خود بنهاد
و بار دوم دست بدعا برداشت و گفت بارخدایا برهنه‌ام بپوشان و دیدم که دیگر باره آن
ابر بوی نزدیک شد دست دراز کرد و از و فرا گرفت چیزی پیچیده بود چون گشود دو جامه بود
پس انگور خورد زمان انگور نبود من پیش رفتم و سلام کردم جواب داد دست دراز کردم بر سله
و دانهٔ چند از آن برگرفتم بمن گفت که چه میکنی گفتم من شریک توام در انگور گفت از کجا میگویی
گفتم تو دعا میکردی من آمین میگفتم و آمین گوی با داعی شریک است فرمود که بنشین و انگور
بخور نشستم و با آنحضرت انگور خوردم چون فارغ شدیم از انگور خوردن سله رفت بجایی که آمده

بود برخاست و فرمود که الحق یکی ازین جامها اختیار کن گفتم احتیاج ندارم فرمود که پشت بر گردان
تا من جامه بپوشم من پشت برگردم یکی را بر میان بست و دیگری را در بر افکند و از بوقبیس فرود آمد
چون نزدیک صفا رسید مردی پیش وی فرود آمد یک جامه را بوی داد از آن شخص پرسیدم که این
کیست گفت پسر رسول خداست محمد بن علی الباقر صلوات الله علیهم و در بعضی روایات این معجزه با
امام جعفر صادق علیه السّلم نسبت میدهند و الله اعلم معجزهٔ هفتم جابر بن یزید جعفی گوید که از امام محمد
باقر علیه السّلم پرسیدم از معنی قول الهی که وَکَذٰلِکَ نُرِیٓ إِبْرَاهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمٰوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَلِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ و او نظر در زمین داشت دست مبارک بالا کرد و باشا
رت سقف خانه شکافته شد نور درخشنده دیدم که چشم من خیره شد او را نتوانستم دیدن فرمود
که ملکوت سموات را ابراهیم چنین دید پس فرمود مرا که سر در پیش افکن سر در پیش افکندم دیگر فرمود سر بر دار
سر برداشتم سقف بحال خود دیدم معجزهٔ هشتم روایت کند عیسی بن عبد الرحمن بن ابان بن
تغلب از پدرش که گفت که ابن عکاشه بن محصن اسدی بخدمت امام محمد باقر علیه السّلم رفت
و صادق علیه السّلم پیش ایستاده بود گوید که گفتم زنی از برای وی بنخواهی که او را وقت آن در آمده
و در آن وقت بدرهٔ زر پیش وی نهاده بود سر بمهر فرمود که نخاسی بیاید از اهل بربر و در خانه
میمون فرود آید و بدین زر که درین بدره است کنیزکی از برای وی خواهیم خرید گفت چون چند روز
برین بگذشت روزی بخدمت وی رفتیم فرمود که خبر دهم شما را از آن نخاس که من میگفتم
امروز آمده و کنیزکی که پیش اوست بدین زر بخرید گفت بدرهٔ زر برداشتیم و نزد وی رفتیم و از او
تفحص کنیزک کردم گفت دو کنیزک نزد من هست یکی از یکی بهتر اما بیمارند گفتیم بیا بنمای تا ببینیم
ایشان را بیرون آورد گفتیم این یکی را بچند میفروشی گفت بهفتاد دینار گفتیم بار دیگر بگو گفت ما
از هفتاد دینار یک حبه کم نمیکنم گفتیم ما باین زر که درین بدره است او را میستانیم و نمیدانیم

که در صندوق است مردی پیری آنجا نشسته بود گفت مهر بردارید و بشمارید نحاس گفت
نگشائید که اگر از هفتاد دینار یک حبه کم باشد نمیفروشم بر گفت بیا تا ما بگشائیم چون کشودند
هفتاد دینار بود بی زیاده و نقصان دادیم و او را ستدیم و بردیم نزد آنحضرت و امام جعفر
علیه السلام در خدمت پدر بود و حال را بروی عرض کردیم حمد و ثنای الهی بتقدیم رسانید پس پرسید
از جاریه که نام تو چیست گفت حمیده فرمود که حمیده در دنیا و آخرت ستوده باشد فرمود که بکری
یا ثیب گفت بکرم گفت چگونه بکر ماندهٔ گفت کسی را یارا نبودی که بنزدیک من بیاید چه هر گاه
کسی این داعیه کردی مردی سر و ریش سفید بیامدی و او را طپانچه زدی و از من دور کردی آنحضرت
بصادق علیه السلام گفت او را تصرف کن که از آن تست و آنحضرت تصرف نمود و بهترین اهل آن
زمان و از حمیده بوجود آمد که موسی بن جعفر بود علیهما السلام معجزه روایت از داود رقی
که گفت روزی بخدمت امام محمد باقر علیه السلام رفتم و در آنوقت عبد الله بن علی بن عبد الله بن الحسین
بن علی علیهم السلام دعوی امامت میکرد و هفتاد و دو کس از اهل خراسان آمدند و با ایشان
مال و جواهر بسیار بود و گفتند میخواهیم که معلوم کنیم که امام کیست شخصی ایشانرا پیش عبد الله
بن علی برد که او امامست چون رفتند از وی پرسیدند که دلالت امامت چیست گفت درع
رسول الله صلی الله علیه و آله و انگشتری و عصا و ردای وی گفت ای غلام صندوق را بیار چون
آورد سر صندوق بگشود و زرهی بیرون آورد و بتن خود بنهاد آنگاه برداشت و در پوشید و دو
ستار بر سر نهاد و تکیه بر عصا کرد و خطبهٔ برخواند چون ایشان آن نشانها دیدند بهم نگاهی
کردند و گفتند فردا بخدمت بیائیم ان شاء الله تعالی داود رقی گوید که آنحضرت مرا گفت برو در خانهٔ
عبد الله بن علی رو و بگوشهٔ بایست و چون اهل خراسان از آنجا بیرون آیند هر یک را از ایشان
برخوان بنام خود و پدرشان گفت بفرمودهٔ آنحضرت رفتم و بگوشهٔ بایستادم چون بیرون آمدند
آواز

۳۱۵

آواز دادم بنام خود و پدرشان عجب ماندند گفتم بیائید تا شما را پیش صاحب خود برم گفتند
صاحب تو کیست گفتم محمد بن علی الباقر علیهما السلام و من ایشانرا بخدمت آنحضرت بردم
فرمود که ای اهل خراسان کجا می روید که اوصیای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گرامی تر از آنند که
موالی خود را ندانند پس نظر کرد با امام جعفر علیه السلام و فرمود که ای پسر انگشتری مرا بیاور و آن انگشتری
عقیق بود آورد و نزد پدر بزرگوار بنهاد و آنحضرت در زیر لب چیزی گفت و انگشتر برگرفت و حرکت
داد درع رسول الله صلی الله علیه و آله و عمامه و عصای وی از انگشتری بیفتاد درع پوشید و عمامه
بر سر نهاد و عصا در دست گرفت پس درع را بیفشاند یک ارش از او کم شد دیگر بار
بیفشاند یک ارش دراز شد آنگاه عمامه از سر برداشت و درع برکند و لب مبارک بجنبانید
درع و عمامه و عصا باز بانگشتر در رفتند و ناپدید شدند آنگاه نظر با اهل خراسان کرد و فرمود
که اگر اینها که نزد پیغمبر در صندوق بود نزد ما نیز در صندوق باشد پس ما را بر ایشان تفضلی
نباشد ای اهل خراسان هیچ امامی نبود مگر که گنج قارون بفرمان او باشد اما آنچه آورده اید از
برای دوستی و اخلاص شما قبول میکنیم مال را تسلیم کردند و امامت آنحضرت را معترف شدند و رفتند
معجزه دهم روایتست از موسی بن عبد الله الحسن او گفت محمد بن عبد الله بن الحسن خروج کرد در
مدینه و دعوی امامت مینمود و اسمعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را طلب کردند برای
بیعت و او پیر و ضعیف و ناتوان شده بود و یک چشمش رفته بود و مفلوج گشته چنانچه
او را بر پشت کشیدندی یا بر چهارپای نشاندندی عبد الله گفت ای پسر برادر من بیعت کن بر اسم
محمد بن اسمعیل گفت من پیر و ضعیف و عاجزم جای آن دارد که با من نیکوی کنید گفت از بیعت
کردن ترا ناچارست گفت از بیعت من ترا چه سود می رسد بجز آن نیست که اگر نام مرا نویسید من
جای نام مرد پرا گرفته باشم و برا سخنان درشت گفت و الزام بیعت مینمود گفت جعفر بن محمد الباقر

را علیهما السلم بجوان نشاید که هردو با تو بیعت کنیم آنحضرت را طلبیدند اسمعیل گفت بوی که نفس
من فدای تو باد تو با دی گفت و شنیدی کن شاید که دست از ما بدارد صادق علیه السلم گفت سوکند
خورده ام که با وی سخن نگویم او هرچه خواهد کند اسمعیل گفت با آنحضرت سوکند میدهم ترا یاد داری آن روز
که من پیش پدر بزرگوارت امام محمد باقر آمدم علیه السلم دادد جامهٔ زرد پوشیده بود و پیوسته نظر در من
میکرد گفت مرا گریه می آید و بگریست گفتم از برای چه میگری فرمود که ترا بکشند در پیری و کس طالب
خون تو نباشد گفتم این درکدام زمان باشد فرمود که در آن زمان که ترا بر باطل خوانند و تو قبول
نکنی چون نظر اندازی باحوال میشوم هم نام من از فرزندان حسن یعنی محمد بن عبد الله بن الحسن
او بر منبر رسول الله صلی الله علیه وآله رود و خلق را بخود خواند و خود را بنام خود خواند و اظهار بیعت
کند و وصیت نامه بکشد تو در آن روز یار و دیگر امام صادق علیه السلم فرمود بخدای کعبه که یاد
دارم و دیگر فرمود که از رمضان روزه نگیری مگر اندکی و ترا بودیعت میگذارم نزد حضرت عزت یا ابا الحسن
خدای تعالی کارا مزد دهاد از موت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ پس اسمعیل را برگرفتند و
بردند چون بیعت قبول نکرد بسته در نهاده بود که از فرزندان معاویة بن عبد الله رفتند و او را
کشتند و تتمهٔ این حدیث در معجزات امام جعفر صادق علیه السلم مذکور گردد ان شاء الله تعالی

معجزهٔ یازدهم ابو نصر گوید که من حاضر بودم در مجلس امام محمد باقر علیه السلم که یکی از یکی پرسید
که پدر تو چونست گفت بسلامتست آنحضرت فرمود که آن وقت که تو بیرون آمدی پدرت وفات
یافت در وقتی که بجرجان رسیده بودی پس گفت برادرت چونست گفت چون من بیرون آمدم
بسلامت بود آنحضرت فرمود او را همسایهٔ او بکشت در سحرگاه فلان شب و نامش این بود
آن مرد بگریست و گفت این چه مصیبت بود که ما را پیش آمد آنحضرت فرمود که خاموش باش که ایشان
هردو به بهشت رفتند و ایشان را آنجا بهتر است که اینجا مرد گفت فدای تو گردم پسرم رنجور بود

للہ الحمد

که گذاشتم فرمود که او نیک شد و عمش بوی دختر داد و چون تو باز گردی بچه از او پسری شده باشد و علی نام
نام نهاده و او از شیعهٔ ما باشد اما پسر تو نه از شیعهٔ ماست بلکه از دشمنان ماست تو بعبادت و خضوع
و خشوع او فریفته مشو مردانه و هناک برخاست و رفت ابو بصیر گوید گفتم یا ابن رسول الله این چه
کس بود فرمود که یکی بود از اهل خراسان و او از شیعهٔ ماست معجزهٔ دوازدهم مسلم گوید که از ابو جعفر
محمد بن علی الباقر علیهما السلم شنیدم که بشخصی از اهل فریقیه میگفت که حال راشد چیست گفت
من او را بسلامت گذاشتم فرمود که رحمة الله علیه که او وفات یافت و من بروی نماز گزاردم و این
بعد از دو روز بود که تو بیرون آمدی إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ فرمود که آنان که بی علت میمیرند
بهتر است از آن که بعلت بمیرند مسلم گوید که من پرسیدم که یا امام راشد که بود فرمود که یکی از اهل افر
یقیه و او از محبان و شیعهٔ ما بود بجوار رحمت حق پیوست معجزهٔ سیزدهم ابو بصیر گوید چون علی
ذراع وفات کرد من بمدینه رفتم بخدمت امام محمد باقر علیه السلم فرمود که علی ذراع وفات کرد
گفتم بلی رحمة الله علیه فرمود که چنین و چنین وصیت کرد و هیچ فروگذاشت نفرمود از آنچه او گفته
بود گفتم یا امام از کجا دانستی اینها را فرمود که هیهات هیهات یا ابا بصیر تو مگر این زمان مسلمان شده‌ای
تو نمیدانی که علم اولین و آخرین نزد ما روشن است و ما اولیای خداییم معجزهٔ چهاردهم ابو حمزهٔ ثمالی
گوید که من و سلیمان بن خالد در خدمت آنحضرت می رفتیم به بستانی از بساتین مدینه چون یک
میلی رفتیم فرمود که درین ساعت دو مرد پیش ما می آیند که از جایی چیزی دزدیده باشند و پنهان در جایی
محکم کرده و من میدانم که آنجا کجاست چون پیشتر رفتیم دو کس را دیدیم امام علیه السلم بغلامان گفت که این
دو دزد را بگیرید گرفتند ایشان را آنحضرت فرمود که چرا دزدی کردید بخدا سوگند خوردند که دزدی نکرده ایم
آنحضرت گفت اگر بیرون نیارید آنچه دزدیده اید من کس بفرستم بدان موضع که آن مال دزدیده را بیارد
و شما را آن نزد صاحب مال فرستم گفتند حاشا هیچ ندزدیده ایم آنحضرت فرمود تا ایشان را بستند

بعد از آن فرمود که ای سلیمان برین کوه بالا رو و غلامانرا با خود ببر و بر سر کوه شکافی هست آنچه
آنجا بیابید برگیرید و بیارید سلیمان گفت من بر آن کوه رفتم در آن شکاف دو باردان بود از جامه
برگرفتیم و نزد آنحضرت آوردیم آنحضرت فرمود که فردا ازین عجیبتر خواهید دید روز دیگر ایشانرا نزد والی
مدینه حاضر کردانید و آن شخص که صاحب مال بود حاضر بود و قومی را آورده بودند که مال را از ایشان
دزدیده اند و والی میخواست که ایشانرا عقوبت کند آنحضرت فرمود که یا والی این قوم را که تو حاضر
کرده هیچکدام ازینها دزد نیستند و دزدان نزد منند و بصاحب مال گفت از تو چه برده اند گفت
باردانی که فلان و فلان چیز در آنست و حال آنکه صاحب مال دعوی چیزی میکرد که در آنجا نبود امام
علیه السلم فرمود که چرا دروغ میگوئی آنچه از تو برده اند من عالمترم بآن و والی خواست که صاحب مال را
بر نجاند آنحضرت او را منع کرد پس فرمود بغلام که فلان باردانرا بیار غلام رفت و آورد آنحضرت
فرمود که اگر زیاده ازین دعوی کنی دروغ میگوئی و آنچه در آنجا بود بر شمرد پیش از آنکه بگشایند و آنگاه
صاحب مال اقرار بآن کرد و گفت که راست فرمودی آنحضرت فرمود که نزد من باردانی دیگر هست از مرد
بربری که چند روز دیگر بیاید چون پیش تو بیاید او را بنزد من فرست و برین دزدان حد شرع اجرا
کن فرمود که تا دستهای ایشان ببرند یکی از ایشان گفت پیش از ثبوت دست ما را می برید والی
گفت گواهی میدهد بر شما کسی که اگر گواهی دهد بر جمله اهل مدینه من گواهی او را بپذیرم چون
دستهای ایشانرا ببریدند یکی از ایشان گفت که ای ابوجعفر بخدا که گواهی بحق دادی و من شاد
نمیگشتم اگر توبه من بر دست دیگری میبود و من میدانم که شما اهل بیت نبوت و معدن علم رسول
خدائید آنحضرت را رقتی شد فرمود که بر خیر که کار تو بخیر منجر گردد آنگاه نظر کرد بوالی و جماعتی که حاضر
بودند و فرمود که بریده دست این تن بیست سال پیش از تن وی ببهشت رود سلیمان گوید که بعد از
سه روز مرد بربری بیامد و قصه باردان با وی گفت والی او را نزد امام علیه السلم فرستاد آنحضرت فرمود

لمن

که من نزا بدانچه درین باردان هست خبر دهم پیش از آنکه تو مرا خبر دهی بربری گفت اگر چنین کنی دانم که تو
امام زمانی آنحضرت فرمود که در آنجا هزار دینار است که از تست و هزار دینار دیگر از دیگریست و فلان
فلان جامه مرد گفت نام صاحب هزار دینار چیست فرمود که محمد بن عبد الرحمن و او در فلان دشت
ایستاده و انتظار تو میکشد بربری گفت ایمان آوردم بدان خدایی که بی شریک و مانند است و محمد
بنده و رسول اوست و گواهی میدهم که شما اهل بیت او بید بحق آنحضرت فرمود که هدایت مبارک
باشد سلیمان گوید بعد از ده سال من بحج رفتم آن دست بریده را در میان اصحاب آنحضرت دیدم
معجزه یازدهم روایتست از محمد بن عمر نخعی که گفت روزی از بنی اسد مرا خبر داد و او از اصحاب
امام محمد باقر علیه السلم گفت با عبد الله بن معاویه بفارس رفتیم و بجماعتی نشسته بودیم عبد الله گفت
چرا خاموش شده و سخن نمیگوئی بخدا که من دانا ام باعتقاد تو و میدانم که تو بر حقی گفت ترا خبر دهم
بخبری که بچشم خود دیده ام و بگوش خود شنیده از ابوجعفر صلوات الله علیه پس گفت در مدینه جمعی بودند
از آل مردان روزی یکی از ایشان مرا طلبید من نزد آن مردانی رفتم گفت ای عبد الله من ترا از برای آن
طلبیدم که من دانم سخن من کسی بتو نرساند آنچنانچه من میخواهم می باید که پیش این دو احمق روی یعنی محمد
بن علی و زید بن علی و ایشانرا بگوی که امیر میگوید که خود را نگهدارید از آنچه من میشنوم از شما من از پیش وی
وی بیرون آمدم و بنزد امام علیه السلم رفتم دیدم که بمسجد میخرامید چون نزدیک وی رسیدم تبسمی فرمود پس فرمود
که این طاغی کس فرستاد و ترا طلبید و گفت با این احمقان فلان و فلان این سخن را بگوی و آنچه مردانی
گفته بود همه را باز گفت گویا آنجا حاضر بود معجزه شانزدهم روایت کنند از امام صادق علیه السلم که
او فرمود که زید بن حسن خصومت میکرد با پدر بزرگوارم از برای میراث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که من
بمیراث وی از تو سزاوارترم که فرزند بزرگترم لیکن بده میراث رسول را و پدرم دفع میکرد سخنان او را و در بار
بقاضی برد و زید با وی بود روزی در میان خصومت زید بن حسن بزید بن علی زین العابدین علیهما السلم

کفت خاموش باش یا بن السندیة زید بن علی کفت زشتی با خصومتی که در آن نام مادر برند بخدا
که هرکز با تو سخن نکویم تا آنوقت که بیرم ونزد امام محمد باقر علیه السلم آمد واین ماجرارا تقریر کرد آنحضرت
فرمود که این سوکند تو منعقد نیست اورا از آن عفو کن زید بن حسن را این خوش آمد کفت بعد ازین
خصومت من با محمد بن علی باشد چه اورا عیبها کنم وابذا امام داد مال را فدای نوحی خود کند زید بن حسن
غلبه کرده با پدرم کفت بفاطمی ردیم پدرم فرمود که ای زید با تو سبیکه هست بنهانی داد کواهی دهد که من
سزاوارترم از تو از آن دعوی که تو داری یعنی امامت وچون آن بشنوی من بعد با من خصومت نکنی زید
کفت من قبول دارم وسوکند خورد که خلاف آن نکنم امام علیه السلم فرمود که ای سبیکه شهادت کن بتوان
خدای باواز بلند سبیکه از دست زید بن حسن بر زمین افتاد وکفت یا زید تو ظلم میکنی بر محمد بن
علی داوبدان امر از تو سزاوارتر است اکر تو ترک خصومت وی نکنی من ترا بقتل آرم زید بیفتاد و
بیهوش شد آنحضرت دست وی کرفته راست بداشت دیکر بار فرمود که این سنک که ما بر آن
ایستاده ایم وباواز آید قبول کنی کفت بلی آنجانب سنک که زید بر وی بود بلرزه آمد چنانچه نزدیک
بود که شکافته شود واز جانب امام نجنبید سنک باواز آمد که یا زید تو ظالمی ومحمد بن علی علیهما السلم
از تو سزاوارتر است بمیراث نبی صلی الله علیه وآله دیکر باره زید بیهوش شد باز دستش کرفت
وبرخیزانید دیکر بار فرمود که ای زید اکر این درخت بکوید قبول کنی کفت بلی آنحضرت درخت را طلبید
زمین را می شکافت ومی آمد تا بر ایشان سایه افکند کفت ای زید تو ظلم میکنی بر محمد بن علی که او از تو
اولی است دست از وی بدار واکرنه ترا ناچیز سازم زید دیکر از خود رفت وآنحضرت دستش کرفت
وباز نشانده درخت بموضع خود رفت وقرار کرفت زید سوکند خورد که بعد ازین تعرض نرساند
وبا وی خصومت نکند وهم در ساعت قصد شام کرد ورفت پیش عبد الملک مروان کفت از کجا می
آیی کفت از نزد ساحری کذابی می آیم وقصه را از اول تا آخر با وی کفت که اورا اکر میکذاری همه

عالم را می فریبد آنکاه عبد الملک لعین نامه نوشت بوالی مدینه که محمد بن علی را بند کرده پیش من فرست
آنکاه بزید بن حسن کفت اکر من امر کنم تو اورا میکشی کفت بلی چون نامه عبد الملک بوالی رسید وبر
مضمون آن اطلاع یافت جوابی نوشت بوی که نه آنست که من خلاف امر تو میخواهم اما این را
نوشتم از برای نصیحت وشفقت ومرحمت واستقامت وثبات ملک تو وآنکه تو اورا از من طلب کرده
امروز در روی زمین بعصمت وطهارت وزهد وورع او کس نیست وشب وروز در خانه خود بتلاوت
قرآن وبعبادت ملک منان مشغولست واز قراءت وی وحوش وطیور وسباع مدهوش شوند و
قراءت وعبادت وی نظیر ندارد واز برای دولتخواهی تو نمیخواهم که بوی تعرض رسانم که إِنَّ اللَّهَ
لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ چون نامه والی بعبد الملک رسید خرم شد ودانست
که این محض نصیحت است وثبات ملک اورا میخواهد خرائج ومعجزات جابر بن یزید جعفی کوید که من با امام
محمد باقر علیه السلم در راه حج ردیف بودم مرغکی بیامد وبر چوب محمل نشست ونرمی کرد من قصد آن
کردم که اورا بکیرم آنحضرت بانک بر من زد که مکن ای جابر که او بجوار ما آمده است وشکایتی دارد
پرسیدم که چه میکوید فرمود که میکوید که سه سالست که درین کوه بچه تیکنم وماری می آید وبچه مرا میخورد
واز من درمیخواهد تا دعا کنم که خدای تعالی اورا هلاک کند پس رفتیم تا وقت سحر آنکاه فرود آمدیم
آنحضرت از جیب درایست میکوید میرفت ومیفرمود که بار خدایا ما را آبی ده سنکی دیدم سفید که
در میان ریک ظاهر شد آنرا بر کند چشمه آب صاف ظاهر کشت واز آن خوردیم ووضو ساختیم وبعد از آن
روان شدیم بنخلستانی بی جنید رسیدیم آنحضرت نزد نخله خشکی رفت وفرمود که ای نخل خشک
ما را رطب بده نخل را دیدم که فرو کشید چنانچه دست بثمره وی میرسید وما می چیدیم ومیخوردیم
شنیدم که اعرابی میکوید که این سحر است آنحضرت فرمود که ای اعرابی این نه سحر است ما اهل بیت نبوتیم
چون ما دعا کنیم حق سبحانه وتعالی دعای مارا مستجاب میفرماید ومعجزات آنحضرت بسیار است باینقدر

[illegible]

اختصار رفت **فصل سیم** در ذکر احتجاج حضرت باقر علیه السلم با جماعتی در اصول دغیر آن

از معقول و منقول روایت کنند که محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلم در معنی قول الهی که وَمَن

كَانَ فِي هٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ فرمود هر که این صنائع عجیبه و بدائع

غریبه را از آسمان و زمین و اختلاف شب و روز و حرکات مختلفهٔ افلاک و سیر شمس و قمر و

ستارگان را دلیل وجود و وحدانیت خدای تعالی نکرده و دیدهٔ اعتبار نداشته باشد که در آن فکر

کار فرماید حق سبحانه و تعالی او را کور برانگیزاند که راه به بهشت نبرد نافع بن ازرق از آنحضرت پرسید

که مرا خبر ده که خدای تعالی کی بود فرمود که تو خبر ده مرا که کی بود که نبود تا من ترا خبر دهم که کدام وقت

سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَزَلْ وَلَا يَزَالُ فَرْدًا صَمَدًا لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا

محمد بن مسلم گوید که حضرت باقر علیه السلم در صفت قدیم میفرمود که یکیست بذات و صفات

احدی المعنی نه بمعانی بسیار مختلف گفتم اهل عراق میگویند که او می بیند بغیر آنکه میشنود فرمود

که دروغ گفتند و ملحد گشتند که حق جل و علا را بخلق مانند کردند و او منزه است از صفات مخلو

قات و هر چه تصور کنند برتر از آنست تَعَالَى اللهُ عَنْ ذٰلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا او بذات عالم است

بجمیع معلومات و قادر بر جمیع مقدورات عبدالله بن سنان روایت کند از پدرش که او گفت

من حاضر بودم نزد ابی جعفر علیه السلم که جمعی از خوارج نزد وی آمدند و گفتند یا ابا جعفر چه چیز را

می پرستی و او را دیدی که می پرستی فرمود که بمشاهدهٔ بصر او را نتوان دید و در یافت لیکن بحقایق

ایمان او را توان دانست و شناخت او را بقیاس نتوان دانست و بحواس در نتوان یافت

و مانند بخلایق نتوان کرد موصوفست بآیات معروف بدلایل بینات خدایست که جز او

خدایی نیست بیرون رفتند و گفتند اللهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَاتِهِ روایت کنند

که عمرو بن عبید نزد امام محمد باقر علیه السلم رفت و پرسید که غضب خدای تعالی کدام است چه فرموده

که وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فرمود که آن عذاب اوست که میفرستد نه آن خشمی است

که مخلوق را باشد بوسطهٔ غلیان دم و تغیر در خدای تعالی ثابت و الا تشبیه کرده باشند او را

بصفت مخلوق و آن کفر بود پس خشم او باعتبار ایصال ضررست بمغضوب محمد بن مسلم

گوید که من از امام علیه السلم پرسیدم که خدای تعالی میفرماید که وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي این

نفخ چگونه است فرمود که روح متحول است مثل باد و از برای آن او را روح میخوانند که اشتقاق

از ریح است و او را با باد جنسیتی هست و بجهت آن اضافه بخود کرده که روحی گفت چنانچه

رسولی را برگزید از میان رسل و میفرماید که حبیبی و خلیلی و این جمله مخلوق و مطبوع و مر

بوب حق اند جلت عظمته روایت کند عبد الرحمن عبدالله الزهری او گفت که هشام بن عبد

الملک بحج رفته بود یکروزی در مسجد الحرام تکیه کرده بود بر مولای خود سالم و امام محمد باقر علیه السلم

نیز آنجا بود در جایی نشسته سالم آنحضرت را دید گفت به هشام که این محمد بن علی بن

حسین است علیهم السلم هشام گفت اینست که اهل عراق برو فتنه شده اند گفت بلی برو

به پیش وی و بگو که امیر میگوید که خلایق در قیامت چه خورند و چه آشامند تا آنگاه که خدای تعالی

میان ایشان حکم کند سالم آمد و این خبر را آورد فرمود که چون خلایق را حشر کنند در جای که
رسانید

مثل قرص سفید جو بها باشد روان از آن خورند و آشامند تا از حساب فارغ شوند هشام گفت

الله اکبر در آن روز از هول و ترس کرا پروا و یارای خوردن و آشامیدن باشد سالم باز آمد گفت

هشام چنین میگوید آنحضرت فرمود که هول حساب سخت تر از آتش دوزخ و عذاب آن نخواهد بود

چون اهل دوزخ در میان آتش از خوردن و آشامیدن باز نخواهند ماند چنانچه گویند أَنْ

أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللهُ یعنی بریزید از آب یا آنچه روزی

کرده شما را خدای تعالی پس اهل قیامت نیز از اکل و شرب باز نه ایستند هشام که این جواب شنید

خاموش شد و مجال گفتنش نماند روایت کند ابو الجارود که حضرت باقر صلوات الله علیه فرمود
که چه میگویند در حق امام حسن و امام حسین علیهما السلام گفتم میگویند که ایشان پسران حضرت رسول صلی
الله علیه و آله نیستند فرمود که قول حق جل و علاست در حق عیسی علیه السلام که وَمِنْ ذُرِّیَّتِهِ دَاوُدَ
تا آنجا که وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ که عیسی را علیه السلام از ذریت ابراهیم علیه السلام شمرد
از جانب مادر و دیگر قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ گفتم ایشان میگویند که از فرزندان
دختر از صلب نمی باشند آنحضرت فرمود که چه میگویند درین آیت که حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ
وَبَنَاتُكُمْ تا آنجا که وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ یعنی
زنان فرزندان که از صلب شما اند و دیگر میگوییم که فرزندان امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما
بر رسول الله صلی الله علیه و آله حلال بودند یا نه اگر گویند بلی خلاف واقع است و اگر گویند حرام بودند پس ایشان
پسران رسول بوده باشند از صلب او که اگر از صلب آنحضرت نبودندی زنان ایشان بروی حرام نشدندی
ابو حمزه ثمالی روایت کند از ابو الربیع که او گفت با امام محمد باقر صلوات الله علیه بحج رفته بودیم نافع
مولای عمر خطاب آنحضرت را دید که در رکنی از ارکان خانه نشسته بود و خلق بسیار گرد وی حلقه زده اند و از
مسائل حلال و حرام می پرسند نافع گفت بهشام که من می روم که از وی مسئله بپرسم که جواب نتواند
گفت هشام گفت برو شاید که او را خجل کنی نافع آمد نزد آنحضرت و گفت یا محمد بن علی من توریة
و انجیل خوانده ام و زبور و فرقان را دانسته ام و از تو مسئله چند می پرسم که جواب آن بگو نبی یا وصی داند
فرمود که بپرس گفت خبر ده مرا که زمان در میان محمد و عیسی علیهما السلام چند بود فرمود که بقول تو جواب
گویم یا بقول خودم گفت بهر دو قول مرا جواب گوی فرمود که بقول من پانصد سال و بقول تو ششصد سال
دیگر گفت مرا خبر ده از قول حق جل و علا که وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ
دُونِ الرَّحْمَٰنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ یعنی بپرس ای محمد کسانی را که پیش از تو فرستادیم از رسل که

که آیا هیچ فرمودیم که بجز خدای تعالی خدایان پرستیده شوند و مراد باین کلام استشهاد است
باجماع انبیا علیهم السلام بر توحید تا شاید شک بعضی که در اعتقاد فتور دارند زائل
شود و اگر نه چه احتیاج به پرسیدنست و چون نافع این پرسید آنحضرت اول سوره اسری
برخواند تا آنجا که لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا و فرمود که آن آیت که حضرت معبود بر رسول الله صلی
الله علیه و آله نمود آن بود که در شب معراج جمیع انبیا و رسل را در مسجد اقصی جمع فرمود و جبرئیل را امر کرد
تا بانگ نماز گفت هر کلمه دو بار غیر الله اکبر که چهار بار گفت و حَيَّ عَلَىٰ خَيْرِ الْعَمَلِ بر دو بار گفت
و در قامت دو الله اکبر گفت و یک لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ و دو قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ و رسول الله
را صلی الله علیه و آله پیش داشت تا همه پیغمبران علیهم السلام در عقب آنحضرت نماز گزاردند و چون از
نماز فارغ شدند حق سبحانه و تعالی فرمود که وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا تا آخر آیت بر آن و چه گفت
آنحضرت فرمود که چه گواهی می دهید گفتند گواهی میدهیم که خدای تعالی یکیست بی شریک و تو رسول
اویی گفت راست فرمودی و دیگر نافع پرسید از آنحضرت آنچه هشام فرستاده و از آنحضرت
سؤال کرد و جواب شنید که پیش ازین مذکور شد پس نافع بازگشت هشام گفت چه کردی
گفت بگذار که او علامه حضرات ابان بن تغلب روایت کند که طاوس بعد از طواف آمد
نزد آنحضرت و پرسید یا ابا جعفر در کدام زمان بود که در یکروز دو دانگ آدمیان هم زده فرمود که در
هیچ زمان نبود اما چهار یک آدمی در روزی کشته شد گفت کی بود فرمود که آنروز که قابیل هابیل را
بکشت و در آن وقت همان آدم و حوا و هابیل و قابیل بودند و پس طاوس گفت راست
فرمودی آنحضرت فرمود که دانسته اید که با قابیل چه کردند گفت نه فرمود که او را در آفتاب آویخته اند
و آب گرم بروی ریزند تا قیامت شود روایت کنند که عمرو بن عبید آمد نزد امام علیه السلام
و از روی امتحان پرسید که چه میگوی درین آیت که أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ

وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا یعنی آیا اهل کفر ندانسته اند که آسمانها و زمینها بودند بهم
بسته شده پس ما گشودیم آنرا از هم گفت این رتق و فتق چیست آنحضرت فرمود که آسمان بسته
بود باران نمی بارید و بستگی زمین آنکه نبات نمی روئید آسمانرا گشود و باران فرستاد و زمین
را گشاد و نبات رویانید برای عباد عمرو بن عبید خجلت زده برخاست و رفت روایت کند
ابوحمزه ثمالی که شیخ حسن بصری آمد بخدمت امام محمد باقر علیه السلام و گفت آمده ام که چیزی چند
از تو بپرسم از قرآن آنحضرت فرمود که فقیه اهل بصره گفت چنین میگویند فرمود که در بصره کسی هست
که تو علم از و فرا گیری گفت نه فرمود که پس اهل بصره علم از تو فرا می گیرند گفت بلی امام علیه السلام فرمود
چیزی از تو بمن رسیده آیا واقع است یا نه گفت آن کدامست فرمود که بمن رسیده که تو میگوئی
که خدای تعالی خلق را آفریده و امور ایشان بخود ایشان تفویض فرموده حسن خاموش شد دیگر امام
علیه السلام فرمود که فرموده حق سبحانه و تعالی است که وَجَعَلْنَا بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ الْقُرَى الَّتِی بَارَكْ
نَا فِیهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِیهَا السَّیْرَ سِیرُوا فِیهَا لَیَالِیَ وَأَیَّامًا آ
مِنِینَ یا حسن شنیدم که آن گفته که مکه است گفت بلی آنحضرت فرمود که آیا در راه آن قری راه
زنان هستند و مال حاج را می برند یا نه گفت بلی فرمود که در راه مکه خوف است یا نه گفت بلی فرمود
که پس امنیت از کجا باشد گفت پس مراد چیست آنحضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی درین آیت رفیعه
حال ما را بیان کرده فرموده آن قری مائیم که برکت در آن پیدا کرده که هر که بامامت ما ایمان آرد نجات
یابد و آن راه که در میان قری ظاهره پیدا کرده راه ماست که شیعیان در آن سلوک می نمایند
و ایشان ناقلانند که از یکدیگر نقل میکنند تا بما میرسند و علم ما بایشان گاه می رسد گاه و بیگاه
و شبها و روزها از حلال و حرام و دیگر مسائل در هر باب از فرایض و احکام و چون در طریق راست ما
سیر کردند ایمن میشوند از شک و شرک و ضلالت و از هول و ترس روز قیامت پس احادیث چندی که از خو

میکنید

میکنید و از ما فرا نمیگیرید این موجب خلل دین است و تفرقه امت روی زمین و در زمان قائم
علیه السلام دین تمام نظام گیرد و کار او بانجام رسد ابو بصیر روایت کند که روزی امام محمد باقر علیه السلام
در حرم نشسته بود طاوس یمانی در آمد با جماعتی از اصحاب وی نزد آنحضرت بنشست و گفت
رخصت می فرمایی که چیزی چند از تو بپرسم فرمود که بپرس از هر چه خواهی گفت پدر خلق هابیل
بود یا قابیل فرمود که هیچکدام بلکه پدر خلق شیث علیه السلام بود گفت راست فرمودی دیگر پرسید
که چرا آدم را علیه السلام آدم گفتند فرمود که از برای آنکه او را از روی زمین بر گرفتند گفت حوا چرا
حوا خوانند گفت بجهت آنکه او را از پهلوی زنده بیرون آوردند که آن آدم بود علیه السلام گفت از
برای چه ابلیس را ابلیس خوانند گفت بواسطه آنکه نومید بود از رحمت الهی گفت جن را چرا
جن خوانند گفت زیرا که از چشم مردم پوشیده اند و ایشان را نه بینند گفت خبر ده مرا از اول آنکه
او دعوی کرد فرمود که ابلیس بود که دعوی کرد و گفت أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ یعنی من از آدم بهترم
گفت دیگر خبر ده مرا از قومی دروغ گوی که گواهی بحق دادند فرمود که ایشان منافقان بودند که نزد
رسول صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ یَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ
وَاللَّهُ یَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِینَ لَكَاذِبُونَ گفت خبر ده مرا از مرغی که یکبار پریده و پس از آن
نپریده بود و بعد از آن نپرد هرگز و حق سبحانه و تعالی آنرا در قرآن یاد کرده فرمود که آن طور سینا است
که حق سبحانه و تعالی آنرا پرانید تا سایه بر بنی اسرائیل انداخت بالوان عذاب تا ایشان توریه
قبول کردند چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید که وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ
ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ گفت خبر ده مرا از رسولی که نه از آدمی بود و نه از پری و نه از فرشته
فرمود که آن کلاغی بود که حق سبحانه و تعالی بفرستاد تا قابیل را بدفن هابیل رهنمونی کرد که فَبَعَثَ
اللَّهُ غُرَابًا یَبْحَثُ فِی الْأَرْضِ دیگر گفت خبر ده مرا از آنکه بیم کرد قوم خود را و او نه از پری بود و نه

از آدمی فرمود که آن مورچه بود که چون لشکر سلیمان را علیه السلم بدید گفت ای مورچگان بمسکنهای
خود روید تا پایمال نکنند شما را سلیمان و لشکریان او و ایشان از آن بی شعور باشند چنانکه حق سبحانه
و تعالی در کلام مجید یاد فرموده که یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان
و جنوده و هم لا یشعرون دیگر خبر ده مرا از آنچه بر وی دروغ بستند که نه از آدمی بود
و نه از پری و نه از ملک فرمود که آن گرگی بود که برادران یوسف علیه السلم بر وی دروغ بستند دیگر
گفت خبر ده مرا از چیزی که اندک آن حلال بود و بسیارش حرام و خدای تعالی آنرا در قرآن یاد کرده
فرمود که آن نهر طالوت است که الا من اغترف غرفة بیده گفت خبر ده مرا که کدام صلوة است
که بی وضو درست باشد و کدام روزه که اکل و شرب منع آن نکند فرمود که صلوة فرض که بی وضو درست باشد
صلوة بر رسول و آل او و نماز بر میت و روزه که اکل و شرب مانع آن نیست روزه صمت است
که خاموشی است که انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا گفت خبر ده
مرا از چیزی که زیاده شود و کم شود و از چیزی که زیاده شود و نقصان نپذیرد و آنچه زیاده نشود و کم
شود آنحضرت فرمود اما آنکه زیاده شود و نقصان پذیرد قمر بود و آنچه زیاده شود و نقصان نپذیرد
دریا بود و آنچه زیاده نشود و نقصان پذیرد عمرهای مردم طاوس گفت راست فرمودی جزاک
الله خیرا و وفات آنحضرت روز دوشنبه بود هفتم ذی حجه در سال صد و چهاردهم یا شا
نزدهم از هجرت و عمر شریفش پنجاه و هفت سال بوده و گویند پنجاه و هشت و الله اعلم و آنحضرت
دفن فرمودند در بقیع نزد امام حسن و پدر بزرگوارش امام زین العابدین صلوات الله علیهم اجمعین

باب ششم در ذکر امام ششم الصادق المصدق ابی عبد الله جعفر بن محمد بن علی بن
حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و این باب مشتمل است بر سه فصل **فصل
اول** در ذکر ولادت و نسب و کنیت و القاب و عدد اولاد صادق صلوات الله و سلامه علیه ولادت

باسعادتش

باسعادتش در مدینه مبارکه بوده در روز دوشنبه هفتم ماه ربیع الاول و بعضی سیوم گفته اند در
سال هشتاد و سیم از هجرت آنحضرت از عظمای اهل بیت و سادات ایشان بود و علوم
بجد و عبادات بعد داد زاد متواصله و زیادت بینه و تلاوت کثیره داشت استنباط معانی
قرآن کریم مینمود و استخراج جواهر آن از بحر بیکران او میفرمود و تقسیم کرده بود اوقات نجیبه
غایات خود را بر انواع طاعات او ندیده بود در سعی امور آخرت و در زهد و ترک دنیا از اصناف
قربات که بدانک اقتدا بطریق او مورث جنت است و نور نسمات او شاهد بود که از سلاله
نبوت است و از طهارت افعالش ظاهر بود که او از ذریت رسالت است و نسب عالیش
از پدر بزرگوار ابو جعفر محمد باقر است صلوات و سلامه علیه و مادر حمیده اسمش ام فروه دختر
قاسم بن محمد بن ابی بکر و اما اسم مبارکش جعفر و کنیتش ابو عبد الله و گویند ابو اسمعیل و اشهر
القاب او صادق است و دیگر صابر و فاضل و طاهر و عدد اولاد آنحضرت ده بوده اسمعیل و
عبد الله و ام فروه و مادر ایشان فاطمه بنت حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است
صلوات الله و سلامه علیهم و موسی علیه السلم و اسحق و محمد که مادر ایشان ام ولد بوده و عباس و علی
و اسما و فاطمه و ایشان از امهات متفرقه بوده اند **فصل دوم** در معجزات آنحضرت و آن بیحد است
معجزه اول روایت کنند از جمیل بن دراج که زنی نزد آنحضرت صلوات الله علیه آمد و گفت برادرم
وفات یافت آنحضرت فرمود که مرده باشد اما تو برخیز و بخانه رو و غسل کن و دو رکعت نماز بگزار
و بعد از آن بگو که یا من وهبه لی و لم یک شیئا جدد لی هبته پس او را بجنبان و با کسی مگو
آن زن بخانه رفت و بفرمود آنحضرت عمل کرد در حال مرده باز نشست بفرمان الهی **معجزه دوم** ابو هاشم
جعفری گوید که بخدمت امام صادق علیه الصلوة و السلم رفتم و گفتم یابن رسول الله شنیدم که تو میگوی
که سید حمیری مذهب فاسد دارد و بر حق نیست و من عمر خود را در محبت شما صرف کرده ام آنحضرت

فرمود که تو میگوئی که محمد حنفیه بکوه رضوی نشسته است و بر دست راست او شیری ایستاده و بر دست چپش پلنگ و بامداد و شبانگاه برای وی طعام می آورند و او نمرده در حالی که رسول الله و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله وسلامه علیهم بجوار رحمت حق رسیدند و سکرات مرگ چشیدند و توای سید مرگ محمد حنفیه روا نمیداری مذهبی از این فاسدتر می باشد سید حمیری گفت هیچ دلیلی داری بر موت وی آنحضرت فرمود که بلی پدرم مرا خبر کرده که من نماز گزاردم و او را دفن کردم و با این نیز آیتی بتو نمایم دست سید حمیری را گرفت و برد تا بقبر محمد حنفیه و آنحضرت دست بر قبر وی نهاد و دعا فرمود قبر وی شکافته شد مردی پیری سفید موی بیرون آمد و خاک از خود بیفشاند و گفت یا ابا هاشم مرا می شناسی گفت نه گفت منم محمد بن حنفیه گفت یا سید امام بعد از حسین بن علی علی بن حسین است و بعد از وی محمد بن علی الباقر و بعد از وی این صادق صلوات الله وسلامه علیهم و یا سید قول صادق را صلوات الله وسلامه علیه قبول کن بعد از آن با قبر شد و قبر فراهم آمد چون این معجزه ببرهان از آنحضرت بدید توبه کرد و مذهب کیسانیه گذاشت و طریق اثنی عشری برداشت

معجزه سیم داود رقی گوید که شخصی از اصحاب با حج رفته بود و در راه بخدمت امام جعفر صادق صلوات الله وسلامه علیه رفت و گفت مادرم و پدرم فدای تو باد زن من از دنیا رفته و من تنها و بی کس مانده ام آنحضرت فرمود که او را دوست میداشتی گفت بلی امام علیه الصلوة والسلام فرمود که بخانه رو و چون بخانه رسی او را می بینی نشسته و چیزی میخورد مرد گفت بخدا که چون از حج بازگردیدم و بخانه رفتم زن خود را دیدم که خرما و مویز میخورد خرم شدم و دانستم که این از معجزه آنحضرت است

معجزه چهارم محمد بن راشد گوید که من پیش جماعتی رفتم از آل محمد تا مسئله از وی سؤال کنم پرسیدم که عالم تر ایشان کدام است مرا راهنمونی کردند بمحمد بن عبد الله بن حسن پیش وی رفتم و از وی سؤال کردم

کفن

من این مسئله را
۳۱۳

گفت نمیدانم گفتم پس کی میداند گفت امام میداند گفتم امام را کجا یابم گفت برو نزد جعفر بن محمد صلوات الله وسلامه علیهما برخاستم و بخدمت آنحضرت رفتم گفتند آنحضرت بجنازه اسمعیل بن محمد رفته نزد وی رفتم و سؤال کردم مرا جواب داد و چون برخاستم جامه مرا گرفت و گفت شما که اصحاب حدیثید جمله ترک علم کرده اید گفتم رحمک الله تو امام زمانی فرمود بلی والله گفتم دیگر بچه علامت و دلیل است فرمود که بپرس از هر چه خواهی تا ترا خبر دهم انشاء الله گفتم مرا برادری بود و حالا مرده و قبرش در این مقبره دعا کن تا زنده شود فرمود که نام برادرت چه بود گفتم احمد فرمود که یا احمد برخیز بفرمان احمد و محمد جعفر بن محمد او برخاست از قبر و گفت یا برادر پیرو وی باش و مرا تعالی داد و سوگند داد که با کس نگویم الا که بموالیان

معجزه پنجم صدوق خاندان روایت کند علی بن محمد النقی واو از جد بزرگوارش موسی بن جعفر الصادق صلوات الله وسلامه علیهم گفت که ملک هند کنیزکی بغایت صاحب جمال با تحفها و هدیهای بسیار از مال و منال فرستاده بود با قومی از معتمدان خود نامه نوشت بحضرت صادق علیه الصلوة والسلام که بسم الله الرحمن الرحیم از ملک هند به پیشوای عالمیان و امام مؤمنان سلاله رسول زبده کار بتول اعنی الامام جعفر بن محمد الصادق علیهما صلوات الملک العلام اما بعد بعضی از عمال من کنیزکی بمن فرستادند که من بجمال صورت و کمال سیرت او ندیده بودم بغایت ستوده و پسندیده گفتم این کنیزک لایق نیست که مرا از وی فرزندی بوجود آید که مادر فرزند من باشد و بعد از من ملک او را بود چون نظر کردم بوی عجب مانده ام یکشبانروز پیش من بود و من اندیشه میکردم در جلالت و صفت او کسی را نیافتم که سزاوار باشد او را بغیر از حضرت تو و من بسیاری را از مقربان و خاصان و امینان خود جمع کردم امین تر از میراب بن حبان نیافتم و او مردیست با کمال امانت و دیانت او را با کنیزک که محلی است بحلی و حلل و زیور با تحف و هدایای بی مر بدو دادم فرستادم اینها را از وی طلب فرما و او را روانه کردانید چون بمدینه رسید از قدوم او خبر رسانیدند رخصت نداد که میراب بخدمت وی برود و کنیزک را با تحفها بگذارند بعد از چند روز بوسائل و شفاعت

بسیار بارداد اورا بخدمت حضرت چون آمد فرمود که باز گرد بجای خود با کنیزک و بخفها ای خانش که
این بمن لایق نیست که تو خیانت کردی و شرط امانت رعایت نکردی او سوگند یاد خورد که من خیانت
نکردم و بامانت آورده ام و این مقاله چند بار تکرار یافت و او در مقابل سوگندهای بسیار خورد و آنحضرت
هر بار میفرمود که سوگند بدروغ میخوری تا بار آخر فرمود که اگر پوستین تو بر تو گواهی دهد قبول میکنی
گفت بلی و فرستاده پوستین خود را آورد و آنجا نهاد و آنحضرت برخاست و دو رکعت نماز گزارد
و سر بسجده نهاد و بعد از زمانی سر برداشت نوری از وی درخشان گشت آنگاه فرمود که ای پوستین
بامر رب العالمین گویا شو و بگو آنچه میان تو و میراب و کنیزک گذشت پوستین به آواز آمد و گفت در
فلان صحرا کنیزک از قبه بیرون آمد برای امری و این او را دید فریفته حسن و جمال او شد و آرزو را از آنجا
خلوت یافت شهوت بر او غالب شده مرا انداخت و بر بالای من با وی صحبت داشت و این خیانت کرد
و مرا پلید ساختند چون من معذور بوده ام درخواه از حضرت اله که بشومی ایشان مرا عذاب نکنند
پس آنحضرت بگریست امام موسی علیه السلام فرمود که من حاضر بودم پیش پدر بزرگوار من نیز گریستم و
هر که حاضر بود گریست میراب این را دید بترسید و بر خود بلرزید و در مقام درخواست درآمد و معترف
شد بدان و پوستین برداشت و در پوشید فی الحال حلقه شد و در حلق وی پیچید تا رویش سیاه شد
آنحضرت فرمود که بگذار او را که عقوبت این خواهد کشید او را گذاشت و او باز گشت با آنها و رفت
و ملک چون این حال را معلوم کرد او را بعقوبت هر چه تمام تر کشت معجزه ششم حمران بن اعین
روایت کند که در خدمت حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم و ابو هرون نابینا در برابر آنحضرت
نشسته بود و دو خصم از برای خصومتی نزد امام علیه السلام آمده بودند و ابو هرون با خود گفته که رب
العزة میتواند قطع سخنان مردمان کرد نه دیگری آنحضرت روی با بی هرون آورد و فرمود که دروغ
گفتی این سخن را که رب العزة میتواند چه خلفای او بفرموده وی نیز میتوانند ابو هرون گفت

راست فرمودی و از اندرون من خبر دادی معجزه هفتم عمر بن زیات گوید که روزی طواف میکردم
و امام علیه السلام نیز طواف بود من بخود گفتم که طاعت او فرض است و حال آنکه بکمال و جمال از دیگران
زیادت نیست فی الحال بمن رسید و دوش مرا کشید و فرمود این مضمون را که قوم با نبیا علیهم السلام
میگفتند که چگونه ما بشری مثل خود را متابعت کنیم و گذشت اصحاب من گفتند که وی متوجه شد گفتم
آنچه من در نفس خود اندیشیده بودم بمن باز گفت معجزه هشتم ابن اعین گوید که عبدالله بن عیاش
را در کوفه محبوس ساخته بودند بمن گفت که دعای من بحضرت صادق علیه السلام برسان و بگو که از برای
خلاصی من دعای فرماید من در روز عرفه در موقف بخدمت وی رسیدم و پیغام وی رسانیدم
دستهای مبارک بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت و فرمود که همین دم او را گذاشتند ابن
اعین گوید چون باز آمدم دیدم که ابن عیاش از حبس خلاص شده پرسیدم که این کی بود گفتند در
فلان وقت و این در همان دم بوده که امام علیه السلام دعا فرموده معجزه نهم روایت کند خالد بن نجیح که
در خدمت حضرت صادق بودم علیه السلام و بعضی بودند در هر باب سخن میگفتند من در گوشه نشستم
و سر در پیش انداختم و با خود گفتم عجب قوم غافلند و نمی دانند که از کجا سخن میرانند آنحضرت آواز
داد و گفت والله که من بنده و مخلوق پروردگار خودم و او را می پرستم و بس گفتم بلی والله من
بعد از این سخن نگویم در حق تو مگر آنچه تو در حق خود میگوئی معجزه دهم داود رقی گوید که من بخدمت امام
صادق علیه السلام رفتم و گفتم یا ابن رسول الله میخواهم که از تو چیزی بپرسم فرمود که حالا پیش از آن گو
کن که من چه میگویم ای داود تو با زن فریبنده متوکی و داد بخیلت در صندوق کند و مقفل سازد و
آنوقت از وی خلاص شوی که هزار درهم بوی بدهی داود گوید که چون این سخن را از آنحضرت شنیدم
سؤالی که خواستم کردن فراموش کردم و بیرون آمدم از خدمت وی و در آن امر متحیر بودم که آن چگونه
تواند بود و بعد از این اتفاقا در کوچه از کوچهای مدینه میگذشتم دختر برادرم بغایت پاکیزه و صاحب جمال

عشوهٔ چندی کرد و در من آویخت گفت میتواند بود که ساعتی با ما بنشینی و لذتی برگیری و بروی چه حلال
و باندک مالی بی فائده رسانی گفتم روا باشد و از خوبی دختر و پاکیزگی او شهوت بر من غلبه شد و سخنی
که آنحضرت فرموده بود از خاطر من رفت القصه مرا بخانه برد رفتم و نشستم تا کاری بهم رسانم متعلقی
از وی بیامد و در خانه بزد دختر مرا گفت که درین صندوق رو که اگر مرا با تو به بیند البته هر دوی ما را
هلاک میکرداند من از ترس آن بصندوق رفتم و دختر قفلی بر آن زد بعد از زمانی گفت بعجب جای
افتادهٔ اگر میخواهی که نفس خود را ازین صندوق برهانی هزار درهم می باید داد و الا اگر نه
ترا برداشت و الی مدینه می سپارم تا عقوبت کند و بجنبش ترا با این صندوق پیش وی برم تا رسوا
شوی من با خود گفتم اندیشه کردم که تدبیر بجز دادن هزار درهم نیست هزار درهم دادم و از دست
آن دختر بد اختر و از آن صندوق تنگ خلاصی یافتم و چون بخدمت آنحضرت رفتم بجانب من
نگریست و فرمود که حال چیست گفتم تا هزار درهم ندادم از صندوق خلاصی نیافتم چنانچه شما فرمودید
معجزهٔ یازدهم سعایت از یزید بن خلف که من یک روزی نزد حضرت صادق علیه السلم بودم و ذکر
زید بن علی میکذشت و در آن و لا او در مدینه بود آنحضرت فرمود که گویا می نگرم و می بینم که او خروج
کرده است در عراق و او را کشته اند و بر دار کرده و سر او را برنیزه کرده میکردانند و اشارت
فرمود بیک موضعی که سر او را آنجا بیاویزند یزید گفت و الله که آنچه از آنحضرت شنیده بودم بچشم
خود دیدم بی زیاده و نقصان معجزهٔ دوازدهم صفوان بن یحیی گوید که حکایت کرد با من محمد بن
جعفر بن محمد بن اشعث و گفت میدانی که سبب آمدن ما درین امر چه بود و از چه دانستیم
و پیش ازین ندانسته بودم گفتم نی ابوجعفر دوانقی گفت بمحمد بن اشعث که شخصی را از برای
من پیدا کن که او را عقلی باشد که از من پیغامی بجایی رساند گفتم خال من ابن مهاجر لیاقت
این امر دارد که تو میخواهی گفت او را حاضر کن من او را پیش ابوجعفر بردم گفت ای پسر ابن مهاجر

خلاص کرد

مال

مال بستان و بمدینه بر نزد عبد الله بن حسن و بجماعتی از اهل بیت مثل جعفر بن محمد الصا
دق علیهما السلم و غیر او و بگوی که من مرد غریبم و چون مال تسلیم کنی بگوی که خطی بمن بدهید
که این مال بشما تسلیم کرده ام ابن مهاجر مال برگرفت و بمدینه برد و تفرقه کرد و باز آمد و محمد
بن اشعث نزد ابوجعفر دوانقی نشسته بود گفت چه کردی ای پسر مهاجر گفت رفتم و مال را
تفرقه کردم و خطها ستدم الا جعفر بن محمد علیهما السلم که پیش وی رفتم و او در مسجد
رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بود گفتم چون او برخیزد من با او بگویم آنچه با دیگران
گفته بودم او تعجیل کرده برخاست و روان شد من از عقب وی رفتم روی مبارک
باز پس کرد و فرمود که از خدا بترس و اهل البیت رسول را فریب مده که ایشان عباسیه محتاج
نیستند گفتم چه می فرمایی فرمود که سر را پیش آر سر پیش بردم تمام حکایتی که میان من و تو گذشته
بود باز گفت که گویا سیم ما حاضر بود دوانقی گفت بدان ای پسر مهاجر که هیچ از اهل بیت
نبوت نباشند مگر که در میان ایشان محدثی باشد و جعفر بن محمد علیه السلم محدث این خاندان است
و محدث آن بود که از غیب سخنان گوید مخالفان منزلت ایشان را میدانستند لیکن می پوشیدند
و در هلاک ایشان میکوشیدند ذالک هو الخسران المبین معجزهٔ سیزدهم روایت کنند از حارث
بن حصیرة الازدی که گفت مردی از اهل کوفه بخراسان رفت و خلق را دعوت میکرد بولایت
و امامت حضرت صادق علیه السلم آن قوم تبعه کرده شدند گروهی اقرار کردند و گروهی انکار
نمودند و گروهی در آن امر توقف نمودند و آنگاه زهر گروهی شخصی بخدمت آنحضرت آمدند چون بخدمت
وی رفتند متکلم آن شخص بود که از جانب جماعتی آمده بود که ایشان توقف میکردند تا آن امر
ظاهر شود و با بعضی از آن قوم که از خراسان آمده بودند کنیزکی بود و آنکه با آنحضرت در تکلم بود گویا
با آن کنیزک حرکتی کرده بود چون بخدمت امام علیه السلم رفت گفت مردی از اهل کوفه بخراسان نزد

ما آمد بگو و مردمانرا بولایت و امامت تو دعوت میکرد قومی اجابت کردند و گروهی انکار نمودند و
جماعتی موقوف داشتند تا ظاهر شود و این بوریع نزد بگزاست آنحضرت فرمود که در فلان روز که با کنیزک
آنشخص فساد میکردی چرا دریع را کار نفرمودی و توقف نکردی در فساد کدام سزاوارتر است
ازین دو نوع بوریع اجابت امام کردن یا با کنیزک مردم فساد نمودن او چون این سخن شنید
از خجالت خاموش شد و برخواست و بیرون آمد معجزهٔ چهاردهم روایت کنند از ابو بصیر که
گفت حضرت صادق علیه السلم مرا گفت یا ابا محمد حال ابو حمزهٔ ثمالی چیست گفتم که وقتی که من
می آمدم بسلامت بود فرمود که چون بنزد وی روی او را از من سلام برسان و بگوی که در فلان روز
در فلان ساعت عمر تو بسر آید گفتم فدای تو گردم او مرد خوش خلق و از شیعهٔ شماست گفت که هر که
از شیعهٔ ما بود پرهیزکار بود و از خدای تعالی ترسد روز قیامت با ما باشد و در درجهٔ ما بود ابو بصیر گوید
که چون بکوفه آمدم و در همانروز و همانساعت که آنحضرت فرموده بود ابو حمزهٔ ثمالی را وفات رسید
بی زیاده و نقصان معجزهٔ پانزدهم حنان بن سدیر گوید که بخواب دیدم که نزد رسول صلی الله علیه و آله
رفتم طبقی رطب پیش آنحضرت نهاده بود و سر آن پوشیده و از آن تناول میفرمود گفتم یا رسول الله
مرا نیز از آن چیزی بده دست مبارک در زیر آن کرد یکیک بمن میداد و من میخوردم تا هشت خرما
خوردم گفتم یا رسول الله دیگر بده فرمود که تو نصیب خود خوردی روز دیگر بخدمت صادق علیه السلم
رفتم دیدم طبقی رطب پیش وی نهاده و چیزی بر سر آن پوشانیده و از آن تناول میفرماید گفتم
یا ابن رسول الله ازین چیزی بمن بده یکیک بمن میداد و من میخوردم چنانچه در خواب دیده بودم
تا هشت رطب بخوردم گفتم یا امام دیگر بده که بس لذیذ است فرمود که نصیب تو همان بود اگر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله زیاده از آن بتو داده می بود من نیز می دادم من حیران ماندم و با خود گفتم ابن
که او امام زمان و دوا رث پیغمبر است معجزهٔ شانزدهم سعد بن اسکاف روایت کند از سعد بن

طریف

طریف که گفت نزد حضرت صادق علیه السلم بودم مردی از کوهستان دخف هدایای چند از برای
آنحضرت آورد و انبانی در میان آن تحفها بود پر از نان و قدید پیش آنحضرت آورد و آنها را
بر زمین ریخت و گفت ازینجا بخورید آنحضرت فرمود که بردار و بسگان ده که مردار است مرد گفت
که من این را از مسلمانی خریده ام و او گفت که این قدید از گوشت مذبوح است آنحضرت فرمود
بدان مرد که برخیز این انبانرا بگیر و در گوشه بگذار مرد آن انبانرا بگرفت و در گوشه
بنهاد پس آن حضرت دعای خواند که ما فهم آن نکردیم و آوازی شنیدیم از آن گوشت که ای قوم
مثل انبیا و اوصیا از ما نخورند زیرا که من مردارم و مردار لایق اهل عصمت نباشد آن نجلی شد
انبانرا برداشت و بخدمت آنحضرت آمد و آنچه از قدید شنیده بود با آنحضرت بازگفت آنگاه فرمود
که ای بیرونی نمیدانی که ما دانیم آنچه دیگران ندانند و هر چه انبیا را معلوم بود ما را نیز معلوم است
مرد گفت بلی فدای تو گردم که این معجزه مثل معجزات انبیاست علیهم السلم مرد انبان برداشت
و بیرون آمد من از عقب وی برفتم دیدم که آنرا بسگان داده میخوردند معجزه [illegible] روایت
کنند از حسین بن علی بن فضل که او گفت از موسی بن عطیهٔ نیشابوری شنیدم که جماعتی از بزرگان
شیعه نیشابور جمع شدند و مرا اختیار کردند و ابو لبابه و جمعی دیگر را و گفتند شما راهی میشوید که بمدینه
روید و تفحص نمایید که امام و خلیفه کیست تا با بر وی او کنیم از فرزندان فاطمه علیهم السلم و صد
هزار دینار نقد با دادند و دانه ساختند که ما تفحص کنیم که هر جا از ایشان دعوی امامت
کنند و ذو الفقار و قضیب و ردا و درّاعه و جفر جامعه و لوحی که اسماء عظام ائمه انام علیهم الصلوة
و السلم آنجا نوشته است و انگشتری و دریع و کلاه نزد او بیابید این مال را تسلیم او کنید چه اینها
نمی باشند مگر نزد امام معصوم مفترض الطاعه موسی گوید تهیه اسباب راه نموده آنها را برداشتیم
در روانه مدینه شدیم چون بآنجا رسیدیم در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرود آمدیم و دو رکعت

نماز گزاردیم و طعام خوردیم و بعد از آن بتفحص درآمدیم از جمعی پرسیدیم که قایم بامر امامت
کیست گفتند زید بن علی و پسر برادر وی جعفر بن محمد علیهم السلام موسی گوید که قصد زید بن علی کردیم
و او را در مسجد یافتیم سلام کردیم و جواب شنیدیم گفت از کجا می آیید گفتیم از زمین خراسان
گفت بچه کار آمده اید گفتیم آمده ایم تا بدانیم که امام کیست گفت بیایید تا برویم و ما را بخانه برد
و طعامی آورد خوردیم و تفحص امامت کردیم و دلایل امامت در وی نیافتیم بیرون آمدیم و بخدمت
امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام رفتیم چون بخدمت وی مشرف شدیم فرمود که ای
موسی بن عطیه و ای ابولبابه و ای طهمانه و ای فلان و فلان و همه نامهای ما را برشمرد پیش از آنکه
ما بگوییم و فرمود که شما از خراسان آمده اید و شما را فرستاده اند که امتحان نمایید ما را و هر که
دلیل امامت پیش او بیابید صد هزار دینار بشما داده اند که تسلیم وی نمایید و دیگر فرمود که
اول نزد عم من رفتید و این گفتید و آن دیدید و آنچه گذشته بود باز گفت بعد از آن فرمود
که با کاسه‌ای [illegible] که در میان حلقه تخت خود را پدید کرد تا قدرت خود را بایشان بنماید بعد
از آن از میان انگشتری جملگی نهاد از درع و غیر آن بایشان نمود تا همه تصدیق کردند
و رکوه طلبید و دیگری بر سر آن نهاد و آهسته چیزی برو خواند چندان زر از آنجا بیرون
آمد که حایل شد میان امام و ایشان فرمود ما آنچه می ستانیم نه برای خود می ستانیم بلکه برای
فقرا می ستانیم تا برایشان صرف کنیم بعد از آن اشارت فرموده آن زر را بجای خود باز
رفت و دیگر فرمود که ای جماعت با یکدیگر نیکی کنید و از مؤمنان و برادران مبرید تا از ما باشید
و این مال برگیرید و بایشان رسانید که فرستاده اند که ما احتیاجی بدان نداریم و بگویید که
بر فقرای شیعیان ما صرف کنند که همان است که بما رسیده و مکافات آن بر ماست و هر که از ایشان
که اصلح بود بپیش طلبید و چون دست مبارک بر سر او کشید موی رویید و ابولبابه دانه سفیدی

در چشم

در چشم داشت آب دهان مبارک انداخت و چشم او را از آن پاک ساخت بعد از آن فرمود
که این معجزه و دلیل امامت بر دیدار ایشان آنحضرت را وداع کردند و رفتند معجزه چهارم سدیر
صیرفی گوید که حضرت صادق علیه السلام بر دراز گوش سوار شده بود و بمدینه میرفت ناگاه گوسفندی
از گله دور افتاده در دنبال می دوید آنحضرت دراز گوش را بازداشت تا گوسفند بوی رسید پس آنحضرت
فرمود بگوسفند که ترا چه رسید گفت ای پسر رسول خدای انصاف من از این شبان بستان
فرمود که شبان را چه نوع ستمی بر تو میکند گفت بمن فعل ناشایسته میکند آنحضرت توقف فرمود
تا شبان آمد فرمود که ای منحوس شوم این چه حرکت است که با این گوسفند میکنی که از این نوع ا
فعال حضرت ذو الجلال از تو نمی پسندد و از تو بیزاری میجوید شبان گفت تو مگر از جنی یا از یک
یا از پیغمبرانی بگو که از کدامی فرمود که من از ایشان نیستم لیکن من پسر افضل بشرم که محمد است
صلی الله علیه و آله اگر توبه کنی از کارهای بد من برای تو استغفار کنم و اگر توبه نکنی لب بدعا گشایم
و همین دم بتو سخت عذابی الهی بنمایم شبان توبه کرد و اظهار پشیمانی نمود و آن حضرت از برای
وی استغفار فرمود و گوسفند زبان گشود چنانکه همه کس شنود که گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست
و محمد رسول اوست و تو حجت خدای بر خلق او

فصل دوم در ذکر احتجاج

آنحضرت با جماعتی با نواع علوم بعضی در غیر مجلس منصور و بعضی در مجلس او و در وفات وی
صلوات الله علیه کلینی رحمه الله آورده در کتاب کافی که عنوانی بصری مردی بود پیر که هشتاد و
چهار سال از عمر وی گذشته بود او گوید که من تردد میکردم نزد مالک بن انس برای آموختن
مسایل علمیه پس از آن حضرت صادق علیه السلام بمدینه مبارکه تشریف آورد من رفتم بخدمت
وی و خواستم که فرا گیرم از آن حضرت فواید علمیه همچنانکه فرا میگرفتم از مالک روزی باین داعیه
بخدمت وی رفتم فرمود که من مردی ام که طالبان بسیار پیش من تردد میکنند با وجود این مرا

وردی چند هست در هر ساعتی از ساعات شب و روز پس تو مرا از اوراد خود باز مدار
د همان تردد کن بسوی مالک همچنانکه تردد میکردی بهر قرار عنوان گوید که من ازین غمگین
شدم و از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و با خود گفتم اگر در من چیزی می یافت زجر نمی نمود
مرا از تردد بخدمت او و اخذ علوم از او پس آمدم بمسجد حضرت پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم
کردم بر آنحضرت و بازگشتم بخانه و روز دیگر آمدم بروضهٔ حضرت رسول صلّی الله علیه وآله و دو
رکعت نماز در آنجا گزاردم و درخواستم از خدای تعالی که بارخدایا آن میخواهم از تو که دل مبارک
جعفر بن محمّد را بر من مهربان گردانی و از علم او چیزی روزی من کنی تا بآن راه راست
یابم و بازگشتم بسوی خانهٔ خود و غمگین واندوهگین و از تردد کردن پیش مالک باز ایستا
دم زیرا که زمین دل خود را از دستی حضرت صادق علیه السّلام آب داده بودم و بیرون نمی آمدم
از خانهٔ خود مگر از برای نمازهای واجبه تا صبرم نماند بعد از بی صبری و دلتنگی کفش پوشیدم
و ردا بر دوش افکندم و متوجّه خدمت امام علیه السّلام شدم پس چون بدر دولتخانهٔ آنحضرت
رسیدم طلب اذن کردم بخدمت وی خادمی بیرون آمد و گفت چه حاجت داری گفتم
میخواهم که بر امام علیه السّلام سلام کنم گفت در نماز است پس بر آن در نشستم تا اندک زمانی
گذشت خادمی دیگر بیرون آمد و گفت باندرون بیا ببرکت الهی پس در رفتم و سلام
کردم و جواب شنیدم و فرمود که بنشین که خدای تعالی ترا بیامرزد پس بنشستم زمانی سر
مبارک در پیش افکند بعد از آن سر برداشت و فرمود که کنیت تو چیست گفتم ابوعبدالله
فرمود که ثابت دارد خدای تعالی کنیت ترا و توفیق فرماید ترا برای هر چیز و خوبی حاجت
و سؤال تو چیست من با خود گفتم اگر فایدهٔ زیارت آنحضرت و سلام بر وی نمی بود غیر از این
دعا هر آینه آن بسیار بود و کافی بعد از آن سر مبارک بالا کرد و فرمود حاجت تو چیست

گفتم

گفتم درخواسته ام از خدای تعالی که دل مبارک ترا مهربان گرداند و از علم تو چیزی مرا روزی
کند و امید دارم که حق سبحانه و تعالی اجابت فرموده باشد دعای مرا فرمود که یا اباعبدالله علم بکثرت
تعلّم نیست چه آن نوریست که حق سبحانه و تعالی جای میدهد در دل هر آنکه میخواهد که او را راه نماید
پس اگر طالب علمی پس طلب کن اوّلا در نفس خود حقیقت عبودیّت را و بطلب دانش را
باستعمال او و علم بآن کردن و طلب فهم کن از خدای تعالی تا ترا آن فهم دهد گفتم یا شریف
فرمود که بگو یا اباعبدالله گفتم یا اباعبدالله چه چیز است حقیقت عبودیّت فرمود که آن سه چیز است
اوّلا آنکه آنچه خدای تعالی به بنده عطا فرموده ملک خود نداند بلکه مال را مال خدای تعالی داند و صرف
کند بجای که بآن امر فرموده باشد و دیگر بنده در نفس خود تدبیری نکند آنچنان تدبیری که او را از
امر بیرون برد بلکه می باید که اشتغال نماید در آنچه خدای تعالی امر فرموده او را و در آنچه نهی نموده از د
پس هرگاه که بنده ملک خود ندانست آنچه بوی ارزانی فرموده آسان میشود بر و صرف کردن در
جای که خدای تعالی امر فرموده که در آنجا صرف نماید و دیگر هرگاه بنده تدبیر نفس خود را بمدبّرش
گذاشت آسان میشود بر و هر نوع مصیبتی که باو می رسد و هرگاه اشتغال نمود بنده باوامر
و نواهی الهی فارغ نمیگرداند خود را از آن بسوی مجادله و مباهات و مفاخرت بر مردمان
پس هرگاه حق سبحانه و تعالی اکرام فرمود بنده خود را باین سه چیز آسان میشود بر و حضور دنیا
و آمیزش با خلق خدا و نمیطلبد در دنیا نه تکاثر و نه تفاخر و نمیخواهد نزد آمیزش مردمان
عزّت و تکبّر و اوقات خود را باطل نمیگذارد پس این اوّل درجهٔ متّقیان است چنانچه حق
سبحانه و تعالی فرموده که تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ
وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ یعنی این سرای آخرت را گردانیده ایم ما آنرا از برای
آنانی که نمیخواهند بلندی را در زمین و نه تباهی را و عاقبت امر از برای پرهیزکاران است گفتم

با ابا عبدالله مرا وصیتی فرمای فرمود که نه وصیت میکنم به نه چیز که آن نصیحت منست از برای
کسی که خواهد راه خدا را واز حق سبحانه و تعالی در میخواهم که توفیق دهد ترا از برای عمل آن بدانکه سه از آن
در ریاضت نفس است و سه دیگر از آن در حلم و سه دیگر از آن در علم پس نگاه دار همه را و بر تست
که تغافل و تهاون ننمای در آن عنوان گفت پس فارغ ساختی دل مرا پس آنحضرت فرمود اما
آن سه که در ریاضت نفس است پس اولا بر تست که حذر کنی که بخوری آنچه آرزوی نفس تست
آنرا که پیدا میکند در تو حماقت و بلاهت را و دیگر نخوری مگر وقتی که گرسنه شوی و دیگر هرگاه که خوری پس
حلال بخور و نام خدای تعالی ببر و بیاد آر حدیث پیغمبر را صلی الله علیه وآله که پر نکرد آدمی هیچ ظرفی
بدتر از شکم او پس اگر ناچار شوی پس سه یک آنرا برای طعام مقرر کن و سه یک دیگر از برای آب
مهیا ساز و سه یک دیگر را از برای نفس بگذار و اما آن سه چیز که در حلم است پس اولا اگر کسی گفت
ترا که اگر یکی بگویی ده بشنوی پس تو بگوی در مقابل او که اگر ده بگوی یکی نشنوی و دیگر اگر کسی ترا
دشنام دهد پس بگوی مر او را پس اگر راست گفتی آنچه گفتی پس در میخواهم از خدای تعالی آنکه از برای
آن مرا بیامرزد و اگر دروغ گفتی پس در میخواهم از خدای تعالی که از برای آن بیامرزد و دیگر هر که وعده
دهد ترا بخیانت پس تو وعده ده او را بنصیحت و دعا و اما آن سه که در علم است پس اولا بپرس
از علما آنچه ندانی و بر تست آنکه حذر کنی که سؤال توانت ترا از روی آزمایش و تجربه باشند و بر تست
که بپرهیزی که این نوع چیزی بعمل بیاری و دیگر فراگیر احتیاط را در جمیع امور خود و آنچه ترا بسوی آن
راهی باشد و دیگر بگریز از فتوا همچنانچه گریختن تو از شیر و گردان کردن خود را پلی از برای مردمان
این زمان برخیز از پیش من یا ابا عبدالله که من آنچه حق نصیحت بود از برای تو کردم و فاسد مگردان
بر من ورد مرا چه بدرستی که من مردی ام که نگاه میدارم نفس خود را از برای خود در چیزی چند
یعنی کثر مجال دیگری می توانم پرداخت والحمد لله رب العالمین روایت کنند از هشام

بن حکم که ابن ابی العوجا که از ملاحده بود بخدمت حضرت صادق علیه السلام آمد آنحضرت از او پرسید
که مرا خبر ده که تو مخلوقی یا نه گفت نه مخلوقم و نه مصنوع یعنی مرا خالقی و صانعی نیست آنحضرت فرمود که
اگر مصنوع نیستی پس چگونه موجود گشتی تو خود خود را پیدا کردی پس ناچار ترا صانعی باشد که ترا
آفریده باشد و تو مصنوع وی باشی پس او منقطع شد و هیچ نگفت و بیرون رفت بعد از آن ابو شاکر
دیصانی آمد گفت ای صادق مرا دلالت کن بر معبود آن حضرت فرمود که بنشین چون نشست
اتفاقا کودکی ایستاده بود و با تخم مرغ بازی میکرد آنحضرت علیه السلام از کودک آنرا بستد و فرمود
که ای دیصانی این که می بینی حصاریست محکم پوستی دارد درشت و در زیر آن پوست دیگر هست
تنک و در زیر آن سفیدی هست روان و در زیر آن زرده ایست آبگینه نه سفیدی در زردی
مختلط میشود و نه از زردی در سفیدی می آید و برین حالت نه چیزی که مصلح آن باشد از درون
می آید که خبر دهد از صلاحیت آن و نه مفسدی از بیرون باندرون می رود که اخبار کند از فساد آن
و آن شکافته میشود و مثل الوان طاوس چیزی از وی بیرون می آید بعضی نر و بعضی ماده و او بی تد
بیری و صانعی اینچنین نمیتواند شد پس او را مدبری می باید که چنین حصن حصین آفریده و بقدرت
کامله خود و هر یک را رنگی و طعمی داده اینچنین کسی صانع او هست و این دلیل هستی و است ابو شاکر
لحظه سر در پیش افکند و فکری میکرد پس سر برداشت و گفت اَشهدُ اَن لا اِلهَ اِلّا اللهُ وَحدَهُ
لا شریکَ لَهُ وَ اَشهدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبدُهُ وَ رَسُولُه وَ اَشهدُ اَنَّکَ حُجَّةُ اللهِ
عَلَی الخَلقِ و گفت من بازگشت نمودم از آنچه بر آن بودم و ابو شاکر زندیقی بود ببرکت
آنحضرت صدیقی گشت هشام بن حکم گوید که در مصر زندیقی بود و آوازه حضرت صادق علیه السلام
شنیده بود و میگفتند که او علمی کامل و فضلی شامل دارد و یگانه عصر است زندیق از مصر متوجه مدینه شد چون
بمدینه رسید احوال وی پرسید گفتند بمکه فرموده زندیق از مدینه عزم مکه نمود چون بمکه رسید امام علیه السلام

درطواف بود هشام گوید که ما نیز با وی درطواف بودیم زندیق آمد و به آنحضرت سلام کرد و نشست
آنحضرت پرسید که نام تو چیست با آنکه معجز و برامامتش میدانست و مقصود تنبیه او بود گفت نام من
عبدالملک فرمود که کنیت تو چیست گفت ابوعبدالله فرمود که آن ملک کدامست که تو بندهٔ اویی از
ملوک آسمانست یا از ملوک زمین و خبر ده مرا که پدر تو بندهٔ ملک آسمانست یا بندهٔ ملک زمین زندیق
هیچ جواب نگفت آنحضرت فرمود که چون من از طواف فارغ شوم نزد من بیا چون آنحضرت از طواف
فارغ شد زندیق آمد آنحضرت فرمود که میدانی که زمین در زیر ماست گفت بلی گفت تو در زیر زمین
رفتهٔ زندیق گفت نی گفت میدانی که در زیر زمین چیست گفت نی اما گمان من چنانست که در
زیر زمین هیچ نیست آنحضرت فرمود که ظن عجز چون تیر نشود پس فرمود که بر آسمان رفتهٔ گفت
نی فرمود که میدانی که در آسمان چیست گفت نی فرمود که بمشرق رفتهٔ گفت نی فرمود که بمغرب رسیدهٔ
گفت نی فرمود که میدانی که از پس مشرق و مغرب چیست گفت نی آنحضرت فرمود که این امر عجب است
که بآسمان و زمین نرسیدهٔ و بمشرق و مغرب نرفتهٔ و نمیدانی که در پس آن چیست و تو انکار میکنی
از آنچه در پس مشرق و مغربست و از آنچه در آسمانست و عاقل نباید که انکار چیزی کند که نداند زندیق
گفت که این را با من کسی نگفت بغیر از تو آنحضرت فرمود که آنچه تو از آن بشکی شاید که چنان باشد و شاید
که چنان نباشد زندیق گفت ممکن بود آنحضرت فرمود که چون کسی جاهل باشد از چیزی او را حجت
نباشد بر آنکه عالم باشد بر آن چیز ای مصری فهم کن آنچه من میگویم آیا تو نمی‌بینی که آفتاب و ماهتاب
بشب و روز میگردند و می‌روند و می‌آیند مضطرب الحال و ایشانرا جای نیست بغیر از آن موضع که در وی‌اند
اگر ایشان قادر بودندی بر آنکه بروند چرا باز می‌آیند و اگر ایشان توانا بودی پس چرا روز شب نمیشود
و شب روز ای مصری خدای عزوجل ایشانرا آفریده و مسخر امر خود کرده و آنچه شما گمان می‌برید که آن
دهر است نه چنین است که اگر زمانه ایشانرا می‌برد چرا باز نیارد و اگر ایشانرا آورد چرا نمی‌برد نمی‌بینی که آسما

برافراشته و زمین را فرو داشته و بقدرت کاملهٔ خود نگاه داشته نه آسمان بر زمین می‌افتد و نه زمین
بر سر وی می‌رود حق سبحانه و تعالی مدبر آنهاست که در وی خلل و نقص راه ندارد بر آن قاعده که هست
تا آنگاه که خواهد که برطرف کند زندیق بر دست آنحضرت مسلمان شد و آنحضرت او را بهشام بن حکم
سپرد تا او برا علم توحید و شریعت بیاموزاند و در دیگر روایتست که زندیقی دیگر بخدمت آنحضرت آمد و مسائل
بسیار پرسید و جمله را جواب شنید و بعضی از سؤالات وی آنست که گفت از برای چه خمر حرامست و او را
اینچنین لذتی و کیفیتی هست آنحضرت فرمود زیرا که ام الخبائث است و چون مرد مست شود بغیر
از شر و فساد از و فعلی نیاید و خدا را نشناسد و در آنوقت ترک معصیت نکند و قطع رحم نماید زیرا
که آن زمان زمام اختیار وی در دست شیطانست و او را میکشد بهر جانب که خواهد تا اگر او را فرماید
که سجدهٔ بت کن میکند و دیگر آنکه از طاعت دور میشود و بمعصیت نزدیک میگردد و گویا جمله گناه
در خانهٔ نهاده و در آن بسته و کلید آن خمر پلید است و چندین فساد از و بظهور می‌آید پس از برای
دفع این فساد است وی حرامست دیگر زندیق گفت از برای چه خون ریختن حرامست فرمود از
برای آنکه دل سخت کند و رحم از دل ببرد و گونه را بگرداند و جذام حاصل شود و قطع رحم نماید و قطع
حرامست دیگر گفت نبیذ چرا حرامست فرمود زیرا که جذام از وی پیدا شود و دیگر پرسید که چرا مردار
حرامست فرمود تا فرق باشد میان آنکه بنام خدا کشته اند و میان آنکه خود مرده و نیز چون خون در
تن او مرده شد از آن رنجها و علتها پیدا آید و آن از حکمت دور بود و آن لایق حکیم نیست که بی حکمت
کاری کند زندیق گفت ماهی را نمیکشند و مرده میخورند آنحضرت گفت کشتن ماهی آنست که او را از آب
بیرون آرند و بگذارند تا بمیرد و نیز او را خون نیست تا در تن او مرده شود و از آن رنجها
پیدا آید بدین سبب حلال شده گفت چرا زنا را حرام کرده فرمود از برای آنکه در آن انقطاع نسل است
و فساد مواریث و دیگر زن نداند که از که آبستن است و فرزندان ندانند که پدر ایشان کیست و

خویشان وی کیانند زندیق گفت چرا لواط حرامست فرمود که اگر آن حلال بودی مردان
بلذت و شهوت آن مشغول شدندی و بدین سبب تولد کم شدی و نسل منقطع گشتی گفت
مباشرت بهایم چرا حرامست فرمود از برای آنکه تا آدمی آب خود را ضایع نسازد و اگر بهیمهٔ آبستن
شدی بغیر صورت هیأت آدمی بوجود آمدی و اکثر بدان مشغول شدندی و نسل کم شدی و خدای
تعالی زنان را از برای مردان آفریده از برای مجالست و موانست تا مادر فرزندان مردان باشند زندیق
گفت چون مجامعت با زن حلال شد چرا غسل واجب میشود آنحضرت فرمود که جنابت بمنزلهٔ حیض است
چه نطفهٔ آدمی خونیست تمام ناشده و مباشرت با حرکت و شهوتی سخت می باشد و چون مرد
فارغ میشود رایحهٔ ناخوش پدید آید چنانچه از آن نفرت زاید و دیگر آنکه در وقت انزال حکم مرده
دارند و باز بخود می آیند بدین سبب غسل واجب میشود تا آن بوی ناخوش از و ببرد و آدمی
در وقت مردن منی از و جدا میشود بدین سبب غسل بر و واجب میگردد و خدای امر بدین فرموده
چه او دوست میدارد طهارت را و آنکه پاک باشند از نجاست زندیق گفت اگر کسی گوید که این
از تدبیر کواکب هفتگانه است نه تدبیر صانع فرمود که او را دلیل باید که عالم صغیر و کبیر از تدبیر سیّا
رگان فرمود و حال آنکه آنان بفرمان خالق افلاک بر افلاک میگردند از پی یکدیگر و توقف
نمی توانند کرد با امر او و ایشان بر مثل بندگانند در اموری که ایشان را امر کنند که چنین کنید
و نهی نمایند که مکنید که اگر ایشان بودندی از حال خود نگردیدندی و تغیر بدیشان راه نیافتی و زوال
و انتقال در ایشان پدید نیامدی زندیق گفت اگر کسی گوید که همیشه توالد و تناسل بود و قرنی
میروند و قرنی می آیند و اعراض و امراض ایشان را هلاک میکند و قرن آخر از اول خبر میدهد
همیشه برین طریق یافتیم بمنزلهٔ درختان و نبات که در هر زمانی حکیم دانای ظاهر شود و خلق را مصالح
بیاموزاند و دانا بود بتالیف کلام فصیح که بخلق آرد و ایشان را بکارهای خیر فرماید و از شر و فساد باز دارد

تا فساد در عالم ظاهر نگردد حضرت صادق علیه السلام فرمود آنکه دیروز از ما بوجود آمد و فردا خواهد رفت
چگونه عالم بود با آنچه گذشت و با آنچه خواهد آمد متعجب نیستی که داند که این باغ از کیست کو بهاران
زاد و مرگش دردی است و آدمی از سه حال بیرون نیست یا خود را بیافریده یا دیگری ویرا آفریده
یا خود همیشه موجود بود اما اول آنچه نباشد چیزی نتواند آفرید زیرا که معدوم تأثیر در موجود نتواند کرد و آنکه
نبود و بعد از آن گشت موجود نداند که ابتدای وی چون بود و اگر آدمی همیشه بودی حوادث در وی پدید
نیامدی و بطول ایام متغیر نشدی و با این می بینم که بنای بی بنا نمیتواند بود و در بی درودگر و نقش
بی نقاش و جسم بی مؤثر و اگر کسی گوید که پدر ما را بیافرید گوییم پدر را که آفرید و اگر پدر می آفرید
چنان آفریدی که خود خواستی از جمال و کمال و خوبی و درازی و کوتاهی و نر و ماده و عمر کوتاه بر و ننهادی
و رنج و بیماری و پیری از و باز داشتی و نگذاشتی که بمیرد زیرا که هر که بر آفریدن قادر بود و روح در
تن آوردن تواند و رفع مرگ تواند کرد و روح را ببدن باز آورد و اینها را پدر هیچکدام نتواند پس
همهٔ ممکنات مخلوق حق سبحانه و تعالی باشند جلت قدرته **در ذکر نوزده** مسئله که حضرت صادق علیه السلام
از حکیم هندی پرسید و او از جواب عاجز گردید در مجلس منصور روایت میکند صهیب بن عباد از پدرش
و او از ربیع که روزی حضرت صادق علیه السلام نزد منصور دوانقی آمد و حکیم هندی پیش منصور بود
و کتاب طب میخواند و آنحضرت میشنود چون هندی فارغ شدی از آنحضرت پرسید که یا با عبدالله از این
علم که نزد منست از آن چیزی میخواهی فرمود که نه گفت چرا فرمود زیرا که نزد من از آن بهتری هست
هندی گفت که آن کدامست فرمود که من مداوای گرم بسرد میکنم و سرد بگرم و خشک بتر و تر
بخشک و مشیت آن بخدای گذارم و قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعمل آورم که معده خانهٔ درد است
و کم خوردن سر همه دواها و بدن هر نفسی را آنچه عادت او بآن رفته هندی گفت اصل طب خود اینست
آنحضرت فرمود مپندار که من این را از کتب طبیه فرا گرفته ام بلکه از علم الهی اخذ کرده ام هندی

دعوی آن داشت که من علم طب را بهتر میدانم آنحضرت فرمود که حالا جواب آنچه من از تو می پرسم
بگو گفت بپرس اوّل فرمود از برای چه سر چندین پاره می باشد گفت نمیدانم دوم فرمود که چگونه
است که بر سر موی می باشد گفت حاضر نیستم سیم فرمود که چرا پیشانی از موی خالیست گفت
واقف نیستم چهارم فرمود که چونست که خطها بر پیشانی کشیده است گفت اطلاع ندارم پنجم
فرمود که چرا ابرو بر بالای چشم است گفت ندانسته ام ششم فرمود که چونست که چشمها بادامی است
گفت نمیدانم هفتم فرمود که چرا بینی در میان هر دو چشم است گفت نخوانده ام هشتم فرمود که چون
که سوراخ بینی در زیر است و لب بر بالای دهان گفت عالم باین نیستم نهم فرمود چرا دندانهای
قرص پهن است گفت نمیدانم دهم فرمود چرا دندانهای پیش تیز است و دندان ناب دراز
گفت نمیدانم یازدهم فرمود چرا مردان ریش دارند گفت ندانسته ام دوازدهم فرمود که چونست
که بر کف دست موی نیست گفت نمیدانم سیزدهم فرمود که چونست در موی و ناخن حیوة حلول
ندارد گفت نمیدانم چهاردهم فرمود چرا دل صنوبریست پانزدهم فرمود که چونست که شش
دو پاره است و حرکت در موضع خود باشد شانزدهم فرمود چرا جگر بر آمده است هفدهم فرمود
که چونست که گرده ها کرد است هجدهم فرمود که چرا پیچیدن زانوا از پس است نوزدهم فرمود که چونست
که میان قدمها باریکست همهٔ اینها را گفت نمیدانم آنحضرت جواب همه را فرمود که اوّلا چند پارهٔ
سر از برای آنست که مجوف است اگر در وفصلی و جدایی نباشد زود تر شکسته شود و اگر جدای
باشد دیرتر فائدهٔ موی سر آنست که بواسطهٔ موی روغن بدماغ می رسد و بخار از دماغ و مشام
بیرون می آرد و دفع سرما و گرما میکند که از خارج بدو میرسد و دیگر پیشانی از موی خالیست برای آنکه
مصب نور است چه از دماغ نور بانجا می آید و از آنجا بچشم میرود و دیگر خطهای پیشانی برای
آنست که عرق چون از سر فرود آید در آنجا بایستد و در چشم نرود و دیگر ابروها به بالای چشم

بجهت

بجهت آنست تا بقدر کفایت نور را رد کند براستی هر قسمی را برای چشمی که اگر ابرو نباشد
آن قسمت درست نباید و دیگر اگر روشنی آفتاب یا چراغ بروی افتد او را از تباهی نگاه دارد
و اگر گرد و غباری باشد از و دفع کند و دیگر چشمها بادامیست تا میل بدو تواند رفت از برای
سرمه و دوا اگر خلاف آن بودی میل در و نرفتی و علاج متعذر شدی و دیگر سوراخ بینی در زیر
بجهت آنست تا مادّه و ریمی که باشد از و فرود آید و بویها بمشام رسد که اگر بر بالا بودی
ریم از وی فرو نیامدی و بوی بمشام نرسیدی و حکمت شارب و لب بر بالای دهان آنست
که آنچه از دماغ فرود می آید بدهان نرود و طعام و شراب را منغّص نسازد و دیگر ریش مردان بسبب
آنست که مستغنی باشند از عورت برهنه کردن و تا فرق باشد میان مرد و زن و دیگر دندانهای
قرص پهن است تا طعام بدان تواند خاییدن و دیگر نابها دراز است تا مثل ستونها باشد
برای دندانها مانند ستون بنا و دندانهای پیش تیز است تا چیزها بدان تواند گزید و دیگر کفها
خالی از موی باشند تا لمس چیزها تواند کرد از گرم و سرد و نرم و درشت و موی مانع آنست و دیگر
موی و ناخن چنانند که حیات در انها حلول ندارد که اگر داشتی چون دراز شدی از تاب درد
چیدن ممکن نبودی و دیگر دل مانند دانهٔ صنوبر است سر تیز چه سرش بزیر است و تیز تا
در میان شش تواند رفت و چون گرم است و شش سرد اگر چنین نبودی دماغ بجوشش آمدی
از گرمی دل و اگر برودت شش بدل نرسیدی بسوختی از حرارت او چه بمحض حکمت حق سبحانه
و تعالی شش را باد بیزن دل ساخته و دو پاره گردانیده و دل را در میان آن در آورده تا
از برودت او راحت یابد و از این جهت شش را مروحة القلب خوانند یعنی باد بیزن دل و مغز را
نیز سرد آفریده تا سردی او بدل رسد تا نسوزد و گرمی دل بدماغ نرسد تا فسرده نگردد و منجر
بهلاک مرد نشود ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ و دیگر جگر برآمده است و حدبه دارد زیراکه

معده گرانست و بر سر جگر ایستاده و جگر را می فشارد تا لجاره وی را بیرون می آرد که اگر
محدب نباشد این کار راه و نیاید و دیگر کرده معصب منی است کرد است تا منی از و مرد به تواند
کرد بنابر چون آن نقطه بعد از نقطه فرو میریزد از مهرهای پشت بوی که اگر کرد نبودی دفع
نقطه دوم نکردی و هم دم لذت شدی و دیگر پیچ زانوها از پس است حرکت معتدل بود و اگر
از پیش بودی بیفتادی و برخواستن مشکل شدی یا شکسته گشتی و دیگر میان قدمها باریک
آفریده چه هرچه تمام بر زمین باشد گران گردد مثل سنگ آسیای گران و اگر کناره آن بر زمین
باشد کودکی او را تواند انداخت و چون تمام بر زمین بود برداشتن آن دشوار باشد پس رحیمی
صانع برکمال که ابتدا صنایع عجیبه و بدایع غریبه در آدمی پیدا کرده جلت قدرته و عظمت
شانه و برهانه هندی از تقریر حکمت و بلاغت آنحضرت حیران شده گفت این علم را از کجا دانسته
فرمود که از پدران بزرگوار بمن رسیده و ایشان از رسول صلی الله علیه و آله فرا گرفته اند و آنحضرت
از جبرئیل علیه السلام و او از حضرت رب العالمین که خالق اشباح و ارواح است هندی گفت راست
فرمودی و گفت گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست بی شریک و محمد بنده و رسول اوست و تو
حجت یزدانی و اعلم اهل زمانی و حکیم هندی مسلمان شد در پیش منصور دوانقی بهمین
برکت علم آنحضرت سؤالات ابی حنیفه کوفی که از حضرت صادق علیه السلام نموده روایت کنند
از مصعب بن یزید و او از ابوعمرو زهری و از بعضی اصحاب شیعه که چون حضرت امام صادق صلوات
الله علیه را نزد جعفر دوانقی بردند آمد و رفت ابوحنیفه آنجا بود با جماعتی از متعلقان خود
گفت برخیزید تا به پیش امام رافضیان رویم و چیزی چند از و پرسیم و او را متحیر گردانیم
چنانچه از جواب آن عاجز شود همه برخواستند و بخانه آنحضرت رفتند و دستوری خواستند
دستوری یافته رفتند و نشستند چون امام علیه السلام دید که قوم احترام ابی حنیفه میکنند پرسید که این کیست

گفتند ابی حنیفه متکلم اهل کوفه آنحضرت فرمود که ای ابوحنیفه چرا با اصحاب خود گفتی که برخیزید
تا به پیش امام رافضیان رویم و چیزی چند از و پرسیم و او را متحیر گردانیم ابوحنیفه گفت راست فرمودی
چنین بود نفس من فدای تو باد آنحضرت فرمود که ای ابوحنیفه کلام تو از دو حال بیرون نیست
یا راست گفتی یا دروغ اگر راستست که من امام رافضیانم پس آن غیبت باشد و حق سبحانه
از آن منع فرموده و اگر آن دروغ است پس آن بهتان باشد و بهتان گوی از دوزخ بیرون نمی
آید تا آن بهتان راست شود و بهتان هرگز راست نشود پس سخن تو از دو وجه بی وجه است
و اگر استحلال از آن نخواهی کافر مرده باشی ابوحنیفه از آن سخن خوار و خجل شد آنحضرت فرمود
که ای ابوحنیفه چه چیز می پرسی بپرس گفت خبر ده که شما را تفضیل نهاده اند بر دیگران فرمود از برای
آنکه جماعت تمنا کنند که از ما باشند و ما این تمنا نکنیم که از ایشان باشیم اصحاب ابوحنیفه تحسین
کردند که جواب مختصر فرمودی و دیگر پرسید که چه میگویی در قول رسول الله صلی الله علیه و آله که امر کنید
بمعروف و نهی کنید از منکر و اگر نه خدای تعالی اشرار را بر شما مسلط گرداند و اخیار شما دعا کنند
مستجاب نشود آنحضرت فرمود که این کدام معروف است و کدام منکر ابوحنیفه گفت این آنست که اگر
کسی اشتغال بعصیان نماید او را از آن منع کنند آنحضرت فرمود که این نه آنست گفت پس کدام است
فرمود که آنکه معروف است در آسمان و زمین امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و منکر آنانی که بر وی ظلم
کردند و حق وی را بناحق بستدند و خلق را بر آن خانواده دلیر ساختند که مسخ فی رسوخ و اتباع
ایشان بودند دیگر گفت یا با عبدالله خبر ده ما را از قول الهی که ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ
النَّعِيمِ آن کدام نعیم است که از آن سؤال خواهند کرد آنحضرت فرمود که نزد تو کدام است گفت طعام
و شراب و امنیت و صحت بدن و قوت فرمود که ای ابوحنیفه اگر حق سبحانه و تعالی ترا باز دارد
در قیامت از برای هرچه خورده و آشامیده پس آن بر تو دراز شود و از عهده کدام بیرون آیی گفت

پس نعیم چه چیز است فرمود که آن نعیم مائیم که خدای تعالی بشما انعام فرموده که دوستی ما را وسیله

نجات شما ساخته تا مامردم را از ضلالت باز داریم و از عقوبت برهانیم پس با مامت و خلافت

ما از شما سؤال خواهند کرد هر که با ما توسل کرد و با مامت ما قایل باشد بجنات نعیم شتابد و اگر

نباشد عذاب جحیم و عقاب الیم بیابد گفت خبر ده ما را که سلیمان علیه السلم برای چه هدهد را در

میان مرغان طلب میکرد وقتی که ناپیدا شده بود فرمود که زیرا که هدهد آب را در زیر زمین

میدید مانند روغن که در شیشه ببیند ابو حنیفه خندید گفت ظفر یافتیم آنحضرت فرمود که چگونه

ظفر یافتی گفت چون است که او آب در زیر زمین می بیند و تله را در زیر خاک نمی بیند تا بر گلوی وی

می افتد و کودکانش بر می دارند فرمود که ای ابو حنیفه تو مذهب خودت نیز نمیدانی که چون

قضا در آید گوش کر و دیده کور گردد شعر قضا از آسمان چون فرو هشت پر همه زیرکان

کور گشتند و کر چیزی گفتی و معنی ندانستی تا نزد اصحاب خود رسوا شدی بیاد باز ایت از

خود رایی و مرد آزمایی و پیش ازین مردم را گمراه مگردان و ازین گفتگو بسیاری فرمود

روایت کند بشر بن یحیی و او از ابن لیلی که من و ابو حنیفه رفتیم بخدمت امام صادق علیه السلم

مرا بنشاند و گفت ای ابن لیلی این کیست گفتم ابو حنیفه و او را رایی و بصیرتی هست فرمود

اینست که در مسایل دینیه قیاس میکند گفتم بلی آنحضرت فرمود که ای ابو حنیفه میدانی که شوری

آب چشم از جهت و تلخی چرک گوش و سردی آب بینی و خوشی آب دهان گفت نمیدانم فرمود

که کدام کلمه است که اولش کفر است و آخرش ایمان گفت نمیدانم ابن ابی لیلی التماس

جواب کرد فرمود که حق سبحانه و تعالی چشمهای آدمیان را از پیه آفریده و شوری در ان پیدا

کرده که اگر شور نبودی پیه در تابستان بگداختی و در زمستان افسرده شدی و دیگر هرچه در افتد

آن شوری او را بگدازد از بجهت آن را شور آفریده و چرک گوش را تلخ گردانید تا جای بدماغ

بلند

باشد از جانوری که در وی رود و آب بینی سرد آفریده که اگر سرد نبودی مغز از تپش دل بسوختی

و بگداختی و فرود آمدی و شخص هلاک شدی و خوشی آب دهان بجهت آنست تا آدمی لذت طعام

و شراب دریابد و عیش بر و منغص نشود و آن کلمه که اولش کفر است و آخرش ایمان کلمه

لا اله الا الله است و دیگر آنحضرت فرمود که ای ابو حنیفه بر تو باد که قیاس نکنی که من از

پدرم شنیده ام و او از پدران بزرگوار که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که قیاس کند

در شریعت حق سبحانه و تعالی فردای قیامت او را قرین ابلیس گردانند زیرا که اول کسی که

قیاس کرد در دین ابلیس بود علیه اللعنه و گفت از آدم بهترم که مرا از آتش آفریدی و او را

از خاک و زنهار که قیاس نکنی که دین الهی بر قیاس ننهاده اند و فرمود که ای ابو حنیفه

اگر صاحب قیاسی خبر ده مرا که نزد خدای تعالی قتل بزرگتر است یا زنا گفت قتل فرمود که پس

چرا در قتل دو گواه کافیست و در زنا چهار و دیگر فرمود که نماز افضل است یا روزه گفت نماز

فرمود که پس چون است که بر حایض و نفسا قضای نماز واجب نیست و قضای روزه واجب

و دیگر فرمود که بول پلیدتر است یا منی گفت بول آنحضرت فرمود که پس بایستی که غسل از برای بول

واجب گشتی نه از برای منی ابو حنیفه گفت من صاحب رایم آنحضرت فرمود که اگر شخصی بندهٔ

آزاد کند و برای او زن بخواهد و از برای خود نیز زن اختیار کند و در یک شب هر دو زفاف کنند

و مواقعه واقع شود و بعد از آن هر دو بسفر روند و هر دو زن پسری بیارند و هر دو در یک خانه باشند

و خانه بر سر ایشان فرود آید و بمیرند و کودکان زنده مانند در رای تو خواجه زاده کدام است

و بنده زاده کدام و کدام مورث است و کدام وارث ابو حنیفه گفت من صاحب حدودم آنحضرت

فرمود چه گویی در کوری که چشم بینای بر کند و دست بریده که دست شخصی را ببرد حکم آن

چیست و دیگر چیز پرسید از همه عاجز شد آنحضرت فرمود که بچه هیچ وجه این دعویها میکنی و حال

آنکه از هیچ چیز خبر نداری دانستی ازان بتو نرسید بیاد از پنها بگذر اما تو نخواهی گذشت بجهت
حب جاه و ریاست و مسایل علیه آنحضرت بحد و شمار است بدین قدر اختصار رفت والله اعلم

باب نهم در ذکر امام هفتم ابی الحسن موسی الکاظم بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام

و این باب مشتمل است بر سه فصل **فصل اول** در ذکر ولادت
و نسب و کنیت و القاب و عدد اولاد آنحضرت او امام کبیر القدر عظیم الشان کثیر التهجد بود جد
تمام در اجتهاد مشهور بود و سعی بلیغ در علم مینمود و معروف بود بکرامات و مشهور بود بعبادات مواظب
و ملازم بود بر طاعات و در شب ساجد و قایم بود و در روز متصدق و صایم از بسیاری حلمش
بکاظم موصوف بود و در مکافات بدی باحسان بعد حلیم معروف بود ولادت باطهارتش با بوا
بوده و آن منزلیست میان مکه و مدینه در روز یکشنبه هفتم ماه صفر در سال صد و بیست و هشتم یا نهم
از هجرت و آفتاب عالیش از قبل پدر بزرگوار جعفر بن محمد باقر است علیهما السلام و مادرش
ام ولد بوده که او را حمیده بربریه میگفتند و اسم مبارکش موسی است و کنیتش ابو الحسن
و ابو علی و ابو اسمعیل و آنحضرت را القاب بسیار است و اشهر آن کاظم است و دیگر صابر و صالح
و امین و عدد اولاد آنحضرت سی و هفت است از ذکور و اناث ذکور علی بن موسی الرضا علیهما السلام
و ابراهیم و عباس و قاسم از امهات متفرقه بوده اند و اسمعیل و جعفر و هرون و حسن از ام ولد
بودند و احمد و محمد و حمزه نیز از ام ولدند و عبدالله و اسحق و عبیدالله و زید و حسن و فضل و
سلیمان از مادران متفرق بوده اند و اناث فاطمه کبری و فاطمه صغری و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیه
صغری و کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و آمنه و علیه و حسنه و بریهه و عایشه و ام سلمه
و میمونه و ام کلثوم **فصل دوم** در ذکر معجزات ابی ابرهیم موسی بن جعفر صلوات الله علیهما و آن ده است
معجزه اولی مغیره بن عبدالله روایت کند که امام موسی علیه السلام در منی بزنی گذشت که کودکان چند بر گرد وی

بودند و زن با کودکان میگریستند آنحضرت پیش فرمود و پرسید که از برای چه گریه میکنی زن گفت
ای بنده خدا این یتیمان منند و گاوی داشتم که معیشت من و یتیمان ازان میگذشت اینزمان
اینجا افتاده و مرده من و یتیمان عاجز و بی برگ مانده ایم آنحضرت فرمود میخواهید که آنرا زنده گردانم از
برای شما گفتند بلی آنحضرت پیش فرمود و دو رکعت نماز بگزارد و در زیر لب چیزی فرمود و پیش گاو
رفت و سر انگشت مبارک بر و نهاد و پس پای مبارک بر وی زد گاو برخاست و زن فریاد برداشت
که اینک عیسی بن مریم علیهما السلام آنحضرت رفت و ناپدید شد **معجزه دوم** روایتست از علی بن یقطین
و جماعتی دیگر که هرون الرشید طلب شخصی میکرد که شاید آنحضرت را منفعل سازد و منقطع گرداند در
مجلس غریبت خوانی را آوردند گفت من او را خجل سازم سفره بنهادند و طعامی چند بران ننهند
و غریبت خوان افسونی کرد چون آنحضرت دست بر دنان که بر گیرد از پیش آنحضرت رفت هرون از آن
حال بخندید بر پرده چند آنی او بخته بود که بران صورت شیر بود آنحضرت اشارت فرمود آن صورت
شیر که بگیر این دشمن خدا را صورت شیر بزرگتر بر جست و آن افسونگر را فرو برد هرون و اهل مجلس
بیفتادند از ترس آنچه دیده بودند بعد از زمانی که بخود آمدند هرون گفت یا ابا ابرهیم بحق من بر تو که
صورت را بگوی که آن شخص را بگرداند آنحضرت فرمود که اگر عصای موسی حبال و عصیهای سحره را رد کرد
این افسونگر نیز باز گردد چون هرون از آنحضرت این دید در بند هلاک وی شد و این معجزه را از امام
علی نقی نیز نقل کرده اند **معجزه سیم** یعقوب بن سراج گوید که در خدمت صادق علیه السلام رفتم دیدم که امام
موسی در گهواره است آنحضرت بر سر وی ایستاده با وی راز میگوید و آن دراز کشید من نشستم
تا آنحضرت ازان فارغ شد برخاستم فرمود مرا که پیش مولای خود رو و بر وی سلام کن من فرا
پیش رفتم بر وی سلام کردم بآواز فصیح جواب من بداد و فرمود که برو تغییر کن نام دخترت را که دی
روز نهاده که حق تعالی آن نام دشمن میدارد و مرا روز گذشته دختری شده بود و نامی بر وی

گذاشته بودم صادق علیه السلام فرمود که آنچه وی میگوید بشنو تا فایده یابی **معجزهٔ چهارم** خالد بن
نجیح گوید که بخدمت امام موسی علیه السلام رفتم در سال هفتاد و چهارم فرمود مرا که ای خالد خود را
فارغ ساز از معاملات مردم و دیگر معامله مکن تا نامهٔ من بتو برسد و آنچه نزد تست برای من بفرست
و بعد از آن از هیچکس چیزی قبول مکن و امام موسی علیه السلام بمدینه فرمود و خالد در مکه بود بعد از آن
روز شانزدهم خالد وفات یافت **معجزهٔ پنجم** روایت کند از خالد که او گفت من با امام موسی گفتم
که جماعتی از کوفه آمده‌اند و میگویند مفضل بیمار است دعا کن تا شفا یابد فرمود که او مرد و این سخن
بعد از فوت او بود دهم از وی روایت کنند که او گفت که امام موسی علیه السلام در مکه بود من بخدمت
وی رفتم و گفتم جماعتی اینجا از اصحاب شما هستند و هشت کس را بر شمردم فرمود که چهار کس را ازین
میان بدر کن و در حق آن چهار کس چیزی نفرمود روز دیگر آن چهار کس بمردند و آن چهار دیگر بسلامت
ماندند **معجزهٔ ششم** عبدالرحمن بن الحجاج گوید که امام موسی علیه السلام مالی از شهاب بن عبدالله قرض
کرده بود و نسخه نوشته و بوی داده شهاب آنرا بمن داد و گفت که اگر مرا واقعه افتد این خط را بدر عبد
الرحمن گوید که من بمکه رفتم آنحضرت مرا دید در منی فرمود یا عبدالرحمن آن خط را بدر من خط را بدریدم
چون بکوفه رسیدم و حال شهاب پرسیدم در آنوقت از دنیا رفته بود **معجزهٔ هفتم** حسن بن علی
بن وشا روایت کند از هشام که او گفت من خواستم که در منی کنیزکی بخرم چیزی نوشتم بحضرت
کاظم علیه السلام که مصلحت هست در خریدن او یا نه جواب آن ننوشت روز دیگر من پیش صاحب
کنیزک ایستاده بودم آنحضرت بر من گذشت و آن کنیزک زیبا نشسته بود و سخن میگفت نظر
کرد بوی و فرمود که نیکست اما عمر سن کوتاه است من او را خریدم چون بمکه رسیدم کنیزک وفات
کرد و سخن آنحضرت راست شد **معجزهٔ هشتم** روایت کند خالد بن نجیح که بخدمت حضرت موسی
علیه السلام رفتم بر ملا و او در میان سرای ایستاده بود و چون آنحضرت را دیدم با خود گفتم فدای تو گردم

که تو مظلوم و مقهوری و فرا پیش رفتم و دست وی بوسیدم و در خدمت وی نشستم نظر
فرمود بمن و گفت ای خالد ما را ناتر حلیم بدین امر تو با خود اندیشه مکن گفتم بخدا که در این اندیشه
چیزی بخاطر نخواستم و نیندیشیدم و فرمود که ما ملتزمیم بدین حال از دیگران اگر میخواستیم میکردیم و چیزی
چند هست که از آن گریزی نیست گفتم یا مولای بعد ازین این اندیشه نکنم و گفت دیگر گرد خاطر خود مبادا
نادر و وبال و بیزه آن نمانی که ما باختیار خود از دنیای فانی گذشته ایم که فضل ما ازین ثابت میشود
و ظلم دیگران ازین فاش میگردد و فضل و صبر و سکون از ما دانند و ظلم و جور و قهر از ایشان اگر ابر
بنودی آفتاب قدر نداشتی ما آفتاب سعادتیم هرکه بما پیوست سعادت یافت و هر که از ما دور شد در وادی
ضلالت شتافت هیهات هیهات چگونه خلاصی یابد **معجزهٔ نهم** هشام بن سالم گوید که چون صادق علیه السلام
بجوار رحمت حق پیوست شیعه مختلف شدند بعضی میل بعبدالله جعفر کردند و بعضی دیگر بمحمد بن جعفر و مرا معلوم
بود که آن هردو نه امامند و از آن جهت شیعیان غمناک بودند گفت بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتیم
و دو رکعت نماز گزاردیم و دستها بدعا برداشتیم با چشمهای گریان و دلهای بریان غمناک و متحیر مانده
میگفتیم بار خدایا بکجا رویم بمرجیان تردد کنیم یا بخوارج یا بمعتزله یا بمجبره و درین اثنا مولای از امام صادق
علیه السلام آمد و ما را نزد امام موسی علیه السلام برد چون بخدمت وی رسیدیم سلام کردیم جواب شنیدیم چون
نظر مبارک بما کرد پیش از آنکه ما سخن گوییم فرمود نه بمرجیه و نه بخوارج و نه بمجبره آنگاه معلوم شد که او امام
بحق است که از ضمیر ما خبر داد **معجزهٔ دهم** روایت کند عثمان بن سعید از علی بن راشد که گفت چون
شیعیان در نیشابور جمع شدند در زمان حضرت صادق علیه السلام گفتند ما انتظار فرج میکشیم و هر سال
آنچه بر ما واجبست برای مولای خود میفرستیم و چون دروغ زنان بسیار شده اند و هر کس دعوی امامت
میکند پس طریق آنست که ما امینی را اختیار کنیم و بفرستیم تا تفحص این احوال کند شخصی را اختیار کردند
نام وی محمد بن ابرهیم نیشابوری و مالی که در آنوقت برایشان واجب شده بود سی هزار دینار

طلا و پنجاه هزار درهم نقره و دو خروار جامه بود جمله را بوی تسلیم کردند پیرزنی صالحه از زنان
شیعه بیامد و یک درهم آورد و جامهٔ خام که خود رشته بود و قیمت آن چهار دینار بود و گفت حق
امام در مال من بیش از این نیست این را بمولای من برسان محمد بن ابراهیم گفت ای پیرزن من شرم
میدارم که درمی و جامهٔ خام سطبری پیش امام برم پیرزن گفت بکن خدای تعالی از حق شرم ندارد
غرض آنست که این را با خود ببری چون بقیابت امام امام را علیه السلم از حق آنکه دبیار نزد من
چیزی نباشد و نام آن زن شطیطه بود محمد بن ابراهیم درهم آن پیرزن در میان آن دراهم
انداخت و کرباس او را در میان کرباسها انداخت و در آنجا دو برادر بودند از اهل بلخ از پسران
نوح بن اسمعیل و از شیعه بودند و هفتاد ورق کاغذ آوردند و سؤالی چند نوشته برای جواب بیاض
گذاشته تا امام علیه السلم بنویسد و هر ده ورق بجای بسته بودند و مهر بران نهاده و گفتند اینها را
با امام میدهی و یک روز میگذاری و روزی دیگر می‌روی و می‌ستانی اگر مهر بحال خود مانده باشد
مهر بردار و جواب آن را بخوان اگر بی شکستن مهر جواب نوشته باشد بدانکه او امامست مال را
بوی تسلیم میکنی و اگر مهر شکسته باشد و جواب نوشته مالها را باز آر که او امام نیست محمد بن ابرهیم
گوید که از نیشابور آمدم بکوفه در رفتم تا امیر المؤمنین را زیارت کنم چون بدر مسجد رسیدم پیری
دیدم که ابروان وی بچشمش فرود آمده و گرهها در رویش پدید آمده از پیری و برد یمانی
بر میان بسته و یکی در خود گرفته و خلقی گرد وی بر آمده از مسایل حلال و حرام از وی می‌پرسیدند و او بمذهب
اهل البیت علیهم السلم جواب میگفت برای ایشان از شخصی پرسیدم که این پیر کیست گفت ابو حمزهٔ ثمالی
پیش وی رفتم و سلام کردم و بنشستم از حال من پرسید احوال گفتم خرم شد و مرا در بر گرفت و پیشانی
مرا بوسه داد و با ما بسخن آمد آنگاه نظر انداخت بخلق و گفت آیا شما می‌بینید آنچه من می‌بینم گفتند
نه گفت من مردی می‌بینم بر ناقه سوار نظر کردیم دیدیم که شتر سواری می‌آید و آمد و شتر خوابانید

وبرا سلام کرد و بنشست پیر گفت از کجا می‌آیی گفت از یثرب پرسید که حال آنجا چیست گفت
امام جعفر بن محمد الصادق بجوار رحمت حق پیوست از استماع این خبر پشت من از هم گسست گفتم
چه چاره کنم دیگر بکجا روم ابو حمزه گفت کرا وصی خود کرده باشد گفت سه کس را وصیت کرد ابو منصور
و پسرش عبد الله و پسر دیگرش موسی ابو حمزه بخندید و نظر کرد بمن و گفت غم مخور که امام را
شناختیم گفتم چگونه شناختی گفت امام علیه السلم برای آن وصیت کرده با بی منصور تا حال
امام را بپوشاند و دیگر وصیت به پسر بزرگتر تا عیب بزرگتر ظاهر گردد که امامت را نشاید و الا
وصیت بکوچکتر نمیکرد و چون وصیت کرد بکوچکتر معلوم شد که او امامست پس تو نزد وی رو
محمد بن ابرهیم گوید ابو حمزهٔ ثمالی را وداع کردم و بمدینه رفتم و بزیارت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله مشرف شدم و چون از زیارت فارغ شدم پرسیدم که امام جعفر علیه السلم بکه وصیت
کرد گفتند بعبد الله افطح رفتم بدر خانهٔ وی غلامان چند دیدم نه بطریق ائمه دستوری خواستم
غلامی بیرون آمد و پرسید که از کجایی با خود گفتم این نه امام است باندرون رفتم او را دیدم بر مسند
نشسته و غلامان در خدمت وی بر پای ایستاده اند آن نیز نه بران طریق یافتم سلام کردم مرا
پیش خود بنشاند و بسیاری پرسش و نوازش نمود و پرسید که بچه کار آمده گفتم آمده‌ام که میخواهی
مسئله چند بپرسم و بحج روم گفت بپرس از هر چه خواهی گفتم در دویست درم چند درم زکوة واجب
میشود گفت پنج درم و نیم گفتم چه میفرمایی در حق مردی که بزن خود گوید که ترا طلاق دادم بعدد
ستارگان آسمان گفت سه کفایت باشد با خود گفتم چیزی نمیداند دستوری خواستم و گفتم
بخدمت برسیم و بیرون آمدم و بروضهٔ رسول صلی الله علیه و آله آمدم و زیارت کردم و حاجت
خواستم که وسیله شود که من راه برم بامام در ان حال غلامی سیاهی آمد و گفت ای محمد بن
ابرهیم نیشابوری مولای من موسی بن جعفر علیهما السلم می‌فرماید که نزد ما بیا و آنچه برای

آن کار آمده بودم از مسایل و درم کرباس آن زن همه را گفت محمد بن ابرهیم گوید که
هوشش از من رفت از شنیدن این سخنان آمدم وانهارا برداشتم امام موسی علیه السلم
رفتم و بر در خانهٔ وی کس نبود مگر این غلام سیاه دستوری یافته این غلام مرا پیش آنحضرت
برد سلام کردم و نشستم فرمود ای محمد بن ابراهیم من حجت و ولی خدایم و در جامع کوفه ابو
حمزهٔ ثمالی ترا باین اخباری کرده بود گفت مرا یقین شد که وی امامست پس کیسهٔ زر طلبید
بردم گشود و دست مبارک کرد و درم سطیطیه بیرون آورد و جامهٔ او نیز بدر آورد و فرمود
که ای محمد او را از من پرس و بگو من جامهٔ ترا برای کفن خود نگاه داشتم و جامهٔ شسته
بمن داد که این را بوی ده و بگو این از پنبهٔ دیه حضرت فاطمه است که آن دیه را ضربا میگفتند
و آن کفن من بود برای تو فرستادم تا تو آنرا کفن خود سازی و تخم این پنبه حضرت فاطمه
بدست خود کاشته از برای فرزندان خود پس فرمود بگیر که دراهم نفقهٔ ما را بیار چون
آوردم چهل درم از آن برداشت و آن یک درم را در آن میان نهاد و فرمود که این دراهم را
با سلام من بوی برسان و بگو که شانزده درم از این نفقهٔ خود کند و ای محمد چون تو به نیشابور
رسی شطیطیه نوزده شب دیگر زنده خواهد بود و بیست و چهار درهم دیگر صرف وی کنید
از ضروریات تجهیز و آنچه باند بصدقه دهید و بگو بوی که من حاضر خواهم شد که بر تو نماز بگزارم
و ای محمد چون مرا ببینی که بروی نماز میگزارم پنهان دار و بعد از آن فرمود که کاغذهای
مسایل را بگشا و ببین که همه را نوشته ام بی آنکه مهر بگشایم چون محمد آنرا گشود چنین بود و محمد بن
ابرهیم گوید چون ما این نوع معجزها دیدیم بغایت خرم شدیم و شکر حق گزاردیم و چیزی چند از آن
سؤال و جواب یاد کنیم اول نوشته بودند که چه فرماید امام در حق شخصی که او را چند بنده باشد
و او گوید که من از برای خدای تعالی بندگان قدیم خود را آزاد کردم کدامها آزاد شوند نوشته بودند

که هر بنده که شش ماه پیشتر در ملک او بوده آزاد است و دلیل برین قول الهی است که حتی عاد
کالعرجون القدیم و میان عرجون قدیم که شاخیست از نخل که خرما بر وست و میان نو
او شش ماه می باشد و دیگر نوشته بودند که چه فرماید در حق کسی که او نذر کرده باشد یا سوگند
خورده باشد که مال بسیار بصدقه دهد جواب فرموده بود که اگر او صاحب دراهم است هشتاد
و چهار درم بصدقه دهد و اگر صاحب دنانیر است یا گوسفند یا شتر اینچنین هشتاد و چهار
از آن جنس بوی بصدقه بدلیل فرموده الهی که لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة
و یوم حنین و غزوات هشتاد و چهار بود پیش از حنین و دیگر نوشته بودند که چه میفر
ماید در حق شخصی که سر قبری باز کند و سر مرده را ببرد و کفن وی بردارد جواب نوشته بودند
که از برای دزدیدن کفن چون از حرز دزدیده دستش ببرند که والسارق والسارقة فاقط
عوا ایدیهما الآیة و بجهة سر بریدن مرده صد دینار دیت از وی بگیرند زیرا که او بمنزلهٔ بچه ایست
که در شکم است پیش از حلول روح و آن برین وجه است که دیت نطفه بیست دینار است و از آن
علقه بیست و از آن مضغه بیست و از آن لحم بیست و از برای تمام شدن خلقت بیست و هر گاه روح
در بدن در آمد دیت وی هزار دینار است و آنچه از دیت بستانند برای مرده صدقه کنند و وارث
را از آن هیچ نرسد و اگرچه سؤالات بسیارست بقصد اختصار رفت و محمد بن ابرهیم آن مهم گذارده
بحج رفت و از آنجا مراجعت نمود بخراسان و تمام آنچه دیده بود باز گفت و بفرمودهٔ امام علیه السلم عمل نمود
و شطیطیه بدان مژده خرمیها کرد و این مضمون را گفت شعر بدین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست و بعد از آن نوزده روز که آنحضرت فرموده بود وفات یافت و آنحضرت
برحسب وعده بنماز وی حاضر شد و بعد از آن فرمود بمحمد بن ابرهیم که سلام ما بشیعیان برسان و بگو
که در هر وقت امام بجنازهٔ شیعیان حاضر میشود و باید که از خدای بترسید و عمل صالح کنید تا نجات

بابید چه بدوستی ما و عمل صالح نجات و نعیم مقیم می توان یافت و بر ناقه سوار شد و راه بیابان گرفت
و رفت آنگاه من ایشان را اعلام کردم و پیغام رسانیدم نزدیک بود که ایشان از تأسف هلاک شوند ابو
بصیر روایت کند که روزی هرون الرشید خلعت فاخر از خز و دراعه بعلی بن یقطین انعام کرد و آن
خلعتها با خمسهای خود بخدمت امام موسی علیه السلام فرستاد آنحضرت مال را قبول فرموده خلعتها را وا
پس فرستاد و نوشت بوی که اینها را نیک ضبط کن که روزی در آید که ترا بکار آید و آنرا بغالیه خوشبوی
ساخته در صندوق گذاشت اتفاقا یکی از غلامان علی بن یقطین خشم گرفت برو رفت پیش
هرون و گفت که علی بن یقطین رافضی است و آن خلعتهای فاخر که بوی دادی با خمسهای خود برای
موسی بن جعفر علیهما السلام فرستاد هرون خشم گرفت و فرستاد علی بن یقطین را حاضر کرد و گفت
آن خلعتهای که بتو داده بودم کجاست گفت بغالیه معطر ساخته ام در صندوق است گفت بفرست
و بیار فرستاد آورد چون از صندوق بیرون آورد و بوی آن بمشام هرون رسید بخندید که جامهای
خود را احترام دید گفت تا آن غلام را هزار تازیانه بزنند و چون پانصد زدند جان سپرد و
معجزه دهم مشتمل بود بر چند معجزه دیگر فصل سیم در ذکر احتجاج آنحضرت با هرون و ابوحنیفه
و وفات وی صلوات الله علیه روایت که ابوحنیفه چون با عبدالله بن مسلم بمدینه رسیدند عبدالله
گفت با بی حنیفه که بیا تا بخدمت جعفر بن محمد علیهما السلام رویم و از وی فایده گیریم چون بدر خانه وی رفتند
جماعتی از شیعیان آنجا منتظر بودند تا امام علیه السلام بیرون آید یا ایشان را دستوری دهد که ناگاه کودکی
بیرون آمد همه مردم بر پای خاستند و وی را تعظیم کردند ابوحنیفه از عبدالله بن مسلم پرسید که این کیست
گفت پسر امام جعفر است امام موسی ابوحنیفه گفت والله که من او را از پرسیدن مسئله خجل سازم عبدالله
گفت نتوانی گفت توانم آنگاه ابوحنیفه پرسید از وی که اگر غریبی واقع شود درین شهر قضا
حاجت کجا کند و چه کیفیت کند فرمود که بجای رود که از چشم خلق پوشیده شود و رو و پشت بقبله

نکند در آب روان و ایستاده و کنارهای جوی و جای که مردم آب بر گیرند و در زیر درختان میوه دار و در
خانهای موران و در راههای مردم و بر در خانها و جای که کاروان فرود می آید حدث نکند ابوحنیفه از قول
وی تعجب کرد دیگر پرسید که ای کودک معصیت از کیست فرمود در جواب که از سه حال بیرون نیست یا از حضرت
یا از بنده یا بشرکت هر دو اگر از جانب حق باشد حکیم عادل را سزاوار نباشد که دیگری را بجنایت خود بگیرد
و اگر بشرکت باشد شریک قوی سزاوار نباشد که مؤاخذه کند شریک ضعیف تر را بلکه قوی بملامت سزاوارتر
بود از ضعیف پس از بنده باشد و حق را در آن فعلی نبود اگر عفو فرماید جریمه او را از فضل وی باشد و اگر
عقوبت نماید از عدل وی بود ابوحنیفه خاموش شد گویا که سکته شده روایت از ابواحمد هانی بن
محمد عبدی و او از پدرش که موسی بن جعفر علیهما السلام را پیش هرون الرشید بردند سلام کرد و جواب نشنید
گفت ای موسی دو خلیفه می توانه بود در زمین که خراج بدیشان دهند فرمود ترا به پناه خدای آرم که سخنان
باطل را از دشمنان ما قبول نکنی که از آن زمان که حضرت رسول صلی الله علیه وآله رحلت فرموده این نوع دروغها
در حق ما میگویند بتوانی که ترا با رسول الله هست دستوری ده که اخبار کنم ترا بخبری که از آبای عظام خودم
بمن رسیده از رسول الله صلی الله علیه وآله هرون گفت بگو امام کاظم علیه السلام گفت که رسول الله فرموده که چون
مس رحم کنند رحم در حرکت آید و مضطرب شود دست بمن ده هرون گفت نزدیک آی آنحضرت نزدیک
شد هرون او را در بغل گرفت و معانقه او دراز نمود پس گفت بنشین یا کاظم و فارغ البال باش
گفت نظر کردم اشک از چشم وی بچکید هرون گفت راست گفتی و جد تو راست فرموده که خون من
در حرکت آمد و رگهایم مضطرب شد تا رقت بر من غلبه کرد و از چشم اشک روان شد من میخواهم
که چیزی چند از تو بپرسم که در خاطر من میگردد که مدت دور و دراز است که میخواهم بپرسم و نه پرسیدم از
کسی اگر تو جواب آن بگوئی من ترا بگذارم و سخن کسی در حق تو قبول نکنم و مرا معلوم شده که هرگز دروغ
نگوی و راست گوی با من آنچه از تو خواهم بپرسید که در خاطر من میخلد آنحضرت فرمود هر آنچه از من بپرسی

و آن علم نزد من باشد تا از آن آگاه سازم اگر تو مرا بگذاری هرون گفت اگر تو با من راست گویی
و ترک تقیه کنی من نیز با شما از نیکی آنچه توانم بجا آورم آنحضرت فرمود که بپرس از هر چه میخواهی هرون
گفت مرا خبر ده که برای چه شما را بر ما تفضیل میکنند و حال آنکه ما همه از شاخ یک درختیم که آن عبد المطلب است
و ما و شما در یک درجه ایم چه ما اولاد عباسیم و شما اولاد ابی طالب و ایشان هر دو برادر بودند و هر دو عم رسول الله
پس ما و شما یکی باشیم حضرت کاظم علیه السلام فرمود که ما نزدیکتریم از شما برسول هرون گفت برای چه آنحضرت
فرمود از برای آنکه ابوطالب و عبد الله از یک مادر بلکه و پدر بودند و جد شما عباس نه از مادر عبد الله و ابو
طالب بود هرون گفت از برای چه شما دعوی می کنید که ما بمیراث رسول الله سزاوارتریم از شما و حال آنکه
با وجود عم پسر عم میراث نبرد و رسول الله صلی الله علیه و آله وفات یافت عباس زنده بود و ابوطالب
وفات کرده بود آنحضرت فرمود که مرا عفو کن از جواب این سؤال و از چیزی دیگر بپرس گفت البته عفو نکنم
تا جواب این سؤال نگویی آنحضرت فرمود که پس مرا ایمن گردان تا آنچه حق باشد بگویم هرون گفت من پیش
از سؤال ترا ایمن گردانیده بودم آنحضرت فرمود با فرزند صلبی خواه نرینه باشد و خواه مادینه بغیر از زن
یا شوهر و مادر و پدر دیگری میراث نبرد پس با ولد صلبی عم را میراث ثابت نباشد حکم خدا و رسول و قول
امیر المؤمنین اینست و امیر المؤمنین صلوات الله علیه برین حکم فرموده الا آنکه بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه خذلهم الله
عم را حکم پدر داده بی حقیقت نه در قرآن هست و نه از رسول الله خبری بران وارد شده و نوح بن دراج
درین مسئله حکم بقول امیر المؤمنین میکند و تو که هرونی او را قضای بصره داده و آن را بتو رسانیدند و او را حاضر کردی
و آنانی که بخلاف قول او عمل میکردند مثل سفیان ثوری و ابراهیم مدنی و فضیل عیاض ایشان نزد تو گواهی
دادند که این قول امیر المؤمنین است تو بدیشان گفتی پس چرا شما بران فتوی نمیدهید و نوح بن دراج بران
حکم میکند گفتند او را جسارتی و دلیری هست که ما را نیست و ما می ترسیم و تو امضای آن حکم کرده بودی که نوح
بن دراج بدان عمل میکند بقول علمای عامه از آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که اقضاکم علی و همچنین عمر گفت

علی اقضانا و اسم اقضانا جامع است جمیع آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله اصحاب را بآن مدح فرموده
از علم فرایض و قرائت و غیر ذلک و همه علوم داخل است در تحت قضا هرون گفت زیاده کن آنحضرت فرمود
که مجلسها امانت خصوصا مجلس تو گفت باکی نیست آنحضرت فرمود که حضرت رسول میراث نداد کسی را که هجرت
نکرده بود و ولایتش ثابت نبود هرون گفت بچه دلیل آنحضرت فرمود بقول خدای عز و جل که والذین
آمنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء و عم من عباس هجرت نکرد هرون
گفت سوگند میدهم بتو که این سخن را بکسی از دشمنان ما گفته یا بفقها اعلام کرده آنحضرت فرمود
دیگری این مسئله از من نپرسیده غیر از تو هرون گفت چرا شما را خاص و عام میگویند یابن رسول الله و شما فر
زندان علی بن ابی طالبید و نسب فرزندان به پدر درست میشود نه بمادر و فاطمه ظرفیست و رسول جد شماست
از قبل مادر آنحضرت فرمود که اگر حضرت رسول دختری ترا خواهد بوی میدهی گفت چرا نه هم و باین معنی مفا
خرت کنم بر عرب و عجم آنحضرت فرمود که او دختر مرا نخواهد و من نیز نه هم هرون گفت چرا فرمود از برای
آنکه من از او بوجود آمده ام و تو از او بوجود نیامدی هرون گفت نیک پسندیده بیان فرمودی دیگر هرون
گفت که شما چه میگویید که ما ذریت رسولیم و آنحضرت را عقبی نبود و ذریت فرزند پسری باشد نه فرزند دختر
آنحضرت فرمود بحق قرابت و قبر رسول که مرا ازین مسئله درگذران هرون گفت نمیگذرانم مگر آنکه مرا ازین
خبر دهی آنحضرت فرمود که دستوری هست که جواب دهم گفت بلی آنحضرت این آیت خواند که وَمِن ذُرِّيَّتِهِ
دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَ
زَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِّنَ الصَّالِحِينَ فرمود که عیسی را پدر نبود حق سبحانه و تعالی
او را از ذریت ابراهیم شمرد از جانب مادر همچنین ما از ذریت حضرت رسولیم از قبل فاطمه صلوات الله علیها
و زیاده برین آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم
و حضرت رسول و امیر المؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین را در زیر گلیم خود برد و فرمود که اینها اهل بیت منند

ابناءنا که در این آیه قرآن واقع است امام حسن و امام حسین است و نساءنا فاطمه و انفسنا امیر المؤ
منین و اتفاق علماست که در روز احد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علی از منست و من از علی ام
جبرئیل گفت من از هر دوی شما ام و در آنجا جبرئیل گفت لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی
و ما فخر می‌آریم بقول جبرئیل که گفت من از شما ام هرون گفت یا موسی نیکو فرمودی پس هرون گفت
بآنحضرت که حاجتی داری بخواه آنحضرت فرمود که اهم حاجتهای من آنست که بگذاری و دستوری دهی
تا بحرم جدم روم نزد اهل و عیال خود گفت اندیشه کنم انشاء الله تعالی و بروایتی آمده که مسئله دیگر می پرسم
فرمود که بپرس هرون گفت شما را بعلم نجوم نسبت میدهند که شما نیکو میدانید و فقهای عامه میگویند
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که چون اصحاب مرا گویند خاموش باشید و چون در قدر سخن
گویند خاموش باشید و چون در نجوم سخن رانند خاموش باشید و روایت کرده اند که امیر المؤمنین
صلوات الله علیه عالمترین خلایق بود بعلم نجوم و همچنین میگویند که فرزندان وی عالمند بعلم نجوم آنان که شیعه
آنها را امام میدانند و تو امام ایشانی آنحضرت فرمود که این حدیث ضعیف است و در اسناد آن طعن زده اند
و اگر آنرا صحتی بودی خدای تعالی بانبیا علیهم السلام کردی که بدان عالمند در حق ابراهیم علیه السلام نفرمودی که
وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض تا آخر و دیگر فنظر نظرة فی النجوم
فقال انی سقیم و اگر او عالم نبودی بعلم نجوم نظر در آن نکردی و نگفتی که من بیمار خواهم شد پس ادریس
عالمترین زمان خود بود بعلم نجوم و حق سبحانه و تعالی در مدح او تاکید فرمود که فلا اقسم بمواقع النجوم و انه
لقسم لو تعلمون عظیم دیگر فرمود والنازعات غرقا تا آنجا که می فرماید فالمدبرات
امرا این دوازده برج و هفت کوکب و آنچه از شب و روز پیدا شود از حوادث بفرمان خدای
تعالی و بعد از علم قرآن و شریعت هیچ علمی از این شریفتر نیست و این علم انبیا و اوصیاست علیهم السلام و آن
علمائی که ورثه انبیا اند چنانکه باری تعالی میفرماید که و علامات و بالنجم هم یهتدون و این

علم را

علم را بامامان و انکار آن نکنیم هرون گفت ای موسی این علم نزد جاهلان و عوام الناس فاش مکن
تا بر تو تشنیع نزنند و من می ترسم که جماعتی بر تو فتنه شوند چون این علم را از تو بشنوند خود را پوشیده دار
و در حرم جد خویش بنشین و فارغ باش پس هارون گفت از تو مسئله‌ای می پرسم بحق قبر و منبر و بحق قرابت
تو برسول الله که مرا از آن خبر دهی آیا من پیش از تو میمیرم یا تو پیش از من که این بعلم نجوم نتوان دانست
فرمود مرا ازین کردان گفت ترا امانست نزد من آنحضرت فرمود که موت من پیش از تو باشد دانسته که دروغ
نگفته و نگویم و وفات من نزدیکست هرون گفت مسئله‌ای مانده و میخواهم که الحاح کنم اگر دستوری دهی این
مسئله نیز بپرسم فرمود که بپرس گفت جماعتی از منقامات مرا خبر داده اند که خلق همه بندگان و کنیزکان شما اند
و هر که حق شما را نرساند که در مالهای او واجبست او نه مسلمانست آنحضرت فرمود آنچه دعوی کردند که ما میگوییم
که خلایق بندگان ما اند دروغ میگویند اگر خلایق بندگان ما می بودند ما را بیع و شری با ایشان درست نمی بود
زیرا که اجماع امتست که خرید و فروخت خواجه با بنده درست نیست و نیز ما کنیزک و غلام میخریم از دیگران
اگر بندگان ما بودندی خریدن ایشان از دیگران درست نبودی و چون ما بندگان میخریم پس از آن بر
میخوانیم و کنیز آزاد میکنیم و ایشان را با خود می نشانیم تا با ما طعام میخورند و تقرب بخدا میجوییم و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نیز در وقت رحلت وصیت فرموده به نیکی کردن با ایشان که فرمود که الصلوة و
ما ملکت ایمانکم نماز بر پای دارید و با بندگان نیکوی کنید و ما ایشان را آزاد میکنیم اما این قوم را
غلطی افتاده در تاویل آنچه ما دعوی میکنیم که ولای جمله خلایق از آن ماست یعنی ولای ایشان از روی
جهل بود بر ولای ما دعوی ولای دین از برای آن میکنیم که رسول صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم فرمود
من کنت مولاه فعلی مولاه هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست و باین ولای دین اراده
فرموده نه ولای ملک و آنچه نزد ما می آرند از زکوة و صدقات آن بر ما حرامست مثل خون مردار اما غنایم
و خمس مال بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله مسوغ بی مسوغ آنرا از ما منع کردند و حال آنکه حضرت رسول صلی الله

علیه و آله در حال حیات خود به بنی هاشم می رسانید و چون ما را از حق خود منع کردند محتاج شدیم بآنچه در دست
مردم است از مولیان ما بولای دین نه بولای ملک اگر کسی هدیه برای ما بیارد و نگوید که صدقه است قبول
میکنیم که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که اگر بکراع خوانند اجابت کنم و کراع نام دیهی است
از دیههای مدینه یعنی اگر بضیافت خوانند بکراع بروم و دیگر فرموده که ولو هدیت بکراع لقبلت
یعنی اگر پاچه گوسفندی بهدیه من بفرستند قبول کنم و این سنتی است باقی تا روز قیامت پس
اگر کسی هدیه پیش ما آورد می پرسیم اگر از زکوة است رد میکنیم و اگر هدیه است قبول میکنیم این
جواب آن سؤال است که تو کردی هرون آنحضرت را دستوری داده که برفته فرمود بعد از این پس دشمنان
دین دشمنی کردند در حق وی و گفتند که شیعه بسیار نزد وی تردد میکنند از اهل حجاز و عراق و
خراسان و اموال بسیار نزد وی می برند و کار او بالا گرفته و ایمن نتوان بود که ناگاه خروج میکند و
طلب ملک و ریاست می نماید دیگر بار امر کرد تا آنحضرت را بعراق آوردند و بدست سندی بن شاهک
دادند و مدتی آنحضرت را حبس کرد چنانچه بغایت لاغر و نزار شدند در خبر است که در زندان چنان
ضعیف شده بود که روزی با سندی بن شاهک گفت که از تو توقع دارم که یک لحظه مرا بگذاری تا
بربام زندان روم تا باد بر من خورد سندی بن شاهک اجابت کرد و آنحضرت بربام رفته دو رکعت
نماز بگزارد و باد را دو مشغول شد را او در این مدت که در حبس بود جز بشغلی نبود القصه زمانی
در خواب شده چنان سبک شده بود که باد او را از پهلوی به پهلوی میگردانید و حال بر همین موجب بود تا
اخر الامر او را زهر چشانیدند و از این عالم پر مشقت بجنت انتقال فرمود و وفات آنحضرت
در روز یکشنبه بود هفتم ماه صفر در سال صد و هشتاد و سیم و در روایتی روز جمعه بوده بیست و
هفتم ماه رجب در سال صد و هشتاد و یکم و عمر شریفش پنجاه و چهار یا پنج گفته اند و چون این
امر شنیع واقع شد سندی بن شاهک آنحضرت را آورد بر سر جسر بغداد بگذاشت و فقها

داعیان بغداد را جمع کرد که نظر کنید و ببینید که بر وی اثر جراحتی و خنقی هست یا نه دیدند و گواه گرفت
ایشان را که بمرگ خود رحلت کرده و برین گواه شدند آنچنان بزرگواری شهید کردند و باین نوع مجرم
مینمایند که هلاکت و دوری باد از رحمت الهی این طایفه طاغیه باغیه را باین ادیان واهیه و عقاید
مدخوله و ملل مجهوله و انفس ظالمه و حرکات فاسده و اهواء غالبه و همم قاصره و سیرت فاسده و طبایع
عادیه و عقول ضالیه که ایشان نمودند باین امر شنیع که آسمان و زمین درین حادثه گریست که این نوع
ظلم از برای جیست که روز ما تیره گشت و دیده خیره که بعد از واقعه امام مظلوم معصوم حسین بن
علی علیهما الصلوة و السلام این نوع کار هیچ کافری نکرده و هیچ ظالمی نپسندیده آیا دانسته اند که خون
کرا ریخته اند و هتک حرمت که نموده اند و چه بدکاری کرده اند نترسیدند که زمین شق شود و همه را
فرو برد و هلاکت بدایشان فرود آید و سنگ از آسمان ببارد و بسته گردد بر ایشان ابواب خیر
در دنیا و معذب شوند به بدترین عذاب در آن سر و ندانسته بودند که بر ایشان لعنت ریزان
گردد و عذاب بی پایان مترتب شود آیا معلوم نکرده بودند ایمان و مذهب و اصل و نسب و حسب
اهل البیت را علیهم الصلوة و السلام بلی بخدا معلوم داشتند ولیکن حب دنیای فانی دیده دل ایشان را
کور ساخته بود و دیده های ایشان را بسته و نفسهای پلید آن ظالمان را بآن حرکات بعذاب جهنم
پیوسته و بعد از آن واقعه تا بدآنحضرت را تغسیل و تکفین نموده بمقابر قریش دفن نمودند صلوات الله
و سلامه علیه و علی اهل بیته اجمعین **باب دهم** در ذکر امام هشتم المظلوم
المعصوم الشهید المسموم ابی الحسن علی الرضا بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی
بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم و این باب مشتمل است بر سه فصل **فصل اول** در ذکر ولادت
و نسب و کنیت و القاب و عدد اولاد آنحضرت او ثالث دو علی است که هر که امعان نظر کار فرماید و در
باره او فکر نماید بیابد در حقیقت که او وارث ایشانست و حکم کند که او ثالث آن دو علی عالی شانست

که در نشو و نماست ایمان او مرتفع است مکان او و ظاهر است برهان او و ولادت شریفش در مدینه
بود در روز پنجشنبه در سال صد و چهل و هشتم از هجرت و اما نسب آنحضرت از جانب پدر و مادرش پدر
بزرگوارش ابو الحسن موسی الکاظم علیه السلم و مادر آنحضرت نجمی بود و بعضی گویند اروی و بعضی کلثم ام ولد
بود و از شیر نعیر بن عمر بود و بعضی گویند که آنحضرت را همین یک پسر بود امام محمد تقی علیه السلم و بروایت دیگر
دو پسر بود و دو دختر و بروایتی دیگر پنج پسر و یک دختر محمد قانع و حسن و جعفر و ابراهیم و حسین و عایشه و الله اعلم

فصل دوم در ذکر معجزات آنحضرت و آن چهارده است **معجزهٔ اول** روایت کند ابو سعید بن محمد بن
زیات و او از علی بن زیات و او از امام حسن عسکری علیه السلم که چون مامون امام رضا را علیه السلم
ولی عهد خود کرده بود در آن اوقات باران نمی آمد جمعی از دشمنان و حسودان گفتند بجهت آنکه آنحضرت را
ولی عهد خود کرد باران منقطع شد این بمامون رسید و بر او سخت آمد و فرستاد بخدمت آنحضرت که باران کم
شده اگر دعایی فرمایند تا خدای تعالی ببرکت آن باران فرستد دور نباشد و این پیغام در روز آدینه بود
آنحضرت قبول فرمود و روز دوشنبه بصحرا بیرون رفت با خلقی بسیار و دعا فرمود فی الحال ابر بر آسمان پیدا شد
و رعد غریدن گرفت و برق جستن آغاز کرد مردم خواستند که پیش از آن که تر شوند بجای نهار وند آنحضرت
فرمود که اضطراب مکنید که این ابر نه از آن شماست این بفلان موضع می رود و تا ده ابر بر آمد و گذشت
و هر یک را فرمود که بکجا می رود تا یازدهم پیدا شد فرمود که این زمان بجا نهار وید که این ابر شماست چون بخانه
رسیدند باران در گرفت و چندان بارید که تلافی گذشته در دشت و صحرا لاله زار گشت **معجزهٔ دوم**
علی بن اسباط گوید که روز عرفه در خدمت امام رضا علیه السلم ببقیع رفتم بزیارت چهار امام که امام حسن
و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم و سلم اجمعین زیارت فرمود زیارت کردیم
و باز گشتیم در راه گفتم که یا ابن رسول الله من مردی درویشم و چیزی ندارم که خرج کنم سر تازیانه که در دست مبارک
داشت بر سنگی مالید پس دست کرد و سنگه برگرفت و بدست من داد آن بوزن صد دینار طلا بود فرمود که

این را نفقه خود کن من آن را در مهمانی خود صرف کردم **معجزهٔ سیم** ابراهیم بن موسی گوید که از حضرت
امام رضا علیه السلم التماس کرده بودم که مرا دستگیری کند که ناتوانم و مرا بآن وعده فرموده بود تا روزی که باستقبال
والی مدینه میرفت و من نیز در خدمت آنحضرت رفتم تا رسید بقصری که در آن راه بود در میانهٔ آن فرود آمد گفتم
یا ابن رسول الله بمن وعده فرموده بودی فی الحال بتازیانه زمین را بخراشید و دست کرد و سکهٔ از آنجا
برگرفت و بمن داد و فرمود که این را خرج کن و از دشمنان ما پنهان دار **معجزهٔ چهارم** حسن بن علی بن
فضال روایت کند از ابی عبد الله مغیره گفت من آنحضرت را نمی شناختم و بعد از رحلت امام موسی علیه السلم
بحج رفتم و چون بمکه رسیدم حج را بجای آوردم و بحلقهٔ خانهٔ کعبه در آویختم و گفتم بار خدایا تو قصد و غرض مرا میدانی
مرا راهی نما به بهترین دینی و چون بازگردیدم از مکه بمدینه رفتم و مرا با امام رضا علیه السلم نشان دادند بدر خانهٔ وی
رفتم غلامی را دیدم که بر در ایستاده گفتم مولای خود را بگو که یکی از موالیان بر در است در اندرون خانه آواز
داد که ای ابو عبد الله مغیره خدای تعالی دعای ترا مستجاب کرد و راه نمود ترا بدین حق آنگاه مرا باندرون
طلبید رفتم و سلام کردم و گفتم تو امامی و حجت خدایی **معجزهٔ پنجم** معمر بن خالد گوید که ریان بن صلت هروی
بمن گفت میخواهم که دستوری خواهی تا بر امام رضا صلوات الله علیه سلام کنم و درخواست جامه کنم از جامه
های آنحضرت و چیزی از درهم که بنام وی زده اند تا بمن بدهند بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه چیزی
گویم آنحضرت فرمود بریان بن صلت که میخواهی که بر من سلام کنی و از جامه های من و درهم چیزی بستانی او را
دو جامه داد و سی دینار طلا امام را دعا کرد و آن را برداشته شادان بیرون رفت **معجزهٔ ششم** علی بن ابراهیم
گوید که ریان بن صلت گفت چون عزم عراق جزم کردم با خود گفتم بروم و وداع آنحضرت کنم و از وی جامه
بخواهم از برای کفن من و درهمی چند که از برای دختران انگشتری بسازم چون بخدمت وی رفتم و سلام کردم
و زمانی توقف واقع شد آنگاه وداع نمودم و از جهت مفارقت و غم فراموش کردم که آن التماس را بگویم
چون بیرون آمدم آواز داد و مرا طلبید و فرمود که آنچه اندیشه کرده بودی نمیخواهی آنگاه پیراهن مبارک خود را بمن داد

کتابخانهٔ ... قدس

تا کفن خود کنم و درهمی چند تا انگشتری بسازم گفتم یا مولای در خاطر من بود اما از مفارقت تو از خاطر محو شد
و آن را برگرفتم و دیگر بار در پی او وداع کردم و بیرون آمدم و از آن حال یقینم زیاده تر شد معجزهٔ هفتم همچنین روایت
کنند از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی گفت من بشک بودم در امامت امام رضا علیه السلام نامه نوشتم بآنحضرت
و دستوری خواستم که بخدمت وی روم و در دل خود گفتم که چون نزد وی رسم مسئله از وی پرسم و آنها را
در دل خود نقش کرده بودم نامه فرستاد بمن که حق تعالی ترا و ما را عافیت دهاد در دستوری خواستن که
پیش من بیایی درین وقت برین قوم که ملازم منند صعبست درین زمان موقوف دار که بعد از این ان شاء الله
میسر خواهد شد و جواب آن مسئله که در دل نقش کرده بودم و با کس نگفته نوشت و از برای من فرستاد
یقینم شد که او امام برحق است و حجت حضرت آفریدگارست که از ضمیر من خبر دارد معجزهٔ هشتم
روایت کند حاکم از ناس آبادی باسناد خود از سعید بن سعد که حضرت رضا علیه السلام نظر کرد بشخصی
فرمود که یا عبدالله وصیت کن بدانچه خواهی و کارسازی بدانچه توانی بعد از سه روز که وصیت کرده بود
کارسازی تجهیز خود نموده وفات یافت معجزهٔ نهم روایت کنند از یحیی بن محمد بن جعفر گفت که پدرم
رنجور بود و امام رضا صلوات الله علیه بپرسش وی آمد و چون بیماری صعب داشت عم من اسحق
پیش وی نشسته بود و میگریست آنحضرت روی مبارک بمن کرد و گفت عمت برای چه می گرید گفتم از
برای پدرم آنحضرت تبسمی فرمود که شفای وی پیدا شد و فرمود که عمت اسحق پیش از پدرت میمیرد و پدرم
صحت یافت و عم مرد و سخن امام علیه السلام راست شد معجزهٔ دهم روایت کنند از حسن بن یسار گفت
در خدمت امام رضا صلوات الله علیه نشسته بودم فرمود مرا که عبدالله محمد را بکشد گفتم یا مولای عبدالله بن
هرون محمد بن هرون را بکشد فرمود بلی چنین باشد عبدالله که در خراسانست محمد بن زبیده را بکشد که در
بغداد است و همچنان بود که آنحضرت فرموده بود معجزهٔ یازدهم روایت کند احمد بن علی بن حسن ثعلبی
از ابو احمد بن عبدالله بن عبدالرحمن معروف بصفوانی که قافله از خراسان بکرمان می رفت خراسان راه را

بایشان

به ایشان گرفتند و در میان ایشان مردی بود که متهم بود به بسیاری مال او را گرفته بداشتند در میان مردمان
و دهان او را پر برف کردند و نگاه داشتند تا گویایی برطرف شد و قادر نبود بر کلام بازگشت بخراسان و شنیده
بود خبر امام رضا را علیه السلام و آنحضرت در آن وقت در نیشابور بود مرد معلول در خواب دید که بخدمت آنحضرت
رسیدم و خبر کردم آنحضرت را از علت خود فرمود که از زیرهٔ کرمانی و سعتر و نمک بکوب و در دهان کن دو بار
یا سه بار که از این علت خلاص میشوی آن مرد بیدار شد و آن خواب را نادیده انگاشت تا آمد به نیشابور
گفتند که آنحضرت روان شده از نیشابور و در رباط سعد است از آنجا رفت بخدمت آنحضرت و گفت
یا بن رسول الله و گفت حال من این و اینست فرمود که آیا تعلیم نکردم بر آن عمل کن آنچه نموده بودم بتو
در خواب تو گفت یا بن رسول الله اگر دیگر اعاده فرمایی دور نباشد فرمود که بگیر زیرهٔ کرمانی و سعتر و نمک
را بکوب و در دهان کن دو بار یا سه بار مرد گفت چنان کردم صحت یافتم معجزهٔ دوازدهم محمد بن
موسی بن جعفر روایت کند که ما پیش امام رضا علیه السلام نشسته بودیم جوانی از بنی هاشم بر ما بگذشت
جامهٔ کهنه پوشیده بعضی ببعضی نگاه کردند و خندیدند از حال وی آنحضرت پرسید که بچه میخندید بزودی باشد
که او را ببینید با مال بسیار و تبع بی شمار گفت یکماه برنیامد که او را دیدیم والی مدینه شد و بر ما بگذشت
با خدم و حشم بسیار معجزهٔ سیزدهم روایت کند علی بن احمد بن وشاء کوفی که من از کوفه بطرف
خراسان رفتم دختر من حله داد که در آنجا بفروشم و از برای وی فیروزه بخرم من آن را در میان بار
بستم و متوجه شدم چون بمرو رسیدم بعضی از غلامان امام رضا علیه السلام آمدند و گفتند حله میخواهیم که کفن
بعضی از غلامان کنیم گفتم نزد من چیزی از حله نیست رفتند و دیگر باز گشتند و گفتند مولای ما بتو سلام
رسانید و میفرماید که با تو حله ایست و در میان فلان متاع است که دخترت داده بود که از برای وی فیروزه
بخری و این ثمن آن من آن را بیرون آوردم و بایشان دادم و مسئله چند نوشتم و صباحی رفتم بدر خانهٔ
آنحضرت از جهت ازدحام مردم خود را بوی نتوانستم رسانیدن زمانی نشستم ناگاه خادمی از آنجا بیرون

آمد بسوی من وگفت ای علی بن احمد این جوابهای مسایل تو پس گرفتم تمام جواب مسایل من بود بعینها

معجزهٔ چهاردهم روایت کند ابو الصلت هروی که من روزی در خدمت امام رضا صلوات الله علیه بودم البناده
فرمود بمن که ای اباصلت برو دران قبه که هرون مدفون است و بردار پارهٔ خاک از چهار جانب وی و برای
من بیار من رفتم و آوردم و بآنحضرت دادم خاکی که از نزد قبر وی برگرفته بودم ببوئید و بینداخت فرمود
که درین موضع قبر من باشد و سنگی ظاهر شود که جملهٔ کلنگها که در خراسان است حاضر کنند آن سنگ را نتوانند
کندن پس درین موضع از برای من قبر کنند و بگوی تا هفت پایه فرو برند و میان قبر بشکافند و
لحد که کنند و بگوی که در گرد بگو جب فراخی بکنند که خدای تعالی آنرا بر من گشاده گرداند چون آنرا
بعمل آورده باشی تری بینی خواهی دید آنچه من بتو تعلیم کنم آنرا بخوان که لحد پر آب شود و ماهیان کوچک در آنجا
پیدا شوند نانی چند بتو خواهم داد خورد کن و در آنجا بینداز چون آنرا بخورند ماهی بزرگی بیرون آید
و آن ماهیان کوچک را فرو برد و آن نیز ناپدید شود آنگاه دست بر آب نه و آن دعا که بتو آموزانم بخوان
که همهٔ آبها فرو رود و اثر آب نماند و این مکن مگر بحضور مامون پس فرمود که یا اباصلت فردا که پیش این
فاسق فاجر روم و چون بیرون آیم چیزی در سر گرفته باشم با من سخن گوی و اگر سر را پوشیده
باشم با من هیچ مگوی ابو صلت گفت روز دیگر چون بامداد کردیم آنحضرت جامها در پوشید و در محراب
نشست و انتظار می برد که ناگاه غلامی مامون در آمد و گفت مامون ترا میطلبد آنحضرت نعلین در
پای کرد و ردا بر دوش افگند و مرا فرمود تا از عقب وی رفتم تا به مجلس مامون رسید پیش آن
ملعون طبقهای فواکه نهاده بودند و خوشهٔ انگور در دست داشت چون آنحضرت را دید برخاست
و او را در کنار گرفت و بوسه بر پیشانی وی داد و با خود بر تخت نشاند پس خوشهٔ انگور برگرفت
و بوی داد و گفت یا ابن رسول الله انگوری ازین بهتر دیده آنحضرت فرمود که نیکست اما انگور بهشت
ازین بهتر است گفت ازین انگور بخور آنحضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور عفو کن گفت ترا از

خوردن

خوردن این گریز نیست مگر بمن گمان بدی بری از آنحضرت بستد و دانهٔ چند ازان خورد که زهر آلود
نبود و باز بوی داد آنحضرت بستد و سه دانه ازان انگور خورد و باقی را گذاشت و برخاست مامون گفت
بکجا می فرمایی فرمود که بآنجا که تو مرا میفرستی یعنی بمردن پس بیرون فرمود و ردا در سر افگنده و اثر زهر
بر پیشانی وی ظاهر شد هیچ نفرمود و بخانه رفت و بر آن وجهی که در کتاب مبسوط نوشته اند شهادت
یافت مامون گفت تا قبر وی بکنند ابو صلت گوید که من حاضر بودم همه آنچه ما که آنحضرت فرموده بود ظاهر
آمد و آنچه فرموده بود بمن بجای آوردم چون مامون آب و ماهیان دید گفت پیوسته امام رضا علیه السلام
عجایبات بما می نماید هم در زمان حیات و هم در زمان ممات وزیر مامون گفت میدانی که این چه علامت
بود که این ساعت بتو نمود گفت نه گفت ترا خبر داد باحوال خود و شما یعنی کثرت شما مثل ماهیان کوچک است
و ماهی بزرگ آمد و همه را فرو برد تا چون حال شما باخر رسد و اثر شما منقطع گردد یعنی حق سبحانه و تعالی
یکی را بر شما مسلط گرداند تا همه را مستاصل گرداند که ماهی بزرگ اشارت بآن است مامون گفت
راست است **فصل سیم** در ذکر احتجاج حضرت امام رضا علیه السلام با اهل کتاب و مجوس و وفات آنحضرت
صلوات الله علیه روایت کند از حسن بن محمد نوفلی که چون امام رضا علیه السلام بنزد مامون آمد فضل بن
سهل را گفت تا اصحاب مقالات را جمع کند تا با وی مناظره کنند مثل جاثلیق و راس الجالوت و هربد و رؤسای
صابئین و اصحاب زردشت و قسطاس رومی فضل بن سهل ایشان را جمع کرد و مامون را خبر داد بحضور
ایشان و مقرر کردند که روز دیگر مجلس شود حسن نوفلی گوید که ما نزد آنحضرت نشسته بودیم که یاسر خادم بیامد
و گفت یا سیدی مامون سلام می رساند و میگوید که اصحاب ادیان و ملل و مقالات جمع شده اند و متکلمان
نیز آمده اند اگر فردا تشریف آری بغایت لطف باشد و اگر فرمایید ما بیاییم فرمود که خوب باشد چون
یاسر باز گردید آنحضرت بحسن بن محمد نوفلی گفت که یا نوفلی تو از اهل عراقی و اهل عراق از بدی و فطنتی
نی باشند چه میگویی در جمع کردن مامون اصحاب مقالات را بر ما گفتم فدای تو گردم میخواهد که ترا امتحان

نماید در علم تو اما بنا بر اصل استواری ننهاده است آنحضرت فرمود که بنا بر چه نهاده گفتم اصحاب
مقالات و بدع بر خلاف علما اند زیرا که عالم انکار حق نکند و ایشان انکار حق میکنند اگر گویید که خدای
تعالی یکیست گویند درست ساز که چنین است اگر گویید محمد رسول خداست گویند که رسالت او اثبات کن
و مردم را متحیر گردانند و مغالطات و انکار حق را پیشه کنند تا کار خود را پیش برند و از ایشان برحذر باید بود
آنحضرت تبسمی فرمود و گفت ای نوفلی می ترسی که مرا قطع کنند و غالب آیند از آن مترس گفتم هرگز
نترسیدم بر تو امید دارم که بر ایشان مظفر و منصور باشی فرمود که یا نوفلی می دانی که مامون ندامت
و تاسف خورد هرگاه که مرا بیند که حجت گیرم بر اهل توریت بتوریت ایشان و بر اهل انجیل بانجیل ایشان
و بر اهل زبور بزبور ایشان و بر صابیان بعبرانی و بر هرابذه بپهلوی و بر رومیان برومی و بر اهل
هر مقالات بر ایشان حجت لازم گردانم و اقوال و ادله ایشان را باطل کنم و تا ایشان منقطع شوند و ترک
مقالات خود کنند و با قول حق گرایند مامون را آنگاه معلوم شود که مستحق کیست و غیر مستحق کدام و آن وقت
حسرت برد و ندامت خورد لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم نوفلی گوید که روز دیگر
سهل بن فضل آمد و گفت فدای تو گردم اهل مقالات همه جمع شده اند و مامون انتظار مقدم شریف
میکشد رای خدام چیست فرمود که تو از پیش برو که ما در عقب می آییم پس وضو ساخت و شربتی از
سویق آشامید و بیرون فرمود و ما در خدمتش روانه شدیم و چون بمنزل مامون رسیدیم خلقی بسیار
جمع شده بودند و محمد بن جعفر با طالبیان و بنی هاشم نشسته بودند و غلامان و حشم و خدم مامون
بر پای ایستاده چون حضرت امام رضا علیه السلم باندرون فرمود مامون و جمله اهل مجلس برخاستند
و آنحضرت و مامون بنشستند و باقیان ایستاده تا مامون گفت که بنشینید نشستند و مامون با امام علیه
السلم در سخن بود چون تمام کرد متوجه جاثلیق شد و گفت ای جاثلیق این ابن عم منست علی بن
موسی بن جعفر علیهما السلم و از فرزندان فاطمه زهراست دختر رسول الله و پسر علی بن ابی طالب

صلوات

صلوات الله علیهم اجمعین و من میخواهم که با وی مناظره کنی بانصاف جاثلیق گفت من چگونه با وی
مناظره کنم که حجت او بکتابیست که من منکر آنم و رسولی که من بوی ایمان ندارم آنحضرت فرمود که نصرانی
اگر من بر تو حجت گیرم بانجیل معترف میشوی جاثلیق گفت اگر من دفع انجیل نتوانم کرد بلی والله که معترف شوم
آنحضرت فرمود پس از هرچه خواهی سوال کن و جواب آن بشنو جاثلیق گفت چگویی در حق عیسی و نبوت و کتاب
وی امام علیه السلم فرمود که من معترفم بنبوت عیسی علیه السلم و بکتاب وی و بآنچه بشارت داده امت را و حواریان
که خاصان بودند بآن اقرار کردند و منکرم هر که اقرار ندارد بنبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بکتاب وی
جاثلیق گفت نه مدعا بدو گواه عادل ثابت میشود آنحضرت فرمود که بلی جاثلیق گفت دو گواه عادل بیار که
از امت تو باشند تا گواهی دهند بنبوت محمد مصطفی و از قومی که نه منکر نصرانیت باشند و از ما هم در خواه
مثل آن از غیر اهل ملت ما آنحضرت فرمود که ای نصرانی انصاف دادی آیا از من قبول میکنی عدلی که
مقدم بود [نزد] عیسی بن مریم علیهما السلم جاثلیق گفت آن کدامست بفرما آنحضرت فرمود که چگویی در حق یوحنای
الجیلی جاثلیق گفت نام کسی بردی که دوست ترین خلق بود بعیسی علیه السلم قبول دارم آنحضرت فرمود که سوگند
میدهم ترا بکتاب انجیل [که کتاب] ناطق است بآنکه یوحنا گفت که مسیح مرا خبر داد بمحمد عربی صلی الله علیه و آله و بشارت داد
بوی جاثلیق گفت بلی یوحنا روایت کرده از مسیح و بشارت داده بنبوت مردی و اهل بیت و وصی وی
اما نگفته که وقت وی کی باشد و نام وی را نبرده تا ما او را بشناسیم و اهل او را امام علیه السلم فرمود که اگر کسی
بیارم که انجیل دان باشد و در انجیل بخواند نام محمد و وصی و اهل بیت و امت وی برا آنگاه تو بدیشان ایمان
می آری گفت لابد آنحضرت روی آورد بقسطاس و فرمود که سفر سیم از انجیل یاد داری گفت نه براس الجالوت
گفت تو انجیل خوانده گفت بلی فرمود که سفر سیم نگاه دار تا من بخوانم اگر ذکر محمد و وصی و اهل بیتش صلوات الله
علیهم باشد بامامت وی گواهی بده و اگر نباشد گواهی مده پس آنحضرت آغاز انجیل خواندن کرد تا بذکر محمد و اهل
بیت صلوات الله علیهم و بذکر وی رسید توقف فرمود و گفت ای نصرانی از تو چیزی می پرسم بحق مسیح و مادرش

که دانستی که من اطلاع بر انجیل دارم گفت بلی آنگاه تتمه ذکر شمعون بود بر ذکر حضرت رسول و اهل بیت برگزیده
وی صلوات الله و سلامه علیهم و بذکرات آنحضرت فرو خواند و بعد از آن فرمود که یا نصرانی چه میگویی اگر
تکذیب محمد رسول الله صلی الله علیه و آله میکنی تکذیب انجیل کرده و چون تکذیب انجیل کردی تکذیب
عیسی علیه السلام کرده آنگاه لازم میگردد کشتن تو زیرا که انکار خدای تعالی و رسول او و کتاب او کرده جاثلیق
گفت چگونه انکار آن نمایم بعد از آن که بر من ظاهر شد و دیگر آنحضرت فرمود که بپرس از هر چه میخواهی جاثلیق
گفت خبر ده مرا که حواریان چند تن بودند و علمای انجیل چند فرمود که حواریان دوازده تن بودند و فاضلترین ایشان
الوقا بود اما علمای انجیل سیزده تن بودند یوحنای اکبر و یوحنای بقرقیسا و یوحنای دیلمی بن حاره و ذکر حضرت
رسول و اهل بیت و امت نزد او بود و او بشارت داد امت عیسی و بنی اسرائیل را بایشان و دیگر فرمود
که ای نصرانی والله که من ایمان دارم بعیسی و بآنکه ایمان آورد بمحمد صلی الله علیه و آله و هیچ عیب در عیسی علیه السلام
نبود الا آنکه ضعیف بود و نماز کم میگزارد و روزه اندک میداشت جاثلیق گفت اعتقاد ما را فاسد ساختی در
باره علم خود فرمود که چرا جاثلیق گفت از برای آنکه گفتی که عیسی نماز کم میگزارد و روزه کم میداشت و حال
آنکه عیسی هرگز بروز نان نخورد و بشب هیچ خواب نکرد و در همه عمر خود صایم الدهر و قایم اللیل بود امام صلوات الله
علیه فرمود که نماز از برای که میگزارد و روزه از برای چه میداشت یعنی بنده بود نه معبود جاثلیق منقطع شد و
هیچ نتوانست گفتن آنگاه آنحضرت فرمود که عیسی بنده خدا بود و مرده زنده میکرد بفرمان خدای تعالی و تو
چرا انکار این میکنی گفت از برای آنکه هر که مرده زنده کند و کور را بینا سازد و بیماری برص را ببرد او مستحق
پرستش باشد آنحضرت فرمود که آنچه عیسی میکرد الیسع پیغمبر کرد از مرده زنده کردن و کور را بینا ساختن و برص را
بردن پس چرا او را نه پرستیدند و اعتقاد خدایی در باره او نکردند و حال آنکه الیسع سی و پنج هزار کس را زنده کرد
بعد از شصت سال از مرگ ایشان و حزقیل نبی نیز مثل این کرد چه بخت النصر سبطی از جوانان بنی اسرائیل را از بیت
المقدس ببابل آورده در آن وقت که بجزا بی آنجا رفته بود و ایشان را در بابل بقتل آورد و بعد از آن حق سبحانه و تعالی

حزقیل نبی را بر ایشان [illegible] علیه السلام بفرستاد تا ایشان را زنده گردانید و این در فلان موضع توریت مذکور است
آنگاه نظر فرمود براس الجالوت و گفت اینها در توریت خوانده گفت بلی خوانده‌ام راست فرمودی و بعضی را از
آیات توریت قرائت کرد یهودی از تعجب آن بر خود بلرزید و دیگر متوجه نصرانی شد و فرمود که اینها پیش از عیسی
بودند یا بعد از او گفت پیش از او چون این را مقرر فرمود گفت قریش جمع شدند نزد رسول الله صلی الله علیه و آله
و درخواست نمودند تا مردگان ایشان را زنده گرداند آنحضرت امیر المؤمنین را با ایشان بفرستاد و فرمود که بگو
بگورستان رود و به آواز بلند ایشان را بنام بخوان هر کدام که ایشان اراده زنده کردن او کنند بگو که محمد رسول الله میگوید
که فلان و فلان برخیزید بفرمان خدای عز و جل تعالی چون آن فرمود برخواستند و خاک از خود می افشاندند و قریش
احوال از ایشان می پرسیدند و ایشان را خبر دادند که محمد را صلی الله علیه و آله برسالت بخلق فرستاده اند گفتند
کاشکی او را در می یافتیم و ایمان بوی می آوردیم و آنحضرت ابراء اکمه و ابرص میفرمود و زوال جنون از مجانین
می نمود و بهایم و وحوش و طیور و جن و شیاطین با وی سخن میگفتند و هیچکس ایشان را نمی پرستید پس شما عیسی را
خدا میدانید نعوذ بالله پس باید که همه اینها را خدا دانید که در علت شریک اند و دیگر بسیار قوم از بنی اسرائیل
بترس طاعون از دیار خود بیرون رفتند و در میان دو کوهی فرود آمدند حق تعالی ایشان را بمیراند در یکساعت و
بعد از آن اهل آن دیار دیواری بگرد ایشان در آوردند بعد از مدتی که تمام استخوانهای ایشان از هم ریخته بود
یکی از پیغمبران بنی اسرائیل بر آن بگذشت و از بسیاری آن استخوانها تعجب کرد حق تعالی بوی وحی فرستاد که
بگو ای استخوانهای ریزیده برخیزید بفرمان آفریدگار همه برخواستند و خاک بیفشاندند و حکایت حضرت
ابراهیم علیه السلام و زنده کردن مرغان معروف و مشهور است و دیگر موسی علیه السلام هفتاد کس را از قوم خود اختیار
کرده بود که بمناجات میبرد و ایشان گفتند که ما میخواهیم که خدا را معاینه ببینیم آتشی از آسمان آمد و ایشان را
بسوخت و موسی علیه السلام تنها ماند گفت بار خدایا من این هفتاد کس را از قوم خود برگزیدم و با خود آوردم
بمناجات و من تنها ماندم پس اگر چنین برگردم مرا راست گوی ندانند و این قصه نیز مشهور است از زنده شدن

وغیر آن در توریة وانجیل بذکر اینها همه ناطق است پس چگونه دعوی باطل میکنید جاثلیق گفت قول
قول تست خدا یکیست بی شریک و بی همتا و ایمان آورد پس امام علیه السلام متوجه راس الجالوت گشت و فرمود
که سوگند میدهم ترا بدان نه آیات بینات که حق سبحانه و تعالی بموسی علیه السلام فرستاده که در توریة خبر رسول
و اهل بیت و امت وی مذکور است با نه چه آنجا هست که امت آخرین بیایند که تبع راکب شتر باشند
و تسبیح خدای کنند در مسجدها باید که بنی اسرائیل پناه بایشان برند تا دردهای ایشان جای دیگر قرار گیرد
و در دستهای ایشان شمشیرها باشد و از کفار انتقام کنند در اقطار زمین راس الجالوت گفت اینمعنی
در توریة نوشته جاثلیق گفت کتاب شعیا میدانی فرمود بلی حرف بحرف میدانم آنگاه فرمود بایشان هر دو
که میدانید که شعیا گفت که صورت راکب حمار دیدم جلبابهای نور پوشیده و راکب شتر دیدم که نورش
مثل قمر بود هر دو اقرار کردند و گفتند این قول شعیاست آنگاه فرمود که ای نصرانی در انجیل هست که عیسی علیه السلام
گفت که من میروم بنزد رب الارباب و پروردگار شما الباء فلیطا بیاید و گواهی دهد از برای من بحق چنانکه من
از برای او گواهی دادم و بشارت رسانیدم و او چیزها را بیان کند با شما و فضایح امم ظاهر کرداند و عمود کفر
بشکند جاثلیق گفت هیچ انجیل یاد نکردی که انکار او توانیم کرد دیگر فرمود که یا جاثلیق مرا خبر ده از
انجیل اول وقتی که گم کرده بود بعد از پس که یافتید و این انجیل از برای شما که ترتیب داد گفت آنرا یکروزی
نیافتیم و روز دیگر یوحنا و متا انجیل نو و تازه نزد ما آوردند امام رضا علیه السلام فرمود که حال انجیل را معلوم
معلوم نداری که اگر چنین می بود تو خلاف آن نمی گفتی و خلاف بسیار در انجیلیست که امروز در دست شماست
اگر انجیل اول بودی در ان خلاف نبودی اما من ترا اخبار کنم از ان احوال بدانکه چون انجیل را گم کردند نصاری
نزد علما رفتند و گفتند عیسی را علیه السلام کشتند و انجیل را نمی یابیم و شما علمایید چه می فرمایید الوقا و مرقانوس
گفتند ما انجیل را یاد داریم و ما هر یک سفر آنرا در هر روز یکشنبه بیرون آریم شما غم مخورید و مسجدها رویدکه ما ان
املا کنیم تا مجموع آن نوشته شود و الوقا و مرقانوس و یوحنا و متا این انجیل را ترتیب دادند و اینان شاگرد
املا کنیم تو لسم

[illegible]

۳۳۸

قوم اول بودند جاثلیق گفت من این را ندانسته بودم این زمان مرا معلوم شد و ظاهر گشت که تو انجیل را
میدانی و بسیار چیزها از تو معلوم کردم که مرا معلوم نبود آنحضرت فرمود که گواهی اینها نزد شما که معتبرست
یا نه گفت اینها علمای انجیل اند گواهی ندهند مگر بحق آنحضرت فرمود که ای اهل مجلس گواه باشید آنگاه فرمود
که ای جاثلیق بحق پسر و مادر که تو میدانی که متا دین مسیح بن داود بن اسحق یعقوب بن یهوذی بن حضرون
و مرقانوس گفت که عیسی کلیم الله است که در جسد آدمی حلول کرده و این ساعت انسانست و الوقا گفت عیسی
و مادرش دو انسانند از گوشت و خون روح قدس در ایشان فرود آمده و تو میگویی از قول عیسی که هیچکس
از شما بر آسمان نرود الا راکب شتر که خاتم انبیاست صلی الله علیه و آله که او را بر آسمان عروج واقع شود
جاثلیق گفت این قول عیسیاست علیه السلام و ما انکار آن نتوانیم کرد بعد از ان امام رضا علیه السلام فرمود که چه
میگویی در شهادت الوقا و مرقانوس و متا در آنچه عیسی را علیه السلام بان نسبت دادند جاثلیق گفت دروغ
گفتند آنحضرت فرمود که ای مجلس نه او ترکیه ایشان کرد و گفت اهل انجیل اند و قول ایشان حق است
جاثلیق گفت ای علم مسلمانان مرا عفو کن از حال ایشان آنحضرت فرمود که عفو کردم دیگر بپرس ای نصرانی
هر آنچه خواهی گفت و اینکه دانستم که در میان اهل اسلام مثل تو یکی نیست در علم و فضل آنگاه حضرت فرمود که
ای راس الجالوت بپرس تا جواب بشنوی گفت من سؤال و حجت قبول نکنم مگر از توریة و انجیل و زبور
یا صحف ابراهیم آنحضرت فرمود قبول نکن مگر ازین کتابها راس الجالوت گفت از کجا ثابت شده نبوت
محمد آنحضرت فرمود که داود خلیفه حق سبحانه و تعالی بود و پیغمبر او بود و یک پیغمبر دیگر موسی و هر دو شهادت
کرده اند بر نبوت او گفت اثبات کن قول موسی را از برای من فرمود که آیا نمیدانی که موسی وصیت
نمود به بنی اسرائیل گفت پیغمبری نشما بیاید از برادران شما او را راست گوی دانید و بشنوید آنچه گوید اگر
شما قرابت اسرائیل را با سمعیل میدانید این را میدانید که بغیر از اسمعیل ایشان را برادران هستند راس
الجالوت گفت این قول موسی است دفع نتوانیم کرد دیگر آنحضرت فرمود که شما میدانید که در توریة نوشته

که نوری از طور سینا بدرخشید و ظاهر شد خلق را از کوه ساعیر و برما آشکارا گشت از کوه فاران راس
الجالوت گفت این کلمات در توریه هست اما من معنی آنرا نمیدانم آنحضرت فرمود که من ترا از آن خبر دهم
بدانکه نوری که از طور سینا پیدا شد از آن وحی میخواهد که خدای تعالی بموسی علیه السلام کرامت فرمود در کوه طور
و آنچه گفت ظاهر شد خلق را از کوه ساعیر و ساعیر آن کوهست که از مکه تا آن کوه یکفرسنگ راهست و شعیا
گفت که چنانچه تو و اصحاب میگوئید که در توریه مذکور است که دو راکب را دیدیم که زمین از برای ایشان
روشن شد یکی بر حمار و یکی بر اشتر راس الجالوت گفت نمیدانم امام رضا علیه السلام فرمود که عیسی است
که بر خر سواری میکرد و یکی محمد است که بر شتر سواری میشد انکار این میکنی گفت نتوانم کرد دیگر فرمود که
حیقوق نبی را میشناسی گفت بلی آنحضرت فرمود که در کتاب او می‌آرد که خدای تعالی بیانی آورد
از کوه فاران و آسمان و زمین پر شد از تسبیح محمد و امت او و اسبانرا در بحر رانند چنانچه در بر می
رانند و کتابی از تو بیاورد بعد از خراب شدن بیت المقدس و از کتاب قرآن اراده فرموده بدین
ایمان داری یا نه راس الجالوت گفت قول حیقوق است انکار نتوانیم کرد آنحضرت فرمود که حضرت داود در
زبور میگوید و تو میخوانی که خدایا بفرست آنرا که اقامت کند بعد از فترت و بغیر از حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله کس اقامت سنت کرده باشد بعد از فترت راس الجالوت گفت این قول داود است انکار
نتوانیم کرد اما از آن عیسی را هم میخواهد آنحضرت فرمود که این را از جهل گفتی عیسی علیه السلام هیچ سنتی وضع
ننمود و او موافق سنت توریه میکرد تا آنوقت که او را باسمان بردند و در انجیل مذکور است که بشره
بره خواهد رفت و البار قلیط خواهد آمد پس او که تخفیف زیادت ازیشان کند و جمله چیزها بیان نماید
و گواهی دهد برای من چنانچه من گواهی دادم برای او بدین ایمان داری گفت اینها در انجیل مذکور است
انکار نتوانیم کرد آنگاه امام رضا علیه السلام فرمود که تو حجت پیغمبر خود را که موسی است بچه اثبات میکنی گفت
از معجزاتی که آورد که انبیای دیگر نیاورده بودند آنحضرت فرمود که مثل چه یهودی گفت مثل شکافتن بحر

وعصا

و عصا و ید بیضا و شکافتن سنگ و بیرون آمدن آب از میان آن و آیاتی که خلق بر آن قادر نبودند آنحضرت
فرمود که راست گفتی که دلیل نبوت موسی این بود که خلق بر مثل آن قادر نبودند لیکن هر که دعوی نبوت کرد و
چیزی آورد که خلق بدان قادر نیستند تصدیق او واجبست گفت که موسی امکانی بود نزد حق جل و علا
و نزد ما واجب نباشد تصدیق کردن کسی تا معجزات او مثل معجزات موسی علیه السلام باشد آنحضرت فرمود
پس چگونه قبول میکنی نبوت پیغمبران که پیش از موسی بودند و ایشانرا نبود شکافتن دریا و بیرون آوردن
آب از سنگ و عصا و ید بیضا یهودی گفت من ترا خبر دادم که هرگاه چیزی آرند که خلق از مثل آن عاجز
باشند تصدیق آن واجبست خواه آن معجزه مثل معجزه موسی باشد یا غیر او آنحضرت فرمود پس چرا
انکار عیسی میکنی با آنکه او مرده را زنده میکرد و کور مادر زاد را بینا میکرد و پیسی را از مردم می
برد و از گل مرغ میساخت و می پرانید راس الجالوت گفت من او را ندیده ام فرمود که معجزات موسی را
دیده و آنجا بوده گفت آن باخبار از ثقات و اصحاب موسی بما رسیده آنحضرت فرمود از آن عیسی نیز
متواتره و اخبار بما رسیده پس چون تو بموسی علیه السلام ایمان داری و بعیسی منکری او در جواب عاجز شد
دیگر فرمود که نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله حبیبش ثابت شده و یکی از معجزات آنحضرت آن بود که او
یتیم بود و کتابی نیاموخته بود و پیش هیچ معلمی نرفته بود کتابی آورد که در وی قصص انبیا و اخبار گذشته
و آینده بود و در آنجا از اسرار ایشان خبر میداد با وجود فصاحت مردم آن زمان از آوردن این نوع چیزی
عاجز شده و دیگر شکافتن ماه و غیر آن از معجزات که بیش از آنست که در چیزی بیان آید دیگر راس الجالوت
چیزی نگفت پس آنحضرت هیربد اکبر را بخواند و فرمود که مرا خبر ده از زردشت که بچه حجت میگوئی که او
نبی بود گفت او چیزی بما نیاورده و ما او را ندیدیم الا آنکه اخبار متواتره بما رسیده که او همه چیزها حلال کرد
که غیر او نکرده و ما تابع او شدیم فرمود که خبر انبیا باتشان بیش رسید و آنچه از جانب حق بدیشان آمده
بود و آنچه موسی و عیسی و محمد آورده بودند چرا ترک اخبار آنان کردی که چیزی آورده نه آنکه چیزی نیاورد

منقطع شد و هیچ نتوانست گفت آنگاه امام رضا علیه السلام پرسید که هیچ کس در میان شما هست که به
خلاف اسلام است و میخواهد که چیزی بپرسد گو بپرس و شرم مکن عمران صابی برخواست و او مردی فاضل
بود گفت ای اعلم خلایق اگر نه تو بودی تو بودی من سؤال نمیکردم از تو و من در کوفه و بصره بوده ام
و شام را گردیده ام و متکلمان بسیار دیده اما این نوع کسی را نیافته ام رخصت میدهی که سؤالی کنم گفت
بپرس و انصاف مرعی دار عمران گفت خبر ده مرا از کائن اول و آنچه بیافرید فرمود که او یکی بود که همیشه
بوده باو هیچ نبود از حدود و اعراض و زوال را بدو راه نبود و نباشد پس خلق را آفرید ابتدای مختلف
باعراض و حدود نه در چیزی اقامت آن کرد و نه در چیزی حد آن نهاد نه مادة و مدة در میان بود و نبود از آن
بیافریدگان و غیر گزیدگان موافق و مخالف و الوان و ذوق و طعم آن نه از برای آنکه محتاج بود و نه از
برای فضل و منزلتی که رسید بآن و نه از برای زیادتی و نقصان و ندید در آنچه آفرید از برای حاجت که
اگر برای حاجت آفریده بودی نیافریدی مگر آنکه یاری وی دادی اضعاف آن بیافریدی و اورا احتیاج
بیار و یاور نیست که هر چه محتاج است ممکن است و او از شائبه امکان مبرا است پس سؤال و جواب
بسیار شد و عمران در اکثر آن مسائل الزام یافت بلکه در همه تا تصدیق قول آنحضرت نمود عمران گفت یک
مسئلهٔ دیگر می پرسم فرمود که بپرس گفت حق جل و علا در جهت و هیچ چیز گردوی آمده و از چیزی بچیزی
نقل میکند و محتاج بچیزی باشد فرمود که حضرت عزت چیزی نیافریده که محتاج بوده که اگر چنین بودی روا بودی
نقل و تحویل بدانچه آفریده زیرا که بوی محتاج بود اما خدای تعالی همیشه ثابت بوده نه در چیزی که دلیل امکانست
الا آنکه مخلوقات را نگاه میدارد و آفریده شده بعضی در بعضی جای میکند و بیرون می آید و نقل و تحویل از ایشان
رواست و خدای عز و جل بعلم احاطه همه کرده و نگاه میدارد بقدرت کامله خود و او در چیزی نرود و بیرون
نیاید و نگاه داشتن آن بر دیگران نیاید و عاجز نشود و هیچ کس از خلق نداند که چگونه است آنگاه
دانستن مگر خدای تعالی و بعضی را که اطلاع دهد بر آن از انبیا و اوصیا و خازنان علم و حافظان دین علیهم السلام

دوفرمان

دوفرمان او نافذ است و هر چه گفت بیانش می باشد بمشیت و ارادت او و هیچ چیز از مخلوقات
بدو نزدیکتر از چیزی دیگر نیست و نه بعضی دورتر از بعضی فهم کردی یا عمران گفت بلی یا سیدی گواهی میدهم
که معبود بحق یکیست چنانچه تو وصف فرمودی و محمد بنده و رسول اوست بحق که بخلق فرستاد پس روی
با قبله آورد و سر بسجده نهاد و مسلمان شد و اهل مجلس همه از کمال علم و فصاحت وی حیران شدند
و متحیر ماندند و گفتند بخدا که این فرزند رسول خداست و اعلم امتست و مغنی آن و جمله
نصاری و یهود که حاضر بودند گفتند که آنحضرت هر چه فرمود علم مکنون و کتاب مخزون بود و علم او موجود
نیست زیرا که از خاندان عصمت و طهارتست و همه مخلص و معتقد وی شدند و جمله نصاری و یهود
و صابیان مسلمان شدند بیمن علم آنحضرت و مامون از آن مناظره پشیمان بود زیرا که آن سبب شأن
و کمال و بزرگی وی شد نزد آنان که معلوم نداشتند و شهادت آنحضرت در روز شنبه چهارم صفر بوده
در سال دویست و سیم از هجرت و قبر مطهرش در طوس است بقریه سناباد و عمر شریفش پنجاه و پنج
سال و کمتر از این نیز گفته اند والله اعلم و احکم باب یازدهم در ذکر امام نهم
ابی جعفر محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین و این باب مشتمل است بر دو فصل فصل اول در ذکر ولادت و نسب و کنیت و
القاب و عدد اولاد آنحضرت ولادت با طهارتش در مدینه بود در شب جمعه نوزدهم ماه رمضان در سال صد و
نود و نهم از هجرت و نسب عالیش از روی اب و ام پدر بزرگوارش ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهم
الصلوة والسلام و مادر ستوده اش سکینه یا خیزران کام ولد بوده از اهل ماریهٔ قبطیه و اسم شریفش
محمد و کنیتش ابو جعفر و لقبش تقی و جواد و مرتضی و قانع و او اگرچه بسن صغیر بود لیکن در قدر رفیع
القدر و کبیر بود و اولاد آنحضرت چهارند دو پسر و دو دختر از پسران علی و موسی و از دختر فاطمه و امامه
فصل دوم در ذکر معجزات و دو ثات آنحضرت و معجزات وی بسیار است معجزهٔ اول روایت

از احمد بن حضرمی او گفت که چون ابو جعفر محمد بن علی التقی بحج میرفت بود بزباله فرود آمد ضعیفه دید که پیش گاو مرده
نشسته و میگریست آنحضرت فرمود که ای زن سبب گریه چیست گفت من ضعیفه ام و بینوا و بجز این گاو چیزی دیگر نداشتم
از متاع دنیا اکنون افتاده و مرده و من عاجز گشته ام و فرو مانده فرمود که من دعا کنم تا خدای تعالی این گاو را
برای تو زنده گرداند گفت من نیز شکر حق جل و علا بتقدیم رسانم و تا زنده باشم بر تو دعا کنم آنحضرت دو رکعت نماز بگزارد
و دعا کرد و پای مبارک بر گاو زد و فرمود که برخیز بفرمان خدای تعالی گاو برخاست زن بانگ برداشت و گفت تو
عیسی پسر مریمی که مرده زنده میکنی آنحضرت فرمود که این مگوی که ما بندگان شایسته حقیم و اولاد برگزیده رسولیم و این
از ما عجب مدار معجزه دوم روایت کند علی بن عبید از حلیمه که دختر امام موسی علیه السلام بود او گفت که چون ولادت امام محمد
تقی نزدیک شد امام رضا علیه السلام مرا و قابله و مادر و برادر خانه کرد و در آن ز بست و در میان شب چراغ فرو نشست
ما غمناک شدیم از جهة فرو مردن چراغ در آنجا که ابو جعفر علیه السلام از مادر متولد شد خانه از نور روی او روشن شد
بمادرش گفتم که حق سبحانه و تعالی ترا از چراغ بی نیاز گردانید و پیداد طشت نهاد و بشست او دست بر عورت خود نهاد
و بر تن وی چیزی می نمود مانند نور چون روز روشن شد امام رضا علیه السلام تشریف آورد و او را در گهواره بسته و مرا گفت
که ملازم مهد وی باش چون سیم شد چشم گشود بر آسمان و از پس و پیش و چپ و راست بنگریست آنگاه گفت اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا وصی
رسوله حلیمه گوید من برخواستم ترسان و لرزان بخدمت امام رضا علیه السلام رفتم و گفتم مر آنحضرت را که چیزی عجب مشاهده
کردم فرمود که چه دیدی این قصه را تا آخر گفتم تبسمی فرمود و گفت ای حلیمه تو عجایب از و بسیار خواهی دید معجزه سیم روایت
کنند از زیاد بن شبیب او گفت که چون مامون خواست که دختر خود ام الفضل را بابو جعفر دهد عباسیان جمله نزد
مامون رفتند و او را از آن باز میداشتند او گفت من از برای آن اختیار کرده ام وی را میکنم که او فاضلترین جمله
فضلاست در حالت کودکی و این از جمله عجایبات و من امید دارم که بر شما ظاهر شود آنچه من میگویم گفتند
هر چند باشد که او کودکست او را معرفت علم و فقاهت نیست اگر چه ترا با وی نظری هست ترا بشگفت آورده

بسی

بسی می باید تا او معرفتی و فقاهتی حاصل کند بعد از آن هر چه رای و صلاح خود است باشد بدان عمل فرما مامون
گفت من او را از شما بهتر می شناسم و اهل بیت را خصوصیتی هست که از تعلم مستغنی می باشند ایشان کاملند در
عطایا ناقص اگر شما میخواهید امتحان کنید ایشان گفتند ما رضا باین داریم و اگر علم و کمال وی را بدانیم سخن ترا
قبول کنیم والا نه پس مقرر بر آن شد که یحیی بن اکثم که قاضی و عالم آن زمان بود او را بیارند و او چیزی چند از و بپرسد
و مال بسیاری بوی بذل کردند و با مامون گفتند که از برای این روزی اختیار کن که ما یحیی بن اکثم را حاضر گردانیم پس روزی
تعیین کردند چون آن روز آمد مامون گفت تا از برای ابو جعفر مسندی ساختند و مامون نشست و امام علیه السلام
بر یک جانب خود نشاند و یحیی بن اکثم را نیز فرستاد و حاضر گردانید و بنشست مامون گفت دستوری از وی بخواه در
پرسیدن مسایل یحیی بن اکثم گفت یا ابا جعفر فدای تو گردم رخصت میفرمایی که از تو مسئله بپرسم فرمود که بپرس از
هر چه خواهی یحیی بن اکثم گفت چه میگویی در حق محرمی که صیدی را بکشد آنحضرت فرمود که در حل کشت یا در حرم عالم
بود یا جاهل بعمد کشت یا بخطا محرم آزاد بود یا بنده کوچک بود صید یا بزرگ قایل مصر بود بر آن یا پشیمان در وقت
رفتن بود یا آمدن صید از مرغان بود یا از وحوش صید شب بود یا روز احرام بعمره بسته بود یا بحج یحیی بن
اکثم متحیر شد از علم وی مبتدا لشت که چگونه اهل مجلس را معلوم شد انقطاع و عجز وی مامون ستایش مر خدای را
برین نعمت پس بعباسیان نگریست و گفت این ساعت شما را معلوم شد آنچه من میگفتم در باره وی چون قوم متفرق
شدند و بعضی از خواص ماندند مامون با بو جعفر علیه السلام گفت نفس من فدای تو باد اگر تفصیل این فرمایی دور نباشد و مارا
فایده باشد آنحضرت فرمود که چون محرم صیدی کشت در حل و باشد آن صید از مرغان بزرگ بر وی گوسفندی لازم شود
پس اگر کشتن او در حرم باشد جزای وی مضاعف شود اگر بچه مرغ بود در حل بره لازم گردد و اگر آن صید از وحوش
باشد و از حمار وحش باشد گاوی لازم گردد و اگر اشتر مرغ باشد شتری پنج ساله لازم شود و اگر آهو باشد گوسفندی لازم
گردد و اگر در حرم کشته باشد جزای وی مضاعف گردد و هدی کعبه باشد و هر گاه که کشته باشد محرم چیزی را که واجب گشته باشد
بر وی هدی در دو احرام از برای حج بوده باشد قربان کند او را بمنی و اگر احرام از برای عمره بوده باشد قربان کند او را بمکه و جزای

صید بعالم وجاهل یکیست وچون عمد کننده باشد مراورا کناه حاصل کردد ودر خطا بزه مند نبود وچون قاتل آزاد بود
کفارت بر نفس وی باشد واکر بنده بود بر خواجه اش لازم شود وبر کودک کفاره نباشد وبر بزرک لازم بود واز
نادم وپشیمان عذاب آخرت ساقط کردد واز مصر ساقط نکردد مامون کفت نیکو فرمودی خدای تعالی ترا مزد دهاد
واکر مصلحت بینی سؤال کن یحیی را از مسئله چنانچه او از تو سؤال کرد آنحضرت فرمود مر یحیی را که سؤالی کنم از تو کفت
اختیار بدست تست که فدای تو کردم پس اکر جواب دانم بکویم والا مستفید کردم از تو آنحضرت فرمود که خبر کن مرا از مردی
که نظر کند بسوی زنی در اول روز ونظر او بدو حرام باشد وچون روز بلند کردد حلال شود مر اورا وچون زوال شود حرام
کردد بروی وهرگاه وقت عصر شود حلال کردد واو را وهرگاه غروب کردد حرام شود بروی وچون وقت خفتن درآید حلال شود
بروی وچون شب بنصف رسد بروی حرام شود وچون صبح برآید حلال کردد بروی یحیی بن اکثم کفت لا والله من راه نمی برم
بجواب این مسئله پس اکر مصلحت بینی افاده فرمای از برای ما سؤال آنحضرت فرمود که کنیزکیست از شخصی که نظر کند
بسوی او بیکانه در اول روز پس نظر او بسوی او حرام است وچون روز بلند شد خرید او را از خواجه او پس حلال
شد بروی وچون پیشین شد آزاد کرد او را پس حرام شد بروی وچون وقت پسین درآمد او را خواست حلال شد بروی
وچون وقت شام شد ظهار کرد او را پس حرام کشت بروی وچون وقت خفتن شد کفارت داد او را پس حلال
شد وچون نیمه شب شد یک طلاق کفت او را پس حرام شد بروی وچون صبح شد رجوع کرد باو پس حلال شد بروی
آنگاه مامون آفرین کفت معجزه چهارم روایت کند محمد بن علا از یحیی بن اکثم او کفت بعد از آنکه چند تمام کردم علیه السلام
وچند بار با بوجعفر مناظره کردم وهدیه چند بوی فرستادم ودایم از علوم آل محمد صلوات الله علیهم از وی می پرسیدم
می فرمود که من جواب این مسایل تو میکویم بشرط آنکه پوشیده داری تا من زنده باشم وبعد از فوت خود دانی که روزی
در مدینه در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه وآله رفتم تا زیارت روضه کنم ابوجعفر علیه السلام دیدم که طواف قبر آنحضرت میکرد مسئله
چند از وی پرسیدم وجواب شنیدم کفتم مسئله میخواهم که از تو بپرسم وشرم میدارم فرمود ترا از آن خبر دهم
پیش از آن که تو سؤال کنی میخواهی که بپرسی که امام کیست کفتم بخدا که این میخواهم فرمود که من امامم کفتم بچه علامت عصای

در دست مبارک داشت عصا باواز آمد وکفت مولای من کاامت امام زمانست وحجت حضرت منان معجزه پنجم
روایت کنند از علی بن خالد او کفت من لشکر من ری رفته بودم شنیدم که میکفتند درینجا شخصی محبوس است واو را از شام
آورده اند وجماعتی میکفتند که او دعوی نبوت میکند بدر زندان رفتم وچیزی بزندانبانان دادم وپیش وی رفتم
وصحبت داشتم او را مرد عاقل وزیرک یافتم کفتم چه حالست کفت من مردی ام از اهل شام عبادت میکردم در موضعی که
سر امام حسین علیه السلام در آنجا نهاده بودند شبی در محراب نشسته بودم وبذکر حق سبحانه وتعالی اشتغال داشتم
شخصی را دیدم که پیش من ایستاده ومرا میکوید که برخیز وبا من بیا برخواستم وبا وی رفتم ساعتی بکذشت خود را
در مسجدی دیدم وآن مسجد کوفه بود کفت میدانی که این چه موضع است کفتم جامع کوفه ایستاد ونماز کزارد ومن
نیز با وی نماز کزاردم پس بیرون آمدیم وکامی چند رفتیم خود را در مکه دیدیم طواف خانه کردیم بعد از آن کامی چند
برداشتیم من خود را در موضع خود دیدم در شام وآن شخص از من غایب شد من متحیر ماندم سال دیگر همین شخص را
دیدم بهمان کیفیتی که در سال کذشته با من کرده بود تا آخر بعد از آن مواضع خود را در شام دیدم کفتم بحق آن خدای
که ترا این قدر ومنزلت داده بکوی که تو کیستی کفت محمد بن علی بن موسی الکاظم واین خبر بمحمد بن عبد الملک زیات رسید
مرا بکرفت وغل بکردن نهاده بعراق فرستاد ومرا باینجا آوردند وآوازه انداختند که او دعوی نبوت کرده کفتم
من قصه بنویسم از برای تو بمحمد بن عبد الملک فرمود که بنویس من آن قصه را نوشتم بمحمد بن عبد الملک واز حال او اعلام
کردم او بر پشت کتابت من نوشت که او را بکوی که با آنکس بکوید که ترا از شام بکوفه برد واز کوفه بمکه واز مکه بشام
آورد در یک شب تا ترا از این حبس بیرون آرد من غمناک ودلتنک شدم بنزد وی نرفتم وروز دیکر رفتم تا حال
او معلوم کردم کنم چون بدر حبس رسیدم مردم بسیار دیدم آنجا از سواران وموکلان که با صاحب زندان کفت وکو
میکردند کفتم چه بوده است شما را کفتند آن شخص که دعوی نبوت میکرد کریخته وبند را کذاشته کسی نمیداند
که بکجا رفته وچون رفته علی بن خالد کوید که من زیدی بودم چون این را مشاهده کردم دانستم که این معجزه ابوجعفر است
علیه السلام که او را از بند بیرون کرده ومن بدین جهت امامی شدم معجزه ششم روایت است از ریان بن شبیب او کفت

کرآن

که ابوجعفر علیه السلام در بغداد بود و از بغداد میخواست که بمدینه رود با حلیلهٔ خود امّ الفضل بود دختر مامون
چون بشارع کوفه رسیده و خلق بسیار با وی بودند که بمشایعت آنحضرت بیرون رفته بودند نزدیک بسرای
شبیب آفتاب فرو رفت فرود آمد و در مسجد رفت و در میان مسجد درخت کناری بود که بار آور نبود و کوزهٔ
آب طلبید و در بیخ درخت ریخت و بنماز مشغول شد و مردم در عقب وی نماز گزاردند و در رکعت
اول الحمد و اذا جاء نصر الله خواند و در رکعت دوم الحمد و قل هو الله احد و پیش از رکوع قنوت
خواند و نماز تمام کرد و سلام باز داد زمانی توقف کرد پس برخاست و چهار رکعت نماز نافله گزارد
و دعا و تعقیب خواند و سجدهٔ شکر بجای آورد آنگاه برخاست و پیش درخت کنار رفت دیدند که
بار آورده شده و کنار بسیار آورده تعجب ماندند و از آن خوردند کنار بغایت شیرین و با لذت که
استخوان نداشت آنگاه خلق را وداع فرمود و ایشان دست و پای آنحضرت را بوسه دادند و روانه شدند
معجزهٔ هفتم روایتست از ابراهیم بن محمد همدانی او گفت ابوجعفر صلوات الله علیه نامهٔ نوشت
بمن و فرموده که آنرا نگشایم مگر بعد از مردن یحیی بن عمران گفت نامه دو سال پیش من بود آن روز
که یحیی بن عمران وفات کرد سر نامه گشودم نوشته بود که قیام نمایید بآنچه یحیی قیام مینمود و محمد بن
عیسی و یحیی و اسحق پسران سلیمان بن داود گفتند ابراهیم بن محمد این نامه را بر ما خواند آن روز
بود که یحیی مرده بود و آنچنان بود که آنحضرت فرموده بود بی زیاده و نقصان و ابراهیم بن محمد گفت
که من از مرگ نمی ترسم مادام که یحیی پسر عمران زنده است معجزهٔ هشتم روایتست از امیة بن علی
گفت که من بمدینه بودم و هر روز بخدمت امام محمد تقی صلوات الله علیه میرفتم در آن وقت امام رضا
صلوات الله علیه در خراسان بود و خویشان و عمّان امام رضا علیه التحیة و الثنا نزد وی می آمدند بدلداری
که آمده بودند وقتی که بیرون می رفتند کنیزک را طلبید و گفت ایشان را بگوی که کارسازی ماتم کنند و ا
یشان نیز رسیده که ماتم که روز دیگر که نزد وی رفتند دیدند که او نیز جامهٔ تعزیت پوشیده پرسیدند که این ماتم

لکن

علیه السلام

کیست فرمود که ماتم بهترین آنهایی که در زمین اند بعد از چند روز خبر فوت امام رضا رسید و آنحضرت
در آن روز وفات یافته بود که ابوجعفر علیه السلام جامهٔ تعزیت پوشیده بود معجزهٔ نهم روایت کند محمد بن
ابی القاسم داد از اکثر اهل مدینه که امام رضا صلوات الله علیه نامهٔ نوشته بود که چیزی چند برای وی بفرستند
چون آنرا بردند بعد از چند روز ابوجعفر علیه السلام کس فرستاد و آنرا باز گردانید و نه انستند که سبب
چیست چون خبر رحلت امام رضا علیه السلام برسید معلوم کردند که آنحضرت در آن روز وفات یافته بود که ابو
جعفر علیه السلام فرموده بود که باز گردانند آنرا معجزهٔ دهم روایت کند محمد بن ابی القاسم که من
از پدر خود شنیدم که او گفت که من از عمر بن الفرج شنیدم که او گفت که روزی در مدینه طعامی آوردند پیش
آنحضرت فرمود که مخورید گفتم که غیب شما آمده فرمود خباز را بیارید آوردند فرمود که ترا که گفت که مرا زهر دهی
گفت نفس من فدای تو باد فلانکس پس بفرمود تا طعام را برداشتند و طعامی دیگر آوردند معجزهٔ یازدهم
همچنین محمد بن ابی القاسم روایت کند که قومی از اهل مدینه مرا خبر دادند که ایشان تردد می کردند نزد آنحضرت
و او در کوشک احمد بن یوسف فرود آمده بود گفتند یا اباجعفر تربت راه ساخته ایم و همه روزه غم
آن داریم آنحضرت فرمود که شما بیرون نروید تا آب بدستها بر نگیرید از بن درها که می بینید ایشان متحیر ماندند
و حال چنان شد که آنحضرت فرموده بود که از آنجا بیرون نیامدند تا بدستها آب از آنجا بر گرفتند معجزهٔ
دوازدهم روایت کند محمد از پدر خود ابی القاسم که قومی از اهل مدینه بیرون رفتند در آن وقت که مامون
ابوجعفر را طلبیده بود و ایشان همراه شدند گویند که وقتی میرفتیم در گرما بی افتادیم که در آن نه آب بود
و نه حوضی و نه برکه و همه تشنه شدیم آن حضرت بغلام خود گفت که دنب اسب مرا برسند مردم تعجب میکردند
و بعضی استهزا مینمودند که درین صحرای بی آب مگر سراب بنظر وی در آمده بمقدار دو میل که رفتند آبی دیدند
که از جوی بالا آمده و بیشتر آن دشت را فرو گرفته تمام آن مردم حیران ماندند و دنبهای اسبان بربستند تا
از آن آب بگذشتند معجزهٔ سیزدهم حسن بن ابی عثمان همدانی گوید که جماعتی از اصحاب ما از اهل ری بخدمت

امام محمد تقی علیه السّلم رفتند و زیدی با ایشان بود وکسی او را نمی شناخت از آنحضرت مسئله چند پرسید
غلام را گفت بیا و این زیدی را از این خانه بیرون بر زیدی گفت گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و محمد
بنده و رسول اوست و تو امام و حجت خدایی معجزهٔ چهاردهم روایت کند عباس بن سندی بن بکیر
که با ابی جعفر علیه السّلم گفتم که عمهٔ من رنجور است و از باد زحمت میکشد فرمود که او را پیش من بیار او را نزد
آنحضرت بردم فرمود که از چه جا زحمتی کشد گفت از درد زانو دست مبارک از بالای جامه بر زانوی او کشید دیگر
آن زحمت نشد به فرمان خدای عز و جل و ببرکت امام علیه السّلم صحت کلی یافت معجزهٔ پانزدهم روایت
کند یوسف بن زیاد از حسن بن علی که او گفت نزد امام محمد تقی علیه السّلم رفت و گفت یا بن رسول الله
پدرم وفات یافت و او را ده هزار دینار طلا بود نمیدانم که کجا نهاده و فرو مانده ام و عیال مندی دارم
و از موالی شمام گفت چون نماز خفتن گزاردی صد بار صلوات بر رسول و آلش فرست که پدرت را
خبردار کند که مال کجاست آمد و بعد از نماز خفتن صد بار درود و صلوات بر مصطفی و آلش فرستاد
چون خواب کرد پدر را در واقعه دید که مال در فلان موضع نهاده برو و بردار رفت و برداشت و دیگر روز واقعه
با پسر گفت که اگرچه آنحضرت میدانست که مال کجاست لیکن ترا این عمل فرمود تا تو کمال تصرف او را بدانی
و یقین تو زیاده گردد او بخدمت آنحضرت آمد و آن احوال را باز گفت و گفت ستایش مر خدای را که ترا
برگزید و پیشوای خلق کرد کور باد که ایمان بخاندان شما نداشته باشد معجزهٔ شانزدهم صالح بن عطیه
گوید که چون بحج می رفتیم در راه بشرف خدمت آنحضرت مشرف شدم و از تنهایی شکایت میکردم فرمود که از
حرم بیرون نروی تا کنیزی بخری و خدای تعالی ترا پسری دهد از وی بعد از آن نخاس رفتم و کنیزکی
خریدم و پسرم محمد از او بوجود آمد همچنانکه امام فرموده بود معجزهٔ هفدهم عمران بن محمد اشعری گوید که بخدمت
امام محمد تقی علیه السّلم رفتم بعد از گذاردن حاجات خود گفتم والدهٔ من سلام می رساند والتماس جامه
می نماید از حضرت تو از برای کفن خود فرمود که ای عمران او از آن مستغنی است بیرون آمدم و دانستم که معنی

آن

آن سخن چیست تا خبر یافتم که در آن وقت که من طلب کفن از آنحضرت میکردم او وفات یافته بود معجزهٔ
هجدهم ابن ارومه گوید که معتصم عباسی بنزدیکان خود مقرر داشته بود که خطهای چند بنام امام علیه السّلم بنویسید
به دروغ که او داعیه دارد که خروج کند بر من ایشان آنرا نوشته آنحضرت را حاضر کردند و ایشان خطها بیرون آوردند
و گفتند که ما این خطها را از غلامان تو فرا گرفته ایم آنحضرت دستها بدعا برداشت و گفت بارخدایا
تو میدانی که حال چیست ایشان را برین دروغ بگیر فی الحال غرفه بلرزه در آمد بمرتبهٔ که بیم هلاک بود ایشان
بفغان آمدند و گفتند یا اباجعفر دعا فرما تا این ساکن شود آنحضرت فرمود که از دروغ توبه کنید تا ساکن
شود گفتند الامان توبه کردیم دیگر دعا فرمود غرفه ساکن شد آنحضرت برخاست و از آنجا بیرون آمد
آنگاه معتصم گفت دیدید که جواد چه معجزه نمود اگر لحظهٔ دیگر دعا نمیکرد بیم هلاک بود اندیشه می باید در قتل او
معجزهٔ نوزدهم محمد بن میمون گفت که من در مکه بخدمت امام رضا علیه السّلم بودم پیش از آنکه بخراسان
فرماید گفتم میخواهم که بمدینه روم اگر خبری می نویسی بابی جعفر علیه السّلم من بوی برسانم تبسمی فرمود نامهٔ نوشت
و بوی داد او گوید که من نامه بستدم و روانه شدم و در آن زمان بجهت رمد چشمهای من پوشیده شده و چون
بمدینه رسیدم رفتم بدولتخانهٔ امام رضا علیه السّلم با خدمتکاری که مملوک من بود و اجازت خواستم و باندرون
رفتم و امام محمد تقی در گهواره بود سلام کردم بر وی جواب داد خادم آنحضرت را از مهد بیرون آورد و نامه
از من خواسته و بموفق خادم داد گفت سر نامه را بگشا چون گشود به پیش وی بداشت و بسرا پای آن
نظر فرمود آنگاه فرمود که ای محمد چشم ترا چه رسید گفتم یا بن رسول الله چشم درد کرد و روشنایی وی زایل
شد فی الحال مرا پیش طلبید و انگشت مبارک را بر چشم من کشید بینا گشتم آنگاه پای وی بوسیدم و بیرون
آمدم با چشم بینا معجزهٔ آنحضرت که در کودکی بود و در آن حال نامهٔ پدر بزرگوار از سر تا پا مطالعه میفرمود و آن
محل تعجب من شده در یقینم افزود معجزهٔ بیستم اسمعیل بن عباس هاشمی گوید که روز عیدی بخدمت ابی جعفر
علیه السّلم رفتم و از تنگدستی شکایت کردم دست مبارک در زیر خاک کرد و از میان سبیکهٔ بیرون آورد و بدست

کتابخانه آستانه قدس

من داد بردم و گفتندم شانزده مثقال زر سرخ بود آنرا در ضروریات خود خرج کردم و معجزات آنحضرت
بسیارست باینمقدار اختصار رفت و وفات آنحضرت در روز شنبه آخر ذی قعده بوده در سال دویست و
سیئم از هجرت و عمر گرامی اش بیست و پنج سال و آنحضرت را دفن کردند بمقابر قریش در بغداد در
عقب جد بزرگوارش امام موسی کاظم علیهما الصلوة والسلام

باب دوازدهم

در ذکر امام دهم ابی الحسن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
صلوات الله علیهم اجمعین و این باب مشتملست بر دو فصل **فصل** اول در ذکر ولادت و نسب و کنیت
و القاب و عدد اولاد آنحضرت ولادت با سعادتش در مدینه بوده در روز سه شنبه نیمه ماه ذی الحجه در سال
دویست و دوازدهم از هجرت بقول اصح و پدر عالیمقدارش ابوجعفر محمد بن علی الرضاست علیهم السلام و مادر
ستوده اش سمانه که ام ولد بوده و نام بلندش علی و کنیتش ابو الحسن و لقبش هادی و ناصح و
متوکل و فتاح و نقی و مرتضی و اولاد آنحضرت چهار بوده اند سه پسر و یک دختر اما پسران ابو محمد الحسن
که امام بوده و محمد و جعفر و دختر عالیه نام **فصل دوم** در ذکر معجزات و وفات امام علی نقی علیه الصلوة
والسلام و آن بیست و دو معجزه است **معجزه اول** روایت کند محمد بن ابراهیم بن بطلون و او از پدرش
گفت دبیر باز بود که من حاجب متوکل بودم و غلامانی چند که برای وی فرستاده بودند مرا فرمود
که محافظت ایشان کنم و امور ضروریه ایشانرا ایستادگی نمایم روزی من پیش وی ایستاده بودم
که امام علی نقی صلوات الله علیه بنزد وی آمد چون آنحضرت بنشست متوکل فرمود که غلامانرا بیرون آر از
مقام خودشان بیرون آوردم چون نظر غلامان بر آنحضرت افتاد سجده تعظیم وی کردند و دست و
پای ویرا بوسیدند آنحضرت ایشانرا باشارت بنواخت متوکل را حرکت برخواستن نماند بعد از مشاهده
آنصورت امام علیه السلام زمانی بنشست و بعد از آن بیرون فرمود متوکل گفت یا بن بطلون این چه بود
که این غلامان کردند گفتم والله که نمیدانم از ایشان بپرس از ایشان پرسید که چرا چنین کردید غلامان

گفتند

گفتند که این مردیست که هر سال بدر ما می آمد و ما را علم دین می آموزانید و او وصی پیغمبر آخر الزمانست
و ما از وی بسیار معجزه دیده ایم و او از بزرگان دین است چون کلام غلامان باخر رسید بمن امر کرد بمن
امر کرد که ایشانرا بکش و من کشتم ایشانرا و دفن کردم چون شب درآمد گفتم که بخدمت امام علیه السلام
بروم برخاستم و بخدمت وی شتافتم تا آن حال را بوی عرض کنم خادمی بر در خانه ایستاده بود گفت
یا بن بطلون امام علیه السلام ترا میطلبد با خادم باندرون رفتم آنحضرت نشسته بود فرمود که یا بن
بطلون حال غلامان چیست گفتم همه را کشتم فرمود که همه را کشتی گفتم بلی والله فرمود میخواهی که ایشانرا
ببینی گفتم بلی لیکن من ایشانرا کشته ام و دفن کرده ام آنحضرت اشارت فرمود مرا که باندرون
پرده رو تا حال ایشانرا بدانی باندرون رفتم دیدم که همه نشسته اند و میوه میخورند **معجزه دوم** یحیی بن
هرثمه گوید که من در خدمت ابوالحسن امام علی نقی علیه السلام از مدینه بسامره میرفتیم در زمان متو
کل در راه تشنگی سخت بر ما غلبه کرد گفتیم یا بن رسول الله تشنگی بر ما غالب شده فرمود این زمان باب
شیرین برسیم اندکی که رفتیم درختی دیدیم در زیر وی چشمه آب سرد خوشی جاری بود آنجا فرود آمدیم و
سیراب گشتیم و دواب را آب دادیم و راویها پر کردیم و روان شدیم و من شمشیر بر شاخ درخت آویخته
بودم فراموش کردم چون پاره راه رفتیم بیاد من آمد که شمشیر را در سر چشمه فراموش کرده ام بغلام
گفتم که باز گرد و شمشیر مرا که در آن درخت آویخته بودم بیار غلام تاخته بآنجا رفت و شمشیر برگرفته
آمد بسی ترسان و لرزان گفتم ترا چه بوده گفت من آنجا رسیدم نه چشمه دیدم و نه درخت شمشیر را
در هوا ایستاده دیدم معلق من این حال را با آنحضرت باز گفتم مرا سوگند داد که این به دیگری نگویم مگر
بشیعه موافق **معجزه سیم** ابو هاشم جعفری گوید که قومی را دیدم که از مدینه بسامره می آمدند و امام علی
نقی باستقبال ایشان بیرون فرموده بود چون آنحضرت بایشان رسید از برای آنحضرت غاشیه
زین بگسترانیدند و آنحضرت بر آنجا نشست و از ایشان احوال می پرسید و من نیز فرود آمدم و پیش

بنشستم با من بزبان سخن آغاز کرد من از دست تنگی و محنت روزگار و ناساعدی زمانه شکایتی چند
کردم فرمود مرا که غم مخور که من این رنجها از تو زایل گردانم دست مبارک در میان ریگ و سنگ کرد و
شیئی از آن بمن داد و بیخ فرمود که ترا اینقدر کفایت باشد گفتم یا مولای من این سنگ ریزه یکی
برم و مرا چه کار آید فرمود که یا ابا هاشم این را پنهان دار که آن نه سنگ ریزه است من آن را نگاه داشتم
و باز کرده دیدم بعد از زمانی نظر بر آن کردم دیدم که زر سرخ است و چون آتش میدرخشید زرگری
بردم و آن را بگداز آورد گفت از این بهتر زری بگداز نیاورده ام و آن مدت مدید مرا کفایت بود
معجزه چهارم ابو هاشم گوید سالی که بحج میرفتم چون بمدینه رسیدم رفتم بخدمت آنحضرت با
استقبال بنقاعی فرمود بروی سلام کردم و جواب شنیدم فرمود اگر میخواهی با من بیا رفتم
در خدمت آنحضرت تا بصحرایی رسیدیم نظر کرد بغلامی که همراه بود و فرمود که برو و احوال بغل
معلوم کن که نزدیکست با غلام رفت پس فرمود مرا که فرود آی فرود آمدیم و اندیشه من چنان
بود که از آنحضرت چیزی بخواهم و شرم میداشتم و در آن فکر بودم که آن حضرت نگاه کرد و تبسمی
فرمود گفت یا ابا هاشم نگران میکنی که از من چیزی بخواهی و شرم میکنی گفتم بخدا چنین است
که دست تنگم و شرم مانع من میشود از طلب تازیانه که در دست داشت بر زمین کشید و
نقش انگشتر سلیمان بر آن زمین نقش کرد در اول نوشته بود که لبسان و در آخر آنگه پنهان دار پس
تازیانه از زمین بر داشت و بمن داد و آن سبیکه بود که بقیمت چهار صد دینار نقره صافی بود
گفتم الله اعلم حیث یجعل رسالته معجزه پنجم ابو هاشم گوید که در خدمت آنحضرت نشسته
بودم با من سخن کرد بزبان هندی نتوانستم که جواب وی دهم و نیز ندانستم که چه فرمود و فرمود
مرا که یا ابا هاشم خواهی که ترا زبانها بیاموزانم گفتم چگونه بیاموزم رکوه پیش وی نهاده بود پر از
سنگریزه سنگی از آن برگرفت و لحظه در دهان نهاد آنگاه بیرون آورد و بمن داد گفت در دهان نه

آن را در دهان نهادم و از آنجا بیرون آمدم و گویا گشتم بهفتاد و دو زبان و اول زبان هندی را میدانستم
شیعیان از من می‌پرسیدند که این زبانها از کجا یاد گرفته گفتم از معجزه امام علی نقی علیه السلام معجزه
ششم روایت کنند از خیران اسباطی که گفت بخدمت امام علی نقی علیه السلام رفتم بمدینه فرمود
که چه خبر داری از واثق گفتم نفس من فدای تو باد من که بیرون آمدم او بسلامت بوده و رفته است
که از وی جدا شده ام فرمود که مردم میگویند که او مرده مرا معلوم شد که از خود میگویند پس فرمود که
حال جعفر چیست گفتم محبوس است بر حالت بد فرمود که این ساعت از آن وی است یعنی زمان
حکومت وی دیگر برسید که ابن زیات چه میکند گفتم بر سر مردم حاکم است فرمود که آن شوم است
بروی آنگاه خاموش شد پس فرمود که واثق مرد و جعفر متوکل بامارت نشست و ابن زیات را کشتند
گفتم چه وقت بود فرمود شش روز بعد از آن که تو بیرون آمدی چون باز گردیدم حال آنچنان بود که
آنحضرت فرموده بود یقین من زیاده شد و آن احوال را با شیعیان باز گفتم معجزه هفتم محمد بن
فرج رخجی روایت کند که امام علی نقی علیه السلام نامه نوشت بمن که یا محمد مال خود را پنهان کن و بر حذر
باش من ندانستم که این سخن را از برای چه فرمود و از من چه میخواهد که ناگاه رسولی آمد و مرا بند آهنین بر
پای نهاد و از وطن ببرد و جمله املاک مرا موقوف کردند مدت هشت سال در زندان ماندم پس از آن
آنحضرت نامه نوشت بمن در جانب غربی فرود میای گفتم سبحان الله آنحضرت این نامه بمن نوشته
و من محبوسم این امر عجیب است بعد از چند روز بند از من برداشتند و مرا از حبس بیرون آوردند
من چیزی نوشتم بوی تا دعا کند که املاک مرا باز دهند جواب نوشت که اندوهناک مباش که املاک
تو با تو دهند و اگر ندهند زیانی نمیرسد محمد بن علی نوفلی گوید که چون محمد بن فرج را بسامره آوردند فرمان
رسید که املاک وی با وی باز گردانند فرمان بوی نرسیده بود که وفات یافت معجزه هشتم
روایت کند ابو یعقوب که امام علی نقی علیه السلام را دیدم که با محمد بن حضیب میرفت سواره آنحضرت

آهسته میراند ابن خصیب گفت که نفس من فدای تو باد اسب را بران فرمود که تو مقدمی
در بند زندان بود از چهار روز بند بر پای او نهادند و بعد از چند روز او را کشتند معجزهٔ نهم روایت
کنند از حسن بن محمد جمهور گفت مرا دوستی بود که او معلم پسر بغا بود روزی که از سرای او باز گردیده بود
گفت که امام را علیه السلام حبس کردند و او را با کراه بدست من دادند فرمود که من نزد خدای تعالی گرامی ترم
از ناقهٔ صالح و این آیت را خواند که تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ
سخن را آهسته گفت و آیه نیز آهسته خواند گفتم این چه معنی دارد فرمود که حق تعالی وعیدی فرموده بعد از
سه روز بنگر که چه خواهد شد روز دیگر او را هلاک کردند و روز سیم جماعت او را بکشتند و پسرش مستنصر با او
نشست معجزهٔ دهم سعد بن سهلویه بصری معروف بملاح گوید که یکی را از حاکمان بنی عباسی عروسی
بود و آنحضرت را بدانجا طلبیده بودند آنحضرت آنجا حاضر شد و حاضران مجلس از مهابت و جلالت آنحضرت
خاموش شدند اما جوانی بود در میان ایشان که آنحضرت را تعظیمی نمی نهاد و بازی میکرد و می خندید بهرزه
آنحضرت روی بوی کرد و فرمود که بهمه دندان می خندی و از ذکر خدای تعالی غافلی و حال آنکه تو بعد از ده
روز دیگر از اهل گورستانی سعد گفت طعام خوردیم و از آنجا بیرون آمدیم روز دیگر جوان رنجور شد و در
بامداد روز سیم مرد و پسینش دفن کردند معجزهٔ یازدهم هم سعد روایت کند که امام را علیه السلام در
سامره یکروزی بطعام طلبیدند و من در خدمت وی بودم چون حاضر شدیم مردی حاضر تعظیم آنحضرت
نمیکرد و او را تمکین و وقاری نمی نهاد آنحضرت فرمود که او ازین طعام نخورد و خبر بعضی از اهل او بوی رسد
که عیش در مذاق او تلخ گردد چون طعام آوردند مرد گفت بعد ازین خبری نخواهد بود و سخن وی راست
نخواهد شد دست شست و خواست که بطعام دراز کند غلامش در آمد و میگریست و گفت سبب گریه چیست
گفت بشتاب که مادرت از بام افتاد و بمرد و او از طعام هیچ نخورد و سراسیمه برخاست و بیرون رفت
معجزهٔ دوازدهم جعفر گوید که من در امامت آنحضرت شک داشتم چون این را دیدم تعیین شد که او امام بحق است

ابن یعقوب گوید که محمد بن فرج را بسامره بردند در نماز شامی پیش از مرگ وی آنحضرت او را دیده
در وی تیز نظر کرد ابن یعقوب گوید که بمن گفت که نزدیک وفات ویست روز دیگر محمد بن فرج رنجور شد
و من بعیادت وی رفتم گفت ابو الحسن علی نقی علیه السلام جامهٔ بجیده بمن فرستاده و بمن نموده که وقت
وفات تست و جامه را در زیر سر خود داشت او در آن چند روز وفات یافت و آن جامه را کفن وی کردند
معجزهٔ ... روایت کنند از منتصر بن متوکل او گفت پدرم در باغی که داشت پارهٔ از مورد
کاشته بود چون او بر آمد و بلند شد و شاخها بر آورد در آن موضع فرشی انداختند و پدرم نشست
و من پیش وی ایستاده بودم بمن گفت که برو پیش آن رافضی یعنی امام علی نقی و از وی بپرس که
سبب چیست که بعضی از شاخهای این مورد زرد شده چه او دعوی میکند که من غیب میدانم من
گفتم او دعوی این نمیکند که من غیب میدانم لیکن اگر خواهی امتحان کن روز دیگر منتصر آمد بخدمت آنحضرت
و حال را بوی عرض کرد فرمود که برو نزد آن بوته که زرد شده از مورد آنرا بر کن که کلهٔ آدمی پوسیده در
زیر آن خواهی یافت و آن مورد از جهت آن زرد شده رفتم و آنرا کندم کلهٔ پوسیده یافتم چنانچه آنحضرت
فرموده بود بعد از آن پدرم گفت بمن که این سخن را بکسی مگوی معجزهٔ ... ابو هاشم جعفری گوید
که در آن وقت که بغا آمده بود بمدینه برای طلب اعراب امام علیه السلام گفت بمن که بیا تا بیرون رویم و این ترک را
ببینیم چون بیرون رفتیم ترکی بر ما بگذشت و آنحضرت بزبان ترکی با وی سخن گفت آن ترک فرود آمد و
بوسه بر سم اسب آنحضرت داد گوید که من باز پس ایستادم و از ترک پرسیدم که چه میگفت بزبان ترکی
بتو گفت این مرد پیغمبر است گفتم وی پیغمبر نیست لیکن از فرزندان پیغمبر آخر الزمان است و از دوستان خالق
منانست این جوان و وارث علوم پیغمبرانست ترک گفت من چیز عجیب ازوی شنیدم که از آن تعجب کردم و امر
عجب آنست که مرا در کودکی نامی کرده بودند که در دیار ترکستان کسی بران اطلاعی نداشت مگر اندکی
که در حال کودکی مرا بآن نام میخواندند و تا این زمان دیگر کس ندانست و او مرا بآن نام خواند پس علم او

شد که او از خواص است **معجزهٔ یازدهم** روایت است از حسن بن جمهور که گفت از سعید حاجب شنیدم
که میگفت که من پیش علی بن صالح رفتم گفتم یا ابا عثمان من نیز از اصحاب تو شده ام یعنی امامی مذهب
گفت هیهات گفتم والله گفت منشاء چه بود گفت متوکل مرا فرستاد که بروم و احوال علی بن محمد النقی
علیه السلام باز دانم چون رفتم در نماز بود ایستادم تا از نماز فارغ شد آنگاه روی مبارک بمن آورد و فرمود که ای
سعید متوکل دست از من نمیدارد تا او را پاره پاره کنند مرا گفت که برو و بدست مبارک اشارت
کرد من ترسان و لرزان بیرون آمدم مهابت وی چنان در من کار کرده بود که شرح نتوان داد چون آمدم
تا نزد متوکل بودم فغان و نوحه و گریه بگوش من رسید پرسیدم چه حالست گفتند متوکل را کشتند
از زمان مرا یقین شد که او امام است از آنجهت امامی شدم و ترک مذهب باطل کردم **معجزهٔ دوا**
زدهم عبدالله بن طاهر گوید که متوکل مرا طلب کرد برای کاری و من در سامره بودم عزم بغداد کردم
و با امام علیه السلام نوشتم و دستوری خواستم جواب نوشت که بعد از سه روز دیگر محتاج تو اند و دو چیز پیدا شود
و جواب نامهٔ آنحضرت را فراموش کرده من بعید رفتم و براه مطیره گردیدم اندکی که رفتم فرود آمدم و حاجبان
من با من فرود آمدند ناگاه نگاه کردم صد سوار دیدم که آمدند و صد دیگر از عقب ایشان در رسیدند گفتند
منتصر ترا طلب کرده گفتم برای چه مطلبند گفتند متوکل را کشتند و بر منتصر بیعت کردند و احمد بن خصیب را
وزارت دادند **معجزهٔ سیزدهم** صالح بن سعید گوید که من بخدمت امام علی نقی علیه السلام رسیدم آنروز که آنحضرت را
بر خان صعالیک فرود آورده بودند در سامره و آن خانی بود که فقیران و مفلوکان فرود می آمدند گفتم
فدای تو گردم این طایفه در همه چیز نقص و اهانت تو میخواهند تا غایتی که ترا در خان صعالیک فرود آورده اند
فرمود که بدینجا بنگر ای ابن سعید و بدست مبارک اشارت کرد نگاه کردم مرغزارها دیدم با آبهای روان
و گلشنهای دلکش و نهرهای بغایت خوش و ولدان که گوییا مروارید غلطانند چشم من خیره شد و حیران
ماندم امام علیه السلام فرمود که ای صالح هرجا که ما باشیم این نوع منازل تهیه برای ما ترتیب میدهند و ما را

بآنجا

بآنجا میبرند و تو چنین می پنداری که ما را در خان صعالیک فرود آورده اند اگر ایشان منزلت ما را نزد حضرت
عزت دانستندی بر ما جور و ستم نکردندی و اگرچه نزد بعضی معلوم است اما از عناد آنرا می پوشند و در هلاک
ما میکوشند لیکن جزا و عقوبت آن خواهند کشید و زهر و بال آنرا خواهند چشید **معجزهٔ چهاردهم** حسن اشتر
علوی گوید که من و پدرم بر در خانهٔ متوکل بودیم جماعتی از اشراف طالبی و عباسی و جعفری حاضر بودند ناگاه امام
علی نقی علیه السلام پیدا شد حاضران پیش رفتند و او را تعظیم کردند و او سواره و ایشان پیاده در خدمت وی رفتند
تا باندرون فرمود آنگاه بعضی با بعضی گفتند که چه لازم است که اینقدر تعظیم وی باید کرد و از ما بزرگتر
نیست نه بشرف و نه بمال و نه بفضل و کمال پس برای چه پیاده در جلو وی باید دوید گفتند بعد ازین او را
این احترام نکنیم ابوهاشم گفت والله که او را به بینید این احترام خواهید کرد بی اختیار از فر مهابت او و این
او را موروثی است درین سخن بودند که آنحضرت بیرون فرمود با جلالت و کیاست جملهٔ اشراف بپای خاستند
و در پیش و پس وی میدویدند و مرحبا میگفتند و خود را در نظر او بمقدار می یافتند ابوهاشم گفت نه شما
دعوی کردید که احترام وی نکنید گفتند چون او را می بینیم از آن مهابت و جلالت بی اختیار میشویم به تعظیم
چه تعظیم عزیز خدا را ذلیل نتوان ساخت **معجزهٔ پانزدهم** حسن بن علی گوید که شخصی نزد امام علی نقی علیه السلام
آمد می لرزید و میگریست آنحضرت فرمود که سبب لرزیدن تو چیست گفت یا ابن رسول بواسطهٔ دوستی تو
والی پسر مرا گرفته و بدست فلان حاجب داده که او جبر و از فلان کوه بزیر اندازد و هم آنجا در خاک کند من چه
چاره کنم آنحضرت فرمود که چه میخواهی گفت آنچه پدر مهربان بر فرزند پسندد فرمود که برو که فردا نماز شام فرزندت
پیش تو بیاید خندان و شادان و عجایبی که دیده بتو بازگوید او تسلی شده رفت چون شام شد در روز دیگر
پدر دید که پسر می آید شادان و نازان گفت مرا خبر ده از حال خود پسر گفت فلان حاجب مرا برد که از فلان کوه
بیندازد چون بآنجا رسیدیم خواست که آنجا خواب کند در روز دیگر مرا بیندازد و قبر از برای من کنده بودند
و من میگریستم و دو کس موکل بودند که مرا نگاه میداشتند ناگاه ده تن را دیدم که آمدند با صورتهای نیکو و جامهای

پاکیزه و بوهای خوش و متوکلان ایشان را می دیدند گفتند تا حاجت داین چه کرد به دیوار بست حالی خود را گفتم از کوه
انداختند [چنین] ورزش کردن ایشان گفتند تو غم مخور که حاجب با جای تو از کوه می پرانیم بشرط آنکه بروی و بخدمت
روضهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وآله مشغول شوی من قبول کردم فی الحال حاجب را گرفته کشان کشان
به بالای کوه بردند داد و فریاد میکرد و متوکلان نمی شنیدند تا ببالای کوه رسیدند ایشان حاجب را از کوه انداختند
و پیش از آنکه بر زمین رسد پاره پاره شد متوکلان چون آنرا دیدند افغان کنان از صدمهٔ آن گریختند و آن
تن مرا برداشته به پیش تو رسانیدند و اکنون ایستاده اند و انتظار دارند که مرا با خود ببرند و بمدینهٔ حضرت
رسول صلی الله علیه وآله برسانند برای خدمت تربت آنحضرت داد با ایشان رفت بعد از روزی دیگر
بخدمت امام علیه السلام آمد و احوال پسر عرض کرد در حال خبر افتاد که حاجب را از کوه انداخته اند و بکشته
و آنحضرت از آن خبر تبسم می نمود و می فرمود به پدر پسر که آنچه ایشان نمیدانند ما میدانیم چه هر که
تولا بدین خاندان کند هرگز او را مکروهی نرسد نه در دنیا و نه در عقبی والسلام علی من اتبع الهدی
معجزه بیستم ابو هاشم عبدالله بن عبدالرحمن صالحی گوید که ابو هاشم جعفری بخدمت حضرت امام
علی نقی علیه السلام میگفت که چون من از خدمت تو ببغداد میروم عطش بر من غلبه میکند دارا شتیاق
تو دعا فرما که حق سبحانه و تعالی مرا اسب مرا قوتی دهد که اسب ضعیف است و بدین سبب نمی توانم
بخدمت تو آمدن بدو میرسم هم رفتن و بازگشتن در راه دور آنحضرت دعا فرمود و گفت بار خدایا او را قوت توفی
او را کرامت فرما در زمان بخیر اجابت رسید بعد از آن چنان شد که ابو هاشم نماز بامداد در بغداد گزاردی و
نماز پیشین را با آنحضرت در سامره مستکره کردی و هم بر آن اسب نماز شام آن روز در بغداد بودی و از بغداد
تا سامره سه روزه راه است و به برکت دعای امام علیه السلام ابو هاشم این منزلت یافت معجزه بیست و یکم ابو
هاشم جعفری گوید که در سامره مردی ببلای برص گرفتار بود ابو علی فهری گفت بوی که برو نزد امام علی
النقی علیه السلام دعا فرماید برای زوال این علت روزی آنحضرت جای نشسته بود مبروص میل کرد بجانب آنحضرت

آنحضرت

آنحضرت فرمود که دور شو که عافیت فرماید حق تعالی و اشارت کرد بدست مبارک خود سه نوبت و این را
فرمود او نتوانست پیش رفتن بازگشت و ملاقات کرد فهری را و گفت آنچه آنحضرت برای وی فرموده
بود و بخانه رفت و صباح بیرون آمد علت برص و تمامی از وی زایل شده بود معجزه بیست و دوم
روایت کنند ثقات که به متوکل رسانیده بودند که امام علی نقی معجز مینماید که فرزندان امیرالمؤمنین و فاطمه
زهرا از شیران درنده تعرض نمی رسانند علی بن جهم گفت به متوکل که اگر او را بیازمای در این امر دور
نباشد گفت تا سه روز گوشت به شیران ندهند تا نیک گرسنه شوند بعد از آنکه آنان را سه روز گرسنه
نگاه داشتند و آوردند در میان قصر باز داشتند و متوکل در غرفه نشسته و در بروی خود بست
و کس فرستاد و امام را علیه السلام حاضر کرد و آنحضرت که بمیان قصر رسید از چهار جانب شیران گرسنه را
دید و متوکل از غرفه مینگریست تا آنان با آنحضرت چکنند علی بن یحیی و ابن حمدون گویند که ما آنجا
بودیم که آنحضرت تشریف آورد و پیش از آمدن آنحضرت شیران بصفت که می غریدند که نزدیک بود که
گوشها از غریدن ایشان کر شود چون آنحضرت را دیدند سرها در پیش انداختند و از غریدن خاموش
شدند و امام علیه السلام که نزدیک شد یک یک می آمدند و سر در قدمش می مالیدند و آنحضرت دست
مبارک بر سر ایشان میکشید و متوکل از غرفه مینگریست و میدید که شیران چگونه مطیع وی شده اند
متوکل از آن حیران ماند چه مثل او این بود که اگر هزار آدمی را پیش شیران اندازند ایشان از تاب
گرسنگی همه را از هم بدرند و بخورند و بعد از آن گفت تا در غرفه را گشودند و آنحضرت بالا فرمود و متوکل
از شرمساری برخاست و بخانهٔ دیگر رفت و ساعتی نشست بعد از آن آنحضرت برخاست و بزیر آمد
شیران بر مثال اول فروتنی کردند تا آنحضرت از ایشان گذشت و بخانهٔ خود فرمود بعد از آن متوکل
مال بسیار از عقب آنحضرت فرستاد آنگاه متوکل بعلی بن جهم گفت که این را بکسی مگو و مگوی که هر که از این
گفت و شنیدی گردن کردن وی خواهم زد علی بن جهم گفت من با کسی نتوانستم گفت تا آن وقت که

متوکل اکشتند و آنچه مستحق آن بود باو رسید و فتنه او تسکین یافت بعد از آن بشیعیان و موالیان باز گفتم
و این خبر منتشر شد و وفات آنحضرت بقول اصح در روز دوشنبه سیم رجب بوده در سال دویست و پنجاه و
چهارم از هجرت و عمر شریفش چهل و دو سال بوده و بعضی گویند چهل و یک و آنحضرت را در سامره در خانه
خودش دفن کردند صلوات الله علیه **باب سیزدهم** در ذکر امام یازدهم ابی الحسن
بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین و این باب مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در ذکر ولادت و نسب و کنیت و القاب
و عدد اولاد آنحضرت ولادت آنحضرت در مدینه بوده روز آدینه هشتم ربیع الاخر و بعضی گویند روز
دوشنبه در سال دویست و سی و دوم از هجرت و نسب عالی آنحضرت پس پدر بزرگوارش ابو الحسن
علی بن محمد بن علی الرضاست علیهم السلام و نام مادرش سوده اسمش حدیث و ام ولد بوده و بعضی گویند
نام وی ریحانه بوده و اسم نیکوی آنحضرت حسن است و کنیتش ابو محمد و لقبش سراج و خالص
و عسکری و ولد نامدارش همین مهدیست صلوات الله علیهما و آنحضرت منقبت علیا دارد و مرتبت
کبری که حق سبحانه و تعالی اختصاص داده او را بآن منقبت و بنا به قلاده در گردن دهر کرده که دایم بر
زبانها ناز خواهد بود و از خاطرها فراموش نخواهد گشت چه حضرت مهدی علیه السلام از نسل پاکیزه
اوست که شرح مناقب و تفصیل احوالش پایان ندارد **فصل دوم** در ذکر معجزات و وفات آنحضرت
صلوات الله علیه و آن بیست و یک معجزه است **معجزه اول** روایت کند ابو جعفر هاشمی که نزد امام حسن
عسکری صلوات الله و سلامه علیه نشسته بودم یکی از خدام دستوری خواست از برای شخصی که از یمن آمده
بود رخصت یافته آن شخص باندرون آمد مردی بود طولانی نیکو روی بزرگ هیکل سلام کرد بلغت یمن
و آنحضرت جواب سلام او باز داد بلغت یمن غریب و بلغت وی گفت که بنشین من با خود گفتم که این
کیست آنحضرت فرمود از فرزندان اعرابیه است صاحب حصاة که پدران من با انگشتری مهر بر آن می نهادند

با خود آورده میخواهد که من نیز مهر بر آن کنم فرمود که بیار آنرا آن شخص سنگی بیرون آورد چهار گوشه املس
ابو محمد علیه السلام بستد و با انگشتری خود مهر فرمود از یمانی پرسیدم که او را پیش از این دیده گفت لا والله و بیم
کاهست میخواستم بخدمت وی برسم و این زمان میسر شد پس یمانی برخواست و میگفت رحمة الله و برکاته
علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض گفت گواهی میدهم که حق تو واجبست مثل حق امیر
المؤمنین و باقی ائمه صلوات الله علیهم و حکمت و امامت بتو رسیده از ایشان و تو ولی خدایی و مذهبی نباشد
آنرا که ترا نداند ابو هاشم گوید که من نام او را از آنحضرت پرسیدم فرمود که مهجع بن سلت بن عقبه بن سمعان بن
غانم ام غانم است و این از اعرابیه یمانیه است صاحب حصاة که امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر آن مهر نهاد
و این ام غانم غیر حبابه والبیه است **معجزه دوم** ابو هاشم جعفری گوید که از ابو محمد صلوات الله علیه شنیدم
که بهشت را دری هست که نام او معروف است نه که از اهل خیر و معروف باشد بدان در باندرون رود تا
بموضع خود رسد حمد خدای کردم و خرم شدم بدانچه من با مردم میکردم آنحضرت نظر فرمود بسوی من و فرمود
که فرد و حیس باشد آنکه میکند با یکی نیکی که اهل معروف در دنیا اهل معروف خواهند بود در آخرت خدای تعالی
ترا از ایشان گرداناد یا ابا هاشم و بر تو رحمت کناد **معجزه سیم** ابو هاشم جعفری گوید که محمد بن صالح گفت از
قول خدای عز و جل که لله الامر من قبل و من بعد پس از آنکه فرماید چنانکه
آنحضرت را پرسیدم فرمود پیش از آنکه فرماید و من بعد
خواهد من در دل خود گفتم این تاویل قول خدای عز و جل است که الا له الخلق و الامر تبارک الله
رب العالمین بعد از آن او گفت گواهی میدهم که تو حجت خدایی و پدران شما حجج الهی اند بر خلق **معجزه**
چهارم ابو هاشم گوید که بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم تا از او اندک نقره بستانم که انگشتری بسازم
از خاطرم محو شد چون بیرون آمدم در حال و داع انگشتری بسوی من انداخت و فرمود که خواستی که از من نقره
طلب کنی برای انگشتری من آنرا بتو دادم تا از نگین و اجرت فارغ باشی ابو هاشم گفت گواهی میدهم که تو
امامی و طاعت تو فرض است بر ثقلین فرمود که خدای تعالی ترا بیامرزد یا ابا هاشم با جمله موالیان **معجزه پنجم**

روایت کند حسین بن ظریف که دو مسئله در خاطر داشتم که از ابو محمد العسکری علیه السلم بپرسم نامه نوشتم با آنحضرت
چون قایم علیه السلم ظاهر شود بچه حکم کند و مجلس وی کجا باشد که در آنجا حکم کند و خواستم که بنویسم از تب ربع
و علاج آن فراموش کردم جواب نامه آمد که سؤال کرده بودی که قایم بچه حکم کند او بعلم خود حکم کند مثل داود نبی
علیه السلم که طلب بینه نکند و خواستی که از تب ربع بنویسی فراموش کردی آیت را بنویس بر گردن صاحب
ربع بیاویز که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم تا تب او زایل شود من چنین کردم تب از من
مفارقت کرد معجزه دیگر ابو هاشم گوید که دست تنگ بودم خواستم که چیزی بنویسم و از آنحضرت
چیزی بخواهم شرم داشتم چون بخانه رفتم غلامی را از عقب من فرستاد با صد دینار طلا و نوشته بود
بمن که چون ترا حاجتی باشد شرم مکن و بخواه که هرچه از ما خواهی بتو برسد معجزه دیگر ابو هاشم گوید که
بخدمت امام حسن عسکری علیه السلم رفتم و سؤال کردم از قول عز و جل که ثم اورثنا الکتاب الذین ا
صطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات
باذن الله اینها کیانند فرمود که جمله از آل محمد اند ظالم لنفسه آنکه انکار امامت کند مقتصد آنکه امام را
شناسد و بدو مقر بود سابق بالخیرات امام است گفت بگریستم در اندرون خود اندیشه میکردم
که آنچه حق سبحانه و تعالی با آل محمد علیهم السلم کرامت کرده نظر فرمود بسوی من و گفت که کارها ازان بزرگتر است
که تو اندیشه میکنی در بزرگواری آل محمد شکر حق سبحانه و تعالی بتقدیم رسان که دست در دامن ایشان زده
تا در روز قیامت ترا بدیشان خوانند چنانکه هر قومی را با امام خود خوانند کقوله تعالی یوم ندعوا
کل اناس بامامهم بشارت باد ترا یا ابا هاشم که تو براه راستی و بهشت عدن ترا
واجب گشته بواسطه محبت ما یا ابا هاشم اگر جمله خلق بر دوستی ما متفق شدندی حق تعالی دوزخ را خلق
نمیکرد و بهشت از برای دوستان ما آفریده و دوزخ جهت دشمنان ما دوستان ما در نعیم باشند با حور
و قصور و دشمنان ما در جحیم باشند با حمیم و زقوم و صد هزار نفور معجزه دیگر ابو هاشم گوید که محمد بن

صالح از ابی محمد حسن العسکری صلوات الله علیه پرسید از قول الهی که یمحو الله ما یشاء و یثبت آنحضرت
فرمود که محو کند الا آنکه موجود بود و اثبات کند الا آنکه معدوم بود من با خود گفتم که این خلاف مذهب هشام است
او گوید آن وقت داند که موجود شود آنحضرت نظر فرمود بجانب من و گفت خدای عز و جل عالم است
بچیزها پیش از وجود آنها که خالق بود و حال آنکه مخلوق هنوز نبود و رب بود و مربوب نبود او قادر است
پیش از وجود مقدور تا گفتم که گواهی میدهم که تو حجت خدایی و ولی او بر منهاج امیر المؤمنین صلوات الله
و سلامه علیه معجزه دیگر محمد بن حجر گوید که چیزی نوشتم با امام حسن عسکری صلوات الله علیه و شکایت کردم
از عبد العزیز بن خلف و یزید بن عبد الله جواب نوشت که شر عبد العزیز از تو کفایت اما یزید را و تو
پس او را انتقامی باشد و ترا انتقامی نزد حق سبحانه و تعالی ترا بهشت بود و او را دوزخ عبد العزیز مرد و یزید بن
عبد الله محمد بن حجر غدی را کشت معجزه دیگر روایت کند ابراهیم از ابو الغوات که او گفت که من عظیم
مشتاق آن بودم که حق سبحانه و تعالی مرا فرزندی کرامت کند اتفاقا دیدم که امام حسن عسکری صلوات
الله علیه سواره می آید سلام کردم و جواب شنیدم گفتم یا مولای آیا باشد که حق سبحانه و تعالی مرا فرزندی دهد
بسر اشارت فرمود که بلی گفتم یا مولای پسر خواهد داد اشارت کرد که نه آنگاه حق سبحانه و تعالی مرا دختری داد
چنانچه امام علیه السلم فرموده بود معجزه دیگر حمزه بن محمد بن احمد بن جعفر بن زید بن علی علیه السلم گوید که خدای
تعالی پدر مرا فرزند نمیداد و بسی دلتنگ بود از بیمعنی با خود گفت که پیش این مرد که دعوی میکند که من
امام یعنی امام حسن عسکری علیه السلم بروم گفت که الاغی را بهمراه گرفتم و بسامره رفتم چون بآنجا رسیدم
آنروز بود که خلیفه بشکار میرفت چون سوار شد امام علیه السلم نیز با وی سوار شد چون بصحرا رسیدند و خلیفه
مشغول صید کردن گشت آنحضرت بگوشه رفت و غلام وی غاشیه زین بگسترانید و آنحضرت بنشست
خرابه نزدیک وی بود من الاغ را در آنجا بستم و برابر وی نشستم آواز برداشت و فرمود که یا محمد نزدیک
من بیا که مرا نگاه میدارند و تو نیز می ترسی در اندرون خود گفتم این هم از سر کار امامت است او چه

میداند که بچه کار آمده‌ام در آن حال غلامش بیامد و کیسه بوی داد که سیصد دینار در آنجا بود و به پیش
وی فرستاد و گفت بگوی که مولای من میگوید آمدی تا شکایت کنی از موت فرزندان من دعا کنم تا حاجت
تو روا شود و ترا فرزندان بسیار کرد و در میان صلب باشند این سیصد دینار بستان و در وجه معاش
خود صرف کن که خدای تعالی ترا در آن برکت بدهد او گوید که آن سیصد دینار را چندانکه صرف میکردم
چیزی کم نمی‌شد و آنرا با خود داشتم چون وفات یافت دویست و هشتاد دینار مانده بود که ما قسمت
کردیم پس کنیزکی از ما گفت که من بیست دینار از آن برگرفته بودم بعد از موت خواجه مرا حلال کنید از آن
مظلمه ما او را حلال کردیم **معجزهٔ دوازدهم** ابوالقاسم بن ابراهیم المعروف بجزبی گوید که پدرم
از مدینه بیرون رفت ندانستم که بکدام راه رفته گفتم که امام علیه السلام داند که او بکجاست رفتم بسامره
چون به در خانهٔ وی رسیدم در بسته بود آنجا بنشستم تا کسی بیرون آید یا باندرون رود آواز شنیدم
که کنیزکی از پس در گفت یا ابوالقاسم مولای من سلام میرساند و میگوید که این بیست دینار را نفقهٔ
راه کن و آن از آن تست تا به پدر برسی او در کوهستان است آنرا بستدم و قصد کوهستان کردم
و به طبرستان به پدر رسیدم دیناری از آن بیست دینار مانده بود به پدر دادم و قصه با وی گفتم
پدر گفت ای پسر ایشان از خانوادهٔ عصمت و طهارت‌اند حق سبحانه و تعالی ایشان را بر علوم
غیبیه اطلاع داده **معجزهٔ سیزدهم** علی بن حسین بن شابور گوید به واسطهٔ خشک سالی در سامره
قحط پیدا شد در زمان امام حسن عسکری علیه السلام خلیفه حجاب و اهل مملکت را گفت بیرون روید
برای دعای باران سه روز پی در پی رفتند و دعا کردند باران نیامد روز چهارم جاثلیق با
رهبانان و نصری بصحرا رفتند و دعا کردند باران آمد و روز دوم بیشتر آمد خلق بشک افتادند و میل
بکیش نصاری کردند خلیفه کس فرستاد بخدمت امام علیه السلام و گفت امت جدت را دریاب
که هلاک خواهند شد آنحضرت در آنوقت محبوس بود او را از حبس بیرون آوردند فرمود که انشاء الله

فردا بیرون بروم و شک را از ایشان زایل کردانم روز سیم امام علیه السلام با اصحاب خود بیرون
فرمود جاثلیق و رهبانان نیز بیرون رفتند چون راهب ایشان دست بدعا برداشت آنحضرت
یکی از اصحاب خود گفت که برو و دست راست او بگیر و آنچه در میان انگشتان دارد بیرون
کن و بیار او بفرموده آنحضرت رفت و دست راست وی بگرفت و استخوان سیاه شده از
میان انگشتان او بیرون کرد و آورد آنحضرت فرمود که این زمان دعا کن دستها برداشت
و دعا کرد ابر رفت و هوا گشود و آفتاب پیدا شد خلیفه گفت یا ابا محمد این استخوان چیست ابو
محمد علیه السلام فرمود که این راهب مرده است از فرزندان یکی از انبیا و این استخوان معجزه است و هرگاه
استخوان معجزه را ظاهر کردانند در حال باران ببارد راهب بعد از آن هرچند دعا کرد باران نیامد
خوار و خجل گشته باز گشت آنگاه التماس کردند از آنحضرت تا دعا فرماید برای آمدن باران دعا
فرمود سه شبانروز باران بارید تا همه برکها پر آب و کشتها تازه گشت و صحراها سبز شد و خلیفه حیران
مانده از قرب وی بحق سبحانه و تعالی و شیعیان را یقین زیاده شد و خرم شدند و شکر باری تعالی کردند **معجزهٔ**
چهاردهم ابوهاشم جعفری گوید که چیزی نوشتم بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام و شکایت کردم از محنت
زندان و بند گران جواب نوشت که تو امروز نماز پیشین را در خانهٔ خود خواهی گزارد و چون وقت پیشین
در آمد آمدند و مرا از زندان بیرون آوردند و نماز پیشین را در خانهٔ خود گزاردم و سخن امام علیه السلام
راست شد **معجزهٔ پانزدهم** ابوهاشم گوید که در زندان دست تنگ شدم و خرجی نداشتم خواستم
رقعه بنویسم بآنحضرت و طلب خرجی کنم مرا از آن شرم آمد و ننوشتم چون از حبس بخانه آمدم سیصد دینار
طلا کسی داد و برای من فرستاد و چیزی نوشت که هرگاه محتاج شوی شرم مکن و بخواه هرچه
میخواهی تا بتو برسد انشاء الله تعالی **معجزهٔ شانزدهم** روایت کند اسمعیل بن محمد بن ابی علی بن اسمعیل
بن علی بن عبدالله بن عباس که یکروز بر سر راهی نشسته بودم ناگاه امام حسن عسکری صلوات الله

علیه برمن بگذشت گفتم باستیدی واسته که چیزی ندارم فرمود که چرا سوگند بدروغ خوردی وحال آنکه دویست
دینار در خانه دفن کرده واین از برای آن میگویم که دیگر سوگند بدروغ نخوری وغلام را امر فرمود تا صد دینار
بمن داد وفرمود که ای اسمعیل تو از آن دویست دینار که دفن کرده محروم خواهی ماند در وقتی که بسیار بآن
محتاج باشی او گوید که آنچنان شد که آنحضرت فرموده بود زیرا که چون آن صد دینار را تمام نفقه کردم
وچیزی نماند که بیاید در روزی بر من بسته شد بواسطه سوگند دروغ وبسی احتیاج پیدا کردم خواستم که آن
دویست دینار را از زمین بیرون آرم ونفقه کنم ندانستم که بکجا نهاده ام وبسیاری جستم ونیافتم
وبعد من پیدا نه تا معلوم شد که یکی از پسران من میدانسته وآنرا برداشته وگریخته وحبه از آن بمن نرسید
معجزه هفدهم ابو هاشم جعفری گوید که من در زندان بودم امام علیه السلام را با برادرش جعفر ودیگر عبدالله
بن حرون وحسین بن محمد عقیقی وحمزه ومحمد بن ابرهیم عمری بآنجا آوردند وما گرد آنحضرت برآمدیم
ویکی از بنی جمح با ما بود ومیگفت که من علوی ام وزندان بان صالح بن وصیف بود امام علیه السلام
فرمود که اگر نه آن بودی که یکی درمیان شماست واشارت بجمحی کرد من بگفتمی که شما را چه وقت از زندان
بیرون برند وچون جمحی بیرون رفت از برای وضو آنحضرت فرمود که از این جمحی احتراز کنید که نه از شماست
ورقعه که بسلطان نوشته باخود دارد که در آنجا ذکر کرده بود که ایشان بدی سلطان میگویند یکی برخواست
ودر رخت او جست وجوی کرد رقعه را از آنجا بیرون آورد وچیزی چند بد در آنجا نوشته بود وچون
ایشان سعی تمام نموده واین معجزه در زندان از آنحضرت بظهور رسید **معجزه هجدهم** احمد بن حرب
قزوینی گوید که من با پدرم در سامره در طویله امام علیه السلام بیطاری میکردیم ومستعین را استری
بود که مثل آن کس ندیده بود از بلندی وتندی ونیکو صورتی وکس نمیتوانست که زین بر پشت وی
نهد ولجام بر سر وی کند وهمه مهتران جمع کرد کس نتوانست که زین کند یا برونشیند ودیگر سپاهیان
دانسته سواران انچنین یکی از ندیمان بمستعین گفت که بتقریبی امام علیه السلام را طلب کن ودیگو که برو بنشیند

تا او را بیندازد وتو از دغدغه او خلاص شوی آن بی سعادت کس فرستاد وآنحضرت را حاضر کرد احمد گوید که
من وپدرم در خدمت آنحضرت رفتیم پیش وی چون امام علیه السلام آن استر را بدید بی آنکه کسی گوید پیش
فرمود ودست مبارک بر کفل وی نهاد چیزی نگذشت وغرق عرق شد آنحضرت فرمود بنزد مستعین مستعین
تعظیم کرد ودر پهلوی خود نشانده گفت یا ابا محمد میخواهم که تو این استر را زین کنی وبر نشینی وباره برانی
احمد گوید که اشارت به پدرم کرد که این استر را زین کن مستعین گفت من التماس دارم که تو خود مرکب
این امر شوی برخواست وآمد نزد استر ولجام در سرش کرد وزین بر پشتش نهاد وسوار شد اصلا
حرکت نکرد وچیزی نگفت آنگاه پاره براند در آنجا نه فرود آمد مستعین حیران مانده گفت یا ابا محمد دیدی
این استر را فرمود که بهتر از این ندیدم گفت از آن تو باشد آنحضرت فرمود که این استر لایق ابراست ادر
مبالغه از حد که بتو بخشیدم آنگاه آنحضرت استر را به پدرم داد وبطویله خود فرستاد با وجود حیوان
اینچنین سرکش رام ایشان میشود واین بدبختان رام نمیشوند وسرکشی میکنند **معجزه نوزدهم**
سیف بن لیث گوید که مرا پسری بود در مصر که بیماری داشت وپسری دیگر داشتم بزرگتر که وصی وقیم
اولاد کوچک وعقارات من بود چیزی نوشتم بحضرت امام علیه السلام که دعایی فرماید از برای پسر بیمار
من در جواب نوشت که بیمار صحت یافت وتندرست ومرد آنکه پسر بزرگتر بود شکر حق تعالی بتقدیم
رسان وجزع مکن تا مزد یابی چون مرد باز آمد پسر بیمار صحت یافته بود وپسر بزرگتر مرده در همان روز که
نوشته آنحضرت رسید **معجزه بیستم** علی بن محمد روایت کند که چون ابو محمد را صلوات الله علیه بدست
بحربن آم دادند او آنحضرت را سخت گرفت ومیرنجانید زن بحر او را ملامت کرد وگفت تو نمیدانی
که این کیست که در خانه تست این فرزند زاده رسول خداست وفرزند علی مرتضی است ومیوه دل زهراست
او را مرنجان ومن می ترسم که بلایی ورنجی بتو رسد گفت والله که من او را درمیان شیران اندازم تا او را
هلاک کنند پس آن ملعون آنحضرت را درمیان شیران انداخت شیران بر گرد وی بایستادند سر در پیش وی

والمی نرسانیده و آنحضرت دران میان بنماز اشتغال نمود **معجزهٔ بیست و یکم** احمد بن اسحق گوید
بخدمت امام علیه السّلم رفتم و گفتم من غمگینم از برای چیزی که میخواستم از پدر بزرگوار تو بپرسم اتفاق
نیفتاد فرمود که چه میخواستی که بپرسی گفتم بمن رسیده از پدران عالیشان تو که انبیا بر پشت بازمی
خسپند و مؤمنان بر دست راست و منافقان بر دست چپ و شیطان بر روی فرمود که اینچنین است
گفتم یا مولای من جهد میکنم که بر دست راست بخسپم لیکن نمیتوانم و خوابم نمی برد ساعتی آنحضرت
خاموش شد پس فرمود که نزدیک من بیا نزدیک وی رفتم فرمود که دست در زیر جامه بر دست
بردم آنحضرت دست در زیر جامهٔ من برد و دست راست بر جانب چپ مالید و دست چپ بر جانب
راست من کشید تا سه نوبت از آن وقت باز نمیتوانم که بر جانب چپ بخسپم بهیچ وجه و وفات آنحضرت
در روز یکشنبه بوده و بعضی گویند در روز جمعه در هشتم ماه ربیع الاوّل در سال دویست و شصتم از
هجرت و عمر شریفش بیست و هشت سال بود و آنحضرترا در سامره بر یکجانب پدر بزرگوارش دفن
کردند صلوات الله و سلامه علیه

باب چهاردهم در ذکر امام دوازدهم

ابی القاسم محمّد بن حسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن
علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و این باب مشتمل است بر پنج فصل **فصل اوّل**
در ولادت و نسب و کنیت و القاب آنحضرت او امام منتظر و صاحب این عصر است او خلف
حجتی است که نابیه فرموده او را حق سبحانه و تعالی و هدایت کرده او را نهج و طینت پاک نورانی
که در بلندی و روشنی کوکب آسمانیست و داده است او را فضل عظیم و ملک جسیم و رسول الله صلّی
الله علیه و آله از ظهور او خبر داده و فرموده که عالم ظلمانی مظلم بوجود نورانی او بعدل منور گردد و او از
بضعهٔ زهرهٔ زهراست و در فضل و شرف و مجد و بزرگی بی مثل و بی همتاست در مهاد شرف
نبوت پرورده شده و در صفات حمیده و اخلاق پسندیده از اهل قرون و اعصار سر آمده و از

ولد طهر بتول است که او از پارهٔ حضرت رسول است پس رسالت اصل است او را و آن اشرف عناصر
و اصولست فی الجمله ولادت مبارکش در سرّ من رای بود در شب جمعه در پانزدهم شهر شعبان در سال
دویست و پنجاه و پنجم از هجرت و غیر این نیز گفته اند امّا نسب عالیش پدر بزرگوارش ابو محمّد حسن بن
علی بن محمّد بن علی الرضاست و مادرش ام ولد که او را صیقل میگفتند و گویند نرجس و مریم نیز گفته اند
نام ستوده اش محمّد و لقبش حجة و الخلف الصالح و منتظر **فصل دوم** در ذکر معجزات آنحضرت که در
حالت طفولیت بظهور رسیده و آن شش است **معجزهٔ اوّل** سیّاری روایت کند که از نسیم ماریه
شنیدم که ایشان گفتند که چون حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه متولد شد عطسه کرد و بزبان
فصیح گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی نبیه محمّد و آله الطاهرین رغم انف الله رغما داخرا
صاغرا غیر مستنکف و لا مستکبر و لا مستحسر چون این را فرمود دیگر بحال کودکی بازگشت
ابو علی حسن آبی گوید که من از کنیزکی شنیدم که او گفت که مرا بهدیه بخدمت امام ابو محمّد الحسن العسکری
علیه السّلم برده و من حاضر بودم که صاحب الزمان صلوات الله علیه بظهور آمد نوری دیدم روشن که
از و با فق آسمان پیوست و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر آمدند و پرها بر سر و روی و تمام اعضای
وی فرو می آوردند و بعد از آن ببالا عروج کردند من این احوال را با ابو محمّد علیه السّلم گفتم تبسم فرمود و   بودند
گفت که آنها فرشتگان بودند که از برای تهنیت وی فرود آمدند و ایشان انصار وی باشند در آخر
الزمان **معجزهٔ سیم** سعد بن عبدالله بن خلف قمی روایت کند که من بسرّ من رای رفتم با احمد بن اسحق
بزیارت ابو محمّد الامام حسن عسکری علیه الصلوة و السّلم و مشکلی چند بود مرا خواستم که بپرسم چون
بدانجا رسیدم بدر خانهٔ آنحضرت رفتم و رخصت طلبیدم ما را بانددرون بردند و احمد بن اسحق انبانی
بر دوش داشت و صد و شصت کیسه از زر و نقره با وی بود که بر هر کیسه صاحب آن مهر کرده بود سعد
گوید دیدم که نوری از ابی محمّد علیه السّلم مانند ماه بدر تابان بود و بر ران وی کودکی نشسته بود مانند

مشتری درخشان و پیش آن کودک گوی زرینی مرصع بجواهر نهاده بود که بعضی از رؤسای بصره برای
آنحضرت فرستاده بودند و آنرا پیش آنحضرت میگردانیدند تا آنحضرت بدان مشغولی مینمود ابو محمد علیه السلام
چیزی می نوشت ما رفتیم و سلام کردیم و جواب شنیدیم و اکرام ما کرد و فرمود که بنشینید چون آنحضرت
از کتاب فارغ شد احمد بن اسحق آن انبان را بیرون آورد و پیش آنحضرت بنهاد امام علیه السلام روی
بکودک آورد و فرمود که مهر ازین کیسها بردار که شیعهٔ تو برای تو فرستاده اند فرمود که ای پدر بزر
گوار روا باشد که من دست پاک را با مالهای پلید ناپاک دراز کنم اینان حلال ما را بحرام آمیخته اند ابو
محمد علیه السلام فرمود که ای پسر اسحق بیرون آور هر چه در انبان است تا صاحب امر جدا کند حلال را از
حرام اول کیسه که احمد بن اسحق بیرون آورد صاحب امر فرمود که این زر از فلان بن فلانست در فلان
محله می باشد و شصت و دو دینار از قیمت حجره ایست که بوی میراث رسیده و چهارده از بهای
جامه وارث است و سه دینار از اجرت فلان دکان امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که ای پسر من
آنچه گفتی برایشان ظاهر کن دست مبارک کرد و دیناری برداشت و بیرون آورد و بر وی سکهٔ ری
منقوش بود و بعضی ازان محو شده بود و قراضهٔ آملی دیگر بیرون آورد بوزن یک دانگ و نیم و فرمود
که علت تحریم اینها آنست که صاحب این زر یکمن ریسمان بجولاه داد که برای وی جامه روی چند بافد
اتفاقا بی تقصیر وی آنرا دزد برد جولاه آنرا اعلام کرد بصاحب ریسمان او قبول نکرد او را حواله کرد
بیکمن و نیم ریسمان باریک از وی بستد و جامها ازان ببافت و جامه را ازان بفروخت بدین زر و بعضی ازان
ازانجا خطی بیرون آمد بدین مضمون که قایم علیه السلام فرموده بود پس ازان کیسهٔ دیگر بیرون آورد قایم علیه السلام
فرمود که این از فلان بن فلان است که در فلان محله می باشد نشاید که ما دست بران نهیم ابو محمد علیه السلام
فرمود که از برای چه فرمود از برای آنکه این از قیمت فلان گندم است که صاحبش بر برزگر حیف
و جور کرده بود که گندم خود را بکیلهٔ بزرگ پیموده بود و ازان او بکیلهٔ ناقص آنحضرت فرمود که راست گفتی

ای پسر پس آنرا باحمد داد که بصاحبش برساند فرمود که این زر لایق حال ما نیست و احمد بن اسحق جامه
آورده بود و در منزل فراموش کرده آنحضرت طلب کرد تا آنرا بیارد او چون رفت سعد بن عبدالله
گوید که امام حسن عسکری علیه السلام روی بمن آورد و فرمود تو برای چه آمده گفتم احمد بن اسحق مرا مشتاق
مولی و خداوند خود گردانیده بود بخدمت آمدم فرمود که ای سعد مسئله چند که میخواستی که بپرسی
بچه رسید گفتم بحال خود باقیست فرمود که از قرة العین من بپرس بپرسید و جواب شنید بعد ازان
آنحضرت با قایم برخواستند و بحرم رفتند و سعد گوید که من بیرون آمدم دیدم که احمد بن اسحق
گریان می آید گفتم ای احمد سبب گریه چیست گفت جامه که آورده بودم نمی یابم که امام علیه السلام از
من طلب فرموده بود گفتم باکی نیست برو و با آنحضرت عرض کن رفت و بعد از زمانی باز آمد خندان
و شادان و صلوات بر رسول و آلش میفرستاد گفتم حال چیست گفت جامهٔ خود را دیدم که در زیر
پای مبارک حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه بود و بران نماز میگزارد ازان خوشحال شدم
سعد گوید که شکر باری تعالی بتقدیم رسانیدیم و هر روزه نزد آنحضرت تردد میکردیم امام قایم را پیش
وی نمی دیدیم چون روز وداع شد من و احمد اسحق و دو مرد دیگر از بزرگان شهر بخدمت امام علیه السلام
رفتیم احمد گفت یا مولای رفتن ما نزدیک شده ولیکن مفارقت از خدمت شما صعب است و ما شب
و روز از حق سبحانه و تعالی درمیخواهیم و توسل میجوییم بجدت محمد مصطفی و پدرت علی مرتضی و بمادرت
فاطمهٔ زهرا و به بهترین جوانان بهشت و بدو فرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین تا ترا از شر
دشمنان نگاه دارد و همه آنها کور و نگونسار گرداند و این آخر عهد باشد مبادا که دیگر بدیدار مشرف
بآثار تو نرسیم امید که این گفت آنحضرت آغاز گریستن کرد و قطره قطره اشک از چشم مبارکش بچکید
و فرمود که از دعا و نیاز خالی مساز که در باز گشتن در راه بجوار رحمت حق خواهی پیوست احمد بیخود
بیفتاد چون باخود آمد گفت بعزت و عظمت حق جل و علا و بحرمت جدت رسول خدا که مرا مشرف

کردانی بجایی که کفن من باشد دست مبارک در زیر بساط کرد و سیزده دینار بیرون آورد بمن داد
و فرمود که این را نفقهٔ خود کن و بغیر از این چیزی دیگر نفقه مکن و آنچه خواستی از کفن بتو میرسد و خدای
تعالی مزد نیکوکاران را ضایع نخواهد گردانید سعد گفت که وداع کردیم و بیرون آمدیم چون بسه فرسخی
حلوان رسیدیم احمد بن اسحق را بیماری سخت روی نمود و طمع از خود بریده و ما در پیش وی بودیم در
یک شبی گفت از پیش من بروید و مرا تنها باخود بگذارید ما هر یک رفتیم بجای خود سعد گوید
که چون نزدیک صبح شد یکی آمد و مرا بیدار کرد چون بیدار شدم کافور را دیدم که غلام آنحضرت است
گفت بر خیز که خدای تعالی ترا اجر دهاد در مصیبت احمد بن اسحق که از غسل و تکفین او فارغ شدیم
برخیزید تا ویرا دفن کنیم که محل او پیش مولای ما از همه بیشتر بود برخاستیم و رفتیم دیدیم که غسل
و تکفین وی کرده اند و امام علیه السلام حاضر شده و نماز برو گزارده او را دفن کردیم و تلقین نمودیم
رحمة الله علیه **معجزهٔ چهارم** ابو عقیل بن عیسی بن نصر گوید که علی بن زیاد ضمیری چیزی نوشت بحضرت
قایم صلوات الله علیه و طلب کفن از وی کرد جواب نوشت که در سال هشتادم بدان محتاج خواهی شد چون
بدان سال رسید آنحضرت برای وی کفن فرستاد و در آن وفات نمود که آنحضرت فرموده بود **معجزهٔ پنجم**
صفوان روایت کند که قاسم بن علا را صد و شانزده سال بوده بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام
آمدی و بعد از هشتاد سالگی چشمهای او پوشیده گشت و پیش از مرگ وی بهفت روز چشمهای وی
روشن شد و آنچنان بود که او در شهری از شهرهای آذربایجان بود و پیوسته توقیعات قایم علیه السلام
بدو رسیدی ابو جعفر عمری بوی می آمد و بعد از وی بمصحوب ابو القاسم بن روح بوی میرسید و قریب بدو ماه
آن مکاتبات منقطع شده و او از ین حال بیقرار بود روزی پیش وی بودم دربان آمد و گفت فیج
عراق شد قاسم سجده کرد و بعد از آن مردی آمد کوتاه قد که اثر سفر بروی ظاهر بود و جبهٔ مصری
پوشیده نعلین محاملی در پای و کیسه بر دوش قاسم برخواست و او را در کنار گرفت و کیسه بنهاد

دطفت

وطفت و آفتابه طلبید و دستها بشست و قاسم او را در پهلوی خود بنشاند طعامی آوردند و خوردند
و دستها بشستند آنمرد برخاست و نامه بیرون آورد بزرگتر از نامهٔ درج بود بقاسم داد قاسم
برخاست و آنرا بوسه داد و بابی عبد الله سلمه داد تا او برخواند و آغاز گریه کرد قاسم گفت یا باعبد الله
مگر خبر ناخوشی بتو رسیده که گریه میکنی گفت نی گفت پس سبب گریه چیست گفت خبری رسیده بتو
شیخ از آنحضرت بعد از رسیدن نامه بچهل روز که بروز هفتم از وصول نامه بیمار شود و خدای تعالی
بعد از آن چشمهای وی روشن گرداند و هفت جامه فرستاده است قاسم گفت دین من
بسلامت باشد گفت بلی قاسم تبسمی کرد و گفت بعد از ین عمر را چه میکنم و آن شخص که نامه آورده
بود سه ازار و حبرهٔ یمانی و دستاری و دو جامه و میزری از کیسه بیرون آورد و پیش قاسم بر زمین
نهاد قاسم آنرا ببست و بجایی ضبط کرد و نزد قاسم خلعتی بود که امام علی نقی بوی داده بود پوشیده
و او را دوستی بود از برای مهمات دنیاوی بغایت ناصبی بود و او را عبد الله بن محمد سیری خواندندی
پیش قاسم آمد قاسم نامه داد که برای وی خواندند آنمرد گفت بقاسم که از خدا بترس تو در ین جا
زمی و حق سبحانه و تعالی می فرماید که وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ و همچنین میفرماید
که عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ او نبی و او
سطه و وصی بواسطهٔ ایشان از حق سبحانه و تعالی میدانند بواسطهٔ رسول صلی الله علیه و آله
قاسم گفت دانستم که تو این سخن خواهی گفت اکنون از ما لبس کن و تاریخ بنویس اگر من
پیش از آن روز یا بعد از آن روز وفات کنم بدانکه من نه براه راستم و اگر بآن وعده وفات نمایم
تو طلب سلامتی نفس خود کن از هلاک یعنی اثنا عشری شو عبد الرحمن آن تاریخ را نوشت و قوم
متفرق شدند و روز هفتم از رسیدن نامه قاسم را بیماری طاری شد و هر روز زیاده می شد
تا نه روز ماند بوفات وی و ما همه پیش وی نشسته بودیم دستها را بچشم خود مالید مانند گوشت ابه

ازآن بیرون آمد آنکه چشم کشود و گفت یا حسن و یا فلان به پیش من بیایید نظر کردیم و دیدیم
حدقهای او درست شده و چشمهایش روشن گشته و این خبر در شهر فاش شد خلق عامه می آمدند
و او را میدیدند و قاضی القضاة بغداد ابو القاسم عتبة بن عبد الله مسعودی بود آمد بدیدن و گفت
یا ابا محمد این چیست که میگویند و انگشتری فرا پیش داشت که این چه چیز است قاسم گفت انگشتری است نقره
و نگینش فیروزه و سه سطر بران نوشته لیکن من نمیتوانم خواند و گفت چون پسر را دید میان سرای
ایستاده گفت خدایا او را الهام طاعت ده و از معصیت تو او را نگاه دار سه بار این کلمه بگفت
آنگاه وصیت نامه نوشت و کتاب املاک صاحب الامر صلوات الله علیه که در دست وی بود که
پدرش بر و وقف کرده بود و از جمله وصایا که به پسر کرده بود آن بود که اگر ترا اهلیت وکالت
ناحیه مقدسه باشد معاشت از نصف مزرعه ایست ازان من که آنرا فرجنده خوانند و باقی املاک
دیگر تمام از صاحب الامرست صلوات الله علیه چون صبح روز چهلم شد قاسم وفات یافت رحمة الله
علیه عبد الرحمن بیامد سر و پای برهنه در بازارها میدوید و فریاد میکرد و میگفت یا سیداه خلق
ازان باز میگفتند و او را ملامت میکردند او میگفت خاموش باشید که من چیزی دیده ام که شما
ندیده اید و امامی مذهب شد و ترک نصب و تسنن کرد بعد ازان چند توقیع صاحب الامر بحسن
پسر قاسم رسید که خدای عز و جل ترا الهام طاعت دهاد و از معصیت نگاه داراد و این آن دعاست
که پدر برای تو کرد و مستجاب شد معجزه ششم روایت کنند از احمد بن روح او گفت زنی از اهل دینور
کس فرستاد و مرا طلب کرد نزد وی رفتم گفت ای پسر روح امانت و ورع تو پیش ازانست که در
نواحی ماست میخواهم که امانتی بتو دهم و آن در گردن تو باشد تا بمجلس برسانی گفتم چنین کنم
ان شاء الله تعالی گفت این دراهم که درین کیسه است و مهر بروی نهاده ام مهر برنگیری و نگشایی تا
آنوقت که بدانکس برسانی که ترا خبر دهد که درین کیسه چیست و این گوشوار هست که بده دینار

ارزد و سه دانه لؤلؤ درانست که بهای لؤلؤ ده دینارست و مرا حاجتی هست بولی امر میخواهم که مرا خبر
دهد پیش ازانکه سؤال کنم گفتم حاجت تو چیست گفت مادر من ده دینار در عروسی قرض کرده بود و من
نمیدانم که از که قرض کرده تا قرض او را ادا کنم اگر ترا خبر دهد این بآنکس ده که آنحضرت فرماید ابن روح گوید
که من بران بودم که جعفر بن علی نقی امامست گفتم این امتحانیست میان من و جعفر آنرا برگرفتم و
ببغداد رفتم به پیش حاجز بن یزید وشا و سلام کردم و نشستم گفت چه حاجت داری گفتم این مال
بمن داده اند تا بتو برسانم بعد ازانکه بگوی که چیست و چندست گفت مرا این نفرموده اند که بستانم و این
رقعه که بمن رسیده برای تو نوشته رقعه را داد تا من خواندم نوشته بود که مال از احمد بن روح بستان و او را
به پیش ما فرست بسامره من گفتم لا اله الا الله این بزرگتر چیزیست ازانکه من طلب میکنم بسامره رفتم
و گفتم ابتدا باین کنم اگر میسر شود و اگر نه پیش جعفر بن علی نقی روم چون بآنجا رفتم بدر خانه ابو محمد علیه السلام
رفتم خادمی بیرون آمد گفت توی احمد بن روح گفتم بلی رقعه بمن داد گفت بخوان در آنجا نوشته بود که
بسم الله الرحمن الرحیم ای احمد بن روح عاتکه دختر دیرانی کیسه بتو داده بزعم آنکه آن هزار دینارست
امانه چنان است که او زعم کرده و تو امانت نگاه داشتی و مهر آن را نگشودی و در آن هزار و پنجاه دینارست
و دو گوشواره یا نگینی که قیمت آن ده دینارست و سه دانه لؤلؤ که بده دینار خریده و آن ازان زیاده می
ارزد این را بفلان کنیزک ده که بدو بخشیده ایم و ببغداد رو و مال را بحاجز بن یزید بسپار و آنچه بتو بدهد
از نفقه راه بستان و آنچه گفت که مادر من ده دینار قرض کرده در عروسی و وی نمیداند که صاحب آن
کیست او یقین دارد که از کلثوم دختر احمد قرض کرده اما از برای آنکه او ناصبیه است نمیخواهد که بدو دهد و
میخواهد که بخواهران مثل خود دهد در مذهب رخصت داده که تفرقه کند بر ضعفا و بگو بعد ازین که جعفر بن
علی نقی امامست و او را دوست مدار چون بخانه روی دشمن تو و اهل و مال او بتو میراث رسد گفت
ببغداد آمدم و کیسه بحاجز دادم هزار درم و پنجاه دینار بود چنانچه آنحضرت فرموده بود و سی دینار بمن داد

کر نفقه خود کن که مولی اینقدر فرموده که بتو دهم برای نفقه گفت آنرا بستدم و بمنزل خود باز گشتم
کرخت من آنجا بود در حال پیکی رسید که پدر زن تو مرده و زن میگوید که باز گرد بخانه چون باز گشتم و بخانه رفتم
سه هزار دینار زر و صد هزار درهم بمن رسید از وی و این شمه بود از معجزات آنحضرت در حال کودکی و اگر
در وقت ظهور آنحضرت آنچه در صدد بیست و چهار هزار پیغمبر بظهور آمده از و بظهور خواهد رسید و معجزی
چند از و ظاهر شود که هیچ نبی را مثل آن نبوده باشد و دعوت او بجمیع خلق عالم برسد و خلق عالم دعوت
او را قبول کنند و تا همه یک دین و یک مذهب گیرند و اختلاف از میان علما برخیزد و هفتاد و سه
گروه یکی شوند و کار سادات و علمای شیعه باوج کمال رسد و نواصب خوار و مقهور و بدحال گردند

فصل سیم در حالات مادر ستوده صاحب الامر صلوات الله و سلامه علیه و صورتی چند که در حال ولادت
آنحضرت بظهور رسیده روایت کنند از بشر بن سلیمان و او از فرزندان ابو ایوب انصاری
بود از موالیان ابو محمد و ابو الحسن علیهما السلام بود او گفت مولای من ابو الحسن علی بن محمد العسکری
علیهما السلام مرا فقه بنده خریدن و فروختن آموخته بود و من هیچ نخریدمی و نفروختمی مگر که بوی عرض کردمی
تا ضامن شدم که آن علم را نیک دانستم و فرق میتوانستم کرد میان حلال و حرام شبی از شبها در خانه خویش
بودم در سامره یکی حلقه بر در زد من به سرای رفتم کافور خادم رسول مولای من ابو الحسن علیه السلام گفت
امام ترا میخواند با وی آمدم تا بخانه آنحضرت مرا با نزدیک برد و خواهر وی حکیمه در پس پرده نشسته بود
چون بنشستم فرمود که یا بشر تو از فرزندان ابو ایوب انصاری و شما را منزلت تمام بوده پیش پدران بزرگوار
ما و شما معتمدان مایید که اهل بیتیم من ترا تکلیفی میکنم و شغلی می فرمایم که بجهت آن بر شیعه مقدم شوی
بستری که من ترا بدان اطلاع خواهم داد آنگاه ملاطفه نوشت بخط و لغت رومی و بران مهر نهاد با انگشتری
خود و دستارچه بیرون آورد که دویست و بیست دینار در آنجا بسته بود و فرمود مرا که این را بستان
و ببغداد رو و بر لب فرات بنشین در فلان روز که زورقها در رسد که در آنجا غلامان و کنیزکان باشند و جمعی اسیران

کرد آن

کرد آن در آیند و کیلان و سرهنگان بنی عباس و عنزابان حاضر آیند تو از دور بنشین و نظاره میکن
تا آنگاه کنیزکی بیرون آید و باین وصف و جامه حریر پوشیده باشد و در دست نگشاید و نگذارد که وی برا بر کسی عرض
کنند و نگذارد که کسی دست فرا پیش وی برد و آنان در وی تامل کنند آنگاه نخاس وی را بزند و وی بانگ
بر دارد برومی و معنی آن بانگ وی آن بود که باز پوشیده تا دستان در آید بعضی از خریداران گوید که سیصد دینار
میدهم که مرا بوی رغبت افتاده بجهت عفت و زیرکی وی آن کنیزک گوید بتازی اگر شما در لباس سلیمانی
باشید و تخت و مملکت وی شما را میسر باشد که من مطلق بشما رغبت ندارم مال خود را ضایع مسازید نخاس
گوید چه چاره کنیم و چگونه این را بفروشیم وی گوید بشتاب مکن و صبری بکن تا من خریداری از برای خود
اختیار کنم تا دل من قراری پیدا کند بر امانت و عفت وی آنگه تو برخیز و فرا نزدیک وی شو و مرا بفروشنده
بوی و عمر بن نخاس بگوی که من نامه دارم بخط رومی و لغت ایشان از بعضی اشراف و در آنجا صفت کرم
و وفا و سخای خویش نوشته بدان کنیزک ده تا برخواند اگر میل بوی کند من خریدارم او را از جهت وی که من
وکیل وی ام بشر بن سلیمان نخاس گفت آنچه مولای من مرا فرموده بود بجای آوردم چون آن نامه را
بکنیزک دادم خواند و بگریست گریستنی سخت و بعمر بن یزید نخاس گفت بفروش مرا بصاحب این نامه
و سوگندهای مغلظ خورد که اگر امتناع نمایی و مرا بدین مرد نفروشی من خود را هلاک کنم آنگاه من
خریداری وی کردم و او با من مضایقه بسیار کرد تا آخر قرار گرفت بدان مبلغ که مولای من داده بود آن بجنت
زر را بوی دادم و آن کنیزک را تسلیم من کرد من شادان و خندان او را بحجره خود آوردم و او در بغداد قرار بود
و چون نامه مولای مرا بخواندی بوسه دادی و بر سر و روی مالیدی و بدان مباهات نمودی گفتم عجب حالیست
که نامه کسی را می بوسی که او را ندیده و نمی شناسی گفت ای عاجز ضعیف تو نمیدانی محل و قدر انبیا
و اولاد ایشان گوش فرا دار تا با تو بگویم احوال خود را تا تو واقف گردی بر سر من بدان ای امین که
من ملیکه ام دختر یشوعا بن قیصر که ملک روم است و من از فرزندان حواریانم و نسبت من بشمعون کنند

کرد وصی عیسی علیه السلام بود بانکه جد من قیصر خواست که مرا به برادر زادهٔ خود دهد و من سیزده ساله
بودم و بنو بود تا جمع کردند فرزندان حواریان از قسیسان و رهبانان قریب سیصد مرد و از بزرگان
ایشان بودند و کرسی زر بنهادند که اصناف جواهر در آن نشانده بودند و مقدار چهل پایه و برادر زادهٔ
خویش را بر آن نشانید و بتهای صلیب را برگرد او بنهادند و دانشمندان گرد بر گرد وی بایستادند
و کتاب انجیل باز کردند چون این همه مهیا ساختند خواستند که عقد کنند بیکبار صلیبها بر روی
در افتادند و عمودهای تخت بشکست و او از تخت بیفتاد و بیهوش شد مهتران ایشان بجد من
گفت ایها الملک ما را از این کار عفو کن که در این نحوستی است که دلیل است بر زوال دین مسیحی
و مذهب ملکانی جد من از این کار متحیر شد و با ایشان گفت که صلیبها را باز نشانید و این عمودها
را راست کنید و برادر زادهٔ دیگرم را فلان بیارید تا این کودک را بوی دهم و نحوس را با این سعادت
بدل کنم چون چنین کردند نوبت دوم نیز مثل نوبت اول شد بعد ازان مردم از ترس متفرق
شدند و جد من قیصر ازان غمناک شد و من بکوشک رفتم و پرده فرو گذاشتم آن شب عیسی علیه السلام
و شمعون و جماعتی از حواریان را بخواب دیدم که دران موضع که تخت نهاده بودند و جای آن منبری گذا
نهادند که با آسمان برابر بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله با جماعتی از اهل بیت علیهم السلام در آمد
عیسی علیه السلام از جای خود برخاست و آمد و دست در گردن آنحضرت در آورد آنحضرت فرمود که یا
روح الله من آمده ام تا خواستگاری نمایم از شمعون فرزند زادهٔ او را ملیکه از برای پسر خودم و اشارت
فرمود بابی محمد علیه السلام خداوند این نامه مسیح علیه السلام بشمعون نگریست و فرمود که شرف و سعادت
بتو روی آورده با فرزند زادهٔ رسول خدای صلی الله علیه و آله وصلت کن فی الحال قبول کرد و خطبه خواند
و مرا به پسر خود ابو محمد الحسن العسکری علیه السلام داد و فرزندان وی گواه شدند و حواریان نیز گواه
شدند چون بیدار شدم ترسیدم که این خواب را با پدر و جد بگویم که مبادا که مرا نا چیز کنند این از ایشان

و میداشتم و ظاهر نمیساختم و دوستی امام علیه السلام در دل من جای کرد که گوییا آتش در کانون سینهٔ من
پیدا شد تا از طعام و شراب باز ایستادم و تنم ضعیف و شخصم لاغر شد و بیمار گشتم و در شهرهای روم
هیچ طبیبی نماند که برای علاج من نیاوردند و علاجها کردند و هیچ کدام سود نبخشید تا همه
مأیوس شدند جدم گفت هر چه ترا آرزو میشود بگو تا من مهیا سازم برای تو گفتم ای جد درهای
فرح و شادی بر من بسته شده بخاطرم میرسد که اگر تو کسانی را که حبس کردهٔ از مسلمانان و اسیر
خود ساختهٔ غل از گردن ایشان برگیری و بگذاری و با ایشان احسان کنی تا شاید ببرکت مسیح
حق تعالی مرا شفا و عافیتی دهد وی چنان کرد و همه را گذاشت من اندکی بهتر شدم و بطعام
میل کردم جدم بدان شاد شد و بعد از آن مسلمانان را رعایت کردی و احسان نمودی و چون چهارده
شب برین بگذشت در واقعه حضرت زهرا علیها السلام دیدم که بدیدن من آمد و مریم بنت عمران با وی
بود و هزار وصیفه از وصیفهای بهشت که مراد حور عین است با ایشان بودند مریم گفت بمن که این زهرا
سیدهٔ زنان عالمیانست که مادر شوهر تو ابو محمد امام حسن عسکری است من دست بردی زدم
و شکایت کردم و میگریستم بجهت آنکه ابو محمد بنزد ما نمی آید سیدهٔ زنان فرمود که او چون بیاید که تو هنوز
ترسایی باشی و این خواهر من مریم بیزاری جسته از این مذهب و اگر تو میخواهی که خدا و رسول از تو خشنود
باشند و پسر من ابو محمد بدیدن تو بیاید بگو که أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ
وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ من شهادت آوردم که خدای تعالی یکیست بی شریک
و بی مانند و محمد بنده و رسول اوست چون این گفتم فاطمه علیها السلام مرا بسینهٔ خود منضم گردانید و فرمود
که چشم میدار که من پسر را بزیارت تو فرستم از خواب بیدار شدم و میگفتم وا شوقاه از دیدار ابو محمد علیه السلام
شبی دیگر در خواب دیدم آنحضرت را پیش رفتم و گفتم ای حبیب من چرا دیدار نمی نمایی که من در اشتیاق تو
انتظارت سوختم فرمود که مانع آن بود که مادرم سیدهٔ زنان رفع فرمود اکنون هر شب بزیارت تو خواهم آمد

تا خدای تعالی مراد ترا بهم رساند و بعد از آن هرگز از زیارت من باز نه ایستاد بشر بن سلیمان گوید که من
گفتم بوی که تو چگونه افتادی در میان اسیران گفت ابو محمد یکشبی خبر داد که جدت لشکری بقتال مسلمانان
خواهد فرستاد در فلان روز باید که از دنبال ایشان بروی بر هیأت خدمتکاران و چون مسلمانان جماعتی را با
بلسیری بگیرند از مردان و زنان تو نیز خود را در میان زنان انداز من چنین کردم و چون جماعتی مسلمانان با
باز خوردند تمامی را گرفتند و من دران میانه بودم مرا نیز گرفتند و ندانستند که من دختر قیصرم ناگاه بایی رسیدم
که تو می بینی و آن پیر مردی که من در سهم او واقع شدم از نام من پرسید گفتم نرجس وی گفت که این نام
کنیزکانست آنگاه گفت که تو از رومی عربی از کجا دانسته گفتم دوستی که جدم با من داشتی همه مؤدبات
اهل لغت را از زنان پیش من فرستادی ایشان مرا تعلیم کردندی و زبان آموختندی اتفاقا
فصیحه از عرب فرستاد من از وی عربی آموختم و زبانم بآن آراسته شد بشر گوید که ما او را از بغداد بسامره بخدمت
بردیم امام علیه السلام رسانیدیم فرمود بوی که چگونه دیدی عز اسلام و ذل ترسایی را گفت چگونه صفت کنم
بچیزی که تو از من بهتر میدانی آنحضرت فرمود که ده هزار دینار دوستر میداری یا بشارتی که بتو دهم گفت بشارت
دوستر دارم از درهم فرمود که بشارت باد ترا بفرزندی که مالک شرق و غرب عالم گردد و پر از داد و عدل سازد بعد از آنکه
پر از جور و ظلم شده باشد گفت یا مولای این فرزند از که شود فرمود از آنکس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترا
از مسیح و شمعون علیهما السلام از برای وی بخواست در فلان ماه و فلان شب در سال فلان دانستی که ایشان
ترا بکه دادند گفت بلی بپسر برگزیده الامام ابو محمد الحسن العسکری علیه السلام فرمود که هیچ شب خالی از دو
نبوده ام از آن وقت باز تا بدست مادر ستوده انش ایمان آورده ام آنگاه حضرت ابوالحسن کافور را فرستاد
و خواهر خود را حکیمه طلب فرمود چون آمد که ای حکیمه اینک آنکه ما میخواستیم حکیمه او را در کنار گرفت و نوازش
بسیار نمود آنگاه ابوالحسن علیه السلام فرمود دیرا بخانه خود پس بر و فرایض و سنن را بوی بیاموز زانکه او حلیله
ابو محمد است و مادر قائم علیه السلام در ذکر کیفیت و حالت ولادت حضرت قائم علیه السلام روایت کند حکیمه بنت

محمد بن علی بن موسی بن جعفر صلوات الله علیهم که ابو محمد الحسن العسکری علیه السلام کس فرستاد نزد من که ای
عمه امشب نزد من افطار کن که شب نیمه شعبانست و حق سبحانه و تعالی درین شب حجت خود را ظاهر
گرداند گفتم والله که من هیچ اثر حمل در مادر او نیافتم فرمود که این نوع کسان را حالات دیگر میباشد نه مانند
زنان دیگر ای عمه امشب او را پسری شود که سید دنیا و آخرت باشد حکیمه گوید پس من و نرجس یکجا
خواب کردیم بعد از نیم شب هر دو بنماز برخاستیم من بخود گفتم که صبح نزدیک شد و ظاهر نشد آنچه ابو محمد
علیه السلام فرمود پس آنحضرت آواز داد که تعجیل مکن من خجلت زده بجانه باز گشتم نرجس بیمن باز آمد
و همچو بید میلرزید من او را بسینه خود باز گرفتم و بروی سوره قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ و اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ و آیة الکرسی
خواندم پس خلف نیز در شکم او میخواند آنچه من میخواندم ناگاه نوری دران خانه درخشیدن گرفت چون نگاه
کردم دیدم که خلف بسجده درافتاده روی بقبله او را برداشتم ابو محمد آواز داد ای عمه که بیار پسر مرا نزد من
پاعمه بردم نزد وی او را بسینه خود باز گرفت زبان در دهانش کرد دست بر گوش و چشم و مفاصل او مالید
آنگاه گفت ای پسر که من سخن گوی خلف گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ
وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ عَلِیًّا وَلِیُّهُ وَالْاَئِمَّةَ مِنْ بَعْدِهِ بعد از آن
گفت که اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ وَنُرِیدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْاَرْضِ
وَنَجْعَلَهُمْ اَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِینَ وَنُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ وَنُرِیَ فِرْعَوْنَ وَهَا
مَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا کَانُوا یَحْذَرُونَ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلَی مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَی
وَعَلِیٍّ الْمُرْتَضَی وَفَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ وَعَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ
وَجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَمُوسَی بْنِ جَعْفَرٍ وَعَلِیِّ بْنِ مُوسَی وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ وَعَلِیِّ
بْنِ مُحَمَّدٍ وَالْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ ابی حکیمه گوید که در آنجا مرغان سبز دیدم پس نظر ابو محمد علیه السلام
بیک مرغی از آن مرغان پس طلبید او را و فرمود که بگیر و نگاه دار تا دستور الهی در رسد زیرا که حق سبحانه و تعالی

رسانند و امر خداست حکیمه گوید که من گفتم مر ابی محمد را که این چه مرغانند فرمود که این مرغان نیستند
بلکه این جبرئیل است با ملائکه رحمت بعد از آن فرمود که یا عمه باز گردان او را بجا در تا بر او سلام کنند
و چشم او بوی روشن گردد و اندوهگین مباش که وعده حق تعالی حق است پس باز گردانیدم او را بجا در اسلی
بروی سلام کرد و تحیت گفت و پاک و مطهر بود بی آلودگی و بر دست راست وی نوشته بود که جاء
الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا بعد از آن ابو محمد علیه السلم گفت بمن که یا عمه
چون روز هفتم باشد نزدیک من بیا حکیمه گوید که روز دیگر بود آمدم تا ابو محمد را ببینم و بر وی سلام کنم پرده
بر گرفتم تا خلف را علیه السلم ببینم ندیدم گفتم یا ابو محمد جعلت فداک کجاست سید من گفت بنهان
دادم او را بآنکس که مادر موسی موسی را علیه السلم بنهان بوی داد حکیمه گوید که چون روز هفتم بیامدم و سلام
کردم و بنشستم و گفتم بیار پسر مرا او را آوردند امام علیه السلم همچنان کرد با وی که در روز اول کرده بود و دیگر
فرمود که پیش مادرش برید که بر وی سلام کند و پیش من بیار چنین کردم چون او را پیش ابی محمد علیه السلم
آوردم مرغی چند دیدم که برگرد سر وی پرواز میکردند ابو محمد علیه السلم یکی از آن مرغان گفت برگیر و برابر گرفت
و ببر و دیگر مرغان در قفای وی پرواز کنان رفتند و آنحضرت این را خواند که استودعک الذی
استودعته ام موسی یعنی من ترا بود یعه گذاشتم نزدیک آنکه مادر موسی وی را بود یعت گذاشت
و بجوار او آورد نرجس از آن حالت بگریست آنحضرت فرمود که آرام گیر که همه شیرها بر وی حرام است الا شیر
تو و زود بود که او را بنزدیک تو آرند چنانچه حق تعالی فرمود که فرددناه الی امه کی تقر عینها ولا
تحزن حکیمه گوید من گفتم او را بکه سپردی فرمود که بروح القدس که موکل است بائمه علیهم السلم که ایشان را
علم و آداب می آموزانند و بعد از چهل روز حضرت قائم را علیه السلم باز آوردند چون وی را باز آوردند ابو محمد علیه السلم
کس بطلب من فرستاد رفتم دیدم کودکی را که براه می رود گفتم یا سیدی این کودک مگر دو ساله است فرمود
که فرزندان پیغمبران و اوصیا چون امام باشند بخلاف فرزندان دیگران بوند و کودک یکماهه ما چون یکساله

دیگران باشند و کودکی ما در شکم مادر سخن گوید و قرآن خواند و خدای را عبادت کند و تعالی شیرخوا
رگی و فرشتگان عالم بالا بامداد و شبانگاه بزیارت وی آیند حکیمه گوید من چهل روز وی را می دیدم تا آنکه
وی را مردی یافتم پیش از وفات ابی محمد علیه السلم چون چند روز بگذشت وی را نشناختم گفتم یا ابا محمد این
کیست که میفرمایی که به پیش وی بنشین فرمود که او را نمی شناسی گفتم نه فرمود که او فرزند منست
که از نرجس زاد و خلیفه منست بعد از من و زمانه که روزگاری مرا نیابی باید که هر جا او گوید بشنوی و در اطاعت
کنی که وی امامست حکیمه گوید پس از آن اندک زمانی ابی محمد علیه السلم از دنیا رحلت فرمود و مردمان متفرق
شدند و محمد بن عبد الله مطهری گوید که حکیمه این احوال را تمامی بمن گفت و دیگر گفت بخدای که من بامداد
و شبانگاه وی را میدیدم و هرچه از من پرسیدندی او مرا از آن خبر دادی تا من باز گفتمی و گاه بودی که پیش
از آنکه بپرسم ابتدا کردی و خبر دادی و آنچه من میخواستم که از وی بپرسم و مرا خبر داده بآمدن تو نزدیک من
و فرموده مرا که ترا از آن خبردار کنم و حق محمد بن عبد الله و بخدای که حکیمه مرا خبر داد بخبری که هیچکس از آن
اطلاع ندارد مگر خداوند تبارک و تعالی من دانستم که آن حق است و از جانب حق تعالی که امام را بران مطلع
گردانیده ابو جعفر عمروی گوید که چون قائم علیه السلم متولد شد ابو محمد علیه السلم فرمود تا ده هزار رطل گوشت
خریده میان مستحقان تصدق کردند و عقیقه فرمود تا از برای وی کردند در روز هفتم فصل چهارم
در ذکر آیات و احادیث که در باب امامت حضرت قائم علیه السلم وارد شده قال الله تبارک و تعالی ونرید
ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین
ونمکن لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما
کانوا یحذرون این آیت علی رایت مثلیت که حق سبحانه و تعالی زده است و
مخالفان را تشبیه فرموده به فرعون و هامان و لشکریان ایشان یعنی ما خواستیم آنکه منت نهیم بر آنان که
زبون گرفته بودند و بیچاره کننده در زمین مصر و نواحی آن یعنی بنی اسرائیل با آنکه برهانیم ایشان را از بلاد

فرعون وسایر ایشان را پیشوایان در امر دین وخواهند کان بخیر وصلاح وکردانیم ایشان را وارثان
اموال وامتعه واملاک فرعونیان وجای دهیم مر ایشان را در زمین مصر وشام وبنمایم فرعون و وزیر او
هامان ولشکرهای ایشان را از بنی اسرائیل آنچه بودند که حذر میکردند از آن چون زوال ملک وملک ایشان
بر دست دشمنان ودیدن اینصورت در وقتی که در دریا علامت غرق شدن مشاهده کردند وبنی اسرائیل را
تفرج کنان بر ساحل دریا در آورده ودانستند که بسبب ظلم وتعدی مغلوب ومقهور شدند و
مظلومان وبیچارکان بمراد رسیده غالب وسرافراز کشتند وسر یوم المظلوم علی الظالم اشد
من یوم الظالم علی المظلوم آشکارا شد وحالات ائمه معصومین صلوات الله علیهم حکم
حال موسی وهارون داشت واحوال مخالفان اهل بیت مثل حال فرعون ولشکریان اگرچه فرعو
نیان طغیان چند درین عالم کردند در مدت دور ودراز وستم چند بظهور آوردند تا آخر الامر حق سبحانه
وتعالی موسی را نبوت داده فرستاد تا ایشان را مستاصل ساخت حال مخالفان نیز چنین خواهد
بود که در مدت مدید جفا باهل بیت رسول صلوات علیهم رسانیدند ومؤمنان که بعد از ایشان بودند تا با
آخر حق سبحانه وتعالی صاحب امرا علیه السلام خواهد فرستاد تا مخالفان ایشان را از روی زمین
براندازد وجمیع ملل ومذاهب مختلفه را یکی سازد والحمد لله رب العالمین که اثر این خبر معتبر در زمان
این شاه دین پرور بظهور رسیده وعنقریب است که گوش عالمیان این خبر مسرت اثر را بشنود چه
بطریق اهل البیت علیهم السلام وارد یافته که این آیه در شان حضرت مهدی صاحب الزمان است علیه السلام
زیرا که چون آنحضرت متولد شد اول نوبت زبان کشود باین آیه وافی بدایت چنانکه مذکور شد دیگر
حق سبحانه وتعالی او را واصحاب او را پس از آنکه ضعیف شمرده باشند منت نهد ومتمکن شود در
تمام روی زمین چه مراد بزمین جمله روی زمینست واو را امام ووارث کردانند واین اولیت زیرا
که مراد بارض جنس است که لام تعریف دالست بران ودیگر آنکه امام کفتن در حق آنحضرت حقیقت است

ودر بنی

ودر بنی اسرائیل مجاز ودیگر وراثت باو الیق است چه او خاتم ائمه معصومین است صلوات الله علیهم اجمعین
چنانچه آیه کریمه ولقد کتبنا فی الزبور اشعار باین دارد چنانچه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
ومنقول است از امام زین العابدین صلوات الله علیه که آنحضرت فرمود بآن خدای که محمد را بحق بخلق فرستاد
ما که اهل بیتیم بمنزله موسی پیغمبریم وشیعیان ما بمنزله شیعیان ایشان ودشمنان ما بمثابه فرعون و
پیروان دشمنان ما بمثابه اتباع فرعون پس احوال ما مشابه احوال ایشانست چنانچه ایشان از ضعف
بقوت ترقی کردند ودشمنان نکونسار شدند بعد از مدت مدید ما نیز اینچنین خواهد بود که حضرت مهدی
علیه السلام ظاهر شود وتسخیر تمام بلاد کند ودشمنان آل محمد را ناچیز کرداند وشمه ازین نیز سابقا مذکور شد
ودیگر آیت عالی رایت ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی
الصالحون یعنی بدرستی که نوشتیم ما در کتاب داود علیه السلام از پس توریه یعنی بعد از آنکه در توریه
نوشته بودیم در زبور ثبت کردیم وبعضی گویند مراد بزبور تمام کتب منزله است ومراد بذکر لوح محفوظ است
یعنی بنوشتیم در کتبها بعد از آنکه در لوح نوشته بودیم آنکه زمین وبنا میراث گیرنده آنرا بندگان ستوده من
یعنی صالحان امت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله واین از امام ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام منقول است
ودلیل بر این آنکه لام الارض لام تعریف جنس است واستغراق را شاید واطلاق حق سبحانه وتعالی
طاهر لفظ صالح در حق شخصی دلیل عصمت او بود چه اگر یکی از ما گواهی دهد بر صلاحیت شخصی وبرادر صالح داند
وچون خدای تعالی داننده ظاهر وباطن است پس صالح نخواند مگر کسی را که در ظاهر وباطن صالح باشد واین
جز معصوم نباشد پس این صالح امام محمد مهدی صاحب الزمانست صلوات الله علیه بحکم خدای تعالی وبنوید
نبوی شرق وغرب عالم را فتح کند واختلاف از میان برخیزد وایراد بلفظ جمع بالتعظیم وتوقیر است
یا مراد آنحضرت وخاصان وی باشند که سیصد وسیزده تن اند وما احادیث بسیار در باب امامت وظهور
وی ورود یافته از انجمله چهل حدیث است حدیث اول سعید خدری روایت کند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله

که مهدی علیه السلام از امت منست اگر کوتاهست عمر او پس آن هفت است و الا پس هشت و الا پس نه تنعم کنند
امت من در زمان او تنعمی که نکرده باشند مثل آن هرگز نه نیکوکار و نه بدکردار ببارانند آسمان بر باران تا
فی که دارد و زمین چیزی از نبات خود ذخیره نگذارد حدیث دوم هم از ابو سعید خدری روایتست که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون پر شود زمین از جور و ظلم پس قایم گردد مردی از عترت من پس پر کند
آنرا از عدل و داد که مالک گردانند آنرا هفت سال یا نه سال حدیث سیم هم از او روایتست که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمود که قیامت قایم نشود تا مالک گردد زمین را مردی از اهل بیت من که پر سازد زمین را از عدل
و داد همچنانکه پر بوده باشد پیش از آن از جور و ظلم که مالک گردد آنرا هفت سال حدیث چهارم زهری روایت
کند از علی بن الحسین علیهما السلام و او از پدران عالیشان خود صلوات الله علیهم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود مر فاطمه را علیها السلام که مهدی از اولاد تست حدیث پنجم روایت کند علی بن هلال از پدر خود او گفت
که داخل شدم بر رسول صلی الله علیه و آله در آن حال که وقت رحلت آنحضرت بود پس فاطمه نزد سر مبارک آنحضرت نشسته
بود و میگریست چنانچه آواز نفش(?) بلند شد پس آنحضرت سر مبارک برداشت و بجانب فاطمه نگریست و فرمود ای
حبیبهٔ من سبب گریه چیست گفت می ترسم از فتنه که بعد از تو بظهور آید فرمود که ای حبیبهٔ من ندانسته که حضرت
رب العالمین چون نظر کرد بر زمین نظر کردنی پس اختیار فرمود از آن پدر ترا برسالت بعد از آن نظر کرد
نظر کردنی پس اختیار نمود از و شوهر ترا بامامت و وحی فرستاد بسوی من که ترا بوی دهم ای فاطمه ما
از اهل بیتیم که عطا فرموده حق سبحانه و تعالی ما را هفت خصلت را که نداده هیچکس پیش از ما و نخواهد داد
بکسی بعد از ما و منم خاتم پیغمبران و اکرم ایشان بر خدای تعالی و احب مخلوقین بسوی حق تعالی و من پدر توام
و وصی من بهتر اوصیاست و احب ایشان بسوی خدای تعالی و شوهر تست و شهید ما بهترین شهداست و دوست
ایشان بسوی حق تعالی و او حمزة بن عبد المطلب است که عم پدر تو و عم شوهر تست و از ماست کسی که او را دو
بالست که طیران میکند در بهشت با فرشتگان هر جا که خواهد و او پسر عم پدر تست و برادر شوهر تو و از ماست

دو سبط این امت که ایشان دو پسر تواند و حسن و حسین اند که بهترین جوانان بهشت اند و بحق آنکه مرا مبعوث
گردانیده بحق که پدر ایشان از ایشان بهتر است ای فاطمه بحق آنکه مرا بحق فرستاده که از ایشانست مهدی این
امت هرگاه که دنیا هرج و مرج شود و فتنها پیدا گردد و بریده شود راهها و غارت کنند بعضی از ایشان بعضی را
پس بزرگ رحم نکند بر کوچک و کوچک تعظیم بزرگ ننماید پس بفرستد حق سبحانه و تعالی نزد این احوال
از ایشان کسی را که فتح کند قلعهای ضلالت را و بگشاید دلهای بسته پوسیده را و قیام نماید بدین در آخر
الزمان همچنانکه من قیام نمودم در امر دین در اول الزمان و پر کند زمین را از عدل و داد همچنانکه پر بوده باشد
از جور و ظلم ای فاطمه اندوه مبر و گریه مکن که خدای تعالی عظیم تر است بتو و مهربانتر بر تو از من و این برای
مکانت و منزلت تست از من و موقع تو از دل من و حق سبحانه و تعالی تزویج فرمود ترا بزوج تو که اعظم
ایشانست از روی حسب و اکرم ایشانست از روی منصب و ارحم ایشانست برعیت و اعدل ایشانست
بسویت و ابصر ایشانست بقضیت و من درخواسته ام از خدای تعالی که اول کسی که بمن ملحق
شود تو باشی از اهل بیت من و امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که باقی نماند فاطمه علیها السلام بعد از آنحضرت
مگر هفتاد و پنج روز تا ملحق گردانید حق سبحانه و تعالی او را بوی حدیث ششم و باین اسناد حذیفه روایت
میکند که خطبه فرمود ما را حضرت رسول صلی الله علیه و آله و در آن ذکر نمود آنچه خواست شدن بعد از آن فرمود که باقی
نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه دراز گرداند خدای تعالی آنروز را تا برانگیزد مردی را از ولد من که نام او نام من باشد
پس برخواست سلمان رضی الله عنه و گفت یا رسول الله از کدام ولد تست فرمود که از ولد من که اینست و زد دست
مبارک را بر امام حسین علیه السلام حدیث هفتم ابن عباس روایت کند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که ای
عم مالک شوند از اولاد من دوازده خلیفه پس چون امور گردد و شدت عظیم روی نماید بعد از آن مهدی ظاهر شود که
اصلاح فرماید حق سبحانه و تعالی امر او را در یک شب پس پر گرداند زمین را از عدل و داد همچنانکه پر گشته باشد از جور
و ظلم و درنگ نماید در زمین آنچه خواهد حضرت رب العالمین پس بیرون آید دجال حدیث هشتم حضرت صادق علیه السلام

روایت کند از آبا خود صلوات الله علیهم که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که دوازده تن اند از اهل بیت من
که حق سبحانه وتعالی عطا فرموده بدیشان فهم وعلم وحکمت مرا وآفریده ایشان را از طینت من پس وای مر
ایشان را که بر ایشان تکبر کنند وقطع صله من نمایند در میان ایشان حق سبحانه وتعالی شفاعت مرا در حق
ایشان نپذیرد وقبول نکند حدیث نهم هم آنحضرت صلوات الله علیه فرماید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله
فرمود که امامان بعد از من دوازده اند اول ایشان علی است وآخر ایشان قایم ایشان که فتح نماید حق سبحانه
وتعالی بر دست او مشارق ومغارب زمین را ودیگر در روایت دیگر وارد است که ایشان خلفا واوصیا منند
وحجج الهی اند بر امت من بعد از من اقرار کننده بایشان مؤمن است وانکار نماینده بایشان کافر حدیث
دهم ابن عباس روایت کند از رسول صلی الله علیه وآله که خلفا واوصیا من وحجتهای خدا بر خلق بعد از
من دوازده اند اول ایشان برادر من وآخر ایشان فرزند من گفتند یا رسول الله برادر تو کیست فرمود
که علی بن ابی طالب گفتند فرزند تو کیست فرمود مهدی که پر گرداند زمین را از داد وعدل همچنانکه پر بوده
باشد از جور وظلم وبحق آنکه فرستاد مرا بحق بخلق که این نذا بشارت که اگر نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه
دراز گرداند حق سبحانه وتعالی آن روز را تا بیرون آید در رو فرزند من که مهدیست پس بیرون آید از آسمان
روح الله که عیسی پسر مریم است پس نماز بگزارد در عقب مهدی ومنور گردد تمام زمین بنور حضرت رب
العالمین وبرسد سلطنت او بشرق وغرب عالم حدیث یازدهم وهم از ابن عباس روایتست که
حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که امامان بعد از من دوازده اند اول ایشان علی وچهارم ایشان
علی وهشتم ایشان علی ودهم ایشان علی وقایم ایشان مهدی حدیث دوازدهم حذیفه روایت کند که
حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که مهدی مردی باشد از فرزندان من وروی وی همچو کوکب رخشنده
باشد وهمچو ستاره نور دهنده حدیث سیزدهم هم حذیفه روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله
فرمود که مهدی مردی باشد از فرزندان من که لون او عربی باشد وجسم او جسم اسرائیلی بر گونه راست او

خالی

خالی باشد که گوییا کوکب رخشنده است پر کند زمین را از داد وعدل آنچنانکه پر بوده باشد از جور وراضی
باشند از خلافت او اهل زمین واهل آسمان ومرغان در هوا حدیث چهاردهم ابوسعید خدری روایت
کند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که مهدی از ماست گشاده پیشانی وبرآمده بینی باشد حدیث پا
نزدهم هم ابوسعید خدری روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که مهدی از ما اهل البیت
مردی باشد از امت من که اشم وبوینده تر باشد بینی او پر گرداند زمین را از عدل همچنانکه پر بوده باشد
از جور حدیث شانزدهم ابو امامه باهلی روایت کند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که میان شما ومیان
اهل روم چهار کره صلح باشد در روز چهارم بر دست مردی از آل هرقل که دوام آن هفت سال باشد پس
گفت مردی از عبد القیس که او مستورد بن غیلان میگفتند که یا رسول الله که باشد امام مردمان در آن روز فرمود
فرمود که مهدی از فرزندان من که این چهل ساله باشد که گوییا روی او کوکب رخشنده است وبر گونه او خالی
باشد وبر دو نوع جامه باشد که گوییا از مردان بنی اسرائیل است استخراج کند گنجها وفتح شهرهای شرک
کند حدیث هفدهم عبدالرحمن بن عوف روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که حق سبحانه وتعالی
برانگیزد مردی را از عترت من که گشاده باشد دندانهای پیش وی ودر پیشانی وی گشادگی باشد وپر کند زمین را
از عدل وافاضه مال کند افاضه کردنی وفیض مال خود را بهمه کس برساند حدیث هجدهم ابو امامه روایت کند
که خطبه فرمود مارا پیغمبر صلی الله علیه وآله وذکر کرد دجال را وفرمود که برطرف کند از مدینه خبث را همچنانکه برطرف
میکند آتش خبث آهن را وگویند این روز را روز خلاص ام شریک گفت پس کجا باشند عرب در آن روز یا
رسول الله فرمود که در آن روز اندک باشند ومیل کنند ایشان به بیت المقدس وامام ایشان مهدی بوده که
مردی صالح است حدیث نوزدهم ابوسعید خدری گوید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که بیرون آید
مهدی از امت من که برانگیزد حق سبحانه وتعالی او را آشکارا وعیان از برای مردمان که تنعم نمایند امت
وزیست نمایند ماشیه وبیرون دهد زمین نبات خود را وبدهد مردمان را مال بسویت حدیث بیستم عبدالله

عمر روایت کند که حضرت رسول صلّی الله علیه وآله فرمود که بیرون آید مهدی و بر سر او ابر سایه کرده باشد
پس در آن حالت منادی ندا کند که این مهدی خلیفة الله است پس پیروی کنید او را حدیث بیست و یکم
هم عبدالله روایت کند که حضرت پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود که بیرون آید مهدی و بر سر وی فرشته باشد
که ندا کند که اینست مهدی پس پیروی کنید او را حدیث بیست و دوم ابوسعید خدری روایت کند
که پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود که بشارت دهم شما را بمهدی که برانگیخته شود در میان امت من بر
اختلافی که بر مردم بود و زلزلهای که در میان ایشان باشد پس پر گرداند از عدل و داد همچنانکه پر بوده
باشد از ظلم و جور و خشنود و راضی باشند از و ساکنان آسمان و زمین و قسمت نماید مال را قسمت
صحاح مردی گفت که چه معنی دارد صحاح فرمود یعنی در میان مردمان برابر قسمت کند حدیث بیست و سیم
زر بن عبدالله روایت کند که حضرت رسول صلّی الله علیه وآله فرمود که بیرون آید مردی از اهل بیت من
که موافق باشد نام او با نام من و خلق او خلق من باشد پر گرداند زمین را از عدل و داد حدیث
بیست و چهارم ابوسعید خدری روایت کند که حضرت پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود که پیدا شود
نزد انقطاع زمان بظهور رفتن مردی که او را مهدی گویند عطای او گوارنده باشد حدیث
بیست و پنجم هم ابوسعید خدری گوید که حضرت رسول صلّی الله علیه وآله فرمود که بیرون آید مردی از
اهل بیت من و عمل نماید بسنت من و فرو فرستد حق سبحانه و تعالی از برای او برکت از آسمان
و بیرون آرد زمین برکت خود را و پر شود باو زمین از داد و عدل همچنانکه پر و مملو بوده از
ظلم و جور و عمل نماید بر این امت هفت سال و فرود آید و نزول فرماید به بیت المقدس حدیث بیست و
ششم روایت کند ثوبان که رسول صلّی الله علیه وآله فرمود که هرگاه ببینی رایت سیاه را که روی نموده
از خراسان پس بیایید بآن و اگر چه بر برف باید رفت که در و خلیفه الهی مهدیست حدیث بیست و
هفتم روایتست از عبدالله که گفت که ما نزد حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه وآله بودیم که آمدند جوانی

چند از بنی هاشم پس چون آنحضرت ایشان را دید چشمهای مبارکش پر اشک شد و روی مبارکش متغیر
گشت پس گفتند یا رسول الله لا یزال می بینیم در روی مبارک تو چیزی را که از آن ملول می شویم و نمیخواهیم آنرا
پس آنحضرت فرمود که ما از اهل بیتیم که اختیار فرموده از برای ما آخرت را بر دنیا و به درستی که اهل بیت
من زود باشد که بیفتند بعد از من در بلاد و رانده کرده شوند در اطراف تا بیایند قومی از قبل مشرق و با ایشان
رایات سیاه باشد پس ایشان سؤال از حق کنند پس ندهند آنرا پس مقاتله کنند و یاری داده شوند پس اعطا
کنند آنچه طلبند پس قبول نکنند تا دفع کنند آنرا بمردی از اهل بیت من پس پر گرداند زمین را از
قسط و عدل همچنانکه پر بوده از جور پس آنکه ادراک کند این را از شما پس باید که بیاید ایشان را و اگرچه
بر برف باید رفت حدیث بیست و هشتم حذیفه روایت کند از پیغمبر صلّی الله علیه وآله که من شنیدم که
آنحضرت میفرمود که وای بر این امت از ملوک جبابره چگونه قتال نمایند و خیف کنند فرمان بردار را
مگر کسی که اظهار کند طاعت ایشان را پس مؤمن پرهیزکار مدارا کند ایشان را بزبان خود و نفرت باشد
از ایشان بدل خود پس هرگاه که حق سبحانه و تعالی خواهد که باز گرداند اسلام را بعزت پس بشکند هر جبار
گردن کش را و او قادر است بر آنچه خواهد که صلاح کند حال امت را بعد از فساد ایشان پس آنحضرت فرمود
که یا حذیفه اگر باقی نمانده از دنیا مگر یک روز هر آینه دراز گرداند حق تعالی آن روز را تا مالک شود مردی از اهل
بیت من که جاری گردد قتال بر دستهای او و اظهار کند اسلام را و خلاف نیست وعده او را و او
زود حسابست حدیث بیست و نهم ابوسعید خدری روایت کند که حضرت رسول صلّی الله علیه وآله فرمود
که تنعم امت من در زمان مهدی چنان نعمتی باشد که کسی تنعم نکرده باشد هرگز و ببارد آسمان بر ایشان کند
باران نافع را و نگذارد زمین چیزی را از نبات خود مگر که بیرون آرد آنرا حدیث سیام انس بن مالک روایت
که پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود که بنو عبدالمطلب سادات جنت منم و برادرم علی و عم من حمزه و جعفر و حسن
و حسین و مهدی حدیث سی و یکم روایت کند ابو جعفر محمد الباقر صلوات الله علیهما که خدای تعالی حضرت

پیغمبر را بانس و جن فرستاده و بعد از و دوازده وصی را بدو کرد و بعضی از ایشان گذشته اند و بعضی مانده و هر وصی
بسنتی بوده و اوصیا بعد از حضرت رسول بر سنت اوصیاء عیسی اند و ایشان دوازده اند و امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بر سنت مسیح بود و آخر ایشان قایم ایشان حدیث سی و دوم روایت کند ثوبان که رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که کشته شوند نزد گنج شما سه کس که همه ایشان پسر خلیفه باشند بعد از ان صبر نکنند بیکی از ایشان
پس بیاید رایات سیاه پس بکشند ایشان را آنچنان کشتنی که کشته نشده باشند آنچنان بعد از ان بیاید خلیفه
الهی مهدی پس هر گاه بشنوید آمدن او را پس بیایید و بیعت کنید او را حدیث سی و سیم
هم از ثوبان روایتست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بیاید رایات از قبل مشرق که گویا دلهای ایشان
پارهای آهن است پس هر که بشنود ایشان را باید که بیاید بایشان و بیعت کند و اگر چه بر برف باید رفت حدیث سی و
چهارم امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کند که گفت که یا رسول الله آیا از ماست مهدی آل محمد یا از غیر ما
فرمود که از ماست فتح فرماید خدای تعالی باو دین را همچنانکه فتح فرمود بما و بما خلاصی یابند از فتنها همچنانکه
خلاصی یافتند از شرک و بما الفت دهد خدای تعالی در میان دلهای ایشان بعد از عداوت فتنه از روی
برادری همچنانکه الفت داد در میان ایشان بعد از عداوت شرک از روی برادری در دین ایشان حدیث سی و
پنجم عبد الله مسعود روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر باقی نماند مگر یک شب هر آینه
دراز گرداند حق تعالی آن شب را تا مالک شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او باسم من و اسم پدر او
باسم پدر من پر گرداند زمین را از داد و عدل همچنانکه پر بوده باشد از ظلم و جور و تقسیم نماید مال را بسویت
دهد بکند حق سبحانه و تعالی در دلهای این امت پس مالک شود هفت سال یا نه سال و خیلی نخواهد زیستن
بعد از مهدی حدیث سی و ششم روایت کند ابو هریره که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که قیامت قایم نگردد
تا مالک نشود مردی از اهل بیت من که فتح کند قسطنطنیه و جبل دیلم را و اگر باقی نماند مگر یک روز هر آینه
دراز گرداند خدای تعالی آن روز را تا فتح کند زمین را حدیث سی و هفتم قیس بن جابر از آبا و اجداد خود روایت

کند

کند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که زود باشد که بیاید بعد از من خلفا و بعد از خلفا امرا و بعد از امرا ملوک
جبابره و بعد از ان بیرون آید مردی از اهل بیت من که پر گرداند زمین را از داد و عدل همچنانکه پر بوده باشد
از جور حدیث سی و هشتم ابو سعید خدری روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که از ماست
آنکه بگذارد عیسی بن مریم نماز را در عقب او حدیث سی و نهم روایت کند جابر بن عبد الله که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که فرود آید عیسی بن مریم علیهما السلام پس گوید امیر خلایق مهدی بیا و بگذار با
نماز را بدرستی که بعضی از شما بر بعضی امیرانند از جهت کرامت از قبل خدای تعالی از برای این امت
حدیث چهلم روایت کند محمد بن ابرهیم و او از منصور و او از پدر خود همچنین تا عبد الله بن عباس
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هلاک نگردد امتی که من در اول ایشان باشم و عیسی بن مریم
در آخر ایشان بود و مهدی در اوسط ایشان و روایت کند خثعمی که گفتم مر ابی عبد الله را علیه السلام
که چند گاه خواهد بود ملک قایم علیه السلام که هفت سال دراز شود روزهای او و روزها و شبها تا غایتی که یکسال
از ان مقدار ده سال باشد از سالهای شما پس سالهای ملک او هفتاد سال باشد از سالهای شما که این است

فصل پنجم در ذکر علاماتی که دلالت کند بر ظهور حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه بعضی از علامات
نزدیک زمان قیام قایم علیه السلام خروج سفیانی است و قتل حسنی و اختلاف بنی عباس در ملک و کسوف شمس
در نصف شعبان و خسوف قمر در آخر ماه بر خلاف عادت و فرو رفتن بعضی بزمین در بیدا و ایستادن آفتاب
از وقت زوال تا نزدیک عصر و قتل نفس زکیه که ظاهر گردد بکوفه با هفتاد کس از صالحان و کشته شدن مرد هاشمی
میان رکن و مقام و ویران شدن دیوار مسجد کوفه و بدید آمدن رایات سیاه از خراسان و خروج یمانی و ظهور
مغربی بمصر و مالک گردیدن بر شامات و فرود آمدن ترکان بجزیره و رومیان برمله و ظاهر گشتن ستاره
بمشرق که روشنی دهد مانند روشنی ماه آنگاه کج شود بمرتبه که نزدیک بود که هر دو سرش بهم آید و سرخی پدید آمدن
در آسمان و در آفاق پراکنده شدن آتشی بدید آید در مشرق که سه روز در هوا بماند و گویند هفت روز و عرب بر ملک

خونش بیرون آید و بلا خود را فرو گیرند و اهل مصر امیر خود را بکشند و شام خراب گردد و سه رایت مختلف در
آنجا به هم آید و رایات قیس و عرب را بمصر برند و رایات کنده را بخراسان و خیلی از مغرب بیایند تا انبار بحیره
عرب و رایتهای سیاه از جانب مشرق ظاهر گردد و فرات کشاده شود تا آب بکوچهای کوفه درآید و شصت
کذاب ظاهر گردند و دعوت نبوت کنند و دوازده تن از آل ابی طالب بیایند و دعوی امامت کنند و مردی بزرگ
قدر از شیعه بنی عباس بسوزند در میان جلولا و خانقین و به بند جسر را بر پل کرخ بمدینه بغداد و باد سیاه
برآید در اول روز زلزله پیدا شود که بسیار کس بزمین فرو روند و خوف و فتنه پیدا شود در میان اهل عراق
و موت فاش گردد در میان ایشان و نقصانات واقع شود در مالها و میوهای ایشان و ملخ به هم آید در وقت
و در غیر وقت که زرعها و غلهای ایشان را بخورد و ریع و نفع اندک بود زمین را و دو گروه از عجم با یکدیگر خلاف
کنند و خون بسیار در میان ایشان ریخته شود و بندگان از اطاعت صاحبان خود بیرون روند و صاحبان را
بکشند و حق سبحانه و تعالی قومی را از اهل بدعت مسخ گرداند بصورت خوک و بوزینه و بندگان بر شهرهای بزر
گان غلبه کنند و آوازی برآید که همه اهل زمین آن را بشنوند و سخن کنند هر اهلی بلغتی بلغت ایشان و صورتی
به هم آید در چشمه آفتاب چنانکه سینه و روی او ظاهر شود بر مردمان و قومی را از مردگان زنده گردانند تا بیا
یند و یکدیگر را باز شناسند و یکدیگر را زیارت کنند و بعد از آن ختم شود این جمله به بیست و یک باران پی در پی
که از آسمان ببارد و زمین مرده را زنده گرداند و برکات آن ظاهر گردد و همه آفتها و بلاها زایل گردد از معتقدان
حق و شیعه مهدی صلوات الله علیه و مردمان بدانند که وی ظاهر گردیده بمکه روی بوی نهند از برای نصرت وی
و بعضی این علامات حتم‌اند که البته بشوند و بعضی آنست که مشروطند بشرط حضرت صادق علیه السلام فرماید که قایم
علیه الصلوة والسلام ظهور نکند مگر در سال طاق مثل سنه احدی یا ثلاث یا خمس یا سبع یا تسع و نیز فرموده که
آواز دهند بنام صاحب امر صلوات الله علیه در بیست و سیم ماه رمضان که وی خروج کند در روز عاشورا گوییا
که من در وی نگرم که روز شنبه بود دهم محرم و گویند روز آدینه و وی بایستد در میان رکن و مقام و جبرئیل بدست راست

وی باشد و آواز کند که بیعت خدای تعالی است با وی و شیعه وی از اطراف روی زمین روی بدو آرند و
زمین از برای ایشان درنوردیده شود تا بآنحضرت رسند و بیعت کنند و خدای تعالی بجهت او زمین را
پر عدل گرداند چنانکه پر بوده از جور و ظلم ابوجعفر محمد الباقر صلوات الله علیه فرموده که امام محمد مهدی
صلوات الله علیه بکوفه درآید و سه رایت در کوفه برافراخته شود و کوفه را صاف سازد از آلودگی خلاف
و در آنجا بر منبر شرف درآید و خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا نماید چنانچه فغان از مردمان برآید و
چون روز آدینه درآید بفرماید تا بعضی خطی بکشند و آنجا نماز جمعه با مردمان بگزارد و آنگاه بفرماید تا جویی
بکنند از مشهد امام حسین صلوات الله علیه تا بغری برسانند و بران جوی آسیاها بسازند و در بها بنیاد
کنند و من می نگرم که گوییا پیره زنی بیاید و زنبیلی گندم بر سر دارد و آن آسیا آرد کند بی کرایه و دیگر
فرمود که گوییا نظر میکنم بر نجف کوفه که از مکه متوجه شده قایم ما علیه السلام با پنج هزار فرشته ملادا علی جبرئیل
بدست راست وی بود و میکائیل بر دست چپ وی و مؤمنان نیکو صورت و سیرت در پیش وی روند تکبیر گویان
و لشکرها فرستند امام صادق علیه السلام فرماید که چون قایم ما علیه السلام بر سریر ملک تمکن گیرد و حق سبحانه و تعالی
روز و شب را برای وی دراز گرداند تا سالی مقدار ده سال باشد از این سالها و آن هفت سال که آنحضرت
در مملکت حکم کند مقدار هفتاد سال باشد از این سالها و چون وقت ظهور وی درآید در ماه جمادی الاخر و ده
روز از رجب باران ببارد که خلایق مثل آن ندیده باشند و خدای تعالی بآن باران گوشتهای مؤمنان را
بر بدنها و زنده گرداند ایشان را و گوییا من می نگرم و نظر میکنم که می آیند از جانب جهینه و خاک از مویهای
خوش می افشانند و نیز آنحضرت فرموده که چون قایم صلوات الله علیه ظاهر گردد و روی زمین بنور او روشن
شود و مردمان مستغنی گردند از روشنی آفتاب عالمتاب و تاریکی روی بانهزام نهد و کسی بود در روزگار
آنحضرت که چندان عمر بیابد که هزار پسر از او بوجود آید و هیچ دختر نزاید بجهت جمعیت و در روایتی و زمین
تمام گنجهای خود را که در وی مدفون است ظاهر گرداند و مردمان چنان غنی و توانگر شوند که هر چند طلب کنند

کسی را که زکوة و صدقه بوی دهند نباشد جهت برکت دین آنحضرت حق سبحانه و تعالی رزق وافی کافی بایشان کرامت فرماید در دیگر حدیث باقر علیه الصلوة و السلام فرموده که چون قایم صلوات الله علیه ظهور کند و بکوفه درآید چهار مسجد در آنجا خراب کنند و در روی زمین هیچ کنگره در مسجدها نگذارند و راهها گشاده گرداند و مخارج در رواشن و ناودانها از راهها بیفکند و هیچ بدعت را در میان مردمان نگذارد و جمیع سنن را بر پای دارد و قسطنطنیه و رومات و چین و ماچین و دیلمات را تسخیر کند و هفت سال که بمنزله هفتاد سال باشد بر سر خلایق حکم فرماید پرسیدند که یابن رسول الله این سالها چگونه دراز شود فرموده که حق سبحانه و تعالی امر فرماید فلک آفتاب را تا حرکت دیرتر کند و آهسته تر گردد تا روزها و سالها دراز شود راوی گوید که من گفتم ایشان میگویند اگر فلک از حال خویش بگردد فاسد و تباه شود آنحضرت فرمود که این قول زندیقانست و اما مسلمانان و صدیقان چنین نگویند و خدای تعالی ماه را شکافت از برای رسول الله و آفتاب را باز گردانید از برای یوشع بن نون و خبر داد که روز قیامت روزی بود مقابل پنجاه هزار سال و حضرت صادق علیه السلم فرموده که قایم ما صلوات الله علیه چون خروج کند مردمانرا ابتدا زکی باسلام خواند و دعوت کند و هدایت نماید ایشانرا بچیزی که خلایق گمراه گشته باشند و برا مهدی از آن جهت گویند که مردمانرا از ضلالت بهدایت خواند و گمراهانرا براه حق آرد و قایم او را از آن جهت گویند که او قایم و اقدام کننده باشد بحق و نیز فرمود که چون حق سبحانه و تعالی امر فرماید بقایم علیه السلم تا ظهور کند او بر منبر شرف برآید و مردمانرا بخود خواند و سوگند بر ایشان دهد بخدای تعالی و حق خود را بر ایشان عرضه کند و وعده دهد ایشانرا که بسیرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمیان ایشان در رود و بعمل حضرت رسول در میان ایشان عمل نماید و حق سبحانه و تعالی جبرئیل را بفرستد تا در حطیم مکه بنزد وی درآید و گوید که بچه دعوت میکنی آنحضرت وی را خبر دهد جبرئیل علیه السلم گوید ع اول کسی که لاف محبت زند منم پس اول من بر دست مبارک تو بیعت میکنم و بوی بیعت کند و بعد از آن سیصد و سیزده تن که از بلاد متفرقه بخدمت وی آمده باشند بدایره بیعت

وی درآیند و نیز فرموده که چون قایم علیه السلم خروج کند پانصد کس از قریش گردن بزند من گفتم عدد ایشان باین مبلغ رسیده باشد فرمود نعم از ایشان و از موالیان ایشان در دیگر حدیث باقر علیه السلم فرموده که چون قایم علیه السلم خروج کند جماعتی از کوفه بروی بیرون آیند زیاده از ده هزار مرد که ایشانرا بتریان گویند با سلاحها و با وی جنگ کنند و گویند باز گرد و بآنجا رو که آمده که از فرزندان فاطمه علیها السلم ما را در کار نیست منتظر علیه السلم گوید من بفرمان باری تعالی آمده ام تا دین حق را بر شما ظاهر گردانم و بدعت از میان بردارم و ایشان قبول نکنند شمشیر در میان ایشان نهند و همه را از تیغ بگذرانند و آنگاه بکوفه درآید و همه منافق و جاحد که در آنجا باشند بکشد و کوشکهای اهل ضلال را خراب کند و مقاتلان ایشانرا بهلاک آرد و در آن رضای خدای تعالی طلب کند روایت کند علی بن عقبه از پدرش او گفت که چون حضرت قایم علیه السلم ظهور کند حکم بعدل فرماید در میان مردمان و بجهت عدل راهها ایمن گردد و زمین تمام برکت خود را بیرون دهد حقوق باهل آن رساند و هیچکس نماند بروی زمین که دین اسلام بوی رسانند و بهیبت دولت یکی شود و همه بایمان درآیند و الا بقتل آیند چنانچه حق سبحانه و تعالی میفرماید وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و حکم فرماید در میان مردمان مانند داود نبی علیه السلم و بدین محمدی آنگه زمین گنجهای خود را ظاهر گرداند و برکت و جمعیت پدید آید که هیچ جای مستحق زکوة و صدقه نماند و دولت ما آخر همه دولتها بود و این قول حق جل و علاست که وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ و حضرت باقر علیه السلم فرموده که چون قایم آل محمد صلوات الله علیهم ظهور کند بفرماید تا سراپرده جای بزنند و کسی نصب فرماید تا مردمانرا قرآن تعلیم کند بر آن وجه که از جانب حق نازل گشته و بر هیچکس دشوارتر نباشد مگر بر حافظان قرآن چه بر ترتیب مخالف یاد گرفته اند و حضرت صادق علیه السلم فرموده آنانی که بخدمت حضرت قایم علیه السلم مشرف شوند و بر در کعبه کسانی باشند که حضرت باری جلت عظمته ایشانرا بدنیا فرستند و ایشان بیست و هفت تن باشند پانزده تن از قوم موسی علیه السلم بوده آنانکه

حق سبحانه و تعالی خبر میدهد از ایشان وَمِن قَومِ مُوسَی اُمَّةٌ یَهدُونَ بِالحَقِّ وَبِهِ یَعدِلُونَ
و هفت نفر اصحاب کهف باشند و دیگر یوشع بن نون و سلیمان علیه الصلوات الرحمن و ابو دجانهٔ انصاری
و مقداد بن اسود و سلمان فارسی و مالک اشتر رضوان الله علیهم پیش پیش وی باشند و از رسل خضر و
الیاس و عیسی و ادریس صلوات الله علیهم انصار و اعوان وی بوند و علما و سادات عالم و امنا و فضلا و حکام
و ولات شهرهای وی باشند و نیز حضرت باقر علیه السلام فرموده که قایم آل محمد صلوات الله علیهم بحکم آل داود علیه السلام
خبر دهد و بعلم خود عمل کند و هر کس آنچه در دل دارد او را از آن اخبار کند و دوست را از دشمن تمیز فرماید و همه اینها را
بفراست و توسم داند که اِنَّ فی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلمُتَوَسِّمین و روایت کرده اند ثقات عدول از ائمهٔ انام
علیهم السلام که حضرت مهدی صلوات الله علیه از دنیا پیش از قیامت بچهل روز برود آنگاه شورش و فتنه و
علامات قیامت بدید آید و حضرت باقر علیه السلام فرموده که یکی از صحابی امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه
پرسید از نام مهدی علیه السلام آنحضرت فرمود که حبیب من بمن گفته که هیچکس را بنام وی خبر ندهم تا که وی
ظاهر گردد و گفت خبر ده مرا از صفت وی فرمود که جوانی باشد میانه بالا نه دراز و نه کوتاه نیکو روی و نیکو موی
بود و موی وی بر دوشش فرود آمده باشد و نور رویش بر سیاهی مویش غلبه کند و آنحضرت پنج ساله بود که
پدر بزرگوارش رحلت فرمود و اگرچه در صورت پنج ساله بود اما در معنی بیست و پنج ساله مینمود و در غیبت سال
دویست و شصت بود از هجرت و محل غیبت وی در خانه در سامره در سردابه که آنجاست و لهذا بعضی
در فضیلت زیارت آنحضرت آورده اند که من زار سرداب امن من العذاب روایت کند موسی بن محمد
که چند کس از اهل بیت ایشان اینچنین روایت کرده اند از محمد بن عثمان عمری او گوید که از ابو محمد امام حسن
عسکری علیه السلام پرسیدم از خبری که از آبای عظام او روایت کرده اند که زمانه خالی نباشد از حجت حق تعالی
بر خلق تا روز قیامت و هر که بمیرد و امام زمان خود را نداند جاهل مرده باشد ابو محمد علیه السلام فرمود که ان حق است
و پرسیدند از آنحضرت که یا ابن رسول الله امام بعد از تو کیست فرمود که بعد از من محمد است امام و حجت خدای تعالی

هر که بمیرد و نشناسد او را مرده باشد بر جاهلیت اما او را غیبتی باشد که متحیر شوند در آن غیبت جاهلان
و هلاک گردند مبطلان و دروغ دانند ملحدان و گویا من می نگرم باو که آفتاب بر سر او می تابد به نجف کوفه
چون بدلیل عقلی و نقلی معلوم شده که حق سبحانه و تعالی که حکیم داناست زمانه را که دار تکلیف است خالی نگذارد
از حجت خود و از وجود امامی معصومی که از پاکان و معصوم بود و اکمل و افضل و اعلم اهل زمان باشد و این
مستمر و الیست تا قیامت که زمان خالی نمیتواند بود از وجود این نوع شخصی منصوص پس بهره وری ولی قایم است
مدت زمانش تا قیامت دایم است چه با وجود او مردمان روزگار بصلاح اقرب می باشند و از فساد ابعد چون نص
برین وارد است و حلیه و صفت او ثابت شده پس هر کسی که این اوصاف در وی موجود باشد دعوی امامت کند
و بر طبق آن معجزه نماید بعد از رحلت ابی محمد صلوات الله علیه بغیر از آنحضرت نبود چه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله نص فرموده بظهور او چنانچه در احادیث مذکوره سمت ذکر یافت و دیگر روایت کرده جابر بن عبدالله
انصاری رضی الله عنه که حضرت رسول فرمود که مهدی علیه السلام از اولاد من هم نام و هم کنیت من و مانندترین
مردمان باشد بمن هم از روی خَلق و خُلق و باشد غیبت او را چنان غیبتی که حیرت افزاید که گمراه گردند در آن
بسیار از مردمان بعد از آن طالع گردد از افق عالم همچو کوکب درخشان نور دهنده و ستارهٔ افروزنده
پر گرداند زمین را از عدل و داد همچنانکه پر بوده از ظلم و جور همچنین روایت است از ائمهٔ انام علیهم السلام نص امامت
او بعد از امام حسن عسکری علیه السلام مهدی صاحب الزمان امام است و روایت است از علی بن همام او گفت
که نامه نوشتم بخدمت امام محمد مهدی صلوات الله علیه و سؤال کردم از ظهور و خروج وی توقیع بدر آمد که
کَذَبَ الوَقّاتون او در وقتش ظهور کند که نور روی او غلبه کند بر آفتاب آسمان و سیاهی موی وی محاسن
او افزونی نماید بر سیاهی شب روایت کند میمون لبان از حضرت ابی عبدالله حسین بن علی علیه السلام
که آنحضرت فرمود که پیش از ظهور قایم علیه السلام پنج چیز ظاهر گردد خروج یمانی و سفیانی و منادی که ندا کند
از آسمان و جمعی که فرو روند در بیابان و کشته شدن نفس زکیه در آن زمان و بعضی گویند در غیبتش

از قتل اعدا وکثرت اعدا و بعضی دیگر گویند که وقت ظهورش آنوقت خواهد بود که احتمال آن نداشته باشد
که از اصلاب مردمان مؤمنان بوجود آیند و دیگر جزها گفته اند در غیبت آنحضرت و گویند تا خوف باقیست
زمان غیبت است چه انبیا علیهم السلام از خوف اعدا غایب می بودند زیرا که حفظ نفس واجبست عقلا
و شرعا و چون در وقت غیبت اظهار امامت نکرد واجب بود بر حق سبحانه و تعالی محافظت وی کردن
و در وقت ظهور بر خلایق لازم میگردد معاونت آنحضرت نمودن و باید که در غیبت او بخاطر نگذرانند
چیزی که مستبعد باشد بسبب طول حیاتش چه بواسطه مصلحت حق سبحانه و تعالی جلت عظمته اگر او را محافظت
نماید بدیع و بعید نیست همچنانکه باتفاق امت خضر و الیاس علیهما السلام را سالهای بسیار حیات داده
و نگاه داشته و نیز مشهور است که عمر نوح از هزار سال زیاده است و در عالم بسیار بوده اند که ایشانرا
هزار و پانصد و چهار سال بوده و جمعی بواسطه عداوت آل محمد صلوات الله علیهم این را محال دانند
و از این استبعاد نمایند و در شمار نه چنانچه حق سبحانه و تعالی فرموده که وَیَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ
فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ و چون آنحضرت در حال غیبت
وصیت فرمود بابی القاسم بن روح و او وصیت کرد بابی الحسن علی بن محمد سمری و در حال وفات وی
از وی پرسیدند که وصیت بکه میکنی گفت إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ و گفت قائم علیه السلام در انتظار دولت
حق می باشد و مولودش پنهان بود و کارش پوشیده شد از صعوبت روزگار و دشمنان بسیار لیکن
بر شیعه امامیه معلوم بود که وی امام و مهدیست و صاحب الزمانست و مردمان در ظهور وی خواهند
بود و اگر در نزد مخالف محقق نباشد نزد طایفه محق محقق است و بسیاری از اکابر دین بخدمت وی
رسیده اند و از وی فایده گرفته اند و معجزه دیده از آنجمله در بلاد حله شخصی بود که او را اسمعیل بن حسن
هرقلی میگفتند دهی از دههای حله که او را هرقل گویند چنانچه راویان معتبر روایت کرده اند که در جوانی
بر ران چپ او جراحتی پیدا شد مقدار یک کف دست آدمی که در هر بار منفجر می شد و از آن خون و ریم بیرون

می آمد او بواسطه این از بسیار رنجها مانده بود و او در هرقل می بود پس بگرد وی آمد بحله و رفت بخدمت
سید مرتضی رضی الدین علی بن طاوس رحمة الله علیه و شکایت کرد از جراحت خود و گفت میخواهم که
علاج کنم پس او اطبای حله را جمع کرد و ایشان جراحت وی به دیدند گفتند این در میست بالای رگ
اکحل گفتند که علاج این مشکل است چه خوف آنست که در محل قطع این آن رگ بریده گردد و او هلاک
شود سید قدس الله روحه فرمود که من متوجه بغدادم با من بیا شاید که اطبای آنجا این توانند کرد و او با سید
رفت و در آنجا حاضر کردانیدند اطبا را ایشان نیز گفتند آنچه اطبای حله گفته بودند او از این معنی پریشان
شد فرمود که بعد از این بگذر که شرع اقدس معفو داشته نزا در نماز با این جامها و بدرستیکه بقدر امکان سعی نمائی
و بسیار خود را به تنگ میار که خدای تعالی و رسول او از آن نهی فرموده اند اسمعیل گفت چنین باشد
لیکن ببغداد آمده ام بروم و بزیارت سر من رای مشرف شوم و برروم بر سر اهل و عیال خود سید این را از او
پسندید پس او آنچه داشت نزد سید گذاشت و رفت بزیارت او گوید که چون بمشهد مقدس رسیدم و زیارت
ائمه علیهم السلام بجای آوردم و بعضی از شبها بسرداب رفتم و استغاثه بردم بخدای تعالی و امام علیه السلام و بعد از آن
رفتم بجانب دجله و غسل کردم و پوشیدم جامه پاک و پر کردم ابریقی که با من بود و آمدم که بمشهد روم برای زیارت پس
دیدم چهار سوار که در خارج باب سور ایستاده بودند من پنداشتم که ایشان نیز فقرااند که صاحب گوسفنداند
من ملاقات کردم با ایشان و دیدم دو جوانند که یکی از ایشان خط رویش دمیده بود و هر یک از ایشان شمشیرها
حمایل کرده بودند و یکی دیگر پیری بود نیزه دار و دیگری شمشیر [illegible] حمایل کرده و فرجیه رنگینی بر بالای شمشیر پوشیده
و تحت الحنک بسته پیر کهنه که صاحب نیزه بود بر جانب راست وی ایستاده و نیزه خود را بر زمین زده بود
جوان دیگر بر جانب چپ وی ایستاده و صاحب فرجی در میان راه ایستاده در مقابل من ایشان بر من سلام
کردند و جواب شنیدند صاحب فرجی گفت که تو فردا می روی بجانب اهل خود گفتم بلی گفت که پیشتر بیا تا ببینم
جراحت ترا گفت مرا مکروه می آمد دست رسیدن ایشان بمن و با خود میگفتم که اهل بادیه چندان احترازی ندارند

از نجاست و من از آب بیرون آمده ام و پیرهن من هنوز تر است پس پیش رفتم دست مرا گرفت و پیش
خود کشید و دست مبارک خود را از جانب شانهٔ من تا آنجا که جراحت است فرود آورد و بدست فشرد چنانچه
مرا بوجع آورد و باز راست نشست در خانهٔ زین همچنانکه بود پیر گفت مرا که فلاح یافتی یا اسمعیل من تعجب
کردم از دانستن او نام مرا من گفتم ان شاء الله تعالی فلاح یابیم ما و شما پیر گفت این امام است علیه السلام گفت
من پیش رفتم و ران مبارکش بوسیدم بعد از آن روان شد و من در عقبش میرفتم فرمود که باز گرد گفتم هرگز
من از تو جدا نشوم فرمود که مصلحت در بازگشتن تست من اعاده کردم مثل قول اول را پیر گفت ای اسمعیل
شرم نداری که امام علیه السلام دو بار فرمود که باز گرد تو باز نمیگردی پس باز ایستادم پس آنحضرت کامی پیش رفت و فرمود
و التفات نمود بجانب من و فرمود چون برسی ببغداد ترا نزد مستنصر خلیفه خواهند برد چون پیش وی حاضر
شوی چون بتو چیزی بدهد مستان و بگو فرزند ما رضی را که بنویسد از برای تو بعلی بن عوض که من گفته ام او را
آنچه تو خواهی بتو بدهد پس از این رفتند و من ایستاده نگاه میکردم و تاسف میخوردم اندکی نشستم بر زمین
بعد از آن رفتم بمشهد مقدس و جمع شدند مردم بسیار بر حوالی من و گفتند ما ترا متغیر می بینیم چه حالت است
من گفتم آیا شناختید این سواران را که نزد شما بودند گفتند که ایشان از شرفا بودند که صاحبان گوسفندند گفتم
بلکه آن یکی امام بود گفتند آیا صاحب فرج گفتم صاحب فرج گفتند مرض خود را بوی نمودی گفتم دست مبارک
رسانید و بوجع آورد مرا بعد از آن گشودم پای خود را از مرض و جراحت اثری ندیدم پس بشک افتادم از دهشت
پس آن پای دیگر را بیرون آوردم پس هیچ [ندیدم] از جراحت پس مردم در من افتادند و جامهٔ مرا پاره پاره
کردند پس قوام خزانه آمدند و مردم را از من دور کردند و یکی بود که ناظر بین النهرین بود بمشهد مقدس شنید
این غوغا را و از این خبر پرسید پس گفتند این احوال را و نام مرا معلوم کرد و گفت که چند روز است که از بغداد
بیرون آمده گفتم از اول هفته بیرون آمدم پس او رفت و من در آن شب در مشهد مقدس بودم چون
نماز صبح گزاردم بیرون آمدم و بیرون آمدند با من مردم تا دور شدیم از مشهد ایشان باز گشتند و من رفتم

تا رسیدم

آنا

آن بر

تا رسیدم باوانا و آنجا شب گذرانیدم و صباح روانهٔ بغداد شدم پس دیدم که مردم بسیار ازدحام کرده اند بر
قنطرهٔ عتیق و هر که میگذرد از نام و نسب او می پرسند آنگاه از کجاست از نام من پرسیدند و گفتند از کجا آمده
پس من گفتم غوغا کردند بر سر من و جامهٔ مرا پاره پاره کردند چنانچه مرا اختیار نماند و در این هنگام ناظر بین النهرین
نوشت ببغداد و ایشان را از این حال واقف گردانید بعد از آن مرا برداشتند و ببغداد بردند و مردم آنجا بر من هجوم
کردند و نزدیک بود که مرا بکشند از بسیاری ازدحام و وزیر قمی بود و سید رضی الدین رحمه الله طلب فرمود او را و
صحت این سخن معلوم کرد پس از آن سید قدس سره بیرون فرمود با جماعتی از مردم پس در باب نوبی بخدمت
آنحضرت رسیدم و اصحاب وی مردم را از من دور گردانیدند چون مرا دید فرمود که توئی آنکسی که میگویند گفتم بلی
پس از مرکب فرود آمد و گشود ران مرا هیچ اثری جراحت ندید پس ساعتی غشی بر وی طاری شد و بعد از آن
دست مرا گرفت و برد نزدیک وزیر و میگریست و میگفت یا مولی این برادر منست نزدیکترین مردمان است
بسوی دل من پس وزیر از آن قصه پرسید و من تمام حکایت کردم او را پس حاضر کرد اطبائی که آن جراحت را
دیده بودند و گفتند که دوائی نیست این جراحت را مگر که بکارد ببرند و هرگاه ببرند شاید آنست که بمیرد وزیر
گفت بر تقدیری که ببرند چند گاه خوب شود گفتند دو ماه و باقی ماند از آن گودالی سفیدی که بر آن موی
نروید پرسید که چند گاهست که شما او را ندیده اید گفتند ده روز است آنگاه وزیر ران او را گشود که بر آن
جراحت بود مثل آن یکی دیگر بود که اصلا از آن اثر جراحت نبود پس آواز بلند ساخت یکی از حکما که این
البته عمل مسیح است وزیر گفت چون عمل شما نیست ما میدانیم که عمل کیست آنگاه او را نزد مستنصر بردند
و او از آن قصه پرسید و جواب شنید چنانچه بود پس او فرستاد و هزار دینار طلا آورد و گفت بستان این را
و نفقهٔ خود کن گفت من نمی ستانم یک حبه را مستنصر گفت چرا نمی ستانی و از که می ترسی گفت از آن کس
که این عمل با من کرده و او فرموده است که از او چیزی نستانی پس او گریست و مکدر شد و اسمعیل از نزد او
بیرون آمد و چیزی قبول نکرد و آورده اند که اسمعیل آمد ببغداد و یک زمستان در آنجا اقامت کرد و در آن

اوقات جهل نوبت بزیارت سامره مشرف شده بطمع آنکه عود کند او را آن وقت گذشته با مهم شود او را آن
خط بجان سرشته با نمایه بار دیگر دیدار مبارک را بسان فرشته پس آن بیچاره دران حسرت مرد و ازان غصه
رخت حیات ما به سرای آخرت برد والله یتولاه و ایانا برحمته منه و کرمه و حکایت دیگر آنست که عطوه
علوی حسنی را با دفتی بود و او مذهب زیدیه داشت و منکر آن پسران خود بود که ایشان میل داشتند بمذهب امامیه
و میگفت که تصدیق نمیکنم شما را و قایل نیستم بمذهب شما تا صاحب شما یعنی حضرت مهدی علیه السلم بیاید و مرا
ازین مرض خلاص کند و مکرر میگفت این قول را پسر او گوید که ما همه مجتمع بودیم در وقت نماز خفتن که پدر ما آمد
فریاد کنان و بما استغاثه مینمود ما بسرعت نزد وی رفتیم گفت ملحق شوید صاحب خود را که این زمان
از نزد من رفت ما بیرون رفتیم پس بازگشتیم و پرسیدیم از و احوال را گفت داخل شد بسوی من شخصی و فرمود
که یا عطوه گفتم چه کسی گفت منم صاحب پسران تو آمده ام تا ترا ازین مرض خلاص کنم بعد از آن دست
مبارک دراز کرد و فشرد موضع فتق مرا و رفت من دست مالیدم ازان اثری ندیدم و این قضیه نیز مثل
قصه اول اشتهار تمام دارد **تتمه** در ذکر اسماء عظام ائمه انام علیهم الصلوة والسلم که در توریه مذکورست
روایت کند ابو الخیر ثوابت بن احمد موصلی از عروة بن حبیب بن محمد بن ابی عنبر خراسانی و او از موسی بن
عیسی بن عبد الرحمن افریقی و او از هشام بن عبد الله دستوائی و او از [strikethrough] عمرو بن سمر و او از جابر
بن عبد الله جعفی و او گفت که من شنیدم از ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین صلوات الله علیهم او گفت من شنیدم
او گفت من شنیدم از سالم بن عبد الله و او روایت کرده از پدر خود او گفت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
شنیدم که فرمود که حق سبحانه و تعالی بمن وحی کرد در شب معراج و فرمود که یا محمد کرا برای امت گذاشتی
در زمین که او عالم‌تر بود گفتم علی بن ابی طالب فرمود که محمد من نظر کردم بر زمین تا ترا برگزیدم و مرا یاد
نکنند الا که ترا با من یاد کنند من محمودم و تو محمد پس دیگر نظر کردم بر زمین و علی را اختیار کردم و وصی
تو ساختم تو سیّد انبیایی و او سیّد اوصیا و نامی از نامهای خود برو نهادم من اعلی ام و او علی من که

آخر کار ام

آخر کار امام علی و فاطمه و حسن و حسین و باقی ائمه انام علیهم السلم از یک نور آفریدم و ولایت ایشان
بر ملائکه هفت آسمان عرض کردم هر که قبول کرد از مقربان شد و هر که قبول نکرد از مردودان است غرض
آنست که هر آدمی که ولایت ایشان را قبول نمود از مؤمنان است و هر که ولایت ایشان قبول نکرد از کافرانست
چه ملائکه معصوم اند و عصیان حق نمیکنند و هرگز از طاعت خالی نیستند و با وجود این طاعت بتقدیر
فرض چون ولایت رسول الله صلی الله علیه و آله هرگز از ایشان قبول نکند مردود درگاه اله گردد و دیگر در وی
حق سبحانه و تعالی که یا محمد اگر بنده عبادت من کند تا منقطع گردد و منکر ولایت ایشان باشد بدن
قیامت او در دوزخ خواهد بود یا رسول الله میخواهی که ایشان را ببینی گفتم بلی گفت فرا پیش بیا و نظر
کن فرا پیش رفتم دیدم که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و حسن و حسین و علی بن حسین و محمد بن علی
و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و مهدی
محمد بن حسن صلوات الله علیهم اجمعین مثل کواکب درخشنده در صدر بهشت نشسته اند گفتم یا رب
اینان چه قوم اند فرمود که ایشان ائمه اند و آنکه قائم است محمد بن الحسن مهدی است صلوات الله علیه که
حلال مرا حلال کند و حرام مرا حرام و انتقام کشد از دشمنان من یا محمد او را دوست دار که من او را دوست
میدارم و هر که او را دوست دارد من او را دوست دارم جابر گوید که چون سالم این خبر گفت و بازگشت
از پی او رفتم و گفتم یا با عمر ترا سوگند میدهم ترا بخدا که بغیر از پدرت دیگری ترا بدین نامها حدیث کرد گفت
روایت این حدیث از رسول الله صلی الله علیه و آله اما من نزد کعب الاحبار بودم شنیدم از و که ائمه
این امت بعد از رسول صلی الله علیه و آله بعدد نقبای بنی اسرائیل باشند پس نظر کردیم دیدیم که امیر المؤمنین
صلوات الله و سلامه علیه ای اند کعب گفت این اول ایشانست و یازده از فرزندان وی باشند پس کعب
الاحبار نامهای ایشان برشمرد از توریه بدین الفاظ گفت ایلیا و بعد ازو دیگر تقوبیث قیذار
ازدبیل هفسام مشماع اذدما مینشا هذاد نیما بطول بافیش دانبذما ابو عام ر سوانی

گوید که جهودی در زمین کربلا بود و او از احبار یهود بود نامش اعشوای بن اوسا و او عالم بود
بعلم توریة این نامها از وی پرسیدم گفت این صفات از کجا دانستی گفتم این اسماست گفت این
نه اسماست بلکه این صفاتست که اگر اسما بودی مکرر نشدی و ما شخص دیگرا اما این صفات و نعوت است
بزبان عبری این قوم معین در توریة مسطور است و اگر از غیر من پرسی نداند و اگر داند نگوید گفتم از برای
چه گفت یا بسبب جهل یا اگر داند نگوید تا حجت بر کاذب نکرده بروی و من از برای آن خبر دادم از این نعوت
که من از اولاد هرون و بمحمد ایمان دارم و از یهود پنهان دارم و بر کسی ظاهر نسازم بعد از تو تا بیرم گفتم
از برای چه گفت از برای آنکه در کتب آبا می یابم از فرزندان هرون که ما ایمان بیاریم اما در باطن مؤمن باشیم
تا انوقت که قایم علیه الصلوة و السلام ظاهر شود از فرزندان محمد صلی الله علیه و آله آنکه از ما اورا در باب ایمان بحوی را
ظاهر سازد و بدانچه وصف فرموده محمد را و فرزندان آخرین را بدان وصف پرسیدم که بچه وصف کرده
گفت بدانکه خدای تعالی فرموده که لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون هرگاه محمد بن
حسن صلوات الله علیهما ظاهر شود و عیسی علیه السلام از بالا بزیر آید و متابعت دین رسول الله صلی الله علیه و آله
کند گفتم بن تفصیل این صفات بگو گفت بگویم اما با کسی مگو مگر آنکه اهل آن بود تو موضع امانت باش
اما تقوبیث یعنی اول اوصیا و وصی آخر انبیا و نبدار یعنی دوم اوصیا و اول عترت اصفیا
و اذ و بیل یعنی دوم عترت و سید شهدا و مقام یعنی سید جمله عابدان و مشاع یعنی وارث علم اولین
و آخرین و اذو ما یعنی مطهر و مفسر مشکلات و بینا بهترین محبوسان در حبس ظالمان هداد دور مانده
از وطن و ممنوع از رجوع بآن یتما یعنی کوتاه عمر و بسیار علم و بطول یعنی همنام اول و بانیش همنام
جد وا قید ما آنکه غایب کرد از مادر و پدر و اتباع دو قوم قبیله بفرمان خدای عز و جل و قایم بود بحکم وی
جلت عظمته و آنچه روایت کرده اند اهل خلاف از شیخ حسن بصری روایت کند ابو الحسن عبد الصمد علی
طبسی از ابو محمد حسن بن علی بن علوی القطان و او از اسمعیل بن عیسی عطار و او از داود بن موفان

دمبارک

دمبارک بن فضاله و او از حسن بصری او گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل علیه السلام
آمد بمن و گفت یا محمد خدای تعالی میفرماید که فاطمه را ببرادر خود علی بن ابی طالب بده آنحضرت کس
فرستاد و امیر المؤمنین صلوات الله علیه را طلبید و فرمود که دختر مرا فاطمه صلوات الله علیها که سیده
زنان عالمیانست و دوستر خلایق است بمن بعد از تو بزنی خواهم داد و از شما سیدان و جوانان اهل
بهشت بوجود آیند و ایشان شهیدان بوند و در زمین مقهور گردند بعد از من و برگزیدگان انا سنی
که حق سبحانه و تعالی ظلم را بایشان دفع کند و حق بایشان زنده گرداند و باطل را میراند و عدد ایشان
عدد ماههای سال باشند و آخر ایشان عیسی علیه السلام در عقب او نماز گزارد و روایت کند ابو سهل بن
محمد از احمد بن زیاد بن قطان و او از محمد بن غالب حرب طبسی معروف به بهنام و او از جلال بن جعفر
برادر قبیصه بن عقبه و او از حیان بن ابی بشر غنوی و او از معروف بن حربود که گفت شنیدم از ابو
طفیل و او گفت شنیدم از عامر بن واثله کنانی او گفت شنیدم از امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود
که در شب قدر فرود آید با وصیا آنچه دران سال واقع خواهد شد گفتم یا امیر المؤمنین اوصیا کدامند
فرمود که یازده فرزند من که ایشان امامان محدث باشند یعنی خدای تعالی خبرهای پوشیده برایشان
ظاهر سازد و سخنهای غیب بر زبان ایشان جاری گرداند معروف گفت ابو عبد الله مولای ابن عباس را
دیدم بگو این حدیث را باوی گفتم گفت من این حدیث را از ابن عباس شنیدم و این آیت را خواند
که وما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبي ولا محدث الآية و گفت ایشان
محدث نامند و دیگر داود بن عبد الله روایت کند از ابی الحسین از عبد الصمد بن علی طبسی و او از
احمد بن موسی اسدی و او از داود بن کثیر رقی گفت که بخدمت امام جعفر بن محمد الصادق صلوات الله
علیهما رفتم گفت چرا پای از ما باز گرفته گفتم مهمی در کوفه داشتم از آنجهت از خدمت محروم ماندم
نفس من فدای تو باد گفت چه دیدی در کوفه گفتم عم ترا دیدم زید بن علی بر اسبی نشسته و مصحفی

دربر افکنده و فقهای کوفه کرد وی در آمده واو میگفت ای اهل کوفه من علم میان شما ومیان
ومیان خدای تعالی آنچه در کتاب خدای تعالی است از ناسخ ومنسوخ حضرت صادق علیه السلام فرمود که
ای سماعة بن مهران آن صحیفه را بیار صحیفه را آورده در غایت سفیدی و بمن داد وگفت بخوان
واین آنست که خدای تعالی با داده که اهل بیتیم که میراث از بزرگی ببزرگی میرسد از زمان رسول الله
باز آنرا خواندم دو سطر بران نوشته بود سطر اول آنکه لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دوم
آنکه اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللّٰهِ اثْنٰا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتٰابِ اللّٰهِ يَوْمَ خَلَقَ
السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهٰا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ امیر المومنین علی بن ابی
طالب والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن
موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی والخلف منهم حجة الله فرمود که ای داود میدانی
که کی بود این صحیفه را نوشتند گفتم یابن رسول الله خدا و رسول وشما دانا ترید فرمود که پیش از آنکه آدم آفریده
شود بدو هزار سال بود وحسود تخلق بر ما از آنکه نزدیکتر بود وغرض آنکه این صحیفه در آنوقت نوشته شده است
کذا ابو الحسن عبد الصمد که در سال دویست و هشتاد و پنجم سماعة بن عبید بن کثیر روایت کرد از ابو سعید
عامری واو از یحیی بن اعمش واو از پدرش واو از زید بن وابب واو از ابو حنیفه سواتی واو از سوات
بن عامر وحارث بن عبد الله حارث همدانی وحارث بن ثوب جمله گفتند که در خدمت امیر المومنین صلوات
الله علیه بودیم که امام حسین بن علی علیهما السلام آمد امام فرمود که مرحبا ای پسر بهترین زنان قوم گفتند با امیر
المومنین چه بود است ترا که حسین میگویی این را پسر بهترین زنان کدام است فرمود که رانده رسید
که در آخر بیایند او را که آن محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی
ابی طالب است علیهم السلام ودست مبارک بر سر امام حسین نهاد واخبار غریبه در اعداد اسما ائمه انام علیهم السلام
از طریق مؤالف ومخالف بسیار است روایت کند ابو ثوابت بن احمد موصلی از حسن بن احمد بن حازم

عبدالله

صیحی العجائب بن سلمان بن احمد از ابو موتیخ سه دستی او گفت عثمان بن حافات را بدیدم
در بیت المقدس واو نزد ابو جعفر بن منصور رفته بود و بر دست وی مسلمان شده واو عالم
ایشان بود وبحث واسما عظام رسول وائمه انام علیهم السلام را بیان مینمود بوجهی که یهود انکار
آن نمیتوانستند کرد از برای آنکه او اعلم بود بتوریه روزی مرا گفت یا موتیخ سیزده نام است که اول
او محمد است صلی الله علیه وآله وبعد از او دوازده دیگر از اهل بیت وی که اوصیا وخلفای ویند که حق
سبحانه وتعالی در توریه یاد فرموده ایشانرا وآنانکه امارت کردند از بنی تیم وبنی عدی وبنی امیه هیچ یکرا
در توریه ذکر نکرده ایشان بناحق بر مقام ایشان نشستند وحق ایشانرا بناحق غصب کردند گمان
مثل چنان است که آنچه شیعه میگویند حق است که جماعت بنی تیم وبنی عدی وبنی امیه نه بر دین ایمان
واسلام مردند وبی ایمان از دنیا بیرون رفتند گفتم اول مرا خبر ده از اسمای ایشان یعنی از ائمه اثنی عشر
صلوات الله علیهم گفت با من عهدی بکن که با شیعه نگویی تا بر من غلبه نکنند گفتم مرا خبر ده از ایشان
برای چه می ترسانی ومی ترسی ملک از آن بنی عباس نیست وهیچ از ایشان در میان ما مهای ایشان
نیست بلکه ائمه انام از اولاد حضرت محمد ند علیهم الصلوة والسلام وا امامان در زمین ایشانند موتیخ
گفت با وی عهدی کردم که با شیعه نگویم مگر بعد از مرگ وی اگر زنده باشم وبعد از این عهد وپیمان اسمای
عظام ایشانرا بر شمرد شموعیل شما میحو وهثی بتر حتاشو بابدشمین عوشو رشمیر
علی حسن حسین علی بن حسین محمد باقر جعفر صادق
بولید ونبی العوی قوبوم کوسدحان لاهدون دموی صلوات الله علیهم اجمعین گفت
موسی کاظم علی رضا محمد جواد علی هادی حسن عسکری محمد بن حسن
در توریه گویند که از نسل شموعیل مبارک که صلوات من بر وباد وفرسم فرزندی بیرون آید واین ائمه از
نسل ایشان باشند وذکر ایشان باقی مانده تا قیام قیامت خوشا آنکسی که ایشانرا بحقیقت بشناسد
شموعیل نام اول است وآنچه از صلب او بیرون آید یعنی فاطمه علیها السلام که مادر یازده امام طیب
وطاهر است ودیگر روایت کند حسین بن علی بن سفیان بزوفری از محمد بن علی بن حسین از ابو یحیی

داد از پدرش داد از محمد بن سلیمان دیلمی داد از پدرش داد از ابو شیخ ابی بن نورکان گفت
جدم مرا خبر داد که چون لشکر فرس از قادسیه رفتند و خبر به یزدجرد بن شهریار رسید که رستم
را با جمله لشکر کشتند و پنجاه هزار مرد از لشکریان فرس کشته شده بودند یزدجرد با اهل و عیال از جای
خود بیرون آمد تا بگریزد بر در ایوان بایستاد و گفت سلام خدای بر تو باد اینک سپردم ترا از فرزندان
من بتو آید در زمان او نزدیک نیست سلیمان دیلمی گوید نزد صادق علیه السلام رفتم و این حال از و پرسیدم
که آنچه میگوید که یکی از فرزندان من بتو خواهد رسید در زمان او نزدیک نیست کدام خواهد بود فرمود
صاحب شما که قایم کرد بفرمان خدای تعالی داد از نهم فرزندان یزدجرد است از قبل مادر چه شهربانو
دختر یزدجرد بن شهریار بود که مادر امام زین العابدین است صلوات الله علیه و در روایت از محمد
بن جعفر آدمی داد از اصیل بن ناصح داد از حسین بن علوان کلبی داد از وهب بن منبه او
گفت که در آن شب که موسی کلیم الله علیه السلام ندا شنید از حق جل و علا نظر کرد جمله سنگها و درختان
و نبات و کوه طور ناطق بود نه بذکر محمد و دوازده وصی او بعد از و موسی علیه السلام گفت الهی
ندیدی هیچ شیئی نمی بینم از مخلوقات تو مگر که ناطق است بذکر محمد و اوصیاء دوازده گانه او
منزلت او نزد حضرت تو چیست باری تعالی جلت قدرته خطاب کرد که ای موسی بن عمران نور
ایشانرا آفریدم پیش از آفریدن نورها در خزانه قدس و رحمت خود ضبط کردم و در ریاض مشیت
من بود که نزد دیگر دند و شمیم نسیم جبروت و مشاهده اقطار ملکوت من مینمودند تا آنوقت که خوا
ستم که انفاذ کنم و بظهور آرم آن نور را ای پسر عمران من ایشانرا منزلتی و رفعتی داده ام که
دیگری را نداده ام تا غایتی که ایشان بهشت عنبر سرشت را از برای ایشان بیارایم ای پسر عمران متمسک
شو بذکر ایشان که ایشان خازنان علم و صندوق حلم منند و معدن نور من حسین بن علوان
گفتا یمعنی را بحضرت صادق علیه السلام گفتم فرمود که حق است این خبر و ایشان دوازده اند از آل

محمد علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی
و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن صلوات الله علیهم اجمعین و وعده از آنچه خدای تعا
خواهد گفتم جان من فدای تو باد از برای آن می پرسم تا مرا یقین حاصل شود گفت من پسر من و اشارت فرمود
بامام موسی علیه السلام و فرمود پنجم فرزند از فرزندان وی شخصی غایب گردد و نشاید که او را بنام خود خوانند
و اخبار درین باب بسیار است از کتب مؤالف و مخالف و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین

خاتمه در ذکر ایمان ابو طالب و قتل محمد بن ابی بکر و فوت عایشه و بعضی دیگر از وقایع بباید دانست
که نام ابو طالب عبد مناف بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است و بروایت دیگر نام وی عمران
بوده و مادرش فاطمه بنت عمرو بن عابد بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب است و او مادر زبیر و ابو طالب
و عبد الله بود از فرزندان عبد المطلب و ابو طالب چهار پسر بود طالب و عقیل و جعفر و علی علیهم السلام و یک
دختر ام هانی که حرم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و ابو طالب بر دین اسلام رحلت نمود و اخبار بسیار
در باب ایمان او وارد است چه او متکفل امر رسول الله صلی الله علیه و آله بود و مردمان قریش را از غضب منع میکرد
بر وی و حقیقت دین اسلام بر وی ظاهر گشته و گاهی پنهان داشتی بنابر آنکه اگر سخنی گویم بتعرض انکار
وی نکنند و از وی بر نگردند تا مهم از پیش تواند برد و او اعانت و امداد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسیار
کرده چنانچه کتب تواریخ و سیر بر آن است از آن ابو البشر روایت کند از باغلانی و او از عباس بن بکار و او از ابو بکر
هذلی و او از عکرمه و او از ابو صالح و او از ابن عباس که ابو بکر پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد
دست پیری نابینای در دست گرفته و حضرت رسول صلی الله علیه و آله با بو طالب میگفت ای عم بگو لا
اله الا الله که این کلمه ایست که نزد خدای تعالی من گواهی توانم داد ترا بدان ابو جهل حاضر بود گفتا ای ابو
طالب از ملت عبد المطلب بر میگردی و آنحضرت این کلمه بر وی عرض میکرد و ابو جهل مانع بود و این سخن را
اعاده میکرد با بو طالب ابو طالب گفت من بر ملت عبد المطلبم و بدین برادرزاده ام رسول و ابو بکر گواهی

داد بر قول ابوطالب ابو بشر گفت شک نیست که عبد المطلب بر ملت ابراهیم علیه السلام بود چنانکه رسول صلی
الله علیه و آله گفت بخدا که عبد المطلب بت نه پرستید و بازلام قرعه نزد و بر دین ابراهیم بود علیه السلام [illegible]
ابن ابوطالب تصریح رسول کرده که بیان دینم و همچنین اصبغ نباته از امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کند
که آنحضرت فرمود که پدرم ابوطالب و عبد المطلب و هاشم بر دین ابراهیم بودند و نماز بکعبه میگزاردند و در این اخبار
بسیارست و عبد العزیز بن عمران گوید که از عبد الله عثمان شنیدم که او از پدر خود روایت کرده که چون
عبد المطلب چاه زمزم را بکند و حوضی بر کرد وی بساخت و او و پسرش زبیر آن حوض را از آب پر کر
دندی برای خلایق و حسودان قریش شب بیامدندی و حوض را خراب کردندی و چون روز شدی عبد المطلب
آنرا اصلاح کردی تا چند نوبت چنین شد آنگاه عبد المطلب بتنگ آمد و نالید بخدای تعالی در خواب نمودند
که آن حوض و آب حلال نیست کسی را که غسل کند لیکن حلال است کسی را که از آن بیاشامد روز دیگر عبد المطلب
فرمود تا در مسجد منادی کردند در مجمع قریش بآنچه او را در خواب نموده بودند بعد از آن هیچکس در آن حوض
غسل نکردی و افساد ننمودی و آنکس که مرتکب آن شدی رنجی از آن بوی بدو آمدی از جذام و برص یا جنون
بعد از آن ترک آن حوض کردند و هیچ خرابی نیارستند کرد و این دلیلست بر ولایت عبد المطلب و مهاجر مولای
بنی نوفل روایت کند از ابی نافع که چون ابوطالب گفت من بر ملت عبد المطلبم و این دلیلست بر صحت اسلام
وی و مهاجر مولای بنی نوفل روایت کند از ابی نافع و او از ابی طالب که گفت مرا خبر داد محمد بن عبد الله صلی
الله علیه و آله که او فرستاده خداست و او را فرستاده تا امر فرماید بصله ارحام و خدا پرستان پیدا کنند او را و که
غیر او را نپرستند و محمد صادق و امین است و در نصرت کردن ابی طالب آنحضرت را بقول و فعل هیچکس انکار
آن نکرده و حق سبحانه و تعالی میفرماید در قرآن مجید خود که فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ
وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ یعنی پس آنانکه گرویدند بمحمد صلی
الله علیه و آله و تعظیم او کردند و نصرت وی نمودند و پیروی کردند نوری که فرستاده حق سبحانه و تعالی با او

که آن قرائت

که آن قرائت آن گروه اینانند ستمکاران ابو بشر گوید که این همه دلیلست بر ایمان ابوطالب که او گفت
که محمد امین است و صادق و دروغ نگفت هرگز و قصاید بسیار دارد که دلالت بر ایمان او میکند لیکن با قریش
تقیه میکرد از بهر نصرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله که اگر یکباره اظهار اسلام کردی کار بر وی و بر آنحضرت
سخت گشتی و تلافی آن دشوار بودی چه بنی قریش بسیار بودند و بنی هاشم اندک و کار حضرت رسول صلی الله
علیه و آله در تعویق افتادی و حضرت صادق علیه السلام فرموده که رحمت خدای تعالی بر ابی طالب باد که ایمان
پنهان میداشت و اظهار خلاف آن میکرد و مفضل بن عمر روایت کند از ابی عبد الله علیه السلام که امیر المؤ
منین صلوات الله علیه در مکان وسیعی نشسته بود و مردم بسیار نزد آنحضرت مجتمع بودند مردی برخاست
و گفت یا امیر المؤمنین تو در مکان کرامت نشسته که خدای تعالی بر تو کرامت فرموده با اعیان و پدر تو معذب
باتش سوزان آنحضرت فرمود که تو زن که خدای تعالی دهان ترا بریزاند و متفرق گرداند باآن خدایی که محمد را برا
ستی بخلق برانگیخت که اگر پدر من شفاعت کند هر گناه کاری را که بر روی زمین است حق جل و علا شفاعت
او را در باره ایشان بپذیرد آیا پدر من معذب باشد باتش و پسرش قسیم بهشت و دوزخ بود باز فرمود بآن خدای
که محمد را مبعوث گردانید که نور ابوطالب در روز قیامت همه انوار خلایق را فرو نشاند مگر پنج نور که محمد است
و نور من و نور فاطمه و نور حسن و نور حسین علیهم السلام و آنانکه از اولاد حسین باشند از ائمه انام علیهم السلام
زیرا که نور ایشان از نور ماست که حق تعالی خلق کرده آنرا از نزد خود بدو هزار سال پیش از آنکه آدم را بیا
فریند و این دو بیت از قصاید اوست که ترغیب فرموده برادر را حمزه بر پیروی پیغمبر صلی الله علیه و آله
و بشارت بایمان خود نموده و صبر بر آن شعر صَبْرًا أَبَا يَعْلَى عَلَى دِينِ أَحْمَدٍ وَكُنْ مُظْهِرًا لِلدِّ ين
وُفِّقْتَ صَابِرًا فَقَدْ سَرَّنِي إِذْ قُلْتَ إِنَّكَ مُؤْمِنٌ فَكُنْ لِرَسُولِ اللَّهِ فِي اللَّهِ نَاصِرًا
یعنی فرا گیر صبر را ای ابا یعلی که کنیت حمزه است بر دین احمد و باش اظهار کننده مر دین احمد را که توفیق
داده شوی در حالتی که صابر باشی بر آن پس بتحقیق که مسرور گردانید مرا وقتی که گفتی بدرستی که تو مؤمنی

پس ایشان مر رسول الله را صلی الله علیه و آله در راه خدای تعالی نصرت دهنده و یاری کننده و دیگر اجماع اهل
البیت است علیهم السلام و جمیع علمای امامیه بر ایمان ابی طالب و اجماع ایشان حجت است و ابو عبد الله
محمد بن ادریس رحمه الله روایت کند باسناد خود از ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی رحمة الله علیه و او از
رجال خود روایت از ابی حمزه ثمالی و او از عکرمه و او از ابن عباس او گفت که خبر کرد مرا پدرم عباس
بن عبد المطلب که ابو طالب رضوان الله علیه در وقت مرگ شهادت عرض کرد و گفت لا اله الا الله
و ان محمداً رسول الله و دیگر فرموده که بتواتر اخبار بمن این روایت رسیده که در مجلس از امام زین
العابدین صلوات الله علیه سؤال کردند از ایمان ابو طالب فرمود که بلی مؤمن بود گفتند زعم قوم آنست
که او مؤمن نبوده فرمود وا عجبا و عجب و چگونه مرا عجب نیاید آیا این طایفه طعن بر ابی طالب میکنند
یا بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و حال آنکه حق سبحانه و تعالی نهی فرموده از آنکه مؤمنه در حبالهٔ کافری
باشد چنانچه منطوق آیت قرآنی مشعر است باین و هیچکس را شک و شبهه نیست که فاطمه بنت اسد
از مؤمنات سابقات بوده و او در تحت حبالهٔ ابو طالب وفات یافت ابن ادریس میفرماید که بسبب
عداوت امیر المؤمنین است که قوم مخالف این را میگویند و دیگر شکی نیست که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله ابو طالب را دوست میداشته که اگر مؤمن نبودی دوست نداشتی بفرمودهٔ حق جل و
علا که یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء و حضرت فرموده
که اوثق عری الایمان الحب فی الله و البغض فی الله استوارترین رکنی از ارکان ایمان دوستی
است با دوستان خدا و دشمنی است با دشمنان خدای تعالی و امام زین العابدین علیه السلام فرموده که
سپاس مر خدا برا که نکرده اند هیچ کافری را بر من ید قدرت و منتی که تا او را در دل من دوستی باشد
چه دوستی کافران مردم را بدوزخ میکشد پس کدام مسلمانان عاقل روا دارند که پیغمبر صلی الله علیه و آله
دوستدار کافران باشد و اخباری که ورود یافته در ایمان ابو طالب از طریق خاصه و عامه زیاده از آنست

که احصا توان کرد و ابن فتی رضی موسوی قدس سره رساله در باب ایمان وی تصنیف فرموده و بسیاری
از اخبار صحیحه دران درج نموده و دیگر روایت از ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام که او از آبای عظام
خود علیهم السلام روایت کرده که جبرئیل گفت مر رسول را که حرام کرده خدای تعالی بر آتش پشتی را که ترا به دنیا آورده
و شکمی که ترا کشیده و پستانی که ترا شیر داده و کناری که ترا پرورده پشتی که آنحضرت را برداشت عبد الله
بن عبد المطلب است و شکمی که او را کشیده آمنه بنت وهب و پستانی که او را شیر داده حلیمه و کناری که
او را پرورده ابو طالب بن عبد المطلب است و فاطمه بنت اسد رضوان الله علیهم اجمعین و علی بن
ابرهیم رحمه الله در تفسیرش آورده که ابو حمزه روایت کند از امام محمد باقر علیه السلام که او فرمود که چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه حجة الوداع بود بر در خانه نزول اجلال فرمود فرش گسترده
بنشست و دستهای مبارک بسوی آسمان به دعا برداشت و گریست گریستنی سخت آنگاه فرمود که ای
پروردگار من تو وعده فرمودهٔ بمن که پدر و مادر و عم مرا ابو طالب عذاب نکنی و وعدهٔ تو حق است
حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد که من بجلال خود سوگند خورده ام که هر که شهادت کند که معبودی سزا نیست
جز من و تو بندهٔ فرستادهٔ منی من او را بهشت برم و الا نه و لیکن تو در بن کوه در رو و ایشان را بخوان
بآنچه گفتم پس اگر اجابت کردند ترا پس بهشت واجب کردیم ایشان را پس آنحضرت برخواست و بشعب
کوه آمد و فرمود که یا ابتاه و یا اماه و یا عماه این ندا شنیده از قبرها بیرون آمدند و خاک از سر و روی
ایشان میریختند آنحضرت فرمود مر ایشان را آیا دانسته اید آن کرامتی که حق تعالی بمن ارزانی فرموده یعنی
نبوت و رسالت ایشان گفتند نشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حقاً حقاً و هرچه از جانب
حق بتو آمده حق است فرمود که باز گردید بجایگاه خود و امیر المؤمنین را بشارت داد وقتی که آنحضرت
بمکه بود و امیر المؤمنین از یمن آمده بود و در وقتی که ابو طالب جمع کرد پسران و خویشان خود را و وصیت
فرمود بنصرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و اخبار درین باب بیحد و بیشمار است بدین قدر اختصار رفت

در ذکر کشته شدن محمد بن ابی بکر در مصر نقلست که چون مهاجر و انصار با امیر المؤمنین صلوات الله
علیه بیعت کردند و امر خلافت بر وی مستحکم شد بر منبر شرف برآمد و خطبهٔ بلیغ ادا فرمود و خلق را بطاعت
خدا و رسول دعوت نمود و طاعت خود را بدان ضم فرمود و اظهار استحقاق خود نمود درین کار و عدم
استحقاق دیگران که بناحق متصرف شده اند و اول بار از منبر بزیر آمده عمال که در بلاد و ولایات بودند
از قبل عثمان جمله را معزول کرد مگر ابو موسی اشعری را که مالک اشتر حمایت کرده او را بجای خود گذاشت
و امیر المؤمنین صلوات الله علیه چون ایشان را عزل کرد از قبل خود والیان را تعیین فرموده باطراف و
جوانب فرستاد چنانچه عباس را بمکه فرستاد و عبد الله عباس را بیمن و قیس بن سعد عبادهٔ
خزرجی را بمدینه و حارث بن قدامه را ببصره و عثمان بن حنیف انصاری را تعیین فرمود از برای
تحصیل خراج بصره و محمد ابی بکر را بمصر و دیگران را بجنبش تعیین نمود لیکن چون خبر بیعت کردن مردم
با امیر المؤمنین صلوات الله علیه و عزل معاویهٔ لعین از حکومت شام که از قبل عثمان والی بود بوی رسید
تهیهٔ اسباب حرب کرده بر آنحضرت لشکر کشیدند و بعد از مصاف در صحرای صفین و
چند ماه این دو لشکر عظیم مقابل یکدیگر صف کشیدند و بیست و هشت مصاف در میان ایشان واقع شد
در نقل آمده که لشکر امیر المؤمنین صلوات الله علیه در محاربهٔ صفین به نود هزار کس رسیده بودند و لشکر
معاویهٔ بی دین بچهار صد هزار ناکس کشیده از طاعنین و جنگهای غریب روی نموده چنانچه پیش از لیلة
الهریر سی و شش هزار کس بقتل درآمدند و در تاریخ فتوح ابن مذکور گشته تا چنان شد که در میان ایشان
اسلحه نمانده و کار بسنگ و مشت رسید و از لشکریان معاویهٔ لعین ده مقابل لشکریان امیر المؤمنین صلوات
الله علیه کشته می شد لیکن بجهت انبوهی بآخر نمی رسید تا معاویهٔ لعین و عمرو عاص بدین درمانده و بغیر
از حیله کردن چاره ندیدند و اگر آن نبود که در لیلة الهریر که مالک اشتر رحمة الله علیه مشرف بر فتح شده بود مصحفها
پیش داشتند و کوفیان که لشکریان امیر المؤمنین صلوات الله علیه بودند دست از جنگ باز داشتند و هر چند

منع کردند که این حال از مکرها و حیله‌های عمرو عاص بی اخلاص است ممتنع نشدند تا کار بحکمین کشید
بر آن وجه که در پیش سمت ذکر یافت و معاویهٔ لعین بعد از آن بازگشت بشام و بهر جا میفرستاد که مردمان را
از بیعت امیر المؤمنین برگردانند معاویهٔ بن خدیج کندی را روانهٔ مصر گردانید برای آن کار او چون
بمصر رسید دید که مردم مصر از محمد بن ابی بکر خشنودند داد بداد و عدل با ایشان سلوک نموده و همه کس
خواهان ویند و دخلی نتوانست کرد خدیج این احوال را اعلام معاویهٔ غادیه کرد آن لعین عمرو عاص
بیدین را وعدهٔ ایالت مصر داده در طمع انداخت و شش هزار سوار از طالبان خون عثمان
با عمرو بجانب مصر روانه کرد و گمان آن مردم آن بود که محمد بن ابی بکر عثمان را کشته او با عصیان مصر نامها
فرستاد بدوستان بترغیب و بدشمنان بترتیب محمد رحمة الله علیه چون این خبر یافته صورت
حال را بآنحضرت اعلام نمود و طلب مدد و عدد کرد آنحضرت جواب کتاب فرستاد و بآنچه خواسته
وعده داد محمد تعجیل کرده با چهار هزار سوار رو بلشکرگاه عمرو آورد و دو هزار مرد را بکنانة بن بشر داد
و باستقبال ایشان فرستاد کنانه مردانگی بسیار نموده خلق بیشمار از لشکر عمرو بقتل آورد تا آنکه شربت
شهادت چشید و چون این خبر بلشکر محمد رسید روی بتفرقه آوردند و محمد تنها ماند روی بمیدان نهاد
در یکی از خرابه‌های مصر پنهان شد و خدیج عسکر عمرو پیوست آنگاه عمرو و خدیج از طلب محمد فرستاد
وخود روی بقسطنطنیه نهاد او آمد و تفحص وی نمود او را در کمال ضعف از گرسنگی و تشنگی در
خرابهٔ یافت گرفت و بیرون آورد و در جوف الاغ مردهٔ نهاد و بجفای هر چه تمامتر سوخت و بباد داد
اما از پای خود آتش دوزخ را افروخت و چنین ستمی بر محمد رفت رحمة الله علیه چون این خبر
بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه رسید بسیار متالم شد و این را فرمود چنانچه در نهج البلاغه
مسطور است که وَقَدْ اَرَدْتُ تَوْلِيَةَ مِصْرَهَاشِمَ بْنَ عُتْبَةَ وَلَوْ وَلَّيْتُهُ اِيَّاهَا لَمَا
خَلَّى لَهُمُ الْعَرْصَةَ وَلَا اَنْهَزَهُمُ الْفُرْصَةَ بِلَا ذَمٍّ لِمُحَمَّدٍ فَلَقَدْ كَانَ اِلَيَّ حَبِيبًا وَكَانَ

لی دینیاً یعنی بدرستی میخواستم تولیت و حکومت مصر بهاشم بن عتبه تفویض نمایم که او مرد سخت
و بسیار تجربه در امور محاربه و این عتبه پسر ابی وقاص که دندان مبارک حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله
شهید کرد لیکن هاشم از شیعیان امیر المؤمنین بود صلوات الله علیه چو او اخلاص تمام ورزید در صفین
حاضر گردید و در پیش آنحضرت شهادت یافت و بحظیرهٔ قدس شتافت و روایتی دیگر آنست که در کربلا
در خدمت امام معصوم مظلوم شهید شد و اگر حاکم میگردانیدم او را در مصر هر آینه حال نمیگذاشت
از برای دشمنان عرصهٔ هیجا را و نمیداد بایشان فرصت را چه اگر محمد با لشکریان در مصر ثبات
می ورزید لشکر ما نیز بایشان میرسید نیستم در مدح هاشم مذمت کنندهٔ محمد چه بتحقیق او نسبت بسوی
من حبیب بود و بود مرا ربیب که پسر زن آنحضرت بود زیرا که مادر او اسماء بنت عمیس بود و او
اول حلیلهٔ جعفر بن ابی طالب بود و بعد از شهادت او ابو بکر او را خواست و محمد از او بوجود آمد و
بعد از مردن ابی بکر آنحضرت با اسماء تزویج فرمود و آنحضرت محمد را بسیار دوست داشتی و نظر مرحمت
برو گماشتی و فرمود که محمد پسر منست از ظهر ابی بکر **در ذکر وفات** عائشه بی دین بجیلهٔ معاویهٔ لعین
علیهما اللعنه گویند که حق تعالی زنان حضرت رسول را مادر مؤمنان گفت و ازواجه امهاتهم لیکن
اهل خلاف غیر عائشه را ام المؤمنین نمیگویند با وجود آنکه زنان دیگر با امیر المؤمنین صلوات الله علیه
حرب نکردند و خدیجه اول زنی بود که باسلام درآمد و چندهزار دینار از زر و جواهر در راه خدا صرف کرد
و دایما حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرمود که مرا از اموال هیچ چیز چنان نفع نداد مال خدیجه رحمة الله
علیها و حق سبحانه و تعالی از او مرا فرزندان روزی کرد و اهل خلاف فایدهٔ مالی را ابی بکر میبندند تا
خدیجه در حیات بود آنحضرت زن نخواست و دایما ذکر خدیجه فرمودی و گریستی و در بارهٔ عائشه و
حفصه در سورهٔ تحریم حق سبحانه و تعالی حال ایشان را بیان میکند و حالات ناپسندیدهٔ ایشان که نسبت
بارسول الله میکردند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی فرمود بعائشه که یا عائشه تقاتلین علیاً

وانت

وانتِ ظالمةٌ یعنی ای عائشه مقاتله خواهی کرد با امیر المؤمنین و تو ظالمهٔ پس اهل خلاف بجهة عداوت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را ام المؤمنین گویند و دیگر زنان را و بعضی احوال او سابقاً سمت ذکر یافت
و در باب فوت وی آورده اند که معاویه چون بمکه رفت تا از برای یزید پلید پسر خود بیعت بستاند و جماعهٔ حجاز و
عراق را برای آن پلید بیعت بستد عائشه این شنیده بوی نامه فرستاد که برادرم محمد را کشتی و اکنون باز
کرده که از برای یزید بیعت می ستانی و این سخن منتشر شد و مردم بر سر این گفتگو میکردند عمرو عاص
بی اخلاص چون آن حال را مشاهده کرد گفت ای معاویه اگر عائشه درین مقام باشد زود باشد که مردم بر تو
خروج کنند درین باب معاویهٔ بغاوه به مشورت کرد بعمرو عاص بی اخلاص و قرار دادند که بکمرتبه ابو هریره و
شرحبیل کلابی را با هدایای بسیار بوی فرستند و وعده های نیکو بدهند و با وی صلح کنند و برادر وی را عبد
الرحمن بن ابی بکر جای بدهند تا والی باشد اینچنین کردند و برای وی هدایا فرستادند او که تسکین یافت
و تسلی شد و پنهانی معاویه گفت تا بر سر راه وی چاهی کندند و با آهک پر کردند و فرشی گرانمایه بر سر
چاه بگسترانیدند و کرسی بر آن نهادند و فرستاد پیش وی که ام المؤمنین اگر لحظهٔ تشریف آری
و ما را مشرف گردانی از غایت لطف بود و اگر در اول شب تشریف آری بهتر خواهد بود که چیزهای نفیس
مهیا کرده ایم تا نثار تو کنیم او از خانه بیرون آمده با غلام هندی و بر خر مصری سوار شده بخانهٔ معاویه آمد
چون باندرون رفت اعزاز و احترام بسیار بجای آورده و بر آن کرسی که بر سر چاه تعبیه کرده بود اشارت
کرد که بنشین چون نشست فرو رفت در چاه هلاک افتاد در حال معاویه گفت تا غلام و دراز گوش را
کشتند و در همان چاه انداختند بنیا نشستند و اختلاف در میان مردم افتاد بعضی گفتند که عائشه بمدینه
رفت و دیگران گفتند که بیمن و هیچکس این احوال را ندانست مگر امام حسن صلوات الله علیه که برین
امر اطلاع داشت و بعضی از خواص وی تا آخر آنحضرت متروکات او را با زنان وی قسمت کرد و حال
برین منوال گذشت که مادر مؤمنین بدست خال مؤمنین بقتل درآمد و فرمودهٔ حق تعالی است

وَكَذَٰلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ در ذکر واقعهٔ

که بر موسی بن نصر عبدی که عامل عبدالملک بود واقع شده در مغرب زمین و غرایب و عجایبی که در آنجا
مشاهده کرده روایت کرده ابوالقاسم عبیدالله بن قاسم بلخی از ابومسلم بلخی و او از عبدالله بن مسلم و او از
ابوالشیخ عبدالله بن عمیر ثقفی و او از هرمز بن حوران و او از فراس و او از شعبی او گفت که عبد
الملک بن مروان مرا طلبید و گفت که عامل مغرب موسی بن نصر عبدی نامه نوشته بمن از مغرب زمین
که در آنجا مرا خبر داده‌اند که شهری هست در وادی مغرب زمین که باروی او از مس و دیوان او را
بنا کرده‌اند از برای سلیمان پیغمبر علیه السلام و سلیمان جنیان و عفاریت را در آن قطر زمین بداشته
بعد فرمود که از برای وی اینچنین شهری بنا کنند و ایشان آنرا در بیابان اندلس که در آخر زمین
مغرب است بنا کردند و با تمام رسانیدند و تمام گنجهای سلیمانیه در آنجاست موسی گوید که چون من
این شنیدم عزم جزم کردم برآنکه آنجا روم و حال آن شهرستان را مشاهده کنم گفتند راه سختی دارد و
مئونت بسیار می باید تا بدانجا توان رسیدن و مسافت دور و دراز است و هیچکس نتواند بآنجا
رسیدن مگر دارای بن دارا که آنجا رسیده و با وجود قوت و حشمت اسکندر ذوالقرنین که تمام روی
زمین تسخیر کرد و راههای جملهٔ اقالیم را برید و بهمه جای زمین رسید مگر زمین اندلس که رفتن
آنجا را چاره ندید با وجود آنکه یکسال تمام براق آن راه کرد و جماعتی کثیر را برای استعشار آنجا بآن
راه فرستاد باز آمدند و اسکندر را خبر دادند که موانع بسیار دارد و بآنجا رسیدن متعذر مینماید من
این مضمون را نوشتم بعبدالملک که این حال دارد و من این داعیه دارم عبدالملک جواب نامهٔ من
نوشت که باید که کارسازی کنی پیش از پیش و یکی را قایم مقام خود بداری و بطلب آن شهرستان روی
و تعلل روا نداری موسی بن نصر آنچنانکه عبدالملک نوشته بود کارسازی شخصی بجای خود بداشت و
متوجه شد با یراق و اساس و بآنجا رسید با جد و جهد بسیار و مشاهدهٔ احوال آنجا تمام نموده باز کردید

وحال

۳۷

و حال آنجا را بشرح و بسط بوی نوشت از آنجمله نوشته بود که چون بمشقت بسیار بآن شهرستان
رسیدم درختان بسیار در آن حدود بود و باروی که از مس ساخته بودند واقع بود و بر آن
هیچ در نبود و من گرد آن بارو میگشتم و ملاحظه میکردم ناگاه بجایی رسیدم دیدم که کتابه بعربی بر آن
بارو نوشته و آن بیت چند عربی بود که اسامی ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام بر آن رقم کرده بودند و حالات
قائم ایشان را بیان کرده من متعجب و درین باب شخصی از بلاد اندلس که نام وی محمد بن عبدالرحمن بن سلیمان
ربیع قیسی بود کتابی ترتیب داده در سال پانصد و دهم از هجرت و در آن کتاب آورده که مولد من در
آخر زمین مغرب بود در جزیره که آنرا اندلس خوانند و در آن جزیره چهل پاره شهر هست و من از شهرهای ام
که آنرا غرناطه گویند و نزدیک آن شهری دیگر هست که نامش لوشه است و آنجا غاریست در زیر زمین
که در آن برابر بنات النعش است که آفتاب بدان نمی تابد و هفت تن در آن غار خفته‌اند شش از
ایشان به پشت باز خفته‌اند و یکی در آخر غار بر دست راست خفته و پشت بدیوار غار باز داده است
و هیچ از اعضای ایشان نیفتاده و تغییر نپذیرفته و پیش پای ایشان سگی دستهای خود را گسترده
و بر بالای غار مسجدیست که هرکه دعا در آنجا بکند مستجاب میشود و جامهای بسیار بر آن قوم پوشانیده
بنده‌اند و حدود آن شهر بر خود لازم ساخته که هر سال جامه بر ایشان پوشانند و اهل آن شهر گویند
که چون شب شود نوری از آن غار مشعله می زند و بر بالا می کند و ایشان اصحاب کهف‌اند که در قرآن مذ
کورست و نزدیک شهر غرناطه کوهی است که هرگز برف از آنجا منقطع نشود و از کثرت برف هیچکس
بر آنجا نتواند رفت و در زیر آن کوه کنیسه‌ایست و چشمهٔ آب و درختی چند از زیتون و در زمان بهار یک روز
معینی هست که هر سال اهل آن شهر در آن روز بیرون روند نزد آن درخت و چشمه و چون آفتاب بر آن روز
طالع شود از آن چشمه آب روان شود و شکوفه بر درخت زیتون پدید آید و زیتون شود و بزرگ گردد و قوم
از آن زیتون بچینند و از آن آب چشمه بردارند از برای مداوا و باز گردند تا سال دیگر و بدان نسق عمل کنند

بعد از آن کشف کرده اند پس شهریست که دیوان بنا کرده اند از مس بفرموده سلیمان پیغمبر علیه السّلم و دور
آن شهر چهل فرسخ است و ارتفاع بارویش بحدی که ذکر آن معروف و مشهور است و آن شهر را هیچ
در نیست و اساس استوار دارد و موسی بن نصیر با لشکر بسیار آنجا رفت و در جنب آن شهر بنای عظیم
بنیاد نهاد چنانکه از آن شهر و بارویش بلندتر بود و نردبانی از چوب فرمود تا ساختند و بر آن استوار
کردند و مالی چند بشخصی دادند که او مرد توانا و تن آور بود تا از آن نردبان بالا رفت تا بر سر بنا رسید تا نظر
کند در آن شهرستان و اخبار نماید که چه دیده در آنجا و هرچه بیند باز گوید چون مرد به آنجا بالا رفت و نظر
کرد در آنجا و خندید و خود را در آن شهرستان انداخت و از اندرون آن شهر آوازهای ترسناک و سهمناک
شنیدند و بعد از آن شخصی دیگر را طلبید و مالی چند بوی داد و از و عهد و پیمان استد که خود را نیندازد در
اندرون آن شهر و ایشان را از آن خبر دهد و حال آن شهر را بر ایشان ظاهر گرداند او بر بالای آن بنا بر آمد
چون نظرش بر آن شهرستان افتاد و او نیز خندید و خود را در آنجا انداخت پس همان آوازهای مهیب
از آن شهرستان شنیدند و ساعتی صبر کردند تا آوازها تسکین یافت بعد از آن مرد دیگر را خواندند که از
سواران دلاور بود و از پهلوانان سرآمد و مال بسیار بوی داد و گفت تا ریسمان قوی بر میان او بستند
چون بر بالای بنا شد و نظر در آن شهر کرد او نیز خندید و خود را انداخت در آن شهر لیکن خلقی انبوه آن
ریسمانها را می کشیدند و او خود را می کشانید تا قوت بسیار از جانبین شد دیدند که دو نیم شد نیمه برین
جانب بارو افتاد و نیمه دیگر بر آنجانب ماند اینجا معلوم شد که اندرون آن شهر مسکن جنیانست و آورده اند
که بغیر از حضرت صاحب الزمان محمد بن الحسن المهدی صلوات الله علیهما هیچکس بر آن اطلاع نیابد و بر و
مظفر نگردد و این شهرستان سلیمان پیغمبر علیه السّلم بنا کرده در آن کتاب گوید که ده لوح بزرگ بر دیوار آن
شهر نصب کرده اند و بر آنجا مواعظ و وصایا و ذکر انبیا و ملوک مرقوم است و بر یک لوح ذکر پیغمبر آخر
الزمان و ائمه اثنی عشر علیهم السّلم و کرامات و منزلت ایشان نزد حق سبحانه و تعالی و آنچه ذخیره کرده برای

ایشان

ایشان در روز معاد و همان بر آن لوح نوشته و طلسمی در پیش باروی آن تعبیه کرده اند و بشکل
و هیئت غریبه و صورت عجیب از سنگ و لوحی از مس در دست دارد و بر آنجا نوشته که از
پس من راهی نیست یعنی نشاید رفتن و از پیش او بیابانی بغایت عظیم و سهمگین واقعست
قومی از لشکر موسی بن نصیر در آن بیابان رفتند و شکل مور بسیار دیدند هر یک مانند شتری و قصد ایشان
کردند بعضی را بخوردند و بعضی دیگر گریخته بلشکر رسانیدند خود را و آنان قصد آن لشکر کردند و از عقب
ایشان آمدند و عدد ایشان خدای تعالی داند و چون نزدیک آن صورت رسیدند بایستادند و نتوانستند
که فرا پیش روند لشکر باز را معلوم شد که آن طلسم مورانست که سلیمان بن داود علیهما السّلم ساخته
که اگر نه آن طلسم بودی آن موران حیوان آن دیار را جمله هلاک کردندی و بخوردندی و ممکن که وادی
نمل که حق سبحانه و تعالی جل قدره در قرآن یاد کرده که حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا
أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا
يَشْعُرُونَ آن وادی از پس این طلسم است و دیگر ده لوح دیگر هست از سنگ و ذکر انبیا
و مواعظ و وصایا و بسیار و ذکر سلاطین روی زمین و بر بالای آن خطی دیگر نوشته ذکر سید
المرسلین و ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و ذکرات آنحضرت و در این نکته
ایست سر این نکته آنکه سلیمان نبی علیه السّلم بوحی دانسته بود که ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم دشمنان
باشند و قصد ایشان کنند و در ابطال حق ایشان کوشند دیوار شهر رویین نقش اسمای عظام
ایشان کرده دیگر را تا کسی ابطال حق ایشان نتواند کرد و ثابت بماند تا روز قیامت و بر الواح
سنگ رقم کرد اگر آنجا نقش نکردی محتمل که برای عداوت ایشان آن سنگ بشکستند و اسمای ایشان
محو کنند لیکن نام ایشان را برابر دو نقش کرد و دیگر آنرا بر الواح سنگ تا هر دو محفوظ ماند و دعوی
لشخود و ائمه مذکور شد از اخبار و آثار و دلیل روشن و برهان واضح است بر آنکه

ائمه دوازده‌اند واین امامان از عترت پیغمبر آخر الزمان مانند طاهر و مطهر هر که دعوی امامت
کند سوای ایشان نه امام است به نشانهٔ این واثر و دیگران تغصب این منصب را
ازایشان برده‌اند و راه دین را گم کرده‌اند تا دست ولا بدامن آل عبا نزنند راه نیابند
اللهم احشرنا فی زمرتهم مع لوائهم الی یوم الدین بحق سید المرسلین
والائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین واختتام این کتاب شریف
بکلام میمنت انجام حضرت امیر المؤمنین وامام المتقین اسد الله الغالب ابی الحسن علی بن
ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه می نماید و فرمودهٔ آنحضرت است که من اعطی اربعا لم
یحرم اربعا من اعطی الدعاء لم یحرم الاجابة ومن اعطی التوبة لم یحرم القبول
ومن اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة ومن اعطی الشکر لم یحرم الزیادة و
تصدیق ذلک فی قول الله سبحانه قال الله تعالی فی الدعاء ادعونی استجب
لکم وقال فی التوبة انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم
یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم وکان الله علیما
حکیما وقال فی الاستغفار ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله
یجد الله غفورا رحیما وقال فی الشکر لئن شکرتم لازیدنکم و فرمود
کسی را که دادند چهار کار محروم نکردندش از چهار چیز کسی را که دادندش دعا در لیل و نهار
نکردندش از اجابت آنچه درخواست از کردگار و کسی را که دادندش توبهٔ با اخلاص محروم
نکردندش از قبول توبه و دخول او در زمرهٔ خواص و کسی که دادندش استغفار در گاه
بیگاه محروم نکردندش از آمرزیدن گناه و کسی که دادندش شکر نعمتهای ...
دان محروم نکردندش از زیاده کردن آن و تصدیق آنچه

...ه رفرمود حق جل وعلا در
...ن کنم شما را و فرمود در شان
...ت بدرگاه حق سبحانه وتعالی بدرستی که قبول توبه
...ن جل وعلا مر کسانی راست که میکنند بدی را بنادانی چنانچه
...س اماره خواست پس از آن توبه میکنند از نزدیکی عصیان
...پس آنانند که توبه میپذیرد خدای تعالی بر ایشان و هست
...خدای غفار دانای درست گفتار محکم کار و فرمود
...ر استغفار که هر که بدی کند یا باشد بر نفس خود ستمکار
...پس آمرزش خواهد از خدای غفار می باید خدا برا آمرزنده
...کار مهربان بر آن بندهٔ گنه کار و فرمود در شکر و
...سپاس هر آینه اگر شکر کنید البته زیاده گردانم برای شما
...نعمت بقیاس وچون افتتاح کتاب بنام نامی حضرت شاه
...دین پناه موشح بود مناسب نمود که اختتام آن نیز باسم سامی
آنحضرت مزین باشد ... شه نامور شاه طهماسب شاه

...ز دین شاه عالم پناه | شهی کز سر صدق منش فلک
...ین آدم ملک | ز احسان او گشته حاتم خجل
...منفعل | گرفته از او مذهب حق رواج
...و تخت و تاج | وسلم بود خاتم سروری
...ی | اللهم خلد ظلال سلطنته ...

بنده پرور خسرو عادل خداوند کریم
بر طریق مستقیم این نسخه چون اتمام یافت
۹۴۰

۳۸۲ ورق

خلافه ، ومعدلته الی یو
و الائمة المعصومین صـ
در تاریخ اتمام کتاب لوامع الانوار فی معرفة ائمه الاطهار علیهم
الله الملک الغفار این قطعه ثبت افتاد که بر صراط مسـ
راست و درست ایستاد قطعه در زمان شاه غازی تابـ
هادی دین رحمة للعالمین موصوف رحمن الرحیم سایهٔ
لطف خدا طهماسب شاه دین پناه بنده پرور خسرو عادل
خداوند کریم بر طریق مستقیم این نسخه چون اتمام یافت
چون صراط مستقیم آمد صراط او قویم باب آن هر یک بود
چون باب جنت دلکشا مؤمنان را می نماید ره بجنات النعیم
از خرد تاریخ اتمامش طلب کردم گفت بر طریق صدق
ارباب از صراط مستقیم چون در اول فقره کلام معجز نظام حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه وقوع یافت
هر آنکه دعا دادندش از اجابتش محروم
پس اینجا نیز ختم بدعای دولت و حشمت
شاه دین پناه ملایک سپاه می نماید امید
که باجابت مقرون گردد اللهم انصر سلطانه
الدین المبین علی الاعداء الطاغین الـ
القاهرة الثابتة بالعزة والتمکین مقارنا

بازبین شد
۱۳۷۹ ش

سال ۱۳۴۸ خورشیدی

بر پشت کتاب دبستان خط

سر کلاس کارها

بازبینی شد
۱۳۵۳ ج

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد